دانشمندان
وسخن سرایان فارس

تألیف

محمد حسین رکن زاده آدمیت

جلد چهارم

از انتشارات
کتابفروشی اسلامیه
تهران خیابان بوذرجمهری

114

69
3

-3374

6/5/02

487

دانشمندان و سخن سرایان فارس

تالیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از غافل فیروزآبادی تا یوسفی شیرازی

بانضمام

ذیل کتاب و ۱۱۰ تصویر

چاپ اول

طهران مهرماه ۱۳٤۰ شمسی

ناشر : کتابفروشیهای اسلامیه وخیام

چاپ اسلامیه

دیباچه

این حکایت گر نشد آنجا تمام ‌‌‌‌ چارمین جلداست ـ آرش در نظام
هین زچارم نورده خورشید وار ‌‌‌‌ تا بتابد بر بلاد و بر دیار
ناکسان را ترک کن بهر کسان ‌‌‌‌ قصه را پایان بر و مخلص رسان

هر کش افسانه بخواند افسانه ایست
وآنکه دیدش نقد ـ خودفرزانه ایست

(مولانای بلخی رومی)

ایزد یکتا و آفریننده بیهمتا را سپاسگزارم که باین بندهٔ ناتوان عمر و توفیق عنایت فرمود که دوره کتاب « دانشمندان و سخن سرایان فارس » را بپایان رسانم ، و از آن‌پیش که مرگ مرا دریابد بحلیهٔ طبعش بیارایم ، و تقدیم‌اهل‌تحقیق ودانشش کنم ـ

آنانکه در وادی نویسندگی و تحقیق در حال و آثار رجال قدم هشته‌اند ، نیك دانند که تحریر وتالیف و تنقیح این کتاب‌مبسوط کار آسانی نبود ، بل‌امری بس دشوار مینمود ، و مشکلات فراوان در برداشت ، بویژه ثبت‌حال معاصرین که علاوه بر تدقیق‌کافی وتحقیق‌کامل در احوال آنان میبایست چونان نگاشته شود که باب اعتراض بر عیب‌جویان خرده گیر (که در هرعهد و عصری هستند ودر مغلطه و سفسطه زبان گویائی‌دارند) مسدود گردد ، ضمناً حق کسان محفوظ ماند ، واقدام مؤلف از جادهٔ راستی منحرف نشود ، تا مثل معروف « من‌صنف‌فقد استهدف » در باره او مصداق پیدا نکند ، و این کاری بسیار دشوار است و مستلزم غور و دقت بیشمار ـ

چون غالب مردم زمانه بحق خویش قانع نیستند ، و از مورخین عصر خود چشمداشت‌هائی خلاف وظیفه آنان دارند ؛

و گویا حق با آنها باشد که گفته اند : « همه کس‌را عقل خود بکمال‌نماید ، و فرزند بجمال » ـ

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

من بنده ادعای عصمت و مصونیت از لغزش و خطا را ندارم، اما توانم گفتن که بسیار کوشیده ام تا قیافهٔ دانشمندان و سخن‌سرایان متقدم ومتاخر و معاصر را چونانکه بوده است در آیینه کتاب بنمایم، و در این نمایش دقیق از افراط و تفریط مصون‌مانده‌ام، حال آیا تا چه حد در انجام این مهم توفیق یافته ام، خدا داناست.

چون این مجلد از کتاب بسیار مفصل و عدهٔ صفحاتش افزون ازهزار گشته است، ناچار باید در اختصار بکوشم و آخرین مطلب شایان اهمیت را در دیباچه بگنجانم وبسخن خویش پایان بخشم.

من باید در اینجا از آقای حاج محمدعلی ترقی مدیر روشن‌ضمیر کتابفروشی خیام (که همسر مرا گرامی عم است) و همشهری مکرم آقای حاج سید اسمعیل کتابچی مدیر متقی کتابفروشی اسلامیه که بیشتر از راه خدمت بفرهنگ وحسن ظن نسبت باین رهی بطبع دورهٔ کتاب مبادرت جسته اند واحتمال خسارت مالی‌را بچیزی نشمرده اند از صمیم قلب قدردانی وسپاسگزاری کنم.

کذلك از آقایان سید جلال کتابچی مدیر چاپخانه اسلامیه و سید هادی گیتی آرا متصدی حروفچینی مطبعه‌و سایر کارکنان آن چاپخانه که‌مدت‌چهارسال درراه طبع کتاب رنج برده اند متشکرم.

همچنین از دوستان دانش پژوه خود آقایان عبدالحسین شیخ رضائی و رحیم رحیمی شیرازی و محمد احمدی کتابداران کتابخانه مجلس شورای‌ملی که‌همواره بیدرنگ و بیدریغ قسمتی از مآخذ و منابع خطی و چاپی کتاب را در دسترس بنده گذاشته اند، ممنون هستم، و دوام عمر و توفیقات همگان را ازدرگاه حضرت احدیت خواهانم. ووفقنا‌الله وایاهم‌للقیام‌بمرضاته بمنه وعونه و کرمه

طهران روز دوشنبه دهم مهرماه ۱۳۴۰ شمسی

محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت

فهرست

ذیل کتاب :

تصاویر کتاب

نام و شهرت	صفحه

تکمله

مختصر شرح حال آقای سید عبدالهادی مجتهد شیرازی در صفحه ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ ذیل کتاب بنقل از جلد سوم کتاب « الکنی و الالقاب » آمده است. اما چون مرحوم حاج عباس قمی ترجمه این مرد بزرگ را بسیار مختصر نگاشته است و حتی اسامی تألیفات ایشان را ذکر نکرده است، پس از جستجو آخر الامر شرح حال مفصل اورا با مراجعه بمنابع مختلفه (که نام آنها را خواهم نوشت) بدست آوردم واینک اقتباسات خودرا در اینجامیاورم.

دانشمند معاصر آقای حاج سراج انصاری در شماره یازدهم و دوازدهم مجلهٔ « مسلمین » چاپ طهران مورخ چهارم بهمن ۱۳۲۹ فصل مشبعی در ترجمه ایشان مرقوم داشته و تالیفاتش را نیز کرده است که ما حصل آنرا در اینجا می آورم و سپس میپردازم بنقل سایر مطالب و اشعار ایشان.

«یکی ازشخصیتهای بارزه که زیر لوای تعلیمات دانشگاه نجف پرورش یافته و باوج کمالات ترقی نموده است حضرت مستطاب علامهٔ کبیر وفقیه کم نظیر آیة الله العظمی آقای سید عبد الهادی حسینی شیرازی است، این سید جلیل که چند ماه پیش برای معالجه چشم بطهران تشریف آورده بودند و میان طبقه اهل علم و مجتهدین مورد تجلیل قرار گرفتند و از فیوضات محضر مبارکش رجال دین و دانش کامیاب شدند، مردیست آراسته بفضل و کمالات که شرح زندگانی ایشانرا بعنوان نمونه‌ای از شرح حال تربیت یافتگان دانشگاه نجف برای خوانندگان عزیز بیان میکنیم

این مرد فرزند مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا اسمعیل عموزاده و برادرزن مرحوم حضرت آیة الله العظمی استاد الفقهاء رئیس الملة والدین آقا میرزا محمدحسن شیرازی قدس الله نفسه الزکیه مشهور به « میرزای بزرگ» هم بوده که مراتب فضل و تقوی آنمرحوم درزمان خودبی نظیر بوده است، بطوریکه از اهل فضل ودانش نقل شده اگر آن مرحوم پس ازوفات مرحوم میرزای بزرگ (شوهرخواهرخود)

بسمه تعالی

غافل فیروزآبادی ـ زنده در ۱۳۴۳

مرحوم سید محمد فیروزآبادی متخلص به « غافل » فرزند سید عبدالله .
شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد به خموالی و کچولی سرمد زین امثال رجال ملك است ، و بحر اصالت را فلك ، بسیار پاك اعتقاد است و بیشمار نیكو نهاد . گاهی خیال شعری نماید ، و زبان را بسخن نظم گشاید . از اوست :

زنجیر سر زلف تو ای یار — گرفتارم ـ گرفتارم ـ گرفتار
منم آن عاشق دل خسته تو — هم زارم ـ هم زارم ـ هم زار
گهرهای فراقت از دو چشمان — گهربارم ـ گهربارم ـ گهربار
بوصلت ای بت رعنای دلجو — سزاوارم ـ سزاوارم ـ سزاوار
اگر یکبوسه بفروشی بجانی — خریدارم ـ خریدارم ـ خریدار
تمام عمر از دست رقیبت — در آزارم ـ در آزارم ـ در آزار

منم غافل که از شوق لبانت
شکربارم ـ شکربارم ـ شکربار

افتاد مرا نظر برویش — گردید دلم مقیم کویش
چون سلسله دیدم محکم — در گردن دل فتاد مویش

طبعم چکند اگر نسازه؟ با تندی و سرکشی خویش
او هیچ زمن خبر نگیرد پیوسته منم بجستجویش
حرفی نشنید غافل از کس
الا شب و روز گفتگویش

دو بیتی های ذیل را بسبك باباطاهر عریان و فائز دشتی گفته است وخالی از لطف نیست :

نماز صبح را بستم چو قامت بچشمم بر گذشت آنسرو قامت
زبونم حمد را یکسر غلط خواند چه سازم من بفردای قیامت ؟

✿✿✿

نشستم دوش اندر رهگذارت کشیدم تا سحرگه ـ انتظارت
ز بی اقبالی بخت بد خویش نیفتاد عاقبت ـ بر مو گذارت

✿✿✿

ز هجر مهوشان روزم شو آیید غمم تازه شد و دردم نو آیید
چسازم با کمند گیسوانشان که گرد پای مو پیچ تو آیید

✿✿✿

ز هجر مهوشان میمیرم آخر چو مجنون ره بکه میگیرم آخر
مسلمانان ـ مسلمانان ـ علاجی که اندر چاه و بی تدبیرم آخر

✿✿✿

گرفتارم بهجرانت شب و روز کشم جور رقیبانت شب و روز
بکن کاری که مقصود تو می بو نه پیچم سر ز فرمانت شب و روز

✿✿✿

مو که در خانه دیرم داری از گل نه سیر سوسنم میبو نه سنبل
گل غافل گل باغی نمی بو گل بستان بو ارزانی بلبل

✿✿✿

الهی کس چو موشیدانه وا بو اسیر طلعت زیبا نه وا بو

به وابو همچو مو کس در زمانه حزین و بیسر و بی‌پا نه وابو

☼☼☼

من آنمرغم که دامم زلف یاره دلم پیوسته از غم بیقراره
کشم از سینه دائم آه جانسوز کنارم‌ز اشك خونین‌لاله زاره

☼☼☼

چرا با ما بتا پیمان شکستی؟ مگر یادت‌برفت عهدی که بستی؟
وفاداری کن و با ما وفا کن بحق آنکه او را میپرستی

☼☼☼

چو با مو بیوفائی پیشه داری بکف تیشه مرا در ریشه داری
بزن از ریشه نخل هستیم را چرا ازروز حشراندیشه داری

☼☼☼

پریرو یا مگر تو دین نداری؟ که جزجور و جفا و کین نداری؟
بخونریزی‌مو - بستی کمرتنگ گمانم ملت و آئین نداری؟

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد از سال ۱۳۲۲ اتفاق افتاده است

غرا شیرازی - متوفی ۱۲۹۰

سید اسدالله شیرازی متخلص به«غرا»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است، و طبیعت او بیشتر بهزل و هجو مایل بود، ومعلوم نیست چه عداوتی باشیخ ابوهاشم امام جماعت شیراز که با او معاصر بوده داشته است که سخت او را هجو کرده و ملعضولی آن اشعاررا در بمبئی‌بچاپ رسانیده است

فرصت در آثارعجم‌ازاوحکایتی نقل کرده‌است که‌چون‌مایه‌عبرتست‌مینویسیم:
«غرا در سال ۱۲۹۰ وفات یافت و در دار السلم مدفون شد، فقیرسه‌ساعت قبل ازفوتش حاضر بود. اشعار خود را که دراوراق متفرقه داشت‌طلب کرد وآنچه

هجا بود امر نمود بآن شستند، و بضبط مدائح ائمه علیهم السلام تأکید نمود، خامه و مداد خواست بدیهةً تاریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند، پس شهادتین بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد اینست تاریخش:

چو شد سیّد اسد از دار دنیا　　خدا را بنده بود و مصطفی را
شهادت گفت و رفت از این جهان در　　گواه او ملائك هست یکجا

پی تاریخ خود این فرد را گفت
کم آمد دو الف از نام غرا
(۱۲۹۰)

جمله «نام غرا» بحساب ابجد ۱۲۹۲ می‌شود و چون دو الف از آن کم کنند ۱۲۹۰ حاصل میگردد.

یکی از بندهای ترجیع بند او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سروده است و مشتمل بر ده بند است.

کرده عشقت جان بسی نثار　　دین و دل در رهت قطار قطار
کی بما پیکان طره زنی　　ای گلی کت بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی　　پنجه با ساعد ای نگار نگار
در بهشت جمال تو دارد　　هندوی زلف بیقرار قرار
ای بسا دین و دل که در عالم　　کرده آن دیو جان شکار شکار
دم مقراض را بنازم من　　که بر آورده ز آن دو مار دمار
در خماریم ساقیا برخیز　　از پی دفع آن خمار خم آر
هشت جنت بده بیك ساغر　　گر خدا کردت آن دو چار دوچار
گر نمرد کسی بهشیاری　　هرگزش بر سر مزار ـ مزار
مست شو از می و انا الحق گو　　تن چو منصور از آن بدار ـ بدار

بزبان جز ثنای شیر خدا نزد ما عاشقان میار - می ز

که دو عالم تمام مست علی است

باده ما سوی بدست علی است

اما « هاشمیه » او اگر چه متضمن اصطلاحات و کلمات متداوله روز مره شیرازیانست و از این لحاظ قابل اعتنا واهمیت است، اما هر قدر خواستم چندبیتی از آن را در اینجا بنگارم میسر نشد که همه جرند وهزل و زشت است و قابل نقل و تکرار نیست مخصوصاً که طبق گفته فرصت از گفتن آنها پشیمان شده وبآب شسته است وچنانکه گفته شد معلوم نیست چه کس از آن نسخه‌ای داشته وبه اقرار خودش دوبست جلد از آن را در بمبئی چاپ کرده است .

غروری شیرازی - متوفی ...

از شعراء قرن یازدهم هجری است - صاحب شمع انجمن مینویسد غرور سخن در دماغ داشت ، و بادهٔ شور اوکن در ایاغ ، مدح گستر صادق بیگ کتابدار شاه عباس ماضی بود -

خوشگو او را بپاکیزگی طبیعت وشگفتگی ظاهر وباطن وپرهیز ازملاهی و مناهی ستوده است -

نصر آبادی آورده است که در اواخر عمر بقهوه‌خانه اصفهان فرو کش کرد ، منهم باتفاق پدر خود (که ربط بسیار با او داشت) بخدمتش رفته ،فیضها بر میداشتم ، کمال رنده دلی داشته ، در سخنوری پسند همگنان بود ، و قدرت تمام در این فن داشت -

چون رباعی ذیل را درمنقبت حضرت أمیرالمومنین علی علیه‌السلام گفت شاه‌عباس اول سر و چشم او را بوسه داد : -

گویند که در بیضه نگنجد عمان این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این نکته بچندین برهان گنجیدن ذات مرتضی در دوجهان

از اوست :

مکر خورشید را از کوی خود دور گل پژمرده هم در بوستان هست

* * *

باید که تو بر نگردی از من سهلست که روزگار برگشت

* * *

از اشك و آه این دل نالان گریه دوست سگ کنار آتش و ریگ میان جوست

* * *

در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هر که رفت از هستی ما پاره‌ای باخویش برد

* * *

آتش بکشتی ما باد مراد باشد خاطر نازك دلان طوفان نمیخواهد

* * *

عزیزان بر دوق تازه‌ای درمصر می‌بینم ز کنعان بوی می گویا درین بازار می‌آید

* * *

باز یوسف را بکنعان بردشوخیهای حسن گریهٔ یعقوب را حالا زلیخا میکند

* * *

خون دل میچکد از بال کبوتر گویا از لب چاه یعقوب پیامی دارد

* * *

به از میخانه جائی نیست خاك می پرستان را

که آنجا هر که آید جرعه ای بر خاك میریزد

* * *

با چمن جویان موافق نیست صوت ناله‌ام همزبانی کاش با خود در قفس میداشتم

* * *

نازك نهال من که خوشم با خیال او قامت کشیدنست گران بر نهال او

* * *

خدا با دل زمن بستان برآری نمیخواهدزمن بیمار داری

سال فوتش بدست نیامد ـ واز تذکره نویسان کس بدان اشارت نکرده است ـ

غریبی بلیانی = متوفی ...

مولانا غریبی بلیانی فرزند اوحد الدین عبد الله ـ

از احوالش جز این معلوم نشد که فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : در کتاب سلم السموات آمده که غریبی پسر اوحدالدین عبدالله صاحب رسالهٔ دائره است که در علوم غریبه خصوصاً جفر مهارتی تمام داشته است ، و این چند بیت از اوست :

نو بهارست همانا همه ساغر گیریم — لا به سان دورخوابی همه ازسر گیریم
چهره زرد بکاهی نخرد پیر مغان — بهتر آنست کهما باده احمر گیریم

ای غریبی مکن اندیشه ـ که درروزجزا
همه عفو است چو ما دامن حیدر گیریم

سال فوتش بدست نیامد ـ

غضنفر برازجانی = مقتول ۱۳۰۸ شمسی

مرحوم میرزا محمدخان برازجانی ملقب بغضنفر السلطنه ومتخلص به «غضنفر» از خوانین دشتستان و شعراء و آزادیخواهان وطن دوست و فدا کار معاصر است درجنگ بین الملل اول ضابط برازجان وجزء آزادیخواهان ووطن دوست دشتستان بود که در مقام دفاع از وطن بر آمد و با نظامیان انگلیسی مدتها جنگید و من بنده شمه‌ای ازاحوالش را در جلد اول و دوم فارس و جنگ بین الملل آورده‌ام،

پس از پایان جنگ مزبور چون بنظر میرسید که آن عده از خوانین دشتستان که بادولت انگلیس طرف مخاصمه شده‌اند تحت تعقیب دولت وقت قرار گیرند ناچار خائفاً یترقب بشیراز رفت و در آنجا بدستور والی فارس (شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما)در خانه‌ای که قرب کلیسای ارامنه بود تحت نظر قرار گرفت

و با سختی و عسرت سر میبرد، چنانکه خود در دو بیتی ذیل باینمعنی اشارت کرده است و میگوید:

زمانه کرده بس زار و پریشم | جدا ازخانه و اقوام وخویشم
کلیسا سایه افکند بر سرمن | شب وروز راست صحبت با کشیشم

باری مدتی در شیراز بود و آخر الامر با شرائطی او را آزاد و ضابط برازجان کردند، و چون چندی در آنجا بسر برد باز دولت او را تحت فشار و آزار قرار داد و از او مالیات گزاف خواست و تکلیف مالایطاق کرد ناچار دست زن و بچه خود گرفت و بکوهستان حوالی برازجان پناه برد و دولت هم آقای شیخ عبدالرسول خان چاه کوتاهی فرزند مرحوم شیخ حسینخان سالار اسلام (که و هم ازمدافعین استقلال ایران و بانیکانگان جنگیده بود) مأمور قلع و قمع او کرد، و شیخ عبدالرسول خان با یکعده تفنگچی تنگستانی بجنگ او رفت و در اثناء زدوخورد غضنفرالسلطنه کشته شد - و این واقعه درماه رمضان سال ۱۳۰۸ شمسی رویداد -

صاحب کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان درصفحه ۱۵۵ و ۱۵٦ کتاب مزبور فوق العاده او را ستوده است، و مینویسد: « ویرا اشعار ازغزلیات ورباعیات قطعات و مسمطات - ترکیب بندها وقصائد بسیار است که تا کنون بچاپ نرسیده آنمرحوم دیوانی داشته مملو از اشعار فارسی و عربی موقعی که کشته میشود از قرار یکه شنیده‌ام باضافه مقدار زیادی جواهر آلات و انگشتری زمردی که در انگشت داشته است و قاتل غدار آنرا برای نشانی ازکشتنش بیرون میآورد بدست قاتل جنایت پیشه میافتد. »

در احوال اسف اشتمال خویش و اوضاع ناهنجار کشور گفته است:

یک چند در این ملک بدم شیر شمیده | اندر صف ناورد ز شمشیر خمیده
چون از افق نگشتم اسپید دمیده | عقل وهنر وهوش زمن حمله رمیده
اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

افسوس که گشتیم نه از راه حماقت | اما نه حماقت بحقیقت ز صداقت

دیگر نه بمن مانده بجز تاب و نه طاقت نه مانده دیگر آبرو و عظم و لیاقت

اقبال که برگشت دیگر چاره ندارد

یارب تو بمن لطف نما صبر چو ایوب زیرا که شده قلبم از این حادثه معیوب

ایکاش بودم من از این دشت پرآشوب تا شوم از مردم دون اینهمه سرکوب

اقبال که برگشت دیگر چاره ندارد

اکنون که بوده ز من اقبال کناره ظلمی که بمن آمده باید بشماره

ملک و همه هستیم شده جزو اداره جز سوختن و ساختنم نیست چاره

اقبال که برگشت دیگر چاره ندارد



مرحوم میرزا محمد خان غضنفر السلطنه

زین قوم دل غمزده غمخواره ندارد | امنطائفه جز خون جگر خواره ندارد
جز درد حق خوی ستمگاره ندارد! | باس نمکم هیچ نمکخواره ندارد

اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

گه جانب طهران شدم و گه سوی شیراز | گفتم بهمه دولتیان درد دل و راز
بودند بظاهر همه با بنده هم آواز | درپرده نبودند بمن یارو دمساز!!

اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

آوخ که شدم دستخوش مردم احمق | از گردش وارونه این چرخ معلق
از خلق نبینم بجز ازطعن بجز دق | زین قوم بسی خسته وواماندهام الحق

اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

هم اوراست از مخمسی :

ای دل بکن از بهر خودت فکر نوائی | و ازفعل بد خویش بکن شرم و حیائی
امروز کجائی تو و فردا بکجائی؛ | آخر من و تو هردو که داریم خدائی

قدری جلوخواهش خود راتو نگهدار

چنانکه گفته شد در سال هزار و سیصد و هشت شمسی کشته شد ـ

غلامحسین دشتی ـ متوفی ...

مرحوم حاج سید غلامحسین مجتهد دشتی ـ

از فقهاء معاصر است ، از دشتی بشیراز رفت و در مدرسه منصوریه شیراز تحصیل علم و کمال کرد و بدرجهٔ اجتهاد رسید و ببوشهر رفته در آنجا اقامت گزید سفری از راه نجد بمکه رفت و در شهر ریاض (مرکز نجد) بعلت ناامنی راه مجبور باقامت شد ، در صورتیکه دستش از مال دنیا تهی بود ، و چون بفن صحافی آشنا بود چند ماه در آنشهر مشغول صحافی شد و از این راه معاش روزانه خود را بدست میآورد ـ بالاخره بمکه رفت وپس از ادای مراسم حج ببوشهر بر گشت و تاآخر عمر در آن بندر اقامت داشت ـ وی زبان عربی را خوب میدانست و با داشتن مقام

احتهد در کارهای شرعی دخالت نمیکرد و امور معاشیه خود را از راه زراعت در اطراف بوشهر میگذرانید -

او را فرزندی بنام «سید حیدر» است که علوم قدیمه را در خورموج تحصیل کرده و دورهٔ ابتدائی را نیز در مدرسه سعادت بوشهر بپایان رسانیده بود و بعداً در آن مدرسه معلم شد، شنیدم اخیراً بخورموج رفته و در آنجا مدیر مدرسه است. سال فوتش را ندانستم -

غیاثا ابرقوئی - متوفی ...

میرغیاثا فرزند میرزا هادی ابرقوئی -

از شعراء قرن یازدهم هجری است، نصرآبادی مینویسد: جوانی آدمی بوده در اوایل جوانی در ابرقو فوت شد - از اوست:

در سرم از آتشی از عشق آن دلبر گرفت بازعشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت

۞ ۞ ۞

خموشی شب هجران زبیوفائی نیست که ناله را بلبم قوت رسائی نیست

دل شکسته ما را شراب کرده علاج شکست توبهٔ من کم زمومیائی نیست

۞ ۞ ۞

جام می از توبه‌ام تکلیف استغفار کرد خنده مینا زخواب غفلتم بیدار کرد

سال فوتش را نصرآبادی متذکر نشده، در جای دیگر هم ندیدم -

غیاثا شیرازی - متوفی در حدود ۱۰۴۰

مولانا غیاث حلوائی شیرازی متخلص به «غیاثا» فرزند صافی .

از شعراء و عرفاء قرن یازدهم هجری است، و با ملهمی - نظام دستغیب و نصرآبادی و شاه حسین بهری سیستانی مؤلف تذکره «خیر البیان» و «احیاء الملوک» معاصر بوده است، و درساختن قصیده وغزل قدرت داشته در سال هزار

وی از شیراز باصفهان رفت، و با شعراء و ادباء آن شهر مأنوس شد و با او صحبت بسیار کردند، ودر دار الشفاءشهر که قرب قیصریه بوده حجره‌ای در طبقه فوقانی گرفته متوطن شد، مردی صوفی مشرب و گوشه نشین و فاضل بود، در اواخر عمر بمرض آبله مبتلی و کور شد و شبی برای انجام کاری ببام خانه رفت و از بام بیفتادو دارفانی رابدرود گفت.

سال فوتش معلوم نشد، محتمل است در حدود سال هزار و چهل فوت شده باشد - (۱) ازاوست.

ای چو قضای خدارلف سیاهت رسا وی دل تسلیم جو، داده رضا بر قضا
آنچه ز ناسپاس بوای چه مرد نکیست از دل ما تا بتو، وز دل تو تا بما

✿✿✿

هوا پرست نشد سیر ارجهان، که حباب بیحر دوخته چشم، وتهی بوداز آب

✿✿✿

عشق آن چاک که بر پیرهن یوسف زد پرده‌ای بود که ازکار زلیخا برداشت

✿

چو در وصال بوام از لبم فغان دوراست سرشکم از مژه وشکوه اززبان دوراست
چنان ز ضعف مرا ناله نارسا شده است که سقف خانه ازاو همچو آسمان دوراست

✿✿✿

در کوی تو در برخ هردلشده باز ست آن بنده که مردود در تست ایاز ست
نگرفت دل هر که نظر کرد برلعب دلگیر بود در نظر آنشب که درازست

✿✿✿

ز بوستان وفابوی خوشدلی مطلب درین چمن گل سیراب چشم گریانست

✿✿✿

بادم ز عکس روی تو کاشانه پرشده است از نور شمع خلوت پروانه پرشده است
دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست، که پیمانه پرشده است

---

(۱) اقتباس از تذکره نصرآبادی وخیر البیان وجنک فیروزآبادی.

بسوخت باد چو او دامن نقاب گرفت　　گداخت آینه تا از رخ تو تاب گرفت
ز بعد مرگ بمن دست یافت آسایش　　فغان که بخت مرا عاقبت بخواب گرفت(۱)

✿✿✿

هر تار زلف جانان بیشش درازی　　کو آنکسی که میگفت یکشب هزار شب نیست؟

✿✿✿

ز بسکه شعله شوقم ز خانه بر خیزد　　چو سبزه از در و بامم زبانه بر خیزد
خوشم بشورش محشر که کس نخواهد دید　　که گرد من ز کدام آستانه بر خیزد

✿✿✿

متاع من همه مهر است، کس زما نخرد　　بدهر مفلس از آنم که کس وفا نخرد
صبا چو دسته فروشان بهر در آید و کس　　ز بیم خوی تو بوی گل از صبا نخرد

✿✿✿

تا صبح شبی رخ بکف پای تو سودست　　خون شد دلم از غیرت عشقی که حنا کرد

✿✿✿

سبق ناله دهم تا بخروش الحانی چند　　میفرستم قفس خود بگلستانی چند
چه شد آنکار که آرایش زلفی کردی　　گرهی باز کن از کار پریشانی چند

✿✿✿

چو مرگم شد بقیمت لطفها کردی دهند آری　　مترس مردنی ز آنچه در دل آرزو دارد

✿✿✿

خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد　　ترا ز درد، و مرا از دوا نگهدارد

✿✿✿

زمانه کوه بلا را نظیر می‌طلبید　　غبار خاطر عشق ز گرد راه رسید

---

(۱) این بیت از تذکره نصرآبادی نقل شده، و در خیر البیان چنین آمده است
پس از هلاک بمن دست یافت آسایش ـ فغان که خصم مرا عاقبت بخواب گرفت

❁❁❁

با او پیام ما برسول و صبا نبود این رسم در قلمرو مکتوب ما نبود
از بسکه شور بختی ما بود در زمان در خانه‌ای نبود که شوری ز ما نبود

❁❁❁

آنگروهی که دل از خنجر دلبر کاوند سینه را از پی باریچه نشتر کاوند
سر بسر نامهٔ ما شرح جگر سوختگی است دود برخیزد اگر بال کبوتر کاوند
دیده بی اشک شد و میکنم از تخم روی چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاوند

❁❁❁

ای رتو صبح مرا صورت شام دگر کام نیالوده ام بی تو بکام دگر
نالهٔ من گوش کن، ورنه بدوز جحیم چشم براه منست، حلقه دام دگر
همره نعشم بیا، با سر تربتم تا تو غنیمت بود یکدو سه گام دگر

❁❁❁

بی تو حیرانی برو چشم پر آب افکنده‌ام پرده های چشم بر آفتاب افکنده ام

❁❁❁

تا غم فکند طرح سراپای سینه ام از بخیه جامه دوخت، ببالای سینه‌ام
از بسکه سینه کندم و ناخن در او شکست چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام

❁❁❁

برخیز ای حریف که تا ناله سر کنیم تحریک لب گشودن مرغ سحر کنیم
ما عندلیب زادهٔ پروانه طینتیم در بیضه مشق سوختن بال و پر کنیم

❁❁❁

در کف چو نسخه‌ای ز رخ دلستان نهم خورشید را چو حرف غلط در میان نهم
درد تو عضو عضو کند امتحان من از نقطه های داغ بر او صد نشان نهم
خوش آنکه نامه رسد از یار و من ز شوق چشمی بروی قاصد و چشمی بر آن نهم

روز خندیدی و خالی نشد از گریه دلم   امشب ازدست تو ایصبح دلی پر دارم

✿✿✿

ما نسیم و بوی پیراهن بهم بگذاشتیم   سیر بستان را بباد صبحدم بگذاشتیم

گرم رفتیم اندرین وادی پی ما بر نداد   کاندرین ره دوزخی در هر قدم بگذاشتیم

چون کتابی را که آید فال بد بر هم نهند   صفحهٔ عالم گشادیم و بهم بگذاشتیم

✿ ✿ ✿

از رشک فارغم که ز غمازی نسیم   در حقه کرد غنچه سر بسته بوی او

✿✿✿

ز تیره بختی خود آنزمان شدم آگاه   که دایه‌ام سر پستان خویش کرد سیاه

رباعی :

درهم شده کار گرچه همچون درهم   از خلق زمانه قطع امید بهم

ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی   چون آبله خود بخود گشاید گرهم

دوباره آبله خود گوید: ـ

ایفلك بنگر که در سامان کدام افزون تریم

از تو اختر، وز بیابان ریگ . و از ما آبله

غیاث الدین شیرازی ـ متوفی ۹۴۸

استادالبشر امیرغیاث الدین منصور دشتکی حسینی حسنی بن میر صدر الدین محمد بن ابراهیم شرف الملة بن صدرالدین محمد بن عزالدین اسحق بن ضیاء الدین علی بن عربشاه ـ

از دانشمندان مشهور قرن دهم هجری است ، صاحب فارسنامه ناصری نوشته است : در خدمت پدرش صدرالدین محمد علوم دینی و معارف یقینی را تحصیل کرد ، و در بیست سالگی تمام علوم متداوله عصر خودرا فراگرفته بود

در سال ۹۳۶ بر حسب درخواست شاه طهماسب صفوی از شیراز به تبریز رفت و مورد احترام شاه واقع شده بمقام صدارت عظمی رسید ولقب صدر الصدوری یافت ومعنی صدارت در زمان صفویه قاضی القضاتی مملکت بود. درسال نهصد وسی وهشت شیخ علی بن عبدالعالی کرکی عاملی مجتهد شیعی از عراق عرب به تبریز رفت و مورد التفات شاه واقع شد، و غیاث الدین منصور با او دوستی پیدا کرد، و باهم قرار گذاشتند که در هفته شیخعلی کتاب شرح تجرید را در خدمت غیاث الدین استفاده کند و هفته بعدغیاث الدین قواعد فقه را ازشیخ بیاموزد، مدتی بدین منوال گذشت تا آنکه طبعشان سخن چین میان آندو بزرگوار ایجاد کدورت کردند ورودی در مجلس شاه میانه آندو مباحثه علمی شد. و گفتار بهیجان درمیان در آمد وشاه طهماسب جانب شیخ عاملی را منظور داشت، وغیاث الدین رنجیده خاطر شد. وچون شیخ تغییر قبله مساجد عراق عجم را ازشاه بخواست. غیاث الدین گفت: تغییرقبله مساجد روی صحت برسم دائره هندیه ودانستن بعضی از مسائل هیئت وهندسه صورت بندد و شیخ را اطلاعی بر آن مسائل نیست!

چون خبر چینان این کلمات را از او بشیخ مذکور رسانیدند و آنچه توانستند بر آن افزودند! شیخ مکتوبی بغیاث الدین نوشت و آیهٔ شریفه «سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها - قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم را . در آن گنجانید.

همینکه نامه بمیر غیاث الدین رسید، در جواب آیهٔ شریفه «ولئن اتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم وما بعضهم بتابع قبلة بعض - ولئن اتبعت اهوائهم من بعد ما جائک من العلم انک اذاً لمن الظالمین» را بنوشت وبلافاصله از منصب صدارت استعفا داده بشیراز بر گشت، ودر سال نهصد و چهل و هشت در آنشهر وفات یافت و در صفه شمالی مدرسه منصوریه مدفون شد.

و مولانا حسنعلی خراسانی در تاریخ خوشش گفت عقل حادی عشر بماند بحث. صاحب آتشکده آذر قطعه ذیل را از او دانسته است:

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد به کس را خلاصی دهد جاودانی؟
اگر قلتبان نیست از قلتبانان اگر قلتباست از قلتبانی

تألیفاتش قرب چهل جلد است که اسامی آنهرا ذیلا میگذریم.

۱ـ اخلاق المنصوری (فارسی) ۲ـ اساس الهندسه ۳ـ ایمان الایمان فی علم الکلام ٤ـ تحقیق المقام في تجريد الکلام (نصیرالدین طوسی) ٥ـ تراب الحقائق ٦ـ تعدیل المیزان (در منطق) ۷ـ تفسیر سورة الانسان ۸ـ جام جهان‌نما (فارسی در حکمت) ۹ـ حاشیه بر اثبات الواجب علامه دوانی ۱۰ـ حاشیه بر حکمة العین ۱۱ـ حاشیه بر شرح اشارات شیخ الرئیس ابوعلی سینا ۱۲ـ حاشیه بر مشارق ۱۳ـ حجة‌الکلام لایضاح محجة الاسلام ١٤ـ خلاصة التلخيص (درمعانی بیان) ۱٥ـ الرد علی حاشیة الدوانی شمسیه ۱٦ـ الرّد علی حاشیة التهذیب ۱۷ـ الرّد علی انموذج العلوم ۱۸ ـ ریاض الرضوان ۱۹ ـ شرح بر هیاکل النور سهروردی ۲۰ ـ قانون السلطنه ۲۱ـ کفایة المنصوری (در حکمت) ۲۲ـ لوامع الحکمه ۲۳ـ المحاکمات (بین حواشی پدرش (صدرالدین محمد) و علامه دوانی بر شرح تجرید خواجه نصیرالدین طوسی) ٢٤ـ المحاکمات بین حواشيها علی شرح المطالع ۲٥ـ معالم الشفاء ۲٦ـ معيار الافکار لتمیز الاخبار ۲۷ـ معیار العرفان ۲۸ـ مقامات العارفین ۲۹ـ رسالة في کون للواجب واحداً من جميع الجهات ۳۰ـ رساله در معراج جسمانی ۳۱ـ رساله در معادجسمانی ـ (بیبن جزء مم از کتاب حجة‌الکلام لایضاح محجة الاسلام است) ۳۲ـ رسالة في انّ دلالة القرآن علی صدق نبيّنا محمّد من ایّ وجه ۳۳ـ رساله در بیان تجوهر اجسام ٣٤ـ مختصر نهاية المطلوب فی الحساب ۳٥ـ رساله در طب ۳٦ـ رساله در نبض ۳۷ـ رسالة في رد اعتراض (کذا) ۳۸ـ حاشیه شرح‌مفتاح ۳۹ـ شرح مختصراصول فقه ـ این یازده رساله آخر که در علوم مختلفه است در یك مجموعه ذیل شماره ۳۱۲۱۲ـ٥۰۷ جزء کتب اهدائی آقای سید محمدصادق طباطبائی بکتابخانه مجلس شورای ملی ایران در کتابخانه مزبور موجود است ـ و تاریخ کتابتش منتصف جمادی الثانی ۹٥۰ میباشد و این

تاریخ دو سال پس از فوت صاحب ترجمه است ولی معلوم‌است که قسمتی ازآن در حیات مؤلف نوشته شده، ودر پایان هریك از رسالات کاتب نام‌خود را نوشته است اما بلفضولی زشتکار نام کاتب‌را خطرده‌یا تراشیده است، وبنظر میرسد مردی نادرست ازمتأخرین بوده که میخواسته است چنین جلوه‌دهد که این رسائل بخط مؤلف است وبدین وسیله کتاب خودرا بهای بهتری بفروشد.

غیبی شیرازی-متوفی ...

مولانا غیبی شیرازی.

سامی در تحفه مینویسد: ازجمله‌کاتبان شیراز است، و بسرعت او کم کسی کتابت‌میکرد. گاهی بشعر میل میکرد. این بیت ازاو ست.

مروی دلفروزت عشاق را طرب بیست　　　ماشمی بسر کن‌بك‌شب‌هرارشب‌بیست

سال فوتش معلوم‌نشد.

غیرتی شیرازی-متوفی ...

از فضلاء وشعراء قرن دهم هجری‌است. نام دوچك اومعلوم نشد.صاحب‌هفت اقلیم در ترجمه اش مینویسد از نظمان مناظم خوش گوئی است، ودر جوانی بامر کمان کشی و تیراندازی مایل بوده، و آن دوشیوه را نیك ورزیده بود الحال بسبب ضعف پیری و کبرسن ازآن امور بازمانده و گوشه عافیت را بهتر از دیگر کار میداند.

بهاری سیستانی در تذکرهٔ خیر البیان مینویسد: سرآمدشعراء فارسی است باوجود شیوه شاعری بتحصیل علوم همیشه مشغولی داشته، و ازهر علم بهرهٔ کامل و نصیب شامل برده، ازمبادی حال واوائل قیل وقال ازفارس ببغداد رفته، باز بشیراز معاودت نموده، درآن مملکت بگفتن اشعار مبادرت بموده، درآن اوان مولاناعرفی تازه در مقام سخن‌سرائی آمده،مولاناغیرتی به‌عرفی توجه تمام بود، وآن‌رابگفتن اشعار تحریص و تحریك مینموده.

از اوست:

زمانه چون تو بلا از خدای میطلبد   که تلختر کند ایام شوربختان را

✿✿

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را   غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خود را

✿✿

خاکسترش بپرورچرا آتش نشان نداد   آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

✿✿

من و شبها ره کوئی بامید نظری   که بهر گام جداخوان شده موسائی هست
بت پرستی بگریبان دلم دست زده   گر تکبر شنیده است که عیسائی هست

✿✿

یار آسوده دلم را سر فریادی هست   غالباً منتظر ناوك بیدادی هست
اجل از جمله ماتم زدگانش باشد   هر که را چون غم هجران تو جلادی هست

✿✿

آنرا که در خیال و گمان غیر یار نیست   با او سخن مکن، که دلش بر قرار نیست
ذوقی دلش نیافته، از گریه های زار   آنرا که پاره های جگر در کنار نیست

✿✿

چاکی که ز هجران تو بر دامن جانست   چشمیست که در راه وصالت نگرانست

✿✿

در انتظار تو دارم دمی، و حیرانم   که تا یکی دل من، پس این نفس دارد

✿✿

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست   نظر بروز من و روزگار من نکنید

✿✿

غیرت نبرم از سوختن دوزخ جاوید   کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد

شدم آزاد بنوعی ز تعلّق که دگر همتم تکیه بدیوار توکل نکند

✿ ✿

چو سر گران زمن آن سرو ناز میگذرد چگویم آنچه بر اهل نیاز میگذرد

✿ ✿

بسکه سوزم از حجابش درمذاقم روز وصل شربت دیدار، کار زهر قاتل می کند

✿ ✿

آنان که دل ریش زمژگان تو یابند خاصیت مرهم ز نمکدان تو یابند
هرجا که دل غمزده‌ای گمشده باشد در سلسله زلف پریشان تو یابند

✿ ✿

غیرت عشق تو تا رخصت تنهائی داد دل بی طاقت من داد شکیبائی داد
از لباس خردش تابه ابد عریان ساخت عشق آنرا که دمی کسوت دانائی داد

✿ ✿

بتغافل تو نازم که بیک کرشمه چشم دل عالمی کند خون، و ترا خبر نباشد

✿ ✿

گر غمزه زنان ماه من از بام در آید صد نعرهٔ مستانه ، ز ایام بر آید
افسرده شود دوزخ از آن دل که وجودش ز آتشکده عشق بتان خام بر آید

✿ ✿

در بیابان نیست سرگردان زهر سو گردباد روزگار از دست جورت، خاک بر سر میکند

✿ ✿

ای اهل دل نظر بجمالش نهان کنید خود را بیک نظاره او امتحان کنید
من بیم کشته خنجر یارم چو جان دهم زنهار عاشقانه بمرگم فغان کنید
ز آنسو که وقت مرگ بود چشم حسرتم بعد از وفات کالبدم را روان کنید

✿ ✿

جوانی چیست؟ سودائی است در سر وز آن سودا تمنّائی میسر

چنین که بوی توام در دماغ جا کرده‌است گل بهشت بدستم دهند ، بو نکنم

✿ ✿

شبها که روی دل بحدای تو کرده ام اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

✿ ✿

برو دعا که‌توهم‌همچوشکوه‌بی‌اثری دیگر مگوی بدلها سرایتی دارم

✿ ✿

سرحمی آنقدر که چو آئی بکشتنم بگریزم و پناه سوی خنجر آورم

✿ ✿

ازبسکه سجود خم ابروی تو کردم روی دل کافرصفتان‌سوی تو کردم
از ذوق تمنّای تو در طوف محبت محرم شدگان‌راپی کوی تو کردم

✿ ✿

درمانده‌ام ای درد محبت اثری کن او را زپریشانی عالم خبری کن
تا روز جزا دامنت از شرم بگیرم بر کشته شمشیر محبت گذری کن

✿ ✿

بطاعت اهل دعا خواهند عذر گناه گناهکار محبت بعشق برد پناه

✿ ✿

سزد که کعبه‌بگرد زشوق بر گردش در آن دلی که تو بی‌اختیارمیگذری

سال فوتش بدست نیامد - ظاهراً در اواخر قرن دهم هجری فوت شده است.

فائز دشتی ـ متولد ـ ۱۲۵۰ متوفی ۱۳۳۰

زائر محمد علی دشتی بردخونی (۱) متخلص به «فائز»

از شعراء دوبیتی گوی معاصر است، در سال هزار و دویست و پنجاه در قریه بردخون از محال دشتی متولد شد، و در مولد خود و خورموج سواد فارسی را آموخت و شروع بگفتن دوبیتی‌هائی بلهجهٔ دشتی وعامیانه کرد، ابیاتش دلیل بر سادگی و سوز درون اوست، و بی‌شباهت بدوبیتی‌های باباطاهر عریان همدانی نیست، واینگونه شعررا اروپائیان «فولکلر» گویند وبدان اهمیّت شایان دهند.

چون دوبیتی‌های فائز بلهجهٔ دشتی و تنگستانی که ازلهجه‌های‌لری است واصطلاحات جنوب ایران سروده شده، خواندن آن‌برای ساکنین شهرهای‌بزرگ ایران (مخصوصاًشمال) مشکل است، وگاه اشتباهاتی در قافیه و وزن پاره‌ای از آنها بنظرمیابد، که ناشی از کاتب و چاپ کننده آنست که از اصطلاحات لهجه

---

(۱) بردخون : Bord-kheon نام یکی‌ازدهستانهای ۵ گانه بخش خورموج شهرستان بوشهر است، در جنوب بخش واقع شده و آبادیهای‌آن درجنوب درازتعاهات «دیر» در ساحل خلیج فارس است، هوایش گرم ومرطوب ومالاریائی است، و آب مشروبش ازچاه وزراعتش بطورکلی دیمی است ـ

محصولش غله ـ خرما ـ شغل اهالی زراعت و صید ماهی و دریا نوردی میباشد ـ وصنعت دستی مردمش عبا بافی است ـ زبان اهالی فارسی و بزبان عربی هم آشنا هستند، مذهبشان تشیع، از بیست آبادی تشکیل یافته وجمعیتش سه هزار وهفتصد نفر وقراء مهمش عبارتست از :

بردخون کهنه ـ شه‌نیا ـ زیررود ـ شب‌برم ـ زیدان ـ مل‌سوخته ـ نره‌کوه ـ درواحمد ـ دمی گز ـ گورک ـ

مرکز آن قریه «بردخون نو» است که ۹۶۰ نفرجمعیت دارد ودرجاده شوسه ساحلی بین بوشهر و لنگه واقع شده ولی در زمستان بعلت طغیان رود «مند» عبور ومرور با اتومبیل ازآنجا مقدور نیست ـ در ۷۲ کیلومتری جنوب خورموج واقع شده وآب آن ازچشمه وچاه ومحصولش غله وخرماوشغل اهالش عبابافی‌است‌و دبستان‌دارد ـ

دشتی آگاه نبوده و کلمات دیگر بجای آن گذارده‌اند ـ و قافیه و وزن را غلط کرده‌اند ـ و این اغلاط در دوبیتی‌های او که درشیراز وطهران چاپ شده زیاد دیده میشود ـ ومن بنده چون تا اندازه‌ای عالم باصطلاحات ولهجهٔ دشتی ودشتستان هستم، نسخه‌ای از آنرا که مرحوم شیخ محمد تقی معرفت خوانسری درسال ۱۳۱۹ شمسی در شیراز چاپ کرده است تصحیح کرده‌ام ، و بعلاوه پاره‌ای از دوبیتی‌های اورا که سابقاً اهالی دشتی برای من فرستاده‌اند و در روزنامه آدمیّت چاپ کرده‌ام دردست است ودر اینجا خواهم آورد ـ

ضمناً باید دانست که تمام دوبیتی‌هائی که درشیرازوطهران چاپ شده مربوط بفائز نیست ، و بسیاری از آن از باباطاهرعریان و برخی از محمدخان دشتی و سایر شعراء دشتی وتنگستانست ، وعلامت صحت انتساب دو بیتی‌ها بفائز اینستکه فائز در اغلب دوبیتی‌ها تخلص خودرا آورده است ـ و آنچه را در این کتاب میآورم بطورقطع از فائز دشتی وتعداد آن یکصد و بیست است ،

امّا تخلص او که بعض اشخاص تصور کرده‌اند « فائض » بوده صحیح نیست ومرحوم محمدعلیخان سدیدالسلطنه بوشهری متخلص به عاری (که ترجمه‌اش گذشت) برای نگارنده نقل کرد که از خود صاحب ترجمه سؤال کردم و گفت فائز (بکسر همزه وسکون زای هوز بمعنی رسیده و فیروزی یافته‌است) نه فائض که (بکسر همزه وسکون ضادمعجمه و بمعنی فیض رساننده میباشد)ـ وسال تولد اوهم مرحوم عاری ازخودش پرسیده بود وسال فوتش را هم اوبنگارنده گفت ـ

بالجمله فائز درست هشتاد سال عمر کرده و در سال هزار و سیصد و سی درگذشته است ـ

اینك دوبیتی‌های او که باید بلهجهٔ مخصوص دشتی خوانده شود و در اینجا بلهجهٔ صحیح باصطلاح « لفظ قلم » نوشته میشود وجزاین چاره نیست ـ

ـ ۱ ـ

اگر خواهی بسوزانی روان را رخی بنما بپوشان گیسوان را

بت فائز اشارت کن به ابرو — بکش تیغ وبکش پیروجوان را (۱)

- ۲ -

برخ جا داده‌ای زلف سیه را — بکام عقرب افکندی تو مه را
که دیده عقرب جراره فائز — زند پهلو بماه چارده را

- ۳ -

تو از من بیخبر من از تو بیتاب — نمیخواهی ببینی تو مرا خواب
یقین حال دل فائز ندانی — لب من تشنه و لعل تو سیراب

- ٤ -

دلم خوش میجهد اندر بر امشب — یقین آورده نامم دلبر امشب
دل فائز چو سیم تلگرافست — هزاران تن خبر ده، زین سر امشب

- ٥ -

سوار خنگ خوشرفتارم امشب — روانه جانب دلدارم امشب
چوسلطان جم فائز ز شوقش — جهان زیر نگین پندارم امشب

- ٦ -

دلم در نزد جانانست امشب — چو مرغ نیم بریانست امشب
کبابی از دل فائز بسازید — که سرو ناز مهمانست امشب

- ۷ -

خروس عرش بیموغاست امشب — طلوع صبح ناپیداست امشب

(۱) برای نمونه دوبیتی فوق را در اینجا بلهجهٔ دشتی مینویسم که مقیاسی بدست خوانندگان آمده باشد -

اگر خواهی ببوسی روون را — رخی نما بیغشون گیسوون را
بت فائز اشارت کن به ابرو — بکش تیغ و بکش پیروجوون‌را

ضمناً باید دانست که اهالی دشتی ودشتستان وتنگستان مخرج حرف (قاف) را ندارند و آنرا باکاف عربی تلفظ میکنند وبرسبیل مثال (رقص) را مانند آذربایجانیها (رکص) میگویند

سر فائز بزانوی تو ای یار نمیدانم چه واویلاست امشب

- ۸ -

نگارا شربت از لبهات بفرست گلاب از گوشهٔ چشمات بفرست
برای توتیای چشم فائز کف دستی ز خاك پات بفرست

- ۹ -

قیامت قامت و قامت قیامت قیامت میکند این قدّ و قامت
مؤذن گر ببیند قامتت را بقد قامت بماند تا قیامت

- ۱۰ -

شفق روشن زحسن رویت ایدوست شب یلدا اسیر مویت ایدوست
چه میشد گر دمی پیشم نشینی فدای نرگس دلجویت ای دوست

- ۱۱ -

نگارا کاسهٔ چشمم سرایت میان هر دو دیده جای پایت
همیترسم که ناگاهان نهی پای نشیند خار مژگانم بپایت

- ۱۲ -

بیا جانا که دنیا را وفا نیست جوی راحت درین محنت سرا نیست
درین ره هر چه فائز دیده بگشود ز همراهان دگر جز نقش پا نیست

- ۱۳ -

بیا که جانم از جانت جدا نیست بیا کـه منزلم بی تو صفا نیست
بیا بنشین کنار دست فائز فدایت میشوم کاورا فـدا نیست

- ۱٤ -

بقربان دو چشمان خمارت اگـر کشته شوم خونم حلالت
اگـر کشته شود فائز ز عشقت فـدای سینهٔ پر خـط و خالت

- ۱۵ -

چسازم که جوانیم هدر رفت درخت شادمانیم بسر رفت

درخت شادمانیم بوه فائز
سر شب آمد و بانگ سحر رفت

- ۱۶ -

درین عالم غمم از حد فزونست
دلم از بهر خوبان پر ز خونست
گله از تو ندارم، یار فائز
شکایتها ز بخت واژگونت

- ۱۷ -

رخ و چشم و لب و قد رسایت
مرا انداخت در دام بلایت
اگر زین ورطه فائز در برد جان
کنم جان و تن و دل را فدایت

- ۱۸ -

صنم امروز هنگام سفر نیست
مکش ما را کماهی زین بتر نیست
سر ره بسته‌ای بر فائز زار
مگر این راه را راه دگر نیست؟

- ۱۹ -

گهی شد مسکنم در کنج لبهات
گهی در خانهٔ زلف چلیپات
دل فائز گهی در کنج ابروت
گهی در نرگس چشمان شهلات

- ۲۰ -

مرا با گردش صحرا چکارست
چکارم با گل و باغ و بهارست
در آبادی گلی دیدم که تا حشر
بپیشم سرو و سنبل هر دو خارست

- ۲۱ -

عرق بر جبهه یا بر گل گلابست
و یا پروین بگرد ماهتابست
بت فائز فکنده نقره بر آل (۱)
و یا بر آتش تر حشك آبست

- ۲۲ -

اگر دانی که فردا محشری نیست
سئوال و پرسش و پیغمبری نیست
بتاز اسب جفا تا میتوانی
که فائز را سپاه و لشکری نیست

(۱) آل: لغت ترکی‌است بمعنی سرخ کمرنگ

- ۲۳ -

انیس من بجز آه سحر نیست
غذای من بجز خون جگر نیست
خداوندا بسوزش تا بداند
کـه آه زار فائز بی اثر نیست

- ۲٤ -

بتیرم زد کمان افکند برپشت
که یعنی من ندانم کی ترا کشت!
تو خود اقرار کردی قتل فائز
بخونم ساختی رنگین سرانگشت

- ۲۵ -

بدارالملك تن دل پادشاهست
جوارح در اطاعت چون سپاهست
بهر جـا عزم آرد یار فائز
کرا یارا که گوید این نهراهست؟

- ۲٦ -

نه هر بالا نشینی ماهتابست
نه هر سنگ و گلی دُر خوشابست
نه هر که شعر گوید فائزست آن
نه هر ترکی زبان افراسیابست

- ۲۷ -

تو کت ایدل مکان درکوی یارست
تو کت روز و شبان آنجا قرارست
تو که با فائزت نبود علاقـه
بگو دیگر ترا با ما چکارست؟

- ۲۸ -

بدشتی آمدم بینم جمالت
زیارت آمدم دیدم جمالت
تو رفتی و نبردی یار فائز
الهی نور بارد بر مزارت

- ۲۹ -

بقربان حنای پشت دستت
تو قلیان چاق مکن میسوزه دستت
تو قلیان چاق مکن از بهر فائز
خودم چاق میکنم میـدم بدستت

- ۳۰ -

بقربان خم زلف سیاهت
فدای عارض مانند ماهت
ببردی دین فائز را بغارت
تو شاهی ، خیل مژگانت سپاهت

- ۳۱ -

تو خوبی او ز خوبان بی نیاز ست　　تو سروی آن پریرخ سرو نازست
مرنج از راستی دلدار فائز　　تو سروی آن پریرو شاهبازست

- ۳۲ -

چومرغی مثل من بی پا و پر نیست　　دریغا همچو من خونین جگر نیست
فتاده فائز اندر دام صیاد　　رهائی یافتن بهرم دگر نیست

- ۳۳ -

خدنگ مه جبینان دلنشین است　　جفای نازنینان نازنین است
نشد رسته دل فائز از این دام　　سر زلف‌بتان حبل المتین است

- ۳۴ -

دل من همچو رستم در عتابست　　چوتوران مُلك سلم ازوی‌خرابست
عدو گرسیوز و فائز سیاووش　　فرنگیس عشق ، و ول افراسیابست

- ۳۵ -

دلم را تیر مژگانش شکار است　　نه مجبور است دل خود خواستاراست
مکش از سینه فائز خدنگش　　که تیرش مرهم قلب فگار است

- ۳۶ -

درین عالم غمم از حد فزونست　　دلم از بهر جانان پر ز خونست
گله از تو نباشد ، یار فائز　　شکایتها ز بخت واژگونست(۱)

- ۳۷ -

دلم را قبله میباشد رخ دوست　　بهر جا بنگرم رویم بدآنسوست
بیا بنشین کنار چشم فائز　　چرا که سرورا منزل لب جوست

- ۳۸ -

دلا دیدی که دلبر عهد بشکست　　ز ما ببرید و با اغیار بنشست !

(۱) این دو بیتی تکرار شده ولی نسخه بدل است و بعضی از کلمات آن با دو بیتی شماره ۱۶ اختلاف دارد

چو فائز از جفای بیوفایان — بباید تا قیامت دست بر دست

ـ ۳۹ ـ

دلم از دود تنباکو سیاهست — اگر باور نداری، نی گواهست
اگر خواهی ببینی جسم بشکاف — که تا بینی دل فائز تباهست

ـ ٤۰ ـ

رخ تو دلبرا مانند ماهست — رخ من از غمت چون برگ کاهست
بفائز عهد یاری بسته بودی — مگر نه عهد بشکستن گناهست؟

ـ ٤۱ ـ

ز دست جور تو دارم شکایت — ولی با کس نگویم اینحکایت
اگر در کلبهٔ فائز نهی پا — کنم جان را نثار خاك پایت

ـ ٤۲ ـ

سری بردار، سر بالا کن ایدوست — نگاهی بردلم، حالا کن ایدوست
دل دفائز چو طفل گر (۲) گرفته — بخوابانش دمی لالا کن ای دوست

ـ ٤۳ ـ

سحر برخیز گو لالای رودت (۱) — که تا من بشنوم صوت سرودت
که فائز از خدا یك وایه (۲) داره — ببیند بار دیگر روبرویت

ـ ٤٤ ـ

مبر نام جدائی ترسم ایدوست — که همچون مار بیرون آیم ازپوست!
مکش فائز که هجران کشت اورا — دگر آزردن کشته، نه نیکوست

---

(۱) گر : بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله در اصطلاح اهالی جنوب ایران حالت بچه‌ایست که در گریه افراط میکند و هیچ وسیله ساکت نمیشود، این بیت لطف مخصوص دارد ـ

(۲) رود : در اصطلاح اهالی دشتی بمعنی فرزند است

(۳) وایه : آرزو

ـ ٤٥ ـ

مرو جانا نه هنگام جدائیست بیا بنشین نه وقت بیوفائیست
ببین فائز چسان گردیده جسمش همه درد وی از درد جدائیست

ـ ٤٦ ـ

نه بالدارم بپروازم بکویت نه پا دارم که بگذارم بسویت
علاج و چاره فائز همین بس نشیند تا بمیرد ز آرزویت

ـ ٤٧ ـ

جوانی کاشکی بیع و شری بود که تا اینجان شیرینش بها بود
جوانی خوش بهشتی بود فائز ندانم دوزخ پیری کجا بود ؟

ـ ٤٨ ـ

مرا هم ساق وهم زانو کند درد کمر با ساعد و بازو کند درد
بهر عضو تو فائز پیری آمد جوانی رفت و جای او کند درد

ـ ٤٩ ـ

بتی گز ناز پا بر دل گذارد روا نبود که پا بر گل گذارد
بت فائز باستغنای طبعش قدم بر خاك ما مشکل گذارد (۱)

ـ ٥٠ ـ

بت زورق نشینم در امان باد خدایش در بلا یا حرز جان باد
بدریا باد فائز یارش الیاس بصحرا خضر با وی همعنان باد

ـ ٥١ ـ

اگر صد تیر ناز از دلبر آید مکن باور که آه از دل بر آید
پس از صد سال بعد از مرگ فائز هنوز آواز دلبر ـ دلبر آید

---

(۱) این دوبیتی باین شکل هم دیده شده :

بتی کز ناز پا بر دل گذارد ستم باشد که پا بر گل گذارد
بت فائز باستغنای حسنش قدم برچشم ما مشکل گذارد

- ۵۲ -

اگر نه پای مهرت در میان بود مرا کی دوستی با دشمنان بود
اگر عشق گلش بر سر نبودی چرا بلبل بهر خارش مکان بود؟

- ۵۳ -

اگر آهی کشم، افلاك سوزد در و دشت و بیابان پاك سوزد
اگر آهی کشد، فائز از ایندل یقین دارم گل نمناك سوزد!

- ۵٤ -

سحر شبنم چو بر گیسویش افتد بجانم شورشی از بویش افتد
خوش آنساعت که فائز همچو گیسوش پریشان حال در پهلویش افتد

- ۵۵ -

بگو تا دلبر حورم بیاید سفید نازك بورم بیاید
دمی که میرود تابوت فائز بگو تا بر لب گورم بیاید

- ۵٦ -

بیا تا برگ گل نا رفته بر باد گلی چینیم و بنشینیم دلشاد
بت فائز مکن تأخیر چندین که تعجیل است عمر آدمیزاد

- ۵۷ -

خدایا میتوانم ترك جان کرد نشاید ترك یار مهربان کرد
دل اینجا، دلبر اینجا، من مسافر سفر بی دلبرم کی میتوان کرد

- ۵۸ -

خروس عرش دیشب التجا کرد برای عاشق مسکین دعا کرد
الهی دیر از عمرش نبیند هر آنکس یار از فائز جدا کرد

- ۵۹ -

دیگر شب شد که تا جانم بسوزه گریبان تا بدامانم سوزه
برای نازنینی سرو قامت از آن ترسم که ایمانم بسوزه

- ۶۰ -

دل من عادت پروانه دارد ز آتش سوختن پروا ندارد
دل فائز چو مرغ پر شکسته بهر جا اوفتد، پر ـ وا ـ ندارد

- ۶۱ -

دلم در دام زلفش بسته باشد کز آن دلبستگی جان حسته باشد
اگر فائز بمیرد در ره او ز قید غم دلش وارسته باشد

- ۶۲ -

سحر شبنم چو بر گیسوش افتد بعالم شورشی از بویش افتد
خوشا آندم که فائز همچو گیسوش پریشان حال در پهلویش افتد

- ۶۳ -

فلك روزی که کلك صبحدم زد غم عالم بنام من رقم زد
بنامم آنچه زحمت بود بنوشت جوی گر راحتم بودی قلم زد

- ۶۴ -

که بر مینای اقبالم حجر زد که بر نخل امید من تبر زد
که فائز را جدا از وصل جانان که بر جانم خدنگ بیخبر زد

- ۶۵ -

وفا دخلی بمحبوبی ندارد جفاهم بیش از این خوبی ندارد
بیا زخم دلم را مرهمی نه که فائز صبر ایوبی ندارد

- ۶۶ -

بجز من هر که با دلبر نشیند الهی بر دلش خنجر نشیند
بوالله که راضی نیست فائز اگر با دوست پیغمبر نشیند

- ۶۷ -

مخور غصه شب هجران سر آید فلك از نو برنگ دیگر آید
درخت صبر اگر تلخست لیکن ثمر شیرین دهد هر که بر آید

- ٦٨ -

سرم چون گوی در میدان بگردد زبانم عهد و پیمان برنگردد
وگر دنیا بنامردان دهد کام نشینم تا بخم (خودم) دوری بگردد

- ٦٩ -

دلم از عنبرین مو میگریزد جراحت دارد ـ از بو میگریزد
مرا در بیشه‌ای میپرورد عشق که آنجا شیر ز آهو میگریزد

- ٧٠ -

نمیدانم ترا جانا که فرمود که بندی عهدو پیمان بشکنی زود
چرا اول بفائز عهد بستی تو که آخر خیالات اینچنی بود

- ٧١ -

اگر صد پاره‌ام سازی بخنجر نمیگردم مُو (من) از دلبر مکدّر
معاذالله کشد دست از تو فائز صنم امروز و فردا ـ روز محشر

- ٧٢ -

بزیر زلف مشکین عارض یار نمایان چون قمر اندر شب تار
چنان جلوه کند بر چشم فائز که زاغی برگ گل دارد بمنقار

- ٧٣ -

منم بیژن صفت در چه گرفتار منیژه وار اگر هستی وفادار
کمند زلف بگشا چون تهمتن تو فائز را ز چاه غم برون آر

- ٧٤ -

بتا بیهوده منما گریه بسیار بمیرم تا نبینم گریه‌ات یار
امیدم هست جانا بعد فائز بگرئی تا قیامت بر من زار

- ٧٥ -

شدم پیر و نه دل دارم نه دلدار جوانی رفت و گل شد در نظر خار
ببزم گلرخان فائز مخوانید تهیدستم ندارم روی بازار

- ۷٦ -

مسلسل حلقه حلقه زلف دلدار بهر تاری دلی کرده گرفتار
هجوم آورده دلها دور زلفش چو گنجشگان که گرد آیند بر مار

- ۷۷ -

دو معنی بر من آمد صعب و دشوار در اول پیری آخر فرقت یار
اگر پیدا کنم دلدار فائز جوانی را کجا آرم دگر بار ؟

- ۷۸ -

سحر پرسیدم از گیسوی دلبر که توخوشبوتری یا مشك وعنبر ؟
بگفتا فائزا بیهوده کم گو مرا با مشك میسازی برابر ؟!

- ۷۹ -

دل و شوق و وصال و میل هر چار کشندم میبرندم منزل یار
ترا این چار فائز دشمنانند از این خصمان بمردی خود نگهدار

- ۸۰ -

بود زلف سیاهت لیلةالقدر بیاض گردنت چون مطلع الفجر
ملائك تهنیت گویند فائز شب وصلت ز الف شهر بهتر

- ۸۱ -

مکش سرمه بچشم ناز پرور مکن روز مرا از شب سیه تر
نمیسوزد دلت از بهر فائز چه خواهی گفت فردا روزمحشر؟

- ۸۲ -

گذشت ایام گل ای بلبل زار مکن چون من زهجران ناله بسیار
گل تو سر زند هر سال از نو گل فائز نمیروید دگر بار !

- ۸۳ -

سحرگه از نوای مرغ گلزار سرم پرشور گشت و دیده بیدار
بهر گل بلبلی فائز نواخوان چه خوش باشد سحرگه یار با یار

- ٨٤ -

بایما گفت چشمش با من این راز | که هستم در نهانی با تو دمساز
ولی فائز از این گیسو حذر کن | که هندویش رسن بازست وغمّاز

- ٨٥ -

سحر امشب دمی بر جای خود باش | که من ترسانم از تو همچو خفاش
بهل فائز دمی آسوده خوابد | مکش تیغ و دل غمدیده مخراش

- ٨٦ -

دلا خون شو مکن افشای رازش | بکش گر کوه باشد بار نازش
مرنج از ناز دلبر فایزا خیر | که بیموجب نباشد احترازش

- ٨٧ -

مکن سرّاج مخمل فرش زینش | مکن بار دگر مخمل نشینش
همیترسم که مخمل خار گردد | نشیند خار مخمل بر سرینش !

- ٨٨ -

دگر شب شدکه هر کس باعزیزش | کند بازی بزلف مشك بیزش
بجز فائز که دلداری ندارد | نشیند با دل خونابه ریزش

- ٨٩ -

سحر از شوق جانان مست ومدهوش | رسانیدم دو دستم را بگیسوش
ز بوی عطر زلف یار فائز | دو دستم تا قیامت میدهد بوش

- ٩٠ -

مسلسل حلقه حلقه زلف خوشبوش | کمند آسا فتاده بر سر دوش
ربوده دل ز فائز پنج حسنش | رخ و چشم و لب ودندان و ابروش

- ٩١ -

مرا تن زورقست و ناخدا دل | درین زورق بود فرمانروا دل
رسد فائز بساحل یا شود غرق | نمیدانم کجا ما را برد دل ؟

- ۹۲ -

بت لیلی وشم خورشید عالم مه برج حیا بانوی اعظم
تو بعد از فائز شیرین زبانت مشو با مردم ناجنس محرم

- ۹۳ -

پری پیکر بت عیسی پرستم بیک نظارهٔ بردی ز دستم
بیا بنشین بفائز مهربان شو که من عهد مسلمانی شکستم

- ۹۴ -

دل پر حسرت محنت نصیبم تن بیچاره نا پیدا طبیبم
ندانم راز دل را با که گویم ؟ ز یاران دورم و اینجا غریبم

- ۹۵ -

سحر چون برگ گل برشد ز شبنم نسیم از نو گشاید زلفش از هم
بیارید عطر زلف یار فائز که فارغ گردد از غمهای عالم

- ۹۶ -

سراغ جان جانان از که پرسم ؟ نشان ماه کنعان از که پرسم ؟
چو اسکندر بظلمت رفت فائز گذار آب حیوان از که پرسم

- ۹۷ -

نه افلاطون کند فکری بحالم نه جالینوس داند در چه حالم
ندارد درد فائز هیچ درمان بیا مطرب بزن تا من بنالم

- ۹۸ -

فراق لاله رویان ساخت کارم ربوده از کف عنان اختیارم
چو سالی بگذرد از مرگ فائز گل حسرت بروید از مزارم

- ۹۹ -

فلک بیرون فکند از پرده رازم جدا از کوی جانان کرد بازم
چو فائز در غم عشقت نشستم میان عشقبازان سرفرازم

\- ۱۰۰ -

از این ره میروی روبت بمن کن — جوانی کشته‌ای فکر کفن کن
تو فائز کشته‌ای با تیر مژگان — بنه لب بر لب و حاش بتن کن

\- ۱۰۱ -

اگر هنگام مردن دلبر من — نهد از مهر بر زانو سر من
بگیرد یار ، فائز را در آغوش — بسا آسان رود جان از بر من

\- ۱۰۲ -

بسیر باغ رفتم ، باختم من — نظر بر نوگلی انداختم من
الهی دیده ی فائز شود کور — که دلبر آمد و نشناختم من

\- ۱۰۳ -

جفا ازتوبود، خون خوردن از من — ز تو جور ، و تحمل کردن از من
ترا ، بگریهٔ فائز چه مطلب ، — دل از من دیده از من دامن از من

\- ۱۰۴ -

دلم ایکاش بیرون میشد از تن — دریغا دست بر میداشت از من
همه دارند فائز دشمن از دور — مرا باشد نهان در خانه دشمن !

\- ۱۰۵ -

دم دیگر بسوی من نظر کن — دهانم را ز لعلت پر شکر کن
بنه در کلبه فائز دمی پای — بپیش سرفرازان مفتخر کن

\- ۱۰۶ -

رخ و زلف و لب و دندان جانان — گلست و سنبلست و دُر و مرجان
ز چشم و مژه و ابروش فائز — حذر کن ترك با تیر است و پیکان

\- ۱۰۷ -

سر راهم دو تا شد، وای بر من — رفیق ازمن جدا شد، وای بر من
جدا شد از من آن دلدار فائز — بغربت آشنا شد، وای بر من

- ۱۰۸ -

سحر از سکه نالیدم ز هجران ... بر احوالم ترحم کرد جانان
خرامان مو پریشان سویم آمد ... بفائز بست از نو عهد و پیمان

- ۱۰۹ -

شدم رسوای عالم بهر جانان ... ندیدم من ز وصالش غیر هجران
بت فائز چو قرص آفتابی ... بزیر ابر رفت و گشت پنهان

- ۱۱۱ -

مه بالا نشین پائین نظر کن ... کلامی با فقیران مختصر کن
تن فائز غریب این دیاره ... غریبان را نوازش بیشتر کن

- ۱۱۱ -

نسیم امشب عجب دفع غمی تو ... یقین دارم نه از این عالمی تو
شمیم زلف یار فائزستی ... و یا ز انفاس این مریمی تو

- ۱۱۲ -

بزیر گوش برق گوشواره ... زده بر خرمن عمرم شراره
بیا فائز که از نو آتش طور ... تجلّی کرده بر موسی دوباره

- ۱۱۳ -

نه هر سرچشمه‌ای آب زلاله ... نه هر لاله رخی صاحب کماله
نه هر برگشته بختی هست فائز ... نه هر گلدسته خوان مثل بلاله

- ۱۱٤ -

نسیم آهسته آهسته سحرگاه ... روان شو سوی یار از راه و بیراه
بجنبان حلقهٔ زنجیر زلفش ... بحال زار فائز سازش آگاه

- ۱۱۵ -

بت فائز بفرما در چه کاری؟ ... بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت تا بشویم ... بآب زمزم و صابون لاری

-۱۱۶-

رخت شمع و دلم پروانه کردی بخون ناحقم پروا نکردی
چو دیدی دام صیدش را تو فائز چرا ای مرغ دل - پر - وا نکردی

-۱۱۷-

سحرگه گفت نائی با نوائی شکایتها ز دست بینوائی
ببین فائز چسان گردیده جسمش همه سوراخ گشته از جدائی

-۱۱۸-

سیه زلفان برخ ماوی نمودی تو زاغی چون بجنت جا نمودی ؟
بدوش یار فائز کرده‌ای جا مکان در شاخهٔ طوبی نمودی

-۱۱۹-

قلم آور که بنویسم کتابی بپیش دلبر عالیجنابی
تو فائز میکشی، فردا چگوئی؟ قیامت میشود آخر حسابی

-۱۲۰-

پسین گاهی برفتم سیر باغی بدیدم بلبلی در چنگ زاغی
چرا فائز از این غصه نمیرد؟ که زیر دود میسوزد چراغی !

فاخر بهبهانی - متوفی...

فاخر شاعر بهبهانی -

نامش در نگارستان سخن آمده و مینویسد: سرمایه افتخار ارباب نکته‌رابیست.

ازاوست :

باز ازشراب غیر بر افروختی چرا ؟ ما را بآتش دگری سوختی چرا ؟
دردش سری بهرخنه‌اینجانه میکشید ای همنشین شکاف دلم‌دوختی چرا ؟

خوشگو نوشته است: در کوچه خاموشی‌خانه داشته، وملکی در لباس بشر بوده، باصفهان رسیده باشعرای آنجا صحبت تمکین داشته، مدتی درخدمت‌زمانخان

حاکم کوه گیلویه سر برده همان‌جا فوت‌شد اشعارش بسیار بر به واقع است.

از اوست

هر کس که حرفی ازخط سبزش رقم کند باید که از بنفشه وسنبل قلم کند
خطی بدور روی نکوین کشیده حسن کایش سزاست هر که بعاشق ستم کند

ooo

آبی زدم تیغ تو نوشیدم و رفتم خود را بمراد دل خود دیدم و رفتم
جان دادم وداع توخردمدم رفتن آخر گل سودای غمت چیدم و رفتم

نصرآبادی نیز درباره او کلماتی مانند خوشگو بکار برده و میگوید حقاً ملکی بود در لباس بشر و علاوه بر اشعار فوق دو بیت ذیل را بنام او ثبت کرده است:

دیدم آنمه را زمشکین خط بعارض هاله داشت در تماشایش هر نگاه حیرتم صدناله داشت
آب شد گویا گل داغی که در دل داشتم ریخت ازچشم سرشك امروزورنك لاله داشت

سال فوتش معلوم نشد.

فاخری فسائی - متولد ۱۲۹۰ شمسی

آقای محمدجعفر فاخری فسائی فرزند مرحوم فخرالاشراف فرزند ملا باشی شیخ الاسلام.

از فضلاء و شعراء و خوشنویسان معاصر است، در سال ۱۲۹۰ شمسی در فسا متولد شده، و پس ازتحصیل مقدمات برای تکمیل تحصیلات خود بشیرازرفته است و مدت ده سال در مدرسه منصوریه شیراز در محضر درس مرحوم شیخ یوسف حدائق تلمّذ کرده‌است.

خط نسخ تعلیق رانیکو مینویسد. و شعر را بد نمیگوید. مخصوصاً در گفتن مثنوی دست دارد. اورا دو رساله منظوم است یکی بنام «چهل قطعه» و آن کلمات سید جمال‌الدین اسد آبادی است که بنظم در آورده و در شیراز چاپ کرده ،

دیگری رساله « شیخ و شاهد » است که آنهم منظوم است و در شیراز چاپ شده ـ

ازاوست :

چه شود اگر تو عمداً بکنی یك اشتباهی بمن فقیر مسکین بکنی یکی نگاهی
گنه است گرچه پشت بچو من نظر فگندن ولی ار چه ای تو معصوم بکن چنین گناهی
تو نه ای طبیب یا آنکه تراخبر نباشد که مرا چه روزگارست و چه حالت تباهی
بخدا رهی ندارم که رساندم بمقصد مگر آنکه رهنمائی تو مرا کنی براهی
اگرم ز در گه خود بکنی تو پاك نومید بکجا روم ندارم بجهان امید گاهی
ز هجوم لشکر غم بکجا گریزم ایجان اگر آستان لطفت ندهد مرا پناهی
همه وقت من سیه پوش شده است در عزایم شده روز من همه شب شب سخت بس سیاهی
ز برای دیدن تو بسیار روز و شبها بزدم بخواب خود را بخیال چون تو ماهی
همه دلخویشم این بود که گرچه بینوایم بسرم فگنده سایه چو تو شهریار و شاهی
بنمود فوج اندوه خراب کشور دل سوی آن شه از شادی تو نمیکشی سپاهی؟
تو مگر که دست چربی بسرم کشی و گرنه ببساط من نمانده است بغیر دود و آهی

ندهد دگر نشانی ز وجود فاخری هیچ
مگر این ضعیف ناله که رسد ز قعر چاهی

ازمثنوی شیخ و شاهد او:

جهان کاینگونه خرم همچو مینوست ز تأثیر دم رحمانی اوست
نظر کن بر درختان هر ورق هست کتابی در صفات پاك حق هست
بیا و گوش دل را باز میکن دمادم استماع راز میکن
شنو از هر درخت و هر گیاهی که گوید نیست غیر از او الهی
تمامی لاله ها و جمله گلها غریو انداخته همچون دهلها
همه سبحانك اللهم بگویند همه در ذکر و در تسبیح اویند
چنین مرغان که بینی در نوایند همه مشغول در ذکر خدایند
بگل کاینسان غزلخوان عندلیبست همی در ورد یا نعم الحبیبست

بشاخ سرو اگر قمری بمویند / خداخوانست و یارب می بگوید
نسیم آهسته میباشد صدایش / همانا یا لطیف آمد ندایش
اگر گوش و دل خود را کنی باز / جهان را سربسر یابی هم آواز
رسد در گوشت از ذات عالم / ندای یا خدا پیوسته با هم

از رساله چهل قطعه منظوم او:

همیشه مرده پرست اهل خاك ایرانست / همی ستایش از مرده رسم ایشانست
هر آنچه دیده شود هست نزد اینان خرد / بزرگ میشمرند آنچه را که پنهانست!
بپش ما نبود آفتاب را قدری / جز آن زمان که پس ابر در زمستانست
حیات شخص بود پرده هنرهایش / چومرد آن هنرش ظاهر و نمایانست!
کسی که گاه حیاتش شناسنامه نداشت / بمرگ نام بلندیش تا بکیوانست
کسی که بوده چوسگ در حیات خود رانده / کنون که مرده ورا جایگه دل و جانست
نگاه کن بهمین خواجه حافظ شیراز / که معتقد بسخنهای وی فراوانست
شمرده میشود اکنون کتاب او معجز / بخانهٔ همه دیوان او چو قرآنست
بوقت زندگیش همچنانکه خود گوید / رونده آب رخش بهر پاره ای نانست!
شنو ز نابغهٔ شرقمان جمال الدین / که هست از همدان، منتسب بافغانست

«ادیب کشور ما مرده است تا زنده است»
«چو مرد زنده شود، افتخار ایرانست»

فارس بواناتی- متوفی..

میرزا محمد شاعر بواناتی متخلص به «فارس»

در تذکره نصرآبادی آمده است: سه برادر بودند از مخصوصان میرزا ملك مشرقی، هنرهای شاسته از او آموخته خصوصاً ربط بنظم و سخن سرائی، بعد از فوت میرزا ملك، میرزا محمد در قهوه‌خانه قصهٔ حمزه میخواند- طبعش مکدر شده بهند رفته بعداز مدتی مراجعت کرده باز روانه هندوستان شده در آنجاوفات یافت

دیوان اشعارش قریب بچهار هزار بیت است: از اوست.

هر که در راه خدا از سر اسباب گذشت چون برگ ابر از این دشت جگرتاب گذشت
هر که آمد بگلستان گرو عمر گرفت عمر ما بود که چون غنچه بیك خواب گذشت

✿ ✿

میخورد چون موجهای بحر برهم کوهسار گردش چشمی مگر در کارهامون کرده است؟

✿ ✿

آتشین رخسارمن باهر که ساغر میزند دل درون سینه‌ام جوش سمندر میزند
بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است
بچه چون پروانه بر زخم دلم پر میزند

✿ ✿

هر نقش قدم در طلب کوی تو پائی در راه تو هر جاده بیابان فنائی
نه شیفته خط و نه سرگشته زلفم هستیم در این پرده گرفتار ادائی
خاموشی دل سوخت درین بادیه ما را ای خضر ره گمشده آواز رسائی

ابیات ذیل نیز در تذکره شمع انجمن بنام او ضبط است:

بگذر از نام و دل از مردم دنیا بردار دوسه گامی زپی شهرت عنقا بردار
همرهان گرم رو کعبهٔ مقصود شدند چه زمین گیر چو نقش قدمی پا بردار

✿ ✿

بوئی ز لب لعل تو گویا که شنیده است؟ پیچیدگی غنچه از آنست در این باغ
میخانه غم صرف تنك ظرفی من شد تا دیده شوقم نگراست درین باغ
چون غنچه فرو برده بدل ناخن حسرت فارس بجگر کاوی جا است درین باغ

✿ ✿

غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم از دل خون شده راهی بگلستان دارم
دارم امید نصیب دل کافر نشود آنچه من در جگر از داغ عزیزان دارم
گل حسرت شکفاند نگاهم فارس چشم لطفی که از این آینه رویان دارم

✿ ✿

شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم تا سحر سیر پریخانه چین میکردم

گرمی نظاره آن مهر طلعت را ببین شوخ چشمیهای خورشید قیامت را ببین
خون مستان را چو ماه عید می آرد بجوش گوشه ابروی شمشیر شهادت را ببین

❁ ❁

جلوه چو ازسر گرفت سرو خرامان او صبح قیامت کشید سر ز گریبان او
سر زده موران خط جوش حلاوت زدند بر سر هم ریختند در شکرستان او

❁ ❁

نفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی شب ماچه کرده یارب، که بروز ما نشسته

❁ ❁

کی زهر برگ گلی بوی وفا میآید بوی یوسف نتوان یافت زهر پیرهنی

سال فوتش بدست نیامد.

فارسی شیرازی- زنده در ۱۰۱۴

محمد شریف خان ملقب به «امیرالامراء» و متخلص به «فارسی» فرزند خواجه عبدالصمد شیرین قلم شیرازی.

از فضلاء و شعراء و امراء قرن دهم هجری است که در هندوستان سکونت داشته شهنوازخان در مآثر الامراء آورده است که جدش خواجه نظام الملک وزیر شاه شجاع بوده (۱) و هنگامی که همایون شاه از شاه ایران رخصت قندهار را یافته سیر تبریز شتافت خواجه که درفن تصویر نادره کار سحر آفرین بود در آنجا بملازمت رسیده بسیار مرغوب خاطر آمد. اما بنابر عوائق روزگار نتوانست همراهی گزیند، تا آنکه در سنه نهصد و پنجاه وشش (۹۵۶) در کابل شرف بساط بوسی دریافته مشمول عواطف گردید، در عهد عرش آشیانی هرچند منصب چهار صدی داشت اما در مصاحبت و قرب پایهٔ برتر افراخته بعزت و اعتبار بسر برد، گویند خواجه در یکدانه خشخاش

۱- اینمطلب ظاهراً صحیح نیست، زیرا فاصله بین محمدشریف و خواجه نظام الملک دویست سال میشود، مگر اینکه مقصود مؤلف از کلمه جد، جد اعلای او باشد.

سورهٔ اخلاص نوشته بود(۱)

محمد شریف بمنصب دوصدی سرفرازی یافته سال سی وچهارم درحین مراجعت موکب اکبری(۲) از کابل در جلگه سفید سنگ یکی از فرومایگان پردهٔ ناموس کشاورزی دریده بیاسا رسید. ظاهر شد که محمد شریف نیز باوهم راز وهمداستان بود، گوشمالی خورده مالشی بسزا یافت.

وچون باپادشاه زاده سلطان سلیم باعتبار مکتبی ربطی تمام داشت، در وقتی که شاهزاده مهم را ناملتوی گذاشته باله آباد فرو کش کرد و آثار خودسری ظاهر نمود عرش آشیانی اورا ازبرهانپور برهنمونی شاهزاده بشاهراه مقصود روانه فرمود. او زیاده برسابق برشورش مزاج شهزاده افزوده خود وکیل دولت گردیدو بمرتبه‌ای در مزاج شاهی جا کرد که از بی‌اندیشگی وعده فرمود که هرگاه نوبت سلطنت بمن رسد نصف پادشاهی بتوخواهم داد، پس ازآن که شاهزاده بقائد توفیق عازم حضور شد، محمد شریف بسبب کردار ناپسندیده خود جدا گشته بشعاب جبل خزیده وهر روز بیك تنگنائی پناه برده روزگار بناکامی میگذرانید، ازآب‌وهوای مخالف نیم‌جانی بیش نداشت، که آوازهٔ جلوس جهانگیری عالم‌را در گرفت، ازاین نوید جان بخش بعد پانزده روز از سریر آرائی گرم و گیرا بعز ملازمت فائز شده بخطاب امیرالامراء و منصب والای وکالت و بعوض مهر اوزك بلندپایه گشت، و مختار کردند که هرقدر جاگیر خواسته باشد از محالات حیدرآباد بگیرد، الخ.

در آخر ترجمه مینویسد بأجل طبیعی در گذشت، شعر خوب میگفت، صاحب دیوانست، فارسی تخلص میکرد.

از اوست:

شرر ناله بغربال ادب می بیزم   که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت

۱- اینمطلب کذب محض است، زیرا که روی یکدانه خشخاش حتی یك حرف هم نمیتوان نوشت تاچه رسد سورة اخلاص.

۲- مقصود اکبرشاه پسر همایون شاه متولد۹۴۹ ومتوفی۱۰۱۴ است.

بیمن عشق بکونین صلح کل کردیم تو خصم باش وزما دوستی تماشا کن

سال فوتش معلوم نشد ولی چون ازمطالب «مآثر الامراء» مفهوم میشود که فوت او بعداز مردن اکبرشاه بوده. بنابراین در ۱۰۱۴ حیات داشته است.

فارغی شیرازی ـ متوفی...

فارغی شیرازی.

از شعراء قرن دهم هجری است. صاحب شمع انجمن مینویسد. سید شیرازی برادرشاه فتح‌الله بود. یکمرتبه بهندوستان آمد. در جمع و اعداد صاحب استعداد میر دست، ومنظور نظر بیرمخان گردید. و آخر سده اکبری لازم(۱) گرفت.

در تذکره «صبح گلشن» آمده است از سادات شیرازبرادرزاده شیخ فتح‌الله شیرازیست، ذهنش رسا، و فکرش بلند، بسخن پردازی. واز پسرانش میرمرتضی در علم نجوم وهیئات و میرشریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار بهند رسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده، عود بوطن نموده، گویند بیرامخان بمحبتی که بشیخ ابو الوحد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص به «وایقی» داد، وی تاقیام هندمطیع فرمان بوده، بعدرسیدن وطن بوشیخ مقاطع سخن برتخلص اولین نهادوبعد زمانی بهندوستان رسید ودرملازمت اکبرپادشاه بقیه زندگانی گذرانید.

از اوست:

در هجر ساختم بحسات حودای اجل نتوان درانتظار توهم بیش ازاین نشست

○ ○

شرطی فارغی درخدمت آن بت کمر بسته که تا روز قیامت ازمیان زنار نگشاید

✿ ✿

هرسنگ کربرای توام دشمنان زنند گردآورم وتحفه بردوستان برم

---

۱ ـ کلمه لازم دراینجا اصطلاح هندی است ومعنی شهریه یا «حقوق» باصطلاح امروز ایرانست ـ

سال‌وفاتش بدست نیامد. دراواخر قرن دهم زنده بوده.

فاضل بوشهری-متوفی۱۳۱۲شمسی

مرحوم مولی عبدالله فاضل بوشهری.

از فضلاء ووعاظ دانشمند معاصر است،با آنکه در کودکی بعلت ابتلاء بمرض آبله دیدگان خودرا از کف داده‌بود ولی چون هوش سرشار وشوق تحصیل علم و دانش داشت فقه واصول و ادبیات عربی وفارسی و قوانین شرعی و عرفی را خوب آموخته بود، ودروعظ وخطابه ید طولی داشت.

سالهای دراز در بوشهر بمنبرمیرفت، ومردم را موعظه میکرد وبسیارخوب و سنجیده سخن میراند، درضمن بکار وکالت دادگستری مشغول‌بود، تا در حدود سال۱۳۱۲ شمسی که روزی در بوشهر بمنبر رفت ودر ضمن سخن نام کلنل محمدتقی خان و خیابانی (که از آزادیخواهان مشهور هستند و هردو کشته شده‌اند) بنیکی برد. واز آنها تمجید و تجلیل کرد-حکمران بوشهر اینمطلب را باافزودن شاخ و برگ بطهران گزارش‌داد، وحکم تبعیدش به‌بندر عباس صادر گشت، وآنمرد فاضل صبر بکهن سال رابتن بندرفرستادند وتحت‌نظرش گرفتند، وچندماهی در آنجا بسختی روزگذرانیدوعاقبت درسال هزاروسیصد ودوازده شمسی وفات یافت.

نگارنده‌مکرر درك فیض‌حضور و استماع مواعظ سودمند او را کرده است، خدا ش غریق‌رحمت خود فرماید که‌مردی‌پرهیزکار وآزادیخواهی‌فداکار‌میبود.

فاضل جمی-متوفی۱۳۱۹

مرحوم مولی حسین‌بن‌مولی‌محمدجمی معروف‌به‌فاضل جمی،

از علماء و نویسندگان معاصر است ، و او را تألیفی است بنام «جام‌جم فی آثار عجم» کتابیست مبسوط بسبك «کشکول» شیخ بهائی که در آن ازهرگونه مطالب علمی و تاریخی مجمله تاریخ بندر قدیم سیراف که امروز بندر طاهری

نامیده میشود آورده است و نسخهٔ این کتاب که بخط مؤلف است در تملك آقای شیخ شفیع جمی (معاصر) موجوداست.

وفات فاضل جمی در بیست وپنجم ذی الحجه سال هزار و سیصد و یازده اتفاق افتاده است.(۱)

فاضل زرقانی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم مولی عبدالله واعظ زرقانی ملقب به « فاضل » از شعراء و خوشنویسان و محدثین وعلماء معاصر است ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : سالها در شیراز توطّن دارد ، در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهلبیت علیهم السلام عمری مصروف داشته و از فن حکمت الهیه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده ، والحال گاهی بتدریس آن فنّ اوقاتی میگذراند ، گذشته از این منابر وعظ را محققی است بی بدل ومدققی بیمدل وخط شکسته را بنهایت درستی وخوبی مینویسد ، ایضاً گهگاهی شعری میفرماید ـ از اوست :

رباعی

هستی چه نبود هست و نمیگردد نیست   پس حق خوداوست ورنه دیگر حق چیست؟
از حال عدم مپرس و از ماهیّت   کاین هر دو بوهم هست ، در وهم مایست

سال فوتش معلوم نشد ـ درهزار و سیصد وسیزده زنده بوده است ـ

فاضل شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۳

مرحوم مولی محمد جعفر شیرازی متخلص به «فاضل» فرزند مولی محمد روضه‌خوان معروف به «موش» ـ

شعاع در تذکره شعرا مینویسد . سابقاً در محرم روضه‌خوانی میکرد ، ودر دوره مدح زانی ، چندیست مبتلی بمرض جرب است وازآن روزوشب درتعب ، چند

---

۱ ـ الذریعه جزءپنجم چاپ طهران

شعر از قصیدهٔ او انتخاب میشود:

صبح شبه رنگ را خسروخاور شکست — فتنهٔ یاجوج را عدل سکندر شکست

شعبده باز سحر شعبده آغاز کرد — در قدح سیمگون حقهٔ گوهر شکست

ترك زر افشان کلاه باز کله کج نهاد — جیش حبش رابهم ملك بملك اندرشکست

حلوهٔ حسنت شکست قدربتان را چنان — که لشکر کفر را شاه مظفر شکست

حیدر نصرت قرین آنکه بهنگام کین

از پی ترویج دین لشکر کافرشکست

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۲۲ زنده بوده است ـ

فالی ـ متولد ۱۳۱۷

آقای فضل‌الله میرزاده فالی متخلص به «فالی» فرزند میرابوالحسن معروف به آقامیرفالی ـ

ازشعراء معاصر و ر ـ ـ ب فال است ، درسال ۱۳۱۷ در فال متولد شده ، نحو وصرف عربی را درخدمت پدرش ومرحوم میرشه امین ... فالی آموخته ، ودر مهندوشیراز بتحصیلات خودادامه داده ، سپس ... در ... دفتر اسناد رسمی است

درشکایت از اوضاع کشور گوید :

چرا دنیا بکام مردم بد نام میگردد ،
در ایران هرجوانمردی بود نا کام میگردد !
چه استقلال و آزادی ، برای مردم عادی
بحکم مجلس اعیان حرام تام میگردد !
بنفع جامعه هر کس قلم در دست خود گیرد
بلا شك متهم از مصدر احکام میگردد
تعدی گوئی اندر فعل خود لازم بدانندی
بلی کبر ریاست منشاء الزام میگردد

در این کشور که استدلال ومنطق ارزش‌خودرا
بداد از دست ـ اصلاحات کی انجام میگردد؟
من ارفرهنگ مرکزبازرس‌درخواست بنمودم
بپاسخ جرم من در محکمه اعلام میگردد!
شکایت ز آن وزارت گر برم سوی مجلس را
بفوریت یقین صادر از آن اعدام میگردد!
ز مرز و بوم آن نومیدی هر دم آگهی بینم
برای ملتش از هر در و هر بام میگردد
همه افراط و تفریط حکمفرما در محیط آن
بود کی بینوا از مرکزش آرام میگردد
نخستین حکم بد بختی این مردم پژوهش را
نموده استوار و محکمش فرجام میگردد
ز آزادی بجز رنج و گرفتاری ندیدم من
دریغا مرهم ما موجب آلام میگردد!
همدام باین مردم چه نفرین کارگر آمد
که بینم منقلب هر لحظه‌اش ایام میگردد
گهی از سیل و گاه از زلزله بیخانمان آید
ز مالیات گاهی غرقه اندر وام میگردد
من اضمحلال این ملت بچشم خویش می‌بینم
که روزش تیره‌تر اندرجهان از شام میگردد!
حقیقت شرم‌آور باشد این اوضاع ننگینش
که شلغم‌شو ا زان بی نشان ونام میگردد
شب و روزم بغم توام ز وضع درهم و برهم
ندانم این پیام از کی بمن الهام میگردد؟

کردن یك نکته باید خود تسلی را دهی‌الحق
که باطل عاقبت رسوای خاص و عام میگردد

خداوندا ترحم کن باین ملت که رواحش
بسی افسرده تر از مرده اجسام می گردد



آقای فضل‌الله فانی

فانی شیرازی ـ مولد ۱۳۰۰

آقای فتحعلی صاحبدیوانی متخلص به فانی ومشهور به «خان باباخان» از شعراء و آزادیخواهان معاصر است ـ درسال ۱۳۰۰ در طهران متولد شد، وچون هفت ساله گشت پدرش برای او معلم سرخانه آورد ومقدمات را آموخت، وبعد در ده سالگی بدارالفنون رفت و دورهٔ آن مدرسه را (که در آنزمان مانند دانشکده بود) بپایان رسانید، و در زبانهای عربی و فرانسه آشنا شد و ریاضیات را فرا گرفت ـ و در دورهٔ اول مشروطه با آزادیخواهان طهران مانند سید محمدرضا مساوات وشاهزاده سلیمان‌میرزا و وحیدالملك وغیرهم دوست و هم فکر شد ـ

درسال ۱۳۲۵ واردخدمت دولت شد، وبمعاونت محکمهٔ ابتدائی عدلیه طهران برقرار گشت، وچهارسال بمشاغل معاونت ابتدائی واستیناف روزگذرانید و سپس استعفاداد و بشیراز رفت ـ در شیراز عضو حزب دمکرات فارس شد، و با سعی وافی بانجام وظیفه آزادیخواهی پرداخت و لیاقت خود را در کار سیاست و مبارزه با استعمارطلبان منصهٔ ظهوروبروزنشانید، اینستکه درسال ۱۳۳۲ ازطرف فرقه دمکرات فارس کاندید وکالت مجلس شورای ملی شد ومردم بو رأی دادند وبسمت نمایندگی مجلس بطهران رفت، وچون مدت وکالتش منقضی شد وجنگ بین الملل اول آغاز گشت با وکلاء مهاجر و جمع آزادگان به عراق عرب مهاجرت کرده، و دو سال در ماجراهای گوناگون گذرانید ولطمات وصدماتی دید وبطهران برگشت وبشیراز رفت ـ

درشیراز سه سال رئیس شهرداری بود، و مدارصرف وزارت کشوربفرمانداری اغلب شهرستانهای فارس منصوب گشت، و چون مردی درویش مسلك و سازگار وسراپا مهرو عاطفه میبود درهر نقطه که بود محبوب اهل محل واقع میشد ـ

در سال ۱۳۲۶ شمسی پس از قرب چهل سال خدمات صادقانه ملی و دولتی وتحمل زحمات جان فرسا ازطرف دولت بازنشسته شد ـ پس ازبازنشستگی نیز دو دوره ازطرف مردم بوکالت انجمن شهر انتخاب شد ـ وهم اکنون درسن هشتاد گوشه گیری اختیار کرده است وخاطررا بیادحق و گفتن شعرومطالعه مشغول وشاد میدارد ـ

اخیراً در روزنامه پارس دیده شد که تعداد هفتصد و بیست وهفت جلد از کتب نفیسه خطی وچاپی خودرا بکتابخانه ملی شیرازهدیه کرده است، واین یکی ازکارهای بسیارخوب وقابل تمجید این مرد وارسته میباشد ـ

نگارنده در شیراز با او آشنا شده و قلباً ارادت پیدا کرده است، و از او تصویری در کسوت فقر دارد که ازسی وپنجسال پیش بیادگار نگهداشته ودرسفر اخیر شیراز (۱۳۲۹ شمسی) نیز بدیدارش قرین مسرت گشته است ـ از اوست .

غزلیات

نیست جز فکر وصال تو در اندیشه ما — عاقبت تیشه عشق تو کند ریشه ما
هر که از جام مئ شرب وحدت نچشید — با همه شیردلی نگذرد از بیشه ما
ساقیا می بده امروز که ترسم فردا — ناگهان سنگ حوادث شکند شیشه ما
آنکه در آتش هجرش همه‌شب سوخته‌ام — آمد این بار که از بن بکند ریشه ما
کوه را کند بدان تیشه آهن فرهاد — سر اینجاست که نوك مژه شد تیشه ما

رندی و مستی و معشوق پرستی فانی
بوده از روز ازل شیوه و هم پیشه ما

عاشقانرا از ازل جز عشق جانان کیش نیست
دردمند عشق را غیر از روانی ریش نیست
عالمی از عالم درویش در کون و مکان
نیست خوشتر زآنکه اورا فکر کم یا بیش نیست
یك نصیحت از سر صدق آرمت بشنو ز من
گر بگوش پندت آید دیگرت تشویش نیست
گول زاهد را مخور می نوش کو با این ریا
غیر گرگ خیره‌ای در پوستین میش نیست
تا که هستی در جهان با خلق عالم یار باش
آنکه جز این گویدت میدان که خیر اندیش نیست
ای مدرس دفتر تدریس را بر چین که من
غیر درس عشق درس دیگرم در پیش نیست
ای برادر تا توانی از کسی مخراش دل
کاتشی سوزنده تر ز آه دل درویش نیست
ای جوان پاك زاد خوبروی نیك خو
درست از عشقست کامت نوش، میدان نیش نیست

گر شکافی جان فانی را تو ای نیکو نهاد
غیر عشقت نیست جانا حاجت تفتیش نیست

از اول عهد بستن کار بد بود — بآخر هم شکستن کار بد بود
عزیزا مهربانا رشته مهر — بدین زودی گسستن کار بد بود
مرا خستی ندانستی همانا — که قلب پاك خستن کار بود
تو با نیکان به ننشستی و غافل — که با دونان نشستن کار بد بود
همه کار تو نیکو بود جانا — ز قید مهر جستن کار بدبود
بعشق از عقل فانی رست و گوئی — ز بند عقل رستن کار بد بود

من اول روز دانستم که گفتم
از اول عهد بستن کار بد بود

تا سر زلف گره گیر ترا شانه زدند — گرهی بردل این عاشق دیوانه زدند
می مستانه بده زآنکه سرشت دل ما — همچو خشت سرخم از گل خمخانه زدند
مرغ روحم زچه رو بسته آن دام بلاست — گرنه ازخال توراهم بیکی دانه زدند
قومی ازراه عبادت ره مسجد جستند — قوم دیگر به ارادت در میخانه زدند
ما در کعبه و بتخانه پی یار زدیم — کآشنایان دریاران نه چو بیگانه زدند
من همانروز بریدم زتوامید ای شمع — کاتش عشق تودیدم که به پروانه زدند
تا بدانند حریفان که ز اسرار کسی — نیست آگه مگر آن قوم که پیمانه زدند
من به ساقی وبه معشوق زحافظ گفتم — بتفاول غزلی سرخوش و مستانه زدند

خواجه از راه کرم گفت بپاسخ : فانی
«چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

ما جان فدای دلبر جانانه میکنیم — وز جام عشق مستی شاهانه میکنیم
پیرم ز خانقاه به میخانه برد دوش — کآنجارموزعشق به پیمانه میکنیم
دوشم ندا زعشق بیامد که ای خراب — کنجم ما و جای بویرانه میکنیم

ازخانقاه و مسجد وبتخانه تن زدیم حالی‌مقام خویش به میخانه میکنیم

فانی‌خوریم خون دل ازدست گلرخان
رنگین‌عذارخویش ز خمخانه میکنیم

حسب حال

اگر در آتش تفتیده بودم ازآن‌بهتر که بم (۱) اُفتیده بودم
به ده‌بکری (۲) نمیرفتم از اول بکنج خانه‌ام خفتیده بودم
دراین هفته که از وصلت شدم دور بمثل مرغ سر ببریده بودم
بیاد آمد مرا شعری که در فارس زنعمت پیش از این بشنیده بودم
حرامم باد الاّ تیر عشقت اگر من خورده و خوابیده بودم
درآن روزیکه چشمت گفت بامن که از تو من بسی رنجیده بودم
چنان برمن اثر کرد آن نگاهت که گوئی با تنی خشکیده بودم
تو خوش باش ای عزیز مهربانم که من‌ازبخت خوداین‌دیده بودم
وفای گلرخان کمتر بیاید من این رفتار را سنجیده بودم
نمیدیدی مگر بیتابی من که درعشقت چنان پیچیده بودم
تو خودمیدانی ای شوخ دل‌آزار که از وصلت گلی ناچیده بودم
رفیقت ای عزیزم قصدش این بود کند دور از توام فهمیده بودم
ولی غافل که از روز ازل من ز دل بر عشق تو چسبیده بودم
چه خوش آمد مرا صید نگاهت که صیادی چشمت دیده بودم

شدم فانی عشق آخر چه خوش بود
که از اول فنا گردیده بودم

رباعیات :

سر لوحه روح جاودانی عشق است وین گردش دور آسمانی عشق است
گر عشق نمیبود - نمیبود جهان این گفته نغز هم ز فانی‌عشق است

---

(۱) از شهرهای مهم بلوچستان است
(۲) ده بکری از ییلاقات بم است

قانی بوصال دوست مایل شده است — دردا که حجاب جسم حائل شده است
آنروز که رخت بندد او زین عالم — روزیست که بر مراد نائل شده است

☆ ☆

از روز ازل که خاک آدم گل شد — از سنگ درون خاک دل حاصل شد
در موقع تقسیم میان من و او — از آن او سنگ ماند و از من دل شد



آقای فتحعلی قانی

فانی شیرازی- زنده در ۱۳۳۴

آقای مشهدی علی محمد شیرازی متخلص به «فانی»

از شعراء معاصر است، ولی از احوالش چیزی ندانستم جز اینکه از آزادی خواهان و از اعضاء حزب دمکرات شیراز بوده و اشعار ذیل را در سال ۱۳۳٤ سروده است و در شماره ۹ مورخ ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳٤ نامه هفتگی «اتحاد اسلام» که مدیرش آقای حسین مرتو شیرازی بوده طبع شده است. چون این مرد حسّاس (که محتملا از کسبه بوده) طبعی غرا و مسلکی روشن داشته و گفته‌های او نمونه بارزی از عقائد پاک آزادیخواهان ساده دل و پاک‌ضمیر آنزمان است دریغ آمدم که ترجیع بند اورا دراینجا نیاورم.

آمد ببرم دوش یکی از در عبرت بنشست و نظر کردمرا ازسر حسرت
گفتا که‌ترا یار و ندیم است بخلوت؟ گفتم من سودا زده در گوشهٔ عزلت

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده‌بود حزب‌دمکرات

صد شکر که از عاطفت طلعت فیروز هنگام نشاط آمده در موسم نوروز
احوان صفا را چه ببینم شب و روز بنشسته و برخاسته‌و آنگه بسر سوز

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده‌بودحزب‌دمکرات

در حوزه نشینند چو یاران موافق در خدمت مخلوق و رضاجوئی خالق
از کوری چشمان بد اندیش منافق بلبل بنوا گفت بنسرین و شقایق

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان‌زنده‌بودحزب دمکرات

ای باد صبا بهر خدا گر بتوانی رو سوی کمیته ز سرلطف رسانی
گوی از که‌ئی حق‌رچه‌ازخلق‌نهانی؟ هر چند تو در دیدهٔ عشاق عیانی

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

هر جوره از این حزب مقدس چو بنا شد　　در چشم خرد قبلهٔ ارباب دعا شد
دیدی که ز من قبله گه اهل سما شد　　هشدار که مرغ دل من نغمه سرا شد

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

امروز بود جشن همایون بر احزاب　　در کوچه رواست مقنش پی اصحاب
ساقی بده آن باده وحدت بر احباب　　تا فاش بگویم همه در مسجد و محراب

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

اعضاء بنشاطند ابا نظم خوش خوی　　رابط نگرانست بیاران سخنگوی
جاسوس روان گشته چو سیماب بهر سوی　　گویند و خرامند روان چو بهر کوی

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

ناهید کنون نغمه سرا شد بسموات　　کامروز بود روی زمین روز مساوات
بدبخت کسانی که ندانند مکافات　　دی کمک ادسی سحر گاه مناجات

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

اکنون ز دمکرات جهان چونکه جوان شد
محفوظ ز آفات فلك ـ دور زمان شد
فانی ز شعف بر دو جهان دست فشان شد
سر مست ز کاشانه برون نعره زنان شد

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

معلوم نیست که صاحب ترجمه در این تاریخ زنده است، و فات یافته آنچه مسلم است در ۱۳۳٤ زنده بوده است.

فتح الله شیرازی - متوفی ۰۰۰

فتح الله بن ابوالقاسم بن فتح الله طبیب شیرازی.

از افاضل علماء و مبرزین اطباء قرن یازدهم هجری است، در شیراز متولدشد و هم در آنجا تحصیل علم و کمال کرد و مقرب درگاه امام قلی خان بن الله وردی خان گشت، و پس از فوت امیرمذکور از شیراز هجرت کرد و بهندوستان رفت و در ایام شاه جهان بن جهانگیر تیموری بدان کشور وارد شد و در زمرهٔ اطباء خاص دربار قرار گرفت، و مکرر ازشاه صله‌های بزرگ دریافت داشت، طبیبی حاذق بود و امراض صعب را معالج.

سال فوتش معلوم نشد - گویا از هند بشیراز برگشته ودر شیراز وفات یافته باشد.(۱)

فتح الله شیرازی - متوفی ۹۹۷

امیر فتح الله بن شکرالله شیعی شیرازی.

ز دانشمندان و حکماء مشهور قرن دهم هجری است، در شیراز متولدشد و نشو و نما کرد و در محاضر درس علامه جمال الدین محمود و مولانا کمال الدین شیروانی و مولانا کرد (بضم کاف عربی) و میرغیاث الدین منصور شیرازی کسب علم و دانش کرد، و حکمت آموخت وبمقامات عالیه دانش رسید تا جائیکه علی عادل شاه بیجاپوری آوازه فضل او راشنید و بهندوستانش دعوت کرد، فتح الله بدان کشور بهماور رفت و مدت زمانی در بیجاپور بسر برد، ولی چون علی عادلشاه کشته شد و سلطنت بابراهیم عادلشاه رسید و او طفل و آلت دست وزراء خود بود، یکی از

---

۱ - نزهة الخواطر جلد پنجم

وزرای او فتح الله را از بیجاپور تبعید کرد و ناچار درسال ۹۹۱ بآگره رفت، ودرآنجا مورد احترام و قبول اکبرشاه تیموری سلطان هند گشت، ودرسال ۹۹۳ صدارت خودرا باو واگذاشت و بالقاب «امین الملك» و«عضدالدوله» ملقبش ساخت. و در دیوان وزارتش منشد، اما اجلش مهلت ندادودر سال نهصد و نود و هفت هنگام مراجعت از کشمیر داوفانی را وداع گفت. و بروراز کوه‌سلیمان مدفون‌شد.

ابن مبارك میگوید: این مرد بزرگ در دنیا نظیر نداشت، و عبدالرزاق در کتاب «مآثر الامراء» مینویسد علاوه براینکه در علوم متداوله متعارفه عصر خود متبحر بود در نیرنجات و طلسمات نیز دست داشت و از مخترعین وصنعتگران بشمار میرفت، و ازجمله اختراعات او آسیائی بود که بدون محرك میچرخید وحبوب را آرد میکرد. همچنین آینه‌ای ساخته بود که در آن اشکال عجیب از دور و نزدیك منعکس میشد نیز تفنگی اختراع کرده بود که دریکدوردوازده گلوله از آن خارج میشد. وهم اومبتکر تقویم جدیدی ازروی دورهٔ شمسی بود.

بلگرامی در کتاب «مآثر الکرام» آورده است که صاحب ترجمه اولین کس است که اهالی هند را بتصنیفات و افکار علماء متاخر ایران مانندعلامه دوانی و ملاصدرا شیرازی و غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی و میرزاجان آشنا ساخت، و کتابهای آنهارا در هندوستان تدریس کرد.

تالیفاتش: ۱- تکمله حاشیه علامه دوانی بر تهذیب منطق ۲- حاشیه برحاشیه علامه دوانی ۳- منهج‌الصادقین (تفسیر قرآن مجید بفارسی)(۱)

ظاهراً فتح‌الله شاعرهم بوده است و در کتابی (که نام آن بخاطر نمانده‌است) دیده‌ام که رباعی ذیل را باو نسبت داده‌اند:

می از خم معرفت چشیدن مشکل
وز هستی خویشتن بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان
اما بحقیقتش رسیدن مشکل

۱- نزهة‌الخواطر

چنانکه گفته شد در سال نهصد و نود و هفت وفات یافته است.

فتوحی شیرازی - متوفی ۱۳۰۰

مرحوم فتح‌الله شیرازی متخلص به «فتوحی».

فرصت در آثار عجم مینویسد، شغلش طباخی بود و گاهگاه شعری میگفت. از اوست:

کنون که گشت لب کشت رشک باغ بهشت | بطرف کشت بیاید نشست عیش بهشت
بتا بیا که بباید بدل نمود کنون | غم کهن بنشاط بدیع بر لب کشت
بخواه بادهٔ رنگین و ساده سیمین | که باید دو درمه اردیبهشت مه زبهشت

زخوب و زشت جهان مد گذر چو مینگری
که گل مصاحب خار است وخوب همدم زشت

بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا
بخشت تا به برد زین وجودخاکی خشت

در سال هزار وسیصد فوت شد و در دارالسلام شیراز مدفون گشت.

شعاع درتذکره شعراء آورده است روزگاری طباخی میکرد واز آن شغل نان و آش میخورد، شعار زیادی داشت و بیشتر همت در سرودن قصیده های مفصل میگماشت ـ درحین نگارش این سطور پسر اخلفش منظوماتش را خواستم اجابت کرد، پس از لمحه‌ای مفرشی مملو از کاغذ پاره بحضورم آورد که تمامی اوراق مسودانش را موش خورده بود، و چون سارقین شعر سخنان آن بیچاره را بکلی از میان برده جز این یک قصیده وچند قطعه که در میان آنها برحمت جو ندمی‌شد چامه و غزلی که قابل ثبت باشد دیده نشد، اگرچه این اشعارهم ربط درستی بهم ندارد، بناچار او بیادگار مینگارد در سه هزار و سیصد مرحوم و گفته‌هایش گمی معدوم گشت.

شعاع اشعار فوق را که در آثار عجم ثبت است سه بیت حافی آورده است و آن

سه بیت اینست:

مگو چو توبه شکستی برون ز مسجد شو / برای توبه شکستن چه مسجد و چه کنشت
بخط سبز چمن بین که ملك صنع ازل / بخاك تیره خطی زین بدیع تر ننوشت
مگر بخاك خوش خواجه سببی دارد / که بوی مشك دهد زلف یار حور سرشت

ولی ۵ بیت بساز ساز طرب را ساقط کرده است.

ابیات ذیل از قصیده ایست که در مدح فرهاد میرزا معتمد الدوله والی وقت فارس گفته است:

هنگام عشرت است ای لعبت حصار / هنگامه ای بساز هنگامه ای ر آز
از کشتزار جان بیخ محن بکن / در مرغزار دل تخم طرب بکار
تیر قضا بزن بر دیدهٔ عنا / میل جفا بکش در چشم انتظار
در رهگذار باد شمع خرد منه / از چشمه سار چشم خون جگر مبار
از مکمن ملال جیش تعب بسر / در عرصهٔ خیال خیل طرب بدار
وقتست کز وداد یاران پارسا / نا میکشان شوند رندانه میگسار
وقتست کز وثاق گیرند راه باغ / اخیار بیدلان احرار سوگوار
وقتست کاهل حال از بوی فرودین / جشنی کنند ساز در جان تر ز پار
در ماتم خزان گردند کف زنان / مشتی فرشته وش برخی پری عذار

(الخ)

فخار شیرازی زنده در ۱۳۱۴

مرحوم ابوالقاسم شیرازی متخلص به «فخار»

شغلش کوزه گری و در گفتن شعر دستی داشت، غزل ذیل از او در آثار عجم آمده است

آفتابیست جمالت که جهان سایه اوست / همه ذرات جهان زیور و پیرایه اوست

هست عالم یکی طفل ولی از ره مهر فیض عام توش ورور بجان دایه اوست

آدمی گر نشود بسته بدام خور و خواب هیچ شیئی نیست که برتر ز ملک پایهٔ اوست

دل زهر خانه طلبکار جمالش همه عمر لیک بیچاره ندانست که همسایه اوست

گر که فخار تهی دست بود نیست غمش

که ببازار جهان عشق تو سرمایه اوست

شعاع نیز در تذکره شعاعیه ابیات ذیل را بنام او ثبت کرده است:

چشم مست فتنه جویت صد چون من بیمار دارد

دور باد از چشم بد بس عشوه ها در کار دارد

آفتاب روی نیکوی ترا هر کس چو بیند

همچو من از دیدن خورشید رخشان عار دارد

قابل رخسار مهر آسای تو هرگز نگردد

دل که از زنگ هوی درهر نفس زنگار داده

جای دل در حلقهٔ زلف پریشان تو باشد

ای پری دیوانه (۱) .... کار دارد

بیخرد زاهد کجا واقف شود از سرّ وحدت

زانکه بیچاره خبر از عالم پندار دارد

تا خیال لعل گوهر بارت اندر خاطر آمد

در جهان فخار از آن رو طبع گوهر بار دارد

رباعیات:

ای چرخ ز عمرم ارچه سی سال گذشت گاهی بطریق حال و گه قال گذشت

هر چندم بکام من نگشتی باری روی تو سپید باد بهر حال گذشت

☆ ☆ ☆

ای آنکه هم آغاز و هم انجام توئی هم ساغر و هم باده و هم جام توئی

۱ــ در اصل نسخه این کلمات ساقط است و ناخوانا است. شاید مصراع چنین بوده: ای پری دیوانه با زنجیر کار دارد

هم‌عشقی وهم عاشقی وهم معشوق هم مرغی وهم دانه وهم دام توئی

سال فوتش بعداز۱۳۱۳ بوده.

فخر شیرازی متولد ۱۲۳۰ متوفی ۱۳۰۶

مرحوم حاج میرزا علی شیرازی متخلص به «فخر» فرزند حاج میرزا رحیم حکیم‌باشی ملقب بفخرالدوله و متخلص به «بیدل» فرزند میرزا سیدمحمد حکیم‌باشی از ادباء و شعرا و زهاد قرن سیزدهم هجری است. در سال ۱۲۳۰ در شیراز متولد شد، و در همان شهر تحصیل علم و دانش کرد و در ادبیات فارسی و عربی و ریاضیات سرآمد اقران شد، آنگاه بمشهد رضا عليه السلام رفت و مدتی در آنجا بسر برد و جز بعبادت و شب زنده‌داری بکاری نپرداخت، گاهگاه شعری میگفت. در اوائل حال «فیروزی» ودر آخر «فخر» تخلص داشت.

بگو ساقی اگر به منت سر بارست بیا که مستی اندوره به ز هشیارست

از آن زمان که نهفت ارغوان چهرهٔ خویش عذار زرد من از اشك سرخ گلنارست

جمال صورت اگر با کمال معنی نیست مباز نقد دل آنجه که از زمان کارست

ستسته بای دل و دست جون نگشا دست بنی که شیوه‌اش عاشق کشی و عیاریست

وصال دوست دهد دست کی بآسانی مرا که بر سر کویش گذر بدشوارست

تمام به شود از زخمهای سینه فخر
نشان تیغ تو ماند که زخم آن کاریست

در کشوری که افراحت سلطان عشق رایت دیگر زشحنه عقل آنجا محو کفایت

گفتی مرا خمرده راسرار عشق و رندی اینجا اینحدیثی است موقوف بردرایت

دردا که شد گرفتار دل در نهایت عمر از آنچه کرد پرهیز بیچاره دربدایت

صاحب «ریحانة الادب» سال فوتش را هزار وسیصدوشش ضبط کرده است و فخر را شش پسر بوده و هر کدام اهل دانش بوده‌است ترجمه‌اش را دراین کتاب آورده وخواهیم آورد.

حین تحریر این سطور آقای علی‌اصغر رستگار فرزند مرحوم سید محمد فرزند صاحب ترجمه بدیدن بنده آمد و دیوان خطی مرحوم فخر را آورد و ابیات ذیل از آن نقل می‌شود:

فتنه اندر فتنه است آن رخ، بلا اندر بلا — الصلا ای سالکان کوی عشقش الصلا
ای صبا گر راز دار عاشقانی از چه روی — هر چه گفتم با تو در خلوت شنیدم بر ملا
خنجر و شمشیر در راهش گل و ریحان بود — شاهد ار خواهی برین دعوی شهید کربلا
گر بروی او نبندم ور بمویش نسپرم — چون کنم با این دل مفتون و جان مبتلا
کشتیم تا زنده جاوید گردانی مرا — مرحبا ایعشق کردی کشمه سرّ ابتلا
ایکه اندر کعبه‌الاّ، هو داری مقام — شستشو کن خویش را در زمزم لا و الا

جای تو ای فخر نبود درهٔ کون و فساد
قبه‌ای بفراز فوق لا خلا و لا ملا

بیا که جز در پیر مغان پناهی نیست — به از طریقت رندان مست راهی نیست
بزهد خویش مناز آنقدر که در بر ما — هزار خرمن از ین جنس پَر کاهی نیست
فتاد کشور دل چون بدست لشکر غم — چو پای خم بحقیقت گریز گاهی نیست
دریغ و درد که در این طریق دور و دراز — ز زاد و راحله ما را جز اشك و آهی نیست
بجرم آنکه نمردم چرا بروز وصال — گرم کشد شب هجرت برو گناهی نیست
بکن هر آنچه توانی جفا و جور بمن — که از تو جز توام ایدوست دادخواهی نیست
همینکه سوی رقیبان نمیکند نظری — خوشم اگر چه بسوی منش نگاهی نیست

زخاك کوی خرابات سرفرازی ماست
که گفت بر سر فخر افسر و کلاهی نیست؟

ترك ما کز تیر مژگان کار عالم ساخته
از پی قتل که دیگر تیغ ابرو آخته ؟
پنجهٔ سیمین او را این نگار از خون کیست ؟
باز از قتل کدامین بی گنه پرداخته؟

کعبتین خال بر آن صفحه عارض ببین
تا بدانی نقد دل عاشق کجا در باخته

هر کجا ملك دلی آورده در زیر نگین
حسن جان افروز او کاینسان علم افراخته

حیرتی دارم ز آب و آتش اندر روی او
پس در آن کو روز وشب را جمع یکجا ساخته

صانع آن پروردگاری کاین دورا با یکدیگر
جمع یکجا کرده الفت در میان انداخته

در خم چوگان او بنهاده‌ام من سر چو گوی
وانگه در میدان عشقش رخش همت تاخته

نی همین روی زمین زیر نگین آورده است
نوبت حسنش ملك اندر فلك بنواخته

هر که با او آشنا بیگانه شد از خویشتن
منکر خویشست هر کس حق او بشناخته

آتش پنهان فیروزی است نزد او عیان
هر که روزی آتش عشقی دلش بگداخته

ای باغ خلد از رخ خوبت حکایتی
وی سلسبیل از لب لعلت روایتی

عشق مرا و حسن ترا نیست غایتی
وین هر دو را پدید نباشد نهایتی

هر کس که در روی تو ز کف نداد دل
او را باتفاق نباشد درایتی

دستم کجا بدامن جاه تو میرسد
من خود گدای کوی و تو شاه ولایتی

آمد گناه کشتن اگر بیگناه را
چون بیگنه کشی و نداری جنایتی؟

از بخت خویش باشد اگر شکوئی بود
ورنه مرا ز دوست نباشد شکایتی

فیروزی از گدای در اوست نی شگفت
کاورا نکرد شاهی گیتی کفایتی

فخر الدین شیرازی - متوفی ۵۶۵

امام فخر الدین صدر الاسلام ابوعبدالله نصر بن علی بن محمد مشهور بابن ابی مریم شیرازی.

از علماء و فضلاء و ادباء و نحویین ومفسرین قرن ششم هجری است، وعلماء اورا صدر الاسلام لقب داده‌اند قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز (متوفی ٦٦٦) و قاضی سراج‌الدین مکرم‌بن علاء بن نصر بن سهیل (متوفی ٦٢١) از شاگردان او بوده‌اند.

تألیفاتش. ١- الکشف والبیان فی تفسیر القرآن (در هشت مجلد) ٢ -الموضح فی علل القراآت ٣-المنتهی فی الشواذ ٤- الارشاد فی شرح الارشاد ٥- عیون التصریف ٦ - الافصاح فی شرح الایضاح (این کتاب شرح کتاب الایضاح تصنیف ابوعلی فارسی حسن بن احمد فسوی (متوفی ٣٧٧) و در نحو است)

نوشته‌اند چون شرح ایضاح را تمام کرد و مردم از آن نسخه‌ها برداشتند و در اطراف و اکناف منتشر گشت علامه صدرالدین احمد بن محمد بن علی غزنوی ابیات ذیل را در مدح او بگفت :

اوضح الایضاح فخر الدین فی	شرحه بل حلّ منه مشکل
علل النحو و ذا منّ سحره	ان اراك صحةً فی العلل
نصر العلم و اعلی قدره	متّع اللّهم نصر بن علی

دو نسخه از کتاب « الموضح فی علل القراآت » در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است. فخر الدین بنا بتصریح حاج خلیفه صاحب کشف الظنون در سال پانصد و شصت و پنج درشیراز فوت شده است. صاحب ریحانة الادب نیز همین سال را نوشته است. اما یاقوت در معجم الادباء وفاتش را بعد سال مذکور دانسته است

فخرالدین شیرازی ـ متوفی ٦٧٤

شیخ فخرالدین ابوبکر بن شرف الدین عبدالله فارسی صوفی معروف به بدل، از شعراء و عرفاء قرن هفتم هجری است، از دست شیخ نجیب الدین علی ابن برغش (متوفی ٦٧٠) خرقه پوشید و پس از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بتألیف پرداخت. کتب مشروحه ذیل از تصنیفات اوست:

١ ـ سر الخلافه ٢ ـ کنز الاحمر ٣ ـ مصباح ذوی الالباب ٤ ـ النجاة

ابیات ذیل ازاوست:

ذنوبی و ان جلت فعفوك موئلی و ما زال کان العفو للمذنب ماحیا

املی منی قلبی رضاك و بعینی لقاؤك فیه یا مناى شفائیا

امآك عضبت ولیس بعالم سلام علی الدارین ان کنت راضیا

در سال ششصد و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافت(١)

فخر المحققین اصطهباناتی ـ متولد ١٣٢٨

آقای محمد هادی شیخ الاسلامی ملقب بفخر المحققین فرزند مرحوم میرزا احمد ملقب بشیخ المحققین ذهبی اصطهباناتی.

از فضلاء و عرفاء و وعاظ و نویسندگان معاصر است. در ٢٥ ذیقعده سال ١٣٢٨ در اصطهبانات بدنیا آمده است و برای تحصیل علم و معرفت بشیراز رفته و بیست و شش سال است در شیراز اقامت گزیده و بوعظ و خطابه و تألیف اشتغال دارد.

تحصیلاتش در رشته علوم قدیمه نحو و صرف و معانی و بیان و منطق و فقه و اصول و تفسیر و حکمت الهی و عروض بوده است. و او را تألیفاتی بشرح ذیل است.

١ ـ بستان معرفت یا کشکول شیخ الاسلامی (چند جزء است و یک جزء

---

١ ـ شدالازار چاپ طهران

آن چاپ شده) ۲ . دانش نامه‌شیخ‌الاسلامی (در اصول‌معارف‌پنج‌جلداست‌وتا کنون‌دو جلد آن چاپ شده و در توحید و نبوت عامه و نبوت خاصه و امامت‌و معاد است)

۳ـ فلسفهٔ شهادت یا رمز محبت (بعربی) ٤ـ ترجمه فارسی‌فلسفه شهادت

در سفر ۱۳۳۷ نگارنده بشیراز اظهار لطف فرموده و بدیدنم آمده بود و بسیار متأسفم که در محل نبودم و زیارت ایشان نصیبم نشد. و آنچه از دوستان شیرازی شنیده‌ام مشارالیه از وعاظ دانشمند و عارف مشرب است و اهالی ازوجود ایشان استفاده شایان میبرند.



آقای محمد هادی فخر المحققین

فدائی شیرازی ـ متوفی...

آقای صادق فدائی مدیر روزنامه «دلیران فارس»

از نویسندگان معاصر است‌ و کارمند اداره انحصار تریاک‌شیراز بوده است اردیماه

۱۳۳۰ شمسی با همکاری برادر کهترش نامه هفتگی « دلیران فارس » را نشر داد (۱)

فدائی شیرازی- زنده در ۱۳۲۲

مرحوم میرزا نصرالله شیرازی متخلص به «فدائی».
فرصت در آثار عجم مینویسد- شغلش رمالی بوده- و شعاع مینویسد : در گوشه‌ای از مسجد،و رمالی کند- و برای معیشت عیال حمالی- نظر بطبع موزونی که دارد در صفحات قرطاس گفته‌های خود را مینگارد- از اوست :

غزل :

بر خوان وصال تو مرا دسترسی نیست حیران جمالت چو من امروز کسی نیست
درپای تو ایثار کنم- گوهر جان را جز نقد روانم بجهان دسترسی نیست
ابنای زمان را هوس باغ و بهار است ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست
زان لعل لبم یك شکرین بوسه عطا کن دانی که بعالم شکر بی مگسی نیست
باشد که بمقصد ببردم ناله شبگیر کاین ناله کم از ناله بانگ جرسی نیست
از مستی چشم تو نبایست حذر کرد کورا حذر ازشحنه و بیم عسسی نیست
چشم تو به تیر مژه خون دل ما ریخت فریاد که در شهر تو فریاد رسی نیست
مدح تو فدائی نکند بهر زر وسیم
مشتاق لقا با زر و سیمش هوسی نیست

سال فوتش بعداز ۱۳۲۲ بوده است.

فرامرزی- متولد ۱۲۹۸ شمسی

آقای احمد فرامرزی فرزند مرحوم شیخ عبدالواحد-
از دانشمندان و نویسندگان معاصر است، و از دوستان قدیم نگارنده،

۱- نقل از « شیراز امروز »- مدیر این روزنامه تعطیل است

درسال ۱۲٦۸ شمسی درقریه‌ٔ گچویه مرکز دهستان فرامرزیان بخش لارستان فارس متولد شده ، پدرش از خانواده است که قریب دویست سال ریاست طائفه فرامرزی را داشته اند.

عین شرح حالی را که شخصاً نوشته است و برای نگارنده فرستاده درانیجا نقل میکنیم

مینویسد: « پدرم بر عکس پدر و عمویان و برادرانش که مهمترین هنری رااسب‌تازی وتیراندازی و کرّوفرمیدانستند ازآغاز صبا میل بتحصیل علم‌و کسب دانش نمودوبرخلاف‌میل‌خانواده‌اش که میخواستندا‌وراسواری‌چالاك وتیراندازی ماهرب‌رآورند‌مدتهادرقریهٔ کوهج ازمضافات بستك(که‌درآنروزمرکز علم ودانش آسامان‌بود) در محضر مرحوم‌علامه‌زاهدعارف‌حاج‌شیخ‌احمد کوهجی‌بتحصیل‌علم پرداخت ، و بعد از آن در قصبهٔ بستك در خدمت مرحوم علامه با ذوق شیخ‌محمّد‌بن عبداللطیف کاریانی صدیقی تلّمذ نمود ، و از بحر زلال بیکران آن‌دانشمندمحقق سیراب گشت ، بعد از آن بقصد تکمیل معلومات و فرا گرفتن عربی ازاصحاب لسان رهسپار بحرین گشت ، که از آنجا آهنگ احساء نماید ، که در آن روزگاران یکی از مراکز مهم علم در سواحل خلیج فارس و جنوب شبه جزیره عربستان بود، ولی آنچه او خواست خدا نخواست ولذا در بحرین توقف نمودودر آنجا شب و روز مشغول مطالعه و بحث و تحقیق بود.

قرآن کریم را من البدء الی الختم حفظ کرد ، بسیاری از احادیث‌ودیوان شعرا عرب و فارس را نیز ازبر نمود و مدت هفت سال بدینمنوال در یکی از قسمت آن‌جزیره گذرانید ، تا مورد توجه خاص و عام گردید ، ولی بالاخره‌در نتیجه اصرار پدر بزرك و مادرش بمسقط‌الرأس خویش مراجعت نمود، و ازآن‌ببعد هر سال چند ماه در فارس‌و چند ماه در بحرین توقف میکرد، ودرهردوجابنشرداش میپرداخت. وچون من اولین فرزندش بودم علاقه زیادی بتربیت من داشت ،وبرای اینکه هم مواظب‌حالم باشد و هم زبان عربی را فرا گیرم در سن ده سالگی مرابا

خود ببحرین برد، و در آنجا مقدمات فقه شافعی و نحو در خدمتش شروع کردم، و مدتی بدین منوال در خدمت خودش درس میآموختم و بعدازاینکه سنم قدری بالا رفت مرا به بستك فرستاد که درخدمت سلطان العلماء عبدالرحمن بن یوسف بستکی که مدرسه مهمی داشت مشغول تحصیل گردم، و همان مقدمات فقه و نحو رادنبال نمودم، و پس از تعطیل تابستانه مدرسه باز عازم بحرین شدم، و در آنجادر خدمت پدرم همان کار سابق رادنبال نمودم، و چون بفارس مراجعت کردم این بار مرا به کوهج فرستاد و مدت دو سال در مدرسهٔ کوهج مشغول بودم.

در این اثنا انقلاب مشروطیت پیش آمد و چون پدرم علاوه بر مطالعات علمی پیوسته کتب جدید و مجلات وجرائد مصری را مطالعه مینمود باوضاع جهان تازه هم کاملاواقف و آشنا بود، و چون جرائد و مجلات مصری زیاد انقلاب ایران راتأیید میکردند و بعلاوه جرائدومجلات فارسی نیز برایش میرسید سرپرشوری در آزادی طلبی پیدانمود ولذا اقداماتی کرد وچیزهائی را ازجرائد ومجلات مصری ترجمه نموده برای مردم میخواند، وبا بعضی از آزادیخواهان داخلی بنای مکاتبه گذاشت.

این اقدامات و گفته‌های ایشان برخوانین محل ومتنفذین آنحدود دشوار آمد و کمر بدشمنی او بستند، و بمقدار زحمات بی‌اندازه‌ای که برخانواده ما وارد آوردند و هست ونیست مارا بباد تاراج دادند مجبورشدیم که بکلی علاقه خود را از لارستان کنده آهنگ بحرین کنیم.

نگارنده که‌قصد داشتم برای تکمیل تحصیلات بیکی ازمراکز علمی مهم رو آورم، بعداز این وقایع مجبورشدم که بجای کسب‌علم بکسب معاش بپردازم، لذا ابتدا با سرمایهٔ جزئی بایکی از دوستان شیرازی خودمشغول کسب شدم، ولی‌چون از آن کارطرفی نبستم،درمدرسه‌ابتدائی‌ایرانیان به‌آموزگاری پرداختم‌ولی‌چون‌مدرسه مزبور بعلت کمی بودجه تعطیل شد، وحکومت بحرین مدارسی بنا کرد مدتی در آنجا مشغول تدریس شدم، ولی بعداز مدتی در نتیجه حوادثی که خارج ازبحث‌ما است با برادرم عبدالرحمن فرامرزی مجبور بترك بحرین شدیم، و درسال ۱۳۰۱

شمسی هجری ازراه بوشهر وشیراز واردطهران شدم.

مدتی در اینجا بیکار ماندم و بالاخره درسال ۱۳۳٤ شمسی (۱) چندروزی در مطبعهٔ مجلس بکار تصحیح مشغول بودم و بعد بکتابخانه مجلس شورای ملی منتقل شدم، و در مهرماه ۱۳۰۸ بوزارت خارجه انتقال یافتم در ۱۳۰۹ بوزارت مالیه منتقل شدم ودر ۱۳۱۳ بار دیگر بوزارت خارجه بر گشتم، و در شهریور ۱۳۱٦ بوزارت عدلیه (دادگستری) انتقال یافتم و در دادگاه استان کار میکردم، وبعداز آن باداره حقوق وزارت دادگستری منتقل شدم ، و در سال ۱۳۲٤ بمدیریت کل وزارت دارائی منصوب گشتم ، و بعداز آن بسمت دادستانی دیوان محاسبات تعیین شدم، ودردوره پانزدهم بنمایندگی مردم شهرستان بوشهر بمجلس شورای ملی آمدم، وبعدازختمه آن ابتداء چندصباحی دروزارت راه کار کردم و سپس بعضویت هیئت مدیره شرکت ورش انتخاب شدم، و در دوره هفدهم و هیجدهم بار بنمایندگی مردم بوشهر در مجلس شورای ملی شرکت داشتم ، و بعد از دوره هیجدهم بوزارت دادگستری بر گشتم، و در تیر ماه ۱۳۳۵ باز نشسته شدم ، و اکنون در حال باز-نشستگی هستم.

نوشته‌های من : در سال ۱۳۰٦ باتفاق برادرم عبدالرحمن فرامرزی مجله «تقدم» را یکسال انتشار دادیم و بعد از شهریور منحوس ۱۳۲۰ مقالات زیادی در جرائد مختلف نوشتم، و بعد از آن سه دوره روزنامه «خاور» انتشار دادم.

کتابهائی که نوشته‌ام و چاپ نشده.

۱- تاریخ بردگی در جهان و در اسلام ۳- تاریخ بصره ٤- تاریخ کویت ٥-تاریخ بنادرعربی‌سعودی ٦- تاریخ جزیره خارگ ۷- تاریخ مهروبان ۸- تاریخ گناوه‌«جنابه»- شش کتاب اخیر جزء سلسله تاریخ خلیج فارس است که مشغول تألیف آنم و فعلا مشغول تألیف جغرافی مفصل عمان وتاریخ آن‌هستم)

۹- مقدار قلیلی هم ازتاریخ بوشهر پرداخته‌ام.

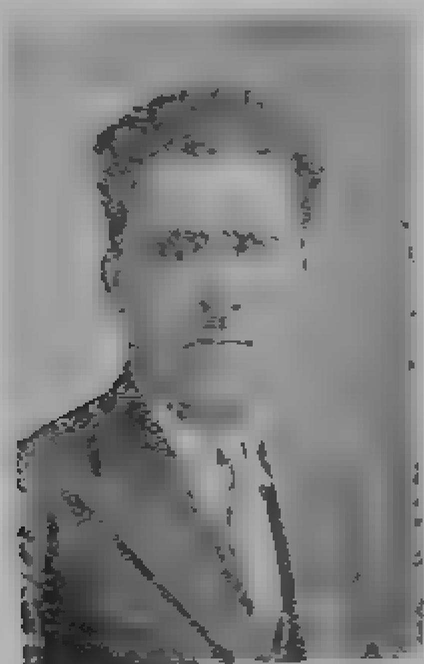
---

(۱) دراصل چنین و اشتباه قلمی است وصحیح آن ۱۳۰٤ میباشد.

ترجمه‌هائی که چاپ شده است

۱- چرا فرانسه شکست خورد تألیف آندره موروا ۲- تاریخ سیاسی جنگ بین المللی اول تألیف مستر میورا استاد تاریخ معاصر در کمبریج ۳- انگلیسها در انگلستان (تألیف دکتر حافظ عفیفی سفیر کبیر اسبق مصر در لندن) ٤-تاریخ تشکیلات سیاسی و قانونی و قضائی و اقتصادی (تألیف: دکتر زکی عبدالمتعال - که قریباً طبع خواهدشد)

این بود شرح حال و آثار صاحب ترجمه که خود مفصل نوشته است و نگارنده بر آن نتواند افزود جز اینکه بگوید آقای فرامرزی زبان عربی‌را بحد کمال میداند و بر این زبان مسلط است، و زبان انگلیسی نیز خوب میداند و اخلاقاً مردی با محبت و مهربان و متواضع و بگوشه گیری مایل و در مطالعه مولع است.



آقای احمد فرامرزی

فرامرزی - متولد ۱۳۱۵

آقای عبدالرحمن فرامرزی فرزند مرحوم شیخ عبدالواحد.

ازدانشمندان وشعراء ونویسندگان مشهور معاصر واز اساتید دانشگاه‌هست. نگارنده نخستین بار او را با برادر مهترش آقای احمد فرامرزی بسال ۱۳۳۸ در قرائتخانه دادری بوشهر ملاقات کرد وآشنا شد و ارادت پیدا کرد - ودرآن زمان هردو ازبحرین آمده بودند وپس ازچندی اقامت در بوشهر بشیراز وطهران رفتند.

آقای فرامرزی طبق مندرجات جلد دوم کتاب «سخنوران ایران در عصر حاضر» تالیف محمد اسحق هندی در سال ۱۳۱۵ در قصبهٔ گچویه کلانتر نشین فرامرزان (۱) متولد شد - وتحصیلات مقدماتی را در همانجا بپایان رسانید - ودر

۱- فرامرزان Faramarzan: نام یکی ازدهستانهای ششگانه بخش سنگ شهرستان لار است -

حدود آن: از شمال دهستانهای حومه و کوده - از جنوب دهستانهای جارکی و حمدادی - از خاور دهستان حومه - از باختر دهستان اشکنان از بخش گاوبندی - در جلگه واقع شده و رودخانه شورمهران از وسط آن میگذرد - هوایش گرم وخشك وآب مشروبش از باران وچاه وزراعتش بطورکلی دیمی است -

محصولاتش - غله - خرما - تنباکو لبنیات - شغل اهالی آن: زراعت - گله‌داری است وزبانشان فارسی محلی (دری) ومذهبشان تسنن میباشد -

از یازده آبادی بزرگ و کوچك تشکیل یافته و نفوسش در حدود پنجهزار و ششصد نفر وقراء مهم آن عبارت از کمشك - گچویه - پای تاوه عالی و احمدان است - راه ارتباطی دهستان شوسه فرعی است -

صاحب سخنوران ایران درعصرحاضر مینویسد - دریکی ازگوشه‌های ایالت‌فارس ساحیه‌ایست بنام فرامرزان که طوائف معروف بفرامرزی (منسوب بفرامرز پسر رستم پهلوان داستانی ایران) در آن سکنی دارند که ریاست این طوائف از دیرزمان با اجداد صاحب ترجمه بوده است -

استبداد صغیر (۱۳۲۶) وهنگام هرج ومرج فارس با پدرو خانواده‌اش بحرین رفت و در آنجا ساکن شد، چندی در آنجا و بعضی از نقاط عربستان بتحصیل زبان و ادبیات عربی پرداخت، وبعداً درمدرسه ایرانیان بحرین معلم شد.

چندی بعدبواسطهٔ بعضی قضایای سیاسی او وبرادرش تحت مراقبت انگلیسها قرار گرفتند، واز خروج از بحرین ممنوع شدند و بالاخره درشبحهٔ بحتکیرها شبانه بشبه‌جزیره قطرفرار کردند،وپس ازیکسال سرگردانی خود رابطهران رسانیدند ودر آنجا سکونت اختیار کردند.

دو برادر پس از ورود بطهران امتیاز نشرمجله نقدم را گرفتند، و دوسال نشر دادند، کتاب « دستور زندگانی » نیز از عربی ترجمه کرده و حواشی و ملحقاتی بآن افزوده است.

ازسال ۱۳۲۱ شمسی بکمک آقای دکتر مصباحزاده روزنامهٔ کیهان رانشر میدهد واین روزنامه فعلا یومیه است وبسیار مطلوب واقع شده و ترقی‌شایانی کرده است. واغلب سرمقاله‌های آنرا که انتقادی است وفرامرزی با قلم شیوا و ساده و مؤثر خود مینویسد، خالی ازنتیجه نیست،آری سخن کز دل آید نشیند لاجرم بردل.

فرامرزی سابقاً مقالات مفید اجتماعی و ادبی زیادی در روزنامهٔ «شفق‌سرخ» و « اقدام » ومجلهٔ ارمغان نوشته‌است، چند دوره از لار و دو دوره از ورامین بسمت نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شده، و در زمان وکالت خدمتی نسبت بموکلین‌خودانجام داده است، وهم‌اکنون علاوه برمدیری وسردبیری روزنامه کیهان، استاد دانشگاه است وبکار وکالت دادگستری نیز میپردازد.

فرامرزی گاهگاه طبع آزمائی میکند، وشعررا هم بد نمیگوید، و چون تمام‌اوقات‌شبانه‌روزش صرف اداره روزنامه وتدریس دردانشگاه ووکالت‌دادگستری شده ومی‌شود وقت برای تالیف کتاب نداشته است، وبیشتر هنر او در نوشتن‌مقالات اجتماعی وسیاسی و انتقادی و ادبی وتاریخی وحسن تشخیص وحقیقت گوئی اوست و دوست و دشمن نوشته‌های او را می‌پسندند و از بی‌پروائیش در انتقاد از اوضاع

کشور متعجب ومحظوط می‌شوند - منجمله این بنده نگارنده که هر وقت مقالات او را میخوانم حظ وافر میبرم و این نیست مگر اینکه این نویسنده توانا آزادیخواهی پاك فطرت وخوش قلب و وطن دوست است که جز اعتلاء نام ایران و آسایش هموطنان خویش نمیخواهدواگر گاهگاه‌از راه‌اضطرار حامهٔ‌سخت‌رخود را بنفع هیئت حاکمه ایران دگرگونه در آورده است ، درموقع مناسب جبران مافات را کمر همت برمیان بسته است ، ودر هر حال و هر کار که بوده‌اعم از نمایندگی مجلس یا وکالت دادگستری‌سود عموم را بر نفع شخصی ترجیح‌داده است ، و در راه ابراز‌معنویات ضمیر پاك از ضرر و خسارت نهراسیده وآتیه شخص خود را در نظر نگرفته است - واگر آنچه تا کنون درجرائد ومجلات نوشته است مدون و چاپ شود ، مجموعهٔ نفیس مفیدی پدید خواهد آمد ، شنیده‌ام قسمتی از مقالاتش چاپ شده امّا تا کنون ندیده‌ام -

تألیفاتش ۱ - داستان دوستان (چاپ شده) ۲ - دستور زندگانی (ترجمه از زبان عربی با ملحقات وحواشی که خود بر آن‌افزوده وچاپ کرده است) ۳- مجله علمی وادبی تمدن (که یکدوره وبمعیت برادر مهترش آقای احمد فرامرزی نشر داده و اولین شماره آن در شهریور ماه ۱۳۰۶ شمسی در طهران منتشر شده است) علاوه براینها در تالیف چند جلد کتاب درسی متوسطه شرکت داشته که کلاً چاپ شده است - از اوست :

آنچنان با غمت ای مونس جان دمسازم

در جهان جز بخیال تو نمیپردازم

بسکه خون دلم از دیده برخ گشت روان

عشقم از پرده درافتاد و عیان شد رازم

این چنینم که برانی تو کنون از در خویش

زود باشد که بخونی و بیابی بازم

خلق گویند کز این دام بلا تند گریز
چون گریزم که چو مرغی بکف شهبازم

دل و دین برد ز دستم صنم چشم سیاهی
زد از آن چشم سیه بر جگرم تیر نگاهی

خرمن زلف بر آن صورت چون بدر منیرش
تیره ابریست که بگرفته فرا چهره ماهی

با همه شیریم افگنده بخون ماده غزالی !
با همه زیرکیم برده ز ره خال سیاهی

صنما سوخت تن و جان من از آتش عشقت
نبود تا بکیم جانب دیدار تو راهی ؟

دلبران جور پسندند بعشاق ولیکن
هم نمایند بدیشان نظری گاه بگاهی

٭ ٭

مثنوی ـ پروانه خوشبخت

بگستردند چون مهر از جهان رفت | کنار آسمان دیبای زربفت
بطرف آسمان صنع الهی | همی آمیخت سرخی با سیاهی
سپاه روم و زنگ افتاده درهم | یکی بر اشقر و دیگر بر ادهم
در آخر زنگیان یك حمله کردند | سپاه روم را یکباره خوردند
فرا بگرفت گیتی را سیاهی | جهان بگرفت بر سر چتر شاهی
من از رنج و تب و آلام دوشین | ببستر خفته‌ام شمعی ببالین
بر آن گلبن که برطرف چمن رست | یکی پروانه یار خویش میجست
گهی بر سبزه که بر گل خرامید | در آخر شمع بر بالین من دید
زعشق روی شمع از جای برخاست | دو پا را جفت کرد و بال را راست
بچالاکی درون از روزن آمد | هراسان تا ببالین من آمد

پس آنگه گرد شمع آمد بپرواز | زبان جان او برداشت آواز
که ای جان دل و آرام جانم | بعالم جز تو معبودی ندانم
تجلی گاه نور حق توئی تو | فروغ شاهد مطلق توئی تو
گلستان خلیل این آتش تست | خلیل‌الله کسی کو سرخوش تست
زشوروشوق ووجد آخر برافروخت | بزدخود را بشمع ودر زمان سوخت
خوش آن پروانه فرخنده اختر | که اینسان جان دهد در پای دلبر
چه خوش باشد بپای دوست مردن | بکام دوست جان و دل سپردن
چه خوش بودی که من پروانه بودم | ز مردن پیش او پروا نبودم
ولی اختر مرا ناسازگار است | مسافتها میان ما و یار است
در این فصل بهار و روز نوروز | ز هجرش ماتمی دارم شب و روز
ولی او را ز درد من خبر نیست | بجان او را ز سوز من اثر نیست
چراغی کو دو صد پروانه دارد | کجا پروای یك دیوانه دارد

✿ ✿

مثنوی در حب وطن - این ترجمه یکی از قطعات احمد شوقی شاعر مصری است :

یکی مرغ خوش گو بدشت حجاز | سحرگه برآمد بشاخی فراز
نوائی دلاویز آغاز کرد | ز شادی همی زیر و بم ساز کرد
همی گفت با نغمه دلنواز | که مینو نباشد بسان حجاز
از ایندشت بی آب واین خاك خشك | چرا میدمد دمبدم بوی مشك ؟
بگیتی چنین جای خرّم مجوی | گلستان نباشد بدین رنگ و بوی
همانگه نسیمی درآمد ز دشت | بر آن بلبل خوشنوا برگذشت
بدو گفت ای مرغ شیرین سخن | نه ای آگه از مرغزار یمن
جهانیست خرّم چو باغ بهشت | همه سال چون ماه اردی بهشت
درو دشت پر لاله و سنبل است | تو گوئی که پیوسته جشن گل است
بهرسو روان جدولی چون گلاب | که طعمش زند طعنه بر شهد ناب

تو گوئی که فردوسی پاکزاد بدین گفته مرز یمن کرده یاد
« هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار »
« دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین »
« همه ساله خندان لب جویبار بهر جای باز و شکاری بکار »
« کسی کاندران بوم آباد نیست بکام از دل وجان خود شاد نیست »
بیا تا همیدم بدانجا رویم بکلگشت گلزار صنعا رویم
جوابش چنین داد آن خوش نفس که ای باد ـ زین گفت بیهوده بس
کسی کش بود گوهر از راستان نباشد بدین گفته همداستان
که دل بر کند از برو بوم خویش ره ملك بیگانه گیرد بپیش
همه سر بسر باغ و راغ یمن نیرزد بخاری ز دشت وطن

٭ ٭

دیوانه هوشیار :

شنیدم ز پرورده پیر کهن خوش آید ز پیران دانا سخن
که عیّار مردی بویرانه‌ای بدزدید دستار دیوانه‌ای
از آن جایگه شد گریزان چوباد چو دیوانه را چشم بروی فتاد
نخست از پیش آه و افغان گرفت سپس رفت وراه ستودان (۱) گرفت
بتندی کسی گفت : ـ کوری مگر؟ ندیدی که رفت او ز راه دگر ؟
شنید این سخن مرد شوریده حال بگفتا همین جاش باشد مآل
اگر بر پرد در هوا چون عقاب وگر همچو ماهی رود زیر آب
رسد گر بشوکت ببهرام گور
مآلش نباشد بجز سوی گور

---

(۱) ستودان : بضم اول ـ بروزن جهودان ـ گورستان گبران ومغان ـ جلدسوم فرهنگ آنندراج ـ چاپ طهران

غزلیات :

باز از غم آن مه جبین برمه فغانم میرود
فریاد و زاری از زمین تا آسمانم میرود
رفت از برم آن دلستان ـ حلی شدار گل گلستان
تا رفت آن سرو روان ، گفتی روانم میرود
آوخ که شد صحن چمن ، جولانگه زاغ و زغن
و آن عندلیب خوش سخن ، از گلستانم میرود
از عشق ماه سیمتن ، وزهجر آن نازك بدن
از خاك تا اوج پرن ، هر شب فغانم میرود
رفت از برم آن بیوفا ، شد بی سبب از من جدا
بس ناله زین جور و جفا ، کاندر جهانم میرود
بانگ درای کاروان ، شور صدای ساربان
هردم که بردارد فغان ، از کف عنانم میرود
میرفت آنسرو روان ، دی صبحدم با کاروان
با چشم خود دیدم که جان ، با کاروانم میرود
شرح غم و خون جگر ، در رفتن آن سیمبر
از گفته سعدی نگر ، چون بر زبانم میرود
« در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن »
« من خود بچشم خویشتن ، دیدم که جانم میرود »

☆ ☆

چند باشم در این شبان دراز — با غم بیوفا بتی دمساز
من و شبها و فکر روی نگار — او بمن یار و من بدو انباز
گر خیالش ز در نیامد بیرون — ناگهان از دریچه آمد باز
تا که شد در هوای سروقدش — مرغ جانم ز شوق در پرواز

در کف عشق او فتاد چنان | که کبوتر فتد بچنگل باز
او ندارد بغیر ناز و فریب | من ندارم بغیر عجز و نیاز
چون چشیدم می محبت او | بایدم رو کنند بحوب و نار
دلبری کرده رخنه در دل من | کز همه دلبران بود ممتاز
گلرخی چون بتان نوشادی | مه جبینی چو لعبتان طراز

چشمه شهد و معدن نمك است
آتش از ترك و امش ار سد ار



آقای عبدالرحمن فرامرزی

فرح شیرازی متوفی درحدود ۱۳۲۵ شمسی

مرحوم زین‌العابدین حکمت شیرازی متخلص به «فرح»
از شعراء معاصر و از دوستان نگارنده بود. از شیراز بهندوستان رفت و چند

سال در بمبئی بسر برد، ودر اواخر عمر بطهران رفت و عاقبت درحدود سال هزارو سیصد وبیست وپنج شمسی درطهران وفات یافت. مسمط ذیل را که راجع بحجاب زنان گفته است در شماره ۱۱و۱۲ سال دوم مجله ایرانشهر سال۱۳۴۳ چاپ شده، وبنده همچنانکه اشعار آقای علی دوانی را راجع بلزوم حجاب زنان در این کتاب آورده‌ام اشعار مرحوم فرح که علیه حجاب است نیز مینویسم که جنبه بیطرفی که درشأن مؤرّخ است مراعات شده باشد.

میکند عاقل از این طرفه حکایت خنده		میشود هر متمدن ز حیا شرمنده
گرچه زن آمده درحکم کنیز و بنده		باکفن ازچه نمایند زنان را زنده

ازره راست فتادیم براه کج و وج
صبر کن صبر که صبر آمده مفتاح فرج

کاش یک مغرضی بود نماینده راه		تا که این گمشدگان را نمودی آگاه
کان چه طرز است وروش دور ز فرمان اله		زنده اند ار ز چه پوشند کفنهای سیاه؟

حیف وصد حیف که ازضرب چماق تکفیر
کلهٔ آدم حق گوی شود خرد و خمیر!

هیچ گوئیم که بیمعنی زن از جهل است		بلکه بابای او در جهل همه پهن است
هر که گوید غلط است این، ز ما نا اهل است		خرمگس شهد ندارد که عسل از نحل است

شجر بید نیاورده بدنیا ثمری
کار اسب عربی دان که نیاید ز خری

زن چه کرده است در ایران که چنین منفور است؟
بچه جرمی ز حقوق بشریت دور است؟
ازچه محکوم بظلم است و چرا مجبور است؟
مرد بیداد گر وحشی از این مسرور است
که چو مرغش بنموده است اسیر قفسی
نگذاردش براحت که بر آرد نفسی

زن بیچاره مگر از بشر و آدم نیست؟ یا که بیگانه صرف است و با ما توأم نیست؟
امر حق بهر زنان بر شما محکم نیست! جور و بیداد زمان در حق ایشان کم نیست؟

آخر ایمردم نادان ز خدا آزرمی
تا بکی ظلم و تطاول ز پیمبر شرمی

بیخرد از چه شماری تو زن بیچاره چند گوئی که بود حیله گر و مکاره؟
کنی از جور و طلاقش زچه رو آواره؟ عضو خود را بنمائی فلج و بیکاره!

اف بر این عقل و از این فهم سیاست افسوس!
شد ز نادانی ما همچو کلاغی طاووس!

زن شریک است و سهیم است بلاشبهه مرد اجتماعی است حیات و چسان مای فرد؟
بُد کی فکر و تعقل بنمائی بیدرد چه زن را کنی از فرط جهالت دلسرد،

باش پابست تجدد گذر از عهد عتیق
بین که زن با تو چسان آمده همدرد و شفیق

طلب العلم مگر گفته معصوم نیست؟ منکرش هر که بود در بر ما کافر نیست؟
یا زن جاهله در چشم شما چون خر نیست؟ منکر علم زنان حق که ز خر کمتر نیست

بلکه خر راست بر او بیشك و بیشبهه شرف
بایدش بست در آخور که خورد کاه و علف!

علم واجب به بشر آمده تا وقت اجل نکند منع مگر جاهل بیعلم و عمل
منتشر بوی ز عطر و گلاب است حمل سعد هرگز نشود کوکب مریخ و زحل

این نصیحت اثرش نیست بمغز معیوب
آهن سرد ندارد ثمری، کمتر کوب

زن همان نفس شریفی است که از وی زادی
از وجودش بجهان پا ز عدم بنهادی
کنی از جور اسیرش! تو عجب صیادی؟
گوئیش ناقص و کم فهم ز کج بنیادی!

شرم بادت که ورا قدرشناسی نکنی

تابع جهلی از آن فکر اساسی نکنی

خجلت آور همه رفتار تو با نسوانست شرم ناکرده و گوئی تو که زن شیطانست؟!

کوری از جهل و نه بینی بشر و انسانست سر خوان شما بیخردان مهمانست

میزبان باشیش اما ننوازی مهمان ؟

مهربانی ننمائی تو بنوع انسان؟!

گر از این گفته مرا کافر و ملحد خوانی؛ کفر آمیز خود اشعار من از جد خوانی!

لعن و توبیخ هزاران بمن از ضد خوانی روزی آید که مرا رهبر و مرشد خوانی

زود باشد شوی از خواب جهالت بیدار

خوری از غفلت خود حیف و دریغ بسیار

هان یاران کهن بین که چه وقت است امروز دورهٔ کارگر و رنجبر است امروز

نیک بنگر که نه آن دور و زمانست امروز تربیت واجب و لازم بزنانست امروز

پرورانندهٔ مردان جهانند امروز

بهر اطفال وطن مهد امانند امروز

هیچ شک نیست اگر زن نکند کشف حجاب مرتکب می‌شود آنچه کند زیر نقاب

اندکی فکر و تعقل بکن از راه صواب اگر این گفته خطا نیست ز حق روی متاب

بیخیالی بخیالی تو مگر کافر شد

شد نجس همچو سگ و بلکه ز سگ کمتر شد

قصد من نیست جز آبادی ایران زین شعر

غرضم هست رهائی اسیران زین شعر

در شعف بین تو همه پاک ضمیران زین شعر

منزجر نیز خرافات پذیران زین شعر

من بامید که زن جلوه کند مردانه

سفها خوانده مرا کافر وهم دیوانه

تو مپندار زن از بیشرف و پست بود بحجاب کمن آسای تو پابست بود
مرد اگر در فن و تدبیر زبردست بود از پی مکر زبان بیخودوسرمست بود
هرچه خواهد بکند زن همه درظل حجاب
بهر مستوری عیبش چه بود به زنقاب ؟

دزد هنگام ضرورت زچه پوشد رخ خویش؟ بهر این تا نشناسد کسش ای دوراندیش
هست امیدم عصابی نشوی تا که پریش نزنی بر دل ریشم زملامت همه نیش
زن که بشناخته شد در نظر دشمن و دوست
حفظ عصمت کند و طرز طریقش نیکوست

زن که بالفطره بود مالك نفس شریف بیحجاب ارچه بود خود نکند فعل عنیف
صاحب عزم قوی را تو مپندار ضعیف این زنانی که تو بینی شده بیعقل و کثیف
سببش نیست بجز علت نادانی ما
آفرین باد بر این عقل وسخندانی ما

آخر ای شیخ چرا اینهمه بیداد کنی خانهٔ علم خراب از بن و بنیاد کنی
وز پی قصد و غرض اینهمه افساد کنی دل مردم همه از مکر وحیل شاد کنی
ترك کن حیله و تزویر ز آفات بترس
بنه این کذب و دغا را ز مکافات بترس

گر تو خود معتقد روز جزا میباشی تا که دائم نعم از قهر خدا میباشی
بهر دین اینهمه در خوف ورجا میباشی از چه در فکر دل آزردن ما میباشی»
ای دل آزار میازار بدنیا موری
بنگر دست مکافات مگر خود کوری؟

سبب عصمت زن نیست بلاشبهه حجاب بلکه کج خلقی وبدحرفی وتوبیخ وعتاب
بهر تهذیب وعفافش بود نه ز کتاب علمش آموز وصنایع سپس از راه صواب
همسرش جوی تجددطلب وصاحب فضل
تا کند در ره او مال وسروجان را بذل

فرخ بواناتی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم محمدعلی بواناتی متخلص به «فرخ».

از شعرای معاصر است. شجاع در تذکره شجاعیه مینویسد: در سن صبی از سر زمین خویش (بوانات) بدارالعلم شیراز آمد و محل تحصیل خویش را در این شهر معین قرار داد. پس از زحمت تحصیل و ریاضت تکمیل. سالها بمعلمی فرزندان میرزا لطف‌الله مستوفی روز را شب میکرد و شب را روز. چندی است بنویسندگی یکی از بازرگانان تلاش کند. و بقلیل مواجبی معاش. خطی مجهول ترتیب داده و اسم آنرا که کنایه از پریشانی روزگار خویش است خط پریشان نهاده، چنانچه در این شعرش پیداست:

چو خط منسوخ شد اعلی مراتب   پریشان شد چو این خط حال کاتب

او را منظومه‌ای بوده در معجزات ائمه اطهار. نیز او را قصائدی است درمدح حضرت امیر علیه‌السلام و ناصرالدین شاه قاجار و مظفرالدین شاه و محمدتقی میرزا رکن‌الدوله و فرهاد میرزا که در تذکره شجاعیه مندرج است : از اوست:

خادما خیز و مهیا کن بساط انبساط
تا بیاسایند یاران یکدم اندر آن بساط
جای برجا. برگ عیشم رافروچین آنچنانک
زیر و روی خط خود کاتب فرو چیند نقاط
میر من پوشیده چون خلعت ز میر ملك جم
بایدش در تهنیت جشنی گرفت از انبساط
چون صلای عیش در دادند درعشرت بکوش
قول زاهد را نباشد زین سپس یك جو مناط
بس بود از چنك وشاهد هرچه کردیم احتراز
بس بود از شیخ و زاهد هرچه کردیم احتیاط

گوش زاهد را بمال اینك تو باچنگ سرور
تارك غم را فرو میکوب با پای نشاط
بر خلاف رأی زاهد ـ کوری چشم حسود
با رباب و چنگ‌ونی زین بعد میکن اختلاط
زین سپس باد امخلّع یارب ازشاه‌وزیر
میر با فرهنك‌ما دائم درین‌دیرین‌رباط

فرصت در آثار عجم مینویسد: در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع دلپسند صنایع ملامحمدعلی بسیار است ازجمله‌خطوط نستعلیق و نسخ و غیرهما را بمقراض چنان می‌چیند مانند خوشنویسان مشهور، و گلهای مجسمه نیز میسازدوسالهاست که بخدمت مرحوم میرزا لطف‌الله مستوفی وولدان وی‌مشغول بوده وهست.

از اوست :

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا — کی نظر بر رخ‌خورشید وبمه روست‌مرا
وجود قدرعنای‌تو کوته‌نظری است — نظری گر بقد سر و لب جوست مرا
گفتم ای ترك بیا ترك جفا کن گفتا — ترك عادت نتوان کرد که‌این خوست‌مرا
خم ابروی چو محراب تومرسو که‌بود — قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا
در فراق رخ چون ماه توای مشکین‌مو
جسداز مویه‌چومو دیده چوآموست مرا

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد ازهزار وسیصد وبیست‌ودو بوده‌است.

فرخ کازرونی = زنده در ۱۲۵۰

مولی‌ابراهیم کازرونی متخلص‌به‌فرخ.

از شعراء ومنجمین قرن سیزدهم هجری‌است، و باتعلیم اطفال معاش میکرد، در علم نجوم وجفر وسایر علوم‌خفیه ازاین قبیل دست‌داشت، و بکیمیاگری وتولید طلا ازمس معتقد بود، و باصطلاح‌قدما‌به«مشقی» سر گرم بود ودراین راه‌عمرخود

راتباه میکرد! اشعارش مدوّن، و نسخه‌ای از دیوانش درتصرف مرحوم سعیدی شاعر کازرونی (سالف‌الترجمه) بوده‌است که از میان رفته، بیشتر اشعارش تفریحی و شخصاً هم مردی شوخ‌طبع و بذله‌سرا بوده‌است.

وقتی کلبعلی‌خان نام حاکم کازرون که‌باوی هم عصر بود برحسب دستور والی فارس اراده گرفتن سرباز از کازرون کرد و امیرقلی نامی را مأمور اینکار ساخت، و چند نفر سرباز بااو بشیراز فرستاد، فرخ مثنوی ذیل را که‌متضمن پاره‌ای از اصطلاحات ومحاورات کازرونی است‌پرداخت‌ونزد والی فارس‌فرستاد و آن‌اینست:

ای صبا رو بجانب شیراز — با هزاران سلام و عجز و نیاز
بوسه زن‌پایتخت عرش اساس — کن بیان شرح حال خلق الناس
در تظلم دو دیده خونی کن — عرض احوال کازرونی کن
تاجراشان ز راه بی حالی — رفته سوی فرنگ حمّالی
رنده براز شان ز بی کفمی — مرده شوئی کنند و قبر کنی
رفته عطارشان ز سر همه هوش — جا بدکان شده است خانهٔ موش
کوره مسگران شده خاموش — بوتهٔ زرگران فتده ز جوش
کل(۱) سنشدطعن رنگرزی — جای روباست چال (۲) کوره پزی
کنده دباغشان بخرها پوست — مانده صبّاغ در لجن راسوست
چرم کفاش(۳) سك‌همه‌بلمید — زه حلاّج با کمان بقپید (٤)

۱- کل بکسر اول درفارسی بمعنی کچل ودرعربی بمعنی کندز ناییست‌ودر اینجا هیچکدام‌مقصود نیست بلکه بمعنی ظرف‌سفالی‌شکسته‌و بی نهایتست که‌در آن برای سك‌و امثال آن آب‌و بریزند

۲- چال بمعنی سوراخ‌وخانه حیوانات، وچال کردن چیزی‌رادرو برخاك کردنست

۳- کفاش: اسم‌فاعل جعلی‌از کلمه کفش‌فارسی وغلط است و صحیح آن کفشگر و کفشدوز است.

٤- قپیدن وورقپیدن بمعنی ناگهان چیزی ازکس ربودنست، مرحوم منظم‌کازرونی درمنظومه نصاب الشبان گوید: ورقپیدن عمهٔ چیزی زکس بربودنست –

گود سباح (۱) منجلاب شده / پخ و دودش رچو (۲) ز تاب شده
داد خدا او بر فلک رفته / نعلبند از پی کمک رفته
عوض میخ نعل و کاروچکش / جای تیمار اسب و خر ناخوش
ور تعدی مکاری وا مانده / چوب ظلم او بسر همی خورده
زارعان را بجای گندم و جو / کنجره (۳) دژ دروک (٤) کرده درو
کمه (٥) و کاه و پنجه و جاشیر (٦) / نبود تا خورند حیوان سیر
کازرون و دوان بشد ویران / از تعدی و ظلم بی پایان
این قصیده که مانده بی آواز / رو گرفته نمی شود سرباز
تا زرنگش امیر قلی باشد / کی ز باقی توقعی باشد ؟

۱ـ گود سباح گودی است که [illegible] هنگام کار پای خود در آن گذارند.

۲ـ رچو آقای عینقی بهروزی در معنی این کلمه نوشته است: رچو که امروزه آن را در کازرون «ریچو» گویند عبارت از آنست که سر و ته یعنی بالا و پائین چیزی بطوری درهم و برهم شده باشد که نتوان سوال و جواب و اسمهای آن را بدست آورد. نگارنده گوید در بنادر جنوب ایران آن را «خلوص» گویند که محتمل است تحریف کلمه «خلصه» عربی باشد که بمعنی گریزان است.

۳ـ کنجره ـ کنجار و کنجاله ـ بضم اول فارسی است و بمعنی نخاله کنجد و امثال آنست که روغن آن را کشیده باشند و ثفل آن باقیمانده باشد. در فرهنگ آنندراج طبع بمبئی چاپ ظهیر ... آقای بهروزی مرقوم داشته است گیاهیست که در بهار در مزارع سبز میشود گاهی مورد استفاده حیوانات قرار میگیرد و شکل آن مانند شنبیز «شنبیله» است ولی خیلی کوچکتر است.

٤ـ دژدروک بضم دال اول و دوم ـ بگفته آقای بهروزی محصول و ثمره کنجره است، و مانند کمه زبر است، ولی دور و بر آن خارهای تیز و زبر دارد.

٥ـ کمه: بضم کاف عربی و فتح میم ـ آقای بهروزی مینویسد: نام علفی است که مانند جاشیر آن را به گاو و گوسفند و اسب میدهند، و گاهی آن را قطعه قطعه کنند و با کاه مخلوط سازند و بحیوانات دهند.

٦ـ جاشیر: نوعی سبزی است که از آن ترشی سازند، و در شیراز بهمین نام معروف است.

فرخ بینوای افسرده

گوشهٔخانهٔمنزوی‌مانده (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

فردوس شیرازی. متوفی‌درحدود۱۲۳۰

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی متخلص به «فردوس».

صاحب تذکرهٔ «بیان محمود» از او فقط نامی برده و ابیات ذیل‌را بنامش ضبط کرده‌است فسائی درفارسنامهٔناصري مینویسد درجوانی در سال هزارودویست‌وسی وانه درفردوس برین‌منزل گزید. صاحب‌تذکره «انجمن‌آرا» مینویسد: اسمش‌میرزا ابولحسن. سید پاك دامنی وجوان خوش‌اخلاق‌صاحب‌مدرکی‌بود . بتولیت بقعه سادات (کذا) میرمحمّد که درمعموره شیراز مدفن دارد سرافراز ودرجوانی‌باجوانان بهشت دمساز گشته. از اوست :

بود پیچیده طوماری‌دل ازغم — که هرحرفیش بشد دفتری‌چند

جفا کم کن‌بمرغان گرفتار — چه میخواهی‌ازین‌بال‌وپری‌چند

✿ ✿

زمی ساقی چراغی‌پیش ره گیر — که مستان کم‌ره‌میخانه کردند

مگرآنجاك پیراهن گشودند — که از بوی گلم دیوانه کردند

✿ ✿

اینکه منعم زناله فرمائی — ناله فرماست عشق جانانم

---

۱ - نقل معنی از ترجمه‌ای که آقای ادیبی‌شاعر معاصر کازرونی برای مؤلف فرستاده و مرارهین منت خود ساخته‌است.

فردی شیرازی ـ متوفی ...

صفر بیك زندی شیرازی متخلص به «فردی».

از طایفه زند بوده، اسباب ذل در «بیان محمود» بنام اوست

تو کرده ترك حفاظ پی فرس کسان | مرا گمان که ترا رحم بر دل افتاده است

✿ ✿

هوای گشتن صحرا و میل باغ دارم | بقدر آنکه گلی و کنم دماغ ندارم

✿ ✿

حدیث دوستی کم گو میان دشمنان بامن | بظاهر دشمنی و دوستی کن در نهان بامن

سال فوتش معلوم نشد.

فرسی شیرازی ـ متولد ...

خواجه عنایةالله شیرازی متخلص به «فرسی».

صاحب شمع انجمن مینویسد: از شهسواران چابك دست بود، از این جهت «فرسی» تخلص اختیار نمود، درخط نسخ و ثلث و نسخ تعلیق و شفیعا دطولی داشت کتابه خطیره ممتاز محل اکبر آبادی هم او نگاشت. ورودش در هند در دور سلطنت نورالدین جهانگیر پادشاه است.

از اوست

من خود این بد ندارم ـ شنیدم ز کسی | که بکام دل خود کس زده نشد نفسی

سال فوتش معلوم نشد.

فرشید شیرازی ـ متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای عباس فرشید فرزند مرحوم حاج علامعلی ـ مدیر نامه هفتگی «افق شیراز».

از فضلاء و نویسندگان معاصر است. در تیر ماه سال هزار و دویست و نود و چهار شمسی در شیراز متولد شد، تحصیلات ابتدائی را در دبستان مرتضوی (هم اکنون باقی و بنام فرهنگ است) ودوره متوسطه را در دبستان شعاعیه (که اکنون بنام شاهپور است) بپایان رسانید وپس از شش ماه معلمی در دبستان فرهنگ در اسفند ماه ۱۳۰۹ مسافرتی به هندوستان کرد و شهرهای بمبئی و کراچی و حیدرآباد و غیر آنها را دید. ودر مهرماه ۱۳۱۰ ازطریق زاهدان برگشت، و کتابخانه و قرائت خانه‌ای بنام «پارس» تأسیس کرد، اما دیر نپائید و پس از دو سال تحمل خسارت آنرا منحل کرد و بخدمت وزارت دارائی وارد شد، و تا این تاریخ (۱۳۳۹شمسی)در آن وزارت مشغول است وهم اکنون معاونت اداره دارائی فارس را دارد. و در تمام مدت خدمت مورد قدردانی کتبی واقع شده است و مکرر بگرفتن پاداش های نقدی نائل آمده - ومحبوب اهالی شیراز است.

فرشید در سال ۱۳۳۰ شمسی امتیاز «نامه هفتگی «افق شیراز» را گرفت و از شهریور ۱۳۳۰ تا مهرماه ۱۳۳۲ متوالیاً بطور هفتگی انتشار داد- نگارنده دورهٔ این نامه را دیده است و مندرجات آنرا که بسیار سودمند و متضمن مقالات علمی، ادبی، اخلاقی، و سیاسی است از نظر گذرانیدم.



آقای عباس فرشید

فرشید مردی است اجتماعی و خواستار ترقی ملک و ملت وهم اکنون عضو انجمن ادب شیراز است، و در «حزب مردم» نیز جزء اعضاء شوری میباشد.همچنین عضویت مؤسسه «لاینز» بین المللی، شعبه شیراز که باشگاه نیکوکاری بین المللی میباشد پذیرفته است.

فرصت شیرازی - متولد ۱۲۷۱ متوفی ۱۳۳۹

مرحوم میرزا محمد نصیرالدین حسینی شیرازی متخلص به « فرصت » و ملقب به فرصة الدوله ومعروف به میرزا آقا ومیرزای فرصت فرزند میرزا جعفر متخلص به «بهجت»فرزندمیرزاکاظم متخلص به«شرفا»فرزندمیرزانصیرالدین حکیمباشی یکی از دانشمندان و شعراء ومؤلفین حکمی مشرب معاصر است.

در سال هزار ودویست و هفتادویک درشیراز متولدشدوپس ازتحصیل سوادفارسی درمکتب خانه‌های قدیم - تمام علوم عصرخودرا از صرف ونحو ومعانی وبیان ومنطق وحکمت وریاضیات ونقشی وخوشنویسی وعروض وموسیقی را در خدمت دانشمند معاصرش مرحوم شیخ محمد بن میرزا محمد نبی مجتهد وعارف وشاعرشیرازی ومرحوم میرزاعباس حکیم دارابی و سایرین آموخت واولین تالیف خودرا بنام «آثارعجم» پرداخت ودرسال ۱۳۱۴ دربمبئی چاپ کردو کاتبش مرحوم محمد قدسی شاعروخوشنویس وشوهرخواهر او بود.

فرصت مدتی از عمر خود را صرف سیاحت و گردش در فارس وسائر شهرهای ایران وعراق عرب وبمبئی کرد ونتیجه مشاهدات خودرا در کتابهای « آثارعجم » « مقالات سیاسی وعلمی » و « دریای کبیر » وغیر اینها آورد - و آثارعجم او که بیشتر آن متضمن شرح آثار قدیمه فارس ومختصر ترجمه مشاهیر فارس ونماینده مهارت اودر نقاشی است بسیارمعروفست وتاکنون دوبار دربمبئی چاپ شده است.

فرصت در ادبیات فارسی وعربی وفلسفه قدیم یونان وتا اندازه‌ای فلسفه جدید اروپائی مهارت وتبحر داشت واز رموزعروض وسیروسلوک آگاه بود و خط نسخ

تعلیق را خوش مینوشت و در نقاشی و پیکرنگاری چیره دست بود. در کمال قناعت و عسرت زندگی میکرد و امور معاشیهٔ او از سالی دو هزار ریال که مرحوم مظفرالدین شاه برای او معین کرده بود و هم از راه فروش تابلوهای نقاشی و طبع تالیفاتش بسختی اداره میکرد. مرحوم میرزا عبدالله [illegible] افتخار پدر نگارنده این حروف دوست صمیم بود. پدرم مقدمات زبان انگلیسی را نزد محضرش آموخته بود و هم اکنون بیش از پنجاه نامه که بپدرم نوشته است نزد نگارنده [illegible] آنها از روزگار و اوضاع عصر خود شکایت کرده مرا در دست است، و عجب آنکه بین خط نسخ تعلیق که با نهایت دقت مینوشته است و خط تحریرش اختلاف فاحش وجود دارد بدین معنی که خط نسخ تعلیق را با نهایت دقت بسیار خوش مینوشته است ـ ولی خط تحریرش شبیه خط نوآموزان است ـ

فرصت سیاسی و آزادیخواه و طرفدار [illegible] مشروطهٔ ایران بود، و اینمعنی در تمام نوشته‌های او آشکار است ـ در سال ۱۳۳۱ [illegible] از کار افتاد و پس از [illegible] را بآقای میرزا فضل‌الله [illegible] واگذار کرد ـ

فرصت در مذهب نیز بسائقه تحصیلات علمی و عرفانی نه مقدس متعصب و خشک بود و خلق خدا را بدیده [illegible] مینگریست [illegible] غیر مسلم [illegible] معاشرت [illegible] می‌نشست، و از عوام و قشریون دوری میجست ـ بعد از وقوع انقلاب مشروطه [illegible] شعاع‌السلطنه فرزند مظفرالدین شاه بطهران رفت و چندی در آنجا ندیم و معلم او بود و با سمت [illegible] بشیراز برگشت، و مدتی این سمت را داشت، چندی هم رئیس عدلیه و دادگستری [illegible] بود ـ

در اینجا مرا حکایتی از [illegible] و بی‌اعتنائی او بحطام دنیوی بخاطر آمد که ذکر آنرا لازم میدانم ـ

مطلبی را که میخواهم بنویسم مربوط بمعامله‌ایست که با مرحوم شیخ محمدحسن سیرجانی ملقب به «شیخ‌الملك» کرده است و آن چنین است که در زمان ریاست دادگستری و فرهنگ فرصت، شیخ [illegible] از طهران [illegible] دادگستری

میشود و بشیراز میرود و اداره دادگستری را از فرصت تحویل میگیرد، ولی باصرار مشارالیه و علماء شیراز فرصت ریاست دفتر آن اداره را قبول میکند ـ اما چون آغاز کار بوده و زمان هرج و مرج مملکت ـ چندماه میگذرد و دولت بودجه‌ای دو اداره را معین نمیکند و هر دو رئیس بدون حقوق و مستمری میمانند، فرصت که قناعت پیشه بوده و با نان خالی میساخته است تشویشی نداشته، اما شیخ‌الملک ناچار میشود از بازرگانی زردشتی بتدریج هفتصد تومان استقراض کند، و دائن طلب خودرا بشدت مطالبه میکرده‌است، روزی شیخ‌الملک گرفتاری خودرا بافرصت در میان میگذارد و میگوید ناچارم از این کار استعفا داده بطهران بروم اما این بدهی خاطر مرا مشوش داشته است و نمیدانم چه باید کرد؟

فرصت میگوید اگر خیال رفتن طهران دارید دوسه روز تامل کنید تامنهم با شما بیایم، شیخ الملك قبول میکند و فرصت سه روز باداره نمی‌آید، شیخ الملك بتصور اینکه مریض شده است خادمی را باحوال پرسی او میفرستد، خادم بر گشته میگوید فرصت گروهی را در خانه جمع آورده و کتابها و اثاثه خودرا بمعرض حراج گذاشته است.

پس از دو روز شیخ‌الملك نامه‌ای از فرصت دریافت میکند که در آن نوشته بوده: «چون چنان مشهورشده که‌شیرازیان خوش‌پیشواز و بد بدرقه هستند من‌عملا بطلان این گفته را ثابت میکنم و اینك قبض هفتصدتومان بدهی شما را که ازتاجر زردشتی گرفته‌ام‌لفاً میفرستم، که بتوانید فارغ‌البال‌بطهران بروید،ضمناً بدینوسیله رسم تودیع بجای میآورم که قادر بآمدن طهران نیستم.»

بنابراین معلوم میشود که فرصت برای پرداخت بدهی‌شیخ‌الملك کتابخانه مفصل‌واثاث‌البیت‌مختصر خودرا حراج کرده وخود باصطلاح خاك‌نشین شده است

بخاطردارم که اینمطلب را مرحوم شیخ‌الملك پس از فوت فرصت درروزنامه «بهارستان» که آن اوقات نشرمیشد نوشت و از فوت آن‌رادمرد علی‌تبار اظهار تاسف کرد ـ ومن بنده دیگر بنده بار اول که درسال۱۳۳۸ باتفاق مرحوم‌میرزاتقی

امین الواعظین یزدی ومحمد جواد کمپانی شیرازی درخانهٔ محقری که در میدان «مال‌فروشها» دولت بفرصت داده بود خدمت آن بزرگوار مشرف شدم، بسیار اظهار لطف ومحبت فرمود وبمناسب دوستی باپدرم شعر مولانای بلخی را خواند:

چونکه گل رفت وگلستان شدخراب　　بوی گل را از که جوئیم، از گلاب

وخطاب به امین‌الواعظین فرمود: «من‌شرح حال جد وپدر رکن زاده را در آثار عجم آورده‌ام» -

شعاع‌الملك و تاج الشعراء فرزند آسوده نیز در آنمجلس بودند و گفتند بفرمائید آثار عجم را بیاورند تا ببینم.

فرصت با اندکی شرمساری پاسخ داد: ندارم، شما میدانید که من کتابهای خود را فروختم. من درآنوقت علت اینکه فرصت کتابهای خودرا فروخته است ندانستم وبسیار متعجب شدم که حتی یك جلد آثارعجم که تالیف خودش بود بیر ندارد، اما پس‌از آنکه‌شیخ‌الملك‌قصیه رادرروزنامه‌بهارستان‌نوشت‌وعلت‌را دانستم‌براورحمت فرستادم دومین بار که خدمت او رسیدم درسال ۱۳۳۹ وبکهفته قبل ازفوتش بود، درآنوقت فرصت سخت مریض بود، و برای استنشاق هوای پاك آنروز را بباغچه بانگ رفته بود، ومرحوم محمد جواد کمپانی فرستاده مرا نزد خودخواست، آنروز را از بام تا شام در حضورش بودم و باآنکه ناخوش احوال بود اسئله مرا که همه ادبی وراجع بمعانی‌پاره‌ای‌ازاشعارحافظ‌ومولوی وسائرعرفامیبودباخوشروئی‌جواب میداد، ازجمله بخاطردارم که پرسیدم عقیده شما راجع بدیوان فارسی منسوب به حسین بن منصور حلاج که میرزا محمد ملك الکتاب شیرازی در بمبئی چاپ کرده چیست؛ من نام ابوعلی سینا را درآن دیده‌ام وازانجهت شك دارم که این‌اشعار از حلاج (که متجاور ازیك‌قرن قبل ازاو کشته شده) باشد.

فرمود: «حلاج اصولا فارسی نمیدانسته است تا بتواند شعر فارسی بگوید، پدرش ایرانی واهل بیضای‌فارس بوده اما خودش درعراق عرب متولد شده واگردر بیضاء هم متولد شده باشد در کودکی بعراق عرب رفته است و بتازی سخن و شعر

میگفته است ، ودیوانی‌را که ملك‌الکتاب چاپ کرده ازسیدحسین نامی است که از معاصرین ما وبهائی مذهب و ساکن هندوستان بوده »

همچنین از آنمرحوم معنی بیت معروف حافظ را :

پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد

جویا شدم.

فرمود : چون معنی ظاهری که از این شعر مفهوم می‌شود خلاف مسلك عارفانه حافظ است ، مدتی منهم متحیر بودم که غرض خواجه از گفتن این بیت چه بوده است ، اتفاقاً شبی‌درخواب‌دیدم که‌درحافظیه هستم و خواجه شیراز نیز در آنجاست ، با احترام پیش رفتم ومعنی این شعررا پرسیدم ، خواجه خندان گفت . «من گفته‌ام :

پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت آفرین برقلم پاك خطا پوشش باد

کاتب بغلط بجای قلم در مصراع «نظر» گذاشته است »

بعد از ظهر آنروز چند نفر بازاری وباصطلاح آنروز « کلاه‌نمدی » بباغچه آمدند ، ودر حیاط بساط چای گستردند وناگاه یکی از آنان که آوازی دلکش داشت ، شروع بخواندن غزل سعدی که مطلعش چنین است کرد.

بجهان خرم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

وفرصت با دقت و التذاذ بآوای او، که‌بسیار خوب وعارفانه‌میخواند، گوش میداد و گاهگاهسری «مجنبانید - تاخواننده به بیت‌مقطع رسید وخواند :

سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

فرصت چند بار این‌بیت را بخواند وهربار کلمه « ایوالله » را برزبان‌جاری میکرد ، ومن با جوانی وخامی (درآنوقت بیست سال داشتم) برحال آن حکیم موحّد غبطه بردم و چنان فریفته آن ابیات نغز عارفانه و حال مجذوبانه فرصت گشتم که از آنروز تصمیم بورود در مشرب‌عرفان وسیرو سلوك گرفتم وبجستجوی

پیرو مرشد رفتم تا رهرو این طریق شدم واندك توفیقی یافتم -

چنانکه گفتم درست یك هفته بعد از این‌واقعه یعنی روز شنبه دهم صفرسال هزارو سیصد وسی نه روح پرفتوحش ازعالم خاکی بجهان باقی پرواز کرد - و او را با احترام تمام در حافظیه قرب مقبره حافظ دفن کردند -

فرصت در فنون شعروشاعری ماهر بوده واشعارش خوب است ، و پاره‌ای از آنها ازقبیل : مسمطی که در عرفان سروده است و مطلعش چنین .

روزگاری من سودازده سر گردان سرم ازشور گران‌بودی وچشم‌نگران

وبرخی ازغزلیات و اشعاری که درتوحید گفته است - دارای رتبه عالی‌است و با نظم شعراء درجهٔ اول کوس همسری میزند-

آثارعجمش کتاب کشکول مانند مفیدیست که هر کس طبق مذاق ومشرب خود می‌تواند از آن استفاده کند مخصوصاً مطالب راجع به‌آثار قدیمه فارس با تصاویر آثار مزبوره که خود نقاشی کرده است درآنزمان منحصر بفرد و بسیار گرانبها بوده است -

دیباچه‌ای که بردیوان اشعارش « دبستان‌الفرصه » در ۱۸۶ صفحه نوشته‌است هیچگونه حسنی ندارد ، ومطالب معترضه وخارج از موضوع بسیاری در آن دیده میشود ، حتی تاریخ افسانه‌ای و حقیقی ایران را ازقول سیدجمال‌الدین اسدآبادی افغانی درچندین صفحه بیان کرده است که هیچ مربوط بدیوان اونیست وخواننده تعجب میکند که مقصود شاعر از نوشتن اینگونه مطالب چیست و چه میخواهد بگوید ، وازاین قبیل عبارات درآن فراوانست

« ای وا مصیبت قلم هرزه گرد هرزه درا بهر کجا میخواهد میرود وهرچه»
« میخواهد میگوید، غافل ازاینکه شاید ازاین سخنان مرا تکفیر کنند که فلانی »
« میگوید : درهر رهگذری مبالی بسازند ومردم بیطهارت نباشند مثل فرنگیها ، »
« مولانا سهو مکن این افتراست برمن وبر دودمان من - الخ » ! !

بار انشاء آثارعجم ومقالات علمی اوبهتر از مقدمه دیوان اوست ، و معلوم

میشود درجوانی نویسندگی اوبهتر بوده است.

در آخر دبستان‌الفرصه بدون هیچ مناسبت مطالبی تحت عنوان «قضایای ناگوار فارس از اول محرم سنه ۱۳۳٤» راجع بانقلاب فارس درجنگ بین‌الملل اول وقیام آزادیخواهان وصاحبمنصبان وطن‌دوست ژندارمری وجنگ آنها بامرحوم حبیب‌الله خان قوام‌الملك نوشته است که از مردی وارسته و حکیم و عارف مثل او بسیار بعید است وچنان بنظرمیرسد که ازراه اضطرار ودوستی باخانواده قوام‌الملك اینمطالب را که بسیار کم بحقیقت مقرونست نوشته باشد، وتمام گفته‌ها برای آن بوده است که در آخر ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملك را بیاورد وبگوید:

باز بر طرز جمل فرصت بتاریخش نوشت
بزم جنت را قوام‌الملك شد اول حبیب

فرصت را در این کار گناهی نیست، زیرا که این مرد دانشمند تمام عمر شصت ونه ساله خودرا بفقرو فاقه وسختی گذرانیده، ودر آخر عمرمایل بوده است که تا زنده است دیوان اشعارش چاپ شود و او را بضاعت انجام این آرزو نبوده ناچار به قوام‌الملك متوسل شده و اومخارج طبع آنرا بعهده گرفته است و فرصت در آخر دیباچهٔ دبستان الفرصه بکنایه اینمطلب را رسانیده است ومیگوید:

«یکی از اشرف رجال قواماً للحشمة والاجلال نظاماً للعزه والاقبال (که
«راضی بمردن نام نامی خودنبوده وهم دراینمورد سفارش فرموده) با منش مرحمتی»
«شایان ومکرمتی بی پایانست، امربجمع آوری سلالگان طبع و زادگان خاطر»
«فاتر این بنده نیز زنده نموده وحکم بتلفیق اوراق منتشره و متفرقه و تنمیق»
«آنها فرموده، وبطبعش نیز با عزمی جزم همت گماشته ادام الله اقباله و جعل»
الی الخیر مآله الخ»

بنابراین هر کس دیگر بجای فرصت بود بجبران این محبت شاید از آنچه اونوشته است بیشترمینوشت ودامنه چاپلوسی را افزون از وی ادامه میداد.

ما باید ازمرحوم حبیب‌الله‌خان‌قوام‌الملك یا آقای ابراهیم قوام (چون معلوم نیست کدام یك ازپدر یا پسر این‌کار خیر را متصدی شده‌اند) ممنون باشیم که دیوان اورا چاپ کرده‌اند، والا دیوانش هم مثل کتاب «دریای کبیرش» چاپ نمیشد و از میان میرفت !!.

فرصت درعمرحوبش‌ازدواج نکرد، و از اوفرزندی باقی‌نماند، از خواهرش که زوجهٔ مرحوم سیدمحمد قدسی فاضل خوشنویس بود گویا دوپسر باقی مانده باشد که تااین‌تاریخ درقیدحیات‌هستند.

تالیفاتش: ۱ - آثارعجم (درمطالب متفرقه وتحقیق در آثار قدیمه فارس وترجمه یکصده از دانشمندان ایران. این کتاب دوبار در بمبئی چاپ شده است. ۲ـ اشکال المیزان (ترجمه حاشیه ملا عبدالله است در منطق دربمبئی چاپ شده) ۳ - بحورالالحان ـ در علم عروض و موسیقی. یکبار در بمبئی چاپ سنگی شده و کاتبش مرحوم میرزا محمود ادیب مصطفوی بوده. بار دیگر هم مرحوم حسین کوهی کرمانی فقط اشعارش را بقطع جیبی گراور و بنام دیگر در طهران چاپ کرده است.

۴ ـ دریای کبیر (کشکول مانند و مفصل است و تا کنون چاپ نشده) ۵ - دیوان اشعار مسمی بدبستان‌الفرصه (دربمبئی چاپ‌شده) ۶ ـ رساله در هیئات حدید (چاپ نشده) ۷ ـ رساله شطرنجیه (چاپ‌نشده) ۸ - مقالات علمی و سیاسی (در دوجلد - جلد اول در بمبئی چاپ سنگی شده وجلد دوم در طهران چاپ‌سربی) ۹ ـ مثنوی هجرنامه (چاپ نشده) ۱۰ ـ نحو وصرف خط میخی (در بمبئی چاپ شده) ۱۱ - منشآت (چاپ نشده).

اکنون میپردازیم بنقل منتخبی از اشعار او:

قصائد:

درعرفان و ذکر اصطلاحات علوم مختلفه ونعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

زمن تعلیم گیر ایدل مکن زین پس بمدرس جا
درین منزل‌فشان دست و ازاین ماوی برون‌نه پا

طریقت گر که میجوئی حقیقت گر که میخواهی
بجو از سالك کامل بخواه از عارف دانا
مجو در هر دلی ای دل فروزان گوهر معنی
که اندر هر صدف نبود درخشان لؤلؤی لالا
مدار اندر سراب ای جان امید چشمه حیوان
مکن از چوب خشك ای دل تمنّی دانهٔ خرما
طریق معرفت خواهی بخواه از عارف سالك
نه از شیخ ریا کار و حکیم از خرد یکتا
ره قربت بسوی حق نه از فقه است و نز هیئات
نه از نحو و نه ازمنطق نه ازحکمت نه از انشا
حکیم بیخرد را گو زنی تا کی دم از حکمت
که گرخود همچو بونصری و با چون بوعلی‌سینا
نخواهی برد پی هرگز بسوی واجب از ممکن
نیابی هیچ ره آخر بکنه خالق از اشیا
چه باشد ذره تا بیند فروغ مهر تابنده ؟
که باشد قطره تا داند کران بیکران دریا ؟
مگس جولان نمی‌آره زدن در عرصهٔ شاهین
کبوتر ره نمیداند سوی منزلگه عنقا
کنون بر مدّعای خود دلیلی آورم روشن
ز پیر معنوی کآمد سخندان و سخن آرا
چه داند پشه کاین بستان ز کی باشد وباتا کی ؟
که زادش دربهارستی ومرگش در دی‌ازسرما(۱)

---

(۱) اشاره بمضمون شعر مولانای بلخی است که فرماید .
پشه کی داندکه این باغ از کی است ؟ در بهاران زاد ومرگش در دی است

بگو با منطقی، نتوان شد از اسرار حق آگه
نه ازموضوع ونز محمول ونزصغری نه از کبری
پی تصدیق اینمعنی چه حجت مر ترا گویم؟
که حجت را نمیدانی بجز تمثیل و استقرا (۲)
منجم را بگو از من، که ای کذاب بد اختر،
بزراقی ترا بینم کمر بر بسته چون جوزا
تو کز احوال خود هر گز نه‌ای آگه درین عالم
ز روی وهم چون داری خبر از عالم بالا؟
قیاس شمس معنی را مگیر از نیّر اعظم
فروغ نور وحدت را مخواه از زهرهٔ زهرا
بزیج معرفت نامی نه از تیر است و نز کیوان
نه از برجیس ونز ناهید و نز پروین نه ازشعری
طبیب آدمی کش را بگو از من که ای بیهش
ترا از افسردگی باشد در اعضای دل استرخا
خوری بس خون بیماران هنوزت تشنه می‌بینم!
بسان مرد مستسقی که دارد رنج استسقا!
سر سودای اهل دل ترا نبود یقین دانم
که مالیخولیا داری بمغز از علت سودا
ز راز اهل دل نتوان ترا گفتن که می ندهد
کسی مبرور را کافور و نی محرور را حلوا
نحوی گو کزین علمت بجز قولی نشد حاصل
ترا از جمع اهل دل بباید کردن استثنا

---

(۲) موضوع ومحمول وصغری وکبری وتصدیق و حجت وتمثیل واستقرا ـ از اصطلاحات علم منطق است ـ

ز قال و قیل دم درکش مگو لا و نعم دیگر
که اثبات تو نفی آمد، مزن دیگر دم از الاّ
ندا کم از منادی ده که ترخیمش بسی خوشتر
خبر از مبتدا کم گو که تسهیلش بود اولی
بگو با قاضی راشی، که ای حیلت گر داشی
بشیّادی وقلاّشی بری از هر کسی کالا
فریبی خلقی از حیلت، نهی نامش خداترسی!
دریغا زین خداترسی که داره ننگ از ازوترسا
بری مال مسلمانان نهی نامش مسلمانی!
دریغا زین مسلمانی که داره عار ازو ملکا!
ترا اندیشه زآن نبود که فردا از پشیمانی
بر آید ازدل وجانت خروش و بانگ والهفا
بحکم عقل هان بگذر از این تزویر و افسانه
ز روی جهل هین کم ده بخون این وآن فتوی
مسالك را بنه برهم، که برناید سلوك از وی
مدارك را بهل از کف کز آن حاصل نشد تقوی

۞ ۞

خوشا رندان بینا را، که باشد دیده حق بین
نمی‌بینند غیر از حق چه در سرّا چه در ضرّا
همه در عالم وحدت گهی فانی گهی باقی
همه در وادی کثرت گهی پنهان گهی پیدا
گهی مخفی، گهی ظاهر، گهی مظهر، گهی مظهر
گه اندر عالم علوی، گه اندر ساحت غبرا
همه در قرب یزدانی، زتن رسته، ز خود بیخود
همه در کوی حیرانی، ز جان عاشق، بدل شیدا

همه حیران‌ومست‌حق، که نشناسندخویش از کس
نه جان‌ازتن. نه تن‌ازجان، نه پا ازسر، نه‌سرازپا
همه از کفر و دین فارغ، مجرّد ز آدم وعالم
بری از دنیی و عقبی مبرّا از من و از ما
خدا را حامد و ساجد، نبی را طالب و واجد
نبی یعنی شه یثرب، رسول اکرم اعلی
محمّد پیشوای دین، شفیع عرصهٔ محشر
امین حضرت داور، امیر یثرب و بطحا
ابوالارواح ابوالقاسم حبیب الله صفی‌الله
صبیح الوجه مرآت الصفاتُ مظهر الاسما
وجودش گر نمیبودی نمیبودی نشان از کس
نه از عالم نه از هستی، نه از آدم نه از حوّا
خداوندی که در مدحت خدا فرموده لولا کش
زچون من بنده کی زیبد که مدحش را کنم انشا
همان بهتر که بر بندم لب از مدح وبتصدیقش
زبان بگشایم و گویم که صدّقنا و آمنّا
خداوندا توفرصت را عطا کن نور عرفانی
کز آن گردد دلش روشن شودهم دیده‌اش بینا

قصیده دلکش ذیل را درمدح استاد خودشیخ مفید متخلص بداور گفته است:

زآن پیش کاین سمندر زرّین آفتاب ... سازد مکان درآتش و بیرون جهدزآب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه ... روشن نمود عرصهٔ گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیدهٔ من چون ستارگان ... یکسرجهانیان‌همه‌چون‌بخت‌من‌بخواب!
بیرون شدم ز حجره بنظارهٔ سپهر ... سیر نجوم را همه دیدم باحتساب
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین ... منزل ذراع کرده و از هنعه اجتناب

ناهید و تیر هر دو بحوت آمده مکین   این در هبوط و آن شرفش گاه اقتراب
مریخ را وبال بمیزان شده نصیب   در قوس مشتری شده فارغ زاغتراب
در دامن زحل زده خرچنگ چنگ سخت   از این وبال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز بماهی مکان ولی   ماهی بدم رسیده و بگذشته ز انتکاب
چندی نمانده تا شود از حوت در حمل   و آنجا بخانهٔ شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فرداست روز عید   پیر زمانه راست سپس نوبت شباب
فکرت گرفت دامنم آنکه بدست و گفت: کی اهل نظم را بجهان مرجع ومآب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت   باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب
شیخ مفید داور دین پیشوای خلق   غیث همم غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشأ زطبع نغز   فردا نمای عرضه مر آنرا بر آنجناب
آسیمه سر بحجره شدم زود بیدرنگ   بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب
از بحر خاطرم بکف آمد زموج فکر   اینمطلبی که به بود از لؤلؤی خوشآب
ای برده رأی انورت از مهر و ماه تاب   یك پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایه‌ای ز جاه و جلال تو آسمان   وی ذره ای ز نور کمال تو آفتاب
اندر دیار علم توئی صاحب السریر   هم بر سریر فضل توئی مالك الرقاب
از جویبار منطق تو خلق کام جوی   وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب
از فیض رشحه قلمت زنده اهل فضل   چونانکه در بهاران گلزار از سحاب
هر باب علم را که زاشکال قفل بود   شد از کلید فکر دقیق تو فتح باب
هم جامع اصولی و هم حامی فروع   هم کاسف قشوری و هم کاشف لباب
اجماع خلق بر تو گواهست و حکم عقل   کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب
از جام حکمت تو فلاطون خم نشین   در خاك خفته مست چو مخمور از شراب
در منطقت نمود ارسطو تصوری   تصدیق کرد ونیز باستادیت خطاب
آمد ترا معرّف . و دانست حجتست   هرچ از قیاس گفته‌ای از فکر باصواب
اقلیدس ار زهیأت پیش تو دم زند   چرخ اوگند زمنطقه بر گردنش طناب

جماسب ار خلاف کند با تو درنجوم گردون نمایدش هدف تیر از شهــاب
احصا شود مدارج فضل و کمال تو جذر اصم اگر که‌شودمنطق از حساب
پرّ د همه‌ی‌فکرتو چون‌درهوای‌نحو خود کمتر است زاده عصفور از ذباب
از بسکه در بیان بدیعت معانیست ذکرش مطولست نیاید باکتتاب
تازی بتازی از فرس فکر گاه شعر صد همچو بو فراس بگیرد ترا رکاب
در قلب‌هر که‌را که زاکسیره‌مرتست شاید که خاك را کند از نظره زرنـاب
تیغ‌زبان بکام تو بـا ملحدان‌بود چونانکه ذوالفقار ابر دست بـو تراب
القصه فاش گویم‌ودانم که کفر نیست دارم یقین که نیست درین نکته ارتیاب
بعداز رسول‌وعترت‌اوحق‌بهردو کون از ماسوا وجود تـرا کرده انتخاب
تا مسکن شقی بسقر باشد از گنه تا جای متقی بجنان باشد از ثواب

احباب تو بجنـت موعود شادمـان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

در تهنیت لقب و خلعت مرحوم میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی (پدر نگارنده این اوراق) سروده است و در هر بیتی رکنی‌را ملتزم شده:

هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکین
جزو اعظم ز آفرینش در سما یا درزمین
عرش اعظم را که هشت‌ارکان بوددر آسمان
زآسمان رکنی بود از قدرت عرش آفرین
خواندی ار آوی الی رکن شدیدو نبی
و آن بود رکن ملائك حضرت روح الامین
رکن‌اعظم ازرسل خواهی‌بدانی؟مصطفی است
آنکه خیر الانبیا بوده‌است و خیر المرسلین
رکن اعظم‌زاولیا خواهی بدانی؟مرتضی‌است
آنکه خیر الاوصیا بود و أمیر المؤمنین

رکن کعبه آنحجر باشد که خوانی اسودش
آنکه گردی ابیض الوجه ار بر آن سائی جبین
در شریعت از نبی رکن نماز آمد قیام
هم نماز آمد باحکام پیمبر رکن دین
ربع مسکونست ایران رکن چون دارد مقام
اندر آن شاه مظفر آن خدیو راستین
خسرو گیتی ستان دارای اقلیم عجم
آنکه از رأی قویمش رکن دین آمد متین
بعد شاه جم نشان رکن شهنشه زادگان
کیست میدانی خداوند مهان میر مهین
رکن ملك و دولت خسرو حسام السلطنه
کز حسامش خسته گردد روز کین صد چون تکین
رکن تجار جهان دانی که باشد ، گویمت
میرزا عبدالله آن فـرزانهٔ دانش قرین
آنکه در اشعار شیوا مدرکش باشد لقب
رکن ملك نطمش آمد محکم از فکر رزین
رکن اهل مدرك است و نظم او آب حیات
فخر اهل معنی است و نثر او ماء معین
رکن تجارش لقب داده خدیو ملك جم
خلعتی بخشیده او را شاه دریا آستین
بارك الله گشت از آنخلعت بگیتی سر فراز
لوحش الله زین لقب شد در جهان رکن رکین
در جهان تاهست نام از کعبه و رکن و مقام
کعبهٔ تا باشد مطاف حاجیان در هر سنین

آستانش قبله گاه و دوستانش در رفاه
رکن ایمانش متین وحصن ایقانش حصین

در اوائل مشروطه ایران سروده و بقول خودش اصطلاحات این اوان را جمع کرده و اشعارش را بزبان آزادیخواهان گفته است:

با چه قانون اساسی در چه مذهب بیگناه	ریختی ای مستبد خون من مشروطه خواه؛
ترکتازی، فتنه سازی جنگجوئی رهزنی	بوالعجب کمیسیونی دارد آنچشم سیاه
لعل را جانبخش خواندی زلف را آرام دل	دلبرا کابینه برهمزن که کردی اشتباه
لعل توجان میستاند زلف تو دل میبرد	این دو ظالم را مجازاتی بده دادی بخواه
از دلم آرام بردی چون خط آوردی پدید	مملکت را بیقوی کردی و دولت راتباه
عالمی آشفته خواهدشد که از صد جوقه دل	انجمنهائیست سری اندر آن زلف دو تاه
فرصت وما و شما در مشورت دادیم رأی	کز بتان مجلسی دل بر نگیریم و نگاه
شیخك دل سنگ لج کردار رایش برخطاست	اکثریت رادرین آرا ببین بر گوشه
شهریار داد گستر حامی دین مبین	وارث تاج کیان شاهنشه ایران پناه
شهریارا، پادشاها، خسروا، دین پرورا	ای سکندر فرودارا حشمت وجمشید جاه
خوب فرمودی که با مشروطه کردی همرهی	خواستی آسوده دولت را و ملت دررفاه
یکره ازلطف شهی بینوش پند این رهی	خواهی ار پاینده ماند برتواینملك وسپاه
جسم استبداد بی بنیاد را فربه مکن	پیکر مشروطه مضبوطه را زین پس مکاه
ملتی در دارشوری پای برجاهمچو کوه	فرقه‌ای در کار غوغا باد پیما همچو کاه
اندرین میدان کمیت این کمیته لنگ شد	بی نصیب از فیض حق محروم از فیض الاه
حالیا کز همت و سعی شعاع السلطنه	اتحادی شد میان دولت و ملت بگاه

اختری از نیکنامی بر فراز چرخ زن
تکیه ده بر اوج گردون خنده کن بر مهر و ماه

مخمس عرفانی ذیل را در حال جذبه و شور گفته است و بعقیدهٔ من ازحیث مطالب حکمی و نکات عرفانی کم نظیر بل عدیم النظیر است.

روزگاری من سوده زده سرگردان سرم از شور گران بودی‌وچشم نگران
پای کوبان برمین‌وبزمان‌دست فشان هرطرف درپی آنجان‌جهان گشته روان
که‌بمیخانه‌وگه مسجدوگه دیرمغان

بطلبکاری او گه بخرابات شدم گه بمسجد پی طاعات باوقات شدم
گاه در مدرسه کشاف مهمات شدم گاه در صومعه دذکر ومناجات شدم
درپیش ازهمه جویا وبهرجا پویان

رنجها بس دلم از فرقت جانانه کشید یکجا بین سرکار من دیوانه کشید
دست تقدیر عنانم سوی میخانه کشید پیر میخانه یکی نعره مستانه کشید
که تراراه که داده‌است درین میکده‌مان؟!

گفتم از روی ادب کای بطریقت استاد
ایدل پیر و جوان از می ارشاد تو شاد
بندهٔ خویشتنم خوان و کن از خود آزاد
عاشقی سوخته جانم دل و دین داده بباد
آتش جان من خاکی از آبی بنشان

بندگی دید چو آن پیرو طریق‌ادبم زآتش عشق بدانست که در تاب و تبم
شد یقینش که‌من‌دلشده زاهل طلبم داد لبریز یکی جام حوالت بلبم
گفت ازین باده شود مشکلت آخر آسان

کردم آن باده نوشین بارادت چون نوش
رفتم از دست و شدم مست و فتادم مدهوش
نه مرا عقل بجا ماند و نه ادراك و نه هوش
اندر آن مستیم آمد سخنی نغز بگوش
که کسی داد مرا مژده وصل جانان

چون بهوش آمدم از مستی و گشتم هشیار
شد عیان هر چه مرا بود نهانی ز اسرار

دیدم اعیان جهان را بنظر آینه وار
و اندر آن آینه هردم بتجلی رخ یار
زان تجلی همه شد دیدهٔ عقلم حیران
وقت آنستکه دیوانه و شیدا گردم مات اندر رخ آن دلبر زیبا گردم
در جمالش نگرم مست تماشا گردم محو چون صورت تصویر سراپا گردم
رخ او بینم و تسلیم نمایم دلوجان
هرچه گویم سخن از هستی مطلق گویم نکتهای چند در آن معنی مغلق گویم
از حقیقت سخنی بیك محقق گویم تا بجائی برسانم که انا الحق گویم
همچو منصور شوم کاشف اسرار نهان
چند گویم سخن از بود و نبود و نابود
آنکه نابود بود کس سخن از آن نسرود
و آنکه باشد بنمود از اثر بود نمود
پس بجز بود کسی عقدهاز دل نگشود
بود آنست که اعیان بنمودند از آن
چندت از نقطه وحدت همه گفتست وشنید
نقطه چون شد متعین خط از آن گشت پدید
پس تعین متعدد شد و سطحی گردید
جسم در عالم مکان ز عدم رخت کشید
وان تعین متوافق شد و دیگر رمان
اینهمه کثرت موهومه که آید بنظر از سماوات و زمین وجهت و زیر و زبر
هم ز اشکال و ز اجسام ز هیولی وصور نوع وجنس وعرض وخاصه وفصل وجوهر
چون سرابیست که پنداشته آبش ظمآن
همه ذرات جهان کرده تجلی بصفات و آن تجلی همه ظاهر شده از نیر ذات

علم وسمع وبصروقدرت‌وادراك‌وحیات عین ذاتند نه همچون‌صور اندرمر آت
جای تفصیل باجمال نمودیم بیان
نیك در انفس و آفاق تصور کن‌وسیر تا که تصدیق نمائی که‌وجود آمده‌خیر
در دو گیتی بجزازخیر نمیبینی‌غیر کعبه و بتکده وخانقه ومسجد و دیر
همه بر جای خود آراسته‌خلاّق جهان
عالم و عالمیان جمله در استکمالند چون نباتات، جمادات بخود میبالند
هم‌نباتات چو حیوان‌همه‌دراینحالند نیز حیوان چوانس ازپی این‌اعمالند
روشن اینمعنی ازارحام‌شود آینه سان
آنکه در کون و مکان رتبه انسانی یافت
بیشك از نور قدم عقل هیولانی یافت
هر زمان رستگی از عالم ظلمانی یافت
ره از آن نور سوی عالم روحانی یافت
کل یوم هوفي شأن از اینست‌عیان
طائر عقل چو شد رسته ز دام ناسوت
پر و بالی زد و بنشست ببام ملکوت
عقل بالفعل شد و ساخت مکان در جبروت
مستفاد آمد و فعّال سپس در لاهوت
روی آورد و دگر رست ز قید امکان
اینمراتب همه انوار جمالست و جلال درحقیقت‌همه‌یك‌نور بنقص است و کمال
نقص‌را هم عدمی دان عدمی‌نه‌هرحال این‌تباین که‌تو بینی‌همه‌وهم‌است‌وخیال
کیف مدالظل از آن گفته خدا در قرآن
این تراکیب که از ظلمت‌وار نور بود سرّ این‌نکته بسی‌مخفی‌ومستور بود
ظلمت از نور بسی مرحله‌ها دور بود بلکه ظلمت عدم مطلق و مقهور بود
هر کجا نور نه نامست‌زظلمت نه‌نشان

اینکه گاهی من و گه‌ی تو و گه‌او گویند نیست‌چون‌هیچ دوئیت‌من‌از آن‌رو گویند
در توهم چون متجلی‌است ترا تو گویند نیز مطلق چو زقید آمده هوهو گویند
اعتباریست هر آن فرق که باشد بمیان

از دو بینی بکند تا همه را یك بینی هرچه حرفیك‌بود ازلوح جهان حك‌بینی
همه یك نور ودربس دوبرمشبك بینی روی در ملك یقین آر که بیشك بینی
کاین دوئیت که تو بینی همه وهمست و گمان

انچه گفتیم و شنیدی همه‌از هستی‌هست که گهش رتبه بالا و گهی پستی هست
نقص درهستی اگر هست زپا بستی‌هست کشف‌اسرار زفرصت همه از مستی‌هست
چکنم مستم و از مست مجوسرّزبان

ودنهم ازترجیع بندی که هنگام مهاجرت‌یکی ازدوستان خود سروده‌است:

نشست آنماه خرگاهی بمحمل که تا چون مه کند قطع منازل
چو بانگ الرحیل از کاروان‌خاست فغانم چون جرس برخاست از دل
منش در پی همی افتان و خیزان ولی او از من وامانده غافل
پی محمل چنان بگریستم زار که پای کاروان بنشست در گل
چو کار از دست شد افتادم از پای بخاك آنسان که مرغ نیم بسمل
نخواهد رفتن از دل نقش رویش بظاهر گر چه رفتم از مقابل
بمیل خاطر دشمن چو اکنون نشد کام دلم از دوست حاصل
بران عزمم کزین پس گوشه گیرم
سخن با کس نگویم تا بمیرم

قطعه ذیل را در اقسام التفات که در علم بیان مقرر است بامر استاد خودشیخ مفید داورارتجالاً گفته است :

داور آن پیرسخندان قدوهٔ اهل وصول
آنکه بربوده است گوی معرفترا از فحول

آنکه برما پیشوا باشد ز بعد اوصیا
همچو کایشانند برما پیشوا بعد از رسول
از معانی روزی اندر انجمن بودش بیان
آنچنان کزیك بیانش عاجز ند اهل عقول
ناگهان از التفات افکند بر من چشم و دید
سرخوشم از جام تقریرش چو مخمورازشمول
گفت :فرصت التفاتی راکه خواندی دربدیع
درج کن در یك غزل صافی تر از آب زلول
گفتمش بالراس و العین ای ز حکم محکمت
در ره دین هر که سر پیچید میگردد ضلول
لاجرم بر جستم ورفتم پی انشاءشعر
سر فرو بردم بجیب فکر در کنج خمول
هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت
ارتجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجول
داد ساقی ساغری دوشم زصهبای وصول
شستی ایساقی مرا از لوح دل نقش فضول
بعدازین روی من و سوی تو ای پیر مغان
رأی رای اوست گر ردّم نماید یا قبول
مقصد از مسجد نشد حاصل مرا باید کنون
رو بدیر آری که تا مقصودت آید در حصول
چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل
ز آنکه بر نامد مرادم از فروع واز اصول
یك نظر دیدم رخش زآن کوشم اندروصل وی
قدراها نظرةً من تلك یسعی للوصول

شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند
لیس لی فی العشق سمعٌ یا نصیحی ماتقول ؟
دوست گو دشنام گوید انّ ذا خیرالمقال
یا ز مهرم حال پرسد انّهٗ نعم المقول
گر بتیرم میزند در عشق چشمش گو چه باك
لایبالی من یروم الحرب عن جرح النصول

غزلیات :

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ماست　پرده بردار ز رخساره که جان بر لب ماست
بت روی تو پرستیم و ملامت شنویم　بت‌پرستی اگر اینست که این مذهب ماست
گر چه در مکتب عشقیم همه ابجدخوان　شیخ را پیر خرد طفل ره مکتب ماست
شرب می با لب شیرین تو ماراست حلال　بیخبر زاهد از این ذوق که در مشرب ماست
نیست جز وصف رخ و زلف تو مارا سخنی　در همه سال و مه این قصه روز و شب ماست
در تو یک یارب مارا اثری نیست ولی　قدسیان را بفلك غلغله از یارب ماست
چرخ عشقیم و تو مارا چو مهی زیب کنار　خون دل چون شفق و اشك روان کوکب ماست
اینکه نامش بفلك مهر جهان افروزست　روشنست اینکه یکی ذره ز تاب تب ماست
خواستم تا که شوم بسته فتراکش گفت :
فرصت این بس که سرت خاك سم مرکب ماست

نگار من که رخش همچو پوست کنده هلوست
از آن هلوی مرا آرزوی شفتالوست
سرشکم از بصر آید برنگ آب انار
عجب مدار که خونین رخم برنگ هلوست
بتی که گوی زنخدان او به از سیب است
مرا زحسرت آن گونه‌ای چو زرده آلوست

فتاده است چو نارنجم آتشی در جان
در آرزوی دو پستان او که چون لیموست
گهی بگریه دو چشمم بسیاد بادامش
گهی بخنده لبانم بیاد پسته اوست
ز پرده عنبی غوزه چون نیفشارم
که دلبریست ترشروی و اجنبی بد خوست
کند چو خر بزه‌ام گر که پاره پاره خوشست
و گر که بر کنم پوست چون خیار نکوست
بسان شاخه امرود فرصت از تسلیم
نهاده‌سر بر مدابری که عربده‌جوست

بت مسیح اسم در لباس ترسا شد هر آنکه بود مسلمان چو من نصاری شد
کشیش دیر بهر لحظه میزند ناقوس بشکر آنکه بتی در لباس ترسا شد
نمودیش رخش همچو بت‌پرست سجود هر آنکه بسته آن زلف چون چلیپا شد
زمسجد آمد وافکند شیخ سبحه ز دست میان ببست بزنار و در کلیسا شد
میان بزم چو برخاست ماهم از پی رقص بجرخ چرخ زنان از طرب مسیحا شد
بروی ناز چو سرو قدش نمود قیام دوصد قیامت از آن یك قیام بر پا شد
گرفت زهره چنگی بچنگ چنگ و نواخت نگار زهره جبینم چو مجلس آرا شد
دلم که کشته چشم فسونگرش شده بود ز لعل عیسوی او دوباره احیا شد
بعشق روی بتی فرصت از مسلمانی
گذشت و معتکف دیر راهب آسا شد

بر درش حلقه زدم از سر درد گفت بیهوده مکوب آهن سرد
گفتم اندر ره وصلم پویان گفت از اینراه که داری بر گرد
گفتم اندره که سر خواهد برد گفت آنکس که بخون دل پرورد
گفتمش هستی من جز تو نیست گفت این دفتر هستی بنورد

گفتم از درد دوا می طلبم گفت رو رو توبه ای صاحب درد
گفتمش عاشق بیمار توام گفت کو سرخی اشك ورخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد گفت از مرگ بیندیشد مرد
گفتم از خاك کیم بر گیری گفت آنکه که شود خاك تو گرد

گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود زین غم فرد

آنماه که در حمام دیدم تن سیمینش
گردند دلم پابست در طرهٔ پر چینش
از دلو چو آب افشاند بر فرق عیان گردید
از طلعت چون خورشید صد خوشه پروینش
دلاك ز برگ گل گو کیسه بدست آرد
ترسم که شود مجروح اندام چون نسرینش
گفتی که بسوهانم شد سوده دل مسکین
با سنگ چو میسودند آن پای نگارینش
گوئی که بمشك تر آمیخته شد کافور
صابون چو بیالودند بر طرهٔ مشکینش
گویند بگل خورشید هر گز نتوان اندود
دیدم بگل اندوه است آنروی خور آئینش
بگرفت بکف شانه بر طرهٔ پرچین زد
برعارض چون گل ساخت آنگه چو پرچینش
فرصت که دمی با دوست در خلوت حمامست
از جنت فردا به امروز بفدایش

ایطاء قوافی را گر خرده کسی گیرد
گو بگذر از این معنی بنگر بمضامینش

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم — یکروز و دوشب زحمت اینکار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش — آخر بپریشانی بسیار کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار — تاتاری از آن طره طرار کشیدم
در تیرگی زلف کشیدم رخش از مهر — گفتی که مهی را بشب تار کشیدم
نقش خد نا رسته هنوزش خطمشکین — گوئی دو طبق گل همه بیخار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آنشوخ — اندیشه چو کج بود کمان‌وار کشیدم
برخامه‌ام از تیر فلك بانگ زه آمد — زآنسخت کمانی که بدشوار کشیدم
سحر قلمم بین که کشیدم چو دو چشمش — گفتی بفسون نقش دو سحّار کشیدم
نقش مژه‌اش را بیکی ناوك دلدوز — خونریزتر از خنجر خونخوار کشیدم
آن سبز غباری که فراز لب او بود — با خامه اسرار بزنگار کشیدم
شوری ز مگس خاست بر آن صفحهٔ تمثال — چون صورت آن لعل شکربار کشیدم
بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت — سیبی بمراد دل بیمار کشیدم
سیمین غبب و گردن و آنگوش و بنا گوش — یك باغ سمن غیرت گلزار کشیدم
آشوب قیامت همه شد در نظرم راست — چون قامت آن دلبر عیّار کشیدم
در نقش میانش شدم از فکر چو موئی — آخر بصد اندیشه و پندار کشیدم
در دائره فکرتم افکند سرینش — ناچار بیك گردش پرگار کشیدم

فرصت چو کشیدی بیرش جامه رنگین
گلناریش از خون دل زار کشیدم

بوسه بر لعل توجانا نکنم گوچکنم؟ — کام دل از تو تمنی نکنم گوچکنم؟
ازسر کوی توام راندرقیب وپس‌ازاین — برسر کوی تو ماوا نکنم گو چکنم
جز مدارا برقیبت نتوانم کردن — برقیب تو مدارا نکنم گو چکنم
مردم شهر ز افغان دلم در تعبند — بعدازاین روی بصحرا نکنم گوچکنم
من سری دارم وجانی بکف ازبهر نثار — گر بپای تو دلارا نکنم گو چکنم
دل‌خودرا که شدازنرگس‌چشمت‌بیمار — گر بلعل تو مداوا نکنم گوچکنم

فرصتا این غزل نغز زجانان‌شده طرح
گر بدین قاعده انشا نکنم گو چکنم ؟

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم
پوشیده چه گوئیم ، همینیم که هستیم

زآن باده که در روز ازل قسمت ما شد
پیداست که تا شام‌ابد سرخوش ومستیم

آواز الست آمد و گفتیم بلی را
زآنگفته بلاکش همه از عهد الستیم

دوشینه شکستیم بیك توبه دوصد جام
امروز بیك جام دوصد توبه شکستیم

یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم
دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم

نگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم
بر خاسته از جان بغم یار نشستیم

در دست سر رشته تجرید گرفتیم
خود سلسله عالم تقیید گسستیم

در نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم
وز دائره کثرت موهوم برستیم

بر ما بحقارت منگر ز آنکه چو فرصت
در رتبه بلندیم ولی از همه پستیم

بردلم طعنه ز سختی دل خویش مزن
سنگ برشیشه‌ام ایشوخ ازین بیش‌مزن

کام من چون‌نشد ازنوش‌وصالت‌شیرین
دگر ازناوك هجران بدلم نیش مزن

سخن تلخ مفرما که دلی دارم ریش
نمکم زآن لب شیرین بدل ریش مزن

تو شه کشور حسنی بهمه کس منشین
آتش رشك بجان من درویش مزن

خواهی ارتیغ زنی‌سینه‌سپرخواهم کرد
تیغ خود را برقیبان بداندیش مزن

سوی چاه زنخش ایدل ازآن زلف مرو
در شب تار قدم در ره تشویش مزن

فرصتا راز غم یار نهان دار بدل
خودباغیاردم از رازدل‌خویش‌مزن

برده است ؟ که ، یاری ، چه ؟ دل ، از دست که ؟ از دست من
خود دادیش دل ؟ نی ، چه شد ؟ بربود ، چون ؟ با مکر و فن

کارش چه باشد ؟ دلبری ، دل از کسی برده ؟ بلی
از چند کس ؟ از یکجهان ، از چه قبیل ؟ از مرد و زن

جان میستاند چشم او ؟ آری، چه گه ، گاه نگه
دل میکشاند زلف او ؟ آری، چگونه ؟ چون رسن
تندی کند؟ آری، کجا؟ هر جا که باشد عاشقی
شور افکند؛ آری، چه گه ؟ هر گه که میگوید سخن
شیرین بود لعلش؟ بلی ، بوسی تو او را ؟ کی توان
در حسرتش چون میکنی ؟ جان میکنم چون کوهکن
در دل چه داری ؟ عقدها ، از چه ؟ از آن زلف سیه
هر گز گشاید عقده‌ات ؟ آری چو بگشاید دهن
خواهی کشی او را ببر ؟ آری چسان ؟ همچون قبا
از شوق آن چون میکنی؟ پاره کنم ، چه ؟ پیرهن
فرصت تو ای ؟ آری، منم، ز اهل کجا؟ شیرازیم
سوداچه‌داری؟ عاشقی، سودت چه ؟ رنجست ومحن

زلف چون دوش رها تا بسر دوش مکن ... امه امروز پریشانترم از دوش مکن
ای سر زلف سیه دیگرم آشفته مساز ... آنهمه با مه من دست در آغوش مکن
ایدل از چنگ غم آن بت جنگی بکند ... چنگ‌سان در غم او اینهمه اخروش مکن
زره ازموی بتن دارد وز ابروی کمان ... چشم بر ترك کماندار زره پوش مکن
دریك از هر نگه اودوهزاران نیش است ... هوس بوسه از آن لعل لب نوش مکن
مست ومدهوشم از آن لب سخن تلخ مگوی ... بیش از این زهر بجام من مدهوش مکن
گوهر اشك مرا بین و زچشمم مفکن ... سخن مدعیان را گهر گوش مکن
عهد کردی که کشی فرصت خودرا روزی
فرصت ار یافتی آنعهد فراموش مکن

وصل رخ جانان را ای دلشده کمترجو ... هیهات لماتهوی هیهات فکم ترجو
شور لب شیرینش از سر نرود ما را ... گر تلخ بتندی گفت یا کرد ترش ابرو
در حسرت آن کز مهر بر سر نهدم پائی ... پیوسته سری دادم از غم بسر زانو

وصلش چو طلب کردم زد دست بزلف خویش   یعنی که میان ما فرقی نبود یک مو
از سرو قدش در باغ با فاخته گفتم زار   گفت اینسخن زیبا گر راست بود کو کو
هر گوی که سرگردان اندر خم چوگانست   حال دل من داند در حلقه آن گیسو
با غمزه اشارت کن ها از پی قتل من   حاجت چه بشمشیر است، تارنجه کنی بازو
در پهلوی من از مهر گر آئی و بنشینی   با مهر شوم همسر بر چرخ زنم پهلو

گویند که خوی تو خونریزی عشاقست
تا هست ترا فرصت از دست مده این خو

ای روی دلارایت مرآت جمال هو   روی دل ما زان روست در آینه این رو
از حلقهٔ موی تست وزجلوه روی تست   در حلقهٔ درویشان گرهای بود یا هو
آنکس که زصورت رست داند که بمعنی هست   او عین همه هستی، هستی همه عین او
هستی همه یك نوراست گر مختلفش بینی   آبست که درصورت گه قطره بود گه جو
از کثرت در وحدت در پرده سخن گفتم   افشاند برخ زلف و گفتا که مو جه گو
زاهد نکند ادراك این حجت روشن را   بیهوده بود کاعمی در چشم کند دارو
محراب عبادت بد زاهد بتو ارزانی   تا قبله ما باشد طاق خم آن ابرو
در گلشن توحید است بشکفته گل معنی   ما در طلب جلاب، قانع تو برنگ و بو

پیش نظر فرصت جز پرتو حسنت نیست
من نورك ما یخفي فی الکون و ما یبدو

صبا پیامی زمهربانی، رسان تو از من بآنکه دانی
که تا دهم جان بمژدگانی، گرم از آنمه خبر رسانی

چو من بیادم که تا بکویت کند نمودن بجستجویت
تو بر سرم آی که هجر رویت بذیب جسمی فلن ترانی

هوای روی تو ابتغاجو، حدیث عشق توای پریرو
لقی فوادی علی لسانی، هما انیسی مدی الزمان

براه عشق تو پا نهادم، زمام دل را ز دست دادم
زهجر رویت زپا فتادم، در آنره، آخر ز ناتوانی

که برده گفتی ترا دلزار، قسم بجان تو ای دلازار
بدام زلف تو شد گرفتار، مگر که حال او تو خود ندانی؟
زهجر رویت سبی بحدم، حدیث عشقت بکس نگفتم
غم فراقت بدل نهفتم، کنم چه با این غم نهانی
بماه روی منوّر تو، بجعد روی معنبر تو
که بر نتابم رخ از در تو، هزار بارم اگر برانی
خوش آنکه روزی تو ماه‌طلعت، نشسته باشی بکنج خلوت
بسان چاکر منت بخدمت، ستاده باشم بجانفشانی
شدار فراق تو فرصت، زار و غمین و محزون بغم گرفتار
چنانکه گوئی ازاین پس ای یار، گذشته دیگر ز زندگانی

در تاریخ فوت واصلی شاعر شیرازی گوید:

ای برادر این جهان بی حاصلست — شهد او در کام زهر قاتلست
آوخ ازآقای کاکاخان که رفت — همچو نور ازچشم و مهرش دردلست
واصلی آنسالك روشن ضمیر — آنکه‌دراین تیره‌خاکش منزلست
بی بنان و کلك وخطش بعد ازاین — اهل خط را دعوی بیحاصلست
زین سپس بیفکر بکر طبع او — فکرت اهل سخن بر باطلست
دوش در خوابش بدیدم میسرود — این‌دومصرع‌را که‌اوخودقائلست
«واصلی نندشد از روز جزا — لطف‌یزدان گر بحالش شاملست»

کلك فرصت بهر تاریخش نوشت
واصلی در قرب یزدان واصلست

-۱۳۰۳-

در تاریخ فوت حاج محمدحسین تاجر شیرازی (جد نگارنده این اوراق) گفته است.

باغ حیاتست گرچه دلکش و مودود — کیست کزین باغ چیده یك گل مقصود؟
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد — بر سرش ازشاخ‌عیش سایهٔ ممدود!

حاج محمد حسین آنکه بگیتی	خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت	نخل قدش بر زمین فتاده ومطرود
هشت در از خلد باز گشت برویش	شد برخش ششدر از جهات چو مسدود
در ملکوتش روان پاك شد از خاك	غم چه کزین ملك جسمش آمده مفقود
رخت کشید از جهان بسادس شعبان	سوی جنان چون بامر خالق معبود

فرصت مسکین بسال رحلت او گفت:

مسکن آن آمده است جنت موعود

-۱۳۱۱-

اشعاری که در دیوان او نیست :

ملمع ذیل را درتاریخ فوت مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی گفته است .

لقد تزلزل حزناً لفوت ابراهیم	صفا و مروة حجر منی ور کن حطیم
پناه ملت و غیث زمین و غوث زمان	بزرگ حجت و آیتی ز حی قدیم
هو المؤید للدین مرجع الاحکام	هو المروج للشرع فاق کل حکیم
نه در علوم الهی همین نداشت عدیل	که درفنون سیاسی عدیل اوست عدیم
الا بحائط الاسلام ثلمة وقعت	الی قیام قیام تعذر الترمیم
بحسن خلق نظیرش نبود چون در خلق	سزاست گر بستائی ورا بخلق عظیم
لقد تکسر فلك النجاة واصطرمت	میاه ابحر علم وصاح کل علیم
فکند ما را در کام اژدهای فراق	کسی که خامهٔ او بود چون عصای کلیم
لفوته جزع الطیر فی الفلاة جمیع	لفقده صرخ الوحش فی الجبال مقیم
بهر تنی نگری زین مصیبت است غمین	بهر دلی نگری زین رزیت است دونیم
اقام فی غرفات الجنان مبتهجاً	لکون حضرته حاویاً لقلب سلیم
بروز سوم عشر سوم ز ماه دویم	ازاین سرای سپنجی بشد بملك نعیم
ثوی بجنب علی بن حمزة المعصوم	سلیل حضرة موسی الامام ذی التکریم
پرید طائر روحش بسوی عالم قدس	برید دام علائق از این سرای ذمیم

لعام رحلته قال فرصة الدوله سعی سمیّ خلیل الی قباب کریم
دوباره سال وفاتش بفارسی گفتا
بهشت آمده الحق مقام ابراهیم
۱۳۳۶

ابیات ذیل را بمناسبت عکسی که دوازده تن ازشعراء معاصرش درسال ۱۳۱۵ برداشته‌اند وخود نیز در وسط آنان نشسته است سروده ، و در دیوانش چاپ نشده است :

تبارك الله از این صفحه خجسته مثال
که کلك صنع نبدد دگر چنین تمثال

نیاورند دگر چار مام و هفت پدر
یکی چو این دو و ده‌زادگان بفضل و کمال

فراز کرسی یك صف نموده‌اند جلوس
بغیر من همه نیکو نهاد و نیك خصال

بپیش کرسی یکرسته کرده‌اند قعود
خلاف من همه روشندل و شگرف سگال

ترا که ناظر این مجلسی اگر باید
خبر ز جمله القاب این بزرگ رجال

کنم صفت ز نخستین صفت که هشت تن‌اند
ز ابتدای یمین تا بانتهای شمال

یکی نثار بود بخردی که بر نظمش
نثار کردن جانست افضل الاعمال

دگر بصیر خردمند حضرت قدسی
که هست پایه قدرش برون ز حد خیال

دگر یگانه دهر ایزدی که ملك سخن
مسخّرش بود از فیض ایزد متعال

دگر حکیم سخندان جناب آسوده
که سوده بر قدمش هر لبیب روی سؤال

دگرمنم یك ازایشان که فرصتم خوانند
ولی بقدر کهشان کمتر از تراب نعال

دگر وحید زمان فیلسوف دانشور
صدیق نیك سیر صادق عدیم مثال

دگر نوا که بود تاج فرق اهل سخن
بجای نظم فشاند گهر ز درج مقال

دگر شعاع که طبع بلند روشن اوست
چو آفتاب فروزان ولی برون ز زوال

کنون ز چار تن دیگر ار نشان خواهی
بدین وتیره و ترتیب گویمت فی‌الحال

مظفر است نخستین که اندراین میدان
مظفر است بهر کوست خصم زشت‌فعال

دگر حسن که بطبع حسان وخط حسن
کسش نبوده نظیر و کسش ندیده همال

دگر فریفته دلشیفته، که چون خورشید
بود رفیع مکان بر سپهر عزّ و جلال

دگر فصیحی آن شاعر فصیح زبان   که در محامد و اوصاف اوست ناطقه لال

بحرف اول القابشان فرا رسمی

که تا بدانی تاریخ ماه هجری سال

ـ رجب ۱۳۱۵ ـ



مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی

فروغ فسائی - متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم مهندس محمدعلی مجبرفروغ فسائی متخلص به «فروغ»

از تحصیل کردگان وشعراء معاصر است ، واز یاران قدیم شیراز و طهران مؤلف ، در شهر فسا متولد شده ودر آنشهر وشیراز و طهران تحصیل کرده و بپایه مهندسی رسیده بود . ودر وزارت امور خارجه خدمت میکرد . مردی درویش‌مسلك وافتاده ومحجوب و بامحبت میبوده ونسبت بدوستان وآشنایان خود اظهار کوچکی و وفاداری میکرد .

در سال هزار و سیصد وسی وشش درواقعه تصادف بین دو اتومبیل بین طهران وقم جان پاك را بجانان سپرده ومرا بمرگ ناگهانی خویش‌متأثروغمناك ساخت .

فروغ اقسام شعرمخصوصاً غزل را درنهایت‌خوبی وسلاست میسرود . که‌بعضی ازآنان را بدست آورده ودراینجا مینگارم : از اوست :

غزلیات :

نی همی از جور گردون خاطر ما شاد نیست
کاندرین عالم دلی از بند غم آزاد نیست

در زمین یکتن نگردد یافت از نوع بشر
کز جفای آسمانش ناله و فریاد نیست

خلق را بینی بظاهر سر بسر خندان و شاد
لیك لبخندی که برخیزد ز قلب شاد نیست

گشته با دست بشر روی زمین آباد لیك
خود سرای خاطرش از دست غم آباد نیست

هیچیك از اینهمه کاخ و عمارات بلند
چون بنای عشرت ما سست و بی بنیاد نیست

در خور یاد آوری ما را از عمر پر ملال
دورهٔ پیش از تولد بود کانهم یاد نیست

نام عـدل و داد را بسیار بشنیدم ولی
هر چه میجویم نشن از رسم عدل و داد نیست

شد بمن ثابت چو دیدم گوسفند و گرگ را
هیچ اصلی در جهان ثابت‌تر از بیداد نیست

کم کن از جور طبیعت گریه وزاری فروغ
زانکه باران را اثر در سختی پولاد نیست

حسرت شیراز :

میچدانی کز چه در دل حسرت شیراز دارم ؟
زآنکه در شیراز مهرو دلبری طناز دارم

دوست دارم جمله ایرانی و ایران را ولیکن
الفتی مخصوص با شیرازی و شیراز دارم

دور از یاران شیرازی فتادم در دیاری
کآرزوی صحبت یك مونس و همراز دارم

طالع ناساز تا از یار دمسازم جدا کرد
روز و شب با درد هجران خاطری دمساز دارم

کی بناز سرو قدان ریام باشد نیازی
منکه در بستانسرای خویش سروی ناز دارم

تا بکام دل کنم پرواز ـ در گلزار شیراز
همچو بلبل زین قفس هردم سر پرواز دارم

هر بلائی بر سرم آید ز دست هوشیاریست !
هر چه دارم از دل بیدار و چشم بازدارم !

در دل سر گشته‌ام رازیست جانفرسا که آنرا
نی توان پنهان کنم ـ نی قدرت ابراز دارم !

نکته پردازی‌فروغ ازبهرشیرازی طبیعی‌است
بس عجب نبود اگر طبعی سخن پرداز دارم

چندیست تا که صید غزالی نکرده‌ایم / صیدغزال‌خوش خط وخالی نکرده‌ایم
دلرا نبوده عشرتی از روی دلبری / وز جام باده رفع ملالی نکرده‌ایم
عمری بود که شام سیاه فراق را / روشن ببامداد وصالی نکرده‌ایم
بس روزها که طی‌شد ویکشب بکام دل / جا در کنار حور جمالی نکرده‌ایم
نبود محال گرچه خیال محال - لیك / از بهر وصل یار خیالی نکرده‌ایم
از ما مآل و عاقبت کارها مخواه / چون هیچگاه فکر مآلی نکرده‌ایم

بر خوان فروغ این غزل نغز وباز گوی
چندیست تا که صید غزالی نکرده‌ایم

خطاب بآقای مهدی حمیدی شیرازی شاعرونویسنده معاصر گوید :

ای حمیدی چون تو نبود شاعر شیرین زبانی
نیست مانندت - ادیب نکته سنج نکته دانی
در صف گویندگانت نبود اکنون همردیفی
نیست در خیل سخن سنجانت اینك هممنانی
در جوانی خوش ز پیران برده‌ای گوی سخن را
با چنان ذوق لطیفی - با چنان طبع جوانی
در گلستان ادب بشکفته گل بسیار لیکن
چون شکوفه‌های تو نبود - گلی در گلستانی
آشنیدم از تو بگرفته است عیبی عیب جوئی
بر زبان آورده نامت را بزشتی بد زبانی
هر که شد ناپاك - مردم را همه ناپاك داند
غیر بدبینی نمیزاید - ز طبع بد گمانی
عشق تو پاك است و باشد پاکی وخوبی شمارت
چون تو نبود عاشق پاکیزه خوی پاك جانی
نیستی هر جائی و شهوت پرست و لا ابالی
تا دهی هر دم زمام دل بدست دلستانی

در طریق عشقبازی ثابتی مانند مجنون
دادهای لیلی وش خود را چو نیکو امتحانی

سجده گاه یوسفی - آری توخودآنسانکه گوئی
یوسف آسا تافتی روی از زلیخای جوانی

نبود آسوده کس از دست و زبان عیب جویان
فی المثل گر خود بود پیغمبر آخر زمانی

لیك نتوان چشمهٔ خورشید را اندود با گل
کی رسد از عوعو سگ ماه تابان را زیانی

باری ای مرد سخن پرداز نامی - دل مکن بد
از زن تهمت زن بد گوی بی نام و نشانی

غم مدار ایدوست - از بی مهری خلق زمانه
تا ترا باشد چنین یکتا خدای مهربانی

ارمغان آره فروغ اینچند بیت ازری بنزدت
چون نباشد بهرشاعر - بهتر از شعر ارمغانی

قصیده ذیل را بمناسبت افتتاح بقعهٔ جدید شیخ اجل سعدی درسال ۱۳۳۱ شمسی سروده است :

کشور ایران بود شهره بشاعر پروری کشوری کو؟ تا کند با او درین فن همسری
گاه از رودك پدید آرد یکی چون رودکی وز ابیورد خراسان گه زاید انوری
گاه فردوسی برانگیزد زخاك پاك طوس تا کشد در رشتههای نظم - دُرهای دری
گاه فرخ طبعی آرد فی المثل چون فرخی گه زاید عنصری شیرین سخن - چون عنصری
گاه می آرد منوچهری - برون از دامغان تا که بر چهر سخن بنماید آرایشگری
گاه در گنجه یکی گنجور حکمت پرورد تا کند ز افسانه شیرین سخن را شکّری
زینهمه گویندگان عشری نیابد در شمار گر دو صد دفتر فروغ - از نام آنان بشمری
پس بحرف کر حمیل شیخ کان برما ست فرض دیگران را به که بگذاری وزینجا بگذری

آری آنعهدی که گشت از ترکتازی مغول پیکر ایرانیان از کسوت دانش عری
اختر سعد هنر سعدی مهین استاد کل در سپهر فضل طالع شد بنیکو اختری
سعدی آن یکتا سخندان نیست کاندر نظم و نثر از همه گویندگان بربوده گوی برتری
فی المثل گر شاعران را در سخن خوانی امام هست سعدی را در آنان رتبهٔ پیغمبری
خویشتن را خوانده است از سعدی آخر زمان اینسخن مرد سخن سنجش نگیرد سرسری
زانکه چون او تا کنون گوینده‌ای نامد پدید ختم شد بر نام سعدی نام شعر و شاعری
شاعری کز تا که چون سعدی بود اشعار او بین عام و خاص رایج همچو زر جعفری
نیست یکتن کو ندارد بیتی از سعدی بیاد خواه اهل بزم باشد خواه اهل لشکری
جوید از حسن بیان و منطق سعدی مدد ناطقی خواهد زند هرجا دم از دانشوری
بیسبب نبود گر اورا داده‌اند افصح لقب زانکه در ملک فصاحت داده دادسروری
نظم و نثر شیخ باشد جمله سهل و ممتنع راستی در شاعری سعدی نموده ساحری
طیباتش با غزلهای لطیف و دلفریب نو غزالان را بیاموزد فنون دلبری
گلستانش درجهان انسان که خود فرموده است تا ابد باشد خوش و خرم چو گلبرگ طری
گرچه بسیاری بتقلیدش سخن گفتند لیك کی سها دارد فروغی پیش مهر خاوری
گر کسانی خرده میگیرند بر اخلاق شیخ باشد از بیدانشی یا از ره بد گوهری
زانکه دارد شیخ در عرفان مقامی بس بلند مرد عارف باشد از عیب و آلایش بری
بوستانش سدجهان معنیست در پند و حکم گر یکی با دیدهٔ انصاف بر آن بنگری
خاصه کان پر از حکایاتیست خالی از مجاز نی چو قول دگران افسانه دیو و پری
گوید از بر مقصدی وقت مدحی کی برد پایهٔ ممدوح خود را برثریا از ثری
بل بجای مدح بیجا از سلاطین کرده است جمله را تشویق بر عدل و رعیت پروری
کی چو دیگر شاعران از پستی همت برد شکوه پیش اغنیا از فقر و بیسیم وزری
برخود ای شیراز از این قدر و شرافت خوش بناز کز تو فرزندی پدید آمد بدان نام آوری
باری امروز ار چه کاسد گشته بازار سخن نیست کالای ادب را در جهان کس مشتری
باز ایرانی بود شاعر پرست و شعر دوست شاعران را از دل و جان مینماید یاوری

هیچگه نسبت بفرزندان دانشمندخویش	مام ایران را نرفت از یاد ـ مهرمادری
بیش ازاین برنام فردوسی بپا کرد جشن	مردم ایران زمین جشنی ز دانش گستری
حال جشنی هفتصد ساله کنند ازبهرشیخ	با دوصد شادی بیا دراین سرای ششدری
نی همین اهل زمین زین جشن خرسندند و شاد	کز شعف در آسمان زهره کند رامشگری
جمله دراین جشن همچون چاکران دانشوران	تنگ بر بسته مگر از جان پی فرمانبری
ور ره تحصیل آسر حلقهٔ اهل ادب	گرد هم بنشسته همچون حلقه انگشتری
ت که در فصل بهار از فرط سرسبزی زند	گلستان و بوستان طعنه بچرخ اخضری

گلستان و بوستان شیخ بادا در جهان
ایمن از آسیب باد مهرگان و آذری



مرحوم مهندس محمدعلی فروغ

فرهنك شیرازی ـ متولد ۱۲۴۲ متوفی ۱۳۰۹

مرحوم ابوالقاسم متخلص به « فرهنك » فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به «وصال».

چهارمین فرزند وصال است ـ در سال ۱۲٤۲ درشیراز متولد شد(۱)، ودرحوالی

۱ ـ شریه دانشکده ادبیات تبریز شماره چهارم سال هفتم سن تولدش را ۱۲٤٤ ضبط کرده است ـ

علوم ادبی و ریاضی بیآموخت و در علم جفر ورمل نیز کار کرد، وبزبان فراسه تشویق قاآنی آشنا شد، ودر شاعری و آداب سخنوری استاد گشت ـ وخطوط مختلفه را (باستثناء خط نسخ تعلیق) مخصوصاً خط ثلث را بسیار خوب مینوشت،وچند جلدقرآن مجیدباین خط نوشته است.

در سال ۱۲۷۷ باتفاق برادرانش وقاروتوحیدبطهران رفت و موردتوجه بزرگان و دانشمندان قرار گرفت ـ و پس ازسالی بشیراز بر گشت، و با خانواده حاج معصوم پیشوای فقراء نعمت اللهی ازدواج کرد و دارای دو پسر بنامهای محمد (متخلص باهنگ) و محمود (متخلص باورنگ)شد (ترجمه آنها گذشت)

در سال ۱۲۹۹ بنا به پیشنهاد علی محمدخان قوام الملك شیرازی بار دیگر به طهران رفت، و چون در شیراز معلم سلطان حسین فرزندمسعودمیرزا(فرمانروای فارس) بود دولت در آن سفر از او قدردانی کرد و بپاداش زحمتش مزرعهٔ «صفا»را باو بخشید.

تألیفاتش :۱ـ شرح حدائق السحر رشید و طواط(بالغ بر پانزده هزار بیت) ۲ـ شرح و ترجمهٔ کتاب «بارع» در علم نجوم (بالغ بر ده هزار بیت) ۳ـ لغت عربی بفارسی وبعکس بنام « فرهنگ فرهنگ» ٤ـ رسالهٔ طب البله (درمطایبات) که نام دیگران « سکنجبیه » است ـ ٥ـ دیوان اشعار (شامل ده هزار بیت فارسی و عربی)

غیر از رساله (سکنجبیه) که تا کنون چند بار چاپ شده بقیه طبع نشده است در سال هزاروسیصدونه وفات یافت و در حرم حضرت سید میر محمدبن موسی الکاظم (برادر شاه چراغ) دفن شد ـ و مرحوم رحمت فرزند حکیم (برادرزاده اش)درتاریخ فوت او گفت:

فز بقول المالك القدیم أنّ الابرار لفی نعیم(۱)

۱۳۰۹ـ

۱ـ نقل بمعنی از کتاب گلشن وصال چاپ طهران

غزلیات او

منند در برخ دوست آشنائـی را — که جز در تو نداند در سرائی را
چنان بدرد تو خو کرد دردمند غمت — که جان بداد و نکرد آرزو دوائی را
شبی چو روز قیامت دراز میباید — که با تو قصه دهم شرح ماجرائی را
تراچه کم شود ایشمع لعبتان چگل — که با چراغ تو بینیم پیش پائی را
نشان زهد وورع کی بود بکشور پارس — که چشم مست تو نگذاشت پارسائی را
خوش آنکه بیخبرم وصل دوست دست دهد
چنانکه پای بگنجی رود گدائی را
بیار باده که در این زمان نمی‌بینم
بجز پیاله دل پـاك با صفائی را
چنان بگرید فرهنك درشبان فراق
کز آب دیده بگرداند آسیائی را

عمری بـرای خدمت رندان باده نوش
در کوی میفروش سبو میکشم بدوش
امروز لاف کشف و کرامت نمیزنم
بر قدس من گواه شود پیر می فروش
ساقی اگر شراب دهی قسم ما بهل
کامروز سر خوشیم هنوز از شراب دوش
خوشوقت خم کشان که من از یك پیاله می
مست آنچنان شدم که نیایم دگر بهوش
ای دل ز حسن خاتمه غافل مشو که شیخ
اول رساله خوان شد و آخر پیاله نوش !
شکر خدا که صحبت خاصان حق گشود
چشم خدای بین و دگر گوش حق نیوش

حیــرانم از کرامت پیر مغان کز او
عالم پر از خروش و خود از گفتگو خموش !
در بزم عارفان شو ، و بشنو سماعشان
کر چنگ و عود بانگ هو الحق رسد بگوش
ای کرده اعتماد بر اقبال روزگار
غافل مشو ز آه فقیران ژنده پوش
چون دوست دستگیری بیچارگان کند
بگذار سر کشی وبه بیچارگی بکوش
فرهنگ ترك رندی و مستی مکن که من
مستظرم بعفو خداوند جرم پوش
من نه بخویش میروم از پی زلف مهوشان
خواه مخواه میبرد زلف توام کشان کشان
گر بزنی به خنجرم یا فگنی در آتشم
باك ندارد از محك نقد عیار میکشان
چون تو قیام میکنی فتنه بشهر افکنی
در بر دوستان نشین فتنه شهر وانشان
ای که شراب ابتلا ریخته ای بجام ما
مدعیان عشق را نیز پیاله ای چشان
من بجفای تو خوشم زهرم اگر دهی چشم
تیغ بکش بامتحان تا بروند ناخوشان
یار نشسته رو برو ما همه مست روی او
طرفه که هر چه میکنم کس ندهد ازاو نشان
طائفه ای بعد زبان وصف کند از او و من
قصهٔ او شنیده ام از لب لعل خامشان

خاك نشین کوی او ترك هوی نمی کند
باده بیار ساقیا آب بر آتشش فشان
من که چو دیگ آهنین بر سر آتش غمم
بیهده جوش میزنم پیش فسرده آتشان
فرهنگ از دلاوری گوی‌سخن‌چه‌میبری؟
زود بود که بسپری راه دیار خامشان

فرید شیرازی ـ متوفی ۰۰۰

فرید کاتب شیرازی

نامش را در یکی از جنگهای خطی کتابخانه مجلس شورای‌ملی دیده‌ام، و از احوالش خبری ندارم ـ از اوست:

بهر کجا که دهی زلف را گشاد آنجا هزار دفعه چین میرود بباد آنجا

✿ ✿

بباد آنکه از گرد راه آئی برسرم‌روزی بهرجا‌می‌نشینم میکنم خاکی بسر آنجا

✿ ✿

دی یار مرا دید بسویم نظر انداخت چون دید منم، دیده بجای‌دگر انداخت
گل پرتورخسار تودرآب روان دید ازعکس رخ‌خوش به‌بهشت سپر انداخت

✿ ✿

گر کارها موافق تدبیر می شود قتلم چرا بتیغ تو تأخیر می‌شود؟
دیدم بخواب ماه در آغوش خویشتن این‌خواب‌خوش‌بوصل توتعبیرمیشود

قطعه

خلعت زر که شد ز دیوان لطف شرط باشد باخذ آن کوشید
وعدهٔ زر نمیتوان خوردن نام خلعت نمیتوان پوشید

سال فوتش همچون شرح حالش برمن‌پوشیده ماند ـ

فریدون شیرازی - متوفی ...

فریدون شعر شیرازی از شعراء قرن یازدهم هجری است. تحصیلات خود را در شیراز بپایان رسانیده و باصفهان رفت ودر محله شمس آباد خانه‌ای خریده ودرخدمت ملارجبعلی مباحثه میکرد ودر کمال خاموشی و آرامی بود، کتابهای نفیس داشت، پس از فوتش شخصی از شیراز باصفهان آمد ودعوی وراثت او کرد و آنچه را از تاراج دیگران باقی مانده بود گرفت ورفت. از اوست:

بی تو هر گه آستین بر نوبهار افشانده ایم
رنگ وبو ازلاله و گل چون غبار افشانده‌ایم
حاصلی داریم و چشم از آب‌حیوان جلوه ای
تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

☆ ☆

گرفت عرصه عالم فسانه ای که ندارم، لبالبست‌جهان ازترانه‌ای که‌ندارم!
فکنده همت من فرش بوریای تجرد رنقش‌پهلوی لاغربخانه‌ای که‌ندارم!

☆ ☆

دلم بردی‌وازچشمم که‌خون پالاست‌میپرسی،
از آن مژگان کج بیطاقتم گرراست‌میپرسی

سال فوتش بدست نیامد. دراصفهان‌وفات‌یافته ودرجوار قبر آخوندملارجبعلی در مزار بابا رکن‌الدین مدفون شده است(۱)

فریدونی شیرازی - متولد ۱۳۰۱

آقای احمد فریدونی فرزند مرحوم حاج محمدرحیم‌خان شیرازی. ازنویسندگان‌وفضلاء معاصراست، وازسالکان‌طریق‌معرفت‌واز فقراء سلسله نعمةاللهی سلطانعلی‌شاهی گنابادی. درسال هزار وسیصدویك‌در یکی‌ازخانواده‌های‌اصیل‌شیراز

۱- تذکره نصرآبادی

پا بعرصه وجود گذاشت. پدرش از ملاکین شیراز بود ودر «کربن» فارس ضیاع و عقار فراوان داشت. مادرش دختر مرحوم میرزا بزرك خان لشکرنویس باشی است که از مشاهیر مریدان حاج میرزا زین العابدین عارف شیروانی و دارای فضائل معنوی و صاحب حافظه شگفت‌انگیز و حسن خط میبود.

دو ساله بود که پدرش فوت شد، و تحت تکفل خالش حاج میرزا شکرالله خان مستوفی قرار گرفت و تحت توجهات مشارالیه (که از پیروان حاج زین العابدین رحمتعلی‌شاه‌نعمةاللهی بود) پرورش یافت و تا سال ۱۳۱٤ درشیراز مشغول تحصیل سواد فارسی و مقدمات بود و در آن سال در خدمت برادر مهترش مرحوم میرزا حبیبعلی‌خان‌مستوفی ملقب به «موثق السلطان» بزیارت مشهد رضوی رفت و در بیدخت گناباد حضور مرحوم حاج مولی سلطانعلی شاه رسید و چند ماه در خدمت پیرطریقت خود بود و آنگاه بمشهد مقدس و بعداً بطهران رفت، و پس از اندك توقف در طهران بار دیگر بخراسان برگشت و در شهرهای مشهد- سبزوار جوین - نیشابور- تربت‌حیدریه‌و کاشمر تحت‌سرپرستی برادرش بتحصیلات‌خود ادامه داد و بطهران رفته در دارالفنون نیز علوم جدیده را آموخت.

در سال ۱۳۲۲ وارد خدمت دولت شد و بریاست مالیه کاشمر و بلوچ برقرار گشت- در ۱۳۲۳و۱۳۲٤ رئیس مالیه‌سبزوار و در۱۳۲۵حکمران‌سبزواروسبزوار‌ولایت و جوین‌شد.

پس از انحلال دورهٔ اول مجلس شورای ملی بطهران رفت و چندی در آن شهر سکونت داشت و باز بخراسان رفت و مقارن ورود محمد ولیخان سپهسالار و صمصام السلطنه و سردار اسعد بختیاری مجدداً بطهران برگشت ودر آنجا سکونت اختیار کرد تا اواخر سال ۱۳۲۷ که در وزارت داخله بمعاونت اداره انتخابات برگزیده شد.

در ۱۳۰۲ شمسی مدیر کل وزارت کشور شد و تا ۱۳۱٦ شمسی این‌منصب را داشت. در۱۳۱۷ کفیل وزارت کشور گشت و در دوره سیزدهم مجلس شورای

ملی از طرف اهالی سبزوار بنمایندگی مجلس انتخاب شد. در ۱۳۲۲ شمسی مجدداً کفالت وزارت کشور رفت، در ۱۳۲۵ بسرپرستی وزارت کشور منصوب و تا آخر سال ۱۳۲۹ بدین سمت برقرار بود.

در تیرماه ۱۳۳۳ استاندار کرمان بود و در آن سال بازنشسته شد — دورهٔ خدمات دولتی او پنجاه و شش سال بوده است.

صاحب ترجمه از جمله رجال صحیح العمل و وظیفه شناس و حقیقت شعار عصر ماست که صورت خواجگی و سیرت درویشان دارد و از کسانیست که در مدت خدمت طولانی خود همواره مورد احترام و اعتماد دولت و ملت ایران بوده است و در مسلک درویشی و سیر و سلوک ثابت قدم است.



آقای احمد فریدونی

فسونی شیرازی- متوفی ۱۰۲۷

محمود بیگ شیرازی متخلص به «فسونی»

از شعراء قرن یازدهم هجری است، صاحب شمع انجمن مینویسد: محمود بیگ شاعر طراز اول خطه شیراز است، اما در تبریز نشو ونما یافته است، وارد دربار شاه عباس ماضی بوده و بهند آمده در سلك ملازمان اکبری مندرج گردیده. بعد در ملازمت شاهزاده پرویز بن جهانگیرشاه در بلده الله آباد درسنهٔ ۱۰۲۷ جاده بادیهٔ عدم درنوردید. دیوانش متداول است. از اوست:

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دانست
رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست

ooo

دلم از گرمی خوبان دگر میماند غنچه‌ای را که بزور نفسش بگشایند

فصیحی شیرازی- زنده در ۱۳۱۵

مرحوم میرزا علی اصغر شیرازی متخلص به «فصیحی»

از شعراء معاصر است، و در شیراز معلم اطفال و کتابفروش بوده است. سال فوتش بدست نیامد، اما چون در عکسی که بعده از شعراء مشهور شیراز درسال ۱۳۱۵ انداخته‌اند او نیز حاضر بوده است، بنابراین سال فوتش بعد از ۱۳۱۵ خواهد بود. از اوست:

ایعشق چه سود است که دارم بسر از تو کز آتش غم هست بجانم شرر از تو
از جان که عزیز است نظر باز گرفتن نتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو
در کار هنر کوش که از جمله هنرها جز عشق نخواهند بهر جا هنر از تو
آنکس که خبریافت ز تو زو خبری نیست هر بیخبری داد بعالم خبر از تو
با گوشه نشینان بنشین تا بنشینند
هر فتنه که برخاسته در رهگذر از تو

فضائلی شیرازی-متولد۱۳۱۸

آقای حاج سید علی فضائلی مجتهد شیرازی ملقب به « علم الهدی » فرزند مرحوم حاج سید مصطفی فرزند مرحوم حاج سیدعلی اکبرفال‌اسیری از فقهاء و مجتهدین معاصر است، در روز سیزدهم رجب سال ۱۳۱۸ درشیراز متولد شد و تحصیلات ابتدائی و مقدمات و سطح فقه و اصول را در آن شهر آموخت، و آنگاه بریاضیات و طبیعیات پرداخت و پس از چند سال تحصیل در سال ۱۳۴۴ برای تکمیل تحصیلات دینی بعراق عرب رفت و چون سالی در آنجا بتکمیل علوم دینیه مشغول بود بحج بیت‌الله رفت و پس از انجام فریضهٔ حج بنجف اشرف برگشت و در آن شهر چندین سال در خدمت علماء و مجتهدین مشغول تلمّذ بود تا از جانب مرحومان (۱) اصفهانی، نائینی، عراقی و شیرازی اجازه اجتهاد گرفت، و چندی در آنجا مشغول نوشتن حاشیه عربی بر کتاب عروة‌الوثقی تالیف مرحوم سیدمحمد کاظم مجتهد یزدی شد که قسمتی از آن بنام «مصباح الهدی فی شرح خلل صلوة عروة الوثقی» در سال ۱۳۶۳ در طهران چاپ شده است.

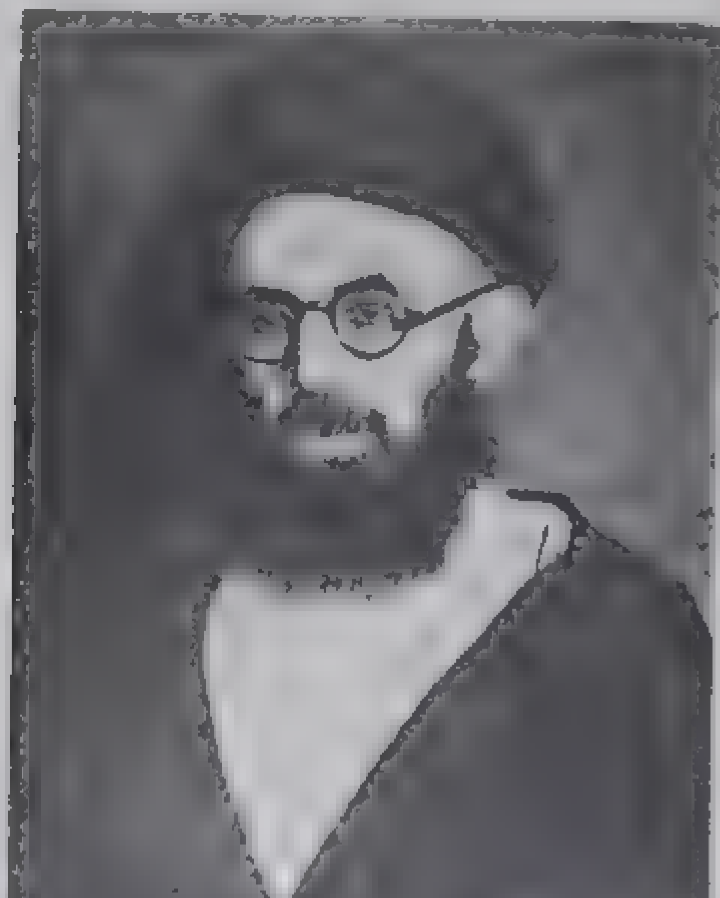
آقای فضائلی چندی در نجف بتدریس وتألیف مشغول بود ولی چون هوای گرم آن شهر بمزاجش سازگار نبود ناچار بشیراز برگشت وچند صباحی هم بطهران رفت و مورد استقبال مردم واقع شد، ولی عاقبت اقامت در مولد خود را بر سایر نقاط ترجیح داد و اینک سالهاست که در شیراز مقیم و بر اهنمائی خلق اشتغال دارد

نگارنده در سال ۱۳۳۷ شمسی روزی معظم‌له را در بیت الشرف آقای رضوی مجتهد شیرازی زیارت کردم و از محضرش استفاده بردم و از حسن خلق وطبع خوش و کلمات حکیمانه وی محظوظ گشتم، چند روز بعد نیز از راه لطف بباز دیدم آمدو اظهار مرحمت بی پایان فرمود و یك جلد از کتاب « مصباح الهدی » خود را به بنده

۱- مرحومان: جمع فارسی است نه تثنیه عربی-

اهداء فرمود.

آقای فضائلی علاوه بر کتاب فوق چند تألیف دیگر هم دارد که از آنجمله است تقریرات مرحوم عراقی و رساله درعلم کلام بعربی و غیر اینها دوام عمر و توفیقات این پیشوای ارجمند را ازدرگاه حضرت احدیت نیازمندم



آقای حاج سیدعلی فضائلی مجتهدشیرازی

فضل شیرازی - متوفی...

سید فضل‌الله موسوی شیرازی متخلص به فضل

از شعرا و اعیان و متمولین شیراز بوده است - از اوست

شهید تیغ ترا خونبها درون جگر   همین بس است که گوئی ستم کشیده‌ست

در مذهب عشاق ندانند حلالش — هر صید که درخون دل خود نطپیدست

٭ ٭

بار کوی تو بخواری وملامت رفتیم — دل‌وجان را بتودادیم وسلامت رفتیم

تا بحدیست تمنای تو در خاطر ما — که بسویت‌نگران تا بقیامت رفتیم

سال فوتش‌معلوم نشد، ظاهراً درقرن ۹م هجری میزیسته است.

فضل‌الله خنجی - متولد بین ۸۵۰ و ۸۶۰ متوفی‌بین۹۳۰و۹۴۰

فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیربن امین‌الدین شافعی صوفی خنجی‌معروف به « خواجه ملا » ـ

ازشعراء وخوشنویسان‌وعرفاء ومؤلفین قرن نهم واوائل قرن دهم‌هجری‌است، که دست ارادت به پیرجمال اردستانی(۱) داده بود ودر ادبیات عربی دست داشت، مردی قناعت‌پیشه و با ذوق بود، بقاهره رفت و درآنجا مادرش وفات یافت پس به بیت‌المقدس رفت، وهنگام فوت مرشدش پیرجمال دربیت‌المقدس حضورداشت.

در سال ۸۸۷ بمدینه شتافت و در آن شهر با سخاوی صاحب « ضوءاللامع » ملاقات کرد وصحیح‌بخاری را درخدمت سخاوی بخواند و از اواستفاده علمی کرد، وقصیده‌بدیعی را درحضور سخاوی انشاء کرد که مطلعش چنین‌است.

روی النسیم حدیث الاحباء (۲) — فصح مما روی اسقام احشائی

این قصیده را بخط خوش نوشته و بسخاوی داده است. و باو گفته بود که

---

(۱) پیرجمال‌الدین احمد عارف اردستانی ـ از عرفاء بزرگ و شعراء مکثردرقرن نهم هجری است، وسلسله طریقت او به معروف کرخی میرسد ـ دیوانش از پنجاه هزار بیت و تألیفاتش از بیست مجلد افزونست. سال هشتصد و هفتاد و نه (۸۷۹) در بیت‌المقدس وفات یافته است ـ نسخه‌ای از کلیات اورا که بخط خوش نسخ‌تعلیق است درکتابخانه آقای فخرالدین نصیری دیده‌ام

(۲) وزن این مصراع صحیح نیست ـ شاید « احادیث الاحباء » بوده است.

تاریخ ولادتش بین ۸۵۰ و ۸۶۰ بوده و در سال ۸۹۷ حیات داشته است ، چون سخاوی مینویسد در این سال بمن نوشت که در دیوان سلطان یعقوب بکار کتابت مشغولم -

علامه قزوینی در جلد اول یادداشتهای خود مینویسد « وی تا سنهٔ ۹۱۸ در ماوراء النهر (که قسمت اخیر عمر خود را در آن بلاد در کتب شیبانیه صرف کرده) در حیات بوده است - چه در این تاریخ بمناسبت جنگی که مابین عبدالله خان ازبک و بابر روی داده و [illegible] فتح نصیب شده ، وی قصیده‌ای گفته است ، و چون ولادت او مابین ۸۵۰ و ۸۶۰ بوده ، پس وی در این تاریخ ۶۸ [illegible] یا ۵۸ یعنی مابین این دوسن بوده است ، پس وفات او [illegible] بعد از حدود ۹۳۰ الی ۹۴۰ (یعنی از حدود ۸۰ تا ۹۰ سالگی او) متأخر نشده » -

تالیفاتش ۱ - [illegible] (رد کتاب « نهج الحق » و « کشف الصدق » علامه حلی (۶۴۸-۷۲۶) ۲- سلوک الملوک (فارسی) ۳ - عالم آرای امینی (در تاریخ سلسلهٔ آق‌قویونلو فارسی) ۴ - [illegible] (در تاریخ جنگ سوم محمد شیبانی با ازبکها - بفارسی) ۵ - مناقب جمال اردستانی - (۳)

فضل الله شیرازی متوفی ...

مولانا فضل‌الله شیرازی -

صاحب مجالس النفائس مینویسد : [illegible] طریق [illegible] آمده و تند و بی‌پرواست ، اما بصلاحیت است و طالب علمی [illegible] و شطرنج حاضرانه [illegible] سکه صغیر و [illegible] را [illegible] مطلع از اوست -

سعادت تو فزون باد و [illegible] دولت و سعادت

سال فوتش بدست نیامد -

---

(۳) جلد ششم ضوء اللامع چاپ قاهره - [illegible] چاپ [illegible]
یادداشتهای میرزا محمد علامه قزوینی چاپ [illegible]

فقیر اصطهباناتی - متولد ۱۲۹۶ متوفی ۱۳۵۱

مرحوم میرزا علی واعظ اصطهباناتی متخلص به «فقیر» وملقب به «معین الشریعة» فرزند حاج میرزا محمد باقر -

از ادباء و شعراء و وعاظ معاصر است - درسال ۱۲۹۶ در اصطهبانات متولد شد، ودرهفت سالگی بتحصیل مقدمات وازآن پس علوم ادبیه فارسی وعربی پرداخت، پس بشیراز رفت، و تحصیلات خود را درآن شهر بپایان رسانید و در آن شهر بمنبر میرفت و درس بامدرز و وعظ میگشود، وبیشتر اوقات را درمسجد نو شیراز وعظ میکرد - حافظه‌ای قوی داشت واز پانزده سالگی شعرمیسرود -

نگارنده درشیراز بملاقاتش نائل آمده وافاضاتش را مغتنم دانسته‌است - اورا تالیفاتیست بنظم ونثر بشرح ذیل :

۱ - خرابات (بطرز طیبات سعدی) ۲ - خانقاه (بطرز بوستان) (۳) گنج فقیر (بسبك گلستان و بوستان) ۴ - مکالمه پیروجوان ۵ - رندان (کتابیست کشکول مانند که چاپ نشده) سه جلد اول دربمبئی وشیرازچاپ شده، ولی پیر و جوانش بطبع نرسیده‌است -

آقای علینقی بهروزی در ترجمه‌ای که برای مؤلف فرستاده است مینویسد:
«آنمرحوم دراواخر عمرخویش مرحوم حاج محمدباقر تاجر بهبهانی را (که از بزرگان خیرخواه فارس بود) واداز بتعمیر ومرمت مسجدنوشیراز کرد، وتعمیرات مزبور، بر نظرخود مرحوم معین الشریعه پایان یافت - از اوست :

غزلیات :

نقل از گنج فقیر :

باز آی که روح من روانست | بنشین که حیات من در آنست
بالای تو ناگهان در آید | گوئی که بلای ناگهانست
گیسوت بگردن من افگن | کان بار بدوش تو گرانست

[illegible] کمان بروت
کز دیدن او قدم کمانست

آمدم که لب بلب رسانم
جانم بلب و لبم بجانست

گفتم که بیان کنم دهانت
دیدم که برون ز [illegible]

چون از دهنت سخن شنیدم
گفتم [illegible] دهانست

[illegible] محاسن تو [illegible]
آن [illegible] این و این از [illegible]

در وصف تو هر فصیح گویا
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
در عشق تو [illegible] جهانست

چون گوید از آن شه توانا
آنکس که فقیر [illegible]

چو نقش روی تو بر چشم عاشقان بستند
[illegible] چه در دلشان بود دیده بر بستند

در این کریچه وحشت [illegible]
[illegible] طره محبوب [illegible]

[illegible] دراز [illegible] و [illegible] بیکار
[illegible] سر [illegible] دام غم [illegible]

گهی [illegible] پریشان او پریشان حال
گهی [illegible] مجموع و [illegible]

[illegible]
[illegible]

به پیر میکده پیمان می پرستی را
درست کرده ولی عهد توبه بشکستند

درون سینه چه [illegible]
[illegible] و سر گشته و [illegible]

[illegible] سر [illegible] فرو نمی آرند
که در [illegible] چه [illegible]

[illegible] در ممالک دل
[illegible] آنکه ملوک جهان [illegible]

[illegible] لب همچو [illegible] دریا
[illegible]

[illegible] هیچ [illegible] چون [illegible]
[illegible]

دل از محبت دنیا و آخرت خالی
«فقیر» وار از این دام پر بلا جستند

عشق آن نیست که شوری و فغانی دارد
عشق در هر دل و جانیست نشانی دارد

هر کسی را نرسد دم‌زدن از عشق نگار
عشق از آن سرو جانیست که جانی دارد
هر که پروانه صفت عاشق روی یارست
همه شب شمع دلش سوز نهانی دارد
همچو بلبل بسحر ناله و افغان با اوست
که بگلزار دلش غنچه دهانی دارد
بر سر هر چه‌ی پا منهد سرو روان
مگر آنجا که به جو آب روانی دارد
آن شکرخنده که طوطی سخن ازوی آموخت
بلبلی هست که از شهد زبانی دارد
دلبری را که کند وصف دهانش سوسن
گلعذاریست کـه از قند بیانی دارد
شاهد ما کـه صنوبر برهش بسته کمر
سرو قدیست که از موی میانی دارد
آنکه را یار بود گـر نبود ملك جهان
نخورد غصّه کـه با یار جهانی دارد
نبود یار که از یار ندارد خبری
گر فقیرست که از گنج نشانی دارد

هر لحظه کان سرو روان از بوستانم میرود
همراه آن سرو روان روح روانم میرود
دل همچو بلبل از فغان افگنده غلغل در جهان
از شوق آن گل کانچنان از گلستانم میرود
هر شب نشستم تا سحر ـ بارم سرشك از چشم‌تر
خورشید خاور خود مگر از آسمانم میرود

او را مگر از مشك چین زلفست بر فرق جبین
کان باد خرگاهی چنین عنبر فشانم میرود

عمر از فراقش گشت طی ـ جان در هوای روی وی
و آن ناله‌های همچو نی از استخوانم میرود

من بر درش چون پاسبان ـ او کرده راز من نهان
من خود یقین دارم که جان بر آستانم میرود

من مانده‌ام خونین جگر ـ افتاده بر جانم شرر
سوزم چنان شب تا سحر کز سر دخانم میرود

ای عشق تو اندر دلم ـ وی مهر تو اندر گلم
بنگر بجان بسملم ـ کز آشیانم میرود

من زنده‌ام بر بوی تو ـ آشفته‌ام بر موی تو
بینم مگر خود روی تو ـ آندم که جانم میرود

خوش آنکه بیند کام تو ـ یا بشنود پیغام تو
من خود فقیرم نام تو ـ خوش برزبانم میرود

رباعیات :

ای دل چو ترا وصال جانان هوس است ـ زین پس تو این عالم امکان قفس است
خود را بمعنی رسان بصاحب معنی ـ هرچه هوس است دان که آن یکنفس است

☆ ☆

آن خط تو یا هاله بگرد ماهست ؟ ـ یا مار که در بهشت او را راهست ؛
آنخال تو یا داغ دل آدمیان ـ یا دانه‌ای از قوت صفی‌الله است ؛

قطعه :

مرا نصیحتی از پیر دیر یاد آمد ـ که بر روان شریفش هزارها رحمت
چه گفت؟ گفت که در این جهان بیمقدار ـ تراست قدر بقدری که باشدت همت
مکن برحمت خود جمع مال در دنیا ـ که جمع مال نباشد بقدر آن زحمت

ترا بخدمت دنیا نیافریده خدای نیافرید که دنیا نمایدت خدمت
توئی بهر دو جهان بهترین نعمتها بهوش باش که شاکر شوی از آن نعمت
بکوش و حکمت دین را طلب نما ز جهان از آنکه خیر کثیر آمده است در حکمت

بقسمت خود از این روزگار قانع شو
که بر فقیر نبخشند بیش از این قسمت

فقیر در اولین روز ماه محرم الحرام سال هزار و سیصد و پنجاه و یک وفات یافت و بین حافظیه و تکیه چهل تن مدفون شد رحمة الله علیه



مرحوم میرزا علی فقیر اصطهباناتی

فقیه شیرازی - متوفی ۱۳۲۴ شمسی

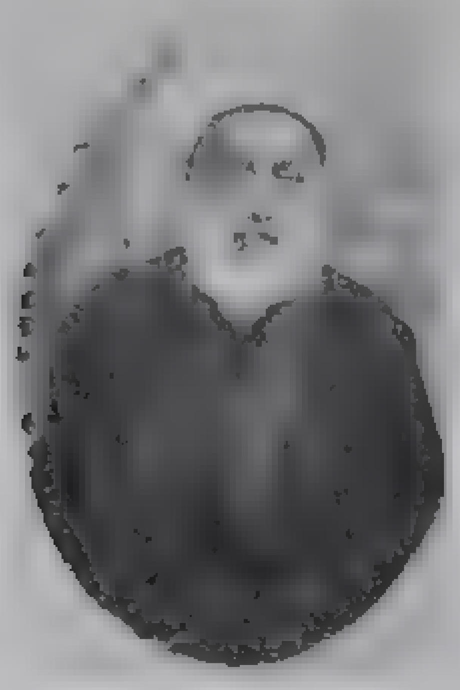
مرحوم شیخ محسن فقیه محلاتی شیرازی - مدیر مجله «الاسلام»

از فقها و وعاظ و نویسندگان معاصر است، مردی متقی و پرهیزگار و محتاط بود در سال ۱۳۰۲ شمسی امتیاز مجله ماهانه «الاسلام» را گرفت و تا سال ۱۳۱۰ مرتباً منتشر میشد، صاحب تاریخ جرائد و مجلات مینویسد:

«مندرجات خشک و مطالب غیر دلچسب مجله باعث گردیده که خوانندگان مجله روز بروز نقصان پیدا کند و بدین واسطه مدیر مجله ناچار باستعانت و دریافت کمک از یکی از مجتهدین و علمای بزرگ نجف یعنی آقای آسید ابوالحسن مجتهد

اصفهانی گردیده، ومجتهد مذکور حکم زیر را پس از نشر طلیعه سال دوم مجله صادر نموده‌اند:

« بسم‌الله الرحمن الرحیم - مخفی نماند چون مجله جلیله دینیه الاسلام که از رشحات قلم عالم جلیل وفاضل نبیل علم الاعلام مصباح الکلام ثقة الاسلام آقای آقا شیخ محسن شیرازی دامت تأییداته نگارش مییابد برای ارشاد جهال وجلوگیری ازمقالات مضره اهل ضلال و دفع و رفع شورش اذهان مستضعفین بسبب بعضی از نشریات اعادی دین مبین قبیل المطر و ترویج و طبع و نشر آن خدمت بزرگی است بعالم اسلامیت، لهذا احوال مؤمنین بعد از التفات بفوائد جلیله این مجله دینیه خواهند دانست که اعانت ومساعدت وبذل مال درتهیه وسائل طبع ونشر آن از اوضح مصادیق سبیل‌الله و اظهر افراد وجوه بریه است پس بر همه لازم است در ذمه آن اهتمام نموده از بذل مال وصرف وجوه حتی از زکوة و اوقاف و وصایائی که مصرف آنها وجوه بریه است دریغ ننمایند بلکه اشخاصیکه سهم مبارک حضرت امام بر ایشان تعلق‌میگیرد مجوزند که خمس آنرا صرف این‌مصرف



مرحوم شیخ محسن فقیه محلاتی شیرازی

مهم نمایند قبول و ممضی است »

حکم مذکور در شماره ۵۱ سال یازدهم روزنامه « ایران آزاد » چاپ شده، وبنظر نگارنده میرسد که اول حکمی است که یکنفر مجتهد مسلّم طبق آن اجازه داده وجوه زکوة وسهم امام صرف خرید مجله گردد، وشاید قبل ازاین درمطبوعات فارسی سابقه نداشته است »

نگارنده درشیراز مکرر خدمت آمرحوم رسیده است و ازمحضرش استفاده برده . در اردیبهشت ماه سال هزار وسیصد و بیست و چهار شمسی درشیراز برحمت ایزدی پیوست .

فکرت شیرازی ـ متوفی در حدود ۱۰۹۰

میر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی متخلص بفکرت فرزند میر صدرالدین محمد ـ

صاحب تذکره روز روشن مینویسد رباعی‌دان وخاله زادهٔ میرمعزموسوی خان فطرت است اول منصور تخلص میکرد، بعد ازآن فکرت اختیار کرد، همچنین است در، « آفتاب عالمتاب » و در « نگارستان سخن » که تخلصش فکری نوشته، شاید ناسخش مثناة فوقانیه را بتحتانیه مبدل کرده، بالجمله وی شاگرد میرزا صائب است، دیوانی مختصر دارد، ودر عهد شاهجهانی وارد دهلی گردید، ودر سلطنت پادشاه بمنصبی شایان رسید ـ از اوست :

بود در چارموسم جلوه گر ابر تر مینا زمین می‌نمی‌بینند مستان خشکسالی‌را

✿ ✿

بگریه‌های دوران دل منه گر بینشی داری
نباشد اعتباری آنقدرها شعلهٔ خس را
خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن
بفالم آور از دیوان محشر این مخمس را

همچو من بیکس شهیدی‌هیچ کافر دیده است؟
صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است!

✿ ✿

ز اشکم گاه مستی نامهٔ اعمال افشان شد
مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد

✿ ✿

از آنرو شیشه را گردن فرازیهاست در محفل
که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد

✿ ✿

خمار افسرده‌ام دارد ـ شراب آتشینی کو؟
که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند

✿ ✿

در نامه من نیست بفرموده حق هیچ
یك حرف بتعلیم دبیر عشق بد دم

✿ ✿

ز بس جا کرده شور عشق خوبان در سرشت من
شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من

✿ ✿

میشودتعمیر دلها از رخ نیکوی تو
طاق سدد خانهٔ آینه را ابروی تو

✿ ✿

عمر آخر میشود تا میکشی دل از جهان
کاروان رفتست تا خاری تو از پا میکشی!

محمد افضل سرخوش که با صاحب ترجمه معاصر ودوست بوده ودر۱۱۲٦ فوت شده در تذکره «کلمات‌الشعراء» مؤلفه ۱۰۹۳ مینویسد: «میرغیاث‌الدین‌منصور فکرت تخلص از شرفای ولایت بوده ودرعهد شاه‌عالمگیر بهند آمده پانصدی منصب

داشت، خوش خلق و خوش فکر بود ـ این بیت بخط خود در بیاض فقیر نوشته است میمانند ساهی در دوات دیده آهو را اگر دساچه بنویسم بیاض گردن اورا

هم او مینویسد که در کشمیر فوت شد ـ ولی سال فوتش را ضبط نکرده است ـ ظاهراً درحدود ۱۰۹۰ وفات یافته است.

فگار شیرازی ـ متوفی ۱۲۸۸

لطفعلی خان شیرازی متخلص به «فگار» فرزند آقا محمد باقر.

از فضلاء و شعرای قرن سیزدهم هجری است، مددش الله و مرثیه یکی از پسرهای حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بود. از اوست

امروز فگار دیده خوش آمده‌ای سر تا بقدم تمام هوش آمده‌ای

درجوش و خروش بودی ازجامی دوش هین پخته شدی از آن خموش آمده‌ای

درسال هزار و دویست و هشتاد و هشت فوت شده است.

فگاری اردکانی ـ متوفی ۱۲۳۷

میرزا محمد اردکانی متخلص به «فگاری»

ازشعراء قرن سیزدهم هجری است، فسائی در فارسنامه ناصری ابیات ذیل را بنام او ثبت کرده است:

ای سکندر در و دارا فرو جمشید نگین

ای بلند اختر و لشکر شکن و قلعه گشا

بنده حلقه بگوش تو فگاری که شده

دیده‌اش روز و شب از جور فلك خون پالا

بسکه زده است رخش از غم اطفال و عیال

زرد روئی ز رخش وام کند کاهربا

درسال هزار و دویست و سی و هفت وفات یافت.

فلسفی شیرازی متوفی ۱۳۳۸ شمسی

مرحوم هدایةالله فلسفی شیرازی مدیر روزنامه «شوش»
از نویسندگان وقضات معاصر و از دوستان کهن نگارنده این سطور است.
مرحوم فلسفی تحصیلات خود را در شیراز بپایان رسانیده است، ودر علوم دینی و



مرحوم هداية الله فلسفی

ادبیات فارسی وعربی‌ونویسندگی دست‌داشت. درسال ۱۳۰٤ شمسی بخورستان‌رفت و امتیاز روزنامه «شوش» را گرفت ومدتی درخرمشهر نشرداد. بعد بطهران رفت ودر کلاس قضائی شرکت‌جست وازعهده امتحان برآمد ودر دادگستری‌مشغول‌شد و سالها دروزارت دادگستری بقضاوت مشغول بود وبا کمال درستکاری وپاکدامنی انجام وظیفه میکرد. در آخر عمر مأموریت اصفهان راداشت ودرآنجا گویادادستان بود، ودرسال هزاروسیصد وسی‌وهشت شمسی درآن‌شهر وفات یافت.

فوجی‌شیرازی‌متوفی....

میرزا محمدمقیم شیرازی متخلص به «فوجی»

درتذکرهٔ‌شمع‌انجمن آمده اصلش ازخطه شیراز است،چون همواره‌نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرارداد، وکرتی در کمال پختگی داشت مدّاح و ندیم مجلس خان‌زمان‌بهادر بود، دراواخر شباب شوق زیارت حرمین‌شریفین‌دامنگیر او گشته رخصت گرفت، و بعد تادیه حج وعمره،وطن رفت، ومدتی قلیل دراین‌دار بیوفا مقیم مانده مسافرملك‌بقاشد. از اوست:

بیوصف تو ای سلسله پیوند بیانها کوتاه زدامان سخن دست زبانها

در وادی شوق تو نیابیم دلیلی برخاسته زین مرحله‌چون گردنشانها

یوسف صفتان‌در صف بازار نکوئی از گرمی سودای توبربسته دکانها

آنها که بعقل ازتونشان‌میطلبیدند پیراهن مهتاب نمودند کتانها

ooo

با خود حکایت از لب خاموش میکنم خود نغمه میسرایم وخود گوش میکنم

عمریست‌مست‌عشقم و اوقات‌خویش‌را صرف نصیحت خرد و هوش میکنم

فوجی چو خاك رهگذر ازپا فتاده ام با سایهٔ تو دست در آغوش میکنم

صبح است و چمن مست ربوی گل صد برگ
نرگس قدحی خورده بروی گل صد برگ

داغ جگرم تازه ز جام می زده است
این لاله خورد آب زجوی گل صد برگ

آگاه نباشد ز شکست قدح من
بر سنگ نخورده ست سبوی گل صد برگ

دارد سر همچشمی خورشید جمالت
خالی بود از مغز کدوی گل صد برگ

سال فوتش بدست نیامد.

فیروزآبادی = متولد - ۷۲۹ متوفی ۸۱۷

ابوطاهر مجدالدین محمد بن شیخ الاسلام سراج الدین یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن عمر بن احمد بن محمود بن ادریس بن فضل الله بن شیخ ابی اسحق ابراهیم فیروزآبادی شافعی یا مالکی کارزینی.

ز فقهاء ولغویین ونحویین و شعراء و خوشنویسان قرن هشتم هجری واز مفاخر ایراست.

سلسله نسب او که در صدر آمده است و منتهی بشیخ ابواسحق ابراهیم فیروزآبادی معروف بشیرازی (سالف الترجمه) میشود، بنا بگفته خود اوست ولی ابن حجر عسقلانی (۱) که از شاگردان او بوده در این نسب تردید کرده است، چون سر مشهور شیخ ابواسحق فیروزآبادی اصلا زن نداشته است که دارای فرزندی بنام فضل الله باشد.

سخاوی در جلد دهم «ضوء اللامع» نسب اورا چنین آورده است

۱ـ شیخ الاسلام شهاب الدین ابی الفضل احمد بن حجر عسقلانی مؤلف: الدرر الکامنه فی اعیان مائة الثامنة وتهذیب التهذیب و شرح صحیح بخاری وغیر اینها (که صد و پنجاه جلد نوشته اند) متولد ۷۷۳ متوفی ۸۵۲ یا ۸۵۳

محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن عمر بن ابی بکر بن احمد بن محمود بن ادریس بن فضل‌الله بن الشیخ ابی‌اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف بن عبدالله المجدالدین والطاهر وابو عبدالله بن السراج ابی یوسف بن الصدر ابی‌اسحق ابن الحسام بن السراج فیروز آبادی شیرازی لغوی شافعی.

هم او مینویسد: در ماه ربیع‌الاخر سال ۷۲۹ در کازرون از عمل شیراز متولد شده و در آنجا نشوونما یافته است، و معلوم نیست که «کارزین» را با «کازرون» اشتباه کرده‌است، بعلت شهرت و اهمیت کازرون که شهر کی بوده، درصورتیکه «کارزین» قصبه کوچك گمنامی بوده است.

صاحب شذرات الذهب نیز اورا شافعی دانسته، ولی نگارنده در کتابی دیده‌ام که اورا مالکی مذهب معرفی کرده‌اند و اینك نام مأخذ رابخاطر ندارم.

اما راجع بانتساب او بشیخ ابواسحق فیروزآبادی که انکار کرده‌اند، نگارنده رابخاطر چنین خطور میکند که شاید فیروزآبادی خود را از نسل شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار بن زادان عارف معروف کازرونی (متوفی ٤٢٦ در کازرون) میدانسته است، نه شیخ ابواسحق ابراهیم بن علی فیروزآبادی. و چون این دو بزرگوار را هردو کنیه و نام ابواسحق و ابراهیم بوده است، امر برابن حجر وسخاوی و دیگران مشتبه شده و درمقام تردید وتکذیب او در آمده‌اند. بهرصورت من این مطلب را مهم نمیدانم، زیرا که فیروزآبادی خود شخص بزرگی بوده وجدش خواه یکی از ابواسحق‌ها یا ابوبکر صدیق (که آنهم خود گفته است) باشد یاپینه دوزی گمنام برای خردمندان تفاوت نمیکند. که فرموده‌اند:

لیس الفتی من یقول کان ابی أنّ الفتی من یقول ها انا ذا

و لابد فیروزآبادی این مطلب را باقتضای زمان ومکان اظهار داشته‌است.

خلاصه. صاحب ترجمه در روز شنبه بیستم جمادی الاولی سال هفتصد وبیست ونه درقصبه کارزین از توابع فیروزآباد فارس متولد شد، وتا هفت سالگی در مولد خود بود و تعلیمات ابتدائی را در همانجا آموخت، و نوشته‌اند که دراین سال قرآن

مجیدرا حافظ بود، و در هشت سالگی در خدمت پدر بشیراز رفت، و بتحصیل مقدمات عربی و فقه و تفسیر و حدیث مشغول گشت. قسمتی از تحصیلات خود را در خدمت پدرش و قسمت دیگر را از محمد بن یوسف زرندی و قوام الدین عبدالله شیرازی متوفی (۷۷۲) آموخت، ودر این وقت ذوق فراگرفتن لغت عربی بر او مستولی شد و در حدود قدرت تکمیل این فن دقت و آنقدر در آن ممارست کرد تا سرآمد اقران گشت و دانشمندان معاصرش او را در لغت شناسی باستادی خویش پذیرفتند. وچون طبع عالی او باین قدر تحصیل علوم عصر اکتفا نکرد بمنظور تکمیل تحصیلات و آموختن سایر علوم و فنون مند و به آرمان در سال هفتصد وچهل وپنج بعراق عرب رفت، و در شهر بغداد اقامت کرد ومدتی در محضر درس شرف الدین عبدالله بن بکتاش که قاضی بغداد ومدرّس دارالعلم نظامیه بود حضور بهم رسانید و درس خواند، و بعداً هم دو سال بتدریس مشغول بود، و شهرت فضل و دانش او در تمام کشورهای اسلامی پیچید، و از اطراف و اکناف برای استفاده از درس او ببغداد روی آوردند.

در سال هفتصد و پنجاه بدمشق و از آنجا به بیت المقدس رفت، ومدت ده سال در سوریه توقف کرد، آنگاه به آسیای صغیر و بعد به مصر و مکه معظمه مسافرت کرد، و در هفتصد و هفتاد وارد مکه شد، و پانزده سال مجاور خانهٔ خدا بود، پس بهندوستان شتافت و پنجسال در دهلی بود، و سال هفتصد و نود و چهار ببغداد بر گشت، و با سلطان احمد جلایر ملاقات کرد، و جلایر اورا معزز داشت و پس از چند ماه به شیراز رفت و امیر تیمور گورکانی را در آن شهر ملاقات کرد، آنگاه از راه خلیج فارس به یمن رفت، و در هفتصد و نود وشش وارد شهر زبید پایتخت یمن شد، و در آنجا رحل اقامت افکند. ملك اشرف اسمعیل اول (۷۷۸-۸۰۳)، و بسیار محبت نمود و درخواست اقامتش در یمن کرد، و فیروزآبادی پذیرفت و پس از چندی که بکار تدریس و تألیف اشتغال داشت، ملك اشرف قضاوت کشور یمن را باو واگذار کرد، و بیست سال آخر عمر در اینجا خود را در زبید گذرانید، و دراین مدت فقط چند بار بعنوان حج بحجاز و یکبار هم بشیراز رفت، وحتی به ده

خود را از شیراز به یمن آورد، و ملك اشرف دختر وی را بعقد نکاح خود آورد، تا بسال هشتصد وسه که ملك اشرف وفات یافت و پسرش احمد ناصر(۸۰۳_۸۲۹) جانشین او شد، فیروز آبادی همچنان در نهایت عزت واحترام روز میگذرانید،وتا پایان عمر درمنصب قاضی القضاتی یمن برقرار بود.

عاقبت الامر بقول مقری در شب بیستم ماه شوال سال هشتصد و هفده یا بقول بعضی از مورخین در شب شنبه هشتم رمضان در نودسالگی (۱) دار فانی را بدرود گفت ودر آنجا مدفون شد وتاآخرین دقیقه حواس و مشاعرش سالم وقوی مانده بود.

فیروزآبادی خط نسخ را بسیارخوش مینوشته‌است.

نام اساتیدش احمدبن عبدالرحمن مرداوی۔ تقی الدین سبکی۔ تاج الدین سبکی مؤلف کتاب «طبقات الشافعیه» ـ شیخ خلیل مالکی ـ ناصرالدین توسی و سایرین.

نام شاگردانش صلاح الدین صفدی ـ حافظ بن حجر عسقلانی ـ حافظ سخاوی مؤلف «الضوء اللامع لاهل القرن التاسع» جمال مراغشی وسایرین.

سلاطین معاصراو أمیر تیمور گورکانی، سلطان احمدبن اویس(۷۵۹_۸۱۷) شاه شجاع (۷۵۹_۷۸٦) بایزیداول ـ ملك اشرف.

بایزید و امیرتیمور وملك اشرف، علاوه بر احتراماتی که برای او قائل بوده‌اند ، هر کدام مبلغی معتنی به باو پرداخته وفیروزآبادی را ازحیث مال و منال مستغنی ساخته‌اند.

در تمام مسافرتهای خود که زیاد وطولانی بوده، همواره کتب فراوانی همراه داشته‌است وچون متمکن بوده مبالغ گزافی صرف خرید کتب مختلفه میکرده است، و گاهگاه که تهیدست میشده ناچار چند جلدی از آنرا میفروخته بهای آن

۱ـ فرصت در آثارعجم چاپ اول صفحه ۱۲۵ سن او رادر زمان فوت هشتاد نوشته است واین بااسناد معتبر منافی است.

را صرف معاش میکرده، و هیچگاه دست طلب بجانب کس دراز نمیکرده است.

فاسی(۱) گفته است شعر بسیار گفته ونثر را بسیار شیوا ودلکش مینوشته، و عالم بفنون شعر وادب وحکایت بوده، و با آنکه همواره مطلب را بشتاب مینوشته، خوشخط بوده حافظه قوی داشته، چنانکه میگفته «من نمیخوابم مگر آنکه دویست سطر حفظ کنم» واورا در مکه درمحل صفا خانه‌ای بود که آنرا مدرسه قرارداده بود وچندین مدرس وطلبه داشت، درمدینه و منی نیز چنین خانه‌ای و در طائف باغی داشته‌است.

چون کتاب قاموس اوبنظر نورالدین عفیف مکی شافعی رسید این دو بیت را بگفت

مذمد مجد الدین فی ایامه — من فیض ابحر علمه القاموسا

ذهبت صحاح الجوهری کانها — سحر المدائن حین القی موسی

وابن نابلسی دررد این شعر گفته‌است:

من قال قد بطلت صحاح الجوهری — لما اتی القاموس فهو المفتری

قلت اسمه القاموس وهو البحر ان — یفخر فمعظم فخره بالجوهر

صفری(۲) در کتاب «زهر الریاض فی اخبار عیاض» مینویسد: از صفات عجیب که باری‌تعالی به مجدالدین مؤلف قاموس عطا فرموده بود یکی این بود که درشهر دمشق بین باب النصر والفرج مقابل «نعل النبی» در عرض سه روز صحیح مسلم را بر ناصرالدین بن عبدالله محمد بن جهبل بخواند، وآنگاه افتخاراً بسرود:

قرأت بحمد الله جامع مسلم — بجوف دمشق الشام جوف الاسلام

علی ناصرالدین الامام ابن جهبل — بحضرة حفاظ مشاهیر اعلام

و تم بتوفیق الاله و فضله — قراءة ضبط فی ثلاثة ایام

۱ــ محمد بن شهاب الدین احمد بن علی حسینی مالکی فاسی ــ متوفی ۸۳۲

۲ــ شرف الدین اسمعیل بن ابی بکر بن عبدالله حسینی مقری شافعی یمنی ــ متوفی ۸۳۷

تالیفاتش: آنچه را بعربی نوشته افزون ازشصت جلد است، نوشته‌اند که بدرسی هم تألیماتی داشته که ازمیان رفته‌است

۱ الاحادیث الصعیفه (درچه‌ارمجلد) ۲ ـ احاسن اللطائف فی محاسن الطائف ۳ـ الاسعاد بالاصعاد الی درجة الاجتهاد (در۳مجلد) ٤ـ اسمار السراح فی اسماء النکاح ٥ـ اسماء الغادة فی اسماء العاده ٦ـ اثارة الحجون زیارة الحجون ۷ ـ الاغتباط بمعالجه ابن الحناط ۸ـ اقتصاص اسهاد فی افتراض الجهاد ۹ـ الالطاف الخفیه فی اشراف الحنیفه ۱۰ انواع الغیث فی اسماء الليث ۱۱ـ بصائر ذوی التمییز فی لطائف کتاب الله العزیز ۱۲ـ بغیة الرشاف من خطبه الکشّاف ۱۳ـ بلاغ التلقین فی غرائب اللعین ۱٤ـ البلغة في تراجم ائمة النحو واللغة ۱٥ـ تثبیت الاسل فی تفضیل العسل ۱٦ـ التجاریح فی فوائد متعلقة باحادیث المصابیح ۱۷ـ تحفة القماعیل فیمن یسمی من الملائکة والناس اسمعیل ۱۸ـ تحبیر الموشین فیما یقال بالسین والشین (دربیروت چاپ شده) ۱۹ـ ترقیق الاسل فی تصفیق العسل ۲۰ـ تسهیل طریق الوصول الی الاحادیث الزائده علی جامع الاصول (درچهارمجلد) ۲۱ـ تعیین العرفات للمعین علی عین عرفات ۲۲ـ تنویر المقباس فی تفسیر ابن عباس (درچهارمجلد)
۲۳ ـ تهییج الغرام الی البلد الحرام ۲٤ـ تفسیر فاتحه الکتاب فی تفسیر فاتحه الکتاب ۲٥ـ جلیس الانیس في اسماء الخندریس ۲٦ـ حاصل کوره الخلاص في فضائل سوره الاخلاص ۲۷ـ الدار العالی في الاحادیث العوالی ۲۸ـ الدر النظیم المرشد الی مقاصد القرآن العظیم (درتفسیر) ۲۹ـ الدرر المبثه في الغرر المثلثه ۳۰ـ روض المسلوف فیما له اسمان الی الالوف (درمترادفات عربی) ۳۱ـ روضه الناظر في درجة الشیخ عبدالقادر ۳۲ـ زاد المعاد في وزن بانت سعاد (در دوجلد) ۳۳ـ سفر السعادة (درتفسیر که درحاشیه کتاب النور الکبیر درمصر چاپ شده) ۳٤ـ شرح قصیده بانت سعاد (دردو مجلد) ۳٥ـ شوارق الاسرار العلیه في شرح مشارق الانوار النبویه (مشارق الانوار تألیف رضی الدین حسن بن محمد است) ۳٦ـ الصلاة والبشر فی صلاة علی خیر البشر ۳۷ـ عدة الحکام في شرح عمدة الاحکام (کتاب عمدة الاحکام تألیف عبدالغنی بن عبدالواحد جماعیلي است) ۳۸ـ الغرر المثلثه والدرر المبثثه ۳۹ـ فصل الدرة من

الحرزة في فضل السلامه على الخبزه ٤٠ـ القصد الوفى في العدل الاشرفى ٤١ ـ القاموس المحيط والقابوس الوسيط في مختصر اللامع ٤٢ـ قطبة الخشاف في حل خطبة الكشاف (شرح خطبه کشاف زمخشری است که از میان رفته‌است) ٤٣ ـ اللامع المعلم العجاب الجامع بين المحكم والعباب وزيادات امتلأبها الوطاب (در لغت عربی و بسیار جامع و مفصل بوده، و پنج جلد اول آن بپایان رسانیده که هر مجلد بقطر صحاح جوهری بوده، و چون دیده است که زیاد مفصل و شاید در حدود یکصد مجلد می‌شود آن را ناتمام گذاشته و قاموس اللغه را نوشته است) ٤٤ ـ المتفق وضعاً والمختلف صنعاً ٤٥ ـ المثلث في اللغه (در ٥ مجلد) ٤٦ ـ المرقاه الارفعيه في طبقات الشافعيه ٤٧ ـ المرقاه الوفيه في طبقات الحنفيه ٤٨ ـ المغانم المطابة في معالم طابه ٤٩ ـ مقصود ذوی الالباب في علم الاعراب ٥٠ ـ منح الباری بسيح الفاری في شرح صحيح البخاری (در بیست مجلد) ٥١ ـ منية السؤل في دعوات الرسول ﷺ ٥٢ ـ مهيج الغرام الى البلد الحرام ٥٣ ـ نحب الطرائف في النكت الشرائف ٥٤ ـ نزهة الاذهان في تاريخ اصبهان ٥٥ ـ نزهة الطالبين وتحفة الراغبين في شرح قصيدة البرده ٥٦ ـ النفحة العنبرية في مولد خير البريه ٥٧ ـ الوصول والمنى في فضل منى و غير اينها.

اما شهرت فیروزآبادی در قاموس المحیط باعث بوده است، که تا آن زمان لغت جامع مفیدی نظیر آن در دست مردم نبوده، و بر آن لغویون شروح فراوان نوشته‌اند، و عده‌ای از آنها در مقام انتقادش برآمده‌اند. از جمله شارحین معروف قاموس یکی محمد بن حسن شیروانی (متوفی ۱۰۹۸) و دیگری مفتی میر محمد عباس شوشتری (متوفی ۱۳۰۶) و دیگری سید مرتضی زبیدی (متوفی ۱۲۰۵) مؤلف لغت مبسوط تاج العروس، است که مکرر در مصر چاپ شده، و مبنای آن بر قاموس بوده‌است.

اما محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی قاموس را بین سالهای ۱۱۱٤ و ۱۱۱۷ به دستور شاه سلطان حسین صفوی بفارسی ترجمه کرده و آن را ترجمان اللغه نامیده است

که سه بار در طهران (یکبار در حاشیه قاموس بسال ۱۲۷۷ ویکبار در ۱۳۰۸ مستقلاً) یکبار هم در شیراز بسال ۱۲۷۳ چاپ شده، ولغت معتبر و سودمندی است.

محمدقزوینی رساله‌ای نیز بنام «المجموع والمصادر» پرداخته و در آن مصادر جمعهائی را که در قاموس بیست آورده‌است. عبدالرحیم بن عبدالکریم سیفی پوری در سال ۱۲۵۲ قاموس را بفارسی ترجمه کرده، و پاره‌ای لغات از سایر قوامیس مانند: صحاح وبهانه و غیرها بر آن افزوده است، و آن را از روی حروف تهجی بامراعات حرف اول ودوم مرتب ساخته وآن را «منتهی الارب فی لغة العرب» نام گذاشته است. که دوبار بقطع کوچك در چهار جلد و دو جلد در کلکته و دوبار بقطع بزرك رحلی درطهران چاپ شده‌است.

نویسنده فضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق درجلد دوم فهرست کتب خطی سپهسالار ازصفحه ۲۳۷ تا ۲۴۱ نام چهل وسه تألیف که یا حاشیه یا ترجمه یا انتقاد برقاموس میباشد نام‌برده است، که مجال نقل آنها نیست. طالبین بفهرست مزبور مراجعه فرمایند.

متن قاموس مکرر در کلکته و بمبئی ولکهنو وبولاق واستانبول ومصر چاپ شده است (۱)

فیروزآبادی بعربی وفارسی شعر میگفته، ولی اشعار فارسی او از میان رفته است، و از اشعار عربی اوهم جز اندکی باقی نمانده که ذیلاً آنچه را در کتب رجال دیده شده میآوریم:

احلاّن الا ماجداں رحلتما و لم ترعدا لما عهدأولاً (۲)

۱ـ برای نوشتن این ترجمه از کتابهای شذرات الذهب ـ الذریعه ـ بغیة الوعاة سیوطی ـ کشف الظنون ـ هدیة العارفین جلددوم ـ ریحانة الادب ـ فهرست کتب خطی کتابخانه سپهسالار ـ و مقاله فاضلانه دانشمند معاصر آقای سلطانعلی سلطانی که درمجله مهر سال ۱۳۱۷ شمسی و مقدمه لغت نامه دهخدا چاپ شده است استفاده کرده‌ام.

۲ـ چنین است در بغیة الوعاة اما در «ضوء اللامع» باین شکل ضبطشده:

احبسا الا ماجدان رحلتهم ولم ترعوا لنا عهداً والا

نودعكم ونودعكم قلوباً لعل الله يجمعنا والاّ

✿ ✿ ✿

شوقی الی الكعبة الغراء قد زادا واستحمل القص الوجادة الزادا
و أستاذن الملك المنعام زيد علا و استودع الله اصحاباً و اولادا

✿ ✿

يا منيتی بالقسم كن مسعفی ولا تطل رفضی فانّی عليل
ان خليلی فحق الهوی كن لشجونی راحماً يا خليل

✿ ✿ ✿

قد صدّق العاذل فی صبوتی كلامه بالزور عند الملام
و ما دری جهلاً بانّی فتی لم يرع سمعی عاذلاً فيك لام

فیروزه شیرازی ـ متوفاة ۷۴۰

بانو فیروزه دخت مطهر شیرازی.

فاضله و عالمه ومحدّثه بوده است و از او کراماتی نقل کرده اند، کتابی در حدیث بنام «کتاب الاربعین ـ روایة الصالحات عن الصالحین» تألیف کرده است.

در سال هفتصد وچهل دار فانی را بدرود گفته است. (۱)

قاآنی شیرازی ـ متولد ۱۲۲۲ متوفی ۱۲۷۰

میرزا حبیب‌الله متخلص به «قاآنی» و ملقب بحکیم فرزند میرزا محمد علی متخلص بگلشن زنگنه شیرازی.

از دانشمندان و ادباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است، و بعضی اورا اشعر شعراء عصر خودمیدانند. درهشت سالگی پدرش درگذشت وپس از فوت پدر برای تحصیل بمشهد مقدس رفت و درآنجا اقامت گزیده بکسب علم و دانش مشغول‌شد و در ضمن با وجود صغر سن بگفتن اشعار نغز پرداخت و چون اشعارش بسمع

۱ـ شدالازار.

حسنعلی میرزا شجاع السلطنه رسید او را بمنادمت بزم خاص خویش برگزید وقاآنی تحت حمایت وتربیت او بفراغ البال بتحصیل پرداخت ـ

میرزا طاهر دیباچه نگار اصفهانی در گنج شایگان می نویسد : که شبانروز خاطر بممارست ومباحثت در هر فن گماشتی ودقیقه‌ای را باهمال وتعطیل نگذاشتی چیزی نگذشت و زمانی نرفت که در قواعد نحو و اشتقاقت ـ صرف ـ و قوانین منطق ومحاسن بدیع ونکات معانی و دقائق بیان و اصول هندسه و میزان حساب ومسائل نجوم و دلائل احکام و براهین حکمت و فوائد کلام و فصول فقه و حجج اصول تبحّری کلی یافت ـ

پس از آن شروع بتدرّب در فنون ادب و تتبّع در سیر واشعار عرب نمود ـ چندانکه در انشاء و انشاد نظم ونثر دری و پارسی دانا و بصیر بود ـ بتازی نیز توانا وخبیر گشت ـ باسلوبی که میان اعراب حاضر و بادی صحاری وابادی را از سخنش امتیازی نبودی ـ فی الحال بضبط ودرك لغت ترك وربط باشعار فصحای بزرگ آن طائفه کوشیدن گرفت وچشم از رامش و آسودگی پوشیدن ـ تا بجائیکه در این لهجه نیز گفتنی بافث را وارث است وجفتای را همتای

وارى الفضائل اصبحت اسماءها مشتقةً فی الناس من اسمائه

بالجمله درمدت ده و اند سال مجموعه‌ای از هنر و کمال گشت وموجب علوّ جاه ومرتبت ومورث اجتماع اسباب معالی و جلال اوشد تا آنگاه که اقتضای وقت شاهزاده را راه بی پیش آورد وپرستش تخمداه کی ـ پس از درك سعادت حضور خاقان عادل وخدیو دریادل ابوالنصر فتحعلیشاه انارالله برهانه درپایهٔ سریر اعلی هنگام بار در طی پاره‌ای اخبار نشر برخی ازفضائل و خصائل حکیم کرد ، و تشویق خاطر همایون باصغای اشعار وی نمود ـ امر قدر قدر باحضار وی صادر آمد و روزانه دیگر حکیم مانند سفیر والی بدخشان بادرجهای لعل درخشان یعنی :

قصیدهٌ صاغها عرّاء معجزةً لکن صیاغتها من جوهر الکلم

ازراه بدرگاه آمد، وازآنجا به پیشگاه رفت،آن جواهر زواهر ونفائس ذخائر

را نثار حضور مهر ظهور ساخت ـ شرف قبول یافت و موقع تحسین آمد و موردنوازش بسیار گشت و بخلعت مهر طلعت دارائی و لقب مجتهد الشعرائی سرافرازش فرمود ـ

روزگاری در آنحضرت بوفور عزت وعلو رتبت محسود اقران بود و آناً فآناً از انتشار فضائل و اشعار بر اشتهار و اعتبارش می‌افزود ـ تا بدایت دولت ونوبت سلطنت پادشاه جمجاه ماضی محمّد شاه غازی تغمده‌الله‌بغفرانه ـ و او پادشاهی بود درویش دوست وهنرمند نواز با شوکتش ذکر کاوس کی بود و با همتش نام حاتم طی « الخ

فاضل ارجمند معاصر آقای محمّد جعفر محجوب در مقدمه دیوان قاآنی چاپ ۱۳۳۶ طهران شرحی کافی‌ومشبع در ترجمه قاآنی مرقوم داشته است وازجمله پس از ذکرپاره‌ای ازمندرجات « گنج‌شایگان» مینویسد :

آنچه درباب تحصیلات ومعلومات قاآنی ذکرشده در سایر کتبی که متعرض شرح حال وی شده‌اند نیز بصراحت بیان‌شده است. بنابراین تردیدی که بعضی در باب تحصیلات ومعلومات وی کرده‌اند موردی ندارد ـ درست است که نمیتوان حدود معلومات اورا بصراحت تعیین کرد و اثری نیز از مؤلفات وی در رشته‌های مختلف علوم و حکمت باقی نمانده است ـ اما متاسفانه بسیاری از علماء ومدرّسین بزرگ هستند که از ایشان اثری باقی نمانده و در تمام عمر خویش بجز تعلیم وتدریس کاری نکرده‌اند. ظاهراً قاآنی نیز دارای‌چنین سرنوشتی بوده است وچون دریکی از قصائد خویش به « نشرعلوم » اشاره میکند. میتوان چنین پنداشت که مانند برادر کوچك خود میرزا اکبرندیم حوزهٔ درسی داشته و تدریس میکرده شاعر درقصیده‌ای بمطلع

طراق سندان برخاست ای غلام از در یکی ببوی ور گوینده می بجوی خبر

گوید :

وگر کسی پی کسب کمال جوید بار برو بگو که فلان نیست در سرای‌ایدر

چه وقت نشر علومست و اشتهار ادب   چه گاه عرض رسومست و اشتهار هنر

و پیداست که کسانی پی کسب کمال بار میخواسته و برای تعلیم بمجلس وی میرفته‌اند.

ونیز از آنجهت که تمام معاصرین او و شخص شاعر بکرات بحکیم بودن و داشتن لقب حکیم وی اشاره میکنند خود دلیل آنست که در این رشته دستی داشته و بمقامی رسیده بوده است ، وگرنه چگونه ممکن است کسی را که از حکمت بوئی نبرده است « حکیم » بنامند ، زیرا این امر درست مانند آنست که امروز کسی را که هرگز طب نخوانده وطبابت نکرده وداعیهٔ آن کار را نیز نداشته دکتر وطبیب بگویند وچنین امری شدنی نیست »

بطور خلاصه آنچه نمی‌توان در باب آن تردید کرد اینستکه قاآنی زبانهای عربی وفارسی و ترکی را بخوبی میدانسته وبعلوم بلاغی و معارف اسلامی از فقه واصول و کلام و حکمت و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیره کاملا آشنا بوده و با موسیقی نظری آشنائی داشته ودر دانستن لغت عرب تا آن حد پیش رفته بوده که بعربی شعر میسروده است .

قاآنی نخستین شاعر فارسی زبان است که بزبان فرانسه آشنائی کامل یافته وآن را بقدر کافی میدانسته است .

قاآنی ابتداء نام خودرا «حبیب» تخلص میکرد ولی بعدها که وی و میرزا سطامی (که بدواً مسکین تخلص داشته) بخدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان و کرمان میرسند ـ شاهزاده مزبور بمناسبت اسم دو فرزند خود « اوکتای قاآن » و «فروغ‌الدوله» یکی‌را قاآنی ودیگری را فروغی تخلص‌داد .

قاآنی در سال ۱۲۵۹ بشیراز برگشت وتا ۱۲۶۲ در شیراز بود ودر آنسال‌باز بطهران رفت و در دربار ناصرالدین شاه راه یافت و با علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه که وزیر علوم ومعارف و مردی دانشمند بود دوست شد و از اوبخششها دید ـ ولی قاآنی طبعاً مردی بلندنظر وسخی‌الطبع بوده وآنچه را ازشاه و امراء ودیگران

بعنوان صله میگرفت تقدیم بینوایان و یاران میکرد. بعلاوه مردی خوشگذران وعیاش بود ودرشرب مسکرات و معاشرت با ساده رخان افراط میکرده است.

صورت ظاهر اوهم باصطلاح چندان تعریف نداشته وچهره‌ای آبله‌دار (بعکس تصویری که باو نسبت میدهند و ظاهراً اریعمای جندقی است) و جثه‌ای فربه داشته است - در سال ۱۲۷۰ بمرض مالیخولیا مبتلی شد واعتماد السلطنه در شماره ٤ روزنامهٔ ملی مورخ غره رجب ۱۲۸۳ در باب قاآنی و بیماری و مرگ او مطالبی نوشته است که صاحب سده قاآنی آنرا نقل کرده ودراینجا می آوریم:

«درسال ۱۲۷۰ هجری اولا بمرض دماغی که قسمتی از مالیخولیا بود گرفتار شد وبعد از چندی بمداوای میرزا احمد حکیمباشی کاشانی ازاین مرض شفایافت - ولی درحالت مرض باز پریشان گوئیش باشعار و ادبیات راجع بود - چه بیشتر اوقات فریادزده میگفت: شخصی دیوار را سوراخ کرده مرا هدف گلوله میسازد ومیگوید:

نتوان ریخت خون بآسانی　　　لیک سهل است قتل قاآنی

وگاهی در فضای حیاط خود آمده محض شدت قوهٔ خیالیه اشخاص مختلفه بنظرش جلوه گر میگردید و اززبان عربی و فارسی و ترکی با هر یک تکلم کردی وبزبان فرانسه وانگلیسی با اشخاص دیگر، چه این دو زبان را میدانست.

بالجمله چون قاآنی ازمرض مذکورشفا یافت مقارن بود با شهر رجب المرجب که در سیزدهم آن عید مولود مسعود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود حکیم این قصیده غرا را که در حقیقت بر بیشتر اشعارش امتیاز دارد بسلک نظم کشیده(۱) اولا درمجلسی که من و امیرزاده اعظم محسن میرزا امیر آخور داشتیم سرائید - همگی تحسین وتمجید کرده چون باین بیت رسید:

(۱) مقصودقصیده‌ایست بدین مطلع:

خیمه زد بر چرخ نیلی آفتاب　　　از پرند نیلگون آویخت سر زرین طناب

سدهٔ قاآنی

عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن زمی
کاین حدیثم بس ـ لدوا للموت وابنوا المحراب

من بامیرزاده گفتم نظیری برای خود زده ـ زمانی نگدشت که درگذشت رحمةالله علیه . البته سعادت اخروی داشته که ختم بمنقبت برگزیدهٔ پروردگار وسایهٔ کردگار کرده است ـ

قاآنی بنابگفته فرهاد میرزا معتمدالدوله در روزچهارشنبه پنجم شعبان سال هزار و دویست وهفتاد در طهران وفات یافت. وجنازه‌اش درشهر ری در جوار مزار شیخ ابوالفتوح رازی دفن کردند. و پرتو اصفهانی ماده‌تاریخ فوتش را چنین گفت.

مست صهبای نظم قاآنی که بر او رحمت خدای فره
چون اجل آمدش بساقی دهر پی تاریخ گفت « ساغر ده »
۱۲۷۰

قاآنی طبعی عرا وحافظه‌ای شگفت‌انگیزداشته ودر بدیهه سرائی و حاضر جوابی کم نظیر بوده‌است وازریاکاری تنفرداشته و با ریاکاران ومتظاهران‌بشدت مبارزه کرده است ـ

مرحوم محمدتقی ملک‌الشعراء بهار درجلد اول سبک شناسی مینویسد : قاآنی تحصیلات خود را درشیراز و درحجر تربیت پدر خویش آغاز کرد و پس از مدتی کوتاه بخراسان روی‌نهاد وبمقتضای نو آموزی وخام طبعی بتقلید ازشعرای خراسان پرداخت ـاما پس از آنکه طبعش پخته گشت ، سبکی خاص‌برای خودبرگزید و قصیده‌های زیباسرود، و درنتیجه سبکی‌بین‌بین (بین‌عراقی وخراسانی) در عراق وخراسان بوجود آمد وشعرای خراسان همه شیوهٔقاآنی شعر گفتند » ـ

قاآنی درغزل‌سرائی‌ازشیخ اجل سعدی پیروی کرده وچون بپایه او نرسیده از این روی‌همیشه‌اظهار تنگدلی‌میکرده وحتی مشهور است که هروقت‌کلیات‌سعدی را درخانه‌ای میدیده ازآنجا فرار میکرده است ـ

قسمتی از اشعارش در دوران حیاتش چاپ شده وپس ازمرگش نیز مکرردر

بمبئی و طهران چاپ شده و از همه بهتر آخرین آنست که در سال ۱۳۳۶ شمسی بسرمایه مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر وتصحیح وتنظیم ادیب فاضل آقای محمد جعفر محجوب در طهران چاپ ونشرشده ـ

تالیفاتش: قاآنی کتابی را بنام « پریشان » بسبك گلستان سعدی پرداخته است، امابتصدیق اهل ادب با همه سادگی و روانی وشیرینی که دارد هرگز بپایه گلستان نمیرسد ـ نیز رساله‌ای بنام « عبرة للناظرین » باو نسبت داده‌اند ـ

وآقای بهروزی در « سده‌قاآنی » ازقول آقای سهیلی خوانساری آورده است که مجموعه‌ای شامل رسالهٔ درعلم «شانه» و رساله‌ای درعلم هندسه جدید ومقالاتی درنیرنجات ازتالیفات قاآنی که بخط‌خودش‌میباشد در کتابخانه مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار موجود است ـ ودر کتابخانه آقای حاج ملك خراسانی نیز جنگی بخط‌قاآنی هست که تاریخ کتابتش ۱۲۴۹ میباشد‌ـ‌همچنین آقای بهروزی‌درصفحه ۵۳ کتاب خود می‌نویسد:

گویند شبی قاآنی درمنزل وصال مهمان بوده است وعده‌ای ازدوستان آندو نیز در آن مجلس حضورداشته‌اند، محمدخان عرب که یکی از عرفاء و خوانندگان خوش‌آواز بود وسه‌تار را خوب مینواخته نیز حضور داشته است. شب زمستان بود وبخاری میسوخته است ـ قاآنی نیز گویا یکی دوجام می زده وسردماغ بوده‌است ـ در اینموقع محمدخان غزل‌معروف شیخ بزرگوار سعدی را که بدین مطلع است ـ

یك امشبی که درآغوش شاهد شکرم   گرم چو عود بر آتش نهند غم‌نخورم

با طرز مؤثری میخواند وآنرا با سه تار‌مینواخت تا بدین بیت میرسد:

ببند یك نفس ای‌آسمان دریچه صبح   بر آفتاب که امشب خوش‌است باقمرم

ناگاه قاآنی دست در بغل کرده وبیاض غزلیات خود را که همراه داشته بیرون میاورد وآنرا بوسط بخاری پرتاب میکند، وصال و سایرین از این حرکت حکیم متعجب شده‌سرعت‌وزحمت‌بیاض‌رابیرون‌می‌آورند ولی‌غالبی‌از غزلیات آن سوخته بوده است ـ وصال او را از این حرکت ملامت میکند و میگوید.

حکیم مگرمستی ؟

قاآنی میگوید: نه مست نیستم، بلکه کاملاهوشیارم، ولی وقتیکه اینغزلشیخ را میبینم مشاهده میکنم که سعدی غزل رابحد کمال رسانیده وبعداز او نباید کسی دیگر غزل بسراید! گویا درهمین موقع بوده که ضمن تغزلی گفته است.

ترا زآب روان تشنه باز نشناسد   اگر برهنه‌نمائی کنارجوی‌اندام

غزل‌سرائی‌سعدی نه‌حدقاآنیست   مسلم است که با پخته‌بر نیاید خام

میگویندیکی‌ازعلل اینکه دردیوان حکیم قاآنی غزل کم‌است‌همین‌مساله است زیرا که بسیاری ازغزلهای او درآن شب سوخت و از میان رفت »

نگارنده گوید درشیراز حکایات زیادی ازاعمال وافعال زشت وزیبای قاآنی بر سر زبانهاست که ذکر آنهادراینجاباعث‌طول کلام‌میشودوبعضی‌هم‌ذکرآن شایسته‌نیست ولی برای‌نمونه یکی‌راکه ازمرحوم‌میرزاحسین‌مشیری شاعر معاصرشنیده‌ام دراین جانقل‌میکنم :

مرحوم مشیری میگفت وقتی‌قاآنی نزد برادرارشدش میرزامحمعلی که‌از علمادینی‌شیراز واززفتارقاآنی‌سخت‌درآزاربوده‌است‌میرودومیگوید: برادر من از امروزاز تمام‌کارهای زشت‌خلاف‌شرع که‌تاکنون‌مرتکب میشده‌ام پشیمان گشته‌ام‌و آمده‌ام که صیغه توبه‌را جاری کنید تاتوبه کنم. برادرش ازاین گفته‌مسرورمیشود وصیغه توبه راجاری میکند وقاآنی پس‌از توبه میگوید حال که من‌از گذشته‌ها پشیمان شده وتوبه کرده‌ام چون‌جوان هستم واحتیاج بهمسر دارم خواهشمندم دوشیزه‌ای را برای‌من عقد کنید. برادرش‌میگوید: آیا کسی را درنظر گرفته‌ای ؟ جواب میدهد آری همسایه‌ما دختری عاقله ووجیهه وباسواد دارد بااومذاکره کنید میرزامحمعلی‌قبول میکندونامه‌ای به‌تاجر مذکور مینویسد واورا باچندنفر ازعلماء برای‌صرف ناهار روزجمعه دعوت میکند. وچون روز جمعه‌میرسد تاجر باچند نفر بخانه او میروند وقاآنی هم بالباس شایسته با کمال ادب‌در گوشهٔ مجلس میایستد.

پس‌از صرف ناهار میرزامحمعلی رورا بتاجر کرده میگوید: چنانکه مسبوق

هستید برادر من بعلت جوانی گاهی از جادهٔ شرع انور خارج شده و پای از دایرهٔ عفاف بیرون نهاده بود، اما فضل الهی شامل حالش شد و ر گذشته با اظهار ندامت از گذشته بدست من توبه کرد، و اکنون جوانی سر براه است ومیخواهد افتخار دامادی شما را داشته باشد خواهشمند اجازه فرمائید که صبیه مخدره را بعقد او در آوریم

بازرگان از این گفته متحیر میشود ودر جواب میگوید: البته اگر مرا دختری بود با کمال افتخار حاضر بازدواج او با میرزا حبیب میشدم وابرادی نداشتم ولی بسیار متأسفم که من فرزندی جز یك پسر شانزده ساله ندارم.

معلوم است که میرزا محمعلی از این جواب تا چه پایه نگران وخجل میشود و خشمناك بقاآنی مینگرد وقاآنی همانطور که ایستاده بود با آوای رسا میگوید قربان مطلوب همانست برای من، همان پسر خوبست! اگر خدا بخواهد از نرهم بچه پیدا میشود» وحاضرین را در بهت وحیرت وغضب گذاشته فرار میکند.

وهم اکنون این گفته چرند قاآنی که «اگر خدا بخواهد از نرهم بچه پیدا میشود» درشیراز ضرب المثل است ودر مورد کارهای نشدنی که بعضی آنرا مصلحةً شدنی جلوه میدهند بکار میبرند - (۱)

باری سخن را در اینجا پایان میدهیم ودر خاتمه میگوئیم که قاآنی را پسری بنام میرزا حسن و تخلص سامانی بوده که ترجمه‌اش ذیل کلمه « سامانی شیرازی» گذشت. اکنون پاره‌ای از اشعار اورا میآوریم.

دربیان حال واظهار عجزوفروتنی بدرگاه حقتعالی گوید:

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا — کی بنده کبر بهتر از این عجز بارها

---

(۱) اصل این مثل قدیم است اما بشکل دیگر - چنانکه در امثال و حکم دهخدا جلد اول آمده است « اگر خدا بخواهد از نرهم میدهد» اسبی را گفتند چرا بجای گوسفندان نر میش نگه نداری تا از نتاج آن فایدتی حاصل کنی - گفت « اگر خدای خواهد از نر نیز دهد!

خوانی مرا خبیر وخلاف تو آشکار دانی مرا بصیر و نفاق تو بر ملا
گردانیم بصیرچرا میکنی گنه ؟ ور خوانیم خبیر چرا میکنی خطا ؟
ما گر عطا کنیم چه خدمت کنی بخلق؟ خلق ار کرم کنند، چه منت بری زما؟
مائیم خالق توچو حاصل شود تعب خلقند خواجهٔ تو چو واصل شود عطا!
اجرای من خوری و کنی خدمت امیر! روزی من بری و کشی منت کیا!
که چون عسس مدارت از خون بیکسان که چون مگس قرارت بر خوان اغنیا؟
گاهی چو کرم پیله کشی طیلسان بسر گاهی زروی، حیله کنی پیرهن قبا!
یعنی بجذبه ایم نه شوریده از جنون یعنی بحلسه ایم نه پیچیده در ردا
تا کی شوی بر هگذر جرم ره سپر تا کی کنی بمعذرت جبر اکتفا
گوئی که جبر باشد و باکت نه از گنه! دانی که جرم داری و شرمت نه از خدا!
آخر صلاح رانبود فخر بر فجور ؟ آخر نکاح را نبود فرق از زنا؟
مقتول را زقاتل باطل بود قصاص ؟ مظلوم را ز ظالم لازم بود جفا ؟
کس گفت رنگها همه در خامهٔ قدر کس گفت نقشها همه در نامهٔ قضا
در گردش است لعبت و لعاب در کمین در جنبش است خامه ونقاش در قفا

الخ

قصیدهٔ ذیل را که چون آب روان است در مدح شاهزاده فریدون میرزا گفته است:

دوشینه کاین نیلی صدف گشت از کواکب پر دُرر
در رد سکی گفتم کئی، گفتا منم، بگشای در
جستم زجاه رفتم دوان، آسیمه سر، دل دل کنان
تا جویم از نامش نشان، تا گیرم از حالش خبر
پرسید آخر کیستی؟ دزدی ؟ گدائی ؟ چیستی ؟
بیوجبی را نیستی ، همچون غریبان دربدر

زین پاسخ آمد در غضب ، برزد صدا کای بی‌ادب
رهزن نیم کاین نیمه شب ، آرم بهر کوئی گذر

بگشای در تادانیم ، جان بر قدم افشانیم
بر چشم سر بنشانیم ، سازی خدمت مختصر

از آن صدای آشنا ، در موج خون کردم شنا
جانم ز خجلت در عنا ، هوشم زحیرت در فکر

ناگه بخود لرزید ما . وانگه بسر لغزید ما
ما تا خطا ورزید ما ، کز آن خطا دیدم خطر

آسیمه‌سار و سرنگون ، اوازبرون من از درون
اوغرق خوی ، من غرق‌خون ، او منتظر من محتضر

القصه با صدپیچ وتاب ، از جای جستم باشتاب
از خجلتم‌جان در عتاب ، ازحسرتم خون‌درجگر

در باز کردم بر رخش ، دیدم جمال فرخش
وز شرم شیرین پاسخش ، افتاده در بوك و مگر

ترکی درآمد خوی زده ، یك ساتکینی‌می زده
خوی بر جمال وی زده ، چون بر گل‌سوری‌مطر

خویش چو آتش تو سنا ، رویش بخوبی سوسنا
کالریم غنجاً اذرنا ، والبدر حسناً ان سفر

غنجش‌فزون ، نازش‌فره ، جعدش همه بند و گره
گیسو فتاده چون زره ، از طرف دوشش تا کمر

روشن رخ و تاریك مو ، شیرین زبان و تلخ گو
دشمن نهاد و دوست رو ، نیکو جمال و بد سیر

گیسو زره ، قد سنان ، مژگان خدنگ ، ابرو کمان
دل آهن و تن پرنیان ، خط جوشن‌وصورت‌سپر

فربه سرین، لاغرمیان، اندك سخن ، بسیاردان
خورشید رو ، ذره دهان ، فولاد دل ، سیماب بر

ـ الخ ـ

مسمط ذیل را درمدح مهد علیا مادر ناصرالدین شاه گفته است :

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها ببرگهای لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

ندانمازکودکی شکوفه ازچه پیر شد؟
نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد؟
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد
ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

در این بهار هر کسی هوای باغ دارد ا بیاد باغ طلعتی خیال باغ دارد ا
به تیره‌شب زجام می بکف چراغ دارد ا همین دل من است و بس که درد و داغ دارد ا
جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلعذارها

بهار را چه میکنم ؛ چو شد ز بر بهار من
کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آندمی که بود یار یار من
دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمه‌ای که‌اندراو شنا کنند مارها

غزال‌مشکموی‌من، زمی خطا چه دیده ای؟
که همچوآهوان چین ازآن خطا رمیده ای
بنفشه بوی من ، چرا بحجره آرمیده ای ؟
نشاط سینه برده ای ، بساط کینه چیده‌ای
بساز نقل آشتی بس است گیر ودارها

بصلح در کنارم آ ز دشمنی کناره کن دلت ره ار نمیدهد زدوست استشاره کن
ویا چو سبحه رشته‌ای ز زلف خویش پاره کن مرا و بند صد گره وزان پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخش بیاد او نظر کنم نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حال خود خبر کنم نه باده محبتی کز او دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم بکارها

کسی نپرسدم خبر که کیستم چکاره ام نه مفتیم نه محتسب، نه رند باده خواره ام
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام
نه مستشیر دولتم نه جزو مستشارها

بهشت را چه میکنم؟ بتا بهشت من توئی
بهار و باغ من توئی، ریاض و کشت من توئی
بکن هر آنچه میکنی که سرنوشت من توئی
بدل نه غایبی ز من، که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دهن ز خندهٔ لبت عقیق زا یمن شود یمن ز سبزهٔ خطت بخرمی چمن شود
چمن ز جلوهٔ رخت پر از گل و سمن شود سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن شود
از آنکه ننگرد چو تو نگاری از نگارها

ببیش شکرین لبت چه دم زند طبرزدا؟
که با لبت طبرزدا بحنظلی نیرزدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا
ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی ببوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفت سال من، مرا می دو ساله ده
ز چشم خویش می‌فشان، ز لعل خود پیاله ده

نگار لاله چهر من ، ملی برنگ لاله ده

ز بهر نقل بوسه ای مرا بلب حواله ده

که واجبست نقل و می برای میگسارها

بهل کتاب‌را بهم که مرد درس نیستم نهل‌را چه میکنم ؟ که زاهل عرس نیستم

شرابم آشکاره ده که مرد ترس نیستم بحفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم

که منع جانور کند همی ز کشتزارها

من ار شراب میخورم ببانگ کوس میخورم

ببارگـاه تهمتن ببزم طـوس میخورم

پیالهـای ده منی علی رؤس میخورم

شراب گبر میچشم می مجوس میخورم

نه جو کیم که خو کنم ببرگ کو کنارها

الا چه سالها که من می وندیم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم

پیالهـا و جامها ز زر و سیم داشتم دل جواد پرهنر ، کف کریم داشتم

چه خوش بنازونعمتم گذشت روزگارها

کنون هم ارچه مفلسم زدل نفس نمیکشم

بهیچ روی منتی ز هیچکس نمیکشم ؟

فغان ز جور نیستی بدادرس نمیکشم

کشیدم ارچه پیش‌ازین‌ازین‌سپس نمیکشم

مگر بدانکه صدرهم رهانده ز افتقارها

ـالخ ـ

غزلیات:

چه غم ز بی کلهی کآسمان کلاه منست زمین بساط و در و دشت بارگاه منست

گدای عشقم و سلطان وقت خویشتنم نیاز و مسکنت و عجز وغم سپاه منست

براه عشق نتابم سر از ارادت دوست که‌عشق مملکت ودوست‌پادشاه منست

زنند طعنه که اندرجهان پناهت نیست بجان دوست همان نیستی پناه منست

بروز حشر که اعمال خویش عرضه دهد — سواد زلف بتان نامه سیاه منست
بمستی از زلبت بوسه ای طلب کردم — لب پیاله درین جرم عذرخواه منست
قلندرانه گنه میکنم ندارم باك — از آنکه رحمت حق ضامن گناه منست
برندی این هنرم بس که عیب کس نکنم — کس از زمن نپذیرد، خدا گواه منست
مرا بحالت مستی نگر که تا بینی — جهان و هرچه درو هست دستگاه منست
دمی که مست زنم تکیه در برابر دوست — هزار راز نهانی بهر نگاه منست
چگونه ترك کنم باده را بشام و سحر — که آن دعای شب وورد صبحگاه منست
هزار مرتبه بر تربتم گذشت و نگفت — که این بلاکش افتاده خاك راه منست
مرا که تکیه بر ایام نیست قاآنی — ولای خواجهٔ ایام تکیه گاه منست

امیر کشور جم صاحب اختیار عجم
که در شداید ایام دادخواه منست

دست در حلقهٔ آن طرهٔ پرچین دارم — پنجه انداخته در پنجه شاهین دارم
اینهمه چین که تو بر چهرهٔ من می بینی — باد کاربست کز آن طرهٔ پرچین دارم
زاهدم گفت زدین شرم کن و باده مخور — می حرام بود ازمن خمر از دین دارم
کافر و گبر و یهودم همه رانند ز خویش — چشم بد دور بده دن که چه تمکین دارم
جام می ده که ترا عرضه دهم راز جهان — که من اندر دل خود جام جهان بین دارم
جم کجا رفت و چه شد جام رها کن که بنقد — من ز جم بهترم از جام سفالین دارم
منت شمع وچراغ از چه کشم درشب تار — منکه در خلوت خاطر مه و پروین دارم
خوار هر کودك و دیوانه و اوباش شدم — آخر ای قوم ببینید چه آئین دارم
در هوای قد و اندام و خط و عارض یار — عشق با سرو و گل وسنبل ونسرین دارم
جام می بر لبم آهسته سحر گه میگفت — تومخور غصه که منهم دل خونین دارم
تکیه بر زلف و رخ دوست زدم قاآنی — شکر از سمن و گل سمن و ... دارم

کاش با دادگر ملك سلیمان گوید
منهم ای خواجه حق خدمت دیرین دارم

ترا رسم‌ست اول دلربائی
نخستین مهر و آخر بیوفائی
در اول مینمائی دانهٔ خال
در آخر دام گیسو میگشائی
چو کوته‌مینمودی‌زلف گفتم
یقین کوته شود شام جدائی
ندانستم کمند طالع من
ز بام وصل یابد نارسائی
بر آن‌بودم که‌از آهن کنم‌دل
ندانستم که تو آهن ربائی
من آنروزازخرد بیگانه گشتم
که باعشق تو کردم آشنائی
نپندارم که باشد تادم مرگ
گرفتار محبت را رهائی
مرا شاهی چنان لذت نبخشد
که‌اندر کوی‌مهرویان گدائی
سحرجانم برآمد بیتوازلب
گمان بردم توئی ازدردآئی
چو دیدم جان محزون بود گفتم
برو دانم که بی‌جانان نیائی

درمصیبت حضرت سیدالشهدا (ع)بطرزسؤال وجواب

بارد چه‌خون ، که‌دیده‌چسان؟ ،روز وشب ،چرا
از غم ـ کدام غم ؟ غم سلطان اولیاء
نامش که بد ؟ حسین ، زنژاد که ؟ از علی
مامش که بود ؟ فاطمه ، جدش که مصطفی
چون شد شهید ، بکجا ؟ دشت ماریه
کی؟ عاشر محرم ، پنهان ؟ نه بر ملا
شب کشته شد ، نه ،روز،چه هنگام؟ وقت ظهر
شد از گلو بریده سرش ؟ نی ، نی از قفا
سیراب کشته شد ؟ نه ، کس آبش نداد ؟ داد
که ؟ شمر ، از چه ؟ چشمه ، زسرچشمه فنا !
مظلوم شد شهید ؟ بلی ، جرم داشت ، نه
کارش چه بد ؟ هدایت ، یارش که بد ؟ خدا

این ظلم‌را که کرد؟ یزید، این یزید کیست؟
ز اولاد هند ، از چه کس؟ از نطفهٔ زنا
خود کرد این عمل؟ نه فرستاد نامه ای
نزد که؟ نزد زادهٔ مرجانهٔ دغا
ابن زیاد زادهٔ مرجانه بُد؟ نعم
از گفته یزید تخلف نکرد؟ لا
این نابکار کشت حسین را بدست خویش؟
نه، او روانه کرد سپه سوی کربلا
میر سپه که بُد؟ عمر سعد: او برید
حلق عزیز فاطمه؟ نه شمر بیحیا
خنجر برید حنجر او را نکرد شرم؟
کرد، از چه پس برید؟ نپذرفت ازو قضا
بهرچه؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع
شرط شفاعتش چه بود؟ نوحه و بکا
کس کشته شد هم از پسرانش؟ بلی دو تن
دیگر که؟ نه برادر، دیگر که؟ اقربا
دیگر پسر نداشت؟ چرا داشت: آن که بود؟
سجاد، چون بُداو؟ بغم و رنج مبتلا
ماند او بکربلای پدر؟ نی بشام رفت
با عز و احتشام؟ نه، با دست و عصا
تنها؟ نه با زنان حرم، نامشان چه بود؟
زینب، سکینه: فاطمه، کلثوم بینوا
بر تن لباس داشت؟ بلی، گرد رهگذر
بر سر عمامه داشت؟ بلی: چوب اشقیا!

بیمار بد؟ بلی: چه دوا داشت؟ اشك چشم
بعد از دوا غداش چه بد، خون دل غذا
کس بود همرهش؟ بلی اطفال بی پدر
دیگر که بود؟ تب که نمیگشت ازو جدا
از زینب و زنان چه بجا مانده بد؟ دو چیز
طوق ستم بگردن: و خلخال غم بپا
گبر این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس؟ نه
هندو؟ نه، بت پرست؟ نه، فریاد ازین جفا
قاآنیست قائل این شعرها؟ بلی
خواهد چه؟ رحمت، از که؟ ز حق، کی؟ صف جزا

مقطعات:

قاآنیا اگر ادب آموزی و بندگی　　خاکست بفرق باد که با خاک همسری
پیش سرشت خاک سراپا تواضع است　　ای آسمان کبر، تو از خاک کمتری

✡

جوانمردی نه آن باشد که چون برق　　شبی بر کاروان یکدم درخشی
جوانمردی بود آن دم که چون ابر　　بکشت جان سائل آب بخشی

✡ ✡

آنرا که گنج معرفت کردگار هست　　بی اختیار ذکر خدا سر کند همی
وآنرا که نیست معرفت ذکر کردگار　　از روی اختیار مکرر کند همی
آن ذکر بهر حق کند این یک برای خلق　　کی این دو را خدای برابر کند همی

✡ ✡

گر هزار آستین بر افشانی　　ندهندت زیاده از روزی
آتش حرص را مزن دامن　　که خود اندر میانه میسوزی

✡ ✡

هر آن دیار که باشد ز اهل دل خالی　　بود چو گوشهٔ ویرانه بدترین جائی

باختیار بویرانه عقلان نروند جز آن زمان که طبیعت کند تقاضائی

✿ ✿

ای دریغا خلق عالم بیشتر طفلند طفل کز برای خنده میخواهند شیرین قصه‌ای
زآنسبب درقصه باید رازها گفتن تمام تا نباشد کودکان را در شنیدن غصه ای
هم مگر قاآنیا صاحبدلی پیدا شود تا که درهرقصه یابد از نصیحت حصه‌ای

رباعیات :

یك عمر شهان تربیت جیش کنند تا نیم نفس عیش بصد طیش کنند
نازم بجهان همت درویشان را کاندر نمکی لقمه دو صد عیش کنند

✿ ✿

گاهی هوس بادهٔ رنگین دارم گه آرزوی وصل نگارین دارم
گه سبحه‌بدست و گاه‌زنار بدوش یارب چه کسم ، کیم ، چه آئین دارم ؟

✿ ✿

ای آنکه مداره از نادر نشناسی محراب ز فرخ ماده خر نشناسی
گیرم به بهشت جاودانت ببرند شك نیست که آزار سقر نشناسی

✿ ✿

نه باده نه جام باده ماند باقی نه ساده نه نام ساده ماند باقی
ما زاده مام دهر گردیم ولی نه زاده نه مام زاده ماند باقی

قابل شیرازی - متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۳۷

مرحوم سید مرتضی شیرازی متخلص به « قابل » وملقب به « سیدالشعراء » فرزند مرحوم سید محمدحسین حجت فرزند سیدعلینقی فرزند حاج سید محمد باقر مجتهد شفتی رشتی -

از فضلاء وشعراء معاصر است ، درسال هزار ودویست وهشتاد وهفت درشیراز متولد شد ، ودر آنشهر تحصیل علم و دانش کرد ، در اوائل عمر تخلصش «ساعی» بود ، اما بعد آنرا به «قابل» تبدیل کرد ، مردی فاضل وزاهد وصاحب‌نفوذ بود -

درسال هزارو سیصد وسی و هفت بمرض عام «انفلوانزا» برحمت ایزدی پیوست، ودر ایوان حضرت سیدمیرمحمد درجوار قبر پدرش مدفون شد ـ وشعاع‌الملك قطعه‌ای در تاریخ فوتش گفته که برسنگ مزارش نقش شده است:

دریغا که رفت از سرای دو در ... سابل نبی سید با تمیز
مهین مرتضی پور سید حسین ... که‌بودش‌جهان کمتر ازیك‌پشیز
چو دیدند اندر سخن قابلش ... همینش تخلص نمودند نیز
بود در صف زنده داران شب ... بروزی که بر پا شود رستخیز

شعاعش ز یاری بتاریخ گفت:
بمینو بود شخص قابل عزیز
(۱۳۳۷)

از اوست:

جان و دل زارند، اما این کجا و آن کجا
هر دو افگارند، اما این کجا و آن کجا
زلف یار و مارچوبه، ای برادر در جهان
هر دو چون مارند، اما این کجا و آن کجا
دیده‌عرّاس (۱) و چشم عاشقان شب تا بصبح
هر دو بیدارند، اما این کجا و آن کجا
ابروی دلدار تیز و خنجز جلاّد نیز
هر دو خون‌خوارند، اما این کجا و آن کجا
شعرهای دیگران وین شعر نغزت قابلا
هردواشعارند، اما این کجا و آن کحا

بیتی چند از غزل بی نقطه او:

کار ما سال و مه دعا گردد ... گر روا کل مدّعا گردد

(۱) عراس: بروزن شداد ـ شتربچه فروش ـ منتهی‌الارب

گر مراد مرا دهد الله همه درد و همم دوا گردد
هلدا هر که او هوی و هوس گرد او کل ماسوی گردد
هر که او مهر را هلد در دل
همه آمال او روا گردد

دست کوتاهم بر آن زلف دراز آید - نیاید
بر رخ بختم در دولت فراز آید - نیاید
شور و شهناز و حسینی را حسن دانم - ولیکن
بر بگوشم به ز آواز حجاز آید - نیاید
بعد از این اندر تغزل ثانی و تالی قابل
اندرین شیراز علیین طراز - آید - نیاید

بکمر رشته مهر تو چو محکم بستم
بهماندم ز غم و غصه دوران رستم
دیگرم حاجت می نیست بر باده فروش
ز آنکه از نرگس مست تو دمادم مستم
ششدر از شش جهتم از سه و پنج و شش خال
تا که نرآد صفت خصم در آندم بستم
بار خوشدل که ورا هست لکات و سرباز
با خبر نیست بود بی بی و شه در دستم
بسته شد تا که بمهرش دل زار قابل
رشته مهر نکویان همه را بگسستم

رباعی :

خواهی تو اگر که نام نامی علی در آینه کن نظاره گر اهل دلی
بنگر تو بچشم و بینی و ابرویت نقش ازل کشیده با خط جلی



مرحوم سید مرتضی قابل

قاسم بیضاوی = متوفی ...

میرابوالقاسم موسوی بیضاوی فرزند سید میرعلی .
از شعرای قرن ۱ هم هجری است ، نصرآبادی در ترجمه‌اش آورده است .
از سادات موسوی و مولدش بیضاست و با سادات شولستان بنی‌عمند ،
مشارالیه جوان قابل صالحیست بکمال صورت و معنی آراسته وبحلیه شرم وآداب پیراسته ، چهار سالست که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده ، الحال در مدرس عمدة الاماثل حاج طاهر شیرازی بتحصیل مشغولست ، گاهی فکر شعر میکند و اشعارش اینست

تا نهد دل بر قدی حاصل دنیا غنی   از علایق خوشه در منقار باشد دانها

غزل :

گریه را از گرد کلفت در دل ما حاجت است

پای در گل سیل را از خاک این ویرانه است

سعی بیهوده است در بیداری بخت زبون
این ره خوابیده را آواز پا افسانه است

✿ ✿

ز سنبلش مگشا پنجه هنر زنهار که شانه ارهٔ از بهر پای شمشاد است

✿ ✿

گرد حسن کاملت گردم که در دور مهت هاله‌سان کار جنون دوریم بالا گرفت

✿ ✿

عرض کمال جلوهٔ عیب هنرورست موی زیاد دیده آیینه جوهرست

✿ ✿

لعل را آب کند در صدف گوش بتان لب میگون تو تا رنگ سخن میریزد

✿ ✿

شبی که ساقی بزم آن هلال غبغب بود چو هاله ساغرم از قرص مه لبالب بود

✿ ✿

شود در صفحه خاتم خط زیر نگین نامم که سنگ از طالع وارون من هم رو بگرداند

✿ ✿

روسیاهی حاصل عمر سخن‌چین است و بس
صفحه را از نقش خاتم سرنوشت اینست و بس

✿ ✿

برنگ مور هردم میدود از دیده‌ام بیرون
ز بس بیتاب دارد مردمك را دانه خالش

✿ ✿

تابیده است ماه رخت تا بنور شمع هستی دهد چوسایه بعاشق حضور شمع
بالا زند ز شوق تماشای عارضت دامان خیمه سیه شام نور شمع

روشن دل از محبت شاه ولایتم
اندر نجف شود ز صفا سنگ تربتم

☆ ☆

ندارم طاقت یك حرف با این سخت جانیها
بآهی گشته میگردد برنگ شمع سیمابم
میدانم ز ضعف آخر چه خواهد شد سر انجامم
سیاهی میکشد چشم نگین از بردن نامم

☆ ☆

دگر شب شد که باز از شور عشق لعل خندانی
زهر کوکب زخمم سرنگون گردد نمکدانی

سال فوتش بدست نیامد ـ

قاسم شیرازی ـ متوفی ...

ملك قاسم نقاش شیرازی متخلص به «قاسم»
ازشعراء وخوشنویسان بوده است ـ

صاحب هفت‌اقلیم مینویسد اکثرخطوط را در غایت جودت تحریر مینموده، ودر تصویر از مهره آن صنعت بوده، وحافظه‌ای داشته که بیت بیت را بیك خواندن درخاطر میگرفته ، اما با این فهم وشعور از درخت جوانی بر ناخورده در اول بهار زندگی گلمن حیاتش بباد مهرگان اجل فروریخت ـ رباعی ذیل را درشکایت از اهل زمان سروده است:

روزی عجب و روزگاری مشکل
کز دهر صفا گشته بکلی زائل
خالی ز غبار یکدیگر یکساعت
چون‌شیشه‌ساعت نتوان‌یافت دودل!

سال فوتش وحتی اینکه درچه قرن میزیسته است معلوم نشد ـ

قاسم کازرونی ـ متوفی ...

مولی‌حکیم‌ابوالقاسم انصاری‌امامی‌کازرونی‌متخلص به «قاسم» فرزندابوحامد فرزند نصرالبیان

ازدانشمندان وشعراء قرن‌دهم ویازدهم هجری است ، و ارشا گردان خواجه افضل‌الدین محمد بن حبیب‌الله ترکه قاضی عسکر شاه طهماسب اول صفوی (متوفی ۹۸٤) ومولی وجیه‌الدین‌سلیمان قاری فارسی بود ، ومولی وجیه‌الدین ارشاگردان غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی‌بوده ـ

صاحب‌ترجمه را تالیف پربهائی‌بنام «سلّم‌السموات» در تراجم حکماء وشعراء است ، و بتصریح دانشمند محقق شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب « مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال » نسخه‌ای‌ازاین کتاب درتصرف‌اردوآبادی (یکی‌ازعلماء قرن دهم اصفهان) بوده است ، و از مندرجـات کتاب « فارسنامه ناصری » نیز معلوم میشود که مرحوم حاج میرزا حسن‌فسائی نیزنسخه‌ای از آن در دست داشته‌است ـ

صاحب «مصفی‌المقال» مینویسد : نصرالبیان جد ابوالقاسم نیز ازعلماء وحکماء اواسط قرن دهم هجری بوده ، واز تالیفات او رساله‌ایست درتحقیق روایت ورّد برشمس‌الدین محمدخفری وحاج‌محمودنی‌ریزی که موجوداست وتاریخ کتابتش سال (۹۵۰) میباشد . نیزرسالهٔ دیگردرحقیقت‌واجب‌وان‌له ماهیةام‌لا ـ دارد که بخط تاج‌الدین حسین صاعد درسال (۹۸۹) کتابت شده وتاج‌الدین مذکور ازشاگردان نصرالبیان بوده است ـ

شاه‌حسین بهاری درتذکرهٔ «خیرالبیان»(۱) چنین آورده‌است : «از فضلای‌زمان و دانشمندان دورانست ، اگرچه نام نامی اورا از زمرهٔ فضلاء برآوردن ، و در فرقهٔ

---

(۱) این کتاب تذکره شعراست ومؤلفش شاه حسین بهاری سیستانی که در قرن دهم وبیمه اول قرن یازدهم هجری میزیسته است و با حکیم کازرونی معاصر بوده نسخه‌ای ازاین تذکره که شامل ۳۷۵ صفحه رحلی است ودر پایان این بیت که تاریخ تالیف آنست نوشته شده :

تاریخی که اتمامش دل‌آسود   که ازهجرت هزار وشازده بود

در کتابخانه‌دوست‌فاضل معاصر آقای فخرالدین نصیری‌موجوداست‌واحتمال دارد که نسخه منحصر بفرد باشد ـ واز راه لطف روزی چند دراختیار من گذاشتند

شعراء ثبت نمودن حمل بر عدم اطلاع راقم تذکره است برحالات شریفش، اما آنجناب را از غایت میل بشیوهٔ شاعری و نهایت شوق که از این فن دارند، ازاین طبقه جدا نمودن ظلم است، که بفرقهٔ شعراء نموده باشم، وچون اصل این نسخه تذکرهٔ شعراست، وارایں جانب اقواست، بنابراین اسامی شعراء از نام این فرشته احترام (کذا) مزیّن گردید - دراین اوقات درصدد تالیف کتابی درآمده نامش «سلم السموات» و فصلی ازآن کتاب حالات شعراست - الحق تصنیف عربیی است، و دیگر تصنیفات دارد، اگرچه اصل آنجناب ازکازرونست اما نشو ونما درشیراز رفته، با محققان ومدققین پیوسته محشور بد وهر گاه ازبلده کازرون زینت بخش عرصهٔ شیراز شوند افاضل واعالی را سروری دست میدهد» -

آذر درآتشکده وصاحب «انجمن دانش» نیزاورا بفضل وداش ستوده‌اند واز کتب «سلم السموات» او یاد کرده‌اند - ازاوست :

هر گز گلی شگفته نگردد بروی ما ره گم کند نسیم چو آید بسوی ما
ساقی بدور نوبت ما بشکند قدح آب حیات زهر شود در گلوی ما
در کار ما شکست نه از کار دشمنست خود میزند بسنگ ملامت سبوی ما

☆ ☆

اجل کجاست که برهم زنیم سلسله را رها کنیم حریفان بد معامله را
درون خانهٔ چشم تو - مردمان هستند که درمیان حرم ره زنند قافله را
نشان دوست ندانم، وگرنه از شادی بیکقدم بسپارم هزار مرحله را

☆ ☆

دگر که نور دهد کلبهٔ خراب مرا؟ که شد ز ذره فراموش آفتاب مرا
شبی بهشت برین را بخواب میدیدم بروز وصل تو تعبیر رفت خواب مرا

☆ ☆

ازسخن پر دُر مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرّد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم گویا عذر میخواهد لب خاموش را

☼ ☼

مرو بکعبه و بتخانه از برابر دوست — خطا بود که بگیرند دوست بر سر دوست
سراغ چشمهٔ حیوان مکن که حاجت نیست — بیا بیا که بپرسیم راه کشور دوست
ز آفرینش اگر حاصلی بود، اینست: — که دوستی بنشینند دمی برابر دوست

☼ ☼

ز جور کردی با من هرچه خواست دلت — هنوز بر سر کینی؟ چه بیوفاست دلت!
سخن نگفتم و از راز دل شدی آگاه — بحرف مهر و محبت ـ چه آشناست دلت
تو گرم صحبت غیری و من باین خوشدل — که اعتبار نداری ـ و بیوفاست دلت

☼ ☼

مرا که حلقهٔ گیسوی یار در چنگست — بحلقهٔ حرم ار دست برزنم ننگست
چو غنچه لب بشکرخنده باز کن نفسی — که چون دهان تو دلهای دوستان تنگست
نشان دوست ندانم و گرنه تا در وصل — بیکقدم بروم، گر هزار فرسنگست
باختیار جـدا میشوی از او قاسم؟
ندانم آنچه تو داری دلست یا سنگست؟

کدام توبه که شوخ نگار من نشکست؟ — کدام شیشه تقوی که یار من نشکست؟
زمانه بر سر آزادگی نزد سنگی — که در میانه دل بر کنار من نشکست

☼ ☼

لب نوشش که مایهٔ جان داشت — خنده بر خضر و آب حیوان داشت
بانگ بر ماه آسمان میزد — آفتابی که در گریبان داشت

☼ ☼

تا آنکه تو لب بر لب ساغر برسانی — بس قطرهٔ خون کز دل انگور چکیدست

☼ ☼

تا بر شکر ترا پر طوطی نقاب شد — بر مهر جهان سیاه چو پر عقاب شد

بر لوح دل چو تختهٔ تعلیم کودکان هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد
صورتگر جمال تو سهاد نقطه‌ای از بهر امتحان قلم ـ آفتاب شد

✿ ✿

حکایت لب نوشین او بیان مکنید جراحتست دل من نمك فشان مکنید
هزار نیش از آن نوش بر دلست مرا سخن ز چاشنی آن لب و دهن مکنید
مباد داره شود داغ بلبلان چمن نگاه گرم بگلهای بوستان مکنید
بسا دواب که بر آدمی شرف دارد قیاس ناقه لیلی بساربان مکنید

✿ ✿

نیم جام عیش ما قاسم ندارد این خمار چرخ گویا انتقام دیگران از ما کشد

✿ ✿

گر صافدلم با همه عالم عجبی نیست خورشید در مسجد و میخانه نداند
خرابی دل عشق زچشم مست تو باشد شکست خاطر ناشادمازدست تو باشد
بیا که‌صدصف طاعت فدای بزم شرابی که همپیاله لب‌لعل می پرست تو باشد

✿ ✿ ✿

چون‌لب زخنده گاه سخن پرشکر کند در سنك خاره مهر و محبت اثر کند
هرگز حیانهشت که چشم حریص من حسرت بهانه سازد وسیرت نظر کند
خاموش کارِ ىمت که ترا در تکلم است ترسم که بر جراحت دلها اثر کند
اسهم زبخت ماست که در عهد حسن‌او گردون ستیزه با دل ما بیشتر کند

✿ ✿ ✿

بهنگام وداعش منع کردم چشم گریان را
ز دل برخاست طوفانی که‌راه‌کاروان گم شد!

✿ ✿ ✿

سودای تو در سینهٔ منصور نگنجد غوغای سر کوی تو در طور نگنجد
از عشق تو در سینهٔسوزنده من هست آتسوز که در حوصلهٔ طور نگنجد

دلسوزتر از نغمهٔ ما نیست نوائی	این نغمه در ابریشم طنبور نگنجد

۞ ۞ ۞

تا شاخ گلت مشک ز کافور بر آورد	آواره حسنت ز جهان شور بر آورد
بر نالهٔ مرغان شب آهنگ دلم سوخت	تا صبح جمالت شب دیجور بر آورد

۞ ۞ ۞

چون نالهٔ من از دل افگار بر آید	فریاد و فغان از در و دیوار بر آید
بسیار بگریم ز فراقش که مبادا	تا دیده رخش دیده ز دیدار بر آید

۞ ۞ ۞

چین برابرو و بکف تیغ جفا میآید	بعد عمری، که بپرسیدن ما میآید

۞ ۞ ۞

نخست از جان خود بر داشتم دل	پس آنگه بر غمت بگماشتم دل
از آندم کز غمت پهلو تهی کرد	دگر پهلوی خود نگذاشتم دل
برین دل اعتمادی نیست یاران	نه من هم روز گاری داشتم دل

۞ ۞ ۞

بر دوش جان بار غمت افتان و خیزان میبرم
باری گران دارم ولی چندانکه بتوان میبرم
بیرون نیامد زان دهن، الا بشیرینی سخن
تو تلخ میگوئی و من شکر بدامان میبرم
ای آنکه پندم میدهی، خاموش، گردست تهی
از دامنش کوتاه شد، سوی گریبان میبرم

۞ ۞ ۞

قند بر زنده روه از عکس لبهائش	شکر بار آورد کشت صفاهان

سال فوتش معلوم نشد. ظاهراً در اوائل قرن یازدهم هجری فوت شده است.

قاضی بندرعباسی - متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای سید عبدالرحیم خطیب فرزند مرحوم سیداحمد مشهور به قاضی فرزند سیدجمال حسینی.

از مفتیان و مراجع فتوای مذهب سنت و جماعت واز معاصرین است. در سال هزارودویست وهشتاد و یك شمسی در بندرعباس متولد شد، و مقدمات را در مدرسه علمیه کمالیه جزیره قشم آموخت، سپس مراحل تحصیل و کمال رادرمدرسه دینیه رحمانیه وهم درمحضر درس مرحوم سلطان العلماء بستکی (سالف الترجمه متوفی ۱۳۶۰) یکی پس از دیگری پیمود، و جامع المعقول والمنقول شد،واجازه فتوی رااز استاد خود گرفت، و اجازه‌اش مورد تأیید مجامع دینی سنت وجماعت و تصدیق وزارت فرهنگ ایران قرار گرفت.

صاحب ترجمه بعلت استعداد فطری وقوت حافظه ورنجهائی که درراه تتبع وتحقیق کشیده است درعلم کلام وفلسفهٔ اسلامی وملل ونحل دارای معلومات کافی وشافی است،ودربحث واستدلال منطق قوی دارد.



آقای سیدعبدالرحیم قاضی

پدرش سیداحمد قاضی نیز از اهالی جزیره‌قشم وتمام عمررا در بندرعباس به شغل‌قضاوت اشتغال داشته‌است. و مرحوم در بندرعباس رئیس دفتر اسنادرسمی است.
تألیفاتش: ۱ـخاتم‌النبیین ۲ـ روزه در اسلام. که‌هردو تحت‌طبع‌است و عنقریب منتشر می‌شود. فعلا هم‌مشغول تألیف کتابهائی در فلسفه‌احکام اسلامی میباشد. خدایش توفیق ادامه خدمت خلق عنایت فرماید.

قانع جهرمی ـ متوفی ۱۲۵۶

شیخ محمد جهرمی متخلص به«قانع»
پدرش ازعلماء بحرین بوده و مادرش خواهر میرزا گلشن شاعر، (پدرقاآنی) وخود درجهرم متولد شده است ودر شیراز تحصیل علم کرده. ازاوست

باشد بسرم شوم خرابات که عمربست حاصل نشد از مدرسه‌ام غیر ندامت

✿✿✿

حاصل عشق بجز خواری و بیقدری نیست ورنه‌زاین‌پیش مرا قدری‌ومقداری‌بود

✿ ✿ ✿

ندانم از لب لعلت چه شنید که با چندین زبان گردید خاموش

✿✿

تا بدام آورمش دانه اشك افشانم فکر وصلش مگر از دیدهٔ نمناك کنم

✿

من از وضع جهان آگه نیم لیك آنقدر دانم
جهان یکسر بود نیش. ارتوانی‌نوش کن‌باده

در سال هزار ودویست وپنجاه وشش وفات یافت(۱).

۱ـ فارسنامه ناصری

قدرت شیرازی ـ متوفی درحدود ۱۳۱۰ شمسی

مرحوم میرزا عبدالله‌قدرت مدیر نامه‌هفتگی «قدرت»
از نویسندگان معاصراست، مدیر مدرسه «قوامیه» بود، ضمنا درسال ۱۳۰۶ شمسی امتیاز روزنامه «قدرت» را گرفت وچند شماره نشرداد.

سال فوتش بدست نیامد. ظاهراً در حدود سال هزار سیصد و ده شمسی بوده‌است.

قدری شیرازی ـ متوفی...

صاحب‌هفت اقلیم مینویسد: جوانی‌بود که خورشید پیش جمال‌اوخجل‌بودی و سرو ازقد اوپای در گل، هنوز از جوانی اثری باقی بود که آهنگ تجارت هند کرد، و بهنگام معاودت چشم بدروزگار بدو رسیده در دریای بحار عمان طعمه نهنگ‌جانستان‌شد. ازاوست:

آخرم کشت و خلاص از غم نومیدی‌ساخت   بانگویند محبت به بتان بی اثر است

۞ ۞

چو شمع سوخت سراپای من زشعله شوق   هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست!

۞ ۞

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی   زمانه با همه خصمی گواه من باشد

۞ ۞

در آتش غم سوختم و یار ندانست   حاشا که محبت اثری داشته باشد

۞ ۞

چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان   داند که چون برآید و قربان او شود

۞ ۞

گر برهمنی بکیش بت مایل باش   ور باده کشی مدام لایعقل باش

ورعاشقی از خرد وجهان‌غافل باش   زنهار بکار خویشتن یکدل باش

یکبار رو بقبله حاجت نکرده‌ام کر با امیدیم دل کافر نسوخته

٭ ٭

ای قدم ننهاده هر گز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

قدری در عهد اکبر شاه بهندوستان رفته است و در مراجعت باران کشتی حامل او در بحر عمان غرق شده است.

سال فوتش معلوم نشد.

قدسی شیرازی - متولد ۱۲۸۸ متوفی ۱۳۶۱

مرحوم میرزا محمد حسینی شیرازی متخلص به «قدسی» فرزند میرزا سلطانعلی فرزند میرزا فتحعلی فرزند میرزا سلطانعلی دارابی.

از فضلاء و ادباء وشعراء و خوشنویسان معاصر است واز دوستان قدیم نگارنده این اوراق بود. بتصریح فرصت و شعاع پدر و اجدادش از حکمرانان داراب بوده‌اند ولی قدسی در شیراز متولد شده، و هم در آن شهر در محضر درس مرحوم شیخ مفید داور تحصیل علم و معرفت کرده است. فرصت در آثار عجم مینویسد: در خدمت آن جناب (شیخ مفید) از علوم ادبیه و کلام وحکمت و غیر ذلك بهره‌ها برده و کتابی در کلمات و کرامات آن استاد جلیل ومولای نبیل نوشته و آنرا «حظائر القدس» نام نهاده و کتابی دیگر تصنیف نموده مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی به «فردوس الکمال» علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته پردست سحر آفرینش بخامه آشنائی گرفته، و در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها سبك میرعماد حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده اورا که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته ورواج داده، و از کلمات او ست که در خط گوید: «المشق بالقلم کالمشی بالقدم فاقصد فی لمشق کما أمر لقمان ان یقصد فی المشی»

بالجمله بااینکه سالها ربقه موّدتش بااین فقیر مبرم بود، در آن اوان بمصاهرت نیز خویشی افزود، و اکثر اوقات علومی را که باهم ازیك مدرس استفاده مینمائیم بمذاکره آن نیز میپردازیم، در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است، لالی منظومی که گاهگاه از افکار ابکار خویش بسلك اشارات و عبارات مرتب ساخته، دفتری پرداخته از قصیده و مسمط ومثنوی وغزل ورباعی. بچند شعری اکتفا نموده تیمناً نوشته میشود:

اما شعاع در تذکره شعاعیه گویا ازراه بخل وحسد یا بعلل دیگر در ترجمه‌اش چنین مینویسد.

«اسمش سیدمحمد ودعوش در خوشنویسی بی‌حد، پدرش از اهل دارابجرد چون بسن عقلش گرد، پاره‌ای از مقدمات را نزد شیخ مفید داور تخلص خوانده، و در میان تلامیذ آن جناب وقتی سری جنبانده، در نوشتن خط نستعلیق دعوی میری کند، واز همگنان نکته گیری، شیوهٔ خاص دارد، که هم بر خودش اختصاص، چندی است صهر(۱) فرصت گشته و کتاب آثار عجم وی را بهر کب چاپ اونوشته» -

نگارنده گوید: مولانا فرماید:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد   صد حجاب از دل بسوی دیده شد

مرحوم قدسی نه چنانست که فرصت گفته ونه چنین که شعاع نوشته، بلکه آنچه خود دیده و آزموده‌ام قدسی مردی تحصیل کرده و بالنسبه فاضل بود و شعر را متوسط میگفت وخط نسخ تعلیق اوهم البته چون میر عماد نبود، امادرخط ممتاز بود جزء خوشنویسان معاصر شمرده میشد، چنانکه چاپ اول آثار عجم و دیوان حافظ که بخط اوست و هنوز در کتابخانه‌ها موجود بدین ادعا دلیلی روشن است.

قدسی رادر آخر عمر در گردن مرضی و دردست رعشه‌ای پیدا شده وبسیار تنگدست و درویش بود وبانهایت سختی وعسرت زندگی میکرد ولی مناعت طبع را ازدست

۱- صهر: خویشی وقرابت و بمعنی داماد یعنی شوهر دختر وشوهر خواهر است و قدسی شوهرخواهر فرصت بود- وفرصت در تمام عمر زن اختیار نکرد وفرزندی نداشت-

نداده‌بود، و بانوشتن وفروختن قطعات بخط خود اعاشه میکرد، گاه در کتابخانه آدمیت میآمد و از بنده کاغذ وقلم میگرفت وقطعاتی برای من ودیگران مینوشت ومکرر اورا درمحضر درس تفسیر مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی میدیدم که مشغول بحث و فحص بود و معلوم میشد که در تفسیر دارای معلومات ودر این علم وارد است.

خلاصه خدایش غریق رحمت خود فرماید که مردی داناومتدین و پرهیزگار و بی آزار بود. اکنون میپردازم بنقل پاره‌ای ازاشعاراو :

غزلیات.

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست — بجز طریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا — هوای شاهی وسودای تاج و گاهم نیست
زآب میکده خاك مرا سرشته خدای — عجب مدار که ره سوی خانقاهم نیست
بقول زاهدخود بین زباده چون گذرم — بعفو دوست که اندیشه از گناهم نیست
بگفت یار که درعشق من گواهت کیست؟ — جز اشك سرخ ورخ زرد کس گواهم نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با ماهی — چو مهر روی تودیدم نظر بماهم نیست
به پیر میکده رو آرم از تطاول غم — که غیر او بچنین روز دادخواهم نیست
مرا که صبح سپید است دل زمهر علی — بروز حشر غم از نامه سیاهم نیست

بلند همت قدسی براه عشق ببین
که وصل اوطلبم گرچه مال وجاهم نیست

یاد آنروزی که ما را وصل روی یاربود — محفل ماازجمالش غیرت گلزار بود
یار با ماجزسر مهر ووفاهرگز نداشت — آن جفا کآمد بما از طالع غدار بود
دوش اندر خانهٔ دل با خیال اومرا — تاسحر گه‌خلوتی خوش خالی ازاغیار بود
مستی ما نیست امروزی که‌ازچشم حبیب — سرخوشی عاشقان پیش ازخم وخمار بود
پرده بگشودی و بنمودی رخ ودیدیم ما — برتر از آنی که اندر پرده پندار بود
زلف بگشادی و کردی مشکبو آفاق را — زانکه درهرچین آن صدنافه تاتار بود

قصه‌ها کردم دراز و کم نشد از غصه‌ام چونکه‌شب کوتاه‌وشرح حال‌دل بسیار بود

تا ابد دیگر نیاید هوشیار از بیخودی هر که در روز ازل مست جمال یار بود

قدسی آنکو دادمارا جام عشق اندر نخست
ساقی کوثر وصی احمد مختار بود

بی تو نیمی اندر آبم نیمی اندر آتشم
ای عجب با این همه از عشق رویت سر خوشم

هیچ حاجت مستیم را با شراب ناب نیست
من که از جام محبت روز و شب می میکشم

گفته بودی تا توانی بار هجرانم بکش
آری ، آری ، میکشم اما ندانی چون کشم

در بیابان فنا حیران و سر گردان و زار
همچو مجنون سالها زآن دلبر لیلی وشم

من که اندر هوشیاری پند نشنیدم ز کس
چاره‌ای اکنون مرا نبود که مست و بیهشم

گرچه پیدا باشد از رخسار حال زار دل
تا که راز عشق ناید بر زبانم خامشم

قدسی از عشق جمالش چون که بیخودشم چه باك
گر بود بستر ز خارم ورز خارا بالشم

ای دل من شیفته روی تو خاطرم آشفته گیسوی تو

سر چو بر آرم بقیامت ز خاك نیست مرا جز هوس روی تو

مایل فردوس برین نیستند خاك نشینان سر کوی تو

کیست که دیوانه نگردد ز عشق چون نگرد سلسلهٔ موی تو

زنده شوم بار دگر بعد موت گر بمشامم برسد بوی تو

بالله از آن چهره برافگن نقاب تا نگرم روی چو مینوی تو
چند نشینم پس زانوی غم در هوس طلعت نیکوی تو
پا نکشم هرگز از آن خاک کوی بختم اگر رخت کشد سوی تو

قدسی از آنروز که روی تو دید
دل بگرفت از همه جز روی تو

رباعیات :

دنیا چو دو روز ست وفا باید داشت یکباره کناره از جفا باید داشت
نیکی بکن ار همه بدی باتو کنند بر جای خطا عفو وعطا باید داشت

✲ ✲ ✲

ابروی تو شمشیر و بود چشم تو مست چون جان ببرم زمست شمشیر بدست؟
واندر لب جان بخش توام هست حیات هر چند طمع بریدم امیدم هست

✲ ✲ ✲

آنماه که مهرش ز خور و خوابم کرد ور سحر فرین آتش و آبم کرد
ای آنکه دل من ووی اندر کف تست بی تاب کنش چنانکه بیتابم کرد

✲ ✲ ✲

گر بر رخ مه نظر نمایم ، تو مهی ور بر در پادشه بیایم ، تو شهی
بالله بهر جا نگرم غیر تو نیست گوئی که بچشم اندرو در نگهی

✲ ✲ ✲

از راه حقیقت چو بهر دل نگری بینی رخ دوست گر ز اهل نظری
زنهار میازار ز خود خاطر کس کازرده شود حبیب و تو بیخبری

قطعة.

این پند ز قدسی خردمند دری است که بهز ملك هستی
اندر دو جهان بکار ناید جز راستی و خدا پرستی

قدسی در سال هزار و سیصد و شصت و نك (۱۳۲۱ شمسی) در شیراز وفات یافت



مرحوم سید محمد قدسی

قراضه شیرازی متوفی...

سیدمحمد قراضه شیرازی.

صاحب مجالس النفائس می‌نویسد سید محمد قراضه از شیرازست ودرصورت طالب علمی بخراسان آمد و بغایت نامراد وواجب الرعایه بود.واین فقیر بعزیزان سفارش کرده و در شمعت او کوشید چندانکه ممکن ومقدور بود. در اندک فرصت چهرهای غریب از او سرزد بدانجا رسید که نتوانست معاش کند ورخت بدمعاشی بسمرقند کشیده چنان معلوم شد که آنجا هم بصد خوبی آنست که اینجا بود، کارهای او زیاده از آنست که شرح توان کرد. این مطلع از اوست

دگر آن فصل شد کز لاله شمع بزم در گیرد
گل رعنا شراب لاله گون در جام زر گیرد

سال فوتش معلوم نشد.

قربان آباده‌ای ـ متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای دکتر ذبیح‌الله قربان آباده‌ای فرزند مرحوم حاج علیحسن ـ از دانشمندان و اطباء حاذق معاصر است ـ در سال هزار و دویست وهشتاد و چهار در آباده متولد شد ـ پدرش حاج علیحسن مدتی حکمران آباده بوده ودر تربیت و تعلیم فرزندان خود سعی وافی بجای می آورده است.

دکتر قربان پس از تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی روانه بیروت شد و در آن بعد در رشته طبابت تحصیل کرد و بپایان رسانیده به اخذ درجه دکترا نائل آمد ، سپس برای تکمیل معلومات خود در رشته پزشکی بفرانسه رفت و در دانشگاه «لیون» بمطالعه و تحقیق پرداخت ، آنگاه به انگلستان رهسپار شد و در آنجا نیز در استکمال علم طب کوشید و به ایران برگشت و در شیراز شاغل امور مهمه بهداشتی شد، و خدمات خود را از ریاست بهداری شهرداری شیراز آغاز کرد بعداً مدتی ریاست اداره کل بهداری استان فارس را داشت ، همچنین ریاست آموزشگاه عالی بهداری را عهده‌دار بود ـ و پس از تأسیس دانشکده پزشکی به ریاست آن دانشکده کذلك ریاست شیروخورشید سرخ منصوب گشت ـ و از سال ۱۳۳۵ شمسی تا این تاریخ (۱۳٤۰) ریاست دانشگاه و دانشکده پزشکی شیراز را دارد ـ

نگارنده در شیراز صحبت او را دریافته و از حسن خلق و صفات حسنه او محظوظ گشته‌است ـ وی از پزشکان عالی قدر ایران و از افراد ممتاز ونوع دوست فارس میباشد که طرف توجه و علاقه عموم است ، و در معالجه مردم همواره رضای حق را درنظرمیگیرد، و از هر نوع کمك و مساعدتی که جنبه عمومی واجتماعی داشته باشد مضایقت نمیکند ـ نیز دارای شهرت بین‌المللی است و هرسال مرتباً از طرف دانشگاههای مهم اروپا و امریکا برای حضور در مجامع علمی‌وطبی‌دعوت می‌شود ، و با افکار عالی و هدفهای بزرگی که برای پیشرفت وترقی سطح‌علمی

و عملی دانشکده های وابسته بدانشگاه شیراز (مخصوصاً دانشکده پزشکی) دارد، امید چنان است که روز بروز این دانشگاه راه ترقی و کمال راببیماید.

صاحب‌ترجمه گویا تألیفاتی نیز داشته باشد که صاحب کتاب «شهرشیراز» مینویسد: یکی از آنها چاپ ونشر شده ولی نام آنرا ذکر نکرده‌است.



آقای دکتر ذبیح‌الله‌قربان

قربی شیرازی-متوفی...

از شعراء قرن دهم هجری است - از راه تجارت کسب معیشت میکرد، و اشعارش متوسط است - دو رباعی ذیل ازاوست:

قربی دلت از لوث‌هوس پاك نشد ویں جامه کفر تویکی‌چاك‌نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید ور گریه دمی‌چشم‌تو نمناك نشد

٭٭٭

ای خانه خراب نامسلمان شرمی ای خاك دره‌معبد گبران‌شرمی
عمرت‌بعبث گذشت غفلت تا کی؛ شرمی‌شرمی که‌رفت‌ایمان‌شرمی

سال فوتش بدست نیامد - و نامش معلوم‌نشد- (۱)

۱- هفت‌اقلیم-

قطب شیرازی - متوفی ...

قطب‌الدین خسروشاه شیرازی متخلص به «قطب»
از اولاد مظفرشاه شیرازی بود - از اوست:

چون دائره آنماه‌وشم میدارد گاهی بطپانچه‌ای خوشم میدارد
فریاد کم بر رخم افشاند آب خاموش شوم درآتشم میدارد

سال فوتش معلوم نشد -

قطب‌الدین ایجی - متوفی ۷۸۵

شیخ قطب‌الدین محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله ایجی (۱) اصطهباناتی ازعلماء و عرفاء قرن‌هشتم هجری‌است،وی‌اعتقاد عظیم باهل‌تصوف و عرفان داشت، وپشت پا باقوال وافعال اهل‌ظاهروریا زده بود،
صاحب‌شدالازار دربارهٔ اومینویسد: وکان طریقته السکوت وملازمة البیوت وذکرالحی الذی لایموت»
مکرربسفرحج وشام رفت وکتابهائی‌را برای‌علماء شام‌نوشت واورا تالیفاتی بوده است که نام آنها بدست نیامد.
یکی از حجاج بیت‌الله که از شیراز با او بمکه معظمه رفته بود حکایت

(۱) ایج: Eaj نام یکی از دهستانهای بخش اصطهبانات شهرستان فساست ودر جنوب خاوری بخش واقع شده - حد جنوبی دهستان سرکوه داراب و حد شمالی ارتفاعات جنوبی نی‌ریز است، هوای دهستان گرم بالنسبه ملایم میباشد وآب مشروب وزراعت آن از رودخانه وچشمه تامین میشود -
محصولاتش: غله - برنج - بادام - انار - کنجد - لبنیات‌است، وشغل‌مردمش زراعت، گله‌داری - باغداری‌زبانشان‌فارسی‌وترکی ومذهبشان شیع‌است، صنایع‌دستی آنها: قالی وگلیم بافی- جمعیتش ۱۳۲۳ نفراست -

کرده است که قطب‌الدین گلیم سیاهی داشت که آنرا برای تبرک بآب زمزم شسته و بردیواری هشته بود، ناگاه دزدی قصد ربودن آن کرد، و از پشت دیوار آن را بخود کشید که ببرد، ولی چون وزین بود نتوانست، شیخ چون موضوع را درك کرد برای کمك باو با عصایش گلیم‌را ازجای برداشت بطوری که دزد توانست آن را برباید وپس ازرفتن دزد گفت: «ما مال وجان خودرا در راه خدا ایثار کرده‌ایم»

درصفحه ۱۵۵ ترجمه کتاب شدالازار که مترجمش عیسی پسر جنیدشیرازی مؤلف کتاب مذکور استودرشیرازبسال ۱۳۲۰ بسیاربدومغلوط چاپ‌شده‌حکایت ذیل آمده است که درمتن عربی شدالازار نیست:

«مسافری حکایت کرد که در راهی بطرف «ایج» ودر راه خدا (۱) از جهت «قضاء حاجت بنشستم وبا من کیسهٔ آقچه بود بنهادم‌وچون‌برخاستم فراموش کردم وبرفتم قریب دوفرسخ، بعد ازآن دروقت نماز در ایج مرا یادآمد که کیسه آقچه درفلان موضع رها کردم، پس‌خواستم که نماز را قطع کنم وبطلب کیسه روم در این فکر بودم ناگاه دیدم شخصی‌ظاهرشد، وآن کیسه را بمن داد و گفت «بگیر کیسهٔ خود را ونماز قطع مکن» بعد ازآن چند روز بده قیرحان (فسیر جان) رسیدم و شخصی دیدم پرسیدم‌این‌مرد کیست؟ گفتند: شیخ قطب‌الدین محمد است، در حال شیخ فرمود: «آنچه دیدی ظاهرمکن»

شاه‌شجاع وصیت کرده بود که پس ازمرگش در جوار قبر قطب‌الدین‌دفنش کنند، وچون در بیست ودوم شعبان ۷۸۶ درگذشت وخواستند درجوار قبر شیخ قطب‌الدین‌دفنش کنند‌شیخ نورالدین‌محمدایجی که‌برادرصاحب‌ترجمه‌بوداز‌اینکارمانع شد‌ولی بدون کسب رضایت او شاه را درجنب‌مزارقطب‌الدین درپای کوه‌چهل‌مقام دفن کردند، وسلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع عمارتی برقبر پدرش بنا کرد.

قطب‌الدین در شعبان سال هفتصدو هشتاد وپنج درشیراز وفات یافت.

(۱) کلمهٔ خدا در اینجا بیمورد وزائد وقطعاً غلط‌چاپی است.

قطب‌الدین شیرازی ـ متولد ـ ۶۳۴ متوفی ۷۱۰

ابوالثناء قطب‌الدین محمود علاّمه اشعری الاصول و شافعی الفروع حکمی مشرب شیرازی فرزند مولانا ضیاءالدین مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی.

از دانشمندان بزرگ قرن هفتم واوائل قرن هشتم هجری است ،

ترجمه خودرا درشرح کلیات قانون شیخ‌الرئیس ابن‌سینا چنین آورده است .

درکودکی ازراه شوق وعلاقه علم طب را تحصیل کردم ، مخصوصاً عمل‌چشم درموقع آب گرفتن درخدمت پدرآموختم وچهارده ساله بودم که پدرم فوت شد ـ پس از وفات اومدت ده سال در بیمارستان مظفری شیراز مشغول معالجه بیماران شدم ، و آنگاه در محضر عم خود سلطان الحکماء کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی کلیات قانون را خواندم ، و از آن پس در خدمت شمس‌الدین محمد کیشی وشرف‌الدین زکی بوشکانی که درس کلیات قانون میدادند باردیگرخواندم ، چون کتاب مزبور بسیارمشکل است و کسی را ندیدم که چنانکه باید و شاید بر مندرجاتش تسلط داشته باشد و بفهم نکاتش برسد ، بااینجهت شروح آنرا مطالعه کردم وخدمت خواجه‌نصیرالدین طوسی رفتم وبعضی ازمسائل آن کتاب را آموختم ولی از درك آن عاجر ماندم ـ پس بخراسان وعراق عجم وبغداد و روم (مقصود آسیای صغیر است که درآنزمان روم میگفته‌اند) رفتم واز فضلاء واطباء حل‌مسائل مشکله آن کتاب را خواستارشدم ، واز هر کس چیزی آموختم تا اینکه برهمگان برتری یافتم ودر سال ششصدوهشتاد ویك بمصر رفتم ودرآنجا سه شرح کتاب‌قانون را بدست آوردم ومطالعه کردم ، وآنگاه شروع بنوشتن شرح آن کردم ـ

صاحب‌فارسنامه ناصری مینویسد : حضرت علامه شرح کلیات را تمام‌فرموده ومتعرض‌شرح تشریح‌اعضاء مفرده نگشته‌است، برای‌اینکه شنیده بودشیخ‌علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی شرحی مبسوط مخصوصاً برتشریح اعضاء مفرده ومرکبه از کتاب قانون تصنیف فرموده وحضرت علامی آن شرح را نداشت ، وآن

را ازمصر نخواست ، وقبل از رسیدن بشرح قرشی در سال هفتصد و ده درشهر تبریز وفات یافت ، ودرجوار قبرمحقق بیضاوی مدفون شد ، و ولادت با سعادتش درشیراز اتفاق افتاده ونردیك به نودسال زندگانی کرد ، ودر وفات او گفته اند

بازئی کرد چرخ کجرفتار در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از گه هجرت رفت در پرده قطب شیرازی

در کتاب روضات الجنات مسطور است که مولانا قطب الدین لباس خود را از زی صوفیه بیرون نکرد ، فقها ، ومجتهدین را خاشع وخاضع بود ، همیشه نماز یومیه را بجماعت گذاشت ، وقتی که کتابی را تالیف میکرد شبها را بیدار و روزها را روزه دار میبود ، وچون اتابك سعدبن زنگی مسجد جامع شیراز را میساخت مولانا علامه و شیخ سعدی با شاهزاده ابوبکر سعدزنگی که جوانی زیبا روی بود برای تماشای بنائی مسجد رفتند ، وناگاه خرده گلی ازدست بناء جسته برچهرهٔ ابوبکر نشست ـ قطب الدین گفت : « یا لیتنی کنت ترابا » شاهزاده ازشیخ اجل سعدی علت ادای اینجمله را پرسید ، سعدی گفت : «یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا »

فاضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق درجلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار صفحه ٤٢٩ چاپ طهران مینویسد قطب الدین علامه ازمشاهیر حکماء واطباء قرن هفتم هجری بوده وشاگردی حضرت خواجه نصیرالدین طوسی را نموده ودر دستگاه هولاکو واعقاب وی راه یافته وبنام سفارت اورا بمصر و روم فرستاده اند ـ مردی ظریف وخوش ادا بوده ـ

باز در روضات الجنات آمده است که چون قطب الدین درشهری غریب واقع میشد وامور معشیه اش مختل میگشت خودرا بمردم آن شهر کافر وطالب راه حق ودین اسلام ودارای نور ایمان معرفی میکرد ، ومردم اطرافش گرد میآمدند و هر کدام باوتحفه وهدیه ای ، میدادند، که دین مقدس اسلام را بپذیرد واز این رهگذر اموالی بدست می آورد. یکبار پسر خواهرش شیخ سعدی گزارش شهری افتاد که قطب الدین درآنجا نیرنگی ساز کرده بود وآنچه را از وی شنیده بود بچشم دید

وبزبان دهستانی‌های شیراز که حمار نفهمند ، روی باو کرده گفت : « قطبو تو هر گزمسلمون نمی‌به » یعنی ای‌قطب‌تو هر گز مسلمان نمیشوی-

دانشمند معاصر استاد سید محمد مشکوة در مقدمه‌ای که بر کتاب فارسی « درةالتاج لغرة الدباج » قطب‌الدین که در سال ۱۳۲۰ شمسی درطهران چاپ شده چنین مینویسد :

«وی از خاندانیست که طبیب‌وصوفی‌مش بوده‌اند ، پدرش اصلا از کازرون بود و درشیراز میزیست واوخود پدر را چنین نام میبرد . « ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی »

ضیاءالدین مسعود طبیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده وچون بر دست شهاب‌الدین ابوحفص عمربن‌محمد السهروردی (۵۳۹ ـ ۶۳۲) خرقه ارادت پوشیده، لابد ببغداد هم رفته بوده است وی دربیمارستان مظفری شیراز بکار تدریس پزشکی ومعالجهٔ بیماران مشغول بود ، وبسال ششصدوچهل وهشت (۶۴۸) درگذشت - واز اویك فرزند چهارساله یعنی مصنف کتاب حاضر باقی‌ماند -

قطب‌الدین‌محمود درماه صفرسال۶۳۴ بشیرازمتولد گردید ، وازاوان‌طفولیت نزدپدر با عشقی‌فراوان بآموختن رشتهٔ طب سر گرم شد ، واعمال یدی را باسنشنای قدح(۱) بیاموخت، و در ده سالگی بردستش تبر کاً خرقهٔ تصوف پوشیدند ، و پس از چندی خدمت نجیب‌الدین علی‌بن برغش‌الشیرازی (متوفی ۶۷۸) از مشایخ مشهور تصوف رسیده ، اونیز بوی خرقه پوشانید. همینکه چهارده‌سال ازعمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاءالدین مسعود درگذشت فرزند را بجای او در بیمارستان پزشکی وکحالی گماشتند -

قطب‌الدین هم آنجا مانند سایر طبیبان گاهی بمداوای بیماران‌و گاهی بمطالعه کتب طبی‌میپرداخت‌باده سال‌براین منوال گذرانید ، ولی همواره بشغل وهمکاران

---

(۱) قدح : بفتح در اصطلاح کحالین نقل آب چشم است ازمحلی بمحل دیگر با آلت مخصوص ـ بحرالجواهر

خویش بچشم حقارت مینگریست ، ومی‌اندیشید که ازهمه پیش بیفتد ، تا یکسره دل درهوای تحصیل بست و کلیات قانون ابن‌سینا را نخست پیش عموی خود کمال‌الدین ابوالخیربن مصلح کازرونی تلمذ کرده پس ازآن بدرس شمس‌الدین محمّد ابن‌احمدالکیشی(متوفی ٦٩٤ درشیراز)وبعدازآن درحوزهٔشیخ‌الکل‌شرف‌الدین زکی البوشکائی که مدرس کتاب استادان محقق بودند حاضرشد،

در این اثناء از شروح وحواشی قانون : شرح فخررازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، ودریافت که اکثر گفتار شارحین ازسخنان فخرالدین سرچشمه گرفته ، و اوهم ازشرح بجرح پرداخته است ازاین روآن استادان و این شروح هیچك را برای روشن ساختن کتاب‌کافی ندید ـ

وظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در در دماغش جا گرفت ، ولی هنوز بگشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود ، در اینوقت است که بستن رصد مراغه آغاز شده ، وجمعی دانشمندان نامی آنجا گردآمدند ، و صیت شهرت حکیم خواجه‌نصیرالدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراگنده است، وقطب‌الدین را حوصله ازرقابت همشهریان بتنگ‌آمده ، روز بروز برشوق مسافرت علمی‌میافزود ، تا خودرا بسرچشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی رساند ـ وچون قطب‌الدین (بتفصیلی که بیاید) بمجلس هلاکو حاضر میشده معلوم میشود که وی پیش ازسال ٦٦٣ (سال مرگ هلاکو) ببغداد رسیده بوده ـ وچون ازگفتهٔ خود اومستفاد میشود که تا چندی بعد ازسال ٦٥٨ درشیراز بود، پس این مسافرت میان سالهای ٦٥٨ و٦٦٣ (وبتقریبی که بعد بیاید ، ظاهراً درحدود ٦٦١) اتفاق افتاده‌است ـ

قطب‌الدین علم هیئات و اشارات ابن‌سینا را پیش حکیم‌طوسی درس خواند ومشکلات قانون را بیاری افکارحکیمانه وی گشود ، ولی ازحکایات وقرائن‌بدست میآید که روابط باطنی اوبا خواجه خوب نبوده‌است .

درحبیب‌السیر آمده که روزی مولانا قطب‌الدین درخدمت خواجه‌نصیرالدین

بمجلس هلاکوخان در آمد ، وایلخان بنابر آنکه در آن ایام ازخواجه رنجیده بود وآغاز اعتراض وخشونت کرده ، در آن اثناء آن جناب را گفت : اگر رصد بتمام نمیماند تورا میکشتم ، مولانا پیش رفته گفت ، من رصد را تمام کنم ، چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد ، مولانا قطب‌الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که درپیش چنین محل بااعتمادی مثل اینسخن میگوئی ؟ شاید که او نداستی که تو هزل میکنی ، جناب مولانا جواب داد. که من هزل نمیکردم و از روی جد آن سخن برزبان میآوردم —

همین حکایت در روضات الجنات نیز در ذیل حال خواجه ایراد شده است.

قطب‌الدین وقتی که بخدمت خواجه پیوست هر چند جوانی دانشمند و تیز هوش بود و با سرعتی بیمانند روبترقی وتعالی گذارده ولی هنوز شهرتی نداشت ، وتازه بمحضر خواجه راه یافته بدرس علم هیات حاضرمیشد از این رو مورخین آن عصر ازقبیل صاحب«جامع‌التواریخ رشیدی» وصاحب«وصاف‌الحضرة» و«فوات الوفیات» قطب‌الدین را از اعضاء مجمع رصداسخای نشمرده‌اند —

خواجه خود نیز در مقدمهٔ زیج ایلخانی نامی از وی بمیان نیاورده است ، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان خواجه نصیر بوده ، و بهمین مناسبت از دستیاران رصد نیز بوده‌است، لهذا چشمداشت که اورا هم‌درصدر زیج خواجه‌از معاونین اسکار بشمار آرد ، وی هم اگر از قطب‌الدین دلخوش‌میداشت دریغ نمینمود- بهر حال‌ظاهراً بهمین جهت (و بسبب کدورتهای باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب‌الدین از حکیم طوسی برنجید، و بوصیت او که گفته بود فرزندش خواجه اصیل‌الدین بکمك قطب‌الدین نواقص زیج را تکمیل کنند،تن‌در نداد، و سرانجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد-

قطب‌الدین در این مسافرت باکثر ایالاتی که در تصرف دولت ایلخانی‌بود رفت، نخست شهرهای خراسان (که ایالت حاکم نشین آن نیشابور بوده) و از انجا بشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن‌اصفهان بود) ظاهراً در اینوقت

حاکم اصفهان بهاءالدین محمد الجوینی پسر شمس‌الدین صاحبدیوان بود ، که اهل دانش را بسیار نوازش میکرد ، ولابدقطب‌الدین در اینجا با وی ملاقات کرده(چه نهایة الادراك را ظاهراً بنام پسر اونوشته است) و از اینجا ببغداد ونواحی آن آمد و چون وی دربغداد از مشایخ صوفیه الشیخ‌الزاهد محمدبن السکران البغدادی را دیدار نموده، پس‌این‌مسافرت وی مدتی پیش‌از سال٦٦٧(سال وفات محمدبن‌السکران) اتفاق افتاده است.

سپس ازبغداد بروم آمد، ودر آنجاجلال‌الدین رومی راملاقات کرد، وچون مولوی بسال ٦٧٢ وفات کرده، پس مسافرت قطب‌الدین بروم میان سالهای ٦٦٧-٦٧٢ اتفاق افتاده است قطب‌الدین درقونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افگند، جامع‌الاصول را بخطخود نوسایده برصدرالدین قونوی (متوفی سال٦٧٣)قراءت نمود. و ازوی طریقه ارشاد وعلوم شریعت وطریقت وحقیقت فراگرفت (١) و با صاحب روم (ظاهراً معین‌الدین بن سلیمان پروانه) آشناشد، حاکم روم قطب الدین‌را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس وملاطیه(ظاهراً بعداز رحلت صدرالدین‌قونوی) منصوب گردید. و هم اینجا روزگاری بقضاء وتدریس گذرانیده کتاب « التحفة الشاهیه» را تصنیف نمود.

و باتفاق مورخین (٢)درسال ٦٨١ از طرف احمد نکودار (٦٨١-٦٨٣) به سفارت مصر نزد ملك قلاوون الالفی (٦٧٨-٦٨٩) رهسپارشد.

در نامه‌ای که میان‌دولتین مبادله شده وی‌را اقضی‌القضاه نامیده‌اند.

قطب‌الدین‌ظاهراً درهمین سفر بشام آمد، واز آنجا بتبریز رفته‌تقریباًچهارده سال منزوی گردید، واز آن پس بتصنیف‌وتألیف‌پرداخته‌است.

آقای مشکوة در حکایت «قطبو توهر گز مسلمان نمیشه» وانیکه‌قطب‌الدین برای جیفه دنیا تظاهر بکفر کرده باشد وهم اینکه شیخ سعدی خواهرزاده‌او باشد

١- نفحات‌الانس جامی-طرایق‌الحقایق معصومعلی‌شاه

٢- تاریخ‌ابوالفداء- ابن‌خلدون-شذرات‌الذهب.

تردید کرده‌است زیرا که سعدی در ۵۸۰ متولد شده وقطب‌الدین در۶۳۴بااین‌قرار خواهرزاده ۵۴ سال ازدائی خودبزرگتر می‌شود واین از عادت‌بدور است‌اماملاقات این‌دونفرمستبعدنیست.

نیز ملاقات قطب‌الدین را با فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶) و سهروردی (متوفی ۶۳۲)ومحی‌الدین (متوفی ۶۳۸) که صاحب روضات الجنات از کتب سلم‌السموات‌ابوالقاسم کازرونی نقل کرده‌است مردودداسته و حق بایش است

تاج‌الدین علی بن عبدالله اردبیلی شافعی(۷۴۶-۶۷۰) و قطب‌الدین محمدبن محمد رازی‌بویهی‌معروف بقطب تحتانی (متوفی ۷۶۶) استاد شهیداول و شاگرد علامه حلی و صاحب‌شرح‌مطالع وشرح شمسیه موسوم به تحریرالقواعد المنطقیه و کتاب المحاکمات–و نظام‌الدین اعرج نیشابوری صاحب شرح شافیه (معروف‌بشرح نظام) وتفسیرغرائب القرآن (معروف بتفسیرنیشابوری مصنفه ۷۲۸) کمال‌الدین حسن‌بن علی فارسی (۷۱۸-۶۶۵)مصنف تنقیح المناظر(درحیدرآباد دکن در دو مجلدچاپ شده) از شاگردان قطب‌الدین بوده‌اند.

علامه مردی بسیار زیرك. تیزهوش- ظریف وبذله گو بوده ودرضمن درس هر بیت میاورده است، وقتی ازوی پرسیدند که اگر جهی خواهد که شافعی‌شود چه کند؟ در جواب فرمود سهل باشد بگوید لااله‌الا الله - محمدرسول‌الله.

تألیفاتش: ۱- نهایة الادراك فی درایة الافلاك (عربی است و چهار مقاله از هیئات) یك‌نسخه از آن در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار بشماره ۵۹۶موجوداست ۲- التحفة الشاهیه (عربی است - در هیئات) یك نسخه کامل از آن در کتابخانه عالی سپهسا موجود است و سید شریف جرجانی بر آن حاشیه نوشته است و ملا علی قوشچی آنراشرح کرده.

۳-شرح حکمة الاشراق . در سال ۱۳۱۵ در طهران چاپ شده، ملاصدرابرآن حاشیه نوشته‌است. ۴- مفتاح‌المفتاح بردیث‌سی ودو هزار بیت کتابت‌دارد،یك‌نسخه از آن‌در کتابخانه‌مسجد عالی‌سپهسالارو نسخه‌دیگر که‌تاریخ کتابتش۷۰۵ است‌ودر

حیات مصنف نوشته شده و در کتابخانه «دار الکتب المصریه» در قاهره موجود است.

۵- التحفة السعدیة یا شرح کلیات قانون ابن‌سینا. بزرگترین مصنفات او است و در پنج جلد است و مجموع آن قریب یکصد و پنجاه هزار بیت کتابت دارد، یک نسخه از آن در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است و این کتاب را دو ماه و نیم پیش از فوتش در ماه رجب ۷۱۰ بپایان رسانیده است، معذلک ناتمام مانده و کتاب از مباحث تشریح و اوائل فصل هفتم ناقص است.

۶- شرح مختصر الاصول ابن حاجب. ۷- فتح المنان فی تفسیر القرآن یا تفسیر علامی. این کتاب را فقط حاج خلیفه معرفی کرده است و مینویسد: کتاب بزرگی است در چهل مجلد و جلد اول آن تا آیه ۱۱۹ سورة البقره بپایان میرسد.

۸- حاشیه بر کتاب «الکشاف عن حقائق التنزیل» کتاب الکشاف تألیف زمخشری (۴٦۷-۵۳۸) است، این شرح در دو مجلد است. و شیخ بهائی آنرا دیده و از آن استفاده کرده است.

۹- رسالة فی بیان الحاجة الی الطبیب و آداب الاطباء و وصایا هم. یک نسخه از آن در کتابخانه خدیویه مصر موجود است و تاریخ کتابتش ۹۱۳ میباشد.

۱۰- حاشیه بر کتاب «حکمة العین» کتاب حکمة العین تصنیف نجم الدین دبیران کاتبی قزوینی (متوفی ٦۷۵) است.

۱۱- درة التاج لغرة الدباج یا انموذج العلوم. این کتاب بنا بخواهش امیر دباج حکمران گیلان پرداخته است. و با فارسی روان در منطق و فلسفه و ریاضیات و موسیقی و حکمت عملی و سیر و سلوک است و علاوه بر نسخه خطی آن که در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است. متن کتاب باهتمام و تصحیح استاد سید محمد مشکوة بیرجندی بسال ۱۳۲۰ شمسی با مقدمه محققانه‌ای که استاد سابق الذکر بر آن نوشته است و قسمت مهمی از این ترجمه از مقدمه مزبوره گرفته شده در طهران چاپ شده است.

۱۲- اختیارات المظفری (نسخه‌ای از آن که ۱۴۴ صحیفه است و تاریخ کتابتش

۱۰۶۹ جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی ذیل شماره ۳۷٤- ۳۱۰۸۱ در کتابخانه مجلس موجود است.

ظاهراً قطب الدین طبع شعری هم داشته است و گهگاه بعربی و فارسی بیتی میگفته، چنانکه صاحب روضات الجنات ابیات ذیل را بوی نسبت داده است:

یک چند بیاقوت تر آلوده شدیم / یک چند پی زمرد سوده شدیم
آلودگئی بود و بیکن تن را (۱) / شستیم بآب توبه و آسوده شدیم

و نیز نوشته اند که در مجمعی مرکب از سنی وشیعه از او پرسیده شد که از علی وابوبکر کدام افضل هستند، او در پاسخ گفت

خیر الوری بعد النبی من بنته فی بیته
من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی زیته

وهم اوراست:

گل ببستان دوش در خوشتر لباسی خفته بود
یك نسیم از کوی جانان خاست خرمتر شکفت

در شماره اول سال یازدهم (۱۳۳۸ شمسی) نشریه دانشکده ادبیات تبریز غزل ذیل را که بلهجه شیرازی قدیم است بصاحب ترجمه نسبت داده شده و مینویسد در سفینه الدرر بنام او ثبت است و در اینجا با معانی آن نقل میکنیم.

فوأدی و افوادی و افوأدی / خد آرا یار مهروتان (جها؟) دی (۲)
مش ازغم می نرم هر روز وصد بار / ولا یحشی من الیوم (۳) التنادی (٤)

۱- آنچه بخاطر دارم و در جائی دیده ام این رباعی بیکی از سلاطین صفویه نسبت داده شده و مصراع سوم را اینطور نوشته اند آلودگئی بود بهر شکل که بود

۲- آوخ ای دل من ترا براه یار مهر وجها باید دید؛

۳- الف ولام بر سر «الیوم» بیمورد است، ولی نسخه چنین است ووزن نیز آنرا اقتضا میکند

٤- من از غمش روزی صد بار میترسم (میمردم) پس از روز قیامم باکی نیست

نه شوآرام و نر روزم فرارن — از آنکم در غم هجران نهادی (۱)
قدش سرون‌چه‌جی‌سرورواین — لوش قندن چه جی قند قمادی (۲)
عرت جمگی برم سلحی وواکه — اغر چه دشمنان شان ای نشادی (۳)

تو گفتی قطب مسکی و انوازم
بست گفتست وای نزهم بوادی (٤)

قطب‌الدین‌فالی - متوفی ۷۲۱

مولانا قطب‌الدین محمد بن ابی الخیر صفی‌الدین مسعود بن محمود بن ابی الفتح فالی سیرافی شفار.

از فقهاء و مؤلفین‌وشعراء قرن هشتم‌هجری‌است - وفرزندمولانا صفی‌الدین مسعود بن محمود که‌ترجمه‌اش گذشت. قطب الدین تالیفاتی درعلوم‌متداوله عصر خود از تفسیروفقه و ادبیات عرب دارد بشرح ذیل:

۱- التقریب فی التفسیر ۲- توضیح الحاوی فی الفقه ۳- شرح التوضیح ٤ - شرح اللباب اسفرائنی (درنحو) ٥ - شرح‌القصیدة العمیدیه ٦ - الاغراب فی الاعراب‌ازاوست:

یا قوم انی ضعیف عن زیارتکم — بحق ما بیننا من خلة زوروا
من کان یترك اسوعاً احبته — بلا التقاء فدعوی حبه زور

در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بیست‌ویك وفات یافت - (٥)

۱- نه شب‌آرام و نه‌روزم قرار است، از آنکه‌مرا درغم هجر نهادی
۲- قدش سرو است، چه‌های سرورروان- لش‌قنداست چه مجال‌قندقمادی
۳- اگرت‌جنگ‌است بگوتاسلاحی بیاورم- اگرچه‌دشمنان رااین نشایدید
٤- تو گفتی قطب مسکین را باز خواهم نواخت- بسیار گفته داری این‌را هم باید دید-
٥- شیرازنامه-شدالازار-

قطب‌الدین لاری-زنده در ۱۰۲۷

قطب‌الدین بن عزالدین بن عبدالحی زاهدی کبیری حسینی شیعی‌لاری -
از دانشمندان ومنجمین وریاضی دانهای قرن یازدهم هجری‌است.

تألیفاتش: ۱ـ تعلیقه بر سی فصل خواجه نصیرطوسی ۲ـ حاشیه براختیارات امام فخررازی ۳ـ حل‌المسائل (فارسی) ٤ـ رساله مسائل فی‌احکام النجوم ۵ـ کتاب حل وعقد (درنجوم).

صاحب لارستان کهن مینویسد: نسخه‌خطی کتاب «حل وعقد» اودربریتیش موزیم‌لندن‌وکتابخانه‌ملی پاریس موجود است ودر ایران نیزچندنسخه‌در کتابخانه خصوصی اشخاص وجوددارد -

سال فوتش معلوم نشد- درسال۱۰۲۷زنده بوده

قطب الدین نیریزی - متوفی ۱۱۷۳

سیدمحمدحسینی ملقب‌بقطب الدین صوفی‌ذهبی

از عرفاء وشعراء معروف قرن دوازدهم هجری و از اقطاب سلسله ذهبیه‌و از شاگردان‌شاه‌احمددارابی‌است-

سلسله‌نسبش به‌بیست وسه‌واسطه‌بحضرت‌امام‌زین‌العابدین‌علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام میرسد- واجدادش همه ازعلماء دین و اهل حقیقت ویقین بوده‌اند ودر شهر نیریز فارس اقامت داشته‌اند- قطب‌الدین پس ازتکمیل علوم متداوله عصر خوددر شیراز خدمت شیخ علینقی اصطهباناتی رسید و بدامادی و خلافت او اختصاص یافت واز مشایخ سلسله ذهبیه شناخته شد- وسپس برای سیر درانفس وآفاق چنانکه شیوه اهل معرفت است بشهرهای ایران و افغانستان و عربستان رفت ومستعدان زیادی را تعلیم وتربیت-فرمود منجمله‌سیدمحمدنجفی-وشیخ‌جعفر نجفی وشیخ احمداحسائی که‌علوم عقلیه ونقلیه وصوریه و معنویه رااز او استفاده کرده‌اند- کتابهای‌ذیل را تألیف کرده‌است:

۱ـ شمس‌الحکمه ۲ـ فصل‌الخطاب ۳ـ انوارالولایه ٤ـ نورالهدایه ٥ـ قصیده عشقیه ـ و اورا اشعار فارسی وعربی زیاداست که ابیاتی چند ازآنها نوشته میشود :

ازمثنوی منهج التحریر او :

هو غنی صمد لم یلد
واحد لم یولد بی مثل وند

چون‌در فیض ازلی را گشوه
شعشعه زدلمعهٔ خود از وجود

کرد فیوضات وجودی ظهور
بر مثل آیت الله نور

امر وی از قلّه قاف قدم
کرد بیك لمحه دوعالم رقم

از قلم انوارقدم گشت فائض
لوح عدم یافت ازآن انتقاش

کون ومکان پرتوی از بوداو
جانجهان رشحه‌ای از جوداو

هستی او واجب وباقی بذات
واجب وباقیست باو ممکنات

لم یزلی اوست که بی ابتداست
چونکه بخود آمده‌است‌اوخداست

صادر اول ز خدا عقل کل
پادشه محفل تلك الرسل

واجب‌بالذات‌جزآن‌ذات نیست
هیچ در آن‌حاجت‌اثبات‌نیست

هوی‌حقیقیست که‌بالذات‌هوست
بود خودش‌حجت‌اثبات‌اوست

نیست در آن‌واهمهٔ ریب وشك
واجب حقست افی‌الله شك؛

اوست بمصداق و بمعنی بسیط
بر همه‌اشیاست بقدرت‌محیط

هستی عالم همه از ذات اوست
انفس و آفاق زآیات اوست

عالم‌ازآنحضرت بیچند و چون
گشته منوّر افلا تبصرون

وجه بتصدیق تو مجهول نیست
کنه باد‌راك تو معقول نیست

کلّ‌لسانه خبر از ذات اوست
طال لسانه ز کمالات اوست

غرقه دربن بحر تحیّر بسی
معرفت کنه‌چه داند کسی

حرف در اینجا نبود جز‌نقول
کشف دراینجا نبودجزفضول

علم دراین‌مساله بیگانه ماند
عقل در این‌سلسله‌دیوانه ماند

معرفتش نیست بحد عقول
عقل در اینجا نبود جزفضول

چون عرفا دم ز قدم میزنند خیمه باقلیم عدم میزنند
راه بذاتش نبود ما هو لا هو إلاّ هو إلاّ هو

٭ ٭

لیك بود منشاء کل کمال معنی اوصاف جلال و جمال
زانکه صفتهای کمالات او نیست بجز معتبر از ذات او
کرد خدا لیس کمثله بیان زانکه منزّه بود آن بی‌نشان
لیك دراین مساله تنزیه محض نیست بجز شبهه تشبیه محض
در ره تنزیه مجید قدم هان که شبیهش نکنی بر عدم
آنکه بتشبیه کند اعتقاد هست پرستار خودش در نهاد
فکرمشبّه نبود جز حجاب عقل منزّه نبود جز سراب
پاك زتنزیه وزتشبیه ماست پاك تر از نزهت وتنزیه ماست
غایت تنزیه زتشبیه دوست بهر تو تنزیه ز تنزیه اوست
پس صفت ذات بودعین ذات ذات بود منشاء صدق وصفات
بی صفت فعل که ابداع اوست فعل حدوث است وقدم ذات هوست

بیتی چند از مثنوی نورالولایه او

اگر داری خبر از دل تو مردی و گرنه از معارف حمله فردی
اگر از اهل دل آگه نباشی یقین میدان که جز گمره نباشی
هر آن چیزی که در کون ومکانست نشان هر یك اندر تو عیانست
هر آن عالم که باشد از عمل دور بود چون کور مشعلدار بی نور
قدیم لم یزل بیچند و چونست ز ادراك عقول ما برونست
صفات ذاتی او عین ذاتست که ذاتش مقصد از صدق وصفاتست
صفات فعل او حادث ز ذاتست وز او حادث جمیع ممکناتست
علوم رسمی آمد همچو آلات برای علم دین بهر عبادات
در اینها نیست علم نور مطلق و ان الظّن لا یغنی من الحق

بشوی اشکال علم فلسفی را | ببین اشکال حسن یوسفی را
بصیرت رازقرآنجو که نورست | اشاراتش شفا بخش صدورست
بداند آنکه دارد عقل و فهمی | دلیل فلسفی وهمی است وهمی
چو فیض نور علم از عقل آید | فیوضات عمل از عشق زاید
ترا عین الیقین‌چون پیشکی شد | در آخرعلم و عشق آنجایکی‌شد

چند بیت از قصیده عشقیه‌او

فاغسل کتابك فی نهر الدموع وتب | و کن بمنهاج اهل العشق مرتفقا
علومنا ـ عند علم الله فانیة | کذرة عند نور الشمس قد شرقا
نعوذ بالله من علم بلا عمل | لاینتجان الهدی إلاّ إذا عتقا
والقطب لیس له علم ولا عمل | لکن لرحمة العلیاء قد وثقا

در سال هزار و صد و هفتاد وسه روح پر فتوحش از این تیره خاکدان‌دنی بعالم باقی شتافته‌است.

قطب محی شیرازی - متوفی...

از عارفان کامل و کاملان واصلست، در بلاغت نظم و سلاست نثر ادیبی بیمثال بود، ومکاتیب‌وی قابل‌دیدنست، از اوست .

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار
زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم ومیرود ز دیده و دل
بروی چهره زردم سرشك چون گلنار

سال فوتش معلوم نشد. (۱)

۱ـ تذکره روز روشن چاپ لکهنو

قوام‌الدین شیرازی ـ متوفی ۸۴۲

استاد قوام الدین معمار ومنجم شیرازی.

ترجمه این معمار زبردست در حبیب‌السیر چنین آمده است

قدوة مهندسان زمان و مرجع معماران دوران بود . و از جمله آثار آن استاد نادره کار در دار السلطنه هرات عمارات عالیات مهد علیا گوهر شاد آغاست ـ

حکایتی مشهور است و بر السنه و افواه مذکور که بوقتی حضرت خاقان سعید (مقصود سلطان حسین میرزا بایقرا است) بسبب عمارت از استاد قوام الدین رنجیده مدت یکسال او را رخصت در آمدن بدرگاه عالم پناه ارزانی نداشت، و چون استاد در علم نجوم نیز ماهر بود تقویمی استخراج کرده بعد از آن که جرئت ملازمت یافت آنرا پیش برد.

حضرت خاقان سعید تبسم فرمود و این دو بیت بروی خواند:

تو کار زمین را نکو ساختی — که با آسمان نیز پرداختی؟

انهدام بنیه حیات استاد قوام الدین معمار یا مهندس در غره شعبان سال هشتصد و چهل ودو اتفاق افتاد

قوام‌الملک شیرازی ـ متولد ۱۲۶۸ مقتول ۱۳۳۶

مرحوم میرزا محمد رضاخان ملقب به قوام‌الملک فرزند مرحوم میرزا علی محمدخان قوام‌الملک فرزند حاج میرزا علی اکبر قوام الملک فرزند حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله فرزند حاج هاشم فرزند حاج محمود فرزند حاج محمد علی تاجر شیرازی.

ازفضلاء معاصر است ، خاندان «قوام‌الملک» یکی ازخاندانهای کهن ومشهور شیرازست و اغلب افراد این خانواده متصدی کارهای دولتی بوده‌اند ـ و سالهای دراز درنیمی ازفارس حکمرانی میکرده‌اند ـ ودرمیان آنها اشخاص فاضل وشاعر وخیرخواه پیدا شده است مانند حاج علی اکبر قوام‌الملک چهارمین پسر میرزا

ابراهیم خان اعتمادالدوله که درسال ۱۲۰۳ متولدشده ودر ۱۲۴۵ ملقب به قوام‌الملك گشته است ودر ۱۲۷۹ متولیت آستانه قدس رضوی برقرارشده ودر ۱۲۸۲ درمشهد وفات یافته‌است ـ

مردی نیکوکار ومتدین وعاقبت‌اندیش بودو محتمل است که سوء عاقبت پدرش اورا بخدمت خلق وسعی درآسایش هموطنانش شائق آمده باشد ـ

ازکارهای خوب او یکی بنیاد کاروانسرای مشهوربه «میان کتل» بین شیراز وکازرون ـ ودیگری ساختن آب‌انبارمستحکم بزرگی‌در بوشهراست که‌هنوز باقی است و وقارفرزند وصال درتاریخ‌بنای آن‌سروده است:

قرین بنمود قلزم را قوام‌الملك باعمان
(۱۲۷۲)

ودیگرازکارهای او مرمت مسجدنو شیراز واحداث مدرسه وحسینیه است ـ

اما صاحب ترجمه درشیراز تحصیل کرده است، ودر محضردرس میرزاعباس حکیم دارابی (سالف الترجمه) علم منطق وحکمت الهی راآموخته است ، ازاستاد خود میرزا محمد صادق‌فسائی اعلی‌الله مقامه‌شنیدم که محمدرضاخان مردی فاضل‌وادیب و حکمی مشرب بوده و همواره با اهل دانش خلطه وآمیزش داشته و برای خود کتابخانه مفصل و گرانبهائی فراهم آورده بوده است ـ

اما این فضل و دانش اورا از دشمنی با مشروطه و مشروطه خواهان باز نداشته بودودرزمرهٔ مستبدین‌وطرفداران محمدعلی‌میرزا قاجارمحسوب میشد وعاقبت سرخودرا درراه این عداوت باخت ـ وما مختصر احوال وعلت قتل او را در ترجمه شیخ محمد باقرمجتهد اصطهباناتی درجلد اول این کتاب آورده‌ایم ـ

سیداحمد کسروی دربخش دوم کتاب « تاریخ‌مشروطهٔ ایران» چاپ‌طهران دربارهٔ اومینویسد:

« دراسفندماه درشیراز نیزخونها ریخته گردید ، چنانکه گفته‌ایم قوام‌الملك شیرازی یکی ازدشمنان بنام مشروطه بشمارمیرفت ودرسایهٔ پافشاریهائی که مجلس

کرد دولت اورا بتهران خواست ، لیکن در تهران از قوام بازخواستی یا بازپرسی نرفت، و اوپس ازچند ماهی دوباره بشیراز بازگشت، بی آنکه مجلس یا آزادیخواهان ایرادی گیرند ـ الخ »

کسروی مطالب دیگر نیز مینویسد ازقبیل اینکه قاتل قوام‌الملک «نعمةالله بروجری » نوکر معتمد دیوان بوده نیز اشاره بقتل سیداحمد دشتکی وشیخ محمدباقر اصطهباناتی درمجلس ختم قوام‌الملک کرده ـ ضمناً اسمی از مرحوم سیدعبدالحسین مجتهدلاری برده است که نقل آنها دراینجا لزومی ندارد ـ

بالجمله مترجم درسال هزار وسیصد و بیست وشش بدست نعمةالله بروجری کشته شد ـ ونعمةالله هم در گیرودار زدوخورد کشتند وپسر ارشدش مرحوم حبیب‌الله قوام‌الملک (متولد ۱۲۸٦ متوفی ۱۳۳٦) لقب ومنصب اورا یافت ـ

پسر میرزا حبیب‌الله‌خان ـ آقای ابراهیم قوام است که در حدود سال ۱۳۱۰ متولد شده و ادبیات فارسی و نقاشی را درخدمت فرصةالدوله و سایر اساتید شیراز آموخته است ، وزبان انگلیسی را میداند ، وسالهاست درطهران رحل اقامت افکنده وچند دوره سناتور بوده است ـ

مشارالیه دوخواهر نیکوکار بنامهای بانوخورشید کلاه قوامی «علاءالدوله» (متولد ۱۳۱٦) وبانو زینةالزمان قوامی « زینةالملک » میباشد ـ

شوهر بانوخورشید کلاه مرحوم محمدعلیخان نظم‌الملک قوامی بود، ودرحدود چهل سال پیش که کمتر کسی بفکر بهداشت وفرهنگ شیراز بود این زن و شوهر بیمارستانی درب «باغ نخت» بنام «حیدریه» تاسیس کردند ومرحوم دکتر محمدعلی داشور (سامی مترجم) عهده‌دار ریاست آن بود ، واین مریضخانه معالجه مجانی بیتوایان اختصاص داشت ـ نیز این بانوی خیراندیش یکباب مدرسه شش کلاسه مجانی در محله قوام تأسیس کرده بود که ریاست آنرا آقای محمدحسین استخر داشت وهم کنون مدرسه مزبور به دبیرستان دخترانه تبدیل شده ولعاءالدوله عایدی یکی از املاک خودرا وقف مخارج آن کرده است ـ نیز بیمارستان حیدریه را توسعه و محل آنرا

نزدیک دانشکده پزشکی قرارداده ومتجاوز از چهار ملیون ریال خرج بناء ولوازم آن کرده است ومخارج روزمره آنرا نیز میپردازد ـ



مرحوم محمدرضا خان قوام الملك

واین خانم فعلا عضو هیئات مدیره بنگاه حمایت مادران وسازمان شاهنشاهی است ـ

اما همشیره کهتر بانو لقاء الدوله که گفتیم نامش زینة الرحمن قوامی است همسر تیمسار اسمعیل قوامی « فروع الملك » میباشد و او هم از زنان نیك سرشت خیرخواه عصرماست ، و بدون تظاهر بطبقات مختلفه مستحقین شیراز مساعدت مالی ونقدی میکنند ـ

قوامی شیرازی ـ متوفی ...

مرحوم میر قوام الدین شیرازی متخلص به «قوامی»

با تقی الدین اوحدی معاصر بوده ، از اوست :

بوقت گریه چوبرهم زنیم مژگان را ز آب چشم خجالت دهیم طوفان را
زخواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز اگر بخواب ببینند شام هجران را

☆ ☆

باجان خیال روی نکوی بدر نرفت گررفت در غم تو وعشقت زسر نرفت

سال فوتش بدست نیامد ـ

قیدی شیرازی ـ ـ متوفی ۹۹۰

مولی قیدی شیرازی ـ

ازشعراء قرن دهم هجری است ، مختصر ترجمه اودر هفت اقلیم وتذکره نتائج الافکار وتذکره خیر البیان آمده است ـ

صاحب هفت اقلیم مینویسد : از نیکو طبعان آنشهر(شیراز) و مکان بوده ، عروسان حجله فکرش بجواهر تحسین وآفرین آراسته وتازه نهالان بوستان خیالش ازخروخشاك نقص و عیب پیراسته قبل ازچند سال بهندآمده منظور نظرشاهنشاهی (مقصودش اکبرشاه است) گردیده وآخر بواسطه گفتار ناهمواری که ازاو بوقوع

پیوست ازآن ترقی بازماند۔

صاحب نتائج الافکار مینویسد، معاصر اکبرشاه بود۔ مقرب شاه اسمعیل بود۔ بعد از فوت او بمکه رفت و از آنجا بهندوستان شتافت ـ نصرآبادی نوشته است: شاگرد ملاغیرتی است، طبعش خالی ازلطفی نبوده ـ درسال نهصدونود درفتح پور وفات یافت۔ ازاوست۔

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش　　که مهراو بدلم جای کین کس نگذاشت

✿ ✿

رونق گریه‌ام از خندهٔ بی درداست　　ورنه زخمی که ردی اینهمه خوناب نداشت

✿ ✿

مجور کوش که دارا سرشکاب نیست　　که شکوه از ستمت شیوه محبت نیست

کدام مرهم لطف تو در داست مرا　　که چون گدازترازداغهای حسرت نیست

✿ ✿

گو بمیرم من وغیری بوداعش برسد　　ساربان گرم حدی باش که محمل برود

✿ ✿

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید

عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌کاران
زبان مجرمان هر گز باستغفار نگشاید

✿ ✿

زگردون بر سرم گر سنگ بارد آنچنان نبود
که از ستگین دلی نامهربانی دور اندازد

✿ ✿

زبی زبانی خود خوشدلم که وقت وداع　　شکایت از تو نیاورده بر زبان رفتم

✿ ✿

تا بافتادم وصل تو در کیسهٔ خویشم　　مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

اگرتو یاد محبان کنی وگر نکنی من آن نیم که محبت شود فراموشم

✡ ✡

چه تهمت بر اجل بندم زدستش خورده‌ام زخمی
همانم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

✡ ✡

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای ؟ !

رباعیات:

دی شاهد وصل قامت افراشته بود ویرانهٔ دل ز عشوه انباشته بود
خمائش نداشت طاقت دیدن مهر ورنه خورشید پرده برداشته بود

✡ ✡

یا برسر کوی دوست میباید مرد یا کوی مراد پیش میباید برد
جانی که فدای اوست میباید داد زهری که برای اوست میباید خورد

✡ ✡

من بعد تنی ز سنگ فولاد کنم بروی جانی ز راحت آزاد کنم
وآنگه بدلی که از تو میجوید کام چندانکه مراد تست بیداد کنم

✡ ✡

صاحب‌تذکرهٔ «خیرالبیان» مینویسد : بصفوت تقوی صلاح آراسته وبفضیلت و آداب علوم پیراسته بود ، از غایت صلاحیت تخلص «قیدی» نموده هوای هند در سر افتاده ، بعد از وصول بدان دیار نزد پادشاه معزز گردید ، فیمابین مولانای مذکور و آصف خان ربط کلی بهمرسیده، مدتها بگفتن اشعار آبدار مواظبت داشت وبعوائد احسان اکابران دیارمحظوظ بوده بالاخره باجل‌طبیعی درگذشت ـ

از اوست :

متاع شکوه بسیارست، عاشق را همان بهتر
که جز در گرم بازار قیامت بار نگشاید

☆ ☆

بسکه از وصل تو سوداز گان نومیدند دولت وصل شود روزی و باور نکنند

☆ ☆

خوشم بخواری و فارغ ز اعتبار کسی که‌خوار کردهٔ عشق‌توام، نه‌خوار کسی
برحم جانب‌من بین بشکر اینکه نه‌ای غریب وبیکس‌وسر گشته دردیار کسی

کاردان شیرازی- متولد...

آقای محمدحسن کاردان شیرازی-

از شعراء معاصر است ، از احوال واشعارش جز آنچه را در شماره ۱۱۴۰ مورخ ۲٤ اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی در روزنامه پارس چاپ شده آگهی ندارم، ناچار عین عبارت مندرج درنامه پارس را دراینجا میآورم: «کمتر کسی است که کاردان‌را نشناسد ومهر ومحبت اورا در دل نداشته‌باشد، کاردان از شیرازیهائیست که خواص یك‌فردشیرازی‌مخصوصاً ذوق وعاطفه و صمیمیت که صفت‌مشخصه‌مردم شیراز ست دراو جمع میباشد، وبهمین مناسبت هرجا که برای مأموریت رفته‌تخم محبت پاشیده و دوستانی‌وفادار برای خودذخیره کرده است-

کاردان در فن شاعری نیز زبردست بوده و نمونه‌ای از طبع سرشار و ذوق سلیم او قصیده ایست که در مرگ استاد سخن «بهار» سروده و در ذیل چاپ میشود»

ای اسف شد خزان بهار ادب تیره شد روز و روزگار ادب
گریه ابر نو بهاری بین در عزای ملك، بهار ادب

گشت بازار معرفت کاسد — رفت رونق، ز کار و بار ادب
خشك شد چشمه‌سار فضل و نماند — نم آبی، بجویبار ادب
مرغ دستانسرای گلشن علم — بال و پر زد بشاخسار ادب
آتش عشق و شوق گشت خموش — سرد شد گرمی شرار ادب
پیر میخانه جام آخر را — زد و شد اول خمار ادب
بعد ازاین بس خمار خواهد دید — تشنه لب رند میگسار ادب
ملك مُلك دانش و تحقیق — اوستاد بزرگوار ادب
پادشاه سخن سرایان بود — و ندرین ملك تاجدار ادب
خالق اللوح و القلم داند — که بهارست کردگار ادب
تاخت در عرصهٔ فنون کمال — زیر ران خنگ راهوار ادب
ادبای زمانه حلقه زدند — بر در میر نامدار ادب
در کنار بهار پر کردند — دامن از دُر شاهوار ادب
بود نقّاد نظم و نثر وزدود — رنگ غل وغش از عیار ادب
تار و پود زمان گسیخته بود — بافت آنرا بپود و تار ادب
بهر ارشاد این و آن بنگاشت — نامهٔ نغز «نو بهار» ادب
نظمش از سی هزار بیت افزون — نثرش آثار پایدار ادب
لطف طبع بهار در ایران — کرده سرسبز کشتزار ادب
فخر اونی، که‌شد وکیل‌ووزیر — بلکه فخرش بافتخار ادب
سزد ارجان نثار او سازیم — کاینچنین ساخت، جان‌نثار ادب
شد بآزادگی شهیر که هست — شهر آزادگان دیار ادب
از سیاست دمی نشد منفك — با همه کار علم و کار ادب
وندران عرصه بس مبارزه‌ها — کرد در جامه و دثار ادب
شد درین ره بحبس و بند ولیك — بود در بند بیقرار ادب
نبود شیر را ز سلسله عار — کی بود حبس ننگ و عار ادب

حبس او کار شاه بود و ملك — همه در بند شاهکار ادب
برد باری نمود در همه حال — تا بمنزل فکند بار ادب
او هوا دار صلح عالم بود — زانکه صلح است از شعار ادب
چون به آخر رسید روز بهار — دل ما گشت داغدار ادب
شصت‌وشش سال پیش از این بخزان — در وجود آمد آن بهار ادب
وین زمان در بهار سیصد و سی — لب فرو بست آن هزار ادب
باز جستم ز جمع تاریخش — تا بماند بیاد گار ادب

یکی آمد بجمع و گفت: بگوی
ای اسف شد خزان بهار ادب

-۱۳۳۰ شمسی-

ابیات ذیل را در رثاء امام جمعه اصطهباناتی ملقب به «فیضعلی» سروده‌است.

فیاض ازل دست بایجاد چو بگشود
آن لحظه یقین واسطه فیض علی بود
ز آن فیض مقدس همه آفاق عیان گشت
وز پرتو او اینهمه اعیان شده موجود
پس حق بگرفت از همه پیمان ولایش
آنکس که بلی گفت ، ز آفات بیاسود
زاینروست که بی‌مهر علی بندگی حق
یکذره در این عالم امکان ندهد سود
در دورهٔ ما بود بدان عهد یکی پیر
کو دست و دل خود ببدی هیچ نیالود
سلمان زمان پارسی و پاکنهادی
پا تا بسرش لطف و صفا با کرم و جود

صاحبدل و صاحب نظر وعاشق و سر مست
خوش منظر و خوش محضروار وی‌همه خشنود

بس رنج و تعب برد پی گنج حقیقت
بس مرحله ها در پی مقصود به پیمود

بس کرد بجان بندگی از صدق و ارادت
با لطف حقش خلعت ارشاد ببخشود

چون قطب زمان خدمت وفیّاضی او دید
بس با لقب «فیضعلی» شأن وی افزود

سی سال فزون در ره ارشاد و هدایت
بس گمشده ره یافت از آن خضر بمقصود

تا آنکه شنید ارجعی از بارگه دوست
با شوق به اقلیم بقا گشت روان زود

جا کرد بر رحمت با نور و سعادت
در مهد امان فارغ و بی دغدغه بغنود

پرسید چو ازجمع، حسن سال‌وفاتش
گفتند: مراد همه این فیضعلی بود

-۱۳۶۸-

کاشف‌شیرازی - متولد ۱۰۰۱ زنده‌در ۱۰۲۹

قاضی محمد شریف شیرازی متخلص به «کاشف» فرزند شمس الدین متخلص به «شمسا».

از فضلا و شعرا، قرن یازدهم هجری است، پدرش به «شمسا» معروف بوده وخودش به «شریفا» صاحب الذریعه بنقل‌از پایان یکی ازنسخ‌خطی«خزان‌وبهار»او مینویسد، پدرش شیرازی بوده و در کربلا ازدواج کرده است و کاشف در سال

هزار و یکصد در کربلا متولد شده ، و در هزار و شش در خدمت پدر باصفهان وخراسان رفته است و باصفهان بازگشته، در ۱۰۲۹ با پدر بطهران مسافرت کرده، و پدرش در ۱۰۳۵ در طهران فوت شده‌است.

ادبیات و منطق و کلام را در خدمت پدرش آموخته است ـ کتب ذیل از تألیفات اوست :

۱ـ الدر المکنونه ۲ـ السراج المنیر ۳ـ حواس الباطن ٤ـ خزان وبهار(۱)
۵ـ عباس نامه (منظوم) ٦ـ لیلی و مجنون (منظوم) ۷ـ هفت پیکر (منظوم)
۸ ـ دیوان اشعار (مشتمل بر غزلیات و قصائد و رباعیات ومقطعات و ترجیعات)

نصرآبادی مینویسد: شریفا کاشف تخلص دارد و برادر کوچك منصف‌است، او هم‌مثل‌برادرش خوش‌طبعیت بوده: پاره‌ای‌تحصیل هم نموده چنانچه قضای‌طرشت (درشت) که ازقراء عظیم ری‌است با اوبوده ، ودر نظم ونثر صاحب قدرت است ، تألیفی ازاو بنظر رسید مسمی به‌خزان وبهار نهایت لطافت ازسخنش ظاهر است، و اشعار خودرا همه جاپسندیده آورده، ودرخاتمه احوال خودراقلمی نموده‌اسم‌اشعار نظم او بدینموجب‌است: لیلی ومجنون‌ـ عباس‌نامه ـ همت پیکرـ وقصائد وغزل‌دارد و اسمی نثرش بدینموجب است: سراج المنیر‌ـ در مکنون‌ـ خزان وبهار ـ ابیات ذیل از خزان وبهار اوست:

باید سخنت بجای باشد	خود هرزه درا ، درای باشد
باید چوسحاب دُر بریزی	غربال نه ای که‌خاك بیزی
عمریست که‌انجمن‌فسرده‌است	می درتن‌شیشه‌خون‌مرده‌است

مفردات

عمری شمار حلقه زنجیر کرده‌ام	آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا
همت چو هست باك ز بدل قلیل نیست	ابری که‌قطره‌دره‌فشاندبخیل نیست

۱ـ یك نسخه‌از این کتاب ذیل شماره ۳۹۳۰-۳۱۱۹۸ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

در حیرت از تسلسل زلفیم و دورخط اینصفحه را مطالعه بسیار مشکلست

✿

چو غنچه چند نشینی درون خلوت، خبر چو بو ز پرده برون آ که روز رسوائیست

✿

چشم یعقوب بره چشم زلیخا از پی نکهت مصر درین بادیه سر گردانست

✿

مایهٔ یوسف نبشد در خور بازار عشق صبر کن یك لحظه شاید دیگری پیدا شود

✿

شد اصول همه در دائره عشق درست گرچه هر مرغ در اینجا بنوائی دم زد

کاشف را دو برادر بوده است، یکی منصف تخلص و دیگری مقیما، هر دو شاعر و بقول نصرآبادی «خوش طبیعت» بوده‌اند، منصف مدتی در هندوستان میزیسته بعد بشیراز و طهران رفته است و چون اقامتش در طهران بطول انجامیده به طهرانی شهرت یافته است ـ

سال فوتش معلوم نشد. درسال ۱۰۲۹ زنده بوده.

کاشف شیرازی. متولد...

آقای حاج میرزا احمد کاشف مدیر نامه هفتگی «ظریف»

از نویسندگان معاصر واز دوستان نویسنده این سطور است، درسال ۱۳۰٤ شمسی امتیاز نامه هفتگی فکاهی «ظریف» را گرفت وتاسال ۱۳۰۹ مرتباً منتشر ساخت و نشر نامه ظریف برمبارزه باخرافات و بدع مذهبی قرار گرفته بود وازراه شوخی و خوشمزگی این مبارزه را ادامه میداد ـ هم اکنون در قید حیات و در شیراز است.

کاظم شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ یا ۱۲۹۳ متوفی ۱۳۶۷

مرحوم شیخ محمد کاظم مجتهد شیرازی فرزند حاج حیدر ـ

از فقهاء و مجتهدین مشهور معاصر است، در سال ۱۲۹۲ یا ۱۲۹۳ در شیراز متولد شد، و طفل بود که درخدمت پدرش حاج حیدر که بازرگان و بتقوی و پرهیزگاری شهرت داشت بعراق عرب رفت، و چندی در کربلا بتحصیل و قرائت قرآن مجید مشغول بود، پس با پدر بشیراز برگشت، و دو سال در شیراز مقدمات را آموخت ودر سن بلوغ بعلت شوق وافری که بتحصیل علوم دینی داشت پدر و مادر و خویشان را ترك گفته بار دیگر بکربلا رفت، و درآنجا بتحصیل فقه واصول و بحث وفحص و افاده و استفاده پرداخت و در سنین بیست بسامره رفت ودرمحضر درس مجدّدشیرازی حضور پیدا کرد، ومورد نظر ومحبت پدرانه مجدّد واقع شد و در خانهٔ او بسر میبرد و همواره حاضر بخدمت بود و ضمناً به تحصیل مشغول ـ

صاحب ترجمه در محاضر درس مرحومان سید محمد اصفهانی و شیخ حسنعلی طهرانی ومیرزا محمدتقی شیرازی نیز حضور یافت و از آنها استفاده کرد وپس ازفوت استادش میرزا محمدحسن مجدد شیرازی باز در سامرا باقیماند ودر خلال مدت اقامتش وقتی بمصاحبت مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی که او هم از نخبه شاگردان مجدّد بود بشیراز رفت وچند ماهی درآنجا بود ولی درخواست اهالی را برای توقف در شیراز نپذیرفت و بسامره برگشت، و غالب اوقات را در خدمت میرزا محمدتقی شیرازی میگذرانید و مشغول بحث بود تااینکه میرزا در جنك بین الملل اول از سامره بکاظمین رفت ومترجم نیز با او رفت، وبتدریس مشغول بود تاسال ۱۳۳۸ که میرزا برحمت ایزدی پیوست و مترجم بنجف که مرکز علمی بود رفت ودر آنجا سکونت اختیار کرد و بتدریس و تألیف و تصنیف مشغول گشت ومرجع تقلید بود، مخصوصاً پس ازفوت سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی که یگانه ملجاء و مرجع تقلید عموم شیعیان شد و تا آخر عمر شریف براهنمائی خلق مشغول بود

مترجم بسیار متواضع و خوش‌خلق بود و متدینین را اعم از وضیع و شریف گرامی میداشت و در تربیت و تعلیم شاگردان خود زیاد دقت میکرد، ودر بحث ومناظره از خودنمائی و اظهار علم دوری میجست. ومنظورش از بحث وفحص همانا تفهیم وتفاهم و یافتن راه حقیقت بود

اورا چهار فرزند بود بنامهای: میرزا محمد - میرزا احمد - میرزا محمود و میرزا ابوالقاسم و افضل از همگان میرزا آقا محمد مجتهد است که فعلا درشیراز اقامت دارد و چند سال در محضر پدرش و مرحومان شیخ ضیاء الدین عراقی و میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری یزدی و سید ابوالحسن اصفهانی تلمذ کرده است. و در استنساخ وتنظیم تالیفات پدرش دست داشته است.

تألیفاتش: ۱ـ حاشیه استدلالی بر کتاب عروة الوثقی ۲ـ حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری دراصول ۳ـ حاشیه برمکاسب (مشتمل برچندمجلد که دوجلد آن درطهران چاپ‌شده) ٤ـ اصول تام‌مباحث‌الفاظ‌وادله‌عقلیه ٥ـ مسائل‌فقهیه متفرقه ٦ـ مسائل فقه و ابواب متفرقه دیگر (که اسم مخصوص‌ندارد وشاید افزون‌برسیصد هزار بیت کتاب‌داشته‌باشد) ۷ـ حاشیه‌براصول ۸ـ تعلیقه برتقریرات‌مرحوم‌میرزا حسین نائینی ۹ـ تعلیقه بر دُرر مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی

دردهه‌آخرماه‌جمادی‌الاولی سال هزاروسیصد وشصت وهفت در نجف‌برحمت ایزدی‌پیوست‌ودریکی‌ازحجرات صحن‌بارگاه حضرت علی علیه‌السلام مدفون شد، و یکی از شعرادرتاریخ فوتش گفت:(۱)

تبکی المدارس والدروس عمیدها	وتجاوبت من ناثر او ناظم
وتعطلت لغة المنابر لوعة	مذارخوها بالشجا للکاظم

✡

۱ـ اقتباس از دیباچه جزء اول کتاب بلغة‌الطالب فی‌حاشیة المکاسب تألیف مترجم چاپ طهران

کاظمی شیرازی ـ متولد ۱۳۲۵

آقای میرزا محمد کاظمی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم شیخ محمد کاظم مجتهد فرزند حاج حیدر تاجر.

از فضلاء و ادباء ومجتهدین مشهور معاصر است، در سامره متولدشده‌است و در خدمت پدرش و مرحومان : شیخ ضیاءالدین عراقی و میرزا حسین نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی (در عراق‌عرب) و حاج شیخ عبدالکریم‌یزدی حائری (درقم) ادبیات عربی وفقه و اصول وسایر علوم دینیه را آموخته‌است‌وازآنها اجازه اجتهاد دارد.

صاحب «آیینه‌دانشوران» درجلد اول کتاب خود مینویسد: میرزا محمد شیرازی فرزند شیخ محمد کاظم در سال ۱۳۲۵ درسرمن‌رای تولد یافته ونزد حاج شیخ حسن کشمیری درس‌خوانده، سپس مشرف بآستان قدس حسینی شده و از محضر درس پدر بزرگوار وآیةالله عراقی بهرمند شده ودر سال ۱۳۴۹ ببلد قم آمده وتاکنون در خدمت آیةالله مدظله (مرحوم شیخ عبدالکریم یزدی)باستفاده اشتغال دارند. واز برای ایشاست‌شرحی بر کتاب‌صوم شرائع»



آقای‌میرزا محمد کاظمی‌مجتهد شیرازی

نگارنده گوید، این‌مرددانشمند فعلا ازلباس روحانیت خارج شده‌و ددشیراز ریاست یکی ازمحاضر رسمی‌رادارد، ودرتیرماه۱۳۳۷همچنین ددسال۱۳۳۹بزیارتش مسرورشدم‌وازمحضرش استفاده بردم، واورا رادمردی‌جهاندیده ورنج برده متواضع ودرویش صفت و دور ازخودنمائی‌وریابجای‌آوردم -

کامگار فسائی-متولد۰۰

آقای محمد کامگار پارسی فسائی متخلص به «کامگار»

از شعراء و خطباء معاصر است، ونگارنده را بار قدیم، تحصیلات خود را در شیراز و طهران بپایان رسانیده است و هم اکنون از صاحبمنصبان وزارت فرهنگ ایرانست و مأمور هندوستان- و از مردم نیك و نیکخواه سرزمین ایران، مردیست خوشرو و نیك سرشت،سالهاست که از دیدارش محروم هستم، و ازاشعارش چیزی در دست ندارم ابیات ذیل را که ازاوست اخیراً در شماره سوم سال دوم (آذر ماه ۱۳۳۸ شمسی) مجله «پیام نوین» دیدم ودر اینجا میآورم:

عاشق نیم اگر که‌نمیرم بکام دوست:

ای پیك پی خجسته که داری پیام دوست
بگذار پای بر سر و چشمم بنام دوست

با من بگوی آنچه شنیدی از آن دهان
تا جان کنم فدای دهان و کلام دوست

با من بگوی از بد و از نیك هرچه هست
با گوش وجان و دل شنوم من پیام دوست

گر خشم کرد و تند شد و رفت در عتاب
رمزی نهفته است بخشم از سلام دوست

با من بگو که در سرش از ما خیال‌چیست؟
آگاه‌ساز خسته دلی از مرام دوست

ما را اسیر کرد و بزندان عشق برد
خال سیاه و حلقهٔ گیسوی دام دوست
آیا بیاد عاشق شب زنده دار هست ؟
آن رشك مهر چهرهٔ ماه تمام دوست
آیا که هیچ یاد بخون غرقگان کند ؟
آن تیغ ابروان کج بی نیام دوست
خونین دلم چو لالهٔ صحرا و داغدار
تا دور گشته ام ز لب لعل فام دوست
ساقی بده پیاله به رندان هوشیار
ما مست و بیخودیم ز جام مدام دوست
ایمان و کفر هر دو بیك نرخ میدهد
هر کو کشید بادهٔ وحدت ز جام دوست
هر چند مفلسم بدو عالم نمیدهم
این حلقه‌ای که هست بگوش غلام دوست
تو بامداد روشنی و من چو شمع شب
عاشق نیم اگر که نمیرم بکام دوست
در وادی فراق اگر مرد کامکار
خواهید از خدای توانا دوام دوست

صاحب ترجمه برادر کهتری بنام دکتر مصطفی کامکار است که از دانشمندان معاصر است و از اساتید دانشکده علوم طهران و در آن آن دانشکده بتدریس اشتغال داشت و اورا تالیفاتی بشرح ذیل میباشد که دانشگاه طهران اقدام بچاپ آنها کرده است.

۱ـ حل مسائل ریاضیات عمومی ۲ـ هندسه تحلیلی

شاید جز این دو تالیفات دیگر هم داشته باشد که از آنها آگاه نیستم.

كامل جهرمى - متوفى...

از اوجز اين دوكلمه «كامل جهرمى» خبر ديگر نيافتم -
صاحب «صبح گلشن» مينويسد: بكمال خوشخوئى و خوشگوئى در صدد خاطرداری و دلنوازيست - ازاوست:

مدار گرمى بازار ما بعمرهٔ تست　　دميكه‌چشم توخفته‌است بخت‌ماخفته‌است

سال فوتش معلوم نشد

كئيب فسائى- زنده‌در ۱۳۱۳

مرحوم حاج ميرزا سيدحسن رئيس‌الاطباء فسائى متخلص به «كئيب» (۱) از اطباء وحكماء وشعراء معاصراست ، فرصت‌در آثارعجم درترجمه‌اش آورده است : طبيبى است حذاقت نصيب ودرحكمت الهى نيزدانا ولبيب ، رائى صائب‌دارد وفكرى ثاقب . گاهى‌برسبيل تفنن‌شعرى ميفرمايد وسخنى ميسرايد، كئيب‌تخلص مينمايد و اورا كلمات نثر ونظم عربى وفارسى‌بسيارست ومثنوى منظومى‌درمعارف آلهيه ومطالب حكميه برشتهٔ نظم كشيده - از اوست:

چند تنى بر بدن يا بكتب قال وقيل　　ماد بيار از وطن چند بزندان ذليل
وسوسه نفس تو رهزن علم وعمل　　خنفسه (۲) طبع تو زنده ببوى زبيل
ديو هواهاى تو خيمه زن بام آز　　غول هوسهاى تو پيشروت در سبيل

واهمه را سر ببر - در ره سلطان عقل
عاقله را يار شو - غائله را كن عقيل

سال‌فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده -

---

(۱) كئيب . بفتح كاف عربى وهمزه بمعنى اندوهگين ومحزونست - المنجد
(۲) خنفسه : همان خنفساء ، بضم خاء معجمه و فاء بمعنى حشره سياه رنگ بدبوئى است كه با سرگين حيوانات انس‌والفت‌دارد، ضرورت‌شعرى خنفساء را خنفسه كرده است -

کرم شیرازی - متوفی...

میرابوالکرم شیرازی متخلص به «کرم»
صاحب «صبح گلشن» دو کلمه راجع باو نوشته وبیت نغزی ازاو آورده است:

دوش چشمم عکس روش را بدل جاداده بود   تا سحر گه آفتابم از نظر افتاده بود

سال فوتش معلوم نشد -

کشفی اصطهباناتی - متولد...

آقای میر سید محمد اصطهباناتی متخلص به «ذره» فرزند مرحوم سید جعفر کشفی -

از فضلاء و وعاظ وشعراء معاصر است - آقای محقق در «سالنامهٔ فرهنگ اصطهبانات سال ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸» مینویسد: «این روحانی روشن‌فکر علاوه برجمع بین منبر و محراب، شاعری متفکر و با ذوق بوده و محل استفاده دینی مردمند» غزل ذیل از اوست:

رنگ می نیست که بر لعل لب شیرین است
خورده خون دل فرهاد ولبش رنگین است
ریخت خون دلم از طرز نگه کردن تو
چشم آهو که کند صید دل شیر - اینست
نیمه شب ماه چه زیباست - ولی زیبا تر
مهر رویت وسط طره چین در چین است
گل و سنبل ببهارست ولیکن ما را
روز و شب از رخ و زلفت همه فروردین است
اشك - ای دیده برخسارهٔ زردم مفشان
نقره کوبی مکن این صفحه که خود زرین است

مژده ایدل که رخ زرد بخون سرخ شود
سیل اشکی که بر او میگذرد خونین است

روشنائی بشب تار چه حاجت باشد
که بیاد مهی از دیده روان پروین است

ز آتش لشکر غم شهر دلم کرده سقوط
فوج غم آرتش سرخست و دلم بر لین است

آفتاب احدیت همه جا تابانست
ذره راعشق همین مهر فقط آئین است

ابیات ذیل را که در رثاء حاج آقا حسین مجتهد اعلم بروجردی معاصر سروده است از کتاب «زندگانی آیه‌الله بروجردی» تالیف نویسنده فاضل معاصر آقای علی دوانی (سالف‌الترجمه) نقل میشود:ـ

نگر که چون شد، زمین سراسر، زمانه یکسر، بغصه مدغم
مگر که ریزد، ز آسمانها، بسطح غبرا، تأثر و غم
صدای جانکاه، ز هر طرف آه، بگوش آید، که آیةالله
طباطبائی، سید سادات، شده ز دنیا، برون در ابندم
دراشتباهم، که این چه‌ماهست، که روزهاش، چوشب سیاهست
بگو که گردند، مه محرم، دگر بشوال، مکو مکرّم
غریو شیون، صدای ماتم، ز صفحهٔ خاك، گذشته کم کم
نشسته در غم، پریش و درهم، فلك محقق، ملك مسلّم
زعیم شیعه، حجت اسلام، آیت عظمی، قدوهٔ اعلام
مفتی بر حق، رئیس مطلق، مقلّد کلّ، فقیه اعظم
کسی نبیند، دگر جمالش، شود مجسّم، مگر خیالش
هماره موجود، بدل مثالش، همیشه باقی، بود بعالم

برای تاریخ ، سرود - ذره - و یا صدا زد ، ملك همانندم

« بدعوت حق سوی جنان شو ، طباطبائی ، حسین اعلم »

(۱۳۸۰)

کشمیری زاده شیرازی - متولد ...

مرحوم محمد رضا کشمیری زاده فرزند محمد حسن کشمیری مدیر روزنامه « ندای ایرانی » .

از نویسندگان و آزادیخواهان معاصر و از یاران قدیم نگارنده این سطور بود درهجده سالگی وارد مدرسهٔ ژاندارمری شیراز شد ، و پس از دو سال در نتیجه حسن خدمت بدرجهٔ نایب سومی رسید ، درجنگ بین الملل اول درجبههٔ جنگ دلیران تنگستانی با انگلیسها شرکت کرد ومجروح شد وانگلیسها اورا اسیر و بهندوستان تبعید کردند ، و دو سال در زندان گذرانید - پس از استخلاص بشیراز رفت ودر آن ایام بود که با نگارنده آشنائی ودوستی پیدا کرد وغالباً بکتابخانه آدمیت میآمد واظهار محبت ومودت میکرد .

چندی درشهربانی کل کشور ووزارت دارائی خدمت کرد ودر ۱۳۱۲ شمسی سفری بطهران آمد و از دیدارش مسرور شدم ، و بشیراز بر گشت ، در ۱۳۱۴ از خدمات دولتی کناره گیری کرد وبکار زراعت پرداخت .

درسال ۱۳۲۶ سردبیر روزنامهٔ «ندای ایرانی» شد وپس از چندی خود امتیاز این نامه را گرفت وهفته‌ای دوشماره نشرداد. وفعلا این روزنامه تعطیل شده است(۱)

در روز سی‌ام شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی پس از چند سال بیماری دارفانی را بدرود گفت ودرمقبره اختصاصی بخاك سپرده شد - رحمةالله علیه

(۱) اقتباس ازشیرازامروزواطلاعات شخصی.



مرحوم محمد رضا کشمیری‌زاده

کشمیری زاده شیرازی ـ متولده ...

بانو نصرة‌الملوك کشمیری‌زاده فرزند مرحوم دکتر جمال‌الدین فرزند مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالك ـ

ازبانوان دانشمند وازنویسندگان معاصر ومدیره روزنامه « ندای‌ایرانی » است ـ ترجمه جد وجد اعلای او وپسرعمش (آقای دکتر یارارگاد) در این کتاب آمده وخواهدآمد ـ مقصود اینست که اجدادش همه ازخانواده فضل ودانش وعرفان بوده‌اند ـ ودرراه مشروطه وآزادی ایران بسی کوشیده‌اند وفداکاریهائی کرده‌اند

بانو کشمیری‌زاده (که بعلت ازدواج بادوست قدیم نگارنده مرحوم محمد رضا کشمیری‌زاده این نام خانوادگی را دارد) تمام‌عمرخود را در تحصیل علم و فضیلت و خدمت بمعارف گذرانیده است و طبق تصریح مؤلف کتاب «شیرازامروز» درسال ۱۳۲۰شمسی از دانشسرای‌عالی‌در رشتهٔ ادبیات خارجی فارغ‌التحصیل شده، ودر وزارت فرهنگ استخدام گشته‌است ودر دبیرستانهای شیراز تدریس میکند

درسال ۱۳۲۶ امتیاز روزنامه «ندای‌ایرانی» را گرفته ، ومدتی نشر داده و با

شرکت سابق نفت ایران وانگلیس مبارزه کرده است واز معتقدان نهضت ملی نفت ایران بوده ـ

تالیفاتش. ۱ ـ چگونه میتوان خوشبخت بود (ترجمه از انگلیسی)
۲ ـ گلهای خندان (ترجمه ازانگلیسی)

کفشگر کازرونی ـ متوفی...

مولانا کفشگر کازرونی ـ

ازفضلاء وشعراء واطباء قرن هشتم هجری‌است ، وبا امیرمبارزالدین آل‌مظفر معاصر بود ـ از اوست :

هیچکس چون من نقاب ازروی معنی برنداشت
آنچه من دانستم از من هیچکس باور نداشت
هیچ روز از سوی مشرق بر نیامد آفتاب
کز جواهرهای طبعم در میان زیور نداشت

☆ ☆

اگر عالم همه گلزار باشد پس از مرگ جوانان خار باشد
بگرید کوه در مرگ جوانان چنان کش آبچشم آید بدامان

سال فوتش بدست نیامد ـ

کلامی شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۹

عبدالله مدرس شیرازی ملقب به «فخرالعلماء» و متخلص به «کلامی» فرزند علی‌اشرف متخلص به «آگه»

از عرفا و شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ و در حیات خود متولی تکیه هفت‌تنان شیراز بوده است ـ

درسال هزار ودویست و نودونه وفات یافته ودر بقعهٔ حضرت سید میر محمد

مدفون شده است - (۱) از اوست:

سرحلقهٔ زلفش چو سدی پا بستم
از پیچ و خم زمانه یکسر رستم

هشیاری عشق بین که از روی صفا
ناخورده می از خمار چشمش مستم

کلامی لاری. متوفی ...

مصلح‌الدین یا صدرالدین محمد لاری متخلص به «کلامی» -
از ایران بهندوستان رفته است، ودر دکن ساکن گشته و لقب «افضل‌خان» گرفته است -
صاحب «نگارستان سخن» نامش را مولانا صدرالدین ضبط کرده است، ولی مؤلف «صبح گلشن» بتقلید کتاب «نشترعشق» نامش را مصلح‌الدین کامل شیرازی دانسته است- ازاوست:

مدار گرمی بازار تا بغمزه تست
دمی که چشم تو خفته است بخت نا خفته‌است

☼ ☼

چه سبزه‌ایست کز آن روی آتشین برخاست
که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست؟

☼ ☼

هر که آید بجدال تو عدو خودبمرق
بر سر خود چوشمشیر زنی وقت جدل

میشکافد چوقلم جدول‌واز سرخی‌خون
میکشد صفحه میدان جدل را جدول

سال فوتش معلوم نشد -

کلبی شیرازی - متوفی ...

کلبعلی شیرازی متخلص به «کلبی»

(۱) آثارعجم

صاحب تذکره‌روز روشن‌مینویسد: خامه‌اش درجادو طرازی‌است ،ازاوست :

خواهم که برآن سینه‌نهم سینهٔ خودرا تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

سال فوتش معلوم نشد ـ

کمال‌شیرازی ـ متوفی در حدود ۸۵۰

کمال بن نوربن کمال طبیب شیرازی ـ

از اطباء قرن نهم هجری است ـ و از همعصران و مریدان شاه نعمةالله ولی متوفی ۸۲۷ بوده ورساله‌ای بنام « بیان تریاق کبیریا تریاق فاروق » بفارسی برای شاه‌نوشته است ـ ونسخه‌ای از این رساله ذیل مجموعه شماره ۳۵۲ ـ ۲۱۰۵۹ جزء کتب اهدائی آقای سید محمدصادق طباطبائی در کتابخانه مجلس موجود است ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ ظاهراً درحدود هشتصدوپنجاه اتفاق افتاده است ـ

کمال شیرازی ـ متوفی ...

کمال الدین حسین شیرازی متخلص به« کمال» فرزند میرزا غیاث الـدین محمد شیرازی ـ

صاحب‌تذکره‌روزروشن‌مینویسد: درحکمت‌و شاعری لوای‌شهرت‌میافراشت، ودر عهد سلطان ابراهیم(۱) توجه بشاعری گماشت ودر بعض مقاطع بجای تخلص

۱ ـ ظاهراً این همان ابراهیم اول بیجاپوری از سلاطین عادل شاهیان هند است که در سال ۹۴۱ جلوس کرده است وباشاه طهماسب صفوی معاصر بوده ، بنا بر این احتمال میرود که کمال الدین حسین صاحب ترجمه هم همان کمال‌الدین حسین طبیب مخصوص شاه طهماسب صفوی باشد که ترجمه‌اش در کتاب «مطرح‌الانظار »آمده‌است و مینویسد - از اطباء مائه دهم هجری و از حکیم باشیان حضور شاه طهماسب صفوی بوده ، این حکیم با میرزا ابوالفتح تبریزی معاصر ومعاشر بوده و هر دو در خدمت شاه صفوی از‌ادطبات خاصه داشته اند ، حکیم حسین مزبور درشرب مدام افراط

بقیه در صفحه بعد

«این غیاث» می‌آورد.

گویند درچهارسوی شیراز معرشی گسترده نشستی و بعد انشاد مدیح ائمه اطهار بغزلهای خود مردم‌را محظوظ کردی، ودر آن ضمن ادویه فروختی وقیمتش را وجه کفاف ساختی. ازاوست:

ازیکی ازقصائداو :

معشوق من که رشك مه و غیرت خور است
جانش فدا کنم که درین پایه در خور است
در چابکی چـو عقل مجـرد مقدس است
در نـازکی چو روح مقلی مطهر است

٭ ٭

صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد
جـان همـان به که نثار ره جانان باشد
گفتمش از ره عشق تو پریشانم ـ گفت
هر کـه عاشق بود البته پریشان بـاشد

٭ ٭

نهنك لجة گفتن زبانست تأمل کن تأمل کن تأمل

بقیه از صفحه قبل

میسود لهذا شاه طهماسب که پیر و قانون‌شرع احمدی بود با وجود صداقت آن حکیم چندان تعهداز حال او نمیفرمود لهذا آن‌طبیب هنرمند ازدربارشاه دوری جسته‌وملازمت خان احمد گیلانی اختیار و در دربار آن امیر حکمت شعار اعتبار بهمرسانیدو از خدمت طبابت او تمکن و ثروت زیاد حاصل نمود ـ صاحب تاریخ عالم آرا مینویسد والی مزبود علاوه برأمر معالجت با اینحکیم مباحثه طبی نیز میکرد ـ و هم او گوید که اوقات حیات حکیم در آن ولایت سری شد ـ تاریخ وفاتش جائی بنظر نرسید کتابی درادویه مرکبه‌دارد ـ پایان

بکار بد چو نیکان تا توانی
تعلّل کن تعلّل کن تعلّل

بفضل وعلم راه حق توان یافت
تفضّل کن تفضّل کن تفضّل

زاندیشه فرو شو لوح وبشین
توکّل کن توکل کن توکّل

مکن ابن غیاث از کس شکایت
تحمّل کن، تحمّل کن، تحمّل

سال فوتش معلوم نشد

کمالا فدشکوئی - متوفی درحدود ۱۱۱۰

میرزا کمال الدین محمد بن معین الدین محمد فدشکوئی فسائی معروف بمیرزا کمالا. از فقهاء و فضلاء قرن یازدهم هجری است، وسمت مصاهرت مولی محمد تقی مجلسی اول را داشته است، اورا تألیفی بنام القیود الوافیه فی شرح الشافیه درصرف است- که شرح شافیه ابن حاجب میباشد، نیز شرحی منظوم برقصیده تائیه دعبل خزاعی در سال ۱۱۰۳ سروده است (۱) ودر سال ۱۳۰۷ در طهران چاپ شده -
۳ - شرح شواهد مطول

صاحب «مصفی المقال» در ترجمه‌اش مینویسد: نسخه بیاضی شکل بخط خود اودرسال ۱۳۴۲ نزد آقای سید محمدعلی هبة الدین شهرستانی دربغداد دیده‌ام که شبیه وصیت نامه است که به پسرش یایکی ازخواصش نوشته است ودر آن نام بسیاری ازمصنفّین ومصنفّات را برده ومخاطب را بمطالعه کتابهائی که درتصرف اشخاص بوده سفارش کرده است. وهمچنین این بیاض شامل فوائد رجالیه وتاریخیه است.

سال فوتش معلوم نشد. ظاهراً درحدود هزار وصد وده اتفاق افتاده است.

---

۱ - نسخه ناقصی از این شرح جزء مجموعه شماره ۳۰۷۹۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است -

کمال‌الدین جهرمی_زنده در ۹۹۴

کمال‌الدین فخرالدین جهرمی-

از فضلاء قرن دهم هجری است، از فارس بهندوستان رفت ودر بیجاپور ساکن شد۔ در سال نهصد ونود وچهار بدستور دلاورخان وزیر بیجاپوری کتاب «صواعق المحرقه» را که تألیف ابن‌حجر عسقلانیست واز کتب مهمه اهل سنت و جماعت است بفارسی ترجمه کردو آنرا «براهین القاطعه» نامید (۱)

سال فوتش بدست نیامد۔

کمال‌الدین شیرازی = متوفی ۱۰۹۸

کمال‌الدین شاه فتح‌الله بن هبةالله بن‌عطاءالله شیرازی-

از فضلاء و نویسندگان قرن یازدهم هجری است، کتابی درامامت و دیگری درتاریخ تألیف کرده‌است نیز تألیفی بنام «ریاض‌الابرار» دارد۔

درسال هزارونود وهشت دراصفهان در گذشت۔

کمال‌الدین شیرازی = زنده در ۸۹۸

کمال‌الدین شیخ محمد بن شاه‌میر هبةالله بن عطاءالله بن لطف‌الله بن سلام‌الله بن روح‌الله حسنی شیرازی۔

از دانشمندان قرن نهم هجری است، درشیراز متولدشد ودر سال ۸۹۸ درخدمت پدرش شاه‌میر هبةالله (سالف‌الترجمه) درعهد سلطان محمود شاه کبیر (متوفی ۹۶۱)

---

۱ ۔ اقتباس ازجلد چهارم نزهة الخواطر ۔باید توضیح داده شود که صاحب نزهة الخواطر در صفحه ۲۷۵ بجای صواعق المحرقه اشتباهاً «الصور عن المحرقه» ضبط کرده است ، و چون مینویسد کمال‌الدین کتاب مزبور را در سال ۹۹٤ ترجمه کرده طبعاً فوت او بعد از ایسال خواهدبود ۔

بهندوستان رفت ودر آنجا سكونت اختيار كرد، تحصيلات او درخدمت پدرش انجام يافته ودر بسيارى ازعلوم وفنون فريد عصرخود بوده‌است.

درهندوستان بتدريس مشغول شد و خلق انبوهى ازاو استفاده كردند.

سال فوتش معلوم‌نشد. ولى زنده‌بودن‌اودرسال‌هشتصد ونود وهشت كه‌باپدر به هندوستان رفته حتمى‌است.

كمال‌الدين شيرازى - متوفى ۷۴۸

كمال‌الدين ابوالخير ابى‌نصربن فخرالدين احمد بن ابى‌غسان شيرازى.

از ادباء و شعراء و دانشمندان قرن هشتم هجرى است - صاحب شدالازار فوق‌العاده اورا ستوده وپايه تمجيد وتكريم وتفخيم را درباره او بمقام غلو واغراق شاعرانه كشانيده است، كه براى نمونه چند كلمه ازآنرا نقل ميكنيم:

« الحبرالبحر النحرير، ذوالعلم الفائض الغزير، جمع كمال الاعراق الى «جمال الاخلاق، وشرف‌الارومة و الجذم الى شرف‌المرتبةوالعلم،واحيارسوم‌الآباء»
« فى‌تاليف‌الكتب‌فجددآثارهم‌واعلى‌منارهم‌وصنف كتاب الزلال من‌نظم‌ائمة الفال، »
« ولعمرى انه العذب الزلال‌والرحيق السلسال، بل‌الشقيق الجريال ،فذهب‌عليها»
« الشمال مشتملاً على نظم كسلك اللآل ونثر كالسحر الحلال، واشعاره اصفى من»
« ماء الغمام - الخ »

اگر صديك اين كلمات را مقرون بحقيقت دانيم باز معلوم ميشود كه‌مولانا كمال‌الدين صاحب فضل ودانش بوده، و كتابى بنام « الزلال من نظم ائمة الفال » كه ظاهراً منتخب اشعار خودش وساير اساتيد سخن بوده است، تاليف كرده ولى ازميان رفته است.

ابيات‌ذيل ازقصيده« مفتاح‌الآمال» اوست:

و ذو فطنة ليست تخالج صدره	لدى اللّبس اقوال الظّنون‌الكواذب
اخوازمات لا يقلقل جاشهُ	صروف اللّيالى و الهموم العوازب

له عزمات قاطعات كأنها صدور رماح اشرعت او قواضب
و انوار رای فی‌الخطوب كانّها شموس انارت او نجوم ثواقب

تا اینکه میگوید:

مدحتك بالقول المنّی اذا غدا زلالا و مافیه قذی و شوائب
وحسبی فخراً انّنی قد جلوته عروساً وانت الیوم مولای خاطب
فوّفر علی مقدار كفیك مهرها فجئتك بكراً وهی حسناء كاعب

در ماه محرم سال هفتصد و چهل‌وهشت درشیراز رخت ازسرای فانی بربست وبسرای جاوید شتافت -

کمال‌الدین شیرازی - متولد - ۱۳۰۴ متوفی ۱۳۷۶

مرحوم کمال‌الدین محمد محلاتی شیرازی ملقب به افصح المتکلمین فرزند محمد ابراهیم فرزندجمال‌الدین محمد حسین -

از شعراء و ادباء معاصر است - وبرادر حاج میرزاجمال‌الدین مجتهد (سالف الترجمه) - درسال ۱۳۰٤ متولد شد ودر خدمت برادر ارشدش علوم ادبیه راآموخت ونزد مرحوم میرزاعبدالله رحمت فرزند حکیم ونواده وصال علم طب و ریاضیات را تلمّذ کرد، آنگاه باقامه جماعت درمسجد علی شیراز مشغول گشت، ومدتی نیز مدیر مدرسه « پانزده بهمن » بود تا روز بیست وپنجم ربیع‌الثانی سال هزاروسیصد هفتاد وشش که وفات یافت وجنازه‌اش را بعراق عرب نقل کردند. اراوست:

پیچ و تاب از خم گیسوی پریشان تا چند؟
تاب بیمهری تو ای مه تابان تا چند؟
پرده بر روی چو خورشید درخشان تا کی
حلقه در گوش زحل- دور تو حیران تا چند
یوسف از دیدهٔ نهان در چه کنعان تا کی
این عزیز دل یعقوب بزندان تا چند

شعله طور عیان ، موسی عمران تا کی
چون خضر در طلب چشمهٔ حیوان تا چند
حجة بن الحسن ای مظهر سبحان تا کی
خلق از دوری تو سر بگریبان تا چند
ای روان بخش بتن بیسر و سامان تا کی
تو مسیحا دم و ما مرده بیجان تا چند
مرکز هستی افلاکی ارکان تا کی
پرده بر چهره ز چشم همه پنهان تا چند ؟
فرقت یار و رقیبان چو مغیلان تا کی
رنج بیهوده کشیدن پی درمان تا چند
موج غم بیم الم وین شب بحران تا کی
ناخدا نوح زمن ، بیم ز طوفان تا چند

(الخ)



مرحوم کمال‌الدین محمد افصح المتکلمین

کمال الدین فسائی - متوفی ۱۱۳۴

کمال‌الدین حسینی فسائی -

از دانشمندان و شعراء قرن دوازدهم هجری است - و از افاضل شاگردان آخوند فد شکوئی محمدمسیح بن اسمعیل متخلص به «معنی» و در علوم متداوله عصر خوداعم ازمعقول ومنقول سرآمد اقران خویش بود. ودرنظم ونثر ید طولی داشت، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - حاشیه بر معالم‌الاصول ۲- کتاب شواهد که شرح مطوّل‌است ۳. رساله درحل شبهات کاتبی قزوینی -

شیخ محمدعلی حزین ازشاگردان اوست ودر تذکره‌اش مینویسد : راقم کتاب مغنی‌اللبیب را با تفسیر صغیرعروة الاسلام شیخ‌ابوعلی‌طبرسی علیه الرحمه وبعض مقاصد دیگر درحضور ماهرالنورش قراءت و استفاده نموده -

ابیات ذیل از اوست :

بکش بسور که عاشق‌شدن‌حزاش اینست کسی که دل بتوظالم دهدسزاش اینست

۞ ۞

خوش‌آنزمان که دلم کامیاب عزلت بود حصار عافیتم از کمند وحدت بود

۞ ۞

ز استمنا تغافل درشکارم کرد ازین غافل که صیدلاغرمن در کمین صیادها دارد

۞ ۞

ز دوستان گرامی جدا فگند مرا ز بیوفائی دوران بیمدار مپرس

نه‌خون گذاشت بدل‌نی بدیده قطره‌اشك ز باد دستی مژگان اشکبار مپرس

۞ ۞

آب میگردد دل و از سینه می‌آید برون
یار تا از خانه آئینه میآید برون

گرد کلفت در دلم از بس بخود پیچیده است
ناله‌ام چون گرد باد از سینه میآید برون

درسال هزاروسدوسی وچهار هنگام محاصره اصفهان ازطرف افغانیان زندگی را بدرود گفت وبسرای دیگر شتافت.

کوکب شیرازی ـ مقتول ....

محمدصادق شیرازی متخلص به «کوکب»

نواب در تذکره دلگشا مینویسد از بزرگزادگن خاک پاک شیراز وودرمحفل ارباب دانش باحترام واعزاز بود، درزمان زندیه نطریق بعضی از اسلاف خودبخدمات مشغول ومهمات فقرا ازصلات دست جوادش موصول، در علوم رسمی سیما اکثر فنون ریاضی بامهارتی تمام وتوسن خامه‌اش در عرصهٔ نظم ونثر باحسن خط باحسن وجهی خوشخرام. شعررا خوب ونیکوشناختی، و مسکینان را بقدری که توانستی نواختی، بسی سخی الطبع و کریم الذات بود لیکن ازسستی کوکب بخت بقدرمایه پایه قدرش بلندی نمی‌یافت، و برساحت آمالش انوار نیر مراد کمتر میتافت جوانی بودخوش سیماودقیق، وظریفی پاکیزه‌خوی، وشفیق، خط نستعلیق وشکسته را خوش نوشتی ودر نظرهمتش سیم وزر چون خاک وخشتی بودی

بعداز انقضای دولت زندیه پس از چندگاه بسمرهندوستان رفت، و در آنجا اعتباری کامل یافته برمسند عدالت صدارت فرماندهان فرنگ که برا کثری از بلاد هندوستان مستولی‌اند نشست، وبا یکی ازبزرگان هندوستان درپیوست، عقد مزاوجت دختر اوببست. وچون مدتی ازآن گذشت باراده عود بوطن مألوف ازدست حفت بواسطهٔ سم قاتل درخاک خفت!

سالهای دراز بافقیرد مساز، ودر بعضی مجالس دروس انباز، درشادی یار و در محنت غمگسار بود، علیه‌الرحمه مثنوی هفت‌پیکر بنظم نظامی منظوم و مثنویات دیگر نیز گفته، اشعارش بدست نیامد آنچه ملاحظه شدمنتخب آن نگارش یافت.

ازاوست:

شبا هنگام کاین دریای گوهر زای پهناور

ز قعر افکندبر ساحل فروزان دُرثمین گوهر

شد اندر بحر مغرب غرقه خوررا زورق زرین
کنار بحر ماند ازوی بجا سیماب گون لنگر

زمشرق تاختن آورد خیل زاغ بر هامون
چه در کهسار مغرب شد نهان عنقای زرین پر

بکام اژدهای غرب سام مهر شد پنهان
بزاری ماه نو بنشست درسوگش چو زال زر

بمردان آتش سوزان فسرد آن نار افروزان
شررها مانده زان برجا درین فیروزه گون مجمر

ببازی خاست لعبت باز گردون وبنظاره
برون آورد از هرسو بتی چشمك زن از منظر

یکی ترك جفا پیشه جهانی زو در اندیشه
نشسته شاهدی نغزش بصد خوبی بپهلو بر

مراین را خنجری بر آن مر آنرا مرمری تالان
نه این یك ذره سود از آن نه آن یك دیده از این ضر

هم این در کار خونریزی هم این گرم دلاویزی
نه این را بیم از آن در دل نه آنرا میل از این در سر

مرحبا طائر فرخنده پی ای پیك شمال
خیر مقدم ز کجائی و چه داری احوال

از ورود تو بر آسود دلم از غم دهر
فارغ از بوی تو شد خاطرم از رنج ملال

گوئی از طره جانان اثری یافته‌ای
کامتین بشدت از نافهٔ چین مالا مال

❁

زاهد بخلد خواند و مطرب بپای خم
من دانم از میانه که قول صواب چیست

❁❁

ما ترك مراد خویش گفتیم
ناکامی ما بوده چو کامت

: مثنوی

شنیدم حکیمی در ایوان جم چوخوش گفت روزی بمیر عجم
که گر آگهی از سرانجام کار بجز تخم نیکی بگیتی مکار
که فردا بداور کشد داوری ندانم که آنجا چه عذر آوری ؟

چنان بایدت زیست با نیك و بد
که آسوده خفتن توان در لحد

صاحب تذکره«انجمن آرا »نیز ترجمه اورا چونانکه در تذکره دلگشاست آورده و مدفن اورا شهر مدراس میداند وابیات ذیل را بنام اوثبت کرده است:

ریخت خون دلم چشم می پرستش و گیرم
ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرامت

٭ ٭

جان برافشانم مرا چون از برابر بگذری
رخ بپوشانی ترا چون از مقابل بگذرم

٭ ٭

خو کن ای‌دل به‌اسیری که بگلزار کسی نیست فارغ که بپرسد ز اسیر قفسی
از پی دل بشتابم مگرش دریابم تا ازین قافله برجاست خروش جرسی

سال قتلش بدست نیامد ـ

کیفی شیرازی ـ متوفی ...

صاحب«روز روشن» مینویسد جزاین شعر مذمت شهرلار شعری دیگرازوی یافته نشد ـ

مشتی زخاك لار بدریا گر افگنی از حکه ماهیان همه ...درهوا کنند

سال فوتش بدست نیامد ـ

کیوان شیرازی-متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای غلامحسین بهدین شیرازی متخلص بکیوان

از شعراء معاصر است، در سال ۱۲۷۵ شمسی در شیراز متولدشده وتحصیلات ابتدائی را در مدرسه حیات بپایان رسانده، مقدمات عربی، صرف ونحورادرخدمت مرحوم مطهر ونقاشی وعروض را در محضر مرحوم فرصةالدوله آموخته است ، وظاهراً علم طب را هم درشیراز تحصیل کرده باشد- زیرا که فعلا طبق اظهارخودش در بهداری کارخانه قند فسا مشغول است- ازاوست:

غزلیات:

مجنون سر زلف تو عاقل شدنی نیست
سحریکه ز چشمت شده باطل شدنی نیست

گر سایه صفت هستیم از پیش گریزد
از سینه و سر عشق تو زائل شدنی نیست

گر عاشق دل خسته بخون وصل تو جوید
این طرفه متاعی است که حاصل شدنی نیست

مجذوب تو را دست فلك پای نبندد
کاین شیر گرفتار سلاسل شدنی نیست

گویند دو گام است ز خود تا بحقیقت
این طی سفر قطع منازل شدنی نیست

اسرار شب وصل تو در لفظ نگنجد
این سرّ نهان نقل محافل شدنی نیست

آن نکته که حلاج بر او روح فشاند
بازیچه هر دون اراذل شدنی نیست

کیوان شده مجنون تو و گرید و گوید
مجنون سر و زلف تو عاقل شدنی نیست

همواره ز من آن بت عیار گریزد — چون شیخ که‌ازخانه‌خمار گریزد
آنرا که بود‌عقل قلاووز(۱) بهر کار — از امر نکوهیده بناچار گریزد
در چاه بسر افتد و از پای در آید — آن‌مست که‌ازمردم هشیار گریزد
صادق نبود در ره معشوق بتحقیق — آن‌عاشق بیمایه که‌از دار گریزد
حرمان بود اندوختهٔ او بهمه عمر — گلچین اگراز سررش خار گریزد
عمرش همه‌باانکر اصوات‌شودصرف — آن‌شیخ که ازبانگ‌دف‌وتار گریزد

دل نیست که در کوی بتی‌خانه ندارد — سر نیست‌بتن گرسر جانانه ندارد
ایشیخ نصیحت‌مکن‌ازعشق که‌عاشق — گوشی که بآن بشنود افسانه ندارد
مسکین‌همه‌شب‌شمع‌چرا گریدوسوزد — گرخودخبرازسوزش پروانه ندارد
آنکس‌که‌ره‌مستی‌نشناسد سرودستار — بیشك خبراز گردش پیمانه ندارد
درویش فقیریکه زند خیمه بصحرا — اندیشه زویرانی کاشانه ندارد
باریست گران سربتن‌عاشق صادق — گر بهر نثار ره جانانه ندارد
کیوان زسر کوی توشاهانه کشد پای — چون جای دگر عاشق دیوانه ندارد



آقای غلامحسین کیوان

(۱)قلاوور وقلاوز - کلمهٔ ترکی است بمعنی دلیل وراهنما

کیهان شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم محمدحسین مشهور بمیرزا آقاشیرازی متخلص به «کیهان» فرزند میرزا محمدعلی متخلص به «وجدی»

شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد سیدی است جلیل الشأن و پای کمالش از سطح کیهان بفرق کیوان، در خطوط ربط باخبر است، و در لغت فرانسه ربان آور ـ نصابی در آن زبان منظوم نموده، و مقام خویش را بر خارجه معلوم، دیوانی زیاده از پانزده هزار بیت مشحون از قصیده و قطعه و غزل و رباعی ترتیب داده، غالباً رو باستقبال غزلیات خواجه لسان الغیب نهاده.

فرصت مینویسد میرزا آقا خلف مرحوم وجدی، جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان و لبیب ـ از اوست:

الا ای ترك شیرازی ! بیا ای غارت دلها
که تا در عقدهٔ مویت گشایم حل مشکلها

صبا را گر گذر افتد بتار جعد گیسویت
نماید عاشقان را خون بسان نافه در دلها

براه کعبهٔ کویت کسی آگه نشد جانا
که تا اندر سر کویت فرو آرند محملها

نقاب ازرخ چو بر گیری زهر سو بنگری ایمه
هزاران تات مات خود زجاهلها ـ ز کاملها

غریق بحر عشقت را ملامت گوی بیحاصل
کرم چون ناخدا گرده نیارد رو بساحلها

شبی باما بدرویشی بیا سر کن بصد خوشی
که تا نبود رقیبان را خبر از راه منزلها

بردی کام من برده ـ هزاران منتم بـر نه
که مرآت وجودم را دهد وصل تو صیقلها



مرحوم محمدحسین کیهان

وگرنه سر بشیدائی زنم زین پس ز عشق تو
که از اشعار شیرینم بپا سازند محفلها
زحسن و عشق مه رویان چه‌سازم‌بادل کیهان
که عشق آسان نمود اول ولی افتادمشکلها
عیان درظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب
ویا بیرون مه‌من کرده رخرا از نقاب امشب
بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا
نمود از بادهٔ چشمش مرا مست‌وخراب‌امشب
مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری
به بیداری‌است‌می‌بینم‌وصالش یابخواب‌امشب؟
نه تنها چشم او دارد سر خونریزی کیهان
کند باتیغ ابرو قصد جان شیخوشاب امشب

سال فوتش بدست نیامد، بمدار هزار وسیصد وبیست ودو فوت شده است.

گلبن کازرونی، زنده‌در ۱۳۶۶

حاج کاظم کازرونی متخلص به «گلبن»

از شعراء وعرفاء قرن سیزدهم هجری است، من ازاحوال این شخص اطلاع نداشتم و نام اورا درجائی ندیده بودم، تا اینکه دوست فاضل من آقای علیمی بهروزی مختصر ترجمه و پاره‌ای از اشعار اورا در خردادماه ۱۳۳۸شمسی فرستاد واز این اظهار لطف بر بنده منتی گذاشت، و من مندرجات نامه ایشانرا عیناً در اینجامیاآورم:

«حاج کاظم کازرونی متخلص به «گلبن» عارفی است کامل و زنده ایست صاحبدل که قریب یکصد وپنجاه سال پیش میزیسته است از شرح حال اواطلاع کامل دردست نیست، ولی بطوریکه تحقیق شده در چهارده سالگی ازمولدخود

کازرون بعزم سیر وسیاحت و رسیدن بخدمت مرشد وسیر آفاق و انفس عزیمت کرده و در هفتاد سالگی مراجعت کرده است، در این مدت هندوستان و عراق و شامات وحجاز و غالبی از نقاط ایران راسیاحت کرده وبخدمت عرفاءنامی رسیده، وخودعارفی کامل شده‌است.

کرامات بسیاری بوی نسبت میدهند. در زمانیکه فتحعلی شاه‌حاکم فارس بوده، برای دیدن او بکازرون میرود و بعلو مقام او پی میبرد، و وی را تجلیل زیاد میکند.

گلبن پس از آمدن بکازرون معتکف می‌شود و بگفتن اشعار میپردازد، و میگویند ده جلد کتاب شعر داشته است ولی فعلا آنچه موجود است بقرار زیر میباشد:

۱- دو مثنوی بسبك مثنوی مولوی یکی بنام: «گلشن اسرار» و دیگری «پسر الناس»۲ ـ غزلیات۳ـمسمطات وترکیب‌بندهاوترجیع‌بندهاومراثی‌ائمه‌هدی نگارنده اکنون مشغول است شاید بتواند منتخبی ازاشعار اورا چاپ کند.

بمدار سال هزار و دویست و شصت‌وشش هجری قمری فوت کرده و در کازرون مدفون است.

اینك نمونه اشعار او:از مثنوی «گلشن اسرار»

مناجات:

الهی پرده پندار بگشای — بچشم دل جمال خویش بنمای
که در هر کوچه‌ای کوی‌تو بینم — بهر رخساره‌ای روی تو بینم
بهر جا بنگرم از دام و دانه — نبینم جز تو شیئی در زمانه
قمار عشق با هر کس نبازم — ترا بشناسم و ره گم نسازم
الهی وارهان از چنگ خویشم — میفکن وا پس از کردار پیشم
شراب معرفت در ساغرم کن — ولاور محبت رهبرم کن

ببر تا درگه پیر مغانم
بده پیر مغانم را - نشانم

الهی هر کجا هست از توام من
اگر هشیار اگر مست از توام من

برای گنج جان بشکن طلسمم
بگیر از پای دل زنجیر جسمم

قرارم نیست بی یاران زمانی
نمی بینم ز همراهان نشانی

برو گلبن ، بنه این بیقراری
صبوری پیشه کن، با بردباری

ازمثنوی: پسر الناس (کذا)

پیر زالی در زمان بایزید
داشت نذری خاص آن‌شیخ فرید

رفت سرپا کرده تابنگاه شیخ
نذر خویش آورد. بر درگاه شیخ

پیش او بنهاد وبس شدملتمس
که قبول آور ز اکسیرم بمس

شیخ گفتا کرده‌ام بایار عهد
که زغیر او نگیرم نوش و شهد

پیرزن درخنده‌شد کی‌مرده‌بین
پیش از اینها که نبودی‌تودوبین!

این‌دوبینی‌ازچه‌روکردی‌پسند
بر سوای یار نبود ، در مبند

خویش رابیگانه‌بنمودی‌بسیر
یار باشد آنکه می بینی بغیر

نیك‌بنگر نیست غیری در میان
هرچه باشد، یارباشد، خوش‌بدان

غزل:

منم که هرچه تصور کنند خلق نه آنم
اگرچه مرده‌ام از تن ، ولیك زنده بجانم

ارادتم بیکی هست ، و خدمتم به هزاران
مرید مرشد عشق و مطیع پیروجوانم

فتاده سوز غم عشق یار تا بسر من
نمیرسد بحلاوت شکر بگرد زبانم

من از معاملهٔ عشق در بصیرت و فکرم
که هیچ نیست بخاطر خیال سود و زیانم
عمث نیامده‌ام من ز خانقه بخرابات
حریف صاف ندیدم، رفیق دُرده کشانم
دلا چنانچه نمی پویمت بکام و تمنّی
مرا چه جرم که بر دست دیگریست عنانم
چو از گلوی صراحی بقلب جام رسیدی
بدل ببسط شود قبض دل ز روح روانم
نمیشناسی اگر کیستم، تفاخروقت‌است(۱)
کمینه بنده ای از آستان پیر معانم
اگرچه سیم‌ودرم نیست همچو گلبن درویش
ولی بنظم لآلی چو تاج پادشهانم

مرثیه:

از پشت زین چو قوّت بازوی دین فتاد
خورشید آسمان برین، بر زمین فتاد
آن گوشواره ای که صفاتش شنیده ای
در گوش عرش چون بکنار زمین فتاد
روی جهان نخست سراسر سیاه گشت
پس جنبشی در آئینه ماء و طین فتاد
جبریل مضطرب شد و عقل از میان گریخت
قبض امانت از کف روح الامین فتاد

۱ــ این مصراع از حیث معنی درست نیست ــ شاید باین شکل بوده است «نمیشناسی اگر کیستم تفاخرم این است»

هر کس که بود فکر گمان از قیامتش
آن لحظه از گمان، بخیال دفین فتاد
(الخ)

گلستان شیرازی ـ متولد ۱۲۷۴ شمسی

آقای سید محمد تقی گلستان شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد ونکی فرزند سید محمد حسن فرزند سید حسین فرزند سید علی فرزند سید محسن فرزند سید شاه حسین فرزند سید زبیر، صاحب امتیاز روزنامه گلستان مطبعه شیراز، از علماء و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر و از دوستان کهن نگارنده است. ترجمه پدرش که از مجتهدین و مراجع تقلید فارس بوده است در جلد دوم کتاب ذیل «تقوی ونکی» آورده‌ام. خودش بسال هزار و دویست و هفتاد و چهار شمسی در شیراز متولد شد، و دوران کودکی را گذرانید و از آن پس بتحصیل صرف و نحو و منطق و مبادی فقه پرداخت، و در سال ۱۲۹۲ شمسی وارد حزب دمکرات فارس شد و از طرف کمیته ایالتی حزب مأموریتهای مهم یافت(۱) و چون جنگ

---

۱ ـ برای بدست دادن نمونه فداکاریهای آقای گلستان و چندتن از آزادیخواهان اول مشروطه مثل شرحی را که آقای محمد حسین استخر در شماره ۱۸۳۹ (۲۶ شهریور ۱۳۳۹ شمسی) نامهٔ همگی استخر منطبعهٔ طهران ذیل عبارت «از دفترچه خاطرات» مرقوم داشته است لازم بنظر میآید ـ

«همین روزنامه گلستان شیراز چهل و چند ساله که چند ماهی از انتشار روزنامه استخر فاصله دارد، مدیر آن سید محمد تقی گلستان عضو فعال و پر شور و حرارت حزب دمکرات دوره ایمان و درستی، تمامی این مراحل ترس و وحشت را گذرانیده، در مأموریتهای محرمانه کمیته دمکرات و رفتن به ایل قشقائی برای دعوت و استمداد از صولة الدوله با پای پیاده چه بادیه پیمائیها نموده چه اهانتها دیده، چه گرسنگی خورده، با چه عشق و حرارتی این رنجها و ناملایمات روحی را برای انجام مأموریت

بقیه در صفحه بعد

بین‌الملل اول آغاز شد و انگلیسان با عشایر فارس درنبرد شدند وی بطرفداری هموطنان بایگانگان طرف مخاصمه و متحمل شدائد شد و دشمنان قصدجانش کردند که بوساطت مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما (والی وقت فارس) از چنگال مرگ رهائی جست.

در سال ۱۲۹۷ شمسی امتیاز نشر روزنامه «گلستان» را گرفت و اولین شماره آنرا در روز چهارم دلو ۱۲۹۷ نشر داد و اکنون چهل واند سالست که مرتب

بقیه از صفحه قبل

خود از کمیته دمکرات تحمل نمود، چه عقباتی را طی کرده تا این روزنامه را باین سن و سال رسانیده.

دو سه تن دیگر از شخصیت‌های برجسته حزب دمکرات دورهٔ انقلاب آزادمنش آقای عبدالرسول نیر، علی فروزان، که هریك در انقلاب آزادی ومشروطیت فارس خدمات برجسته با افتخاری دارند ولی امروز چون نتوانستند همرنگ با محیط دغل بازی و دروغ پردازی و خیانت و چاپلوسی شوند، گوشهٔ انزوا اختیار کرده‌اند و با نهایت تاسف باید این گله را از این محیط فراموشکار گوهر ناشناس نمود که حتی این افراد برجسته و با ایمان را برای انجمن نظارت هم انتخاب نمیکنند. برای حفظ ظاهر و تعارف‌هم که باشد دعوتی ازآنها برای این مهمترین‌تشکیل اجتماعی نمینمایند و فردا که زنگاه نطقی یا خطابه‌ای پیش آمد، سراغ گلستان میروند و از چنین محیطی و از چنین اجتماعی توقع دارند گلستان دیگری پا بعرصهٔ وجود بگذارد.

این بود نوشته‌دانشمند معاصر آقای‌استخر که خود از آزادیخواهان قدیم وصمیم بوده است و چون نام سه نفر از فدا کاران اول مشروطه را فراموش فرموده‌اند من بنده یاد آوری میکنم که حق آنها ضایع‌نشود و آن سه آقایان‌محمد حسن بوشهری. محمود معاون و مرحوم حاج محمد اسمعیل کازرونی (که باکمال تاسف اخیراً برحمت ایزدی پیوست) میباشند. آری این چند نفر باعث افتخار فارسیان بوده و هستند و بنده باید افتخار کنم که در مرداد۱۳۳۹ شمسی روزی در خدمت آقای عبدالرسول نیر بسر برده و از مفاوضاتش استفاده کرده‌ام.

طبع و توزیع میشود، چنانکه در ترجمه آقای محمدحسین استخر نوشتیم که‌چنین پشتکار و تحمل چهل سال واندرنج و مشقت در راه نشر افکار آزادیخواهی‌ومبارزه با جهل و فساد از عهده هر کس بر نمیآید، و در ایران سه نفر را میشناسیم که چنین همتی داشته‌اند-

اول مرحوم جلال‌الدین کاشانی مدیر نامه هفتگی «حبل المتین» ودوم آقای استخر (که‌هم اکنون نامه‌اش در طهران‌نشر میشود) وسه دیگر همین گلستان‌است

یکی از شاهکارهای گلستان قیام واقدام علیه نطق کلنل لوکس‌صاحبمنصب انگلیسی بوده است که در نطق خود جنوب ایران را جزء امپراطوری دولت انگلیس قلمداد کرده بود؛ و گلستان مقاله شدیداللحنی در شماره هشتم سال‌دوم روزنامه خود خطاب بمرحوم احمدشاه قاجار و وثوق الدوله رئیس الوزراء وقت و فرمانروای فارس نوشت و با کمال شهامت درآن روزهای تیره و تار که فارس تحت نفوذ و سیطره دولت استعمارگر انگلیس بود داد وطن دوستی‌داد -

دیگر از کارهای گلستان مبارزه با مخالفین تأسیس مدرسهٔ دختران‌درشیراز و نوشتن مقالاتی در این خصوص بود که بلافاصله پس از نوشتن مقالهٔ سابق‌الذکر در روزنامه گلستان نوشت و استعمارگران و ریاکاران را با خود دشمن ساخت که یکی ارادهٔ قتل‌او کرد ودیگری بکفروزندقه‌اش‌متهم‌ساخت، ومرحومین‌شیخ‌مرتضی مجتهد محلاتی‌شیرازی‌وتقوی پدرش بطرفداری‌او برخاستند واز صدورحکم‌تفسیق‌و تعزیرش مانع آمدند و مرحوم سیدمحمد شریف رساله‌ای نوشت و چاپ کرد ومقاله مندرجه در گلستان را مبنی برلزوم تعلیم وتربیت نسوان تائید فرمود.

روزنامه گلستان از بدو انتشار باییگ‌گان و فئودالها و هرج ومرج طلبان در نبرد بوده و هست، و از بدو طلوع کوکب رضاشاه پهلوی مجری نیات اصلاح طلبانه او بود و در سال ۱۳۰۴ بسمت نمایندگی فارس در مجلس مؤسسان بطهران رفت و در صف هیئات رئیسه مجلس قرار گرفت و وظیفه خود را چنانکه باید انجام داد-

روزنامه گلستان در سی و یکم تیرماه ۱۳۳۱ از طرف طرفداران آقای دکتر محمد مصدق (که از نخست‌وزیری معزول شده و مرحوم احمد قوام‌السلطنه بجای او نشسته بود) بمناسبت طرفداری از قوام‌السلطنه ودرج اعلامیه او در روزنامه مورد حمله و غارت قرار گرفت وخسارت مادی و معنوی فراوان یافت، ودوره‌های چهل ساله روزنامه ازمیان رفت.

گلستان از خطباء و ناطقین زبردست ایران است، و همیشه بدون تهیه یادداشت و بقول شعراء «بالبداهه» سخن آغاز میکند و مستمعین را تحت تأثیر گفتار نغز وفصاحت وبلاغت خود قرار میدهد. چندی شهردار شیراز بود، فعلا هم که در سن کمال است در بسیاری امور عام‌المنفعه ازقبیل شیر وخورشید سرخ. تربیت بدنی. شورای عالی فرهنگ و انجمن آثار باستانی شرکت داشته ودارد واز تجارب و آراء وی استفاده میکنند. خدایش از گزند روزگار محفوظ دارد.



آقای سید محمدتقی گلستان

گلستانه شیرازی ـ متولد...

آقای سید نورالدین گلستانه صاحب امتیاز روزنامه‌های «گفتار راست» و «حریف»

از اخیار و احرار معاصر است، و در بازار وکیل شیراز حجره بزازی داشت، در سال ۱۳۰۱ شمسی امتیاز روزنامه «گفتار راست» را گرفت، و با مساعدت فکری و قلمی آقای حسنعلی حکمت (مؤلف الترجمه) چهار سال متوالی بقطع بزرگ در چهار صفحه با مطالب سودمند نشر داد و بعداً امتیاز روزنامه فکاهی «حریف» را گرفت، و این نامه که انتقادی وفکاهی و مصور بود هر چند سال نشر مییافت.

آقای گلستانه اگرچه تحصیلات عالی ندارد، ولی فطرة مردی آزادیخواه و فرهنگ دوست و مایل بمعاشرت با اهل دانش وفضل است، وهم اکنون در قید حیات است، و گوشه گیر وعزلت گزین.



آقای سید نورالدین گلستانه

گلشن شیرازی متوفی ...

میرزا محمدعلی شیرازی متخلص به «گلشن»

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ و پدر حکیم قاآنی ـ اصلش از

طائفه زنگنه کرمانشاهانست اما در شیراز متولد شده و نشو ونما یافته است ــ صاحب تذکره «انجمن آراء» (۱) که با او معاصر و معاشر بوده است مینویسد: اسمش میرزا محمدعلی اصلش از ایل جلیل کرمانشاهان بهاست در دارالعلم شیراز نشو و نما یافته و بتحصیل مجملی از مراتب علمی نموده، در مراسم شاعری نسبت شاگردی بمولانا مشرب عامری میرساند. صحبتش مکرر اتفاق افتاده، در قواعد نظم استحضار کاملی دارد، صاحب دیوانست، در شاعری و شعر فهمی سلیقه خاص دارد، چنانکه بعضی از سنتم ظریفان (کذا) درباب آثار مولانا کرده، نسبت اعوجاج سلیقه باو میدهند، برعم فقیر در تمیز و تشخیص شعر دیگران بد نیست، بـر خلاف خیالات خود، بلی حب الشیئی یعمی و یصم ـ بهر تقدیر مردی آهسته و درویش منش است، مرثیه بطریق مولانا محتشم در شهادت سیدالشهداء گفته، الحق بد نگفته، درین چندگاه مستاصلا از شیراز وارد اصفهان و قصیده درمدح بندگان جلالت ارکان نظام الدوله العلیه العالیه دام بقاء انشاء و قصیده را درمجلس گذرانیده ومعظم الیه انگشتر الماسی که سیصد تومان قیمت داشت برسم جائزه بردهن مولانا گذاشته، و نوازشات (کذا) دیگر نیز نموده، مقضی المرام روانه شیراز گردید».

فسائی در فارسنامه ناصری بنقل از تذکره «دلگشاء» میگوید: «شاعر یست سخندان. دیوانش گلستانیست مالامال از گلهای الوان، از علوم رسمی با بهره، در فنون عروض وقوافی شهره، قواعد شعر را نیکو دانستی، ودر ریاضیات بذل و جهدش چندانکه توانستی، اکثر با اهل معرفت نشستی، مسطورش از قید هستی

۱ ــ این تذکره تألیف احمد اختر گرجی است و شامل ترجمه شعراء ایران در عصر کریمخان زند تا فتحعلی شاه قاجار میباشد ــ و نسخه‌ای از آن در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری موجود است، از آقای گلچین معانی هم شنیده‌ام که نسخه ناتمامی از آن در کتابخانه ملی آقای ملک خراسانی در طهران وجود دارد ــ آقای دکتر شفق هم در «تاریخ ادبیات ایران» متذکر شده است که نسخه‌ای از این تذکره در برلن هست.

رستی، در مدح ائمه طاهرین قصائد رنگین گفته‌ودر مصائب سیدالشهداء مرثیه‌ای گرانبها سفته ـ دوازده بند بر نظم و قوافی و در ردیف محتشم کاشی از گلشن طبعش شکفته و صاحب دیوانست. از اوست:

گلشن بکف ساقی در جام تماشا کن   از عارض و زلف او عکس گل و بنفشه‌ها

☆ ☆

آید از داغ جفای که کند خون در دل   گوئی آنجا جگر مرغ گرفتاری هست

☆ ☆

یک سخن گر همه بود دشنام   از لب تو شنیدنم هوس است

☆ ☆

فرخ آن سر که دهد عشق تو او را بر باد   خرم آن تن که کند تیر تو او را آماج
خسته آن دل که عنانش تو ربودی از کف   مفلس آنجان که متاعش تو نکردی تاراج

بر سبیل مطایبه گفته است:

اوستاد جماعت کفاش   نام استا رجب علی دارد
قد کوتاه او ورش تنگ   دو نشین از سه‌پشکلی دارد

☆ ☆

خواهی ار ز آنکه دلا مسند عیش اندازی   سنگی اول بره گردش افلاک انداز

☆ ☆

دلم دارد تمنای وصالش   دریغا از تمنای محالش
ننالیم میازیدش دم دریغ   مبادا ز مردنم گرد ملالش
بگیرم دامنش روز قیامت   نه گردم منفعل از انفعالش

☆ ☆

گو جهانم به بدی نام برند   نیکنامم توام ار بدنامم

☆ ☆

ز راهش کف خاکی آورده ام   ز جان خوشترست این ره‌آورد من

در مرثیه گوید:

این بـال زن همای همایون حسین تست
این شاهباز پر زده در خون حسین تست

این شاخ گل که از بدن چاك چاك او
پیکان چو غنچه آمده بیرون حسین تست

یا ساکن البقیع بمـا زاده زیاد
جوری نکرده‌است که هرگز رود زیاد

سال فوتش معلوم نشد.

گلشنی شیرازی = متوفی...

صاحب «صبح گلشن» مینویسد: از عنا دل نغمه سنج گلشن شیراز بود، در عهد محمد نورالدین جهانگیر پادشاه بهر استشمام روائح گل مقصود بگلزار هندوستان جنت نشان توجه نمود.

از اوست:

شبی بیادتو خودرا گرفته‌ام بـبغل — هنوز بوی گلم از کنار میآید

○ ○

علاج درد محبت نمیتوان کردن — مریض عشقم اگر به‌شوم بتر گردم

رباعی:

صحرا صحرا ز آب چشمم گل بود — روزیکه سر کوی توام منزل بود
اکنون همه‌عمر و استخوان میگریم — خونابه‌اولین که دیدی دل بود

سال فوتش معلوم نشد.

لایق فیروز آبادی = متولد ۱۳۲۲

آقای نصرالله فیروزآبادی متخلص به «لایق» فرزند میرزااحمد فرزند حاج آخوند شیخ‌الاسلام فیروزآبادی.

از ادباء و شعرا و خوشنویسان معاصر است، ومدیر روزنامهٔ «کشکول پارس» اجدادش در فیروزآباد منصب شیخ الاسلامی را داشته‌اند، در سال ۱۳۲۲ در فیروزآباد متولد شده، و سیزده ساله بوده که پدرش بمرض «آنفلوانزا» در چهل و سه سالگی درگذشته است.

لایق پس از فوت پدر بشیراز رفته و دوره ابتدائی را در مدرسه شریعت و مقدمات عربی را در مدرسه حکیم شیراز آموخته است.

حسن خط را از پدر و اجدادش بارث برده، و خطوط نسخ‌تعلیق وشکسته و نسخ وثلث را خوش مینویسد خود نوشته است:

«در اوائل عمر بمذاق شعر میگفتم، زیرا که طبع روان نداشتم خوشبختانه بواسطه پیش آمدی خود را از تکلف و مشقت شعربافی، ومردمان بیگناه را از شنیدن ترهات گوشخراش خرد آسوده ساختم»

در سال ۱۳۳۰ شمسی امتیاز روزنامه‌ای بنام «کشکول پارس» گرفته، ودوازده شماره نشر داده است و چون طبق قانون جدید مطبوعات کارمندان دولت از گرفتن امتیاز و نشر روزنامه ممنوع شدند ناچار تعطیل شد.

لایق در سال ۱۳۰٤ شمسی وارد خدمت وزارت فرهنگ شده ودر فیروزآباد وبعد دبستانی بنام «قاموس» تأسیس کرده است، و در ۱۳۲۳ بوزارت کشور منتقل شده، و تصدی امور فرمانداری فیروزآباد را داشته، و بعد مسلسل در این کار بوده است، از بعد هجده ماه کفالت فرمانداری کازرون و سمت شهردار آنشهر را بعهده داشته، و هم اکنون چند سال است که در استانداری فارس رتق و فتق امور شیراز را بعهده دارد. و اخیراً نسخه نفیسی از کتاب «تحفة المراد» تألیف مرحوم میرزا عباس حکیم دارابی (که شرح بر قصیده مشهور میرفندرسکی است) بدست آورده و بر آن تعلیقات وحواشی مفیدی نوشته وبا خط خوش استنساخ وچاپ کرده، وازاین راه خدمت بزرگی بأهل حکمت وعرفان وهم بمؤلف بزرگوار آن کرده وتوفیق عظیم یافته است از اوست

قصیدهٔ ـ بهاریه :

مژده ای دل که بوی نو بهار آید همی
وز گلستان باز گلبانگ هزار آید همی

بر مشام جان نسیم مشك ، یا باد شمال
از شکنج جعد عنبر سار یار آید همی

نکهت لادن وزد یا صبحدم چابك نسیم
از دهان نوش آن زیبا نگار آید همی

نافه بیز است این خنك باد و همیماند بدانك
کاروان بسته است و از ملك تتار آید همی

تا چه زیور بسته بر گلبن صبا کز چار سوی
صوت مشتاقانه دراج و سار آید همی

باز آمد فصل فروردین که در هر بامداد
نالهٔ مرغان زار از مرغزار آید همی

ابر آذر را نهیب رعـد بشکافد صدف
تا که بر فرق سمن گوهر نثار آید همی

فرخا نوروز سلطانی کزو جمشید گل
بر فراز فرش گلشن تاجدار آیـد همی

بوستان از جلوه سرو و نسیم جویبار
غیرت جنات عدن کردگار آید همی

با می و معشوقه عشاقان شیدا هر زمـان
در گلستانهـا قطار اندر قطار آید همی

بی تعلل هر طرف از دامن باغ و چمن
نغمهٔ طنبور و صوت چنگ و تار آید همی

از وشاقان ظریف و لعبتان گلعذار
هر زمان آوازهٔ بوس و کنار آید همی

مرحبا بك یا برید العشق کز باغ وداد
از توام صد خرمن گل در کنار آید همی

بارك الله ای همایون طائر فرخنده فال
کز تو ما را بوی یار غمگسار آید همی

دست همت بر جهان افشانم ار بینم که یار
بر سر میثاق سابق بر قرار آید همی

در بساط می پرستان از خدا خواهم که باز
ساقی سیمین عذارم میگسار آید همی

عیش جاویدان میسر گردد آنروزی مرا
کم سبك پیکی ز فخر روزگار آید همی

یعنی از نزهتسرای ملك یك خرم بشیر
از جوار معدن علم و وقار آید همی

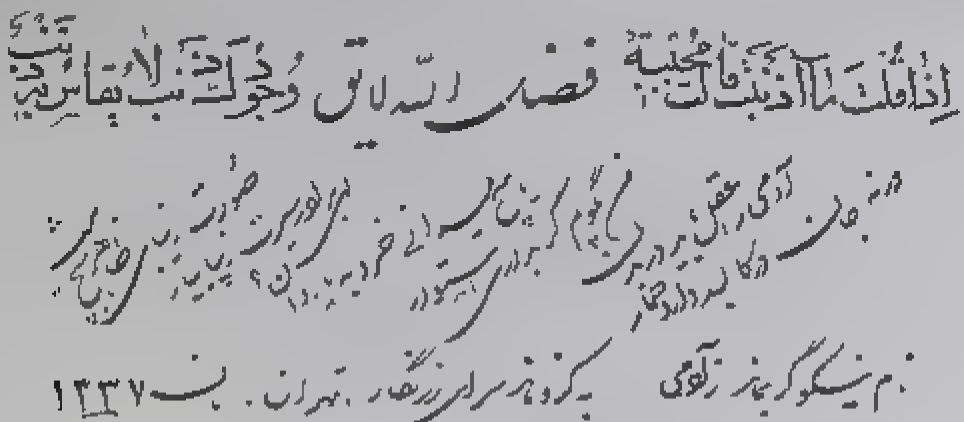
☆ ☆

داد درویشان ده ای سلطان که فیض عدل وداد
به ز فعل عابد شب زنده دار آید همی

ناصر حال ضعیفان باش کز یزدان پاك
دولت و عمرت بگیتی بر قرار آید همی

☆ ☆

شکر یزدان را که از طبع حوادث درجهان
لایق افسرده فارغ ز انکسار آید همی



نمونه خط آقای لایق



آقای فضل‌الله لایق فیروزآبادی

لسانی شیرازی ـ متوفی ۹۴۰ یا ۹۴۱ یا ۹۴۲

مولانا لسانی شیرازی ـ

از شعراء قرن دهم هجری است ـ

خوشگو در سفینه خود مینویسد وفور فضائل اتصاف داشته ، اکثر درتبریز

بسر میبرد وهم در آنجا بسال نهصد و نود و یك در گذشت ، از شعرای معتبر زمان خود بوده ، دیوانش متداول است ـ

صاحب تذکره نتایج الافکار در ترجمه‌اش آورده است که ازشیراز به تبریز رفت وعاشق پسرصرافی بنام « فولاد » شد وهم خودرا مصروف رضای اوساخت ـ

سام میرزا درتحفه سامی مینویسد : دراصل از شیراز است ودرا کثر اوقات در بغداد وتبریز بسر میبرد ، شاعرمتین نکته‌دان شیرین بود ، و اشعار او مشتهر گردیده واقع شده ، من بسیار با اوصحبت داشته‌ام و شعر او بسیار خوانده‌ام ، شعری چند که شریف شاگرد اومشهور ساخته وموسوم به « سهو اللسان » گردانیده از روی ستم ظریفی است ، واز اکثر آنها اورا خبری نیست ، وفات او در تبریز واقع شده ، در شهور سنه اثنی و اربعین وتسعمائه (۹۴۲) درسرخاب مدفون است (۱)

صاحب تذکره «روزروشن» نوشته است : فصاحت لسانی و عذوبت بیان وی مسلم الثبوت نکته پژوهاست ، در عهد شاه اسمعیل صفوی بشاعری نام برآورده ، شریف تبریزی شاگرد اوست ، و وحشی و محتشم کاشی وضمیری از مستفدان او ، در تبریز بعشق صراف پسری مبتلی گشت ، معشوق بدعوی رقیبان از وی طلب زر نمود ، از ضرورت بدر پشان شده قصیده‌ای در مدح امیرنجم نامی موزون کرده بحضور امیر انشاد نمود ، همین که این بیت امیر استماع فرمود

پای تا سر منم آزرده بشمشیر جفا از جفاکاری جور فلك بیسر و پا

---

(۱) بین تاریخ فوت صاحب ترجمه که خوشگو نوشته را سام میرزا ضبط کرده اختلاف فاحش وجود دارد ، وتحقیقا سال ۹۴۲ که سام میرزا قید کرده صحیح است زیرا که سام میرزا تذکرهٔ خودرا درسال ۹۵۸ تالیف کرده است وخود در ۹۸۳ کشته شده و فوت لسانی قبل از تالیف تحفهٔ سامی روی داده بوده ، ممکن است کاتب سفینهٔ خوشگو باشتباه بجای ۹۴۱ـ ۹۹۱ نوشته باشد ـ چنانکه مؤلف نتائج الافکار هم ۹۴۱ نوشته است ، همچنین صاحب هفت اقلیم ـ ولی معصومعلی شاه درطرائق الحقائق سال ۹۴۰ ضبط کرده است ـ

پای بیقوت من بادیه پیمای عدم دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا

می‌من صافی وارباب مروت بیذوق زرمی بیغش و صراف سخن نابینا

هرچند از شعر ثالث رنجید، مگر بمقتضای علی همتی سی‌تومان تبریزی وخلعتی گران‌بها درصلهٔ قصیده بوی‌بخشید - لسانی آنهمه پیش‌محبوب‌نهاد، ومدتی درصحبت یار دلنواز گذرانید، ودرسنه نهصد و چهل و یك بعالم جاودانی خرامید.

ابیات ذیل از اوست که ازمنابع‌مختلفه جمع‌آوری ونقل‌میشود:

از کجا میآئی ای گلبرك خندان از کجا؟

از کجا؟ چشم و چراغ دردمندان از کجا؟

طور من بد آرزو، بیحدیثان مشکل پسند

از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا؟

☆

وقت کشتن دامن‌قاتل بدست آمد مرا آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

☆

شرح درازی شب هجران و درد ما تحریر میکند مژه بر روی زرد ما

☆

بیا در دل نشین وز چشم من دامن کشان بگذر

مروب از پرده‌های چشم من خاك در خود را

بشوق آنکه قاصد آورد سوی تو میپیچم

بجای رشته بر مکتوب جسم لاغر خود را

بمرگ خویش میخواهم که عالم را سیه سازم

دلا چون سوختی برباد ده خاکستر خود را

☆

یار میگوید جا در چشم مردم میکند تا بچشم خود ببینم کی شود باور مرا

مرا بیوسف خود احتیاج قاصد نیست که آب دیده رسول است پیر کنعان را

☆

بتو عاشق شدم، باشد که سامانی شود پیدا
دل آسوده را حال پریشانی شود پیدا
تو تا در پرده‌ای جانی ندارد صورت عالم
براوگن پرده کز هر گوشه حیرانی شود پیدا
گلی کز خار خار عقل روید آنچنان نبود
که ازخون قطره‌ای درچشم گریانی شود پیدا

☆

رخت آئینه حسن است و روی جان در او پیدا
خم زلف تو کفری چهره ایمان در او پیدا
تغافل کردنت نازیست محبوبی در او پیدا
نگاهت التفاتی عشوه پنهان در او پیدا

☆

ز شوق باده لعل تو مدهوشند ولامعقل شهان برمسندشاهی ومسکینان بمسکنها
زهی عشقت بوادی نیازی داده خرمنها خم‌فتراك‌شوقت سر کشان‌راطوق گردنها

☆

تو نخل حسنی وجز ناز وفتنه بار تو نیست کدام فتنه که درچشم پر خمار تو نیست؟
گرم بجور و جفا میکشی، نمیرنجم که‌مست‌نازی(۱) واینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم بکی بلذت پیکان آبدار تو نیست

☆

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله‌ای داشتم خدا نگذاشت
بروز مرگ نویسم خطی که دامن عمر گرفته بودم و ایام بیوفا نگذاشت

---

(۱) که مست حسنی ـ جنگ فیروزآبادی
(۲) خدا بسلسله زلف او مرا نگذاشت ـ سفینه‌خوشگو

خوش آنزمان که از ذوق بوسه میمردم بدآن‌رسید که‌رحمی کند، خدانگذاشت
رقیب حاصل گلزار وصل غارت کرد گلی برای لسانی بینوا نگذاشت

☆

نه همین سر رشتهٔ بیداد میباید گرفت
مهربانی و وفا هم یاد میباید گرفت
خانه زندانست‌چون‌شمشاد رُست‌و گل‌شکفت
خانه در پای گل و شمشاد میباید گرفت

☆

یکدم از عشق تو بیغم نتوانم نشست بنعیم عشق تو یکدم نتوانم نشست
غیر خوبان جهان، مردم عالم هیچند هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق، نشستن باهم پس‌غرض‌چیست، که‌باهم‌نتوانیم‌نشست؟

☆

هرگز غبار خاطر موری نگشته‌ام این سلطنت بملك سلیمان برابر است

☆

دوش زآن گریه نکردم، که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود، ولیکن جگرم آب نداشت
زلف با رونق چین، غمزه بمعموری مصر
یوسف حسن فروش اینهمه اسباب نداشت

☆

سالها بی تو لب از غصه گزیدیم بس است
از تو خونابه بسیار چشیدیم بس است
آنقدر مهر تو کشتیم که گشتیم هلاك
در تمنای تو بسیار دویدیم بس است

چشم من گشت ز نادیدن روی تو سفید
این گل از حسرت دیدار تو چیدیم بس است

☆

نشد تمام مرادت لسانی از طالع تو ناتمامی، ورنه گناه طالع چیست؟

☆

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک من دلسوخته با داغ جگر خواهم رفت

☆

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست دور از تو گلی نیست که داغ دل ما نیست

مصلحت بیند برای کشتن من، با رقیب
مصلحت خوب است، اما مصلحت بینش بد است

☆ ☆

ای خوش آنروز که شاخ گل من خار نداشت
یار من بود، سر صحبت اغیار نداشت
نقد خوبی بزر و سیم نمیداد ز کف
یوسفی بود که پروای خریدار نداشت

☆ ☆

بسیار دست و پا مزن ایدل بزلف یار تسلیم شو، که رشتهٔ صیاد محکم است

☆ ☆

آه از آن پرسش که در آمد سوی بیمار خویش
مرده بودم، حال من از دیگری پرسید و رفت

☆ ☆

من نیست شدم، مانع اگر هستی من بود از پرده برون آی که بیگانه برون رفت

☆ ☆

طوفان نشوید از رخ زردم غبار غم ای دیده خون‌فشاندن آهسته بهر چیست؟

گرلاله‌داغدار گلی نیست‌همچومن این دامن بخون جگر شسته بهر چیست؟

☼ ☼

بیجمالت برق آهم شمع محلس بود دوش تو چراغ دیگران بودی وتهمت بر منست؛

☼ ☼

روی ترا بموی پریشان چه احتیاج؟ داری گل شکفته، بریحان چه احتیاج؟
اهل نظر بجنّت دیدار قانعند اینقوم را بروضهٔ رضوان چه احتیاج؟

☼ ☼

بدور چشم‌مستش کرده‌ام کیفیتی‌حاصل که در هشیاری ازمن نعرهٔ مستانه میخیزد

☼ ☼

بدستی عاشق از سنك ملامت خانه میسازد
بدیگر دست تا بر سر زند، ویرانه میسازد؟
میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم
که چرخ از خاك من ناقوس یا پیمانه میسازد؛
لسانی آخر حسن وجوانی، آنجوان با من
چنان سازد که صبح شمع با پروانه میسازد

☼ ☼

بیا تا فتنه از رفتار دلخواه تو برخیزد اگرمن مانعم گردمن ازراه‌تو بر خیزد

☼ ☼

ازپی تسکین‌دل دیده‌همه‌شب گریست آب غم از سر گذشت آتش دل کم نشد
نقش اقامت زدم سلسله محکم نشد صورت آوارگی بستم، و آنهم نشد

از ترکیب بندی او راست:

ای فلك ذات تو هر روزه زوالی دارد در سر از گردش بیهوده خیالی دارد
نه همین خاطر من، از تو ملالی دارد هیچکس نیست،درین‌پرده که‌حالی‌دارد

شب سر زلفش بروی لاله گون افتاده بود
هر طرف چون من سیه بختی بخون افتاده بود
او چو برق و باد میرفت و لسانی راز شوق
آتشی در خرمن صبر و سکون افتاده بود

☆ ☆

صراحی اشك گلرنگ از خروش چنگ میبارد
ز ابر دست ساقی آب آتش رنگ میبارد
گرفتم با دلی چون غنچه راه عشق و رسوائی
چه دانستم که در کوی ملامت سنگ میبارد

☆ ☆

قدر خود گر بشناسی نزنی گل برسر که کس آرایش گلشن بگیائی نکند

☆ ☆

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد
نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد
تو کز سوز محبت بی نصیبی چارهٔ خود کن
که من پروانه‌ام خود را بجائی میتوانم زد

☆ ☆

وفا مراد بود نه صفای چهره وزلف که در طبیعت ما رنگ و بو نمیگنجد

رباعی:

گر بند لسانی گسلد از بندش ور خاك شود وجود حاجتمندش
بالله که زمشرق دلش سر نزند جز مهر علی و یازده فرزندش

☆ ☆

شدیم پیر بار غم تورحمی کن بما که رحم نکردیم برجوانی خویش

☆

بعل غیر زمکتوب توچون غنچه پر است من دلتنك بیك حرف لسانی مشتاق

بدل دردی کز آن شیرین شمایل داشتم گفتم
گذشتم از سر خود ، هرچه‌دردلداشتم گفتم

✡ ✡

لبم پر آبله و جانگداز گشته‌چوشمع زبسکه بی تو نفسهای آتشین زده ام
چنان مگو که بزنار در حساب آید من این کمر که زبهرتو برمیان بستم

✡ ✡

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت بدمد از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

✡ ✡

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل ، بدرتوان کردن
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسرتوان کردن
چنین که عاشق روی توام ز بیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن
لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن

✡ ✡

گر از من برنگشتی، التفات گنهگاهت کو ؟
تبسم کردن پنهان کجا رفت و نگاهت کو ؟
لسانی داغ رسوائی نداری عشق میورزی
گواه عاشقان در آستین باشد، گواهت کو ؟

✡ ✡

نفسی در دل ویران منت نیست قرار مگر از تنگی این‌خانه‌بتنگ آمده‌ای؟

✡ ✡

پدر چو طالع‌من‌دید برسرم زدو گفت. سرت مباد، که رسوای خانمان منی

✡ ✡

صورت حال درین پرده ندیدست کسی نه از این صورت حالی بشنیدست کسی

✡ ✡

از جفای تو بتنگم دل سنگی تا کی؟ بیستی خانهٔ مور اینهمه تنگی تا کی؟

گاه روبه صفتی، گاه پلنگی تا کی؟ ایدعل با من مگر بث دورنگی تا کی؟

☼ ☼

این چه رنگست که گه شیشه، گهی سنگ شوی؟
هیچ رنگی به از این نیست، که بی رنگ شوی

☼

کار مشکل میشود بر بی‌زبانان چمن گر تو ای گل، گوش بر فریاد بلبل میکنی

در سال ۹٤۰ یا ۹٤۱ یا ۹٤۲ فوت شده است.

حین نوشتن این سطور روزی در خدمت دوست فاضل آقای فخرالدین نصیری بودم و از لسانی سخنی در میان آمد مشارالیه گفت: مرا نسخه‌ایست بنام «نوادر عربی وفارسی» تألیف مولی محمد بن مرتضی مدعو به «هادی» (برادرزاده محسن فیض کاشانی) که تاریخ کتابت آن ۱۰۹۱ و بخط مؤلف است در صفحه ۱۱۱ شرح ذیل را راجع به لسانی نوشته است.

ملالسانی شیرازی. اصلش از شیرازست ولیکن اکثر اوقات در تبریز وبغداد بسر میبرده ودر وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود ملا در در مسجد جامع تبریز به تعقیب نماز مشغول بود که این خبر به او رسید، و از استماع این حدیث متغیر الحال گردیده گفت خدایا این متغلب به تبریز می‌آید، و من مشاهده استیلای اورا بخود قرار نمی توانم داد ـ مرا بدرگاه رحمت خود واصل گردان، این را گفت و سر بسجده نهاد و سر برنداشت و کان ذلك فی سنة اربعین و تسعمائه ودر مقابر سرخاب تبریز مدفون است.

لطفعلی شیرازی ـ متولد ـ ۱۲۳۰ متوفی ۱۲۸۸

لطفعلی‌خان نقاش وصورتگر شیرازی.

از نقاشان و هنرمندان نامور قرن سیزدهم هجری است، فرصت در صفحه ۵٤۸ چاپ اول آثار عجم شرح مختصری راجع به لطفعلی خان نقاش نوشته

است بدینمضمون:

مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاج مشیرالملك نسبت داشت، اگر چه صورتگری هم مینمود، ولی گل و بته سازیش در تمام جهان انحصار داشت، و از سابقین ولاحقین باستادی او دیده نشده»

از جمل فوق بنظر میرسد که مقصود فرصت لطفعلی خان نقاش مشهور جد دانشمند معاصر آقای دکتر صورتگر (سالف الترجمه) است.

نیز فرصت در حاشیه همان صفحه مینویسد: لطفعلی خان وفاتش در سنهٔ یك هزار و دویست و هشتاد و هشت و در دارالسلام شیراز مدفون آمد رحمةالله علیه، میرزا محمد علیخان مسعود الملك که صاحب خط و انشاء است و بحسن صفات بی همتا، آنمرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه‌الله تعالی»

در اینجا لازم آمد که شرح حال مترجم منظور خود را از قول نوادهٔ دانشمندش نقل کنیم.

آقای دکتر صورتگر در صفحه ۲۵ شماره سوم مجله «نقش و نگار» چاپ طهران مورخ بهار ۱۳۳۶ شمسی (که از انتشارات ادارهٔ کل هنرهای زیبای کشور است) چنین مینویسد:

تاریخ تولد جد من لطفعلی خان نقاش شیرازی مانند سائر هنرمندان ایرانی واروپائی که در دوران گذشته میزیسته‌اند معلوم نیست، وعلت آنهم اینستکه مردم دانشمند و هنرپیشه غالباً از میان طبقات بی استطاعت اقوام بر میخاسته‌اند، و در آغاز حیات کسی بآنها توجهی نداشته، و روز ولادت آنها را یادداشت نمیکرده و بآن اهمیتی نمیداده است، چنانکه تاریخ ولادت بزرگانی مانند. فردوسی و سعدی و حافظ درست معلوم نیست، و محققین را بحدس و قیاس میاندازد.

آنچه بطور یقین میتوان در اینمورد اظهار داشت اینست که پدرم رحمةالله علیه که در سال ۱۳۰۲ (قطعاً مقصود دکتر سال شمسی است نه قمری) در سن پنجاه و چهار سالگی در گذشت، میگفت که محضر پدرش را که مردی کهنسال

سال بوده و در حدود شصت و پنج سال داشته است، درك نکرده و در کودکی یتیم شده است، با این حساب تاریخ ولادت لطفعلی خان نقاش شیرازی را می‌توان حدساً در حدود سالهای ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ هجری شمسی دانست (۱)

اما حیات واقعی هنرمند از روزی آغاز میشود که ذوق هنری آغاز بتجلی میکند، و باین ترتیب این نگارگر چابك دست و توانا از سن بیست واندسالگی زندگانی هنری خویش را آغاز میکند، که با معاش بسیار اندك ساخته ودرخانهٔ پدری خویش عزلت گزیده، و اشتغال خاطر را بنقاشی پرداخته است.

۱ــ ازسمت عبارت فوق معلوم میشود که‌مقصود آقای دکتر لطفعلی صورتگر از سال ۱۳۰۲ که سال فوت پدرش بوده سال هجری شمسی است وشخصا ازپدرش شنیده است که میگفته:

«محضر پدرش‌را که مردی کلاه سال‌بوده لحــ» و آقای صورتگر درسال۱۳۰۲ قمری هنوز متولد نشده‌بوده، بنا راین اگر ماسب بولد مترجم‌را مقول‌ایشان ۱۱۸۰شمسی بدانیم سال تولد پسرش که در۱۳۰۲ سحاه وچهار سال‌داشته است سال۱۲۴۸ شمسی میشود، و باین ترتیب موقع تولدپدر آقای دکتر صورتگر جدش لطفعلی‌خان شصت و هشت ساله بوده‌است، آقای صورتگر سال فوت جدش‌را ننوشته، در صورتیکه فرصت صریحا سال۱۲۸۸ قمری مینویسد: واز اینکه مینویسد میرزامحمدعلیخان پسراو است و هم پدر آقای دکتر صورتگر میرزا محمدعلیخان مشهور به رزم‌آرا خان است درایسمت هم تطبیق میکند بنا بر این معلوم میشود که‌با آقای‌دکترصورتگر درموقع نوشتن ترجمه فوق بآثارعجم‌مراجعه نکرده‌است بااین‌لطفعلی‌خان نقاش که فرصت ترجمه‌اش‌راآورده است غیراز جد آقای دکتر صورتگراست ولی چون بنده نگارنده ازچهل سال‌پیش‌در شیراز شنیده‌ام که فقط یك نقاش بنام لطفعلی‌خان‌در قرن سیزدهم‌هجری‌میزیسته‌و او هم‌جد آقای دکتر صورتگر بوده‌است، بنابراین بظن غالب این شخص همان لطفعلی خان هنرمند مشهور جد آقای دکتر لطفعلی خان میباشد که در ۱۲۲۰ متولد و در ۱۲۸۸ وفات یافته است.

از حکایات کوچکی که دربارهٔ او در خانوادهٔ ما مشهور بودیکی اینست که اینمرد موقر هفته‌ای یکبار عصرها پس از ادای فریضه از خانه بیرون‌میآمد و ببازار برای خرید رنگهای نقاشی میرفته و باز میگشته است.

داستان دیگر اینست که دراوایل جوانی تصاویری برای شاهنامه استادبزرگ طوس ساخته، که هرچند از نازک کاریهای ویژه خود او بوده است، ولی رستم و اسفندیار و دیگر پهلوانان دورهٔ افسانه‌ای ایران را به مانند پهلوانان سطبر بازو خشن و درشت استخوان، مانند جوانان عشرت طلب و میگسار باابروان مقوّس و لب باریک و زلف شانه کرده ترسیم نموده است، و یکی از ایلخانیهای قشقائی برای اینکه وی را متنبه و قد و قامت مردم کوهنورد و چادرنشین آشنا کند ویرا مدت یکسال ، خود بسفر برده است، و پس از مراجعت برای شاهنامه تصاویری ساخته است که چندان از تصویری که ایرانیان در ذهن خود برای رستم و سهراب و اسفندیار و گودرز دارندخارج نیست!

اما اهمیت کارهای لطفعلی خان در ترسیم گل و بوته است، و مخصوصاً در ترسیم گل سرخ و شکوفهٔ سیب و سوسن (که در تهران بغلط بگل زنبق مشهور است) و گل دو رنگ مهارت معجزآسائی دارد، که میتوان لطافت وشفافی و انحناهای برگها را در کارهای‌او مشاهده کرد.

طرز کار این مرد هنرمند اینطور بوده است که شاخهٔ گلی را از گلستان میچیده و در اطاق پیش روی خویش مینهاده و به اصطلاح از روی طبیعت نقاشی میکرده است، درمرقّعها و جلدهای کلام‌الله مجید و قلمدانهای کار او که امروز در خانواده‌ها موجود است، این توجه بطبیعت را بخوبی می‌توان تماشا کرد. هر چند برسم نقاشان روزگار خویش بمناظر و مرایا و تناسب ساقه و کندهٔ درخت و شکوفه و گل آن اهمیتی نمیداده است، در تصاویری که از زن ومرد بعدم‌سختدی پرداخته شده است نیز این حالت موجود است، چنانکه زنان همه دارای‌چشمهای سیاه و درشت و بینی باریک و دهان بسیار کوچک و صورتی گرد ومسدماه‌هستند

و کمرشان بیش از اندازه باریک است.

لطفعلی خان تصاویر و سیر نقاشیهای خود را با خط طغری امضا میکرده است ، و کمتر باستعلیق صفحه‌ای را رقم کرده است ، در موقعی که آثار او را در موزهٔ آرمیتاژ لنین گراد زیارت میکردم ، دیدم ، با قلم مو در گوشهٔ دست چپ نوشته است . « برای فرزندم علی (منظور پدر من است) ساخته شد ، که زنهار گرد هنر نگردد ، زیرا مایهٔ خواری و رسوا داری او خواهد بود »

جای خوشوقتی است که او خود بگفته خویش نگروید و تا پایان زندگانی کلک موئین را از دست نداد ، و صفحاتی بسیار زیبا که نمونهٔ کمال هنرمندی است از وی بیادگار ماند ، صفحه ای از هنر ایرانی را بنام خویش اختصاص داد.

لطفی شیرازی - متوفی ...

از شیراز بسیاحت شهرهای ایران رفت و عاقبت از ایران بهندوستان افتاد وهم در آنکشور پهناور وفات یافت:

صاحب شمع انجمن مینویسد از تربیت کرده‌های میرزا بایسنقر بود وشعر نیکومیگفت - از اوست -

دگر عشق آمد ، یکسو نهادم کفر و ایمان را
فگندم آتش غیرت بجان گبر و مسلمان را

سراپا آتش طور است ، هر جا شعله‌ای خیزد
ببین گر دیده‌ای داری چراغ بت پرستان را

☆

تحمّل دل بر درد خویش را نارم — که ازجفای تو بیرحم درشکایت نیست

روز و شب دارد غمت عیش من ناکام تلخ
بگذرد تا چند بر من صبح تلخ وشام تلخ
تلخ دشنام لبت، خاصیت دیگر دهد
تند تر باشد چو باشد بادهٔ گلفام تلخ

☆

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد
بلی در خانه گر آتش فتد، فریاد بر خیزد
بآن زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری آنجا
همه سنبل دمد گل بشکفد، شمشاد بر خیزد

☆

پاره آندل که پر از درد محبت نبود
چاك آن سینه که آزرده محنت نبود
خواست آسودگی از چاك دل آید بیرون
درد و فریاد برآورد کـه رخصت نبود
جنبش هر مژه‌اش قاصد دردست بدل
که میـان من و تو پیك اشارت نبود

☆

ساقی قدح باده مپیمای که مستم	از نیکی خود دست نگهدار که رستم
هرنسخه که بیحرف وفا بود دریدم	هر کاسه که بی زهر بلا بود شکستم

☆

شد عارف و عامی همه را عار از من	بدنامی بت پرست و دین دار از من
بیقدری سُبحه ننگ زنار از من	هفتاد و دو ملتند بیزار از من

سال فوتش معلوم نشد.

لله شیرازی - متوفی۱۲۵۵

میرزا محمد کدخدا باشی معروف به لله فرزند مهدیخان فرزند حاج طلب فرزند حاج هاشم فرزند حاج محمود فرزند حاج محمدعلی تاجر شیرازی -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - فسائی مینویسد : چون مرد عاقل و مؤدبی بود حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس او را بسمت لله و مربی پسرش شهرخ میرزا برگزید وامرونهی پنج محله شیراز را باو واگذار کرد-

گاهی شعری میسرود - از اوست :

بوده ز روز ازل عشق بتان پیشه ما — جز غم یار نبوده است در اندیشه ما

■

آنم که مدام دیده بر رحمت توست — رویم سیه از نکردن طاعت توست
هرچند سزای عاصیان سوختن است — اما تو کریمی و کرم عادت توست

٭

روزگار من دلداده پریشان نشدی — گر مرا با سر زلف تو سرو کار نبود

٭

افسوس که راه خوفناکی است به پیش — بی زاد و به راحله مرا از کم و بیش
در وادی گمرهی بحیرت مانده — آیا بسرم چه آید از کردهٔ خویش ؟

٭

با عشقبازی دلشده دست از جفا بدار — ترسم شکایت از تو بداور کند کسی

در سال هزار ودویست وپنجاه وپنج در گذشت -

مائل شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم مولی مهدی شیرازی متخلص به «مائل»

فرصت مینویسد ملامهدی روضه خوان ومعلم اطفال بود ، شعاع الملك در تذکرهٔ شعاعیه آورده است . آخوند مکتبی و دیوان اشعارش پنجهزار بیت بوده

از اوست :

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است صبر و آرام جدا از دل ما افتاده است

از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشك خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است

آنکه شد زنده جاوید ببوسی ز لبت

گذر او بلب آب بقا افتاده است

دلا در عشق جانان بیخبر میباید از جان شد

اگر خواهی که محرم درحریم قرب جانان شد

کسی کزهستی خود نیست شد با خاطرخرّم

بهشت اینعالم تن را و اندر عالم جان شد

بهل دنیای دون را تا بعقبی کامران گردی

مدبیاهر که بطر گشت، کی منظوریزدان شد

بشمشیر ریاضت سر بیفکن نفس سر کش را

که با تیغ ریاضت نفس را باید بمیدان شد

بنا اهلان مشو همدم مکن آهن دلی دیگر

که باید چون پری از دیدهٔ نا اهل پنهان شد

بصورت آدمی انسان نباشد بلکه در معنی

هر آنکس پیرو احکام حق گردید انسان شد

اگر با دوستی از دشمن بد خو مکن پروا

چو ابراهیم کو را آتش سوزان گلستان شد

بگلخن گرچه با معشوق باشی، باشدت گلشن

چه غم آن عاشقی دارد که بایوسف بزندان شد

بصورت گرچه حسن یوسفی داری مشو خرّم

که در معنی بیابد حسنها تا ماه کنعان شد

بطاعت کوش گر داری هوای روضهٔ رضوان
که بیطاعت نخواهد هیچکس در باغ رضوان شد
بگویم چیست طاعت، دوستی با احمد و آلش
که هر کس دشمن ایشان بود از اهل نیران شد
ز نو از مشرق طبعم بمدح ماه رخساری
عیان این مطلع غرا چو خورشید درخشان شد
-الخ-

خیز ایدل سودائی پائی بسرغم زن | درساغر میدستی ، با خاطر خرم زن
زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا | صد سلسله خاطر را زان سلسله برهم زن

سال فوتش بدست نیامد - درسال ۱۳۱۳ زنده بوده -

مائل شیرازی - زنده در ۱۳۴۴

میرزا حسین شیرازی متخلص به «مائل» فرزند میرزا هادی
از شعراء و ادباء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است - وجد مرحوم میرزا حسنخان بدیع شیرازی بوده که برحمه‌اش گدشت ومرحوم بدیع شرح حال ومنتخبی از اشعارش را نوشته که درشماره پنجم مورخ مردادماه ۱۳۱۲ شمسی مجله ارمغان چاپ شده‌است. وما خلاصهٔ آنرا دراینجا میآوریم :
مائل مقدمات عربی وعلوم ادبیه وشرعیه و فقه و اصول را در شیراز تحصیل کرده وخط و ادبیات را از مرحوم میرزای وصال فرا گرفته ، شکسته نسخ تعلیق - ونسخ را بخوبی مینوشت، عالمی فقیه وسخنوری نبیه بود ودرشعر مائل تخلص میکرد ، وبخلاف اقران وامثال خود ازعلماء درفن ترسل وانشاء دستی داشت -
مائل مانند بعضی از فقهاء خشك مشرب نبود بلکه فاضلی مهذب وعرفان طلب بود و از راه شریعت جویای حقیقت وباصطلاح عارف ملا بوده است ،
چنانکه از اشعار او این معنی استنباط میشود، برای او اتفاق ناگواری در شیراز

واقع شد که مجبور بمهاجرت گردید -

مرحوم پدرم علت مهاجرت او را اینطور نقل میکرد: که وقتی زمین لرزه سختی در شیراز واقع شد و اغلب خویشاوندان نزدیك او زیر آوار تلف شدند، ومرحوم مائل بعد از این حادثه نتوانست درشیراز بماند و بسمت بهبهان مهاجرت کرده وسالها در آنجا بخدمات شرعیه مشغول، ولی ضمناً کسب وزراعت میکرد، وبعد با عیال واطفال خود بقصد زیارت عتبات بخورستان مسافرت کرده ودر محمره بمرض وبا در گذشت، وقریب بصد وسال‌داشت تاریخ ولادت و وفات اوبطور تحقیق در دست نیست ولی در اوائل و اواسط مائه دوازدهم هجری (۱) میزیسته ومثنوی نظم اللئالي را در سنهٔ ۱۲٤٤ هجری بنظم آورده است چنانکه در ماده تاریخ آن گوید:

از پی تاریخ این دلکش رقم کلك مائل زدرقم «باغ ارم» ۱۲٤٤

از این مثنوی دو نسخه نزد نگارنده موجود است، یکی در زمان حیات او نگاشته شده . وتاریخ نگارش آن معلوم نیست ونسخه دوم که سالم مانده است درسنه ۱۲۷۹ هجری نوشته شده وبعد ازوفات او بوده است زیرا درآخر نوشته‌است غریق رحمة الباری آقا محمد حسین قاری -

مائل سه زن وچندین پسرودختر داشته است ویکی ازفرزندان ذکورش پدر نگارنده مرحوم حاج محمد رضاخان نصره الوزاره است که قریب سی سال در بصره ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی بوده ودرسنه ۱۳۲٦ هجری مرحوم شده است -

بالجمله مائل چنانکه مرسوم شعراء آن دوره بوده قصائد و مراثی بسیاری درمناقب ومصائب اهل‌بیت سروده است وازمرحوم پدرم شنیده‌ام که دیوان غزلی بترتیب حروف تهجی منظوم و بخط خود نوشته بود، ولی پس از فوتش آخوند ملاعلی اکبر که ارشد اولادش بود اوراق ودفاتر اشعار و سایر کتابهای اورا بصرف نموده، وچون مرحوم عموآخوند بیذوقی بود توجهی در حفظ اشعار و آثار ادبی

(۱) کذا في الاصل - ومعلوم است که قرن سیزدهم صحیح‌است نه دوازدهم -

مائل ننمود ، مرحوم پدرم با اینکه طبع شعر نداشت ولی شعرفهم وشعردوست بود واز تلف‌شدن اشعار پدرش همیشه افسوس میخورد ودر جستجوی دیوان غزلیات او بسی کوشید ، ولی چیزی بدست نیامد - نگارنده نیز در این باب سعی نمود و کامیاب نگردید. زیرا اشخاصی که آن اشعار نزد ایشان سراغ میرفت همه از دنیا رفته بودند بالجمله مائل یا جد نگارنده اغلب سوره‌های قرآن را حفظ داشت و درفن تجوید استاد وقرآن را ازروی قراءت قراء سبعه تلاوت مینمود ، و ازاینجهت بقدری معروف شده بود وتمام تجوید را دربحر رمل مسدس بنظم درآورده وآنرا «نظم اللئالی» نامیده است ، قریب ششصد و پنجاه بیت است : مرحوم مائل یك ارجوزه بعربی دارد ودر آن ارجوزه اختلافات بین‌مذهب اصول‌واخبار را میدهد - مرحوم میرزاحسین اخباری نوه میرزا محمد اخباری که معروف است بقوهٔ تسخیر سر اشپختر سردار روسی را نزد فتحعلیشاه آورده است - اغلب آن ارجوزه را حفظ داشت ، و مکرر بعضی از اشعار آنرا برای بنده ومرحوم پدرم خوانده‌است ومیگفت نسخه ارجوزه در کتابخانه ما درالجزیره موجود است.

اینجانب خواست ارجوزه را استنساخ کند و مرحوم میرزاحسین وعده داد که بنویسد آن نسخه را از الجزیره بیاورند ولی ازطرفین عملت شد وبالاخره آنچه ازآثار شعری مرحوم جدم در دست است همین مثنوی نظم اللئالی و بعضی اشعار متفرقه دیگراست ، که مرحوم پدرم از اوان صباوت آنرا در گنجینه خاطرسپرده وازبرداشته ونگارنده‌ازاوشنیده ویادداشت کرده است واینك آنرا نظر خوانندگان محترم ارمغان میرساند :

غزل :

در بزم بی‌نقاب رخ یارم آرزوست شمعی چنین برای شب تارم آرزوست

تاتاری آمد از خم زلف توام بکف در دل دگرنه نافه تاتارم آرزوست

زاهد بمی پرستیم انکار میکند من کافرم اگر بجز اینکارم آرزوست

بامن مگو حدیث گل ای باغبان که من مست جمال یارم و دیدارم آرزوست

حسرت نگر که دامن گلچین پر از گل است
من يك نظر ز رخنه دیوارم آرزوست

لاف محبت مزن وگر زنی ایدل — دل بدلارام بند و از همه بگسل
لوح دل از هر چه بود غیر تو شستم — زانکه نگردد ز سینه مهر تو زائل
لیس فوادی إلی سواك یمیل — گر چه در آید هزار مه بمقابل
لیلی آن نیست که آید او بر مجنون
جذبه عشقش کشیده ناقه و محمل

جان من اینهمه حجاب مکن — روی چون ماه در نقاب مکن
طاق ابروی خود مپوش ز من — خانه طاقتم خراب مکن
مکن آن نرگس خمار بخواب — بخت بیدار من بخواب مکن
در وفا اینقدر درنگ کنی — در جفا آنقدر شتاب مکن
دل مائل که هست صید حرم
ز آتش فرقتش کباب مکن

مثنوی:

بشنو که مرا حکایتی هست — و از جور زمان شکایتی هست
از طالع شوم و بخت ناساز — بیرون چو بیامدم ز شیراز
از شهر و دیار خویش ماندم — و از اهل و تبار خویش ماندم
افتاد به بهبهان گذارم — با مردم آن فتاد کارم
ناگاه ز گردش زمانه — با تیر قضا شدم نشانه
افتاد مرا گذر بزیدان — نی غافل از آنکه بود زندان
قدری زر و سیم وام دادم — در بررخ مفلسان گشادم
اکنون چو طلب کنم از آن وام
چیزی ندهند غیر دشنام

در معرفی قراء سبعه در آخر کتاب نظم‌اللئالی گفته است :

نکته دیگر سرایم گوش کن جرعه دیگر ازین می نوش کن
نافع از خاك مدینه شد ظهیر خود ز مکه آمده ابن کثیر
یافته بوعمرو از بصره قوام ابن عامر آمده از خاك شام
عاصم و حمزه کسائی نیز هم
از دیار کوفه گردیده علم

در بیان عدد آیات قرآن مجید گوید :

آیه قرآن که خوب ودلکش است شش هزار وششصدوشصت وشش است
یکهزارش امر و یك نهی شدید یکهزارش وعد یك دیگر وعید
یکهزارش قصه‌های اختیار یکهزار امثال بهر اعتبار
پانصدش حکم حلال است وحرام صد دعا تسبیح وذکر صبح وشام
شصت وشش ناسخ و منسوخ لباب
گفتمش والله اعلم بالصواب

سال فوتش معلوم نشد درسال ۱۲۴٤ زنده بوده

مائلی نیریزی . متوفی ...

مولانا مائلی شاعر نیریزی -

ازشعراء قرن دهم هجری است ، و با شاه طهماسب صفوی معاصر بوده ـ

امیراحمد رازی در ترجمه‌اش مینویسد : علم سیاق را نیك میدانست ، وبر بسیاری از کمالات‌اطلاع داشت، درحینی که میرزا احمد کمرائی متصدی‌خالصجات فارس شد ، اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت کردند و پیشوای آن گروه مولانا مائلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود ، ودرآن باب قصیده‌ای گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی‌شاه‌طهماسب صفوی گردانیده ، آن ابیات‌مستحن افتاده حکم شد که میرزااحمد سی تومان بمولانا داد ، ومبلغی برسم مصادره‌جواب

گفت ، واین ابیات که ثبت میافتد از آن قصیده است :

خطاب بمیرزا احمد کفرائی :

ای کار جهان شده از جور تو مشکل / مشکل که رود نقش ستمهای تو ازدل
هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد / تا چند به بیداد بود طبع تو مائل؟!
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی / چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل
معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم / هر جا که شود شحنه فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت / ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل!
دانی چه کسانند که در دور تو جمعند / جمعی همه رقاص و قومی همه جاهل
از خای خیانت همه گردیده گرانبار ! / وز بار تصرف چو زن حامله حامل !
چون طرح مخالف همه ضد هم و دائم / پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل
از طور تو جور تو نمایان و تو درخواب / وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست / ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر / عکس آمده چون مسألهٔ واجب ومبطل
تقریر من است اینکه سربند شما را / پیوسته نگهداشته چون باد مفاصل
هرچند که مشکل بود الزام شما لیك / آسان شود از مرحمت خسرو عادل
دارای همایون فر یوسف رخ جمجاه / خاقان فلك قدر ملك چتر هما ظل
درملك جهان سایهٔ الطاف عمیمش / چون پرتو خورشید بحال همه شامل
شاها ز ستمکاری عمال ستمکار / شد ملك شبانکاره بسی ضایع و باطل
سی و دو وزیرند که در خدمت میرند / در دزدی وتزویر و خیانت همه کامل
درخوردن ودربردن مالت همه همدست / در کندن و ویرانی ملکت همه یکدل
هم حاصل املاك تو این سی و دو ناأهل / هم مال رعایای تو این سی و دوجاهل
خوردند بصد شادی و يك لحظه نبودند / بی باده و پای گل و گلبانگ عنادل
آن جنس که با قیمت اعلی همه شدخرج / درجمع نشد عشری ازآن داخل حاصل!
شاها من بیچاره باین عرضه که دارم / ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قائل

اعیان دولت لیك ندارند ترحم بر حال من خسته افتادهٔ بیدل
درمجلس خود کس ندهد راهم از افلاس وز رشوهٔ او پر شده هرمجلس ومحفل
اورا زر و زور است و مرا دست امیدی بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاها سر آن نیست من خسته جگر را کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
باشد غرضم اینکه ستانی زر خود را از قاسم و قنبرعلی و میرم محیل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا فرمان همایون تو و چوب محصل
شد وقت دعا مایلبا دست بر آور بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر صنع برین گنبد اطلس اندر بر جوزا فکند شکل حمایل

دست و دل اعدای تو یا رب همگی باد
چون گردن بد خواه گرفتار سلاسل

سال فوتش معلوم نشد-

مالی شیرازی- متوفی ...

شیخ ابوحیان طبیب وشاعر شیرازی متخلص به « مالی »

در تذکرهٔ «صبح گلشن» آمده است: از ارباب فکر عالیست وباغبان ذهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی، در علم طب بر اطباء زمن فائق ودرعمل معالجه طبیبی حاذق بود از اوست

بعد وصف آن میان ذکر دهانش مشکلست
در قلم چون مو بگیرد نقطه‌ای نتوان نهاد

سال فوتش بدست نیامد

مانی شیرازی- مقتول درحدود ۹۱۰

در هیچ تذکره‌ای نام اورا ندیدیم- مانی تخلص اوست-

از شعراء و نقاشان قرن دهم هجری است، با شاه اسمعیل سر سلسله صفویه

معاصر بود، و در نقاشی مهارتی بسزا داشت صاحب تحفه سامی مینویسد دراوائل به درزگری اوقات میگذرانید، ودر اواخر بواسطه شهرت شاعری ولطف طبع پای در دائره سپاهیگری نهاد و اوائل زمان صاحبقران مغفور (۱) بمراتب عالی صعود نمود، اما بموجب «الفاس لایحب الفلاس» بسعایت امیر نجم ثانی زرگر که در آن ولا سهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف تیر غضب گشته، و در محل رفتن این غزل درسلك نظم کشید:

مرا بجور بکشتنی طریق داد این بود ز پادشاهی حسن توام مراد این بود؟
سری جدا شده از تن بخاك راه افتاد سمند ناز تو هر جا که پا نهادن بود!
چو در سینهٔ ما چاکها فراوانست دری که بر رخم از عاشقی گشادن بود

هم از اوست:

حدیث درد من گر کس نگفت ـ افسانه‌ای کمتر
و گر منهم نباشم در جهان دیوانه ای کمتر
وگر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد
و گر بیخانمانم گوشهٔ ویرانه ای کمتر
از آن سیمرغ را در قاف قربت آشیان دادند
که شد زین دامگه مشغول آب و دانه‌ای کمتر
نکو بزمی است عالم ـ لیك ساقی جام غم دارد
خوش آن مهمان که خورد زدست او پیمانه‌ای کمتر

۱ـ مقصود شاه اسمعیل اول سرسلسله سلاطین صفویه است. دراینجا شاید رخی تصور کند که قاتل مانی شاه اسمعیل ثانی و مقصود از صاحقران شاه طهماسب اول باشد ـ ولی این تصور بدلیل اینکه تالیف «تحفه سامی» در سال (۹۵۷) بوده وشرح حال مانی در آن تذکره آمده و جلوس شاه اسمعیل ثانی ۹۸٤ بوده باطل است وقطعا قاتل مانی شاه اسمعیل اول بوده‌است.

کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه ای کمتر
مکن مانی‌عمارت وزسرای دهر بیرون‌شو
برای‌این‌دو روزعمرمحنت‌خانه‌ای کمتر

چنانکه سامی و دیگران متذکر شده‌اند مانی هنرمند و شاعر را بدون‌هیچ گناه با مرشاه اسمعیل‌اول‌صفوی کشته و در گورستان سرخاب‌بر بردفن کرده‌اند" اما صاحب تذکره «روزروشن» شرحی‌راجع بکشته‌شدن نوشته‌است که اگر مقرون بحقیقت باشد معلوم میشود زیاد هم بیگناه نبوده و در راه عشقبازی‌بی‌معنی با شاه اسمعیل و پای بوسی معشوق سر پرشور خودرا بباد داده است' و آن چنین است. «مانی شیرازی در نقاشی و مصوری دستش برمانی وبهزاد میچربید، ودرسخن سنزی و نکته پردازی بااو دیگری کمتر میرسید و در اکثر علوم وفنون یگانه زمانه بود، ودر ایام شاهزادگی شاه اسمعیل ماضی- مانی باو سری داشت، زمانیکه شاه سریر آرای سلطنت گردید، روزی مانی را در خلوت طلبید و سبب تعشقش پرسید و برطبق التماسش اجازت پابوس داد' هنگام التثام اقدام مانی بساق پای پادشاه بوسه زد،نمامان حسدپیشه به بی‌ادبی ودست درازش متهم ساختند و خاطر دارك شاه را بغیظ و غضب انداختند، تا آنکه شاه بناوك دلدوز سینهٔ محبت گنجینه‌اش دوخت، و در زمرهٔ شهدا،چهره‌اش افروخت' و بقول میر آزاد ازحضور شاه میر نجم‌الدین زرگر وکیل السلطنه مجاز قتلش گشت وویرا بدان مأمور نمود، دوستان مانی بصرف زری وافر به امید نجاتش تا سه روزازاین سفاکی باز داشتند، روز چهارم دمیکه قورچی بیباك بناوك سینه گداز کارش تمام کرد' حکم شاهی بعفو قصورش شرف صدور یافت " و تدبیر احباب سپر تیر قضا نگردید - قبرش در گورستان‌سرخاب تبریز است - بوقت مرگ غزلی برشتهٔ نظم کشید که این چند بیت‌از آنست:

مرا بظلم بکشتی - طریق داداین‌بود؟ ز پادشاهی حسن توام مراد این بود ؟

بروز حشر کنم داد و دامنت گیرم که آنکه داد غمش خاک من بباد این بود

سری جدا شده از تن بخاک راه افتاد سمند ناز تو هر جا که پانهاد این بود

شنیده‌ای سخن عمر - در حق مانی مرا کجا بتو اندوست اعتماد این بود

هم اوراست:

بمجلسی که دهی می ز چشم مست آنجا اگر فرشته بود میرود زدست آنجا

۞ ۞

خالش که زیر نرگس جادو فتاده است مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

۞ ۞

با من سخن نگفته دل از من ببرد و رفت

شیرین لبی که دل ز کسان بیسخن ببرد

۞ ۞

تو بیرون آمدی ازخانه من چون دیدمت مردم

چگونه زنده ماندم که اورا جان درون آمد

۞ ۞

تیرت مه من جز بدل چاک مینداز زنهار سخن بشنو و در خاک مینداز

۞ ۞

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش

تا بدان بد خو نمایم صورت احوال خویش

۞ ۞

مانی جفای یار کشیدن طریق ماست ما در جهان برای همین کار آمدیم

۞ ۞

بره دیدم بتی افتاده و از خود بدر رفتم

بخود چون آمدم - او رفته بود و ازخود گر رفتم

۞ ۞

ای گریه فاش کن غم درد نهانیم وی ناله شرح دهصفت ن توانیم

حیرت چنان ببست زبانم که پیش یار ناگفته ماند راز دل از بیزبانیم

مانی که بود، صورت بی‌معنیش چه بود؟

مانی منم که چهره گشای زمانیم

سال قتل او بدست نیامد، و از نویسندگان احوالش کسی متعرض این مطلب نشده، اما احتمال کلی دارد که در اوائل سلطنت شاه اسمعیل یعنی در حدود سال (۹۱۰) واقع شده باشد.

مانی شیرازی ـ متوفی...

از شعراء و اطباء قرن یازدهم هجری و از معاصرین نصر آبادی است، نصر آبادی مینویسد: قبل از حالت تحریر فوت شده مردی آرام و بی آزار بوده، و در علم طب و سایر علوم عصر خود دست داشته است، از اوست:

شام هجرم چو شب طره او دلگیر است

نفسم چو سخن ساخته بی تأثیر است

تیره روزی ز درازی شب هجرم نیست

صبحم از سلسلهٔ موی تو در زنجیر است

٭ ٭

دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از اشك

چو نقطه‌ای که پس از انتخاب حك سازند

رباعی:

هر گاه که غمزه نیعرن می آید روحم بزیارت بدن می آید

اعضام ز بسکه میربایند از هم یك زخم تو در تمام تن میآید

سال فوتش بدست نیامد. ظاهراً در حدود سال ۱۰۹۰ بوده است.

مبرهن شیرازی - متولد...

آقای عماد مبرهن محلاتی شیرازی مدیر نامه هفتگی «مکتب سعدی» از نویسندگان فاضل معاصر است - و برادرزاده مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی-

صاحب شیراز امروز (چاپ ۱۳۳۱ شمسی) مینویسد: روزنامه «مکتب سعدی» که در چهار صفحه بزرگ بطور هفتگی انتشار مییابد و سر لوحهٔ آنرا ساختمان جدید آرامگاه سعدی زینت میدهد یکی از بهترین روزنامه‌های شیراز است، با آنکه مدت کوتاهی از عمرش میگذرد در اثر دارا بودن مقالات مفید و جامع در میان ارباب فضل و دانش و صاحبان قلم و مطبوعات بی اندازه مورد توجه قرار گرفته و علاقمندان زیادی پیدا کرده است.

آقای مبرهن اکنون بازرس اداره استانداری استان هفتم و نماینده اداره استانداری در کمسیون مالیات بر درآمد هستند»

نگارنده در سال ۱۳۳۹ شمسی در کتابخانه احمدی شیراز توفیق مصاحبتش یافتم، و ساعتی در خدمتش بودم و از او شرح حال و عکسش را خواستم، قول داد که بنویسد و بدهد، ولی باین عهد خود وفا نفرمود که هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند - بهر حال عمرش دراز و ایام افاداتش مستدام باد.

متین شیرازی - متوفی...

سعید شیرازی متخلص به «متین» فرزند عبدالکریم-

نصرآبادی در تذکره خود آورده است، در نهایت آرام و شرم، در مدرسه تحصیل میکند و طبعش خالی از لطف نیست و متین تخلص دارد از اوست:

با قدت سایه چو گردد چمن جلوه نما خار خار ازنه شود سر و سهی را بر پا
نسکه راز تو زغماز نهان میدارم نتوان داد ز خاکسترم آئینه جلا

نه تنها شیشه دلرا نزاکت سنگ میگردد
که دور از وی صفا آئینه‌ام را زنگ میگردد

جهان زندان جمعیت شود ارباب غفلت را
که بر پا کفش از آماس کردن تنگ میگردد

* *

دمی که چشم من از اشك تر نمیگردد
بدیده صدفم آب کم نمی گردد

سال فوتش معلوم نشد.

متین شیرازی - متولد ۱۳۱۸ شمسی

آقای غلامحسین شیرازی متخلص به «متین»

از شعراء جوان معاصر است - در سال ۱۳۱۸ شمسی در شیراز متولد شده، و اکنون بیست و دو سال دارد با وجود صغر سن شعر زیاد نمیگوید واحتمال پیشرفت زیاد دارد - ولی مثل اینکه افسرده خاطر و نسبت بدنیا و مافیها بدبین است، چون در ترجمه ساده و شیرین خود که بوسیله آقای علینقی بهروزی بدست نگارنده رسیده است آشکارا از زندگی دنیا بیزاری میجوید و مینویسد :

«در سال ۱۳۱۸ در مهر ماه در شیراز بدنیا آمده‌ام، از همان دوران کودکی سر براه و گوشه گیر بوده‌ام، از وقتی که خودم را شناختم از این زندگی بیزار و از این دنیا متنفر بوده و هستم، زندگی را دوزخی میدانم که بشر محکومانه در آن زیست میکند، مرگ را مادری میدانم که فرزندان خود را در آغوش میگیرد و از رنج و دردزندگانی نجات میبخشد، علاقه زیادی بحیوانات دارم، شاید آنها را (حیوانها) بیشتر از انسانها دوست میدارم! از سن دوازده سالگی بشعر گفتن و نوشتن داستان پرداخته‌ام، تا بحال دو اثر دارم، یکی

مجموعه اشعار کهنه و نو من بنام «ابدیت» و دیگری مجموعه داستانهای من که بنام «سایه زندگی» است. از این دو اثر اکنون سایهٔ زندگی درزیر چاپ است.یا هو. غلامحسین متین»(۱)

اگر دلدار من ناز آفرینست	جفا کارست و بنیادش همین‌است
بگو با من زعشق ومستی‌عشق	سخنهای توایگل دلنشین است
بنال ای نی، که ازرنج زمانه	دل افسرده‌ام امشب غمین است
عبث کردی شتاب ایجان بیمار	اجل‌درپیچ‌وخمها در کمین است
گهی در دل بود یاد «پریسا»	گهی افسرده‌ازمهر «شهین»است
گهی دردل هوای‌عشق «آفاق»	گهی‌درسر خیال «جاسمین»است
گهی شاعر درون آسمانها	گهی‌سرخورده‌درروی‌زمین است
کسی امشب ببالینم نیامد	که این‌ویرانه‌رابیت‌الحزینست
دوای درد من ساقی تو هستی	بیا تا میل جام آتشین است

متین هرگز مکن فکر جدائی
توئی انگشتر ویارت نگین‌است

غزل ذیل را در دوازده سالگی سروده است:
دل افسردهٔ:

افسرده خاطری چومن اندرزمانه نیست گرهست رنج‌ومحنت‌اوجاودانه نیست

۱- اگرچه این کتاب اندرزنامه نیست وجائی برای پند و نصیحت ندارد، ولی مثل اینکه کسی مرا موظف وملزم کرده است که در حاشیه چندکلمه با این جوان با ذوق حساس گفتگو کنم. پسر جان اینگونه افکارمالیخولیائی را از خود دور کن - زندگانی اگر در روی اصول صحیح ادامه یابد بسیار شیرین و مغتنم است میتوانی تاده سال دیگر تحصیل‌علم و دانش‌برداری‌وشغل مفیدی‌را پیشه کنی و عائله‌ای‌تشکیل‌دهی و شرافت زندگی کنی. این نکته مهم را هم از من که باصطلاح چند پیراهن بیشتر از تو پاره کرده‌ام وبمنزله پدرت هستم بشنو که سعی کنی هیچگاه از یاد حق غافل‌نباشی و تا میتوانی بخلق‌خداخدمت کنی. اینست راه‌زندگانی و رستگاری. یاهو.

یك عمر رنج بردم و اندوختم کمال — هرچند بحر علم هنر را کرانه نیست

شد دانشم بلای من و جانم عاقبت — اکنون بغیر بار گرانم بشانه نیست

دادند حکم قتل مرا عاقبت بدست — مرگی بتر ز دوری یار یگانه نیست

ما غیر راستی ننمودیم و آن نگار — جز در خیال باطل و فکر بهانه نیست!

مرغ شکسته بالم و محبوس در قفس — محکوم مرگ را هوس آشیانه نیست

من خود اسیر زلف توام ودیگر ای غزال — صیدت نیازمند بدام و بدانه نیست

بس کن متین زسوز درون ودیگر مگوی

افسرده خاطری چو من اندر زمانه نیست

چه حاصل

از ناله‌ات ای مرغ گرفتار چه حاصل؟ — از سوز درونت تن بیمار چه حاصل؟

از چشم مکن گریه، مراد دل من نیست(۱) — زان ریختن اشك گهربار چه حاصل

خونابه شد آخر دل مسکین من از غم — از خون شدنت ایدل خونبار چه حاصل

سنگست دل یار و ندارد اثر این شعر — زین سنگدلی شعر گهربار چه حاصل

«خورشید» بیا جان من ازدرد رها کن(۳) — جانانهٔ من اینهمه انکار چه حاصل

انگار که روی تو بود چون مه تابان — جائی که بود کلمهٔ انگار چه حاصل

آخر دل من سوخت چنان کورهٔ حداد — ای سوخته اینهمه اشعار چه حاصل

شب شد که دلم باز بنالد زسیاهی — نالیدن از این دیو سیه کار چه حاصل

یك کلمه شکایت بکن از یار متینا

از درد عشق اینهمه گفتار چه حاصل

۱- چون «مراد دل» نیست طبعاً باید چشم گریه کند- منع دیده از گریه بجای آنکه «مراد دل» (معشوق) است، خلاف اصل مسلم عشق درست اگر دهان خنده میکرد بایستی شاعر مانع شود- گریه عاشق در فراق یار امر طبیعی است

۳- خورشید در اینجا نام معشوقه است

مجاب شیرازی ـ متولد ۱۳۰۷

آقای سرهنگ عبدالله شیرازی متخلص به «مجاب» وملقب به «ضیاءالسلطان» فرزند مرحوم معزّ السلطان فرزند معزالملك ورپرفارس ـ

از شعراء و ادباء معاصر است ، و از یاران قدیم نگارنده این سطور ، جدش معزالملك وزیر فارس بوده و فسائی در فارسنامه ناصری از او نام برده است، ومادرش صبیه مرحوم حاج شیخ یحیی امام جمعه شیراز میباشد ـ • آقای مجاب از خانواده قدیم و محترم شیراز است و در سال ۱۳۰۷ متولد شده وپس از تحصیل علم وفضیلت در سال ۱۳۲۷ وارد خدمت گشته ودر دو امر هفت سال در اداره بلدیه آنروز خدمت کرده ودر آخر دوره خدمت سمت معاونت آن اداره را داشته است ـ

در سال ۱۲۹۸ شمسی اداره نظمیه (شهربانی) منتقل شده و بادمت منشی اول خدمت خودرا آغاز کرده و پس از اندك زمان بمعاونت آن اداره رسیده است ـ در سال ۱۳۰۶ بریاست شهربانی بنادر جنوب برقرار و ببوشهر رفته است ـ در ۱۳۱۱ بار دیگر مأموریت بوشهر یافته و کفیل حکومت بنادر جنوب شده است ـ پس از چندی بطهران منتقل شده و مدتی بریاست کلانتریهای مختلف طهران برقرار بوده چندی هم ریاست شهربانیهای اراك . اصفهان و سایر شهرستانهارا داشته است ـ

آخرالامر درسال ۱۳۳٤ در حالیکه ریاست شهربانی شیراز را داشته درخواست بازنشستگی کرده و مورد قبول واقع شده و اکنون متقاعد و مقیم شیراز است ـ

مجاب سراپا صدق وصفا ومحبت ووفاست در مدت چهل وپنجسال خدمت به دولت وملت بدریافت نشانهای ذیل موفق شده است :

نشان خدمت ـ نشان درخش ـ نشان پاس درجهٔ دوم ـ نشان کوشش ـ نشان تلاش نشان قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان سپاس فرهنگی که ازطرف شورایعالی فرهنگ بپاس خدمات فرهنگی باو داده شده ـ

مجاب دارای شش پسر است که همه تحصیل کرده ودرخدمت دولت هستند ـ

گاهگاه شعری میگوید وهم اکنون عضو هیئات مدبره انجمن ادب شیراز است. :

قطعه ذیل را درروزجشن ساختمان دبیرستان شیراز بالبداهه سروده است:

نمازی از ره احسان و اخلاص — بپا کرده دبیرستان شیراز
دبیرستانی آن سان آبرومند — که باامثال‌واقران میکندناز
بفرزندان مهد علم و دانش — زبام عرش آمد دوش آواز
که‌اینخدمت‌قبول درگه‌ماست — بود مقبول در انجام و آغاز
برای جشن روز ساختمانش — رسید ازهاتف‌این آوازدمساز
که با فضل الهی از نمازی — کمال حسن‌نیت گشت ابراز
برای مردم شیراز فرمود — در کانون علم و معرفت باز
مجاب از گوشه شیراز گفتا
نمازی را خدا دارد سرافراز

درد فراق:

زدیده روی دلفروز تا نهان کردی — بچهره خوندل از دیده‌ام روان کردی
بکام خویش گرفتی ره سفر در پیش — مرا زدوری خود زار و ناتوان کردی
دلم ربودی واکنون تنم بدرد فراق — زپا فگندی ویکباره قصد جان کردی
چوزر اگرچه ندارم ز آزمایش باك — چرا بآتش جانسوزم امتحان کردی
برآتشم بنشاندی و با فراغت بال — هوای سرو و تماشای گلستان کردی
از آنزمان که نهان داشتی‌رخ‌ازنظرم — بهار عیش مرا در نظر خزان کردی
لبت نوای‌سخن تا دریغ کرداز گوش — دل شکسته چونی همدم فغان کردی
من و تحمل بار جدائیت هیئات — روا نبود که برمن چنین گمان کردی
ترا که با همه کس‌مهربانیست‌وکرم — چه جور بود که‌بامن دراین‌میان کردی
خلاف وعده و پیمان دوستی با من — هرآنچه‌دشمن‌بدخواه خواهدآن کردی

دل مجاب چو ویرانه دیدی ایغم هجر
در آن نهفته بسی گنج شایگان کردی

ابیات ذیل را در ماده تاریخ فوت مرحوم شیخ محمدعلی امام جمعه شیراز که دائی او بوده سروده است

امید مهر مدار از سپهر بو قلمون
که نیست پایهٔ عهدش بجز فریب و فسون
چنین که بر سر ما سنگ فتنه میبارد
گمان مبر که سری ماند از گزند مصون
کدام نو گل خندان شکفت در این باغ
که دست فتنه نینداختش بخاك زبون
کدام سرو بر افراخت سر در این گلزار
که باد حادثه اش عاقبت نکرد نگون
دریغ و درد ز مرگ امام جمعه فارس
که باد پاك روانش بلطف حق مقرون
سلالهٔ علما حاوی اصول و فروع
نقاده فضلا جامع علوم و فنون
بزرگوار و نکو کار و مهربان و کریم
براه دانش و دین پیشوا و راهنمون
بکاف و دال چو آمد شب از ربیع نخست
برید رشته پیوند دل ز دنیی دون
گرفت آه و بتاریخ او سرود مجاب
حسن مقام محمد علی شده است کنون



آقای سرهنگ عبدالله مجاب

مجاهد شیرازی ـ متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای محمدحسین مجاهد فرزند مرحوم محمدعلی تاجر شیرازی صاحب امتیاز و مدیر نامه هفتگی «بهار ایران»

از نویسندگان معاصر و روزنامه‌نگاران قدیم نگارنده است، شخصاً در نامه‌ای که بمن مرقوم داشته، سال تولد خود را هزار و دویست و هشتاد شمسی نوشته است، اما مؤلف کتاب «تاریخ جراید و مجلات ایران» ۱۲۷۷ شمسی ذکر کرده است، ما که خودش را مستند میدانیم، پس از طی مرحلهٔ کودکی سواد خواندن و نوشتن فارسی را در خدمت پدرش آموخت، سپس بدبستان رفت و دورهٔ ابتدائی را بپایان رسانید و در سال ۱۳۰۹ امتیاز نشر نامهٔ «بهار ایران» را گرفت و تا این زمان که سال ۱۳۴۰ شمسی است سی و یک سالست که مرتباً طبع و توزیع میشود.

در سال ۱۳۱۳ نیز امتیاز روزنامه‌ای بنام «پارس قدیم» گرفت و تا ۱۳۲۱ نشر

داد- ارسال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۵ رئیس اتحادیه مطبوعات فارس بود، ودر ۱۳۳۶ سمابعد کی انجمن شهرشیراز بر گزیده‌شد.

آقای مجاهد وطره مردی معارف پژوه وصاحبدل است و در مسلك و عقیده دمکراسی وآئین دوستی ثابت‌قدم، و بهار ایران او یکی ازجرائد خوش مسلك و سودمند ایرانست.



آقای محمدحسین مجاهد

مجتبائی شیرازی - متوفی ...

صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد ماهر آئین نکته طرازی است ، وشاعر مشاعرهٔ نکته پردازی - از اوست :

سرود محلس عشاق آه وافغانست | در او پیاله لبریز چشم گریانست
خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند | امی که میرسد آنجا لب گریبانست

سال فوتش بدست نیامد.

مجدالادباء اردکانی - متولد ۱۳۰۰ متوفی ۱۳۵۳

مرحوم سیدیوسف انوار ملقب به مجدالادباء فرزند سید خلیل‌الله شیخ‌الاسلام اردکانی -

از ادباء و خوشنویسان مشهور معاصر است، و مرحومین حاج سید ابراهیم مدرّس مجتهد اردکانی وسیدیعقوب انوار (سالف‌الترحمه) را برادر کهتر- درسال هزارو سیصد در اردکان فرس متولد شد، وخواندن ونوشتن فارسی ومقدمات رادر آنجا آموخت، وبرای تکمیل تحصیلات خود بشیراز رفت، واتمام جوانی را درآن شهر صرف آموختن ادبیات فارسی وعربی ومعقول ومنقول کرد وچون علاقه مفرط بحسن خط داشت قسمتی از اوقات شبانه روزی خودرا صرف مشق خط در خدمت اساتید فن کرد، وآنقدر کوشید تا درزمرهٔ خوشنویسان خطوط نسخ و نسخ‌تعلیق وثلث ورقاع وشکسته‌وتعلیق درآمد، چونانکه تشخیص وتمیز مشقهای اوبااساتید بزرگ سلف سخت دشوار مینمود-

مجدالادباء در بیست وپنج‌سالگی بتحریص وتشویق برادرش مرحوم سیدیعقوب انوار بمنظور اکمال تحصیلات علمی خود رهسپار طهران شد و در مدرسه عالی سپهسالار درحوزه درس وبحث دانشمندان ومدرّسین عالی‌مقام حضور یافت وازهر خرمن خوشه‌ای چیدو استفاده فراوان برد، ودر ضمن استفاضه دارالتعلیم خط را تاسیس کرد وشاگردان زیادی را بفن‌طریف خوشنویسی آشناساخت - درهمین‌اوان بنا بدستور مرحوم مظفرالدین‌شاه قاجار مشق خط شاهزادگان را بعهده گرفت وسالی چند درباریان را حسن خط آموخت، و چون سال ۱۳۲٤ مظفرالدین‌شاه بدار باقی ارتحال یافت، وارد خدمت وزارت دادگستری شد وتا پابان عمر در ثبت کل مشغول خدمت بود تا سحرگاهان روزسوم رمضان المبارك سال هزاروسیصد و پنجاه وسه (۱۳۱۳ شمسی) که دیده ازدنیای‌فانی فروبست وبرحمت‌ایزدی پیوست -

از وی دوپسر وسه دختر بجای مانده است و پسر ارشدش آقای سید حسین امجدمنش از جوانان تحصیل کرده و فاضل وازصاحبمنصبان وزارت دارائی و از دوستان نگارنده وجوانی با محبت و صاحب محاسن اخلاقی است و پسر کهترش هم اکنون درکشور آلمان در رشته مهندسی برق والکترو مکانیك مشغول‌تحصیل است- ویکی از دخترانش همسر پسرعمش‌فاضل وشاعر معاصر آقای سیدمحمدحسین

انوار است که ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب آورده‌ام.

صاحب ترجمه گاهگاه بسرودن شعر طبع آزمائی میکرد وقطعهٔ ذیل را در مدح مرحوم رضا شاه پهلوی سروده است

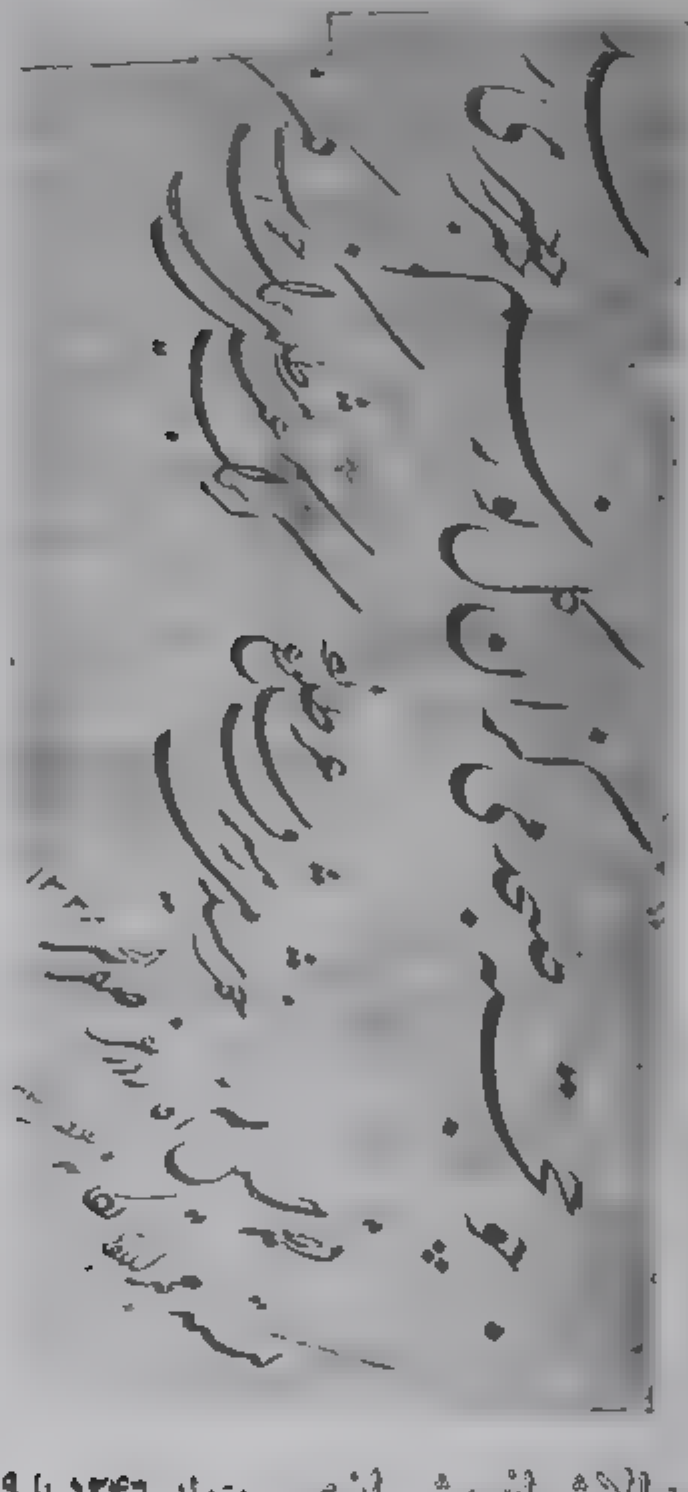
دادار چو خواهد بگشاید در رحمت
از عدل تو آباد کند کشور جم را
عدل تو ز عدلیّه و از کشور ایران
چون سیل عرم برده ز جا جور و ستم را
صحنش شده خرم و اساسش شده محکم
گر یاد برد نزهت فردوس نعم را
نبود عجب ار ظلم و ستم پیش بگیرند
از سطوت پاینده تو ـ راه عدم را
خورشید صفت تا به ابد رأی منیرت
چون جام جهان روشن از آن ملك عجم را
افروخته در گیتی و افراخته در دهر
بخت تو و اقبال تو شمشیر و علم را
در [illegible] کشور جم عزم نمودی
شد رشك ختن خاك وطن ـ فرّ قدم را
ایران ز [illegible] های [illegible] شد آزاد
شد بیت «وطن پاك ز هر ساز» وصنم را



طرف راست نشسته مرحوم اسمعیل قشقائی صولة‌الدوله وطرف چپ مرحوم سیدیوسف مجدالادباء وصف ایستاده خوانین قشقائی هستند عکس درسال ۱۳۲۰ انداخته شده

مجدالادباء مدح کند صفدر و غازی

پا مده بمدح دو چو بر سکه درم را



نمونه خط مرحوم مجدالادباء اردکانی

مجدالاشراف شیرازی ـ متولد ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۹ متوفی ۱۳۳۱

مرحوم میرزا جلال‌الدین محمد ذهبی شیرازی ملقب به مجدالاشراف ومتخلص

به « قدسی » فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی مشهور بمیرزا بابا و متخلص به «راز» فرزند میرزا عبدالنبی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی ـ

از مشاهیر عرفاء جلیل‌القدر و از اقطاب سلسلهٔ ذهبیه معاصر است ـ نسبش بعلامهٔ سید شریف جرجانی میرسد وبهمین سبب اجدادش همگی به «شریفی» شهرت داشته‌اند .

سالکان طریق ذهبی (که دراین ایام دو فرقه شده‌اند) هر دو باو معتقد هستند و برای آنمرحوم کراماتی قائلند و شاه جلال قدسیش میخوانند . حقیقةً هم این مرشد بزرگ در حیات شریفش نه تنها ایرانیان بلکه عده زیادی ازهندیان وترکان وعراقیان را مجذوب اخلاق ملکوتی ومحاسن جبروتی خود ساخته بوده است .

مشهور است که مظفرالدین شاه قاجار درآنزمان که ولیعهد ایران بوددست ارادت بوی داده بود، وچون بسلطنت رسید تلگرافی بحاکم ارومیه (رضائیه فعلی) مخابره و درآن مراعات حال فقراء ذهبیه را توصیه کرد ـ

همچنین مریدانش معتقد هستند که مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجددشیرازی که در علم و اجتهاد شهرت جهانی دارد باطناً از سرسپردگان مجدالاشراف بوده است ـ

چنانکه آقای شمس‌الدین پرویزی در کتاب «تذکره الاولیاء» آورده است.

« درحیرتم نمیدانم ونمیتوانم تعریف بزرگواری را نمایم که شاهنشاه ایران مظفرالدین شاه مرحوم واکثر درباریان ایران ومرحوم مستوفی‌الممالک ، مرحوم حسنعلیخان امیر نظام گروسی ذهبی و مرید مریدان آنجناب وازطبقه علمای متقین ومجتهدین طراز اول عصر حضرت حجةالاسلام میرزای شیرازی قدس سره العزیز ذهبی ومریدانش بوده‌اند (۱)»

(۱) نگارنده گوید : ارادت مظفرالدین‌شاه ودرباریان او بمرحوم مجد الاشراف بعید و عجیب نیست ، اما در احوال مرحوم حاج میرزا محمدحسن مجدد شیرازی دیده نشده است که صوفی مسلک و ذهبی مشرب باشد ، واگر این معنی مقرون بحقیقت باشد بسیار شگفت انگیزودلیل قوت جذبه و کشش باطنی مجدالاشراف خواهد بود ـ

مجدالاشراف در سال ۱۲٤٦ یا ۱۲٤۹ (۲) در شیراز متولد شد، ودر خدمت پدر بزرگوارش مقدمات وعلم حدیث وتفسیر و اسرار طریقت را آموخت، آنگاه درمحضر فقهاء عصرخود فقه واصول را فرا گرفت، وسفری بمشهد رفت ودر آنجا مشغول ریاضت وتهذیب اخلاق وتزکیه نفس شد.

پس درطریقت سلسله ذهبیه بسیروسلوك اشتغال ورزید، وپس ازفوت پدرش برحسب وصیت اومقتدای سلسله مذکور شد، و بساط ارشاد بگسترد وجم غفیری بدوسرسپردند. ولقب مجدالاشراف یافت.

صاحب فارسنامه ناصری راجع باجداد مجدالاشراف مینویسد: «سلسلهٔ جلیلهٔ سادات شریفی حسینی متولی آستانه مبارکه حضرت سیدمیراحمد مشهور بشاهچراغ، واین سلسله ازاحفاد جناب میرسید شریف علامه جرجانی شیرازی که ازغایت شهرت بی نیاز از اوصاف میباشند، و چنانکه در گفتار اول این فارسنامه ناصری نگاشته گردید درسال هفتصد و هفتاد وهفت جناب میرسید شریف از دارالملك جرجان وارد فارس گردید، وحضرت شاهشجاع مظفری مقدم اورا داشته مدرس دارالشفای شیرازش فرمود. . بعد ازوفات حضرت صاحبقران (مقصود امیرتیمور گورکانی است) جناب سید شریف عود بشیراز فرمود وبعد از گذشتن هفتادوشش مرحله زندگانی در سال هشتصدو شانزده درشیراز وفات یافت و اسامی تصانیف ومؤلفاتش مشهورتر ازآنست که در این فارسنامه گفته شود .. واین سلسله جلیله شریفی

---

(۲) آقای شمس‌الدین پرویزی که جدش مرحوم پرویزخان ضمیرالعارفین ازمشایخ بزرگ سلسلهٔ ذهبیه بوده وخود مردی پاك سرشت وصاحبدل واز نویسندگان معاصر است ونگارنده درطهران فیض مصاحبتش را دریافته است در کتاب تذکرة الاولیاء چاپ تبریز صفحه ۱۵٤ سال تولد صاحب‌ترجمه را ۱۲٤٦ ضبط کرده است، همچنین مرحوم میرزا احمد تبریزی در «اوصاف‌المقربین» ۱۲٤٦ نوشته، اما فسائی در فارسنامه ناصری ۱۲٤۹ ثبت کرده، ودرآخر کتاب «مناسك‌العاشقین» تالیف راز شیرازی ذیل تصویر مترجم تولدش سال ۱۲٤۰ ضبط شده است وظاهراً این تاریخ اشتباه باشد.

تا کنون که سال به هزارو سیصد وچهارده رسیده است، عزت واحترام تمام در شیراز مقام داشته‌اند و بعضی بزیور علم آراسته وبعضی بمنصب دیوانی رسیده‌اند

بالجمله در زمان مجدالاشراف سلسله ذهبیه رونقی بسزا یافت، وباوج ترقی وشهرت رسید، وآن مرحوم به بیشتر شهرهای ایران شیخ طریقت وراهنما فرستاد، مخصوصاً در آذربایجان که درآنجا مشایخ عالیمقام بارشاد ودستگیری خلق اشتغال داشتند، مانند حاج سید موسی طباطبائی ملقب بهاءوالبرکات رئیس لفقراء تبریز - و پرویزخان سلماسی ملقب به «صفیرالعارفین» و مصنف السالکین صاحب منظومهٔ «مختصر المراثی» وسایرین که شرذمه‌ای از احوالشان در «تذکرةالاولیاء» آمده است.

مجدالاشراف در روز بیست وششم ربیع الثانی سال هزار و سیصد وسی و یك در شیراز برحمت ایزدی پیوست و فقراء ذهبی آذربایجان معتقدند که بنابروصیت آن مرحوم بعد از اوبرادرش مرحوم سیدمحمدرضا مجدالاشراف ثانی (متوفی۱۳٤٥) متولی شاهچراغ وبعد از او پسرش سید احمدآقا (متوفی۱۳٥۱) وپس از اوپسرش آقای سید محمدحسین شریفی متولی بقعهٔ شاه چراغ (که اکنون درقید حیات است) قطب سلسله هستند و فقراء ذهبی فارس پس از مجدالاشراف مرحوم میرزا احمد عبدالحی ملقب به «وحیدالاولیاء» تبریزی (متولد ۱۲۸٦ متوفی ۱۳۷٥) راجانشین اوو قطب سلسله میدانند. وبعد از او آقای حاج محمدعلی حب‌حیدر کهمردی وارسته‌است پیشوای خویش دانند و نگارنده درسال ۱۳٤۹ شمسی درشیراز شرف صحبت او را یافته است وهم اکنون در شیراز است.

مرحوم وحیدالاولیاء سالهای درازدرشیراز سکوت اختیار کرده ودست ارادت به مجدالاشراف داده بود، مردی بزرگوار ومرتاض ودرنهایت زهد وتقوی میبود، واز او کراماتی دیده شده و نگارنده مکرر درشیراز درك فیض حضورش را کرده است - خدمات پنجاه ساله این مرد بزرگ وزحماتی را که در راه تربیت وتهذیب

اخلاق مردم فارس و نشر کتب و معارف سلسلهٔ ذهبیه متحمل شده است ارزش فوق‌العـاده دارد آنمرحوم خط نسخ ونسخ تعلیق را هم خوش مینوشت وبعضی از کتابهای ذهبی را بخط خود مرقوم داشته و چاپ کرده است ـ

صاحب کتاب «اوصاف‌المقربین» ترجمه حال و کرامت ونام مریدان خاص مجدالاشراف را بتفصیل نگاشته است ودرآخرمینویسد:

«قدس سرّه هم طبع قدر بر گفتن شعرداشت، در کمال سلاست و صحت، ولیکن صرف اوقات خالی بر آن نمیفرمود، چون این‌طائفه را دامن اختیار از لوث ودنس تکلفات پاك میباشد. و بتصلف ـ وخودرائی اقدام بامری‌نمیفرمایند. پیروی همان میکنند که ازعالم امروباطن مامور میشوند. فلهذا از قدس سرّه نظررعایت این آداب‌کلمات وتالیفات منثوره زیادتر از منظومهٔ آنها واقع شده از جمله‌کلمات منظومهٔقدس سرّه قصیده‌ایست که درجواب ایرادات‌شخص مسیحی بتائید کار کمن‌عالم باطن وغیب ادا فرموده، ازجهت تبرك چند بیت ازآن دراین مجموعه مذکور میشود:»

در مدح علی بن ابیطالب علیه‌السلام

ما ظاهر پنهانیم از علم علی عالی	ما باطن برهانیم ازعلم علی عالی
دوسم بدل آمد راز از عالم پنهانی	فرمود که سلطانیم » »
حق سلطنت معنی ظاهر چو مجاز آمد	ما دفتر دیوانیم » »
سرداری ملك فارس اکنون بتو داده شاه	در دوره سلیمانیم » »
یعنی که شه نصر خود باتو بود توأم	کوری حسودانیم » »
شیخ العمه فرمودی در ظاهر وهم باطن	زیرا که بفرمانیم » »
هم عاقل و فرزانه هم عاشق و دیوانه	هم ساقی مستانیم » »
زاری دل عاشق خود کاشف صدق او	بذ عاشق گریانیم » »
گاهی بره عبرت گاهی طلب حسرت	گه غرقهٔ طوفانیم » »

گه راکع و گه ساجد گه قائم و گه عابد	گه خسته و بیجانیم از علم علی عالی
گاهی طلب کردار گاهی عقب رفتار	که بلبل مستانیم « «
گه نار گدازانیم که نور درخشانیم	راننده شیطانیم « «
طیمور که سلطانی از فرط لقا گردید	ما تابع سلطانیم « «
دربندگی خواجه خود سلطنت معنی است	ما پای بکیوانیم « «
فرعون هلاکستی چون غرقه نفس آمد	ما نفس بفرمانیم « «
جبریل فروماندی از همرهی خواجه	ما بندهٔ احسانیم « «
مرشد شه مردانست کفر است بخودبستن	ما بسته پیمانیم « «
پیمان چه بود جانا عهد است بدست او	ما تابع فرمانیم « «
از سطوت شاه عشق وز هیبت اجلالش	ما بیخود و لرزانیم « «
در طی طریق عشق اندر خم چوگانش	ماخود گوی غلطانیم « «
از سوز غم هجران وز داغ دل ذاتی	چون لاله نعمانیم « «
اندر رحم آفاق یا در صدف انفس	ما قطره نیسانیم « «
گه شمس سمواتی گه ماه مناجاتی	گه کوکب رخشانیم « «
چون رنگ ز بیرنگی است در ما همه رنگی هست	طاووس پر الوانیم « «

(الخ)

غزل :

عشق خدا صیقل مرآت شد	نور خدا اعظم آیات شد
نفس بهیمی بریاضت گداخت	جوهر او مظهر و مشکات شد
خضر صفت در دل ما پیر عشق	نور رخش ماحی ظلمات شد
هوی قدیم ازل لایزال	جلوه گر ونسخ هویّات شد
مغرب نفس از تتق شمس ذات	مشرق انوار خرابات شد
سرّ ابد از ازل آمد برون	فقر محمد بدو حالات شد

صورت غیبی ز دریچه دلم — سر زد و مفتاح کرامات شد
مرتع نفس از قدم شاه عشق — مزبلهٔ بد منشاء خیرات شد
نور علی جیب افق بردرید — از کرمش طی مقامات شد
هرشب وروزی بعنایات خویش — خواندم ومقبول مناجات شد
شیر خدا بر سپه نفس دون — حمله ور امروز بکرات شد
من نه بخود شاعر و مادح شدم — نطق علی منطق آیات شد
رهبروره دان بحقیقت کم است — هر رضا فخر و مباهات شد



مرحوم جلال‌الدین محمد مجد الاشراف

رقص کنان جمله روحانیون — صحن دلم محفل طاعات شد

قدسی مهجور با عداد پیوست — قطره بد او بحر کمالات شد

صاحب ترجمه خط نسخ وشکسته و نسخ تعلیق را بسیار خوش مینوشته است ونسخه‌ای از کتاب شرح الفیه ابن مالک تألیف ابوطالب هم بخط نسخ در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی بشماره ۱٤۰ موجود است که بخط مرحوم مجد-الاشراف وتاریخ اتمامش ماه جمادی‌الاولی ۱۲۷۰ میباشد و در صفحه آخر آن مترجم مطالبی بخط شکسته بسیار خوش نوشته است ـ ونسخه ازحیث تذهیب بسیار عالی و کارهنرمندان شیراز می‌باشد ـ



مرحوم میرزا احمد تبریزی وحید الاولیاء

مجدالاشراف شیرازی - متوفی ۱۳۴۵

مرحوم سید محمدرضا ذهبی شیرازی ملقب به «مجدالاشراف» فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی متخلص به «راز» فرزند میرزا عبدالنبی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی.

از عرفاء معاصر و پیشوایان سلسلهٔ ذهبیه است. مخصوصاً فقراء ذهبیه آذربایجان معتقد هستند که برحسب وصیت برادر مهترش مرحوم میرزا جلال الدین مجد الاشراف اول (۱) پس از فوتش صاحب ترجمه قطب سلسله شده است.

چنانکه آقای شمس الدین پرویزی در «تذکرة الاولیاء» آورده است:

«بر طبق وصیت نامه حضرت آقای قدسی که در آتیه این کتاب ملاحظه خواهید فرمود حضرت آقای سید محمدرضا آقا مجدالاشراف بسمت قطب سلسلهٔ ذهبیه و جانشین ایشان تعیین و کلیهٔ اولیای کبار و سرسپردگان حضرت قدسی و کلیه فقرای ذهبیه که تعداد آنها در آنموقع بیش از هزار نفر بوده مطیع و مرید حلقه بگوش این بزرگوار بوده، بعد از مدت شش وهفت سال که در اثر تصادفات و انقلابات سال ۱۳۳۶ هجری قمری و بیماری سخت سال مزبور (مقصودش مرض انفلوانزا است) که تقریباً اکثر ولایات ایران را احاطه کرده بود این عده جماعت فقرا بتدریج دار فانی را وداع نمودند، بعداً یکنفر میدان را خالی دیده جرئت و جسارت فوق العاده پیدا وعلناً مقام این بزرگوار را انکار مینماید که در آخر کتاب تفصیل آن شرح داده خواهد شد»

باز آقای پرویزی مینویسد که مرحوم حاج مهدیعلی مخبر السلطنه هدایت که در آنزمان والی ایالت فارس بوده از ارادتمندان مجدالاشراف ثانی بوده است. و مترجم را تألیفی بنام «آثار احمدیه» بوده که چاپ شده است (نگارنده این

۱ـ متن وصیت نامه در کتاب تذکرة الاولیاء پرویزی و براهین الامار چاپ آقای پرویزی وشرح گلشن راز وده رساله عرفانی مرحوم راض الدین مجموعه چاپ شده است

کتاب را ندیده است) و ابیات ذیل را مرحوم مجذوب الفقرا در مدح او گفته است

بعد از آن سر فرد ملك ارتضا　　گشت قطب عصر محمد رضا
شیعهٔ خاص علی مرتضی　　حاجب و دربان بشاه دین رضا
بر جلال الدین برادر بود زان　　درگه فیضش بشیراز است باز
هست در این دوره عرفان مدد　　سی و هفتم مظهر هشت و چهار

ماده تاریخ این نظم کبار
مجذوبی ز سعید بعد هزار



مرحوم سید محمد رضا مجدالاشراف ثانی

بالجمله آنچه مسلّم است مجدالاشراف ثانی متولی شاه چراغ سیدی بزرگوار و پرهیزگار بوده و درسال هزار وسیصد وچهل وپنج دار فانی را در شیراز بدرود گفته و در حرم شاه چراغ در حجرهٔ مخصوص قرب مزار پدر و برادرش دفن شده است.

مجدد شیرازی - متولد ۱۲۳۰ متوفی ۱۳۱۲

مرحوم حاج میرزا محمدحسن مجدد (۱) بن میرزا محمود بن میرزا اسمعیل بن میرزا فتح‌الله بن عبدالله بن لطف‌الله بن محمدمؤمن حسینی شیرازی.

از اعلم علماء و مجتهدین مشهور عصر خود و مرجع تقلید قاطبه شیعیان امامی دنیا بوده.

در روز پانزدهم جمادی الاولی سال هزار ودویست وسی متولد شد و چون سنین عمرش بچهار رسید خالویش میرزا حسین برایش معلم سرخانه آورد و در عرض چند ماه خواندن ونوشتن فارسی بیاموخت. و در شش سالگی دروس عربی را آغاز کرد و در اندک زمان قادر بخواندن عربی شد - پس بتحصیل علم فقه و اصول پرداخت و آنرا بدرجه کمال رسانید و در سال هزار ودویست وچهل و هشت (۱۲٤۸) در هیجده سالگی باصفهان که در آنزمان دارالعلم بود رفت ودرمحضر درس شیخ محمدتقی مؤلف حاشیه معالم وسیدمحمدحسن خاتون آبادی امام‌جمعه اصفهان و سیدحسن بیدآبادی معروف بمدرس و شیخ محمدابراهیم کلباسی حضور یافت و تحصیلات خود را تکمیل کرد و در بیست سالگی از آقا سیدحسن مدرس اجازه گرفت و مشغول تدریس شد. و جمعیتی از مجالس درسش استفاده بردند.

۱- در اخبار اسلام اعم از شیعه وسنی آمده که درراس هر قرن بزرگواری پیدا میشود که دین اسلام را رونق میدهد وعقیده امامیه اثنی عشریه چنین است که درراس مائه اول اسلام حضرت امام محمدباقر «ع» ودر راس مائه دوم امام رضا «ع» ومائه سوم شیخ کلینی (محمد بن یعقوب صاحب کتاب الکافی) ظاهر شده‌اند وهمچنین بیرویه ادامه داشته تاآخر مائه سیزدهم که صاحب ترجمه ظهور کرده و باین لقب ملقب شده‌است -

در سال هزار ودویست وپنجاه ونه (۱۲۵۹) بعراق عرب رفت و در نجف ساکن شد و در آنجا نیز دست از تحصیل نکشید و از محضر علماء نجف ازقبیل، شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام و شیخ حسن آل کاشف الغطاء مؤلف «انوار الفقاهه» و شیخ الطائفه مرتضی انصاری استفاده فراوان برد. و همینکه شیخ انصاری در سال هزار ودویست وهشتاد ویك (۱۲۸۱) در گذشت ـ اما میان اورا که حقاً اعلم مجتهدین عصر بود بمقتدائی خود بر گزیدند وعموماً متوجه او شدندو چنان نفوذ وقدرت روحانی یافت که چون استعمال تنباکو را تحریم کرد کلیهٔ مقلدینش حتی زنان ناصرالدین شاه قاجار بیدرنگ ازاستعمال قلیان ودیگردخانیات دست کشیدند و ناصرالدین سخت بترسید و قراردادی که با انگلیسها بمنظور انحصار دخانیات بسته بود باپرداخت غرامت لغو کرد. جناب میرزا در سال هزار ودویست وهشتاد وهفت (۱۲۸۷) عازم حج بیت‌الله شد ودر مکه معظمه در خانه موسی بغدادی فرود آمد وشریف عبدالله حسنی که حاکم ومتولی خانه خدا بود از او وقت برای ملاقات خواست و در جوابش فرمود. «إذا رأیتم العلماء علی ابواب الملوك‌فقولوابئس‌العلماءوبئس‌الملوك. وإذارأیتم‌الملوك علی‌ابواب العلماء فقولوا نعم‌العلماء و نعم‌الملوك»

چون این پیام بشریف رسید بزیارت آن‌جناب شتافت وبعد جناب میرزا به بازدیدش رفت. وپس از چندی قصد اقامت درمدینه طیبه کرد ولی برای او میسر نشد وبنجف بر گشت تابسال هزار ودویست و نود ویك (۱۲۹۱) که باتصمیم‌ترك اقامت نجف ورهائی ازقیود ریاست بکربلا و از کربلا بکاظمین وآخرالامربسامره رفت ودر اواخر شعبان همانسال وارد آنشهرشد و ماه رمضان را درآنجابسربرد ـ آنگاه خواص نجف باو نامه نوشتند وعلت عدم رجعت را مستفسر آمدند.درجواب اعلام فرمود که قصد اقامت در سامره را دارد. ناچار شاگردان ومتابعینش‌باعائله باو ملحق شدند.

در سامره دو باب مدرسه بنیاد کرد و در عمران و آبادی آن شهر بسیار

کوشیدواز برکت وجودش شهر کوچك سامره بدارالعلم مبدل شد. تا بسکه مبتلی بمرض خانمان سوز سل شد و در روز بیست و چهارم شعبان سال هزار و سیصد و دوازده (۱۳۱۲) در هشتاد و دو سالگی بسرای جاوید شتافت و در شط سامرا غسل داده شد و متدینین جنازه‌اش را دوش بدوش به نجف اشرف انتقال دادند و در جوار مرقد حضرت علی علیه‌السلام مدفون شد و شعراء مراثی بسیار برای وی سرودند و در تمام شهرهای شیعه‌نشین اقامه‌عزا ومجلس ختم کردند.

مرحوم میرزا بواسطهٔ کثرت مشغله چندان بکار تألیف نپرداخته است ، و آنچه را نوشته است ذیلا نام میبریم:

۱. رساله دراجتماع امر و نهی ۲. رساله در رضاع ۳. تلخیص افادات استادش شیخ مرتضی انصاری ٤. حاشیه بر کتاب «نجات العباد» ٥. حاشیه بر «النخبه» ٦. کتاب الطهاره (الی الوضوء) ۷. کتاب در فقه (از اول مکاسب تا آخر معاملات)

اسامی شاگردانش : عموزاده‌اش حاج میرزا اسمعیل . سید محمد اصفهانی - میرزا محمدتقی مجتهد شیرازی . حاج آقا رضا همدانی - حاج شیخ فضل‌الله نوری سید عبدالمجید کروسی . حاج شیخ حسنعلی طهرانی - میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی . سید ابراهیم دامغانی . مولی علی نهاوندی . شیخ اسمعیل ترشیزی حاج میرزا ابوالفضل طهرانی . حاج میرزا حسین سبزواری . حاج میرزا سید حسن قمی مولی محمدتقی قمی(۱)

---

۱ ـ رجوع شود بکتابهای اعلام‌الشیعه و جلد سوم الکنی والالقاب و فوائد الرضویه قمی. صاحب فوائد الرضویه رفتن او را باصفهان در دوازده سالگی یعنی سال هزار و دویست و چهل‌ودو (۱۲٤۲) ثبت کرده است و بظن غالب اشتباه است و سال ۱۲۸٤ که صاحب «اعلام الشیعه» نوشته است صحیح ـ

مجدالدین خنجی = متوفی ۷۴۴

مولانا مجدالدین اسمعیل بن علی بن روزبهان بن محمد خنجی.

از شعراء و نویسندگان و فقهاء قرن هشتم هجری است، و کتابهای مفصلة الاسامی ذیل را تالیف کرده است:

۱ـ الرسالة فی معنی القول ۲ـ الرسالة المنظومة فیما یحلّ ویحرم

۳ـ المکوک فی رفع الشکوک ۴ـ عمدة السائل فی دفع العائل ۵ ـ المقتصر فی شرح المختصر.

مردی عالم و فاضل بود ودر حل مشکلات و کشف معضلات مردم با کمال عدل و شفقت حکم میکرد. و چون کتاب عمدة السائل فی دفع العائل را در رد اعتراضات سید برهان الدین عبیدالله بن محمد هاشمی حسینی فراغانی بر یکی از تالیفات پدرش (قاضی زین الدین علی بن روزبهان بن محمد خنجی متوفی ۷۰۷) تالیف کرده ونسخ آن نشر یافت، وطالبان علم از آن استفاده کردند، سید برهان الدین نیز نسخه‌ای از آن بدست آورد، و در مندرجاتش غور کافی کرد و دانست که جوابهای او صحیح است در شگفتی شد و گفت «هر پدری که پسر نداشته باشد که پاسخ خصم اورا بدهد زندگی و مرگ و حضور و غیب او علی السویه است» و این شعرشاعر در اینجا مناسب حال:

انّا اناس سابقون إلی العلی — قد صدقت افعالنا اقوالنا

و شهادة الاعداء بالفضل الذی — الله فضّلنا به اقوی لنا

بالجمله مجدالدین در ماه جمادی الاولي سالی هفتصد وچهل وچهار در شیراز وفات یافت، و درمدرسه سامیه قرب مزار پدرش مدفون شد. (۱)

۱ـ شدالازار چاپ طهران وحاشیه فارسی آن

مجد الدین فالی ـ متولد ۶۷۰ متوفی ۷۵۶

مولانا قاضی مجدالدین ابی ابراهیم اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل فالی.

از قضات و مولفین قرن هشتم هجری است، چهل سال قاضی القضاة شیراز بود، و اینمنصب را حقاً و ارثاً متصدی بوده است، مردی بود ثروتمند و دانشمند اما در مذهب سنت و جماعت بسیار متعصب بود و باامامیه میانه خوبی نداشت.

ابن بطوطه درسفرنامه خود کرامتی برای او تراشیده است که چون من اسدوالی الختم ساختگی و افسانه است از ذکر آن خودداری میشود.

تألیفاتش ۱- الرکنیه ۲- الرده فی التصوف ۳- الفقه الکبیر ۴ - شرح مختصر فی الاصول (لابن حاجب)

غیر از اینها هم رسائلی داشته است که نام آنها بدست نیامده.

شعر را خوب میگفته است و صاحب دیوان مرتب بوده - از اوست:

علی المحبّة قلب الصبّ قد وقفا ـ فما حدا غیر من یهوی و من عرفا
کیف اصطباری وصرف الدّهر صرفنی ـ عن المرام و صفو العیش قد تلفا
سلمی منای و مقصودی و معتصمی ـ ان طال هجر انها عنّی فوا اسفا
کم اکتم القلب عن محبی و یظهره ـ دمع یدّل علی مکنونه و کفا
یا حبذا معهد الاحباب منعطف الوادی ـ الذّی فیه صرف الدهر قد عطفا

انا لنی ما تمنّی القلب من أرب
ازال عنّی ما قد شفنّی و شفا

در ماه رجب سال هفتصد و پنجاه وشش درهشتاد وشش سالگی درشیراز وفات یافت، و پهلوی مزار پدرش مدفون شد (۱)

۱- چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه در هر سه نسخه شدالازار و نیز درطبقات سبکی جلدششم صفحه ۸۳ اما در «مجمل فصیح» خوافی وفات اورا درسنهٔ ۷۵۵ ضبط کرده ولی روایت ۷۵۶ مثل متن حاضر را نیز نقل نموده است حاشیه شدالازار

مجدهمگر شیرازی - متوفی ۶۸۶

خواجه مجدالدین همةالله ملقب به «ملك‌الشعراء» و متخلص به «ابن‌همگر» و «مجد» شیرازی فرزند احمدهمگر یزدی الاصل.

از فضلاء و شعراء نامور قرن هفتم هجری است، و از معاصرین شیخ اجل سعدی شیرازی. چنانکه خود در قصیده‌ای که درمدح اتکابو حکمران فارس سروده است باینمعنی اشارت میکند ومیگوید:

این پایه سخن بس که بزرگان سخندان
گویند که بر مجد سخن گشت مختّم
از سعدی مشهور سخن، شعر روان‌جوی
کو کعبه فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

صاحبان «تاریخ گزیده» و «تذکره روز روشن» او را یزدی دانسته‌اند، ولی تذکره نویسان دیگر منجمله آذر در آتشکده و تقی الدین محمد کاشانی در «خلاصة الاشعارو زبدة الافکار» (۱) او را شیرازی نوشته‌اند، و تقی‌الدین‌مینویسد: «اصل آن جناب از دارالموحّدین‌شیرازست و نسبش به کسری انوشیروان‌میرسد، مردی بوده بجودت ذهن سلیم، وحدّت طبع مستقیم، معروف؛ و در میان افاضل و اعاظم زمان بدرستی سلیقه و حسن گفتار لطائف اشعار موصوف، و در آن روزگار بفضائل و کمالات ظاهری و باطنی نظیر و شبیه نداشته، وهمواره سلاطین روزگار رعایت حقوق‌ومراقبت‌احوال‌وی بر ذمه همت خود لازم دانسته‌اند...

۱ـ این تذکره بسیار مفصل‌است ومولف‌آن تقی‌الدین محمدحسینی کاشی درقرن دهم‌هجری میزیسته، وباشاه عباس اول‌معاصر بوده ست. قسمتی‌ازاین تذکره درکتابخانه مجلس‌شورای‌ملی موجوداست، نیزنسخه‌ای ازآن که بخط مولف‌است وتاریخ کتابتش۹۹۰ درملکیت آقای فخرالدین نصیری‌نواده مرحوم‌صدرالافاضل دانش شیرازی‌میباشدومأخذ نگارنده‌درترجمه‌مجدهمگر نسخه‌مذکور بوده‌است.

و در زمان دولت و اوان سلطنت اتابکان سلغری منصب جلیل القدر وزارت دار السلطنه صفهان حرسه عن الحدثان ذمر یکی از سلاطین معول باو مفوض و مرجوع بوده، در آن ایام او را ملك الشعراء فارس و عراق و آذربایجان مینوشتند و ارباب طبع و ادراك وصاحبان فهم دراك، دائم الاوقات در حل وعقد قوانین شعر رجوع باو میکردها ندالخ»

همگر سالها در دربار اتابکان سلغری فارس بوده است و آنهرا مدح گفته، و پس از انقراض این سلسله به کرمان و عراق عرب و اصفهان و مشهدرفته است و مدتی هم در موصل سکونت داشته، تا اواخرعمر که باصفهان رفته است ،ودر هفدهم ماه صفر سال ششصد و هشتاد و شش در همان شهر فوت شده است - و بنا بگفته تقی‌الدین در تذکره سابق‌الذکر بهنگام‌وفات‌سنین‌عمرش‌ازنود افزون‌بوده

همگر (۱) علاوه بر اینکه در سخن سرائی مقامی بلند داشته است، نویسنده‌ای توانا و کاتبی خوشنویس و تند نویس بوده است و خود در اینمعنی گفته است:

دارم بقدر خویش هنر ذره‌ای وزآن دارد زمانه بمن مسکین‌سرجدال
شعری‌بخوش‌مذاقی-چون‌چاشنی‌زوصل کلکی‌بنقشبندی-چون‌صورت‌خیال
جز با هنرنبوده دلم‌رانشست‌وخاست جز باکتب نبوده‌مراهیچ‌قیل وقال

در حبیب‌السیر آمده است که خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان و ملك معین الدین محمد پروانهٔ رومی و مولانا نورالدین رصدی و ملك افتخارالدین زوزنی استفتاء ذیل رااز همگر کرده‌اند:

ز شمع فارس مجد ملت و دین سؤالی میکنند پروانهٔ روم
رشاگردان تو هستند حاضر رهی و افتخار و صاحب روم
چو دولت حضرتت راهست لازم دعاگو صاحب دیوان ملزوم

۱ـ همگر: بفتح اول بمعنی رفوگراست، ظاهراً مجدالدین این اسم را بدانجهت برگزیده است که پدر یایکی ازاجداد او رفوگر بوده‌اند.

ز اشعار تو و سعدی و امامی — کدامین بپسندند اندرین بوم
تو کن تفصیل این چون ملك انصاف — بود در دست تو چون مهرهٔ موم

همگر در پاسخ آنها گفت:

ما گرچه بمنطق طوطی خوش نفسیم — بر شکّر گفته های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم — هرگز من و سعدی بامامی نرسیم (۱)

چون این قضاوت غلط و گفته ناحق بسمع شیخ اجل سعدی رسید بر آشفت و بیت ذیل را سرود:

همگر که بعمر خود نکرده است نماز — در عالم معنی به امامی نرسد

همگر بسیار شوخ طبع و نیك محضر و بذله گو بوده است، چنانکه در تاریخ

۱ــ در اینجا نگارنده ناگزیر است که عقیدهٔ خود را در این مورد بعرض خوانندگان کتاب برساند: اگر مجد همگر اشعار خود را پست تر از امامی هروی دانسته باشد مختار است و از قبیل اقرار عقلا بر نفس خویش میباشد، اما برتری دادن اشعار امامی بر درر آبدار حضرت سعدی گفته ایست میان تهی و هر صاحب فهم و ذوقی تا روز رستاخیز این ادعای بیجا را با مقایسه بین گفته های این دو نفر مردود خواهد داشت، چون در این نکته ادنا شك و شبهه ای نیست که آن نظم و نثری مورد توجه خاص و عام تواند شد که علاوه بر روانی و فصاحت و بلاغت از آن سودی بجامعه بشریت برسد و جهانیان را بوسیله پند و اندرز و گفتار سوده مند براه راست هدایت کند. و این خاصیت بحد اتم و اکمل در سخنان سعدی وجود دارد، و بیهوده نیست که تمام پارسی زبانان و فارسی آموختگان گیتی از نظم و نثر شیوای او مستفید و محظوظ میشوند، و نام نامی سعدی اقطار عالم را پر کرده است، و از او بفضل و دانش و حق گوئی و حق پرستی یاد میکنند، و کلیاتش را بتمام السنه زنده دنیا ترجمه و صدها بار چاپ کرده اند، در صورتیکه از نام و آثار امامی هروی و مانند آنها (که جز تغزل و مدح حکمرانان جابر و خونخواران ستمگر زبردست آزار مطلبی نگفته اند) منحصراً عده کمی از ادبا و محققین و مورخین آگاه هستند و سایرین حتی نام آنهارا هم نشنیده و نمیدانند در کجا و در چه قرن زندگانی میکرده اند!!

نگارستان و حبیب‌السیر و تذکره دولتشاه‌سمرقندی آمده که چون همگر باصفهان رفت و زنش را که پیر بود با خود نبرد، زنش عقب او برفت . و ساعتی که همگر در مجلس بهاءالدین جوینی بود ، زن وارد خانه شد ، و خادمی را گفت نزد همگر رود ومژده آمدن خاتون دهد،خادم پیام را رسانید و مژدگانی ورود خاتون خواست و برزبان راند که خاتون بخانه فرود آمده است ، همگر گفت: وایکاش خانه بر سر خاتون فرود آمدی،و چون این نفرین بگوش زن رسیدازاو گله کردو گفت: آخر پیش از من وتو لیل ونهاری بوده ، همگر گفت: پیش از من شاید اما پیش‌از تو گمان نمیکنم.

دیوان همگر تاکنون چاپ نشده دو نسخه خطی که هر کدام شامل قسمتی از اشعار او و هر دو مغلوط و ناقص است ذیل شماره ۱۳۲۶۹و۱۳۷۶۳ و یك نسخه ناقص از کتابهای اهدائی آقای سیدمحمدصادق طباطبائی ذیل‌شماره ۲۴۰در کتابخانه مجلس موجوداست که ذیلا ابیاتی چنداز آنها نقل میشود:

قصیده:

چند در دل آتش سودای جانان داشتن
آتش اندر سوخته تا چند پنهان داشتن

در پی چوگان و گوی آنچنان زلف و زنخ
دل چو گوی افکندن وقامت چوچوگان داشتن

ناوك مژگان گشاید بر دل و گوید منال
زخم ما را رسم باشد چهره خندان داشتن

عشق او آموخت آئین عجب عشاق را
رسم خامش بودن و در سینه پیکان داشتن

تیر مژگان در کمان ابروان نی قتل راست
بل برای زینت آمد تیر مژگان‌داشتن

هستی من نیست شد در عشق غربت آه اگر
یار خواهد مان چنین در بند حرمان داشتن
خاك گشتم زیر پایش ازبره دامن کشید
چند خواهد خون جانم در گریبان داشتن
لاف عشقش میزنم دعوی توبه چون کنم
بس شنیع آید بیکجا کفر وایمان داشتن
برگ عیش و خلوت اندر تون وقائن ساختن
مذهب اصحاب سنت در قهستان داشتن
زهد خشك آوردنم تر دامنی باشد خصوص
توبه نا کردن نه ازدل عشق در جان داشتن
در حضر از بیم خصمان داشتم تن را برنج
در سفر با نا توانی روزه نتوان داشتن
او ببرگ عیش و لهو عید مشغول و مرا
نیت ره رفتن و عزم خراسان داشتن
از برای دست بوس سایه حق شمس دین
آنکه داند چرخ را در تحت فرمان داشتن
صاحب دیوان شرق و غرب کش نایب سزد
آنکه دیوان داشت در طاعت بدیوان داشتن
آن خداوندی که فرض آمد باهل اعتقاد
امر او را ثانی فرمان یزدان داشتن
آنکه از تاثیر باس حشمتش باد سحر
غنچه ها را دل نمی آرد پریشان داشتن
شرم باد از روی و رأی او جهان سفله را
چشم در خورشید و دل در بند باران داشتن

ابر گریان دژم کو تا بیاموزد از او
دُرفشاندن همچو باران چهره خندان داشتن

این قصیده متجاوز از شصت بیت است. و اختلات زیاد بین مندرجات سه نسخه سابق الذکر دیده میشود وچون نسخه آقای طباطبائی بنظر اصح آمد از آن انتخاب شد.

هم او راست:

دم فرو کش دلا که همدم نیست — راز خود خود شنو که محرم نیست
راه مردی و مردمی و وفا — این سه خصلت در اهل عالم نیست
گر بجوئی حفاظ در سگ هست — لیك در ذات نسل آدم نیست
چون بقای جهان و گردش چرخ — عهد کس پایدار و محکم نیست
در جهان شرط دوستی و وفا — هیچکس را مگر مسلّم نیست؟
دوستی یکدلم بکف ناید — دوستی چه که آشنا هم نیست
صبر میکن دلا که درد ترا — بهتر از صبر هیچ مرهم نیست

☆

تا نگوئی که مرا بی‌تو شکیبائی هست — یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی ازچشمم — دیده را بیرخ زیبای تو بینائی هست
با توام زغمت تا تو گمانی نبری — که مرا با غم هجر تو توانائی هست
دل وآرام و صبوری و شکیبائی نیست — غم وآشفتگی ومحنت وشیدائی هست
خواندیم بیدل و رسوا ونگویم که نیم — هرچه گوئی زپریشانی ورسوائی هست
اندرین واقعه بر قول توانکاری نیست — در من ازعیب وهنر هرچه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق — مثل من عاشق شوریده سودائی هست
کس ندادست نشان ازختن وچین وچگل — که بتی چون تو بشیرینی وزیبائی هست
نشنیدیم که در باغ جهان شمشادی — راست چون قد لطیفت بدل آرائی هست

نتوان گفت که همچون پسر همگر نیز
طوطئی در همه عالم بشکرخائی هست

وقت آنست که یاران می روشن گیرند بزم آراسته را در گل وسوسن گیرند
صبحدم باده خوران سوی گلستان آیند شامگه‌مست و خرامان‌ره گلشن گیرند
دلبران چون می‌ورودو گل صحرا طلبند بیدلان ترك دل وجان‌وسروتن گیرند
قمری و ساری در باغ وطنگه سازند بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند
بلبلان چون بسحر زمزمه ناله کنند همه آهنگ ز آه سحر من گیرند
پختگانی که بهر خام می ارجام خورند همه بر یاد من سوخته خرمن گیرند

رباعیات:

آنم که چو جان بپرورم مردم را گر دست رسد بجام خرم مردم را
ای حور پری نه دیوم‌ازمن‌مگریز من آدمیم نمیخورم مردم را

☆ ☆

با آنکه بروی خوب پشتی ما را نرمی همگان را و درشتی ما را
هر دم گوئی ترا بدم زنده کنم من دم نخرم برو که کشتی ما را

☆ ☆

آنشد که بزر عوام جویند ترا خاصان دل وجان ودیده گویند ترا
اکنون که‌بجوی‌خوبیت آب‌نماند گر نان گردی سگان نبویند ترا

☆ ☆

لطف تو چو کردحلقه درگوش‌مرا از راه کرم مکن فراموش مرا
یا پیش خودم همچوغلامان میدار یا مکرمتی نما و بفروش مرا

☆ ☆

هجرت چو بدست غصه نگذاشت مرا کم بود کسی که‌زنده پنداشت مرا
در جان رمقی نبود و در تن لیکن امید رخ تو زنده میداشت مرا

درهجو گوید:

آن مادر شوم فرج چون زاد ترا از گنجه بشیراز فرستاد ترا
آن دایه خونخواره سگسان بغذا شیر سگ‌وخون خوگ‌میدادترا

ماه امل ار چه زیر میغ است مرا
بر فرق ز فاقه گر چه تیغ است مرا
به چیز کسان بخود روا میدارم
نه چیز خود از کسان دریغ است مرا

☆

ای خاک ز دره دل نمی یارم گفت
کامروز اجل در تو چه گوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام
دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

☆

برخیز و بده باده چه جای سخنست
کامشب دهن تنگ تو روزی منست
ما را چو رخ خویش می گلگون ده
کین توبه من چو زلف تو پر شکنست

☆

بی روی تو عیش و کامرانی خوش نیست
بی صحبت تو جان و جوانی خوش نیست
ای مایه زندگانیم دیر شدی
باز آی که بیتو زندگانی خوش نیست

☆ ☆

دی گفت مرا دلم چرا غمگین است
در بند کدام دلبر شیرین است
دادم بکفش آینه گفتم بنگر
کآنکس که دل مرا ربود است اینست

☆ ☆

ایزد که جهان ساخته قدرت اوست
دو چیز ترا داد و آن سخت نکوست
به سیرت آنکه دوستداری کس را
به صورت آنکه کس ترا دارد دوست؟

درمطایبه:

هر چند که شد تیری برار تو سست
هرگز نشوم بهر در کار تو سست
ای کیر و چون مردن بیمن و سست
وی عهد تو همچو بند شلوار تو سست

☆

عشق تو بشوخی بده سری فاشم کرد
در میکده ها حریف اوباشم کرد
کوتاه زبان وخوش سخن بودم لیک
خوی تو زبان دراز و قلاشم کرد

تا چند جفای این غم آباد کشم و آزار ز هر بنده و آزاد کشم
گوئی شدم آفریده تا مدت عمر از هر که شد آفریده بیداد کشم

☼ ☼

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزاد کنم که لایق بند نیم
گر میل تو با بی‌هنر نا اهل است من نیزچنان اهل وهنرمند نیم (۱)

☼ ☼

ای دل ز می غرور مستی تا کی؟ وی مرغ هوای عرش پستی تا کی؟
هم کاسه روح القدسی بهر دونان دیوی و ددی وسگ پرستی تا کی؟

دولتشاه گوید زمانی مجد همگر با اتابك در مستی نرد باخت و چون از وی ببرد بامداد هزار دینار بوی بخشید وسالی گذشت و جزآن دیگرمالی او را عاید نشد این قطعه بنزد اتابك فرستاد ـ

خسروا داشت سخای تو مرا پار چنانك کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کوراست میرد از روی‌تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم میزنند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آنشب که رهی را گفتی عمر باقی‌بنشین خوش چونشستی بامن
وین شب آن‌بود که درسرهوس نردت‌بود نرد من بردم عذر اتوشکستی با من
الف مصری بسحر گاه رسید از کرمت هم بدآن وعده ومیعاد که بستی با من
غایت مکرمت‌آن بود حقیقت که نکرد کرم رایج تو عشوه پرستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم گرچون‌پار شه نبازد ندبی نرد بمستی با من (۲)

چون اینقطعه باتابك رسید هزاردینارباین ابیات وی رافرستاد :

از صره‌های مصری یك صره الف دینار بی لعب نرد کردم هرسال برتو ادرار
درلعب نرد دارم اقرار بر تو الحق در رهن نرد دادن برما تو داری اقرار

(۱) این رباعی را بعمرخیام نسبت داده‌اند منتهی بجای کلمه هنر و هنرمند «خرد» و «خردمند» آورده‌اند ـ

۲ - ندب بر وزن ادب ، داو کشیدن بر همت‌باشد ، در بازی نرد و آنرا بعربی «عذراء» خوانند ... فرهنك آنندراج جلدهفتم چاپ طهران .

وپس از آن تا مدتهای مدید این رسم برقرار بود وهرسال وی را هزار دینار می‌بخشید ـ همچنان که هرشادی را غمی درپی‌هست مجدالدین همگررا نیز در دربار سلغریان گاهی اندوهی رسیده وچنانکه از سخن وی برمیآید زمانی بزندان افتاده است چنانکه درجائی پس ازستایش اتابك ابوبکر گوید .

پائی که بر بساط تو هرروز چند بار — فرق سپهر برشده را در قدم گرفت
شاید که بیگناه ز گفتار حاسدان — رنج تبر کشید وزآهن ورم گرفت
پشتی که‌روی‌صدرترا کرده‌بدر کوع — اکنون‌زباربند گران‌تاب‌وخم گرفت
ور آب‌چشم‌من که بدامن فرو دوید — زنگار خورد آهن وزنجیر م گرفت
ماخوذ عدل باد وگرفتار قهر تو — آن کو بقول زور مرا متهم گرفت

درقصیدهٔ دیگری از اینگونه سخن گفته است .

دلم دیو نه گشت از تاب زنجیر — تنم بگداخت زین زندان دلگیر
سرم شد از بهار عمر پر برف — دل من در جوانی زود شد پیر
مرا در حبس عیشی دست دادست — ز یار و جام و رود و نغمهٔ زیر
حریفم گریه آمد جام می اشك — سرودم ناله رود آواز زنجیر

از این سخنان برمیآید که گرفتاری وی ششماه کشیده است .

بر من زمانه کرد هنرها همه وبال
وزغم بریخت خون جوانیم چرخ زال
ششماه شد که می نشناسم زروز شب
ترسم که اخترم بسرآید درین وبال
عیبم همین که نیستم از نطفهٔ حرام
جرمم همانکه زاده‌ام از نسبتی حلال
عمرم زسی گذشت و نگشتم ز عمر شاد
جان از فراق رفت و ندیدم رخ وصال

فصل ربیع عمر چو سی سال بود رفت
زآن یافتم چه سود و گر هست شصت سال
دل را نشاط و لهو نباشد پس از شباب
خورشید را فروغ کم آید پس از زوال

از پادشان سلغری کسیکه مجد همگر وی را بیش از دیگران ستوده همان پادشاهیست که سعدی نیز اورا ستوده است و آن عضدالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی است که بیشتر سخنان وی بستایش اوست و نیز گاهی از پسرش سعد بن ابوبکر و پسرزاده‌اش محمد بن ابوبکر ستایش کرده است و پیداست که شاعری خودرا در دربار ابوبکر آغاز کرده چنانکه گفته است:

زخاکپای تو نزارم از بمدت عمر — رهی بآب مدیح کسی زبان تر کرد
ولیك حرص ثنای تودر ادای سخن — بخاصیت همه موی مرا سخنور کرد
نخست زادهٔ بحرضمیرم این گهرست — که فرق نام همایونت غرق زیور کرد

مختصر، همگر چنانکه گفته شد در هفدهم صفر سال ۶۸۶ در اصفهان درگذشت و بدرالدین جاجرمی شاعر مشهور ابیات ذیل را در مرگ او سرود:

سال هشتاد بود و ششصد وشش — هفده بگذشته بد ز ماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا — منبع فضل مجد دین همگر

واتفاقاً درهمان سال ۶۸۶ نیز امامی هروی و بدرالدین جاجرمی بفاصله چند روز بدار باقی شتافتند وملك‌الشعراء فخری اصفهانی درمرگ آنها گفت:

شیخ اصحاب امامی هروی — مجدهمگر که بود صدر کمات
بدر جاجرمی آن نکو سیرت — در سپاهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ست و ستمائه — بد و مه یافتند هرسه وفات

(۶۸۶)

راجع بتعداد ابیات صاحب ترجمه استاد نفیسی درآخر ترجمه همگر مرقوم فرموده است که کاملترین نسخه‌ای که مرا بدست افتاد ۳۱۹۲ بیت دارد ـ ولی نسخه اهدائی

آقای طباطبائی بکتابخانه مجلس که بدان اشارت‌شد در حدود پنجهزار و سیصد بیت است. درصورتیکه‌از اول هم‌افتادگی دارد. ۳۱۲ صحیفه است و هرصحیفه از ۱۶ تا۱۸ بیت نوشته دارد بنابراین اگر تعداد ابیات‌افتاده را هم‌صد فرض کنیم‌قریب ششهزار بیت میشود. (۱)

مجنون شیرازی - متوفی ...

میرعبدالوهاب شیرازی متخلص به «مجنون»

از شعراء معاصر نصرآبادی‌است ، ازشیراز باصفهان رفت و با نصرآبادی آشنا شد . از اوست :

گذشته‌ام ز سر روزگار دون‌پرور   ولی نمیگذرد روزگار از سر من !

سال فوتش معلوم نشد.

مجیب‌الدین شیرازی - متوفی ...

امیرمجیب‌الدین حبیب‌الله شیرازی .

صاحب هفت‌اقلیم آورده است . برادر میرشریف تاری است ، مدتی بامرقضا وکلانتری وشیخ‌الاسلامی‌دارالملک شیراز مشغول بوده ، وآخر بواسطهٔ سلامت‌نفس ومراعات کبرسن استعفا خواسته‌است ، وطریقی راکه بصلاح وفلاح اخروی‌نزدیك بود میپیمود. تا روی توجه بعالم باقی نمود.

بقعه جدید امامزاده سید میراحمد (شاه‌چراغ) را اواحداث کرده است . واحداث میدان وکاروانسرا وحمام ودکاکین ونقاره‌خانه که متصل بآن بقعه است‌هم ازنتائج خیرات اوست .

---

(۱) استفاده و اقتباس از ترجمه حال مجدالدین همگر بقلم استاد سعید نفیسی شماره ۱۲ سال دوم مجله مهر مطبعه طهران اردی‌بهشت ۱۳۱۴ همچنین حبیب‌السیر . تاریخ گزیده . تذکره روزروشن . خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار .

سال فوتش معلوم نشد۔

مجیبی بهبهانی = متوفی ...

مجیبی شاعر بهبهانی۔

از سادات بهبهان است و با تقی‌الدین اوحدی بلیانی صاحب تذکره معروف عرفات‌العاشقین معاصر بوده، ازاوست :

جوش زد خون دل و سر نگشودم گله را   من و این صبر بنازم جگر حوصله را

رباعی :

آمیزش نار با عتابت ز کجاست؟   وین عربده با من خرابت ز کجاست؟
من در همه عمر خراب باده بچشم   تو چشم منی اینهمه خوابت ز کجاست؟

سال فوتش بدست نیامد ـ

مجید شیرازی = متوفی ...

نامش را در «صبح گلشن» دیده‌ام ، از اوست :

ما را ز سرو و لاله نسیمی نمیرسد   از نوبهار در دل ما طرح داغ زیر
امشب که کلبه‌ام ز تماشای او پر است   ایچشم لخت نور بصر در چراغ ریز

سال فوتش معلوم نشد ـ

محبعلی شیرازی = متوفی ...

مرحوم میرزا محبعلی واعظ شیرازی فرزند میرزا محمدعلی متخلص بگلشن ـ از فقهاء و وعاظ قرن سیزدهم هجری است ـ وبرادر مهتر قاآنی است و از او نامی در ترجمه قاآنی برده شد ـ مردی زاهد وخداپرست بود و از اعمال ناشایسته دوبرادرش (قاآنی وندیم) دلی خونین داشت ـ

فسائی مینویسد : حاج میرزا محبعلی واعظ شیرازی مادام العمر بهدایت

مردمان پرداخت، وبیشتر اوقات خود را دراماکن مشرفه بوعظ و نصیحت خلائق گذرانید ودرعتبات عالیات برحمت ایزدی پیوست -

در کتاب سدهٔ قاآنی آمده که وی در مسجد حاج میرزا هادی که یکی از مساجد شیراز است منبرومحراب داشته ومردی متقی وپرهیزگر بوده‌است، و از دوبرادر دیگرخود که از ملاهی ومناهی روگردان نموده‌اند منادی بوده است،

صاحب‌ترجمه را دوپسر بوده است یکی میرزامحمدعلی مجتهد شیرازی که پس از کسب علوم درعراق عرب بشیراز برگشت ودرمسجد نو شیراز امام‌جماعت بوده است - ودیگری مرحوم میرزا محمدتقی مجتهد اعلم شیرازی که ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آمده ودر کربلای معلّی وفات یافته است -

سال فوتش بدست نیامد -

محرم شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزاعبدالرزاق شیرازی متخلص به «محرم» منشی تجارتخانه حاج عبدالرحمن کمپانی بازرگان معروف شیرازی و در فنون انشاء وادبیات‌ماهرودانابود - دوبیت ذیل ازاوست (۱)

صحن چمن یا نگار خانه چین است ساحت بستان و یا بهشت برین است

یارتجلّی نموده، در همه عالم بلعجب است‌اینکه یار پرده‌نشین‌است

سال فوتش بدست نیامد - درسال هزار وسیصد وسیزده زنده بوده است -

مجتبی لاری - متوفی ...

فسائی در فارسنامه ابیات ذیل را بنام اوضبط کرده است، ونام اورا ننوشته ومعلوم نکرده است که درچه قرن میزیسته :

(۱) آثار عجم

دوست در جای دیگر من مانده‌ام در کوی دوست
کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست

☆

من کیم از برای دل خانه بباد داده‌ای
از سر خود گذشته‌ای از پی دل فتاده‌ای
دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری
طرف کله شکسته ای بند قبا گشاده‌ای

سال فوتش مانند نامش معلوم نشد.

محروم جهرمی - متوفی...

حسینعلی (یا حسینقلی) جهرمی متخلص به «محروم»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است، فسائی درفارسنامه مینویسد: از اعیان جهرم است ونامش را حسینعلی ضبط کرده.

اما محمود میرزا در «بیان محمود» نام اورا «حسینقلی» نوشته ومینویسد: درسر کارپادشاهی(فتحعلی‌شاه)به پیشخدمتی مفتخر است، اصلش از شیراز است و قول فسائی که اورا جهرمی دانسته باید صحیح باشد. چون اهالی شمال ایران مردم شهرستانهای مختلف فارس را اغلب‌شیرازی تصور میکنند وشیرازی میخوانند

از اوست.

آسمان ازچشم ماتا سیل‌خون‌جاری نکرد گر نبود ایمن دمی از آه آتشبار ما

دروی دیده افشاند سر زلف نقاب فتنه میسازد بلا را

☆

بیرون فتد زسینه ودل عشق کاشکی تا احتمال کوه ببینید کاه را

☆

کاش‌بیرون فتد ازسینه دلم تا بینند همه خلق‌جهان جلوه گه جانان را

آنکه دلها ز خیالش خونست | از خیال همه کس بیرونست

☼

بهتر آنکه دیده بر بندیم | حسن بی پرده عشق بی پرواست

☼

پوشیده نماند غمم از مردم چشمم | تا این دل خون گشته مرا محرم رازست

☼

جز اینکه آید و اغیار در رخت نگرد | گمان مبر که غم دیگرم بروز جزاست

☼

دادند زاهدان ز میم توبه کاشکی | میبود ساغری که مرا امتحان کنند

☼

گفته بودیم که چندی پی کاری گیریم
هیچ کاری به از این نیست که یاری گیریم

سال فوتش معلوم نشد.

مخزون - لاری = متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم سیدهاشم فرزند سید یوسف هرمودی (۱) لاری معروف به «معاون»

(۱) هرمود Hormud نام دو محل از شهرستان لار است - یکی هرمود باغ که در ۳۶ کیلومتری جنوب لار کنار شوسه لار به بستک ولنگه واقع شده و گرمسیر ومالاریائی و ۳۶۳ نفر جمعیت دارد - که زبانشان فارسی بلهجه محلی است و سنی مذهبند - آبش از چشمه و چاه - محصولش غله و خرما - شغل اهالیش زراعت و دارای پاسگاه ژاندارمری نیست.
دیگر هرمود میرخند: که دهی است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان لار که در ۷۲ کیلومتری جنوب خاوری لار کنار شوسه لار به بندرعباس ولنگه واقع شده گرمسیر ومالاریائیست - سکنه‌اش ۳۰۸ نفر سنی مذهب وفارسی زبانند آبش از چاه محصولش. غله وخرما ولبنیات شغل مردمش: زراعت وگله داری ومالی بافی است واهالیش از طائفه «دوقدنی» ویبلاق وقشلاق میکنند.

ومتخلص به «محزون»

از شعراء معاصراست ، درسال ۱۲۸۵ درقریه هرمود ازتوابع لارستان متولد ودرده سالگی پای بست عشق دختریکی ازخویشان خودشد ، ودرهمانسال (۱۲۹٤) به رفسنجان رفت و دوازده سال در آنشهر اقامت داشت و آنگاه به بندرعباس و میناب رفت‌وتا پایان عمردرمیناب بسربرد تاسال ۱۳۳۳ کـه‌درمیناب جان‌بجان آفرین تسلیم کرده ـ

اورا منظومه‌ای بنام « ریاض العاشقین » است که در تصرف آقای سید رضا بیاک‌آئین مدیرچاپخانه « گامرون» بندرعباس میباشد ودراینجا بیتی چند ازآن را می‌آوریم :

بسن شش بمکتب خانه رفتم | نه مکتب کنج محنت خانه رفتم
معلم چون الف تعلیم من داد | شدم همچون الف از نقطه آزاد
بلب چون حرف با جاری نمودم | برآمد بانگ عشق از جـا ربودم
بغیر ازاین دوحرف ، ازلوح فکرت | نخواندم حرفی از دیوان فطرت
معلم درس عشقم داد تعلیم | بمد جهدش رسانیدم بتقدیم
نظر برچهرهٔ جانان گشادم | زمام اختیار از دست دادم
برآمد بر نشانه تیر تقدیر | نشاید از قدر بگریخت چون تیر
زنادانی شدم بر دهر عاشق | که باشد فتنه جوئی ناموافق
بغارت برد دین و دل بغایت | « گل نمدیـده را آبی کفـایت »
چنان سودای عشقم بر سر افتاد | « که راز از پرده عصمت در افتاد»
چنان بگداخت آن سوزو گدازم | که هر کس دید نشناسید بازم
شدم با محنت و اندوه دمساز | که کس آگه نبود از سرّ این راز
تنم چون نی‌نوائی کـرد آغـاز | که ازهرسوی من برخاست آواز
ز غوغایم جهانی با خبر شد | چو آمد عشق عقل از پرده درشد
چو شد افشای رازم در زمانه | تنم تیر ملامت شد نشانه

ملامت شحنه بازار عشقست ملامت صیقل زنگار عشقست
غم عشق از ملامت تازه گردد از آن غوغا بلند آوازه گردد
اگر آتش شود ، در پنبه پنهان شود پوشیده در دل عشق جانان
ز عشقم حاسدان آگاه گشتند رقیبان منکر و بدخواه گشتند
ربودند آن پریرخ از کنارم
چوزلفینش سیه شد روزگارم(۲)

محسن شیرازی ـ زنده در ۱۰۳۳

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، در تذکره خیرالبیان آمده است : دروطن خودنشوونمایافته‌وبر بعضی ازمقدمات علوم رسمی اطلاع دارد ، وازصغرسن با خرقه‌پوشان و دُرد نوشان راه سلوك پیش گرفته وبا شعرای آندیار مثل میرزا نظام و عبانای حلوائی بگفتن اشعار اشتغال داشته و در شهور سنه احدی وثلاثین و الف (۱۰۳۱) باردوی همایون آمده با اکثر ارکان دولت وأعیان حضرت آشنا شده ایامی بمازندران بهشت‌نشان بسر برده از آنجا عزیمت هندوستان نموده بقندهار رسید ـ در محرم‌سنهٔ ثلاثه و ثلاثین والف (۱۰۳۳) از قندهار بسواد اعظم هندوستان شتافت ـ

نصرآبادی مینویسد : دردمند خوبی بود ـ با ملا صبوحی بسیار رفیق بود ، روزی درمجلس قرآن را « قرعان » گفته ، مردم خندیدند ، رباعی در بدیهه گفت که یك بیتش اینست :

گر قرآن را بسهو قرعان گفتم سهلست غلط میشود اندر قرآن

---

(۲) اقتباس از نشریه فرهنگ بنادر جنوب ایران که در سال ۱۳۳۸ شمسی در بندرعباس چاپ‌شده‌است ـ شاعر توانای معاصر آقای میرعبدالله ارمی در نامه‌ای که بنگارنده مرقوم داشته مصراع آخررا چنین نوشته‌است «سیه گردید محزون روزگارم»

از اوست :

هر جا که پا نهد دل درد آشنای ما   افتد غمی چو نقش قدم بر قفای ما

✿ ✿

ای بدوران تو کم گردیده تاب آفتاب   آفتاب از گرمی مهر رخت در اضطراب
عکس رخسار ترا جا داده ام در چشم تر   بسته ام از معجز مهر و وفا نقشی بر آب

✿ ✿

زمانه خواست کشد سرمه‌ای بچشم حباب
گلیم بخت سیاه مرا فکند در آب
ز اشك صاف ضمیرم ز بسکه در رشك است
همیشه هست غباری بخاطر سیلاب
ستم رسیده دلم با حدیث عشق بد است
ز بوی می متنفر بود گزیده شراب
درون دیده خیال تو هم بخونریزی است
که هرچه شخص کند عکس آن کند در آب

✿ ✿

سرود مجلس عشاق آه و افغانست   در آن پیالهٔ لبریز چشم گریانست
خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند   لبی که میرسد آنجا لب گریبانست
شود ز دیدن روی تو چشم جان روشن   سواد خوانی طفل اول از گلستانست(۱)

✿ ✿

از فغان بلبلان دل مایل بستان شود
میکشد دل ماتمی را هر کجا افغان شود

---

۱ ـ چنانکه گذشت دو بیت اول از این سه بیت را مؤلف تذکره «شعرا عجم» به مجتبائی شیرازی نسبت داده است ـ بعید نیست که «محسن و مجتبائی» یکنفر باشد چون در موقع چاپ ذهن نگارنده متبادر اینمعنی شد تحقیق در این موضوع میسر نگشت ـ

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گره از جا کی تواندخاست چون باران شود

٭ ٭

من و طی کردن ره ، تا نفسی میآید
که رهم گم شد و بانگ جرسی میآید
آنچنان گشته‌ام از ضعف که هست از دگری
گر چو نی از تن زارم نفسی میآید

٭ ٭

گر نداند نمك چشم منش باد حرام این نمکها که من از دیده بدریا کردم

سال فوتش معلوم نشد چنانکه ازنوشته صاحب «خیرالبیان» مستفاد میشود درسال هزار وسی وسه زنده بوده است.

محسن لاری ـ متوفی ...

نامش را درتذکره «صبح گلشن» دیده‌ام ، مینویسد . طبعش احسان آرایش وپیرایش ، برسر شاهدان نظم میگذاشت از وطن رخت سوی ملك دکن برداشت ، وبقیه عمر قیام آنجا را مرجح انگاشت ـ از اوست ؛

برهنه پای منه بر زمین که از هر سو برهگذارتودلها چو اخگر افتاده است

سال فوتش معلوم نشد ـ

محمد ابرقوئی ـ متولد ۷۲۵ متوفی ۸۰۵

محمد بن اسحق بن احمد بن اسحق بن ابی‌بکر غیاث‌الدین ابوالمعالی‌عمر بن ابی‌الفضل بن ابی‌العباس ابرقوئی‌مکی‌معروف به کتمی

از اطباء ومولفین قرن هشتم‌و اوائل قرن نهم هجری است ـ در سال هفتصد و بیست و پنج در ابرقوی فارس‌متولد شد ـ پدرش قاضی ابرقو ومعروف به « کتمی»

بود، خودش وارد دمشق شد و ست العرب حمیدة الفخر کتاب شمائل النبوی ترمذی را نزد او خواند - پس بمکه رفت و سی سال در آنجا زندگانی کرد وتمام این مدت را با خوش خلقی ومدارای بامردم وخیرخواهی و عبادت گذرانید، و از طرف شاه شجاع سلطان فارس نمایندگی توزیع صدقات و پرداخت وجوه باهلش داشت - طبیبی حاذق وبارع بود و بیماران مکه را معالجه میکرد وداروی مجانی میداد کتابهائی درعلم طب تصنیف کرده بود - پس ازمدتی ضعف وبستری شدن در خانه در ماه جمادی الاولی سال هشتصد و پنج فوت شد ودرمعلاة مدفون گشت - فاسی وتقی بن فهد ومقریزی ترجمه اورا در کتابهای خود آورده اند (۱)

محمد ایجی = متولد ۸۷۱ زنده در ۸۹۴

محمد بن عبیدالله بن محمد بن محمد بن عبدالله الصفی ابوبکر بن نور بن علاء ابن عفیف حسینی شافعی ایجی

از علماء قرن نهم هجری است - در روز هیجدهم ربیع الثانی سال هشتصد وهفتاد و یك متولدشد - ودرخدمت پدرش وعبدالمحسن شیروانی نحو وصرف وغیرها راآموخت، ودرسال ۸۸۶ با پدر بمکه رفت وتحصیلات خود را نزد سخاوی تکمیل کرد واز او اجازه گرفت - پس در خدمت پدر بایران برگشت و مجدداً بسال هشتصدو نود و چهار بمکه معظمه برگشت - (۲)

محمد ایجی = متولد ۸۳۲ زنده در ۸۷۷

محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن سید معین الدین بن سید صفی الدین حسنی حسینی شافعی ایجی - از فقهاء و مؤلفین قرن نهم هجری است - در روز جمعه هیجدهم ماه جمادی الاولی سال هشتصد و سی و دو در قریهٔ ایج فارس

(۱) نقل باختصار ازجلد هفتم الضوء اللامع چاپ قاهره
(۲) نقل بمعنی از جلد هشتم «الضوء اللامع» چاپ قاهره

متولد شد ـ وصرف و عربی وفقه را درخدمت پدرش ومعانی وبیان را نزد پسر عمش عیسی قطب آموخت ـ پس بکرمان رفت ، وحاشیه شرح مطالع را نزد یکی از شاگردان سید شریف جرجانی بخواند و بخراسان رفت ، ودر آنجا نیز ازمحضر درس مولی خواجه علی از اکابر شاگردان جرجانی استفاده کرد وچندان در علم پیشرفت کرد که استاد درباره او گفت . اگر در کسی هوش او و کوشش من درعلم وقدرت تقریر فرزندم محمد جمع میشد درعالم علامه میبافت شرح مواقف نیز درخدمت مولی محمد جاجرمی خواند ـ وبادح بر گشته مفتی آنجا شد ـ و درسال ۸۶۷ بمکه معظمه رفت وبیش از ده سال متوالی درآنشهر شریف اقامت داشت ـ ومشغول تالیف بود ـ

سخاوی میگوید : مکرر در مکه صحبت او را یافتهام ـ آنگاه بحرم رفت ودر آنجا بافاده وتدریس مشغول گشت ـ مردی اصیل وشریف بود ـ

تالیفاتش . ۱ . تفسیر قرآن مجید ۲ ـ شرح اربعین نووی ۳ ـ رساله در تفصیل نشر برملك ٤ ـ تفسیر سورهٔ کوثر ٥ ـ رساله در حیض ٦ ـ رساله در تفسیر قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله که میفرماید « اللهم انت ربی لااله انت خلقتنی و انا عبدك » وغیر اینها ـ (۱)

سال فوتش معلوم نشد ـ درسال هشتصد وهفتاد وهفت حیات داشته است.

محمد بحرانی = متوفی ...

شیخ محمد علی بن علی اوالی بحرانی ـ

ازعلماء قرن دوازدهم هجری است ـ واو را در علم رجال تالیفی است بنام « لمقال فی‌معرفة الرجال » و درآن ترجمه اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله و تابعین وروات ومشایخ ومصنفین اصولی و اخباری را آورده است وچون این کتاب مفصل بوده ، ملخص آنرا بنام «مختصر المقال» نوشته است ، صاحب «مصفی المقال» مینویسد نسخه‌ای از کتاب اخیر که تاریخ کتابتش (۱۲۰٤) میباشد نزد شیخ حسن بحرانی

(۱) نقل باختصار از جلد هشتم الضوءاللامع چاپ قاهره

بوده است.سال فوتش معلوم نشد ـ

محمد بیضاوی.متولد۸۴۴متوفی۸۹۸

محمد بن ابی الفتح بن اسمعیل بن علی بن محمد بن داود جمال بیضاوی الاصل مکی زمزمی شافعی.

از علماء قرن نهم هجری است ـ در سال هشتصد وچهل وچهار درمکه معظمه متولد شد، ومنهاج و ملحه و الفیه ابن مالك را بخواند و بر علی ابی السعادات بن ظهیره وغیره عرضه داشت ـ و صحیح بخاری و عربی وفرائض و فلك و فقه را درخدمت عموی پدرش ابراهیم و عموزاده اش نورالدین و ابوالفتح مراغی تحصیل کرد، و بطائف رفت و مباشر گفتن اذان درمکه شد ـ

درماه شوال سال هشتصد و نود وهشت وفات یافت ـ (۱)

محمد شیرازی ـ متولد۸۴۶یا۸۴۷متوفی ۸۷۴

محمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن موسی بن ابی بکر جمال بن عز شافعی شیرازی مکی زمزمی ـ

از فقهاء و محدثین و شعراء قرن نهم هجری است ـ در ماه شعبان سال ۸٤٦ یا ۸٤۷ در مکه معظمه متولد شد و در آنجا نشو و نما یافت ـ و قرآن مجید را حفظ کرده و خود و برادرش ابوبکر بن عبدالعزیز بنوبت در مسجدالحرام نماز تراویح (نافله) میخواندند ـ پس منهاج و کتب دیگر را نزد نورالدین زمزمی خواند ـ و در سال ۸٦٥ بقاهره رفت، و مدتی در آنجا اقامت داشت ومشغول تحصیل بود ـ فرائض و حساب و میقات و هندسه و غیره را در آنجا بخواند ـ ودراین علوم تبحر یافت و فقه را در مختصر منوی وسایرین آموخت ـ پس از آن بشام رفت و نزد مشایخ روایت اندکی ازعلم حدیث را فرا گرفت ـ

---

۱ ـ نقل باختصار از الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهره .

سخاوی میگوید: وی بسیاری ازامالی مرانوشت ودرسهائی ازمن گرفت، و مرا مدح گفت وحضار آنرا نوشتند.

باز اومینویسد که در گفتن شعر ولعی داشت، و فنون‌شعر را از شهاب‌حجازی آموخته بود جوانی هوشمند ظریف. وفصیح بود وآواری خوش داشت.

در شب سه‌شنبه سلخ شعبان‌سال هشتصد وهفتاد وسه (۸۷۳) درقاهره در حالی که جوان وغریب ومطعون (۱) بود وفات یافت ودر مشهد صالح مدفون گشت - بقول سخاوی رحم‌الله شبابه وعوّضه‌خیراً.

از اوست:

کن راحماً للخلق کی تسلما	فحق للراحم أن یرحما
ارحم عبیدالله فی ارضه	ترحم من‌الرحمن رب السما

محمدشیرازی- متوفی بین سالهای ۱۱۳۰و۱۱۴۰

میرزا محمد شیرازی-

از شعراء وخوشنویسان‌قرن‌دوازدهم هجری‌است، از شیراز باصفهان رفته،وبا شیخ محمدعلی حزین درآن شهر آشنا ودوست شده‌است، حزین در تذکرة المعاصرین مینویسد: «خطوط را خوش مینوشت ودرسیاق‌ماهرومراتب‌علمی‌را دیده بودوطبعی موزون داشت، بغایت حمیده خصال و شیرین مقال میبود تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفها التحیه سعادت رحلت نموده» ازاوست

من افتاده را صدائی نیست	در نئی بوریا نوائی نیست
جلوه‌ای بلهوس بما مفروش	گل باغ ترا وفائی نیست
چه گشاید ز مسجدومحراب؟	طاق ابروی دلگشائی نیست
دل رنجور من شفا چکند؟	چشم بیمار را شفائی نیست

۱ـ سخاوی علت «مطعون» بودن این جوان از همه جهت آراسته که عالم و فصیح و شاعر و خوش آواز بوده‌نوشته است.

چه زنم دست و پا که در کف من / چون قلم هم شکسته پائی نیست

رزق پیرانه سر گلوگیر است / چکنم نان، که اشتهائی نیست

کوه وصحرا گرفت جلوه یار / شهر عشقست وروستائی نیست

سخنم گوش میتوان کردن

جز دعای تو مدعائی نیست

سال قطعی فوتش بدست نیامد. مگر اینکه چون حزین مینویسد: تخمین سی سال پیش در گذشته است و تاریخ تالیف تذکره او هزار وصد وشصت وپنج بوده لهذا میتوان گفت که صاحب ترجمه بین سنوات ۱۱۳۰ و ۱۱٤۰ فوت شده باشد.

محمد شیرازی - زنده در ۸۸۶

محمد بن حمد بن علی بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید سید شمس الدین ابوعبدالله بن جلال بن تاج بن اصیل حسنی حنفی جرجانی الاصل شیرازی المولد.

از علماء قرن نهم هجری است. پدرش دختر زاده سید شریف جرجانی مشهور بود و خودش در شیراز متولد شده ؛ در سال ۸۸٦ بمکه رفت و در مکه شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مولف «الضوء اللامع» را ملاقات کرد وقسمتی از صحیح بخاری را نزد او خواند و از او اجازه گرفت . و سخاوی اورا بفضل ستوده است.

سال فوتش معلوم نشد. در هشتصد و هشتاد وشش زنده بوده.(۱)

محمد شیرازی - متولد ۸۱٦ یا ۸۱۷ متوفی ۸۸۰

محمد بن احمد بن قیاس بن محمود ناصر الدین ابوعبدالله بن شهاب بن فخر شافعی شیرازی قاهری معروف به «ابن قیاس».

از علماء شافعی مذهب قرن نهم هجری است . در روز چهاردهم صفر سال

۱ ـ الضوء اللامع جلد هفتم چاپ قاهره .

هشتصد و شانزده یا ۸۱۷ در قاهره متولد شد ـ و در حالیکه تحت کفالت عمویش شمس محمد بن قیاس بود ـ قرآن مجید را با قرائت ابن کثیر حفظ کرد و برابی عمرو خواند، کتب عمده و منهاج والفیه ابن مالك وشاطبیه وخزرجیه و فقه وعروض و حدیث را در خدمت بساطی و ذهبی وسبکی و بدر بن الامانه و شهاب وعلاء و قلقشندی و سایرین تحصیل کرد و اجازه گرفت ووارد سلسله صوفیه سعیدالسعداء و غیره شد و بفضل و دانش شهرت یافت ـ از آن پس از اینهمه گذشت ودر بازار صحافان و کتابفروشان بکار و کسب پرداخت، و مشغول معامله وداد وستد شدو مورد اعتماد مردم بود، و چون چندی بدینمنوال گذرانید فقیر و تهی دست شد و بکتابت و نامه نگاری برای مردم و اخذ اجرت مشغول گشت، و باین تنزل مقام و سختی معیشت اهمیت نداد وصبر را پیشه خود قرار داده بود ـ و دست زمطالعه نکشید تا قوای او رو بتحلیل گذاشت و محتاج عصا شد و بمرضی شبیه رخیر مبتلی گشت و از حرکت باز ماند تا ظهر روز نوزدهم ذیحجه سال هشتصد و هشتاد که درگذشت ـ(۱)

محمد شیرازی ـ متولد ۷۵۷ یا ۷۶۰ متوفی ۸۳۸

محمد بن عبدالقادر بن عمرالمحم سجاری شافعی مقری شیرازی لاصل الواسطی المولد سکاکینی ـ

از بزرگان فقهاء شافعی مذهب وازمؤلفین و شعراء قرن هشتم و نیمه اولقرن نهم هجری است ـ

در سال ۷۵۷ یا ۷۶۰ در واسط متولد شد ـ و در بغداد در خدمت فریدالدین عبدالخالق بن صدر محمد بن محمد بن زنگی اسفراینی شعیبی کتابهای محرر (رافعی) و حاوی صغیر و غایه القصوی (بیضاوی) و منابع الاحکام در مذاهب چهارگانه سنت وجماعت بخواند ـ همچنین علم قرائت ولغت و سایر علوم مذهبی را نزد شهاب احمد

۱ ـ نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره ـ

ابن یونس بن اسمعیل بن عبدالملک مسعودی تونسی مالکی قاضی القضاة عراق عرب و سایرین تحصیل کرد و در سال ۸۰۹ بمکه رفت، و چندی در آنجا مجاور بود ــ و بعد بعراق و دمشق و زیارت بیت المقدس رفت، و قبل از سال ۸۳۰ مجدداً بمکه رفت ودر آنجا مقیم شد و گاهگاه بمدینه ودرموسم حج بمکه میرفت تااینکه در سفر آخر بمکه در شب یکشنبه پانزدهم ربیع الاخر سال هشتصد وسی و هشت در گذشت و در معلاة مدفون شد.

سخاوی مینویسد پیشوائی عالم، صالح ومتواضع بود وهمواره بنفع طلاب علوم دینی کار میکرد و دارای حسن تقریر و عالم بمندرجات کتاب «الحاوی» بود و در حرمین درس میداد و بسیاری از طلاب از او استفاده میکردند و ابوالفرج مراغی و محب طبری و ابن ابی الیمن و تقی بن فهد و غیر اینها از شاگردان او بودند.

چون قشون امیرتیمور گورکانی به عراق عرب رسید و بنای قتل ونهب گذاشت تمام نوشته‌ها و کتب واجزات اورا غارت کردند و هیچ کتابی برای او باقی نماند.

تالیفاتش ۱ــ تخمیس الشدة و بلوغ المراد في تخميس بانت سعاد ۲ــ شرح المنهاج الاصلی ۳ــ قصیده در حدود چهل بیت در شرح نهب وغارت مدینه‌طیبه ٤ــ التتمة في القراآت العشر منظوم (بروزن شاطبیه) (۱).

محمد فسائی ــ زنده در ۱۱۹۰

شیخ محمد فسائی فرزند شیخ یوسف فرزند احمد فرزند ابراهیم بحرانی الاصل. از فضلاء قرن دوازدهم هجری است.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد: چون‌مادرش از اهل فسا بود بعداز هجرت والد ماجدش (شیخ یوسف صاحب حدائق) در ناحیه ششده فسا متوطن شد، ومیرزا

۱ ــ نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره.

جایی عم حقیقی نگارنده این فرسنامه در حق جناب شیخ محمد احسان فرموده مزرع چهار جفت گاو از مزرعهٔ کت نو شده و مزرعه موردی و دهشب بوندگان و دولت آباد بعمارت آبان از املاک خاصه خود و برادرانش بجناب شیخ محمد بخشید و رجوع بمعاملات شرعیه بنواحی داراب وفسا را باو بداشت ، و سالها بنشر علوم دینیه مشغول بود ، و از منثر آن جناب کتاب «منیة الطالب» در علم نحو است که در سال ۱۱۵۷ تالیف کرده است۔

در سال هزاروصد ونود واند وفات یافت۔

محمد کازرونی۔زنده در ۸۷۰

محمد بن عبدالله بن محمد مطهر الدین حمید الدین بن سعدالدین امامی فلسفی کازرونی - از علماء امامی مذهب فلسفی مشرب واطباء قرن نهم هجری است۔

سخاوی در ترجمه اش مینویسد . وارد مکه معظمه شد درحالیکه درفنون عصر متبرع بود و برقراء مکه ریاست داشت و نزد قطب وقاضی حنابله وشهاب بن خبطه تحصیل علم طب وغیره کرد۔پس درسال ۸۷۰ بقاهره رفت و با کافیاجی ودیگران مناظره کرد وپس ازاندک زمان در گذشت۔

ابن الاسیوطی درتقبیح او مبالغه کرده است و اورا مبتدع ورافضی و فلسفی خوانده ۔ چون فلسفه را زیاد خوانده بود چندان پای بند سنن مذهبی نبود وبرفض و و عداوت بصحابه شهرت یافته بود ، و قرآن مجید را با قواعد فلسفی تطبیق و شرح میکرد۔

نجم بن فهد میگوید در طب و منطق و فلسفه دست داشت و از شرعیات بیزاری میجست وبهیچ عقیده نداشت ۔ و از اینکه عربها قدر مقام اطباء را نمیدانستند اندوهناک بود۔ ومیگفت در ایران اطباء برقضات حکم میرانند و کاتب السر حتمأ آنها هستند۔

کازرونی بهندوستان رفت و گفته شد که در آنجا مسموم شد و بمرد-(۱)
سال موتش معلوم نشد- درهشتصدوهفتاد زنده بوده-

محمد کازرونی- متولد ۸۱۹ متوفی ۸۶۷

محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمود بن ابراهیم بن احمد بن روزبه شافعی مدنی کازرونی-

ازفقهاء شافعی مذهب قرن نهم هجری است- درماه محرم سال هشتصدونوزده در مدینه متولد شد ونشو ونما یافت- پس شروع بتحصیل کرده وقرآن مجید و عمده و غیرها را حفظ کرده و بخواند ودرسال ۸۳۳معلومات خودرا بهانجمسکا کینی عرضه داشت و صحیح بخاری و منهاج اصلی را درمدینه نزد ابی السعادات بن ظهیره و ابی فتح مراغی و پدرش محمد بن محمد وجدش محمد بن احمد خواند- وباپدرش ودامادش (مقصود شوهر خواهرش است) ابی الفرج مراغی بقاهره رفت ودر آنجا نیز نزد چند نفر از علماء تحصیلات خود را تکمیل کرد - مردی اصیل وفاضل بود-

و در حیات پدرش در ربیع الثانی سال هشتصد وشصت وهفت وفات یافت(۲)-

محمد کازرونی-متولد۸۳۵متوفی۸۸۹

محمد بن محمد بن عبدالسلام بن محمد بن روزبه شافعی مدنی کازرونی-

از فقهاء قرن نهم هجری است- در وزدهم ربیع الثانی سال هشتصدوسی و پنج در مدینه طیبه متولد شد - و قرآن مجید و حاوی و منهاج اصلی و الفیه ابن مالک را درخدمت پدرش ودیگران بخواند- نیز نزد علی بن ابی الفتح مراغی و جمال کازرونی و ابی الفرج مراغی و شمس الدین محمد سخاوی تحصیلات خود را تکمیل کرد و اجازه گرفت-

۱ - نقل باختصار از الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهرة .
۲ - نقل باختصار از جلد نهم الضوء اللامع چاپ قاهره .

مردی بلند همت و خیرخواه و نسبت بدوستان خود وفادار و مودت پیشه بود.

در روز سه شنبه سیزدهم ربیع‌الاخر سال هشتصدوهشتاد وبه درمدینه‌فوت‌شد و در بقیع مدفون گشت(۱)

محمد گازرونی-متولد۷۷۱یا۸۷۱

محمد بن محمد بن محمد بن عبدالسلام بن محمد بن روزبه شافعی مدنی گازرونی مشهور به ابن تقی.

از علماء قرن نهم هجری است. در ماه رمضان ۷۷۱ یا ۸۷۱ (۲) متولد شد و قرآن مجید را حفظ کرد و علوم متداوله زمان از نحو وفقه وحساب وفرائض را نزد ابی الفرح مراغی و شهاب اشیطی و حسین فتحی و حسن مرجانی وشمس الدین محمد سخاوی وسایرین آموخت. سخاوی اورا بفضل ودانش وحسن فهم(مخصوصاً درفقه) میستاید.

سال فوتش بدست نیامد.(۳)

---

۱ ــ نقل باختصار از جلد نهم کتاب « الضوء اللامع » چاپ قاهره

۲ ــ کتاب الضوء اللامع چون متضمن ترجمه علماء قرن نهم هجری است لهذا سخاوی در متن کتاب عالمان قرنهای هشتم و نهم را ذکر نکرده و آنهائی که سال فوتشان نیز آورده است بتقریب معلوم میشود که در چه قرنی متولدشده‌اند اما در مورداینشخص سال فوتش را متذکر نشده و سال تولدش راهم مینویسد « وله فی رمضان سنة احدی و سبعین » بنا بر این معلوم نیست که این عدد ۷۱ از قرن هشتم یا نهم است ــ ولی چون ازقرینه معلوم میشود که درموقع تألیف کتاب مترجم له حیات‌داشته لهذا میتوان حدس زد که تولدش در ۸۷۱ بوده است.

۳ ــ نقل باختصار از جلد نهم الضوء اللامع چاپ قاهره

محمد گازرونی ـ متولد ۷۲۷ متوفی ۸۰۲

محمد بن محمد سعید بن مسعود بن محمد بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی دقاق شافعی بلیانی کازرونی ـ

از فضلاء و فقهاء شافعی قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است ـ در روز دوازدهم ربیع الاول سال هفتصد و بیست و هفت متولد شد ـ و پس از تحصیل علم و دانش در سال ۷٤۰ از حفاظ مزی و برزالی و ذهبی و علائی و ابوحیان و ابن خباز و میدومی و بن غالی اجازت گرفت و کتب زیادی نزد پدرش بخواند ـ در سال ۷٤٤ برای حج بمکه رفت و آداب حج بجای آورد و چون در سال هشتصد ودو بار دیگر عازم حج شد در نجد اجلش در رسید و وفات یافت و در آن جا دفن شد ـ

عفیف جرهی در مشیخت خود از او نام برده است و مینویسد : کتب زیادی تصنیف کرده که از جمله شرح بخاری میباشد که در آن از سیصد شرح که بر این کتاب نوشته شده استفاده کرده است ـ

و هم اورا تالیفی است بنام «شعب الاسانید فی روایة الکتب والمسانید» که کتاب نفیسی است (۱).

محمد گازرونی ـ متولد ۷۹۵ متوفی ۸۶۷

محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمود بن ابراهیم بن احمد بن روزبه ناصرالدین ابوالفرج بن جمال ابی عبدالله بن صفی شافعی کازرونی الاصل مدنی ـ معروف به «ابن کازرونی»

از علماء قرن نهم هجری است ـ در شب سه شنبه هفتم ربیع الاول سال هفتصد و نود وپنج در مدینه طیبه متولد شد و نشو ونما یافت و قرآن را حفظ کرد ونزد عاصم و ابی عمر وعلی الزین بن عیاش فقه و اصول و غیرها را بخواند ودرسال

---

۱ ـ نقل باختصار از جلد دهم الضوء اللامع چاپ قاهره

۸۳۱ اجازه فتوی و تدریس گرفت. ومکرر بقاهره رفت ودر آنجا تحصیلات خود را نزد ابن الکویک تکمیل کرد واز او اجازه گرفت.

سخاوی مینویسد: در ۸۹۸ (۱) وارد مدینه شد، ودر آنجا نیز باستکمال پرداخت واز زین عراقی اجازه گرفت. پس وارد دمشق شد، ودر محضر درس شهاب عری وشمس کفیری و ابن قاضی شهبه حضور یافت. و برای زیارت به بیت المقدس رفت، و وارد حلب شد. و مشغول تدریس شد وبسیاری از فضلاء از او استفاده کردند و از جمله شاگردانش پسرش عبدالسلام اول و ناصرالدین محمد بن ابی الفرج مراغی ومسدد بودند. سخاوی نیز از او اجازه گرفت.

در ماه ذیحجه سال هشتصد وشصت وهفت وفات یافت ودر بقیع قرب مزار پدرش مدفون شد.

محمد گازرونی = متولد ۸۶۳ زنده در ۸۹۸

محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمود بن ابراهیم جمال ابو عبدالله بن جلال ابی السعادات بن ناصر الدین ابی الفرج بن جمال شافعی کازرونی مدنی.

از ادباء و شعراء و فقهاء شافعی مذهب قرن نهم هجری است. دخترزاده ابی الفرج مراغی بود. در سال هشتصد و شصت و سه در مدینه متولد شد و نشو ونما یافت. قرآن مجید را حفظ کرد واصول فقه وفقه وادبیات عرب را درخدمت خالویش شیخ محمد مراغی وشهاب ابشیطی وعبدالحق سنباطی و سخاوی و شوهر مادرش سید

---

۱ ـ این سال اشتباه است زیرا که خود سخاوی موت او را در سال ۸۶۷ ضبط کرده است ـ بنا براین چگونه میتواند در ۸۹۸ (سی و یك سال پس از مرگش) وارد مدینه شود؛ محتمل است که بجای «ثمان وتسعین» ـ «ثمان و خمسین» بوده و اشتباه چاپی رویداده باشد.

سمهودی و پدرش و جدش و سایر علماء عصر خود تحصیل کرد، واز عمربن فهد اجازه گرفت، مردی فاضل وثقه بود وبعلت استلاء عارضه‌ای در کودکی لکنت زبان پیدا کرده بود.

در سال ۸۹۸ رساله‌ای در صاعقه نوشته که مشتمل بر نظم ونثر است که دو بیت آن نقل میشود:

سألتك نامن لی بعین الرضی نظر وسد بسدل الستر عیبی او جبر
تمهد عدری کورانی من البشر فمثلی من أخطاو مثلك من ستر

سال فوتش معلوم نشد در ۸۹۸ زنده بوده (۱)

محمد کازرونی = متولد ۸۵۰ زنده در ۸۹۸

محمّد بن مسعود بن محمّد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن محمّد شمس ابوحامد و بوالیمن بن ولی‌الدین کازرونی الاصل مدنی شافعی -

از علماء قرن نهم هجری است - در ماه ذیقعده سال هشتصد و پنجاه در مدینه متولد شد، و در آنجا نشو و نما یافت و قرآن مجید و کتب فقهیه شافعی را بخواند و در سال ۸۶۵ بر ناصرالدین ابی الفرج کازرونی و شهاب الشیطی و ابی الفرج مراغی عرضه داشت، بر فقه واصول و منطق وشرح عقائد را در خدمت ابی الفتح بن تقی و سلام الله کرمانی و سایرین بیاموخت، و در سال ۸۸۱ بمکه رفت ونزد نجم عمربن فهد تلمذ کرد، ودر ۸۸۳ بحلب رفت، و درحلب و شام وقاهره تحصیلات خود ادامه داد، و چندی در مدینه در خدمت شمس‌الدین سخاوی تلمذ کرد، و با برادرش بقاهره و روم (آسیای صغیر) رفت، ودر ۸۹۸ بمکه بازگشت مردی فاضل وبامحبت ووداد بود(۲).

سال فوتش معلوم نشد - درهشتصد ونود وهشت زنده بوده -

۱ - نقل باختصار از جلد نهم الضوءاللامع چاپ قاهره .

۲ - نقل باختصار از جلد دهم الضوء اللامع چاپ قاهره .

محمد گازرونی = متولد ۷۷۵ متوفی ۸۱۵

محمد بن عبدالسلام بن محمد بن روزبه تقی وشرف بن عمر شافعی کازرونی مدنی -

ازعلماء قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است . در روز سوم شعبان سال هفتصد وهفتاد وپنج متولد شد . قراءت قرآن مجید ومنهاج والفیه ابن‌مالك خواند وبراحمد بن محمد سلاوی شافعی‌مقیم مدینه عرضه‌داشت وعربی را نزد محب بن‌هشام وفقه را در محضر بعضی ازعلما آموخت . وچندی در قضا و امامت وایراد خطبه از طرف پسر عمش جمال کازرونی نیابت داشت ، ابوالفتح مراغی و ابن‌حجر صاحب «انباءالغمر فی‌ابناء العمر» اورا ازفقهاء وقضات دانا وتیزهوش شمرده‌اند -

در ماه صفرسال هشتصد و پانزده وفات یافته است - (۱)

محمد گازرونی - متولد ۷۹۵ متوفی ۸۴۹

محمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن محمد بن روزبه بن محمود بن ابراهیم بن احمد شافعی کازرونی -

از فقهاء شافعی قرن نهم هجری است - در جمادی‌الاولی سال هفتصد ونود و پنج در مدینه متولد شد . ودر آنشهر نشوونما یافت ، قرآن مجید وعمده و تنبیه وحاوی ومنهاج‌الاصول والفیه ابن‌مالك‌را بخواند وبر زین‌خلف‌مالکی ومراغی‌عرضه داشت ، و فقه را در خدمت مراغی آموخت ، آنگاه صحیح بخاری و نحو و صرف ومعانی وبیان و تفسیر واصول فقه وحدیث و اعراب قرآن را در مکه ومدینه ، در محضر درس چند نفر از علماء آموخت و از نجم سکاکینی و علماء دیگر اجازه قراءت وتدریس و فتوی گرفت - پس سفری بشام کرد ودرآنجا نیز مشغول‌تکمیل معلومات‌خود نزد مشایخ شام شد واز‌جمله مشایخ‌وی درشام شمس‌هروی است که

---

۱ - الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهره

صحیح مسلم بوسیله وی با هفت واسطه از مسلم روایت کرد و این هفت نفر نیشابوری هستند.

عاقبت در محرم سال هشتصد و چهل و نه در مدینه طیبه وفات یافت و در بقیع دفن شد. (۱)

محمد گازرونی - متولد ۷۵۷ متوفی ۸۴۳

محمد بن احمد بن محمد بن محمود بن ابراهیم بن احمد بن روزبه شافعی کازرونی مدنی.

از علماء شافعی قرن هشتم و نهم هجری است. در شب جمعه هفدهم ذیقعده سال هفتصد و پنجاه هفت در مدینه طیبه متولد شد و در کودکی پدرش وفات یافت و عمویش عز عبدالسلام متکفل معاش و تربیت اوشد. وچون بحد رشد رسید شروع بتحصیل علوم نمد وله عصر خود از ره، الحاوی را حفظ کرد و درخدمت عز ابی عمر ابن جماعه وابن العز یوسف زرندی وقاضی نویری وجمال امیوطی و جلال خجندی وابن صدیق و عدهٔ زیاد دیگر ازعلماء تلمذ کرد ونحو وحدیث وفقه وادبیات عرب آموخت و از آنها اجازه گرفت - و از فقهاء مشهور شهر مدینه شد. و در سال ۸۱۲ پس ازفوت ابی حامد مطری قاضی مدینه شد. مردی بود مستغرق عبادت وتهجّد وتمام شبها را بتهجد بسر میبرد تا شب فوتش که در شب دوشنبه دوازدهم شوال سال هشتصد وچهل وسه واقع شد و در بقیع مدفون گشت. و پس از او کسی در مدینه باتمام از علم ودانش نرسید واین ریاست علمی باوختم شد

تالیفاتش: ۱- مختصر مغنی (بارزی) ۲- شرح مختصر التنبیه (تالیف عیسی بن ابی عزاره بحلی) در سه مجلد ۳- شرح شرح التنبیه ٤- تفسیر ٥- شرح بر

۱- نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره.

فروع ابن حداد - (۱)

محمد لاری - متولد ۸۴۹ زنده در ۸۷۱

محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الشمس ابونصر بن العرس الشمس شافعی لاری از علماء وشعراء قرن نهم هجری است - سخاوی در جلد هشتم « الضوء اللامع » مینویسد : جوانی لطیف وخوش صورت بود در سال هشتصد وهفتاد یك درمکه بدیدن من آمد وثلاثیات را نزد من خواند و گفت : من در ماه رمضان ۸٤۹ متولد شده م. از جمال معروف به « احی » فنونی را آموخت و رساله‌ای برسم امیرنظام‌الدین علاء لمث بن معین جامشاه نوشته بود وپاره‌ای از آن را پیش من خواند واین بیت را میخواند :

ترکنا کل شیئی غیر لیلي   واطلب وصلها یوماً و املا

سال فوتش معلوم نشد - در هشتصد وهفتاد و یك زنده بوده -

محمد تبریزی - متولد ۸۱۴ متوفی ۸۸۰

محمد بن محمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن هادی بن محمد السید العلاء

۱- نقل باختصار از جلد هفتم الضوء اللامع چاپ قاهره - چنین بنظر میرسد که این محمد بن احمد همان جمال الدین محمد کازرونی مدنی باشد که ترجمه‌اش در جلد دوم صفحه ۱۲٤ این کتاب آمده است وبا کمال تاسف در حاشیه ذکر مأخذ نشده و یحتمل که در چاپ سقط شده باشد حدس میزنم که مقتبس از نزهة الخواطر یا شذرات الذهب باشد اما درآنجا نامش جمال الدین محمد بن عبدالله کازرونی و در ضوءاللامع محمد بن احمد کازرونی ضبط شده است احتمال اینکه این دو هر یکی بوده‌اند یکی تفارق فوت آنهاست که در (۸٤۳) بوده ، و دیگری ۸۸۰ ، و سه دیگر شغل آنهاست که هر دو قاضی مدینه بوده‌اند و جمله « پس از او کسی در مدینه باین مقام از علم ودانش نرسید » که در ترجمه هردو آورده‌اند - چون تحقیق در این موضوع بعلت ضیق وقت فعلا برای نگارنده میسر نیست آنرا بوقت و محل دیگر موکول میسازم .

ابوعبدالله بن السیدعفیف الدین ابی‌بکر حسینی حسنی شافعی مکرانی الاصل تبریزی المولد ـ

از علماء وعرفاء قرن نهم هجری است در ماه ذیقعده سال هشتصده و چهارده در تبریز متولد شد ـ ودر کودکی به ایج رفت، وچندی بین ایج وشیراز در تردد بود ـ ودرخدمت پدر وعمویش صفی وجد مادریش سید جلال الدین عبدالله بن قطب محمد ونصرالدین انس بن شرف ودیگران تحصیل علم کرد ـ و از سید شهاب احمد وسعد بن نظام کازرونی اجازه روی گرفت ـ باصفهان وتبریز ودمشق ومکه وحلب وبیت‌المقدس وقاهره مسافرت کرد. وازهر حرمی خوشه‌ای یافت ودرخدمت بسیاری از علماء شهرهای مذکور تلمذ کرد واجازه‌های متعدد گرفت ـ ودائم در مسافرت وسیاحت بود وبیشتر شهرهای ایران ومصررا دید.

عرب دیده وترك وتاجیك و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم
جهان دیده و دانش اندوخته سفر کرده و صحبت آموخته

پیشوائی دانا بود که بیشتر اوقات را در عبادت میگذرانید و روزها روزه میداشت وشبها بذکرمداوم میگذرانید تابع سنت بود و راغب در امر بمعروف ونهی از منکر ـ درسفروحضر شب زنده‌دار بود ومستغرق مطالعه کتب حدیث ـ

چند ماهی پیش از مرگش از مکه بجده رفت و تمام اموالش را در کشتی گذاشت ولی خودش نرفت ودر آخرشب شنبه چهاردهم جمادی الاولی سال هشتصد وهشتاد درمکه وفات یافت ونزد پدر وعمش مدفون شد(۱)

محمود بهبهانی ـ متوفی ۱۲۶۹

محمود بن محمد علی بن آقاباقر بهبهانی حائری نزیل طهران

از فقهاء ومؤلفین قرن سیزدهم هجری است ـ واز شاگردان سیدعلی بن سید محمدعلی صاحب ریاض‌المسائل (متوفی ۱۲۳۱) وآقا محمد بیدآبادی بود ـ

(۱) نقل باختصار از جلد نهم الضوء اللامع چاپ قاهره

صاحب «مصفی المقال» مینویسد: صاحب تصانیف کثیره بوده، منجمله تألیفات او «مهمات لاحکام» است که باب سوم آن در رجال میباشد و من نسخه آنرا بخط خودش دیده‌ام »

درسال هزار و دویست و شصت ونه در « درآشیب » که ازمحال ییلاقی حومهٔ طهران است وفات یافت وجسدش را بکربلا نقل دادند.

محمود شیرازی _ زنده در ۹۵۸

محمود شیرازی فرزند غیاث‌الدین خواندمیر فرزند همام‌الدین.

ازمورخین ومؤلفین قرن‌دهم‌هجری است، وپسرخواندمیر مؤلف حبیب‌السیر میباشد. وشرح حال وزندگانی شاه‌اسمعیل وشاه طهماسب صفوی را برشته تحریر کشیده است.

نویسنده محقق معاصر آقای حاج حسین نخجوانی در شماره سوم سال دهم ۱۳۳۷ شمسی مجله « نشریه دانشکده ادبیات تبریز » مینویسد « نسخه‌ای در ۳۵۰ صفحه‌ازاین کتاب‌باخط نستعلیق بسیارخوب‌وبا سرلوح عالی‌وجدول‌های‌طلاولاجوردی در کتابخانه اخوی: حاج محمد نخجوانی هست، ازقرار معلوم نسخهٔ منحصر بفرد ست، ابعاد آن ۱۷ در ۲٤ میباشد، متاسفانه چندین صفحه ازآخر کتاب سقط شده و ازصفحات اول نیز چند ورق افتاده و بعضی صفحات آن پس و پیش صحافی شده است. تاریخ تحریر ونام کاتب جهت سقط اوراق آخر کتاب معلوم نیست، لیکن از قرینه خط وتذهیب وجنس کاغذ معلوم میشود که‌در قرن دهم کتابت شده است »

هم او مینویسد: از شرح زندگانی محمود مؤلف کتاب اطلاع صحیحی در دست نیست، احتمال میرود پس از مرگ غیاث‌الدین خواندمیر درسال ۹٤۲ ازهند بایران‌آمده، ویا اینکه اصلا بهند نرفته بود ودرایران زندگی میکرد، این مساله بدست روشن نیست قدرمسلّم اینست که این تاریخ را در هرات پس از مرگ پدر نوشته است ودر سال ۹۵۷ یا ۹۵۸ آنرا بپایان رسانیده است.

استاد سعید نفیسی درمقدمه دستورالوزراء که درسال ۱۳۱۷ شمسی چاپ‌شده بنام محمود پسرخواندمیر وتاریخ وی که همین ذیل حبیب‌السیر است اشاره کرده، مقصود مؤلف ازاین کتاب نوشتن تاریخ زندگانی وفتوحات شاه طهماسب اول‌صفوی بوده بدواً شمه‌ای ازتاریخ زندگانی احداد صفوی رانگاشته، بعدازآن تاریخ سلطنت و فتوحات شاه اسمعیل را تا سال ۹۳۰ بقلم آورده سپس تاریخ سلطنت و فتوحات شاه طهماسب را تا سالهای ۹۵۷ و۹۵۸ نگاشته است - تاریخ آمدن همایون پادشاه را بدربار شاه طهماسب و مهمانی‌ها و جشنهای ورود آن پادشاه را مفصلا نوشته است - پایان »

سال فوتش معلوم نشد، چون بفرموده آقای نخجوانی پایان تالیف تاریخ او سال ۹۵۸ بوده بنابراین بعد اینسال فوت‌شده است -

محمود شیرازی - متوفی ۱۳۱۱

مرحوم حاج محمود تاجر متخلص به «محمود» فرزند حاج علی معروف بچکمه دوز - (۱)

فرصت مینویسد - ازشعراء معاصر است - درسال هزاروسیصد ویازده فوت‌شد-

از اوست :

از بسکه خورد خون‌دلم‌ترك مست او نگذاشت بهره بهر لب می پرست او

چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد گوئی نمانده قابل چوگان دست او

گفتم نشانمش بلب جویبار چشم

سیل سرشك برد مکان نشست او

(۱) ظاهراً صاحب ترجمه پدر دوست دیرین و خطیب آزادیخواه معاصر آقای علی مروران که(درترجمه‌شعاع‌الملك بدواشاره‌ای شد) میباشد -

محمود شیرازی - متوفی ۹۳۲

محمود بن محمد عبدالله بن محمود بن عبدالله بن محمود طبیب شیرازی
ز شاگردان جلال الدین علامه دوانی بود، و او را تالیفی است بنام
« تحفهٔ خانی » در طب

درسال نهصد و سی و دو فوت شده است -

محمود کازرونی - متوفی ...

محمود بن محمود حسینی کازرونی -

از علماء علم هیئات و ریاضی دانهای قرن نهم هجری است ، از ایران به هندوستان رفت و در دربار فیروز شاه بهمنی راه یافت ، فیروزشاه اورا مامور کرد که در قریه « بالاگهات » با مشارکت حسن حکیم گیلانی رصدخانه‌ای بنیان کند، محمود مشغول اینکار شده بود که حکیم گیلانی بسال هشتصد و ده وفات یافت و بنای رصدخانه ناتمام ماند (۱)

سال فوتش بدست نیامد

محمود کبکانی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم شیخ حسن کبکانی (۲) متخلص بمحمود -

---

۱ - نزهة الخواطر جلد سوم چاپ حیدر آباد

۲ - کبکان Kabkan نام بندر کوچکی است که در شصت کیلومتری جنوب خور موج (مرکز دشتی) در ساحل خلیج فارس ، بین دو شهرو بندرلنگه‌و دیر واقع شده است و هوایش گرم ومالاریائی است‌و جمعیتش دو یست و چهل و پنجنفر - محصولاتش غله - خرما - شغل اهالیش : زراعت و صید ماهی است - و بین بندر عرار بندر کنگان Kangan است که از بخشهای بوشهر است و ۲۹۰۰ نفر سکنه دارد

از ادباء وفضلاء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است که بعربی و فارسی شعر میگفته، و اورا دیوانی است و نگارنده قسمتی از اشعارش را نزد فاضل معاصر آقا سیدمحمد طاهر شفیق دشتی دیده و پاره‌ای از اشعارش را استنساخ کرده است، که در اینجا نقل خواهد کرد، صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد محمود را قصیده‌ای عربی‌است موسوم به «السیف‌الماضی فی‌تنبیه‌القاصی» که آنرا بمنظور انتباه شیخ اسمعیل قاضی قریه گله‌دار که از دوستان او بوده سروده است و بیت اول آن چنین:

یا سمی‌الذبیح قلت مرارا لک لاتتخذن فلاناً خلیلا

قصیده‌ئی را که نام جهنمیه است درمذمت آب وهوای بوشهر ومردمش سروده، وبدساخته‌است، لیکن باید گفت که اگر شوریده شیرازی درمذمت بوشهر شعری گفته است جای‌اعتراض‌نیست که‌حقیقةً شیراز ازهر حیث بر بوشهر رجحان دارد، اماجای شگفتی است که صاحب ترجمه که اهل کبکان بوده و تمام عمر خود را در هوای گرم و سوزان دوزخ آسای دشتی و تنگستان گذرانیده از بوشهر بد گوید! وبمردم زحمت کش و بیگناه آن بندر نفرین کند.

درسال ۱۳۳۳ شمسی پاره‌ای ازاشعارش بهمت آقای حاج حسین رضاپور کرم بنـام «دیوان محمود» در شیراز چاپ شده است و اخیرا شاعر فاضل معاصر آقای محمد علی شرفی بوشهری نسخه‌ای ازآنرا بمن هدیه کرده‌است ـ امابسیار مغلوط طبع شده ـو منجمله همه‌جا «چو» که مخفف «چون» وبمعنی نشبیه و تعلیل واگراست «چه» که بمعنی کدام و چرا وزبراست چاپ کرده‌اند و قصیده جهنمیه نیز در آن دیده‌شد. اینک ابیاتی از قصیده اورا از دفتر یادداشت خود و سه غزل اورا از دیوانش نقل‌میکنم:

چیست این بوشهر بوستان جهنم حاکم او کیست؟ باغبان جهنم
مالك دوزخ اگر مکین شود آنجا یاد کند هر دم از مکان جهنم

هر که ز دوزخ پناه برده ببوشهر — رفته ز فردوس ـ در امان جهنم
بوسه زند سخت بر رکاب ابوشهر — سست نماید اگر عنان جهنم
عاصی از آن‌جا کند عروج بدوزخ — تا شده بوشهر نردبان جهنم
فصل نهارش فضالهٔ شب محشر — فصل بهارش برد خزان جهنم
حملهٔ شیران او چو حیله روباه — جملهٔ سکّان اوسگان جهنم
هست سگان شایگان مدح ابوشهر — غیر سگان نیست شایگن جهنم(۱)
شارع عامی است خاص مردم بوشهر — از بر دروازه تا میان جهنم
باز چو بازار نحس او بگشودند — بسته شد ازشر او دکان جهنم
دورش دریای شوری که ز گرمیش — آب شده مغز استخوان جهنم!
نام ابوشهر راچو شنیدی کافی است — گر توهمی پرسی ازنشان جهنم
یکدم اگر دم دمد بجانب دوزخ — میشنوی تا ابد فغان جهنم
هرچه مداوشد زیاد تم شد از ویل (۲) — سود ابوشهر شد زیان جهنم
تات نسوزد زحرّ نار قسم ده — بندر بوشهر را بجان جهنم
چرخ ابو شهر در عقاب عصافیر — جسته عقابی است ز آشیان جهنم
زحمت گرماش اگر کشیدی گوئی — رحمت حق باد بر روان جهنم
کرد جهنم سعیر پیشکش وی — تا خجل آید ز امتنان جهنم
ران ملخ بود لیك پیش سلیمان — در بر بوشهر ارمغان جهنم
غسل زغسلین کنند خلقش و باشد — بام و درش جمله ناودان جهنم
سنك زگرماش پخته گردد و اهلش — خام و خرف مانده درهوان جهنم
خلقش بدخلق وخوی واهلش نااهل — زین جهتند جمله زآن جهنم
ماهی مشئومشان چه داده خداوند — لقمه ز قومشان ز خوان جهنم

---

۱ ـ چون کلمه سگان در بیت قبل شیگان (یکی از معایب قافیه) بوده ، دراین بیت عذر خواسته است.

۲ ـ ویل: بفتح و و ـ ... چاهی است درجهنم، و بمعنی سختی هم آمده است.

مهر بدلشان چوبرف سرد و ز گرما — جوش زند سینه شان بسان جهنم
قدح صفاهان کنند و مدح ابوشهر — قادح فردوس ومدح خوان جهنم
پیکر منکوسشان ز جان شیاطین — گوهر منحوسشان ز کان جهنم
شیخ ابو شهر کرده نقش نگین را — عبد هوی کلب آستان جهنم
قاضی بوشهر را بروز جهنم — گر بگذارند در دهان جهنم
نعره هل من مزید نشنود هر گز — هیچکسی دیگر از زبان جهنم
نیست شود بی‌شك از حرارت بوشهر — ذکروی‌ار رفت بر لسان جهنم
کشتی وبند و شراع برد رخورش(۱) — رشته و کشکول وطیلسان جهنم
چوب علمها چو تیر راست بپهلوش — وز کجی پشت شد کمان جهنم
گشت نهان ازنظرچوخواست ابوشهر — تا کند از گرمی امتحان جهنم
زلف و رخ شاهدان شنگ ابو شهر — سنبل و نسرین و ارغوان جهنم
مختصر این شعر با بدیع معانش — خوب مطوّل کند بیان جهنم
تا که بود نام آسمان و زمین یاد — روی زمین وی آسمان جهنم
تا که بود میزبان دوزخ مالك — خلقش باشند میهمان جهنم

غزلیات:

ببستان گلعذار من روانست — تنم لرزان چو بید از بیم آنست
که از حیرت شود دیوانه هر کس — چو بیند در چمن سروی چمانست
هزاران سر زدستش گشته پامال — ز دستانش خود این یل داستانست
جهانی گر بدادند از غمش جان — نباشد غم که خود جان جهانست
مرا ارزانی عشقش بود جان — گران‌جان‌من‌نیم، کوجان گرانست
ز چشم و ابرویش ایمن نیم من — ز ترك مست و تیغم بیم جانست
مگر گردد پناهم میر ترکان — که حکمش برسر ترکان روانست

۱ـ خور: برودن جوریش رفتگی آب در یاست درخشکی که عمق آن سمت سایر سواحل دریا زیادتر است و از اینجهت کشتی‌ها، در آنجا لنگر میاندازند

امیر ترک و دیلم ایل بیگی — که تا چنگیز شه خان بن خاست
زدرع و تیغ و مغفر، روز هیجا — چو آتش در دل آهن روان است
بگاه حمله اندر چشم اعدا — اجل از دست تیغش در امانست
بدوشش اژدهای مار تینی (۱) — که فیل از مهرهٔ او در امانست
مبارك بندهٔ شه ناصر الدین — که با اقبال و دولت توامانست

حضورش گر نکرد ادراك محمود
ولی در غیبت اورامدح خوانست

شهد الله که بموی تو چنان پا بستم — که سر رشتهٔ تدبیر برفت از دستم
گر جهانی ز پی دشمنیم برخیزند — نیست باکیم چو با دوست دمی بنشستم
چو غمی از همه بیگانه‌ام ای یار که من — طمع از خویش بریدم ـ چو بتو پیوستم
دل من درسر زلفش بدو میگفت بناز — که سر و زلف برای دل تو بشکستم
تا بمحر تو فتادم بگذشتم ز شفا — تا بدرد تو رسیدم ـ ز دوا وارستم
بگذر تا چو غبار از عقبت برخیزم — که چو خاك از پی این پیش قدومت بستم

عرض عشاق همی دید بدان طول نگاه
رفت محمود در آنجمله که من هم هستم

سحرم خوشست حالی ـ که شنیدم از سرائی
غزلی خوش از غزالی ـ صنمی غزل سرائی
که زشهر تن سفر کن ـ سوی ملك جان گذر کن
ز دو چشم دل نظر کن ـ بنگر یگانه جائی
سر و تن ز دست بفکن تن او ز مهر بر کن
پس سر جهان زن ـ تو ز فهر پشت پائی
تو به رفرفی سواری ـ بزمین چکار داری؟
بسپهر کن گذاری ـ بمسیح ده غذائی

۱ ـ مارتین نام یك قسم تفنك است

تو غذای عقل و جانی ـ ز چه درزمین نهانی
بفلك گذار خوانی ـ بملك بزن صدائی
چو روی بسیر باغی ـ بهوای بانگ زاغی
که تو خود هزار باغی و هزارها همائی
بنوای چنگ محمود ـ توهمیشه گوش جان نه
بنواز نی تو روزی که رسد بتو نوائی

چند بیت از مثنوی خسرو شیرین او :

بخلوت نشستن خسرو با شیرین

همه رفتند، خسرو ماند و شیرین　　درآمد تازه بر سر شور دیرین
گهی این سر بپای او نهادی　　گهی آن بر رخ این بوسه دادی
گهی خسرو نمودی طرح هجران　　گهی شیرین فزودی شرح حرمان
گهی با هم بصحبت راز گفتند　　گهی از غمزه گه از ناز گفتند
گهی گریان و مستی را بهانه　　گهی خندان و شوخی در میانه
گهی سر گرم اندر بوسه بردن　　گهی دل سرد از محنت شمردن
گه از این ناز و گه از آن نیازی　　گه از این سوز و گه از آن گدازی
ز خسرو ناله و ز شیرین ندائی
ز شیرین صیحه و ز خسرو صدائی

دو بیتی

عقیقی چون لبت اندر یمن نیست　　چو روی دلفریبت یاسمن نیست
رقیبان را کنی نفرین و از غم　　بمیرم من، چرا رویت بمن نیست

☼ ☼

از فقر وفنا تاج بسر خواهم کرد　　در بحر بقا سیر و سفر خواهم کرد
لنگر ز تبرزین و شراع از خرقه　　با کشتی کشکول سفر خواهم کرد

کجا جنت چو ماوای تو باشد کجا حورش بسیمای تو باشد
بهشت از آتش دوزخ بسوزد درون دوزخ ار جای تو باشد

☆ ☆

چو روی یار گل در باغ بنگر چو خطش سبزه اندر راغ بنگر
بکوه از آتش لاله چو عشاق بهر سینه هزاران داغ بنگر

☆ ☆

ز تاب آفتاب و عکس گلزار جواهر ها ز شبنم شد پدیدار
بدینسان سر بسر پیرامن کوه مرصّع شد چو طرف دامن یار

☆ ☆

الا ای جای بنموده بمحمل دت لب شکّر شیرین شمائل
چو با من همسفر باشی نخواهم که تا محشر برم ره سوی منزل

☆ ☆

سخن تا کی ز بیش و کم بگویم، حدیثت تا بکی مبهم بگویم؟
لبم را بر لبت نه تا ابالب شور جامم ز سرّ جم بگویم

☆ ☆

بهجران شاد ز امید وصالم بوصل از بیم هجران در ملالم
بسان مه ز قرب و بعد خورشید گهی بدر ستم و گاهی هلالم

در مذمت قریه‌منقل، که از قراء دشتی است گوید.

خاك نجس ملك شما را دیدم در منقل بی آتشتان شاشیدم
آبی که‌چو مسهل‌است دادید بمن، بادم بشکم فتاد و بیخود ریدم

مسمط در ذوق سکر:

قم مطربنا قل قل العشق بنا یکمل
والحسن لنا یبذل یبدو صفة فی‌الکل

که خار شود که گل که عز دهد و گه ذل
گاهی گل و که بلبل که قمری و گه صلصل
گه سوسن و گه سنبل که طره و گه کاکل
که نشأه و گاهی مل که حیدر و گه دلدل
از جزء چنین تا کل می جلوه کند نونو

یکچند عرب بودم مستور و غرب بودم
بی شور و شغب بودم با هول و هرب بودم
چندی بطلب بودم وز تاب بتب بودم
در نخل رطب بودم بـا ذوق و طرب بودم
یکچند چو شب بودم وز روز غضب بودم
از روم نسب بودم وز زنگ حسب بودم
وز خود بعجب بودم ترکي بشدم لولو

در موی تو پا بستم سررشته شد از دستم
عهد همه بشکستم در زلف تو دل بستم
از جمله چو بگسستم با عشق تو پیوستم
از غیر تو بر جستم بـا سیر تو بنشستم
واعظ ز دمت رستم مستستم و تا هستم
چون تو چه دلی خستم تا رتبه شود پستم؟
من از می هو مستم هی‌هی چه زنی هوهو

وصل تو حیات من هجر تو ممـات من
فقد تو وفـات من بود تو ثبـات من
شهر تو سبـات من عشق تو جهات من
شوق تو بذات من ذوق تو صفات من

ذکر تو صلوة من فکر تو زکوة من
شکر تو برات من بند تو نجات من
قند تو نبات من کو تخته شود چوچو (۱)

منشین هله بکم و صم هی‌هی جبلی قم قم
از غصه مکن غم‌غم هی باده بزن خم‌خم
بر خار و خسك نه کم ـ سنجاب چه وقاقم؟
تا چند پی مردم باشی چو پس خر دم!
زانعام مجو انعم انعام مگو بلهم
تا کی بزمینی گم وافلاك زده انجم
خرمن خرمن گندم تو خوشه بری جوجو

بیحود بسوی خویش آی بیگانه ز هر کیش آی
گر گی هلو چون میش آی. از نوش سوی نیش آی
چسبنده چو اسریش آی پس مرهم هر ریش آی
بیسبلت و بیریش آی بی ملت و بیکیش آی
بی جعبه و بی کیش آی ـ خالی زکم و بیش آی
در دکهٔ درویش آی ـ فارغ ز بد اندیش آی
گر مرد رهی پیش آی ـ ور مرد نه‌ای رو رو

بمگر بری از هوش است ـ در مزبله مدهوشست
منگر تو که خاموش است. دیگش زحسد جوشست!
در کشت خسان خوش است در کام خران نوشست
قلبش زر مغشوش است ـ تنش اژدر منقوشست

---

(۱) چوچو ـ درت و داده که در طهران آنرا « چس‌فیل » نامند و بمعنی گنجشك است ـ اما در اینجا هیچکدام مقصود نیست و از اصوات بیمعنی است که کودکان در بازی « کیلی میلی کو کو » تلفظ میکنند

با سك نحه همدوش است ـ با گرگ هم آغوشست
روباه سیه گوش است ـ خرس کپنك پوشست
در حرص و شره موشست چون گربه کند مومو
کودی بتر از خفّاش ـ چون موش فسونش فاش
بر سفره دونان جاش ـ نبوه ز کسان پرواش
افتد چو مگس در آش ـ آن جنت و این مأواش
یکجوقه هم از او باش بر دور و برش فرّاش
مانند سگان بر لاش ـ با هم همه در پرخاش
چون کرّه خران فلاش ـ از تیز و لگد بشاش
بیدار لگدشان باش کلیلی ملیلی کوکو (۱)

تا عرش رود آهم با نالهٔ جانکاهم
کوهی ز غمت کاهم وصل تو بجان خواهم
سرگشته و در راهم ـ واقف ز ره و چاهم
بی خیمه و خرگاهم ـ دارا فر و جمجاهم
حاسد چه زنی راهم ـ کز نیك و بد آگاهم
ناظر شده اللهم منظور علیشاهم
برچرخ برین ما هم چون سگ چه کنی عوعو

محمود چه میتازی در ترکی و در تازی
اینشوخی و طنّازی تا کی؟ بکه مینازی؟
تا چند در آغازی؟ و انجام نپردازی
نه مردك بزازّی ـ نه کودك خرّازی

(۱) کلیلی ملیلی کوکو ـ معنی یك قسم بازی کود کانست که دردشتی ودشستان و بوشهر معمول است.

تو واقف هر رازی ، تا کی ز پی آزی ؟

چون طفل ببازی ـ هی خانهٔ گل سازی !

در خاك مكن بازی ، بر خیز وبرو دو ـ دو

درسال هزار وسیصد وسیزده در قریهٔ جام (۱) وفات یافت وجسدش را بجم بردند .

محی لاری ـ متوفی۹۵۱

مولی محی لاری حنفی متخلص به «محی»

سامی در تحفه مینویسد از جمله شاگردان علامهٔ دوانی بود ، ودر عروض و علو سلیقه وصفای خاطر قرینه معانی است ـ واحیاء آثار ادب آن دیار اراوست ، وشرف افتخار آنطائفه بدو ـ چنانچه نتائج طبع او مؤیداین مقال ومصداق این حال است.

۱ــ جام یا جم Jam-or-Jum نام یکی از دهستانهای ده گانه بخش کنگان شهرستان بوشهراست که در شمال باختری بخش واقع شده است ، هوایش نالنسبه معتدل و آب مشروب وزراعتش از رودخانه محلی و قنات و چاه تامین میشود

محصولش : غله ـ خرما ـ مرکبات ـ انار ـ لبنیات ـ شغل مردمش : زراعت و گله داری و صنعت دستی آنها گلیم بافیست.

زبان اهالیش فارسی ومذهبشان شیعی دوازده امامی میباشد .

این دهستان از بیست و دو آبادی بزرك و کوچك تشکیل یافته است و جمعیتش در حدود (۴۷۰۰) نفر و مرکز آن قریه جم است .

قریه جم ـ ده مرکز دهستان جم ، بخش کنگان شهرستان بوشهر است ، در ٥٦ کیلو متری خاور کنگان ، کنار راه چهار باروکنگان به جم و قم شده است ـ هوایش معتدل و مالاریائی وسکنه‌اش پانصد وسی(٥۳۰) نفرشیعی مذهب وفارسی زبانند

آبش از چاه ، محصولش : غله ـ مرکبات ـ شغل اهالیش زراعت و گلیم بافی است .

صاحب هدیه العارفین مینویسد: مثنوی فتوح‌الحرمین (منظوم. فارسی)
را درسال ۹۵۰ در مدینه سروده است از اوست:

اگر چه مستی می صد عذاب میارد — خوشم که سوی توام بیحجاب میارد

☆ ☆

ندامت که‌چنین ساخت بدگمان یامن — که بد میشوی از هیچ هرزمان بامن
بهر ده آمد بد خو بکمنگر آمد — بود کمابه طمعش در آن بامن
برای مصلحتی دوش گفته‌ام سخنی — سخن نمیکند امروز بهر آن بامن

☆ ☆

از برای تو بهر کس که‌شدم گرم سخن — تو شدی یار وی و دشمنیش ماند بمن

☆ ☆

بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی؟ — بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی؟

☆ ☆

من کیم از هوای تو خانه بباد داده‌ای — از سرخود گذشته‌ای در پی‌دل فتاده‌ای
دل ز کفم‌ربودورفت‌ازپی جان‌دیگری — طرف کله شکسته‌ای بند قبا گشاده‌ای

درسال نهصد وپنجاه‌ویك وفات یافت

«مخلص بواناتی» زنده در۱۲۳۹

محمدحسن با میرزا محمد نبی بواناتی متخلص به «مخلص» ومعروف به «میرزا بابا»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است. ودر نام او بین هدایت صاحب مجمع الفصحاء ومحمود میرزا مولف «بیان محمود» و فسائی اختلاف است

محمود میرزا نام‌مخلص بواناتی را محمدحسن ونام مفتون بواناتی‌را میرزا محمد نبی ضبط کرده‌است. درصورتیکه هدایت وصاحب تذکره انجمن آرا نام مخلص را میرزا محمد نبی نوشته‌اند و فسائی در فارسنامه ناصری نام مفتون را

محمدحسن آورده است ومعلوم نیست کدام صحیح است، ولی آنچه مسلم است اینستکه دونفر شاعر از اهل بوانات فارس درقرن سیزدهم هجری میزیسته‌اند که یکی را تخلص «مفتون» واز دیگری «مخلص» بوده‌است. وچون محمود میرزا مینویسد مخلص منشی ضیاء السلطنه(خواهر محمود میرزا) بوده، لهذا بنظر میرسد که گفتهٔ اوصحیح تر ونام صاحب ترجمه «محمدحسن»باشد

هدایت در مجمع الفصحاء مینویسد «میرزا محمد نبی در کسوت طلاب و علماء جلوه میکرد، درزمان جوانی وی را چند کرت به شیراز دیده بودم که بسن کهولت میزیست، واز متوسطین شعرای عصر است»

صاحب «انجمن آراء» آورده است: «اسمش میرزا محمدنبی شهیر بهمیرزا بابا، از نجبای دارالعلم شیراز، کهنه شاعریست، قوانین مراتب شاعری‌را از مولانا مشرب عامری دریافته وتخلص‌از او دارد، حریفی‌خوشخو،وندیمی نادره گو، درغزل وقصیده هردوماهراست وطبعش دراداءاین‌دوشیوه قادر، پنجهزار بیت دیوان‌دارد»

نگارنده گوید: مخلص قطعا بواناتی بوده وصاحب «انجمن آرا» من باب مسامحه یا بعلت عدم اطلاع اوراشیرازی خوانده‌است.

سال‌فوتش راهیچیک از تذکره‌نوسان ننوشته‌اند وچون آخرین تاریخ که در «انجمن‌آراء» دیده‌میشود سال هزار ودویست وبیست‌ونه(۱۲۲۹) میباشد وازسیاق کلام مولف آشکاراست که‌مخلص‌دراینسال‌زنده‌بوده پس‌وفاتش‌بعد از این‌سال‌خواهد بود ـ ازاوست:

نمیگویم که‌از کنج قفس آزاد کن‌مارا بهرجا طائری آزاد بینی‌یاد کن‌مارا

*

دوش‌دربزم‌من‌آمد‌وسه‌ساغرزدورفت محلسی‌بودخوش‌افغان که‌بهم‌برزدورفت
زخم‌کاری من‌خسته‌مپرسید زکیست جان‌بقربان کسی که‌مدوخنجرزدورفت
یار با غیرقرین بود بمحفل چو ندید من درون آمدم‌ـ او ار دربگرزدورفت

در کوی توام یاد ز فردوس حرامست   در بند تو آزادگیم حلقه دامست

✿

وامانده دلی داشت بکوی تو که مخلص   میرفت بصد حسرت و از پی نگران بود

✿

قفس شد تنگ بر من طائران باغ را مخلص   غلط کردم که از ذوق گرفتاری خبر کردم

آشفته‌ام ز رفتن خود کردی و اکنون   همراه غیر آمدی، آشفته‌تر شدم

✿ ✿

چو بسمل میطپد در خون دل من   دلی یارب مبادا چون دل من

✿ ✿

مشکل توانند با هم بر آیند   خارا دل او، مینا دل من

یک قطره خون بود از دست جورش   رفت و شد از خون دریا دل من

باشد دل من خوش با غم او   دارد غم او خو با دل من

✿ ✿

ز خنجر تیز تر مژگانش بنگر   بخونریزی چو مژگان خنجرش بین

ترا گر نیست ای یار کمان ابرو کمان ابرو

چرا هر لحظه تیری بر دلم آید از آن ابرو ؟

نهاده سر بگوش چشم فتانت نمی دانم

که با او تا چه رازی باز دارد در میان ابرو ؟

✿ ✿

سینه‌ای دارم پر از درد و دل چاکی در او

جسمی از غم ناتوان و جان غمناکی در او

✿ ✿

نبود در شکن دام توام بال و پری   که گهی زیر پر آرم ز جفای تو سری

رباعیات:

ایام فراق آن مه سیم عذار روز وشب من بود همه تیره و تار

نه دیده مراچو بخت میرفت بخواب نه بخت مرا چودیده میشد بیدار

☆ ☆

بستند بکینم فلک و از میان مشکل برم از تطاول ایشان جان

آن هر دو قویدست و من خسته ضعیف یا این کشم از ری یا آخر آن

☆ ☆

با قامت رعنا چه کنی جلوه گری در هر قدمی صد دل از آن جلوه بری

سروی و چو کبک میخرامی عجبست از سرو سهی خرامش(۱) کبک دری

☆ ☆

من کیستم آتش به جهان افروزی محنت زده خسته غم اندوزی

چون نامهٔ زار خود سراسر دردی چون شعله آه خود سراپا سوزی

مدحت شیرازی - متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای عیسی وصال متخلص به «مدحت» فرزند اسمعیل وصال فرزند علاء الدین متخلص به «همت» فرزند میرزا احمد وقار.

مرحوم روحانی در گلشن وصال مینویسد: درسال ۱۳۰۰ (شمسی) متولدشده و دورهٔ دبیرستان را بانجام رسانیده و اکنون (یعنی سال ۱۳۱۹ شمسی) در دانشسرا بادامه تحصیل اشتغال دارد، طبعش روان و موزون و این اشعار از اوست.

پیش دهان تنگت دادم ز تشنگی جان

یا رب کدام کس جان داد پیش آب حیوان

هنگام ناتوانی کاری ز دست ناید

تا موسم جوانیست گوئی ببر ز میدان

۱- خرامش: همان خرامیدن است - چنانکه ادیب صابر گفته: برا خرامش کبک است وگشتن طاووس فرهنگ انندراج جلد دوم چاپ تهران.

دیگر مکن پریشان گیسوی مشك افشان
گر خلق را نخواهی خاطر شود پریشان
بر بوی آنکه دستی آید بدان سر زلف
با باد صبحگاهی هستیم دست و دامان
تا چشم من بیفتاد بر چشم جادوی تو
عقل از سرم بدر رفت از کف برفت ایمان
هر کس ز روی اندرز گوید که صبر بنمای
ز آنرو که صبر باشد بر درد عشق درمان
مدحب بجهد و کوشش بگزین رفیق دانا
زنهار بر حذر باش از همنشین نادان

اگر چه مرحوم روحانی از ذکر تخلص مترجم خود داری کرده ، اما از بیت آخر اینغزل معلومست که تخلصش «مدحب»است.

مدرس شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۱

میرزا نصرالله مدرس شیرازی.

از فقهاء و نویسندگان قرن سیزدهم هجری است. مختصر ترجمه‌اش در «الذریعه» جلد سوم و ریحانه الادب آمده است. از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بوده و از او اجازه داشته است حواشی بر تفسیر بیضاوی و رسائل انصاری نوشته‌و نیز تالیفی بنام «فصول الاصول» دارد.

درسال هزار ودویست ونود و یك فوت شده است.

مدرك شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا عبدالله شیرازی ملقب به رکن التجار و متخلص به مدرك فرزند مرحوم حاج محمدحسین فرزند حاج عباسعلی فرزند حاج محمد حسین فرزند حاج

محمدعلی تاجر اصطهباناتی شیرازی.

از نویسندگان و شعراء و آزادیخواهان معاصر و پدر نگارنده این سطور است، در سال هزار و دویست و نود و دو متولد شد و در یکی از مکتب خانه‌های قدیم شیراز واقع در «گود عربان» سواد فارسی و مقدمات را آموخت، و چون پدرش با مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی دوست صمیم بود برای آموختن ادبیات فارسی و عربی و زبان انگلیسی اورا در محضر درس فرصت گذاشت وصرف و نحو و عروض وقافیه را فرا گرفت وبزبان انگلیسی آشنا گشت وقادربخواندن عربی شد.

درسال هزار و سیصد ونه در خدمت پدرش حاج محمد حسین ازراه بوشهر بزیارت عتبات عالیات رفت پس از مراجعت از عراق عرب چون پدرش بندربوشهر را برای تجارت مناسبتر از شیراز یافت، در آنجا رحل اقامت افگند، و ازراه تجارت ثروتی معتنی به بهم رسانید ودختر خودحاجیه گوهرشاد خانم رابعقدازدواج مرحوم حاج محمدعلی شیرازی (که اوهم برای تجارت ببوشهر آمده بود) در آورد، و مدرک را باو در داد و ستد شریک کرد تا در شب دهم شعبان سال ۱۳۱۱ که بمرض ضیق النفس جان بجان آفرین تسلیم کرد و جنازه‌اش را به نجف اشرف نقل دادند.

مدرک(۱) پس از فوت پدر با چند سال با حاج محمدعلی در تجارت شراکت داشت و کارشان خوب بود، و درسال ۱۳۱٤ از طرف مرحوم مظفرالدین شاه قاجار ملقب بلقب «رکن التجار» شد و شاه خلعت اورا که عبارت از جبه ترمه «تن پوش مبارک» میبود توسط مرحوم افتخار التجار پسر حاج علی اکبر تاجر شیرازی برای اوفرستاد، ولی این لقب وخلعت که مرحوم فرصة الدوله آنرا ثبت و تمام مطالب را آورده ودردیوان اشعار خود چاپ کرده است باعث بدبختی مدرک شد، بمعنی که چون جوان بود (در آنوقت بیست وسه سال داشت) وطبعا سخاوت پیشه بود و باین لقب و خلعت اهمیت شایان میداد، مبلغ زیادی بنام انعام باین وآن داد و تقریبا سرمایهٔ

۱ ـ مدرک: بضم میم و کسر راء بمعنی درک کننده و دریابنده است

خودرا درراه بذل و بخشش بیمورد از کف داد وهم در دو معامله چای و تریاك خسارت دید وعاقبت کارش بآنجارسید که ناچار شد در تجارتخانه حاج‌محمدعلی منشی شود ودیگر گرد معامله وتجارت نگردد»

و چون دنیا اروی روی بگردانید اشتغال خاطر ودفع‌هم وغم را بسرودن شعر و نوشتن مقالات اجتماعی و ادبی درجرائد حبل‌المتین کلکته وچهره‌نمای قاهره و ثریا و اختر و حکمت ومظفری و مطالعه کتاب پرداخت، و برای خود کتابخانه‌ای شامل صدها جلد کتاب فارسی وعربی فراهم ساخت، و مدام اوقات فراغت از کار اداری را بمطالعه میگذرانید ، ودم از آزادی و مشروطه خواهی میزد و اشعار وطنی میگفت و مرتباً بامرحومان میرزا عبدالرحیم طالبوف‌تبریزی و میرزا عبدالمحمد اصفهانی مدیر چهره نما و فرصت الدوله و جهانگیر خان شیرازی مدیر صور اسرافیل وسایر آزادیخواهان مکاتبه میکرد وبرای او کتاب میفرستادند، ودر وطن دوستی راه افراط میپیمود.

چون جنك بین الملل اول فرا رسید، و درسال ۱۳۳۳ دولت انگلیس بوشهر را تصرف کرد، اوهم‌مانندسایراحرار کنف و شفاهاً باآنان بنای مبارزه‌را گذاشت، و در این میان مریض و بستری شد، و این‌مرض بمصداق آیه شریفه: فعسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل‌الله فیه خیراً کثیراً- وی را از تعقیب و تبعید انگلیسانش ، نجات بخشید، والاّ اورا هم مانند سایرین میگرفتند و بهندوستانش تبعیدمیکردند (چنانکه با یکعده از آزادیخواهان فارس اینمعامله را کردند و هر یك را از یك تا دوسال در زندان تانه(نزدیك بمبئی) محبوس داشتند)و من تفصیل این‌اجحاف را درجلد اول فارس و جنك بین‌الملل و دلیران تنگستانی آورده‌ام.

باری چون پدرم شفا یافت مرا که مریض بودم بامادر و برادرم و یکنفر خدمتگار بنام رحیم باهواز فرستاد، و خود نیز پس از چند روز حرکت کرد و در محمره «خرمشهر» بما ملحق گشت. و باتفاق باهوازرفتیم ودر آنجا مهمان

مرحوم آقا محمدباقر بهبهانی بودیم و پس از دو ماه چون نقاهت من در طرف شده بود بوشهر بر گشتیم، اما چون پدرم همواره از بوشهر وآب و هوای مرطوب و نامطبوب آن متاذی بود اراده حرکت شیراز را کرده ولی چون شنید که راه بوشهر بشیراز مغشوش و خطرناکست ناچار بقصد اقامت در اهواز و قطع علاقه ازبوشهر اثاث البیت زائد را در حراج ببهای بخس فروخت و پولی که ازاین‌راه بدست آورد ودر حدود دو هزار تومان بود سرمایه خود قرارداد و روانه اهواز شدیم، در کشتی مرحوم میرزاتقی جعفر شیرازی (که از دوستانش بود و او هم از بحرین که محل اقامتش بودبرای معامله باهواز میرفت) ملاقات کردوچون‌منظور خودرا در میان گذاشتند صلاح درآن دیدند که باهم شراکت کنند، و چنین کردند و بورود اهواز درسرای‌حاج معین‌حجره‌ای گرفتند ومشغول دادوستد شدند تا اینکه‌مرض وبادر اهواز پدید آمد و مبتلی گشت وطبیب ودارو سودی نبخشید و پس از سه روز ابتلاء بمرض در روز هیجدهم شعبان سال هزار و سیصد و سی وچهار در چهل ودو سالگی دیده‌ازدنیای فانی بربست ودر همانجا مدفون شد.

او را دو تالیف است یکی بنام «روزنامه سفر بنادر» که قسمتی از آن در پاورقی روزنامه آدمیت چاپ کرده‌ام و دیگر شرح حال و مسافرتهای پدرش بلندن وحجاز ومسقط و سحار و اتفاقات عجیب که برای او روبداده است ـ گاهگاه شعر میگفت ومختصر ترجمه و غزلی از او را فرصت در صفحه ۳۷۳ چاپ اول آثار عجم جزء شعراء شیراز آورده است . و دیوانش شامل سه هزار بیت است.

از اوست :

در مدح حضرت رسول اکرم ص؛عرض کرده

هله ساقی از می وحدتم قدحی بده ز ره وفا

چو از آن میم قدحی دهی بنمایت ز وفا دعا

چه بگویم از ثمرات می که اگر نبود وجود وی
نشدی قبول زبوالبشر دو هزار معذرت از خطا
تو بیار باده بیاپیم بلبم نـه این قدح میم
پس از آن مرا بنگر که چون متذملا متدثرا
چو شوم خراب زجام می بمعان در آیم وهمچو بی
زهزار مفصل و بندمن شنوی خروش بلی بلی
نغمات دمبدم وفغان زوجود من شنوی چنان
که شود جبال حدید از آن متکدکا متزلزلا
ز درون مجمع باطنم شنوی صدای مهیمنی
بنشاط وقهقهه گویداو که گروه میزده اصلا
پس از آن زطرف نه آسمان شنوی نوای کروبیان
بمدیح خسرو انس وجان شه دین و خاتم انبیا
شه با کرم شه با حشم شه محترم شه محتشم
شه اینجهان شه آنجهان شه کن فکان شه ماسوی
بمقام ورتبه ز ماسوا تو فزونتری و تو برتری
که بفرق جملهٔ پیمبران زوفا شدی تو چو افسرا
دو هزار موسی و عیسیت بنموده حلقه بندگی
ز کمال صدق بگوش جان متخاضعا متحاشعا
تو رئیس جملهٔ انبیا ، تو شفیع جملهٔ اصفیا
تو حبیب حضرت کبریا، بمقام سد ره منتهی
تو جمال حق، تو جلال حق، تو بشیر حق تو نذیر حق
تو رسول حق تو کمال حق، تو شهی و جمله شهان گدا
تو خدای یا که پیمبری؟ تو نبی و یا که تو داوری؟
تو چه مظهری؟ تو چه مصدری؟ که بر انبیا شده رهما

ز ازل بخوان نعیم تو همه صلای ولا زدند
ز طفیل حب تو خلق شد همه ممکنات سواسوا

چه بگویم آنکه بمدح تو بدر آمد ایشه لم یزل
چه بگویم اینکه بوصف تو سرد ایشهنشه اصفیا

بظهور گرچه موخری تو زانبیا و ز مرسلین
بمقام قرب مقدمی تو ز انبیاء یو ز اتقیا

تو مصدّری تومصوّری تو مغیّری تو مقدری
توئی ازخدای حدا نما، توحمی وحق دتو برملا

تو انیس دل، توجلیس جان، توطهیر من، تو نصیر من
توحبیب من، توطبیب من همه دردها ز توشد دوا

من و دست و عروه(۱) حب تو که رهانیم زغم و محن
برهان بحضرت بوالحسن، برهان بحضرت مرتضی

من و مدح حضرت مرتضی من و دست و حبل ولای او
من وحب حضرت مجتبی و شه شهید بکربلا

چه خوش است اگر زوفا دلدار مدرك خسته را
بیکی نظاره مرحمت مس قلب تیره کنی طلا

در مدح حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ع و اشاره بفاجعه نینوا

الا یا ایها الساقی بگردش آر ساغر را
درن آتش بیك گردش بجان این چرخ چنبر را

دو جام ازبادهٔ گلگون و یك بوس ازلب میگون
عنایت کن توایساقی مراین دلریش مضطر را

زمانه افسر شاهی بهر کس داد بگرفتش
خوشا آنکو که از اول بسر ننهاد افسر را

۱ـ عروه: بضم عین و کسر واو بمعنی دسته و جای گرفتن چیزی است ـ

جهان گر بعد کیکاوس کام‌خسرو کی شد
بگو کی آمدو کی‌شد،چه کرد آن گنج و گوهر را
بیاوربك دوجام ازآب آتش‌وش که تا یکدم
زیمن مستی آرم ز آسمان تابنده اختر را
تعلّل تابکی جانا ، تامّل تا بچند آخر ؟
ز قید هستیم برهان نخواهم زیب و زیور را
پس ازپیمودن این باده ات دارم یکی مژده
کز آن مژده ز خود خشنود میسازم پیمبر را
بود فردا همایون عید مولود شهنشاهی
که صد دارا ازاو دارند زیب و عزت وفر را
أمیرالمؤمنین حیدر وصی و صهر پیغمبر
شهنشاهی که ره ندهد بدربانی سکندر را
بود دست خدا دستش شده جبریل پابستش
یکی آهوی نخجیرش دوصدعزمان‌غضنفررا
نه‌جودش اینکه گویم درنمازانگشتری‌بخشد
نه وصفش اینکه اندر مهدا ودرّید اژدر را
خدا را شد عیان از زور بازویش خداوندی
والاّ کس نگفتی تا ابد الله اکبر را
بود جبریل دربا ش ، مطیع امر و فرمانش
نه تنهایش مطیعستی که شاگردست حیدررا
کند زنجیر اندر گردن شیر فلك آندم
که با دست ید الهی دهد منشور قنبر را
قضارا قبضه در مشتش، قدر خاتم در انگشتش
نه بیرون آن زفرمانش‌نه‌این‌پیچد ازاو سر را

نبودی گر وجود مرتضی تا روز حشر آخر
نمیخواندی بوحدت هیچکس یزدان داور را

تو ای سالار دین شیر خدا همخوابه زهرا
زبان الکن بود در ذات پاکت هر سخنور را

در اینجا نکته ای آمد مرا درخاطر محزون
که از سوزش بسوزم خامه واین چار دفتر را

زبانم لال بساد ای شیر حق در ماتم پورت
اگر بحزن گویم شرح آن غوغای اکبررا

ندانم از کدامین سوز آن نار بلا گویم
که افروزم بجان شیعیان سوزنده اخگر را

بیاد آمد مرا آندم که آمـد سوی قربانگه
غریب و بیکس و تنها غمش افگنده ششدررا

زداغ نو جوانان خوندل دەطرف صحرا دید
بریده دست عباس و بخون آغشته اکبر را

بهر طرفی ز صحرا جسم زار نو خطی پرخون
همه صدپاره پیکرشان چه اکبر را چه اصغررا

بیامد سوی میدان وز درد بیکسی دلخون
بهل من ناصر کرد امتحان آنقوم کافر را

که ناگه بوالحتوفش بر جبین زدتیرزهرآلود
که از سوزش بسوزانید در آتش سمندر را

٭

الا خاموش شو مدرك ، زبان بربندودم در کش
نخواندی هیچ گویا داستان پور آذر را

هزاران حکمت اندر اینعمل بودی که یك حکمت

از آن بودی شفاعت صدتو بی‌پا و بی سر را

والا کی توان عصفور درپیچد با شاهین؟

کجا روباه بتواند بیازارد غضنفر را

غزلیات:

بارها گویم که گویم ترك یار تند خو را

ترك اینمعنی نمایم چون ببینم باز او را

آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش

دیده بگشاید بحسرت لب ببندد گفتگو را

خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی چینی

کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

در غم آن سنگدل گر کس بپرسد حال زارم

بی تأمل بازگویم قصهٔ سنگ و سبو را

گر شب وصلی بدستم آید آن زلف پریشان

با تو گویم شرح هجران و فراقت مو بمو را

ایکه گفتی منگر اندر روی همچون آفتابم

بعد از اینم چشم بر کن یا مرقع پوش رو را

مدرکا فرصت شمار اینچند روز وصل جانان

ترسمت روزی فراق افتد نبینی هیچ او را

تا بکی خواهی پریشان کرد زلف خویش را

چند بر دلها زیادت میکنی تشویش را

غم مدار از رهروان را مختلف بینی بدوران

هر کسی خوش می‌پسندد راه ورسم خویش را

طرح نیکو ریخت معمار ازل در دور گیتی
این تفاوتها چه فرقی مرد نیك اندیش را
گر شناسائی اهل حق بُدی اندر لباس
پس بتابستان ندیدی هیچکس درویش را
خیز ودرپیمانه کن آن می که گرنوشند خلق
باز بگذارند راه کفر و دین و کیش را
هر کسی را هست راهی درطریق وصل جانان
باده نوشی پیشه باشد مدرك دلریش را

سوز فراق جانان بگداخت جان ما را — بینید سوز و سازم صاحبدلان خدا را
ایام هجرودوری افزون ز هفته‌ای شد — ماه دو هفته ، ازعمرسالی گذشت ما را
دردیست‌دردهجران کآمدچوهر کسی را — از شش جهت برخ باز بیند در بلا را
آتش زند بگیتی آه دل فگارم — تا چند داغ دوری طاقت نماند ما را
چشمم در انتظارت ازبس بره نگه کرد — آورد آب و خشکید سرداد رودها را
تونوجوان مهوش اینسان که میخرامی — دل میبری بشوخی پیران پارسا را
ترك دوچشم مستت گرزانکه‌دید زاهد — دیوانه‌وار و واله بر سر زند عصا را
در دل بنای مهرت جانا بجا نشسته — ویران چگونه سازم بنیان پا بجا را؟
معمار دهر در دل طرح محبتت ریخت — تا وقت مرگ‌نتوان برهم زد‌آن بنا را
مهرت‌نشسته‌بردل‌عشقت سرشته باجان — « گر تو نمی‌پسندی‌تغییر ده قضا را »
مجنون اگر شنیدی میبرد بار لیلی — لیلی هم او وفا کرد مجنون با وفا را
ای‌ساربان بچستی اشترمران که شاید — از پیش پیش بینم دیدار آشنا را
صد بار اگر برانی دار دگر بیایم — «شاها تفقدی کن درویش بینوا را »

جز خاك آستانت بالین نکرده مدرك
تا چند میفروشی عبد شکسته پا را ؟

ما را بجهان‌عشق رخ یار و دگر هیچ　رسوائی وعشق‌است‌مراکاروه گرهیچ
در کوی تو سربازم وجز آنکه برندم　حلاج‌صفت تا بسر دارو دگر هیچ
مرهم طلبد بیخبر از عشق و نداند　جزدست نهی بردل افکار ودگرهیچ
ایخفته چه دانی تو ز بیداری عشاق؟　جان میدهمش‌ازپی دیدار ودگرهیچ
ماراچوسوی کعبه ندادند ره ایدوست　در دیر مغان گیرم زنار و دگرهیچ

مدرك نبرد راه بسر منزل مقصود
بااین‌سروسجاده وه‌ستارود گرهیچ

ذوق مقتول ره عشق کی ازدل برود؟　کشته حورشان از پی قاتل برود
سار با نا بخدا یك نفسم مهلت ده　دلبرم رفت و دلم از پی محمل برود
عاشق روی توجان درنبرد ازغم عشق　غرقه در بحر محالست بساحل برود
بخدا کز الم عشق تو خواهم مردن　روی بنما ووفا کن که غم ازدل برود
این‌نه‌دردی که مداواش توانم کردن　نه جنونیست که خودازسر عاقل‌برود
کیست کو می‌ننهد بارغمت را بردل　مگر آن بلهوسی کاید و غافل برود

تا ابد از غم تو گریه نماید مدرك
ترسم ازاینکه زپا تا مژه در گل‌برود

مرا چوقامت وروبت شکوه ایوان بود　چه جای دیدن سرو و گلم ببستان بود
چه حاجتم بتماشای‌سرو وسنبل و گل؟　مرا که قامت‌وزلف‌ورخت‌درایوان بود
بهر کجا که چو جانت گرفتم اندر بر　کنار دوش و برم کوئیا گلستان بود
ززیر ابر دو زلفت چو روی بنمودی　ر آفتاب رخت آفتاب حیران بود
چو مست می شده سر مینهادیم بکنار　طبق‌طبق گل و سنبل مرا بدامان بود
بخواب‌اگرشب‌هجران بخواب میدیدم　علی‌الصباح دوچشمم هنوز گریان بود
ندیده بود زلیخا کمال حسن ترا　که جان‌ودل‌همه مفتون ماه کنعان‌بود
ملامتم مکن ای محتسب بخوردن می　که دل‌بعالم خود مست‌چشم جانان‌بود
مکن ملامت مجنون بعشق لیلی‌ازآن　که عشق لیلی‌مسکین هزارچندان بود

بکنه لعل لبت پی نبرده اسکندر — که جد وجهد وی ازبهر آب حیوان بود
برخ چو زلف سیه را پریش میکردی — کنایه از غم حرمان وشام هجران بود
بمستی از پی بوسی هر آنچه خواستیم — همه بدادمت ار گنج شاه ایران بود

غزل سرائی بلبل بروی، گل چه عجب؟
که برجمال تو مدرك هزار دستان بود

نگارمن که روانم شود بقربانش — بهر کجاست خدا باد حافظ جانش
دلم ربوده ز کف آن کمان ابرویش — نشسته بردل‌ریشم‌خدنگ مژگانش
چه گلشنی است‌خدایا جمال‌دلجویش — چه شکریست لب‌لعل‌وآب‌دندانش
بدام عشق فتادم ز خال هندویش — شکیب رفت زدل ازفراق‌وهجرانش
زهجریوسف خودرفغان چویعقوبم — که بوی پیرهن آید مرا بکنعانش
منم بجان چوخریداراو کجاست‌روا — که دیگران بکلافی‌شوندخواهانش
برآن سرم که زبعدوصال ازسرشوق — غلام وار نهم سر بخاك ایوانش
شبان تیره ز هجر و فراق مینالم — که روز وصل بچینم گلی زبستانش

بنال مدرك چون بلبلان بوقت سحر
شود که بار دهندت سوی گلستانش

دوش از کف ساقی می باقی‌چو کشیدم — یکباره ز دنیا و ز دین دست کشیدم
ازفرط نشاطی که ز نوشیدن می بود — دیوانه صفت سوی خرابات دویدم
آن‌جرعه شرابی که بدی در کف‌ساقی — از دیدن آن جامه تقوی بدریدم
ایساقی مجلس دو سه جام دگرم ده — ز آن باده که از محتسب شهر خریدم
هرچند حرام است می آرید، می آرید — باچنگ ونی‌آرید، که من توبه بریدم
از بادهٔ گلگون وز لعل لب ساقی — یك جام و دوصد بوسهٔ شیرین بچشیدم

از کوری چشم همه اغیارتومدرك
عناب‌لب یار بمستی بمکیدم

دراه وطن جانا بر خیز و یکی دم زن — وز آه وطنخواهان آتش بدو عالم زن
ایوان مدائن را بین خاك الم بر سر — نا کام زبس کامی در بارگه جم زن
در بارگه جمشید باده آر ز روئین تن — ز آتشکده آبی جو، بر تربت رستم زن
رو نوذر وطوس آور، در خدمت کیخسرو — در ماتم کیکاوس هی نعره بماتم زن
گردان جهانرا گو خیزید ز جایکسر — آنگه علم کاوه بر قبه و پرچم زن
خون جگر خسرو در جام پیاپی کن — بر یاد لب شیرین هی باده دمادم زن
شاپور گزین را گو پا کن بر کاب ایدون — وارین که غمت بود آپا برسر اینغم زن
زردشت صفت جانا کن آتش رو قبله — وانگه زلب نوشین رو طعنه بز مزم زن
سرو قد دلجویت آشوب قیامت بین — ای سلسله موبنشین، وین قاعده برهم زن
آثار سلاطین را آشفته چو مویت بین — این سلسله ما را بر همزن و درهم زن
ما را همه خاکی کی وزدیده بزن آبی — آنگه زسر حسرت بر تارك آدم زن
مارا که دگر نبود علم و هنر و ثروت — کن زنده بگور آنگه ازدیده بر آن نم زن
مدرك زطلب منشین، در دامن علم آویز — روح القدس دانش بر مردهٔ مریم زن

بیژن صفت اندرچه تا کی بتوان بودن
دستی بمغان بر دار در دامن رستم زن

تعجیل کن ایساقی می ریز به پیمانه — اول تو بخویشان ده آنگاه به بیگانه
بردار سر از مینا آن باده گلگون را — آور تو ببالینم یك جام طبیبانه
گر لشکر غم آید از هرطرفی فوجی — ما را نبود خوفی با بودن میخانه
سرمستی و بیهوشی بسیار خوشست امّا — میخوردن و هشیاری کاریست حکیمانه
بااینکه حرام آمد، برخیزو شراب آور — خم خم بده ایساقی نه جام و نه پیمانه
چون دختر رزایدون مستور بخلوت شد — هان پرده و مُهرش را بردار تو مردانه
گرمرحمتی داری درحوض شراب انداز — این لاشه که تا یابد اوصاف کریمانه

مدرك تو ز هشیاری بشتاب بسر مستی
تا خلق ببینندت با حالت مستانه

بنال ای بلبل بیدل بنال آهسته آهسته
گل از باد خزان شد، پایمال آهسته آهسته

رقیب خانه ویران را بگو باد صبا از من
بدل با داغ هجران شد، وصال آهسته آهسته

فراز سروبالا هشته خورشیدی و من حیران
شدم حربا صفت بر آن جمال آهسته آهسته

رخ چون بدر تابانش بزیر زلف پر چینش
چو دیدم شد قدم همچون هلال آهسته آهسته

چو از کف دین ودل بربود وتاب وطاقت وصبرم
بگردانید رو ـ آن بی‌همال آهسته آهسته

من اندر راه عشقش تشنه‌لب‌درخون خود غلطان
نصیب مدعی شد آنزلال آهسته آهسته!

کمالم را کسی منکر شدن نتواند ای مدرك
دریغا شد وبالم این کمال آهسته آهسته!

شدم مجنون و بستندم بزنجیر سر زلفش
چو دیدم آن پریوش را جمال آهسته آهسته

ای سرو قباپوش من ای ماه بهشتی چونست که آن‌عهدو وفارا تو بهشتی؟
باجمله رقیبان‌تو بعشرت‌شده مشغول اندر دل عشاق بسی داغ که هشتی،
ازگفته بیهوده‌ات ای واعظ‌خودبین دل میکشدم یکسره در کنج کنشتی
تا چند کنی عیب دل عاشق مسکین روطعنه مزن بردل خوبان که نورشتی
امنست امید دلم از بار خداوند جمی و کتابی ونگاری لب کشتی
مدرك‌مروواندرپی‌خوبان که‌چوسعدی حلوا نتوان‌خورداراین خار که کشتی

بامدعی از قول من خستهٔ بگوئید،
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتی

تا بکی جانا ز وصل خویش مهجورم کنی
مست عشقم کرده‌ای خواهی که مستورم کنی!
این روا باشد که من مشتاق و مفتون توام
تو همی بیگانه‌ام پنداری و دورم کنی!
خوشه چین خرمن حسن توام ای شاه حسن
آنقدر لازم نکرده است آنکه مقهورم کنی
بیشتر از بوسه‌ای نبود تمنّایم ز تو
دارم امید اینکه در این عزم منصورم کنی
من نخواهم بیوفا اندر جهان کردی سمر
بیوفا ترسم که در اینکار مجبورم کنی
دوش دزدی خواندیدم آنکه وصلت مژده داد
گفتمش جانا حلالت باد اگر عورم کنی!
زور زانوی من، ای امید جان خسته‌ام
از چه زارم میکشی تا آنکه بی زورم کنی؟
دین و دل را باختم در راه عشق تو ولی
ناامیدم ساختی از آنکه منظورم کنی
مدرك ارجان چاکر و حلقه بگوش حسن تست
رایگانم گر فروشی یا که منفورم کنی

مخمس غزل خواجه شیراز:

سحر ز عالم بالا ندا رسید بزیر بگوش جان ودلم کی بعشق گشته اسیر
اگر توعاشق زاری و بسته در زنجیر نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
زکوی عشق نباید بجور کرد فرار بساز با غم عشق و قدم برون مگذار

ز بعد آنهمه رنج ار رسد زمان قرار ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

بملك عشق دوصد گنج شایگان بجوی وصال دوست چو باشد همه جنان بجوی
بپیش عشق بیرزد جهان و جان بجوی نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی
که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر

بتا کرشمهٔ ابرو و ناز میخواهم شراب و زمزمهٔ جان گداز میخواهم
رفیق و همدمی از اهل راز میخواهم معاشری خوش و رودی بساز میخواهم
که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

اگر شود پس از این روی جریره نکنم زمعصیت دل و جان را چنین تبه نکنم
من از گناه رخ خویش را سیه نکنم بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

ز زلف یار که او صید خویش میگیرد حذر کنید کمندش پریش میگیرد
هزار مرغ بیکدانه بیش میگیرد دل رمیده ما را که پیش میگیرد
خبر دهید بمجنون بسته در زنجیر

جماعتی که زعشاق و اهل این دردند نه فکر بلبل و نی فکر گلشن و وردند
جمیع عمر شب و روز خون دل خوردند چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

در آنزمان که زمی مینمودم استغفار صلای نوش بگوشم رسید از لب یار
چنان ز هوش برفتم چو ممی خمار بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

دراین زمان که ببستان گل است زیر نقاب
بخواه شاهد خود را بر آورش ز حجاب

ز وصل دوست خوشم در زمان عهد شباب
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می ناب
که عکس روی نگارم نمیروه زضمیر

کنون که میچکد از ابر بهمنی ژاله (۱) ز عندلیب بر آمد بشاخ گل ناله
غنیمت است تماشای سرو و لاله می دو ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

بدست یار گرفتاری از چه رو ای دل ؟ حدیث عاشقی خویش را بگو ایدل
شدی بروی چو ماهش تو روبرو ایدل بگفتمی که حذر کن ز زلف او ایدل
که میکنند در این حلقه باد در زنجیر

نموده پیر ترا درد عشق فصل شباب بنوش باده و بنشین بقول چنگ و رباب
بگو بمطرب مجلس که هست وقت شتاب بگیر ساغر یاقوت فیض و درّ خوشاب
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

دمی بیا و تفرّج بسمت بستان کن نظر بسنبل و نسرین و سرو و ریحان کن
بشاخ سرو تماشای شور مرغان کن بگیر باده و عزم وصال جانان کن
سخن شنو که زنندت ز بام عرش صفیر

سخن زمنبر و مسجد بره مگو واعظ فسانه در بر این رو سیه مگو واعظ
نه بیهودی شده عمرم تبه مگو واعظ حدیث توبه در این بزمگه مگو واعظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

بهار و گل بچمن همچو روی جاناناست کنون حرام توقف در این شبستانست
چو مدرك از بجهان مرغکی خوش الحانست چه جای گفته خواجو و شعر سلمانست
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

---

۱ ـ فصل بهار جنوب فارس در نیمه آخر بهمن و اسفند ماه است و فروردین و اردیبهشت آن نقاط جزء تابستان محسوب میشود ـ

قسمتی از مخمس غزل شیخ اجل سعدی شیرازی - درمرثیه

سرو ریش و لباس و دستارش | دید پرخون چو زینب زارش
جلوه کرد این سخن در افکارش | هر که نامهربان بود یارش
واجب است احتمال آزارش

شه تبسم نمود و با خود گفت | دُر شهوار باشد اینکه بسفت
کز تو گرد الم نباید رُفت | هرچه زین تلختر بخواهد گفت
گو بگو از لب شکر بارش

سر پاکش چو میشدی بسنان | بود رخشنده چون مه تابان
گفت زینب بچشم اشك‌فشان | کاش بیرون نیامدی سلطان
تا ندیدی گدای بازارش

در تاریخ فوت حاج میرزا محمدحسن مجدد مجتهد شیرازی اعلی‌الله مقامه:

چون حجت‌اسلام از این دارفنا شد | فریاد مصیبت ز سمك تا بسما شد
گردید چو خون دجلهٔ بغداد از آنرو | کز دیدهٔ احباب روان سیل بکا شد
از جور توای‌چرخ چه‌دلها که‌پراز‌خون | وز کجرویت پیرهن ما چو قبا شد
فریاد وفغان ازچه سبب رفته بعیوق | وین شور مصیبت زچه درخلق بپاشد ؟
آن حجة اسلام که اسلام از او بود | زین دار فنا رفت و سوی داربقا شد
آنمظهر انوار خداوند یگانه | کآئینه اسلام از او روی جلا شد
از جور فلك سرو قدش مانده ز رفتار | وز باد خزان‌نوگل رویش بفنا شد
درجمعه شب‌بیست وششم از مه شعبان | سامره ازاین واقعه‌چون کرب وبلاشد
اندر ده ودو سیصد و یك الف ز هجرت | یکمرتبه در کون ومکان شور عزا شد

تاریخ وفاتش چو خرد خواست ز مدرك
گفتا که بتحقیق ، هویدا ده ز رضا شده

۱۳۱۲

در وفات ما در خود سیده حاجیه بی‌بی گوید :

جا دارد اگر مدرك از دیده ببارد خون
در ماتم مام خویش گلگونه کند هامون

محشوره بزهرا شد آن مصطفوی نسبت
کاندر صدف دل داشت مهرش چو گهر مکنون

میرفت چو زین دنیا در گلشن جاویدان
از حسن عمل میسود رخسارهٔ او گلگون

از عشر سیم شش روز چون رفت ز چارم ماه
زین دار سپنجی برد دست اجلش بیرون

چون سال وفاتش را مدرك ز خرد پرسید
گفتا که به « مغفوره » بنما عددی افزون

-۱۳۳۲-

چون لقب « رکن‌النجار » گرفت ، مرحوم فرصة‌الدوله قصیده‌ای در تهنیت سرود(۱) ومدرك در جوابش گفت :

فرصتا ای منبع فضل و کمال راستین
ای ز نسل احمد مختار خیر المرسلین

ایـکه از بحر هنر غواص طبعت هر زمـان
آورد دُرّی ز دانش هم ملیح و هم ثمین

ای هزاران امرء القیس عرب اندر سخن
دستبوس و خاك پایت در صباح و در پسین

---

۱ - این قصیده را که در دستان الفرصه چاپ شده در ترجمه فرصت آورده‌ایم.
و مطلعش چنین است هیچ مدانی چه باشد معنی رکن رکین ؛ جزء اعظم ز آفرینش در سما یا در زمین .

کیست آنکو منکر فضل و کمال شخص تست
تا ز غیرت آورم بیرون دو چشمش باسکین

منبع فضلی و دانش، قلزم علم و هنر
کوه حلم، و بحر ایقان، معدن ایمان ودین

طبع سرشارت برآرد گر که دست ازآستین
صد چو فردوسی بهیجا افگند از صدر زین

کلك مشکینت اگر بر صفحهٔ دانش کشد
نقش معنی را کند منسوخ رسم اولین

حبّذا بر طبع موزون تو کز بحر سخن
آورد غواص بحرت لوءلوء لا لا چنین

من کجا و مدحت شخصی چو تو دارای فضل
من کجا و این مکان ومن کجا و این مکین

پاره‌ای از دوبیتی‌های او:

ز تاب آتش هجران دلدار
دلم در آذر غم شد گرفتار
اگر مرغ دلم خواهد پریدن
دو گیهان را بسوزم یکبار

..

کشم افغان ز دست جورت امروز
بحسرت بر کشم آهی جهانسوز
مو که میسوزم اندر آتش عشق
ز هجران آتش دیگر میفروز

مهی گل پیرهن سروی قباپوش
ز عشق خود نمودم حلقه در گوش
مسلمانان بگوئیدش خدا را
غلامت را مکن آزاد ومفروش

☆

غم هجران آن سرو گلندام
جفای و رفت دلدار خود کام
چنان آتش زد اندر استخوانم
که سوزم روز و شو از بام تا شام

دلم بستی بزلف خویش محکم | بپای دل نهادی کندهٔ غم
بدام مهر صیدم کردی انگه | بگردن هشتیم زنجیر ماتم

☆

مکن نامهربان زین بیش خوارم | مخواه آشفته‌تر زین روزگارم
دلم کرده‌ی کباب از داغ هجران | ز مژگان خوندل تا کی ببارم؟

☆

بشوخی دل بری از مرد و از زن | بیك غمزه بکشتن داده صد تن!
خوشا آنکو براهت میدهد جان | چرا تعطیل کرده‌ی نوبت من؟

☆

همه ظنم خطا شد وای بر مو | رفقیم بیوفا شد وای بر مو
شو و روزش بجان بودم خریدار | متاع او جفا شد وای بر مو

☆

چو شد کز کوی‌خود زارم‌براندی | دلم بر آتش حسرت نشاندی
بگو تقصیرم‌ای دلبر چه بوده؟ | که ناگه راندنم‌را حکم راندی!



مرحوم میرزا عبدالله رکن النجار مدرك شیرازی
(پدرمؤلف)

مدهوش شیرازی - متوفی ...

سید مبارك خان شیرازی متخلص به « مدهوش » -

بنا بگفته مؤلف تذکره روز روشن (مؤلفه ۱۲۹۶) صاحب تذکره « آفتاب عالمتاب » اورا شیرازی دانسته است، اما صاحبان « نشتر عشق » و « شمع انجمن» اورا اصفهانی شمرده‌اند - وبعضی اورا از امیرزادگان جزیره نوشته‌اند -

پدرش از اولاد سیدمبارك رئیس ملك عرب ، ومادرش از اخلاف امامقلیخان حاکم شیراز بوده - از اوست :

هر کجا مدهوش پای عشق آمد میان   از پدر فرزند را بیگانه میدانیم ما

☆

آنگاه بدانی که چه حسرت زتو بردیم   دوزخ چو ز دود دل ما سرد برآید

☆

بی گریه دعا را باجابت گذری نیست   این قافله جز در شب باران نتوان زد

☆

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند
قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

☆

نه جرعه‌ای که ماند از آن لب بمن دهید
کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

سال فوتش بدست نیامد -

مرآت کازرونی - متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم شیخ عبدالله بحرانی کازرونی متخلص به «مرآت» فرزند مرحوم حاج شیخ محمدحسین فرزند حاج شیخ یوسف مجتهد بحرانی کازرونی -

از دانشمندان و شعراء معاصر است ، طبعی سرشار وهمتی عالی داشت، قدعب

پیشه ودرویش مسلك بود. در خدمت پدر وجدش و سایر علماء عصر تحصیل علم و معرفت کرده بود، وسالهای دراز در مدرسه منصوریه شیراز در سلك طلاب علوم دینیه مسلك بود، و در اواخر عمر در کازرون میزیست، در سال ۱۳۳۷ شمسی حین تدریس قراءت وتفسیر قرآن مجید برای دانشجویان ناگهان بسکته قلبی جهان فانی را بدرود گفت، واز طرف اداره فرهنگ از آثار شدو برای او تجلیلاتی بعمل آمد

از تألیفاتش کتابی منظوم بنام جرعة السلسبیل باقی مانده است که چاپ نشده. (۱) ازاوست:

زمستان کرد بدرود جهان وقتست مستان را
درود و نزهت بستان و بدرود شبستان را
زمستان چون دبستانست و مستانش دبستانی
کش این نوروز چون آدینه مرطفل دبستانرا
بباغ وراغ و کوه ودشت و بر وبحر درهرسو
بفصل فرودین بین لطف صنع حی سبحان را
ز خاك و لاله و ژاله ــ ز باد صبح نوروزی
پدیدارست هر سو ارتباط آخشیجان را
ترشحهای ابر و نکهت باد بهار ایدون
صفا بخشید گلشن راطراوت دادبستان را
بمهد شاخ لب بگشود طفل غنچه دربستان
لبالب کرد چون مام غمام ازشیر پستان را
بطرف جویباران سبزه چون خط خوبان
گذر کرده است گوئی خضر طرح آب حیوان را

۱- عل معنی واختصار از ترجمه‌ای که آقای عبدمحمد حکمت بوشهری برای نگارنده فرستاده است.

زباد نوبهاری گشت روشن- دیده نرگس
چنان کز بوی یوسف دیدگان مر پیر کنعان را

هویدا از نسیم صبح نوروزی نسرین بین
دم عیسی مریم را - کف موسی عمران را

هلا این روز از آن نوروز پیروزیست کاندروی
بهار امر حیدر را و جشن هر مسلمان را

ولی حق- وصی برحق احمد- علی آنکش
بهار قدرت و رفعت نخواهد یافت نقصان را

سلیمان باهمه حشمت- گدای اوست بی شبهت
که اندر عالم قدرت سلیمانیست سلمان را

دو صد کوه گنه بایکسر مومهرش ار سنجی
بپای آنسر مو سرفند شاهین میزان را

نبیند زاهدی بی مهرش ازدادار آمرزش
نیابد عابدی بی حبّش از غفار غفران را

این قصیده چهل و شش بیت است بهمین چهارده بیت اکتفا شد.



مرحوم شیخ عبدالله مرآت

مراد شیرازی ـ متوفی ...

مراد پهلوان شیرازی متخلص به «مراد»

صاحب «صبح گلشن» مینویسد موزون طبعی بوده، طبعی از استعداد علمی بسته و بکوی عشقبازی نشسته ـ در برد برالیاس نام پسری دلباخت، و معشوق بمشورت شمس نام رقیبش سینهٔ مراد را تشنهٔ آب دشنه خود یافته زخمی انداخت، آخر اورا عاشق صادق یافته از این فعل منفعل گشت، و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گزید ـ از اوست:

نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت — تا وان آب رفته نشاید ز جو گرفت

❀

خاکساران تو بر سر کف خاکی دارند — جگر سوخته و سینه چاکی دارند

یار با اهل وفا باش که هستند اگر — تهمت آلوده ولی سینهٔ پاکی دارند

سال فوتش معلوم نشد.

مرتضی شیرازی ـ متوفی ۹۴۰

میرمرتضی بن محمد شیرازی ـ

از ادباء و حکماء قرن دهم هجری است و تألیفاتش بشرح ذیل ـ

۱ـ حاشیه بر لوامع الاسرار ۲ـ شرح مطالع الانوار (در منطق وحکمت)

۳ـ شرح کافیه ابن حاجب (در نحو)

در سال نهصد وچهل وفات یافت(۱)

مرتضی شیرازی ـ متولد ۱۲۸۴ متوفی ۱۳۴۹

مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی فرزند شیخ ابوتراب مجتهد

۱ـ هدیة العارفین چاپ مصر ـ

فرزند آخوند مولی محمدعلی مجتهد.

از فقهاء و مجتهدین معاصر است، جدش مرحوم آخوند مولی محمد علی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری (متولد ۱۲۱٤ متوفی ۱۲۸۱) بود و طبق دستور آن مرحوم بشیراز رفت و مورد تجلیل و احترام مردم قرار گرفت و پس از رحلت شیخ انصاری مرجع تقلید شد و رساله عملیه خود را چاپ و توزیع کرد.

چون ولادت صاحب ترجمه سه سال پس از رحلت شیخ انصاری روی داد لذا جدش بیاد استاد خود او را مرتضی نامید، و در سه سالگی او پدرش شیخ ابوتراب وفات یافت و تحت حمایت مادرش بسن رشد رسید.

مقدمات عربی و سطوح و حکمت الهی را در شیراز آموخت، و در فقه و اصول و حکمت و فلسفه تبحر یافت و در مدرسه «باباخان» شیراز مشغول تدریس فلسفه شد، در سال ۱۳۲٤ بمنظور تکمیل تحصیلات دینیه و نیل باجتهاد بعراق عرب رفت، و در نجف اشرف در حوزهٔ درس بسیاری از مراجع تقلید منجمله مرحومان سیدمحمد کاظم یزدی- شریعت اصفهانی- آخوند مولی محمدکاظم خراسانی- حاج شیخ عبدالله مرندرانی- و حاج میرزاحسین حاج میرزا خلیل طهرانی (سه نفر اخیر از پیشوایان مشروطه ایران بودند) شرکت جست و هفت سال شب و روز بتکمیل تحصیلات خود پرداخت و در آنجا دختر عم خود (صبیه مرحوم شیخ محسن محلاتی) را بحباله نکاح در آورد و از او دو پسر بنامهای مجتبی و ضیاء الدین پا بعرصهٔ وجود گذاشتند.

در سال ۱۳۳۱ پس از اخذ اجازه اجتهاد از مراجع سابق الذکر بشیراز برگشت، و در مسجد جامع وکیل باقامهٔ نماز جماعت مشغول شد و بتشکیل حوزه درس و نشر احکام الهی و فتوی پرداخت، نیز بحمایت آزادیخواهان ودفع ظلم از آنان قیام و اقدام میکرد، و مرحوم حاج مهدیقلی مخبرالسلطنه والی وقت فارس منویّات حقه او را بااحترام بموقع اجراء میگذاشت، تا اینکه جنگ بین الملل اول

پیش آمد و مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما (فرزند نصرة الدوله فیروزمیرزا فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار) والی فارس شد و نفوذ دولت انگلیس در فارس بحداعلی رسید و برای خود پلیس جنوب (اس- پی- آر) تشکیل داد و قوای هندی بفارس وارد کرد، و آزادیخواهان جنبش کردند و بنفع استقلال ایران تظاهراتی نمودند، و در نتیجهٔ عدهٔ زیادی محکوم بحبس و مرگ شدند مترجم حمایت از آنان و نجات هموطنان را از زجر و حبس بیگانگان وظیفهٔ دینی خود دانست و بسیار در اینراه کوشید تا عده زیادی را نجات بخشید.

در زمان حکومت و ریاست الوزرائی رضا شاه پهلوی که زمزمهٔ جمهوریت ایران برخاست وی که مردی دانشمند و عاقل و سیاستمدار بود و میدانست وضع مردم ایران طوری است که جز سلطنت و بودن شاه در رأس امور موافقت ندارند با جمهوری مخالفت کرد، و عاقبت هم ندای جمهوری مبدل بنوغای سلطنت شد و رضاشاه پهلوی بتخت نشست، و شیخ مورد محبت و احترام او واقع شد و شیخ تا آن جائیکه میسر بود منویات مشروعه اهالی فارس را بسمع شاه میرسانید واز فقراء و مظلومین طرفداری و نتیجه مطلوبه را حاصل میکرد.

شیخ در تمام عمر شریف خود با آنکه برای او میسّر بود بجمع مال و زخارف دنیوی نپرداخت، و اگر بعنوان حکومت شرعیه و سهم امام وجوهی را قبول میکرد، همه را در راه آسایش فقراء واهل استحقاق مصروف میداشت.

واین معنی پس از فوتش معلوم شد که جز مبلغی قرض برای ورّاث خویش نگذاشت. نگارنده مکرر در شیراز فیض صحبت او را یافته است.

عاقبت این مرد حکیم ومجتهد علیم در ماه جمادی الاولی سال هزار وسیصد وچهل ودو (مطابق خردادماه ۱۳۰۹ شمسی) در شصت وسه سالگی روح پرفتوحش قالب خاکی را بدرود گفت. و مردم جنازه او را با تجلیل فراوان در جوار آرامگاه خواجه حافظ دفن کردند، و دولت و ملت در مسجد وکیل برای او ختم گذاشتند. رحمة الله علیه وعلی سیرته



مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی

مرتضوی برازجانی - مولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای اسمعیل مرتضوی برازجانی فرزند مرحوم شیخ [illegible]
مدیر روزنامه «شرق بیدار»

از فضلاء وخطباء و نویسندگان معاصر است، واجدادش تاچند پشت ازعلماء دینی وپیشوایان مذهبی‌دشتی‌ودشتستان بوده‌اند.

آقای مرتضوی درسال ۱۲۹۳ شمسی در برازجان متولد شد، وپس از طی تحصیلات ابتدائی مقدمات وادبیات را درمحضر درس عم خود شیخ‌محمدحسن‌مجتهد برازجانی تلمذ کرد. درسال ۱۳۰۸ بشیراز رفت و تا ۱۳۱۴ مشغول تحصیل دوره متوسطه بود، آنگاه بطهران رفت وچند سال دردانشکده معقول ومنقول در رشته معقول و دوره دانشسرای عالی مشغول تحصیل شد و بدریافت گواهی‌نامه‌مدرسی در علم معقول وشهادت نامه درفن خطابه نائل آمد و زبان عربی را بحد کمال آموخت و بزبانهای انگلیسی وفرانسه آشنا شد. مرتضوی در سال۱۳۱۸وارد‌خدمت وزارت فرهنگ شد، و بریاست ادارات مختلفه آن‌وزارت برقرار گشت‌وهم اکنون سمت‌معاونت اداره کل اوقاف‌را دارد.

تالیفاتش: ۱- تعلیم وتربیت در نظر علامه دوانی ۲- ترجمه کتاب الاسلام والنصرانیه (تألیف شیخ محمد عبده دانشمند مصری) ۳- خداشناسی از راه‌روانشناسی ۴- زندانی بزهرود (این کتاب درسال ۱۳۳۷ شمسی درطهران چاپ شده‌ومتضمن تاریخی تحقیقی مشروطه عموماً و مجاهدات مرحوم سید عبدالله مجتهد بهبهانی خصوصاً میباشد) ۵- معانی بیان فارسی.

اخیراً هم برحسب دستور وزارت فرهنگ مشغول تألیف منتخبی‌ازداستانهای اخلاقی و مذهبی و اجتماعی و آثار مفیده بزرگان ادب ایران است.

آقای مرتضوی علاوه براینکه در فضل ودانش از مفاخرجنوب‌ایران‌شمرده میشود،درحسن‌اخلاق نیزطاق ودر وفا وصفا کم‌نظیر است.

ادعای شاعری ندارد، و خود راشاعر نمیداند ولی گاهگاه تفنناً بیتی چند سروده است که مایکی از آنهارا نقل‌میکنیم:

تا توانی گره گشائی کن　　　وز گره در زدن جدائی کن
وز گشاد گره بکار کسان　　　صف رحمت خدائی کن

راه گم گشتگان وادی جهل — از ره علم رهنمائی کن
دل مجروح وخسته درویش — زخمبندی و مومیائی کن
پارسائی اگر بجامه و دلق — تو بیا ترک پارسائی کن
سر تعظیم پیش سفله مدار — حذر از مردم دنی کن
رهروان طریق خدمت را
با وفا باش وبا وفائی کن



آقای اسمعیل مرتضوی

مرتضوی شیرازی ـ متولد ۱۳۲۷

آقای مجتبی مرتضوی فرزند مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی فرزند شیخ ابوتراب فرزند آخوند مولی محمدعلی ـ

از علماء و فضلا و ادباء معاصر است ـ و فرزند ارشد مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی (سالف‌الترجمه) واز یاران قدیم نگارنده این سطور ـ

درسال هزار و سیصد و بیست وهفت درنجف اشرف متولدشده وپنج ساله بوده که در خدمت پدر بشیراز رفته است، ومقدمات رادرشیراز تحصیل کرده، درسال ۱۳۰۶ شمسی

برای تکمیل تحصیلات خود باصفهان رفته و در آن شهر فقه و اصول و منطق و حکمت و زبان انگلیسی آموخته‌است و پس از سالها تحصیل موفق بدریافت اجازه اجتهاد از مرحومان ضیاءالدین عراقی. سید ابوالحسن اصفهانی و شیخ محمد کاظم شیرازی شده و در سال ۱۳۱۶ شمسی از طرف وزارت فرهنگ و شورای عالی دانشگاه طهران اجتهاد او مورد تصدیق قرار گرفته است.

تالیفاتش ۱ـ مردان خدا (ترجمه علماء بزرگ شیعه) امامیه است که قسمتی از آن در نامه پارس منطبعه شیراز چاپ شده) ۲ـ مشاهدات من در خوزستان (در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ یکسال در صفحات روزنامه استخر شیراز چاپ شده)

۳ـ سالنامه رومیزی (چند سال است که مرتباً چاپ میشود)

آقای مرتضوی مردی است خوش خلق ومهذب و در دوستی و محبت بنوع عموماً و بدوستان و آشنایان خصوصاً ثابت قدم. فعلا در شیراز رئیس محضر شماره پنج است ونیز عضو انجمن ادبی فارس است.سی وپنج سال است با نگارنده التفات ومحبت دارد خدایش حافظ باد



آقای مجتبی مرتضوی

مرشد شیرازی، متولد ۱۲۴۸ متوفی در حدود ۱۲۹۰

محمدهادی شیرازی متخلص به «مرشد»

از خوشنویسان و شعراء قرن سیزدهم هجری است. در سال هزار و دویست و چهل و هشت متولد شد و کسب کمال کرد و با فقرا و گوشه نشینان مصاحب شد و در تهذیب اخلاق کوشید، و بهره ای وافر یافت

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد درویشی است دین دار و فقیری است شب زنده دار در خط تعلیق و سخن گوئی اقتدا به پسرعم ماجد خود حاج محمد مهدی حجاب کرده، و گاهی شعری میگوید: از اوست:

مرغ دلم صیحهٔ مردانه زد سر زده چون برق بمیخانه زد
دید که پیر از سر دانشوری گفت هلا چند معلق پری؟
چشم از این دانه دنیا بپوش پس قدحی از می معنی بنوش
خدمت خلق است صراط سوی (۱) راه همین است، اگر رهروی
عزت پیغمبری از این بود خلعت نام آوری، از این بود
غم مخور از بیش و کمی جهان زآنکه گذشته است، بسی کاروان

در ظهر قرآنی که هر روز تلاوت میکرد، این چند شعر را از خود نوشته است:

حبذا این آیت پیغمبری نامه دستور ایمان پروری
آفتابی جلوه گر اندر حروف همچو بحر بی سر و بن در ظروف
مرحبا ای برق مستور عجاب نور حق مطلق و فصل الخطاب
ریسمان محکم و آویخته قید و بند پای هر بگریخته
عروة الوثقای هر مستمسکی
عرصهٔ جولان هر صاحب شکی

سال فوتش بدست نیامد ـ در حدود هزار و دویست و نود بوده است.

۱ـ سوی: بکسر سین بمعنی راست است و صراط سوی راه راست و مستقیم.

مرشد شیرازی ـ متوفی ...

خواجه مرشد شیرازی فرزند خواجه مبرك.

سامی در تحفه مینویسد. سالها در توجیه دیوان صاحبقرانی بود وعلم سیاق را با صورت خط تعلیق جمع کرده‌اند و لاابالی شده بود، طبعش در شعر ملایم است. از اوست.

پهلوی بخت تو جاست ما را   جائی به از این کجاست ما را

صاحب تذکره «نگارستان سخن» هم قطعه بیت فوق را بنام او ثبت کرده است.

سال فوتش بدست نیامد.

مرشد شیرازی ـ متوفی ....

مولی مرشد شیرازی ملقب به «مکرمت خان»

از فضلاء و امراء قرن یازدهم هجری است، از ایران بهندوستان رفت، و در بدو امر در دربار مهابت خان راه یافت، و بعداً طرف توجه جهانگیر و پسرش شاه جهان شد، و شاه جهان او را لقب «مکرمت خان» داد، وبتدریج مقامش را بالابرد تا اینکه والی دهلی شد.

مردی فاضل و کریم بوده ودرعلم هیئات وهندسه وحساب تسلط داشته است، وشهر شاه‌جهان آباد و قلعه آن‌را بنیاد کرد. (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

مژده شیرازی ـ متولد ۱۲۹۹ شمسی

آقای دکتر علی‌محمد مژده.

از فضلاء و نویسندگان وشعراء واساتید دانشگاه وازدوستان این بنده نگارنده است

---

۱ ـ نزهة الخواطر ـ جلد پنجم.

در روز سوم دیماه هزار و دویست و نود و نه در شیراز متولد شد. وتحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آنشهر بپایان رسانید. و در ۱۳۱۷ وارد خدمت وزارت فرهنگ شد.

در سال ۱۳۲۵ برای شرکت در اولین کنگره شعراء و نویسندگان ایران و شوروی بطهران رفت، و پس از ورود بآنشهر وسائل انتقال خودرا بطهران فراهم ساخت، و ضمن انجام وظیفه در دانشکده ادبیات نام نوشت و مشغول تحصیل شد. بسال ۱۳۲۸ که باخذ لیسانس و در ۱۳۳۰ بأخذ فوق لیسانس ودر اردیبهشت ۱۳۳۳ بدریافت درجهٔ دکتری در ادبیات فارسی نائل آمد.

در ۱۳۳٤ شایستگی او برای دانشیاری در دانشکده ادبیات شیراز از طرف شورای دانشگاه طهران محرز وتصویب شد وبشیراز رفت، وهم اکنون دردانشکده ادبیات شیرازمقام دانشیاری وریاست‌ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی را دارد ضمناً مجلهٔ دانشگاه را هم مدیراست.

مژده جوانی خوش‌خلق وبا محبت ومهذب است، نگارنده مکرر در طهران وشیراز بمصاحبه‌اش نائل گشته و او را از هر حیث آراسته یافته است. گاهگاه هنگام فراغت از کار طبع آزمائی میکند و قصیده یا غزلی میگوید وبرزبانهای عربی و انگلیسی‌مسلط است ودرنویسندگی و ترجمه نیز دست دارد و تالیفاتش بقرار ذیل است:

۱ ـ ترجمه وتذییل تاریخ ملل اسلامی تالیف کارل‌بروکلمان (در ۵ مجلد)

۲ ـ ترجمه نظرهائی بتاریخ جهان تالیف نهرو بحبس‌وزیر هندوستان (قسمتی از آن تحت عنوان «دانستنیهائی از تاریخ جهان» در روزنامه پارس شیراز چاپ‌شده)

۳ ـ ترجمه منازل‌السائرین» خواجه‌عبداللهانصاری ٤ـ تاریخ ایران بعداز اسلام ۵ ـ راز زندگی (این کتاب در هفتگی‌نامه «مهرایران» چاپ شده است)

٦ ـ تاریخ علم وفلسفه در اسلام (قسمتی‌ازآن در روزنامه پارس چاپ شده ومیشود)

در توحید :

در آینه کون بجز نور خـدا نیست
و آنرا که نظر هست درین چون وچرا نیست

هر نقش بل اوروز که بر لوح وجود است
مانا که بجز آیتی از کلك خدا نیست

گیتی نی و حق نائی - آنرا که بود گوش
داند که از این پرده برون هیچ نوا نیست

گر نغمهٔ جغد ست ، واگر صوت هزار ست
زنهار جز او نوحـه‌گر و نغمه سرا نیست

پروانــه بر او عاشق و شمعست بهانه
از مرغ چمن پرس که گل چهره‌نما نیست

یك کعبه عشقست اگر قافله بسیار
این نغمه وحدت بود و بانگ درا نیست

گر دین و اگر کفر بود حاجب آن در
بر گبر و مسلمان بجز او راهنما نیست

هر جا که وجود است بود عشق و نشاطست
پس شکوه موجود از ایجــاد روا نیست

در دهر اگر آتش اندوه و غمی هست
زی تصفیه ماست، پی سوزش ما نیست

عـارف بجهان عیب نبیند بحقیقت
در دیدهٔ ما هست خطا - ورنه خطا نیست

دور چشم تو از مژه صف کشیده سپاهی
ولیك قلب سپاهی تو بشکنی بنگاهی

از آنزمان که اسیر شکنج زلف تو گشتم
معین است چو من نیست رند نامه سیاهی

سواد چشم منست از برای دیدن لعلت
اگر بکنج دهانت نشسته خال سیاهی

ز بسکه نام تو هر جا ز هر زبان بشنیدم
بدیدن تو دوانم بهر دقیقه براهی

مباد سایهٔ لطف تو کوته از سر مژده
که‌نیست چون‌تو‌مژده بدهر بنده‌و‌شاهی

مثنوی ذیل را در طهران گفته و درانجمن کنگره شعراء و نویسندگان خوانده است :

پیام سعدی :

سحر گه کز این لاجوردی سپهر
ستاره نهـان گشت و تابید مهر

سپهر بربن لجهٔ نور گشت
زمین غرقه در پرتو هور گشت

بکردم پی رخصت این سفر
سوی تربت پاك سعدی گذر

زدم بوسه بر تربت پاك او
فشاندم روان بر سر خاك او

مگر همتش چاره سازی کند
سرافکنده‌ای سرفرازی کند

وگرنه چه آید ز خاکی نژند
بر آسمان پایکان بلند ؟

چنان ماندم از خویشتن شرمناك
که آلوده دامان ز دادار پاك

بزاری برآوردم از دل خروش
که این نکته نغزم آمد بگوش

که هان مژده‌هنگام کار آگهی است
رخ از بخت برتافتن گمرهی است

گرفته عنایات شاهیت دست
ز جا گر نجنبی ز پستیت هست

قدم کن ز سر ـ توشه ساز از روان
پی آستان بوسی مهتران

پس از آفرین و درود و سلام
بدیشان ده از من بدینسان پیام

که ای نامور مهتران گزین
که بر جانتان از خدای آفرین

سخندان و دانشور و پاك رای
به یکی همه خلق را رهنمای

سخن کان بهین گنج یزدان بود
در آن پایه و ارج انسان بود

شما راست از لطف یزدان پاك — که گیرید دست ضعیفان خاك
نمائید بر گمرهان رهبری — که شعر است تالی پیغمبری
بحرفی توان ساختن عالمی — همان سوختن نیز اندر دمی
بهر کس ز هر جاست یاری کنید — بکام کسان کامکاری کنید
مباشید زان خود پرستان دون — که دانند بر خلق خود را فزون
« بنی آدم اعضای یکدیگرند » — « که در آفرینش ز یك گوهرند »
« چو عضوی بدرد آورد روزگار » — « دگر عضوها را نماند قرار »
« تو کز محنت دیگران بیغمی »
« نشاید که نامت نهند آدمی »

عشق را آغاز و انجامی مجوی — عارفان را جز خدا کامی مجوی
گوی دل کافتاد در چوگان عشق — بعد از آنش نیز آرامی مجوی
گر ز خود کامی برون دانی نهاد — تا خدای خویش جز کامی مجوی
مژده راز حق ز خود بینان مپرس — سوز این آتش زهر خامی مجوی
هر دلی نبود حریم کردگار
سر جم در نقش هر جامی مجوی

مرغ محبوس :

ابیات ذیل ترجمه و اقتباس از قصیده حکیم ابوعلی سیناست که مطلعش چنین است .

هبطت الیك من المحل الارفع — ورقاء ذات تعزز و تمنع

و در نامهٔ پارس چاپ شده است :

ای هم نفسان باغ و صحرا — از عشرت پیش یاد آرید
آنجا که گلی و لاله‌ای بود — یکره ز وفا قدم گذارید
کآنجا بجگر خلیده خاریست
دور از رخ باغ و گل هزاریست

هر عید که گل جمال میکرد | در وصف رخش ترانه‌ای داشت
از جلوهٔ حسن و جذبهٔ شوق | در گوش چمن فسانه‌ای داشت

میزد بهار شادمانی
در باغ نشید مهربانی

این مرغ شکسته پر که امروز | راه نفسش ببسته پیکان
بر آتش ناوك نهانی | گردیده هزار بار بریان

هر لحظه در آرزوی مردن
ای هم نفسان من منم من

من بلبل عرش درد کارم | در محبس خـاك اوفتاده
بر گلبن وحدتش غزل خوان | یك چند بهجر دل نهاده

فردا که رهد زجسم ، جانم
هم عرش خدا بود مکانم

ای جلوهٔ ذات کبریائی | از ظلمت خویش وارهانم



آقای دکتر علیمحمد مژده

از محبس خاک سیر گشتم زی مجلس خاص خویش خوانم
بر محو جمال خود ببخشای
بر بی پر وبال خود ببخشای

مساوات برازجانی ـ متوفی ۱۳۰۴ شمسی

مرحوم سیدمحمد رضا مساوات فرزندحاج سید محمدحسن مجتهد برازجانی‌مدیر روزنامه «مساوات»

از فضلاء و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر است ، مرحوم مساوات در طهران سکونت داشت و قبل از استقرار مشروطه در ایران چون دارای افکار آزادیخواهی بود در مجمع «آزادمردان» طهران که در سال ۱۳۲۱ تاسیس شده ومرحومان ملک المتکلمین و سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی و حاج میرزایحیی دولت آبادی، ومیرزاسلیمان‌خان‌میکده ومجدالاسلام کرمانی ومعین‌الاسلام‌اصفهانی ومیرزا جهانگیرخان شیرازی درآن عضو بودند نام نوشت وبا آنها عقد اتحاد بست وشروع بمبارزه‌بامستبدین کرد ـ

پس از موت مظفرالدین‌شاه (۱۳۲٤) و جلوس محمد علی‌میرزا ومخالفت او با مشروطه ومشروطه‌طلبان کمیته‌ای بنام «انقلاب» تاسیس شد که رهبری مشروطه باآن بود واین کمیته در خانه‌مرحوم‌حکیم‌الملک تشکیل میشد و اعضاء آن هشت نفر باسامی‌ذیل بودند :

«ملك‌المتکلمین. سیدجمال‌الدین ـ میرزا جهانگیرخان ـ سیدمحمدرضا مساوات حکیم‌الملك ـ سیدحسن تقی‌زاده ـ سید عبدالرحیم‌خلخالی سیدجلیل اردبیلی ـ

وسه نفررابط کمیته مربور با خارج بودند : میرزامحمدنجات ـ حسین‌آقاپرویز (مدیر کتابخانه طهران) ومیرزا محسن نجم‌آبادی ـ

مساوات در سال ۱۳۲۵ امتیاز نامه‌هفتگی «مساوات» را گرفت ، و تا سلخ

ربیع الثانی ۱۳۲۶ بیست و پنج شماره نشر داد ، و مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی در آن شرکت داشت ، پروفسور برون در تاریخ ادبیات ایران این نامه را جزء چهارروز نامه مهم دورهٔ انقلاب مشروطه شمرده است ـ ولی از حیث شهرت و اهمیت بپایه صور اسرافیل نرسید ، اما اشتمال آن بر مقالات سیاسی و پیشنهادهای مفید اهمیت داشت ـ

چون محمد علی میرزا غالب شد و آزادیخواهان مشهور مانند : جهانگیر خان و ملک المتکلمین و سید جمال الدین را شهید کرد ، مساوات و حلحلی بقفقاز فرار کردند ، و پس از آرامش ایران به تبریز رفتند و در سال ۱۳۲۷ از شماره ۲۶ ببعد را در آنشهر منتشر ساختند ـ

مساوات در دورهٔ دوم مجلس از طرف اهالی آذربایجان بوکالت مجلس بر گزیده شد ، ومسلك دمکراسی داشت ـ

در دورهٔ سوم نیـز وکیل مجلس بـود و در هفتم شهریور ماه هزار سیصد وچهار پس از ناخوشی ممتد در طهران وفات یافت و در امامزاده صالح تجریش مدفون شد .

چنـان مشهور است که مسـاوات در حین زد و خورد بین قوای دولتی و آزادیخواهان و بیرحمی قشون در واقعه مسجد طهران و قتل سید حسین طلبه فوق العاده متاثر شده و بی اختیار بدست خود یکنفر قزاق را کشته است (۱)

مساوات جهرمی ـ متولد ۱۳۰۳ شمسی

آقای سید محمد مساوات جهرمی فرزند مرحوم سید عبدالله ـ

ازشعراء معاصر است ـ صاحب «شهرستان جهرم» مینویسد: درسال ۱۳۰۳ شمسی دریکی ازخانوادهای اشرافی جهرم پا بعرصهٔ وجود نهاد ودوره دبیرستان را بپایـان رسانید ، ودرتمام دوران تحصیلی همیشه شاگرد اول بود ، خط زیبا ـ نقاشیهای قشنگ ،

---

۱ ـ تاریخ جرائد و مجلات و زندگانی ملک المتکلمین ـ

مقالات دلچسب و بالاخره ادب ومتانت ذاتی وی باعث آن بود که همیشه مورد احترام اولیاء دبیرستان ومحبوب دوستان و رفقا باشد.

آقای مساوات فعلا دربانك ملی ایران ـ شعبه جهرم مشغول خدمت است.

قطعه ذیل را در سال ۱۳۳۲ شمسی خطاب بشهردار وقت سروده ودر روزنامه «طوفان جنوب» طبع شده است:

شهرداری را ای آنکه شدی تازه رئیس
با خبر باش که شهر از تو بسی کهنه‌تر است
پشت این میز هر آنقدر بمانی ناچار
روزی این میز پذیرای رئیس دگر است
به که بی‌پرده ترا گویم، اگر گوش کنی
عمر اینگونه ریاستها عمر سفر است
سرنوشت سلف خویشتن امروز ببین
که بیرنامه فردات ببین راهبر است
تا که رندان نکشانندت از راه بچاه
نیك گر بنگری القصه چراغ خطر است
لاجرم گامی بر مصلحت خلق گذار
که ترا کعبه خوشنامی از این رهگذر است
آنچه از چون تو پسندیده بود بی نظریست
این روش خود هدف مردم صاحب‌نظر است
هنر آن نیست که پیمان مروت گسلی
گر بنااهلان پیمان نکنی این هنر است
جانب رفتگران را همه جا پاس بدار
گرچه بس کوچه وبرزن تهی از رفتگر است!

مخزن شهر خود از سیم و زر انباشته ساز
کاولین سنگ بناهای جهان سیم و زر است
عمده آنست که شهر از سر نو زنده شود
چشم مردم همه بر بستر این محتضر است
بهر این ملت آخر اثری داشته باش
نه چنان باش که گویند فلان بی اثر است
شب قدریست که در زندگیت کرده حلول
چه توان کرد که طغرای قضا و قدر است
حالیا این شب پر حادثه را زنده بدار
ورنه گر خفتی، تا دیده گشائی سحر است
آنچه من گفتم،مردم‌همه‌خواهندت گفت
تا نپنداری گوینده همین یکنفر است

غزل:

ابر نو روز برخساره نسرین زده آب
منه از دست اگر اهل دلی بادهٔ ناب
چند خون خوردن و دندان بجگر افشردن
همدمی جوی که بر آتش دل ریزد آب
ساغر آسا بنما چهره خندان تا کی
سر حسرت بگریبان فکنی همچو حباب؟
مادر طبع ز نو باوه گل پرده گرفت
خیز و از دختر رز نیز برانداز نقاب
داد شادی بده اکنون که درین دیر سپنج
چمن عمر تو همواره نماند شاداب

مطرب از برگ طرب ساز نسازی امروز
چنگ فردا بکند سر زنشت پیش رباب
کرد باید بسر پنجه مستی تعمیر
سیل غم کرده کرت خانه امید خراب

مستور شیرازی - زنده در ۱۳۴۲

مرحوم عبدالرحیم شیرازی متخلص به «مستور»
از شعراء معاصر است. فرصت مینویسد شاش روانگری و مشربش شیخی بود -
شعاع میگوید: از مردمان صداقت پیشه قدیم بود و از شغل دواتگری نان میخورد،
و قلم را در بنان شاعری میبرد تا غزلی سراید وباهل ذوق نماید - از اوست:

یوسف مصر در این شهر ببازار یکی است
همه باشند خریدار - خریدار یکی است
همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا
چون بوحدت نگری نقطه پرگار یکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آئینه‌ای
مختلف گرچه نمایدهمه انوار یکی است
ترك چشمت صنما کشت بیك تیر نگاهم
تا چه خواهد کند این عقرب زلفین سیاهم
آه در سینه نهان کردم از آن روبررویت
ترسم آئینه مکدر شود از تابش آهم
کی کنم گوش بناصح که کند منع ز عشقم
میزند مطرب عشاق در این پرده چو رایم

بعد از این دم ز محبت نتوانم زد از آنرو
که مبادا شود آن مهر حجاب من و ما هم

بحقارت منگر بر من مستور رقیبا
بگدائی در آل علی بر همه شاهم

فوتش بعد از سال هزاروسیصد وبیست ودو واقع شده‌است

مسعود کازرونی = متولد ۸۳۱ متوفی ۸۷۳

مسعودبن محمدبن عبدالعزیز بن عبدالسلام‌بن محمدالمجد شافعی کازرونی مدنی -

از فقهاء قرن نهم هجری است - در سال ۸۳۱ در مدینه متولد شد - و قرآن مجید و عمده و منهاج و الفیه را در خدمت علی جمال‌کازرونی و محب مطری و ابی‌الفتح مراغی و زینب بنت یافعی بخواند و از محب‌بن نصرالله بغدادی وزین زرکشی و شمس بالسی اجازه گرفت - و عربی را نزد سیدعلی مکتب آموخت درماه ذیحجه سال ۸۷۳ در چهل‌و سه سالگی فوت شد (۱)

مسعود جهرمی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای محمود جهرمی متخلص به « مسعود » فرزند مولی زین‌العابدین فرزند مولی عبدالکریم -

از شعراء معاصر است - درسال هزاروسیصد وچهار شمسی در جهرم متولدشد و در مکتب خانه های قدیم سواد فارسی را آموخت ، بعدا دورهٔ دبستان را نیز بپایان رسانید - گاهگاه شعر میگوید - از اوست .

ای سمن سیما ز رخ برزن نقاب و باده
هاله بر رخ بر فروزان زینت رخسار ده

(۱) الضوءاللامع جلد دهم چاپ مصر

لعل شیرینت کـه میبخشد حیات جاودان

ای پریوش لعل خود را رخصت گفتـار ده

باز کن چشم ایصنم ـ قلب مرا آزاد کن

نرگس شهلای خـود را رخصت دیدار ده

مسعود شیرازی- متوفی ...

مسعودبیگ فرزند خواجه میرك ـ

سامی در تحفه مینوسد برادر کهتر خواجه مرشد است ، و در اطوار هنر اراو ، و سلیقه‌اش در سیاق روان و طبعش درشعرچسمانست ، چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد :

در دشت غم آه درون کردست سر گردان مرا

چون گردبادی که‌آورد در چرخ مشتی خاك را

سال فوتش معلوم نشد ـ

مسکین کازرونی- متوفی‌درحدود۱۳۳۷

مرحوم مولی علی‌اکبر کازرونی متخلص به«مسکین» و«سالك»

ازشعراء معاصراست ـ که اشعار او ازمیان رفته وکس از آنها آگاه نیست آقای‌محمدحسن ادیبی کازرونی که با او آشنا ومحشور بوده بر حسب درخواست نگارنده چند کلمه راجع به اومرقوم داشته‌وفرستاده است ـ همچنین دوست محترم آقای‌علینقی بهروزی اشعاری‌را که مسکین در جواب مرحوم شوریده سروده است ارسال‌داشته که در اینجا میآوریم:

آقای ادیبی قریب‌بمضمون‌ذیل مینویسد. مرحوم ملاعلی اکبر مسکین ـ شغل اوقاری‌قرآن‌وبسیار منزوی‌بود ، وگاه میشد که دوماه‌وسه ماه ازمنزل‌خارج نمیشد ـ ودرمنزل غالبا درفصل زمستان‌وبهار مشغول کاشتن وتربیت سبزی‌خوردنی

بود، اوائل عمر چند سال درنجف اشرف توقف داشت واواسط عمرش مدت زیادی در کازرون منزوی بود ، در گفتن تاریخ وقصیده سرائی طبعی عرا داشت. گاهگاه برای قرائت قرآن مجید (درمجالس) باومراجعه میکردند. در اواخر عمر سفری بوشهر کرد ودرآن بندر برحمت ایزدی پیوست ، فوتش در حدود سال ۱۳۳۷ قمری بوده است .

قبلا هم سفری ببوشهر رفته بود وموقع ورود مرحوم فصیح الملك شوریده ببوشهر (گویا درسال ۱۳۱۰ قمری) مسکین در آنجا بوده ، وهجویه او را پاسخ گفته است

ابیات ذیل را که چندان حسن ولطفی ندارد درماده تاریخ فوت« زائر رمضان» تنگستانی گفته است :

برلوح دل این شعر مراسار منقش — کاوخ که جهانست پریشان ومشوش
زائر رمضان زائر(۱) شاه شهدا شد — تا بندر بوشهر شد از جذبهٔ شوقش
زآنجا پی رتق طائر روحش طیران کرد — شد خدمت سلطان شهیدان بلاکش
تاریخ وفاتش توزمسکین چو بپرسی — آمد نه وپنجم ز محرم سنهٔ (غش)

از ناظر این لوح توقع بود اورا
کز روی صفا خوانده شود فاتحه بیغش

اما اشعاری را که درجواب شوریده گفته است

آقای بهروزی نسخه ای از اشعار شوریده وجواب مسکین را برای نگارنده فرستاده است، وچون ابیات شوریده را آنچه را سابقا در ترجمه آنمرحوم آورده ایم

(۱) زائر : اسم فاعل و بمعنی زیارت کننده است و زائره مونث آن - درصفحات دشتی و دشتستان و تنگستان هر کس بکربلا رفته باشد اگر مرد باشد کلمهٔ « زائر » و اگر زن باشد « زائره » قبل از نامش میآورند و این اصح و مناسبتر از کلمه « کربلائی » است که در سایر نقاط ایران قبل از اسم زائرین کربلا میآورند .

اختلاف دارد ومکمل آنهاست که چاپ کرده‌ایم لهذا اول اشعارشوریده وبعد پاسخ مسکین را میآوریم:

شوریده گفته است

از گردش سپهر همم دربدر شده — اندر حیات جای من اندر سقر شده
مصری‌خرم که گام‌بچرخ فلک‌زدی — بس آب‌شورخورده‌چوبزهای گرشده
طباخ‌خوب‌خوشگل من‌مشهدی‌علی — بس دودپوش (۱) خورده‌بسان ... شده
میرزای خوشنویس ادیب لبیب من — محمود نام داشت بمانند خرشده
بوشهر را هوا برطوبت سرشته اند — شلوار بنده تا بسر لیفه تر شده!
از آب شورومخزن حمام شوره زار — بسیار گیج گشتم وراسم پکر شده
گر نایب الحکومه نبودی‌درین‌بلد — میگفتمی که‌جای‌من اندر سقر شده

از آب شور وماهی‌شور و غدای‌شور
شوریده شور بود ولی شورتر شده

مسکین برحسب‌درخواست بوشهریان جواب‌داده‌است که باحذف‌پاره‌ای کلمات زشت آن‌نقل میشود:

کی رقعهٔ بعرض برایت نوشته بود ؟ — پاداش ومزدتست که جایت‌سقر شده!
خر گام برفلك نزند-خود لگد زدی — بی کاه و بی جوست الاغ توگر شده
حیفت نیامد اینکه علی را ... کنی — این جای مزداوست که‌محمودخرشده"
باور مکن که این‌زهوا ورطوبت است — شا... ای بخویش که شلوار تر شده!
از خاك‌شور نیست-نه‌از آب‌مخزنست — از بانگ تار هاست که راست پکرشده
اهل جهنمی و جایست بود سقر — . . . . شده

---

(۱) بوش - شاخه خشك درخت خرماست که اهالی بوشهر و دشتی و سایر نقاط آن حدود بجای سوخت و هیزم بکار میبرند و آنرا «پیش» میخوانند

هرجا که لوطئی است وعرق‌خوارو...باز

... است یا که ز ... در شده

سالك بکازرونم ومسکین به‌بندرم

شوریده‌راجواب‌چنین مختصر شده

چنانکه گفته شد در حدود سال هزار و سیصد و سی وهفت دربوشهر فوت شده‌است ـ

مسیح‌الزمان‌شیرازی ـ متوفی...

مسیح‌الزمان شیرازی متخلص به«آگهی»

از احوالش آگهی ندارم ـ ابیات‌ذیل را ذیل نام او درجنگ فیروزآبادی نسخه خطی کتابخانه مجلس دیده‌ام ـ

گر ندارند صفا با تو ز ناصافی تست   صاف شو باهمه تا صاف ببینی همه را

☆

تازه کردی چهره از می اضطرابم‌تازه‌شد   آسمان تازه خواهم کافتابم تازه شد

☆ ☆

گه با نسیم یار شود گه بعندلیب   در بیم ز اختلاط پراکنده گلم

ناموس‌عاشقان‌همه‌بر گردن‌منست   ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم

☆ ☆

عنقا صفت بگوشهٔ خاموشیم سرپست   با بلبل دراز نفس آشنا نیم

راز نهان محمل از او میتوان شنید   افغان که با زبان‌جرس آشنا نیم

در غربت الفت از من بیدل مجو که‌من   در شهر خویش نیز بکس آشنا نیم

☆ ☆

رخنه گر کوه بلا همت است   تیشه بلبل سر منقار بس

☆ ☆

کم لذتم و فیضم افزون ز شمار سب   گوئی ثمر پیش رس باغ وجودم

افسرده داشتن بجهان بیمروتی است ما را که از تف نفسی میتوان گداخت

✿

گل را بچمن همنفس خار چو دیدم بر خاطر آزرده بلبل جگرم سوخت

✿

ضعف اگر مانع نمیشد گام چندی میزدم
همچو صید از شوق خود را بر کمندی میزدیم
حرف آن لب با نصیحت گو نمیگفتیم کاش
این نمک بر زخم جان در دمندی میزدیم

✿ ✿

بلبلی که شد از گلبن وصال تو دور بشاخ سدره اگر آشیان کند ستمست

✿ ✿

آشفته خاطر است گل و غنچه تنگدل درحیرتم که عیش گلستان نصیب کیست؟

سال فوتش مانند شرح حالش مجهول ماند.

مسیح الملک شیرازی متوفی ۰۰۰۰

نام او معلوم نشد، لقبش مسیح الملک و از اطباء حاذق قرن یازدهم هجری بوده است.

در شیراز متولد شد و درخدمت نجم الدین عبدالله بن حسن شیرازی علم طب آموخت و بهندوستان رفت و مدتی در دکن بود بعد به آگره رفت خدمت اکبرشاه رسید واز او عطایای جمیل دید وندیم مراد پسر اکبرشاه شد. دراواخرعمر بگجرات مسافرت کرد ودر سرزمین «مالوه» فوت شد.
سال فوتش معلوم نشد.

مشاق شیرازی - متوفی ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم میرزا علی‌اکبر شیرازی معروف به «مشاق» فرزند میرزا محمدعلی معمار از خوشنویسان و ادباء معاصر است، در شیراز متولد شد و در کودکی در خدمت پدر بدشتی رفت و در خورموج (مرکز دشتی) که در آنزمان بعلت وجود محمدخان دشتی دارالعلم کوچکی بود، سواد فارسی و مقدمات عربی و ادبیات فارسی را آموخت و در خوشنویسی گوی سبقت از امثال خود ربود. خط نسخ تعلیق و شکسته را در نهایت خوبی مینوشت و بادن مناسبت چندسالی در اهرم (مرکز تنگستان) منشی و کاتب حیدرخان ضابط تنگستان بود، و بعداً ببوشهر رفت و در سال ۱۳۱۷ که مدرسه سعادت در بوشهر تأسیس شد در آنمدرسه بعنوان معلم مشق مستخدم شد و تا آخر عمر یعنی مدت سی سال مشغول تعلیم خط بدانشجویان آنمدرسه بود. مشاق مردی عارف مشرب و خوش آواز و نیك محضر و خوش روی بود، و اشعار زیادی از شیخ عطار و مولوی و سعدی و سایر شعراء و عرفاء ازحفظ داشت، و گاهگاه بآوای خوش مجذوبانه میخواند، کتابهای خطی قدیم زیاد داشت، مخصوصاً یك نسخه خطی قدیم شامل چند جلد از کتابهای شیخ فریدالدین عطار را مالك بود که بدآنها علاقه فراوان داشت و بشاگردانش میگفت پس از مرگم آنهارا در مزارم بگذارید.

در سال هزار و سیصد و هفت شمسی در بوشهر وفات یافت.

مشرب شیرازی - متوفی ۱۱۸۰

مولانا میرزا اشرف شیرازی عامری سمنانی الاصل متخلص به «مشرب» از نویسندگان فاضل و شعراء معروف قرن دوازدهم هجری است. اصلش از اعراب عامری است که در سمنان اقامت دارند ولی سالهای دراز در شیراز بوده و هم در آنشهر بدرود حیات گفته و در روضه سید میراحمدشاه چراغ مدفون شده است. در تذکره انجمن آرا آمده است. در دولت نادری در بعضی از بلاد عراق عامل بوده،

تا آنکه آن پادشاه‌قهار یك چشم اورا میل کشیده همچنان بامور دیوانی‌مشغول بالاخره خود را ازین عمل معزول و ملبس بکسوت فقر چند سال در عهد زندیه‌در شیراز بسر میبرد درین عرض باهمه مشاغل بخدمت اغلب فضلاء و عرفاء رسیده و استفاده فیض کرده،مرد حراف زبان آوری بوده ، در علوم عربیه نیزاستحضاری داشته و در فن سیاق تالی‌شمس و علم عروض و قافیه را از مولانا مشتاق‌اصفهانی اخذ کرده، آنچه خود مدعی بوده تدریجی‌بر وقایع عالم از آدم صفی تازمان‌دولت صفوی مسمی به «تاریخ اشرفی» بچهار جلد نوشته و دو دیوان شعر او در فن صوابحات مفقود، آنچه از خیالات او بنظر فقیر رسیده هزاروپانصد بیت میشود - ازاوست.

افسانهٔ عشق ما خوانند بدبستانها طفلان بدبستانها ـ مرغان بگلستانها

✿ ✿

چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانه‌عشق که نه رواق مقرنس پرازترانه تست ؟

✿ ✿

نامه بکف قاصدی‌از بر جانان رسید بر سر مور ضعیف ـ مرغ سلیمان رسید
وصل تو گفتم رسد بیشترم از اجل آه که از بخت‌بد ـ این نرسید ـ آن رسید

✿ ✿

بخاك پای تو گرصد رهم هلاك کنند اگر تو پای بجا ئم نهی ندارم باك

✿ ✿

تو گر تمکین نمی بینی بسوی محنت اندیشان
چه دانی روزها اندوه شبها محنت ایشان ؟
جفا کم کن از آن ترسم که چون‌روز شمار آید
ترا هم در شمار آرند ـ از خیل جفا کیشان
نه‌کامی از وطن جستم ـ نه طرفی بستم از غربت
نه از بیگانگانم شاد شد خاطر ـ نه از خویشان

باشد نهفته گنج دو کونش در آستین دست توکلی که نزد حلقه بر دری

رباعیات:

ماهی که صباحت از جبینش میریخت مشك از سر زلف عنبرینش میریخت
چون شاخ شکوفه دیدم از عارت باغ میآمد و گل ز آستینش میریخت

✡ ✡

ای گل که گل از تو رنگ‌وبو میخواهد دل وصـل ترا به آرزو میخواهد
روی تو نکوست. خوی خود نیکو کن کان روی نکو۔ خوی نکومیخواهد

✡ ✡

چون نیست درین سرا چه کون و فساد از گردش آسمان دلی خرم و شاد
خوشوقت کسی است کاینجم از عالم رفت بدبخت کسی است کاینجم از مادرزاد

✡ ✡

دردا که بهر کس غم سودای دلم گفتم که مگر کند مداوا ی دلم
از خود غم‌خویش آنقدر گفت مرا کافزود هزار غم بغمهای دلم

✡ ✡

پل بر زبر محیط و قلزم بستن راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژ دم بستن بتوان ـ نتوان زبان مردم بستن

در سال هزار و یکصد و هشتادوفات یافته است.

مشرب شیرازی ـ متوفی...

شاه معصوم شیرازی متخلص به «مشرب»

از شعراء قرن یازدهم هجری است. از احوالش چیزی معلوم نشد. نصرآبادی در تذکره خود بیت ذیل را بنام او ثبت کرده است و مینویسد: مولدش شیرازست و مشرب تخلص دارد با اینکه ابتدای فکر اوست اما بعز معانی لطیف بخاطرش میرسد

در گشاد کارخود مشکل گشایان عاجزند ناخن از انگشت نتوانست بندی وا کند

سال فوتش معلوم نشد ـ

مشرقی شیرازی - زنده در ۱۰۳۸

حکیم ابوالعلاء شیرازی متخلص به «مشرقی»

از حکماء و عرفاء و شعراء قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم هجری است- وازعجائب روزگار آنکه اینشخص باهمه شهرتی که دارد، ومقبره او درشیراز معروف ومحل تفرج عمومی است وتکیه «مشرقین» نامیده میشود(۱) و کلیاتش که شامل (۲۲٤۰۰)بیت است در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود(۲) نامش درهیچ تذکره ای

(۱) فرصت در آثار عجم مینویسد : تکیه مشرقی نزدیک به تنگ الله اکبر است، از دامنهٔ کوه بمقدار یکصدو سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و درآن طبقات باغچه هاست ، و در طبقه آخرین که فضائیست وسیع و حوضی در وسط دارد که آب آن حوض از «رکن آباد» است ، طاقیست بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق باوسعت محجریست و آثار قبری و آن مزار ازعمادالدین محمودالحسینی الحسینی است ، گویند وزیر شاه شیخ ابو اسحق اینجوی بوده . . از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم بجنب بگذرند بر کنار جدول رکن آباد طاقی ورواقیست و آثار مجرائی در آن دیده میشود که عبادت گاهی بوده ، و در گوشه آن رواق مزاریست که سنگ بسیار بزرگی دارد وبرآن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده ، جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته « کل من علیها فان » مشهوراست که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفاست ، بعد فرصت در اینکه قبر مشرقی باشد شك کرده است و مینویسد : شاید قبر خواجوی کرمانی باشد ، و بقول یکنفر انگلیسی که دویست سال قبل از فرصت بشیراز آمده نقل میکند که ازاهالی شیراز پرسیدم این قبر کیست؟ جواب دادند خواجوی کرمانی .

(۲) علاوه برنسخهٔ کتابخانه مجلس- یك نسخه از دیوان این شاعر که قریب صد برگ و بقطع وزیری است وشامل قصائد- ترجیعات - ترکیب بند- مدح ائمه شیعه- سلاطین ودرباریان صفوی و برخی ازعلماء منجمله سید میرشریف جرجانی است . در تملك دوست شاعر وفاضل نگارنده آقای علی اکبر حقیقت اردکانی مقیم شیرازاست و نسخه دیگر که سال (۱۰۳۰) کتابت شده در کتابخانه ملی ملك خراسانی درطهران موجوداست .

نیامده و کس از احوالش اطلاع ندارد ، حتی نصرآبادی که تقریبا با او معاصر بوده و در تذکره خود نام اغلب شعراء عصر صفویه را برده ، اصلا از او نامی نبرده است

از دیباچه نسخ خطی دیوان و اشعارش معلوم میشود کـه اینشخص با آنکه مردی عارف مشرب و وارسته و مریدانی داشته است که باو اعتماد و اعتقاد داشته اند ، در اشعارش (که گاهی بسیار سست و سخیف و گاه در رتبهٔ اعلی است) مضامین عارفانه ای که باصطلاح چنگی بدل بزند دیده نمیشود ، بلکه در آن مکرر شاه عباس اول صفوی (۹۸۵-۱۰۳۸) و شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) و امراء و حکمرانان آنهارا (که همه مظهر ظلم و استبداد بوده اند) مدح گفته است ، و در ترجیع بندی که در مدح الله وردی خان حاکم شیراز (پدر امامقلیخان متوفی ۱۰۲۱) گفته ازبکار بردن حد اعلای چاپلوسی واغراق فروگذار نکرده است ومیگوید :

از نسیم لطف خان شیراز شد رشك برین	تاجهان باشد بود خان صاحب ملك و نگین
دوستانت را بود سیر و سفر در آسمان	دشمنانت را بود جا و مقر زیر زمین
بنده خاك جنابت مشرقی هر صبح و شام	دارد استدعا همی ازلطف رب العالمین
کاندرین عالم بمانی قرنها و سالها (!)	فتح و نصرت از یسار و بخت و دولت از یمین
مصطفی و مرتضی و آل ميترم گواه	کانچه گفتم در مدیحت جمله صدقست و یقین
چون از این اقوال بابی صادقم عدم بخواه	گر شوم خاموش سازم ختم این حبل المتین
این دعای پیر یارب فضل و لطف خویش	ذکر تسبیح ملك گردان بجاه طیبین

تازمین و آسمان را گردش وسکان بود
حاکم شیراز بان الله وردیخان بود (!)

راجع باختلالات فاحش که ازحیث وزن و قافیه و مضمون در کلیات او مشهود است ، فاضل محقق آقای ابن یوسف حدائق که در اشعار او غور کرده است درسومین مجلد فهرست کتابخانهٔ مجلس بدین معنی اشارت کرده ومینویسد :

«ابیات این کلیات گاهی بسیارعالی است، که در عداد اشعار استادان بزرگ بشمار میآید، وهنگامی بقدری مبتذل و دانی است که چون اشعار کودک دبستان میباشد. آقای (مرحوم) ملک‌الشعراء بهار راپس ازدیدن این دیوان و کلیات این تردید پیداشد که شاید اصل دیوان از آن یکی از شعرای بزرگ پیشین بوده، واین مرد تخلص هارا برداشته ومشرقی بجای آن گذاشته، ومتوجه نشده که مشرقی جای گزین آن تخلص پیشین نمیشود، ووزن شعر را هم خراب کرده، و یکی از آنها قصیده‌ایست که این چندبیت ازاوست:

شنوی گر سخن مشرقی — نروی از نظر مشرقی

توام بخت وسعادت گردی — گرروی برابر مشرقی

از گریبان تو طالع گردد — نور مهر قمر مشرقی

برای نشان دادن نمونهٔ دیگری از قصائد مشرقی این چند بیت را میآوریم

اگر نه کار جهان سربسر سراب وهباست — چرا بنزد خرد کم بها و نا رباست

بلی چگونه بهائی بود بنزد خرد — چنین قلیل متاعی که حاصل دنیاست

جهان وهرچه درو هست نزد اهل نظر — کرنه و فانی و بیحاصل و قلیل بهاست

اگر تورا زمن این ماجرا عجب آمد — نظر کمار و ببین تا براهل فضل چراست»

نگارنده گوید: مرحوم ملک‌الشعراء بهار استاد سخن است، و فرموده او در ادبیات فارسی حجت، اما اینکه حدس زده است که بطور کلی اشعاری که در دیوان مشرقی دیده میشود، ازشعرای بزرگ پیشین» باشد ظاهرا صحیح نیست بدلیل آنکه مشرقی معاصر ومادح شاه عباس وشاه صفی بوده است وقطعا این مدائح ازخود اوست نه ازشعرای بزرك پیشین» اما چون مضامین همین مدائح (که انتساب آنها بوی مسلم است) هیچ حسنی ولطفی ندارد لهذا میتوان تصور کرد که پاره‌ای از اشعار نغز این کلیات ازاو نیست واحتمال دارد که از آن شاعری بزرگتر وصاحب طبع عالی

تر از او بوده باشد، ضمنا باید دانست که درعصر مشرقی شیرازی یك شاعر دیگر بنام ملك وبه تخلص مشرقی از اهل خراسان بوده ، که بتصریح آقای ابن یوسف نسخه‌ای ازدیوان اودر کتابخانهٔ موزهٔ لندن‌موجود است ، وعبد النبی فخر الزمانی مولف تذکره «میخانه» نیز از او نامی برده است. ودرسال ۱۰۵۰ فوت‌شده، وچون بدیوان اینشخص دسترسی‌نداریم ، نمیتوانیم بگوئیم شاید قسمتی از اشعار مشرقی مشهدی در دیوان مشرقی شیرازی آمده‌باشد.وخلاصه مطلب اینکه شخصی که‌نام او معلوم‌نیست وتخلصش مشرقی‌وقطعا شیرازی‌ورهسپر طریق‌حکمت‌وعرفان.و‌دمعذلك بجهاتی که بر مامعلوم‌نیست زبان وخامه‌را بمدح ظلمه وفسقه آلوده است در قرن دهم ویازدهم‌هجری درشیراز میزیسته ودرسال ۱۰۳۸ زنده بوده واحتمالا در اواخر نیمه‌اول قرن یازدهم‌هجری درشیراز وفات یافته وهم‌در آنشهر مدفون‌شده‌است

ازاوست :

غزلیات

دنیا مجال امن و محل قرار نیست — آنچ آرزوی‌ماست درین روزگارنیست

در دست روزگار اسیریم و مبتلی — پا مال غم شدیم ـ مگرغمکسارنیست؟

اقطار کائنات ندیدیم تحت و فوق — آراسته است شهر ودر او شهریار نیست

پر شدجهان زفتنه واین قصه روشنست — کامسال‌عیش‌خلق‌جهان همچو پارنیست

ای مشرقی چه جوئی از دهر اعتبار — از اعتبار دهر ترا ننگ و عار نیست ؟

گر عاقلی ببند لب و دیده از فضول — چون برمراد خویش ترا اختیار نیست

در راه بندگی و وفا و حقوق عهد — دیدیم هیچ چیز به از اعتبار نیست

چون حمد شاه‌حاصل دنیا و دین‌تست
غم نیست گر کلام ترا اختصارنیست

از عدم هر که آمد او بوجود — آخرش جز عدم نخواهد بود

بر من این تهمت حیات منه — که در این ره مرا قدم فرسود

نه نشان یافتم ز هستی خویش — نه ز بیگانه حل شدم مقصود

جز تأسف مرا نشد حاصل جز تحیر مـرا نبـد بهبـود !

تاشدم‌مشرقی زعشق آگه
ز آتش هستیم بر آمده‌دود

منم آن نادره کو طوطی دستان پرداز که به دستان من آیند هزاران‌دمساز
آن هزارم که‌چودستان زنی آغاز کنم آید از هر بن موئیم هزاران آواز
هدهد عشقم و پیغام سلیمـان دارم بهر تبلیغ رسالت شده‌ام در پرواز
محرم سـر حقیقت بحقیقت نشود آنکه مخلوط کند عشق‌حقیقی بمجاز

مشرقی پاس نظر دارد بر آن روی چو ماه
چون بپاکـی نظر مشتهری در شیراز

ایکه درعین‌حقیقت‌دیده‌ای آثارعشق جمله‌اشیافروغی آنهم از انوار عشق
عشق‌عین‌عاشق آمد‌عاشق آمدعین‌عشق پس‌بعین‌عشق‌عاشق‌شوببین‌رخسارعشق
قرنهاباید که‌عاشق درطریقت‌پی‌برد تابراومکشوف گرده‌سری‌ازاسرارعشق
برسر مردارمیجوشند زاغان‌دوحل بابلان‌سرمست‌میرقصنددر گلزارعشق

لاف جابازی زند اغیار نادان مشرقی
اینسخن ظاهرشودفردا بپای دارعشق

ساقی بیار باده و پر کن کدو زمی زیرا که‌می‌خوشست‌بگلبانگ‌رود‌ونی
فرصت شمار صحبت ورطل گران‌بیار بر یاد خسروجم وخاقان‌وطوس‌و کی
درعدل کوش‌وجود که گویند‌مردمان از عدل کسری و کرم ومردمی طی
جز درصفات‌ذات نشاید حدیث گفت: زیرا که ماورای صفاتست ذات حیّ
در حضرت جلال کمرا لاف‌قربتست؛ کآنجا کمال عقل مجاهد نبرده پی
ای مشرقی صفات خداوند ذوالجلال از صدیکی‌شمار نکرده‌است هیچ‌شیئی

در موسم خزان مکن اندیشه بهار
فصل تموز رفت حذر از سموم دی

رباعیات :

بازار زمین آسمان سینه ماست　　اسرار ازل عیان درآئینه ماست
ازماچوطلب کنی که درمانبود　　نقددوجهان‌متاع گنجینه‌ماست

☆

ما را هوس دوست کی از سر برود　　ما را سر آن نیست گرم سر برود
هر کس که‌بدان‌جناب پیوست‌چوما　　منصور و مفتح و مظفر برود

☆

ای‌مشرقی ـ اخوان‌توچون عصفورند　　در چنگل باز قهر تو مقهورند !
شد ملك سخن ترا مسلّم امروز　　استاد توئی و دیگران مزد ورند !

☆

اندازه گرفتم از کم و افزونی　　چون‌خویش ندیدم بجهان مجنونی
در بحر حقایق سخن یافت نشد　　چون گوهر نظم من دری‌موزونی

مشفق شیرازی ـ متوفی...

میرزا محمد علی طبیب شیرازی متخلص به « مشفق »
از اطباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است.

صاحب بیان محمود مینویسد : نامش میرزا محمد علی از ولایت شیراز است ، در سرکار ملك زاده بیمثال نوابت محمد تقی میرزا طبیب و ندیم است .

ازاوست :

مشفق‌بکام مدعیان بیوفا نمود　　وصل حلال‌خویش‌در آخرحرامما

☆

ماکه‌ازحسرت‌آنچاه زنخدان مردیم　　لب جانبخش تو کی دعوی اعجاز کند؟

☆

مده کام رقیب از کشتن ما　　مشو راضی بخون بیگناهی

فسائی در فارسنامه ناصری نامش را میرزا محمد ضبط کرده و ابیات ذیل‌را باو نسبت داده است :ـ

چو مشفق کس غزل شیرین نگوید ندارد طعم شکّر هر گیاهی

☆

آرام و عافیت‌را گر کس نشانه‌جوید آن دردم نهنگ‌است این‌دردهان اژدر

سال فوتش معلوم نشد ـ

مشیر الملک شیرازی ـ متولد ۱۲۳۶ متوفی ۱۳۰۳

مرحوم حاج میرزا ابوالحسن‌خان ملقب به‌مشیرالملک فرزندمیرزا محمدعلیخان مشیرالملک فرزندمیرزا ابراهیم مستوفی شیرازی ـ

از اعیان وخیرخواهان وریاضی‌دانهای قرن‌سیزدهم هجری است،در علم‌حساب و دفتر داری مهارتی بسزا داشته است و عاری از دانش نبوده ، و چون مردی‌نوع دوست و خیر خواه بوده و در شیراز و سایر نقاط فارس بناهای عام المنفعه زیادی احداث کرده است ، لازم شد که نامی از او برده شود و اسامی بناهای عمومی او را ذکر کنیم .

مشیرالملک در سال ۱۲۲۶ در شیرازمتولدشد، و پس ازتحصیل‌سواد ومقدمات و حسابداری و علوم ریاضی مدتی عنوان وزارت فارس را داشت تا در سال ۱۲۹۳ که حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا و نوادهٔ فتحعلی شاه والی ایالت فارس‌شد، مصلحت خود را در عزل و حبس او دانست وچندی در زندان بسر برد ، پس از استخلاص بمکه معظمه وعتبات‌عالیات مشرف شد، و بشیراز برگشته برتق و فتق امور شخصی و سر پرستی املاک موروثی خویش مشغول گشت ـ و باقی عمر را بزهد و عبادت و امور خیر به گذرانید ـ

ازکارهای‌خوب‌وباقیات‌صالحات‌او یکی بنای‌مسجدوحسینیه‌مشیرالملک درشیراز

است که بسیار محکم ساخته است ـ و دیگری بنیاد کاروانسرای مشیری که آنراهم درشیراز بنیاد کرده است ـ

سومین کاروانسرای برازجان است که هنوز باقی و در تصرف دولت است ـ

چهارمین کاروانسرای خان زنیان(۱) است ـ

پنجمین پلی است که روی رودخانه دالکی (۲) ساخته است و بگفته فسائی صاحب فارسنامه ناصری شاید در حدود شصت هزار تومان آنزمان یا بیشتر در آن خرج کرده است ـ

ششمین پلی است که بر رودخانه خان زنیان ساخته همچنین چندین پل دیگر که روی سائر رودخانه‌های فارس بنا کرده است ـ

واینهمه برای آسایش مردم ساخته است ، وای کاش دیگر ثروتمندان فارس باو اقتدا میکردند و ازخود کارهائی از اینگونه بیادگار میگذاشتند ـ مشیرالملك درسال هزار وسیصد و ـه در شیراز برحمت ایزدی پیوست ـ (۳)

---

۱ ـ خان زنیان Khan-Zenyan ـ دهی است از دهستان کوهمره سرخی بخش مرکزی شهرستان شیراز که در ۴۷ کیلومتری باختر شیراز کنار شوسه شیراز بکازرون درجلگه واقع شده است ، هوایش معتدل و عده سکنه‌اش سیصد و دوازده نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند ـ آبش از چشمه و رودخانه قره آغاج است و محصولش ـ غله ـ لبنیات و حبوب ـ شغل مردمش: زراعت و گله‌داری است ـ دبستان و پاسگاه ژاندارمری دارد ماست آن بسیار خوب ومشهور است ـ

۲ ـ دالکی نام یکی از دهستانهای یرده گانه بخش برازجان شهرستان بوشهر است و ده مرکزی آنهم نام دالکی است که جزء بخش برازجان شهرستان بوشهر و در ۲۴ کیلو متری شمال خاوری برازجان ـ کنار شوسه کازرون بوشهر در جلگه واقع شده ، هوایش گرم و مالاریائی وعده سکنه‌اش ۱۱۶۸ نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند ـ آبش از چشمه و چاه ـ محصولش ـ غله ـ شغل اهالیش زراعت ـ دبستان و پاسگاه ژاندارمری و دفتر پست دارد ـ

۳ ـ اقتباس از فارسنامه ناصری و اطلاعات شخصی ـ

مشیری شیرازی - متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم میرزا حسین مشیری فرزند مرحوم حاج محمد ابراهیم خان از شعراء و خوشنوسان معاصر است، و با نگارنده سالهای دراز دوست و معاشر بود، خطوط نسخ تعلیق وشکسته راخوش مینوشت، و شعر را روان میسرود مردی خوش محضر و پاك طینت و محجوب و افتاده متمایل بمزاح و طیبت بود، پس از وفاتش منتخب اشعارش را از برادر کهترش آقای قدرة الله مشیری خواستم نفرستاد، شاید علت نفرستادن این باشد که موضوع اغلب آنها طعن ودق و هجو معاصرین بویژه شعاع الملك است، سبب هم این بود که مرحوم شعاع بدون علت و یحتمل از راه حسد صاحب ترجمه و برادرانش را با لحن خشن و کلمات زشت هجو کرده بود.

مشیری گلستان سعدی را از آغاز تا پایان نثر بنثر ونظم بطریق طیبت تحریف کرده و نامش راه گندستان گذاشته بود و گاهگاه قسمتهائی از آنرا برای من و سایر دوستان خود از حفظ میخواند، ولی از دادن کتاب برای استنساخ یا مطالعه امتناع میورزید، و من چند جمله و ابیاتی از آنرا بخاطر دارم ولی نقل آنرا جایز نمیدانم، اما برای بدست دادن نمونه اشعار اویك رباعی که در هجو شعاع الملك گفته و خالی از خنده نیست در اینجا میآورم.

بشکل دایره روزی بخاك شا.. بجای مرکز آن دایره بگو..
ولی چو دایره بی شعاع ناقص بود خیال کردم وجای شعاع هم ر...

در سال هزار و سیصد و سی و شش شمسی در شیراز جان بجان آفرین تسلیم کرد.

مشیری شیرازی ـ متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای قدرة الله مشیری شیرازی فرزند مرحوم حاج محمد ابراهیم خان از ادباء و شعرا معاصر و از یاران قدیم نگارنده این سطور و ازملاکین شیراز است ـ در سال ۱۲۸۱ شمسی در شیراز متولد شده و در همان شهر تحصیلات خود را بپایان رسانیده است ـ

شعر را خوب میسراید و در نویسندگی هم دست دارد ، و مقالاتی از او در جراید و مجلات شیراز چاپ شده

تالیفاتش : ۱ ـ دستور رستگاری (چاپ شده) ۲ ـ محمد علی پاشا کبیر (ترجمه از عربی ـ چاپ شده)

غیر از این دو نیز تالیفاتی دارد که هنوز طبع نشده است ـ از اوست .

هواپیما :

قله‌های کوه زیر پای ما ما براوج آسمان همچون هما
حبذا زین طائر فرخنده فال کاو پرد برتر زانجم حبذا
هم‌طراز ماه‌وخورشیدوسپهر در فلك بگرفته این طیاره‌جا
آنچنان کاومیشکافدچرخ را کی بگردش میرسد بادصبا
من‌ندانم‌ازچه‌رو ما کرده‌ایم تکیه بر این خانه پا درهوا؟
چشم می‌بیند همه آفاق را بازتر ، گوئی که‌میگرددفضا
بانگ‌تسبیح ملائك بشنوم بنگرم هر لحظه آیات خدا
شکرایزدرا که‌جمعی‌خاکیان گشته‌برخیل ملائك هم صدا
اندین‌فکرت‌بدم کز آسمان گوئیا آمد بگوش من ندا
زین‌ملائک‌کاندراینجامیپرند بهره‌ای ما را خدا کرده عطا
بهتراز‌خوبان که‌درطیاره‌اند نیست درافلاك ، بیچون وچرا
کرده‌اند‌این‌ماهرویان‌زمین درمیان آسمان ، غوغا . بیا

گفتم ای خوبان رشك ماه و حور بر شما گفتن ملك نبود سرا
در زمین و آسمان گر بشنوید
هست هرجا قصهٔ ما و شما

ابیات ذیل را در رثاء برادرمهترش مرحوم کرامةالله مشیری که از مردان نیك و خیر خواه فارس بود و در سال ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت سروده است :

مردی عزیز و با کرم ـ از این زمانه رفت
آری ، هر آنکه آمد ـ با یك بهانه رفت
آنمرغ نیکنام ـ که از جمع ما پرید
در حیرتم که او بکدام آشیانه رفت ؟
کی میکند هراس ز طوفان زندگی
آنکس که از برای خدا تا کرانه رفت
در روزگار هر چه شنیدیم و خوانده‌ایم
تیر اجل ـ بتارك خوبان نشانه رفت !
در خداندان ما ـ گهری بود و صدفسوس
ز آن گوهر یگانه که از این خزانه رفت
آنشمع جمع محفل خوبان این دیار
آوخ که او خوش شد و از میانه رفت
« از سوی دوست آمدم وسوی او روم »
« میخواند عاشقانه و با این ترانه رفت

طوفان

شبی گردیده‌امن گیرما طوفان دریائی که برداز یادیکسر نا حدارابحر پیمائی
نه کس‌رابودبر جاایستادن‌هیچ یارائی نه‌عاشق فکر معشوق و نه‌دلبردرخود آرائی
ز ملاحان ماهر رفته بد تاب وتوانائی

خروش موج و بانك رعد و این دریای دیوانه
ز یاد اهل کشتی برده فکر خویش و بیگانه
نه ساقی راست یارائی که گیرد دست پیمانه
نه مطرب میتواند ساز کرد آهنگ جانانه
هراسان کرده ما را هول این امواج هرجائی
مهار خویش را این کشتی دیوانه بگسسته
شکسته ناخدا را قلب و دل را با خدا بسته
زمین و آسمان را موج دریا گشته پیوسته
دل من همچو آن سکان کشتی نیز بشکسته
نمیدانم چه میخواهد ز ما این چرخ مینائی
بآرامی رود کشتی گهی زیر و گهی بالا
نمیباشد بجز آب سیه چیز دگر پیدا
گرفته تیرگی و ابر و مه اطراف این دریا
دگر شوئیده است از جان خود هم پیر و هم برنا
در این حالت کجا ماند برای کس شکیبائی
طبیعت گوئیا بر ماه و بر گردون غضب کرده
که ما را مضطرب اینگونه در این نیمشب کرده
زنی در گوشه‌ای بنشسته تکیه بر خشب کرده
ز وحشت طفلکی در دامن او هست و تب کرده
ز دریا منقلب تر کرده من را قلب شیدائی
فرامش خویش را کردم چو دیدم حال آن زن را
که با خود این چنین میگفت و داده بر قضا تن را
نه رفتن داند این کشتی نه راه باز گشتن را
بدریا میسپارد عاقبت این خیره سر من را

که امشب میکند بر خون جمعی پای برجائی

شبی بد سهمگین آنشب ولی آخر بسر آمد
سیاهی رخت از آنجا بست و شب رفت و سحر آمد
در اوضاع و احوال جهان وضع دگر آمد
نسیم صبحگاهی سوی ما، با این خبر آمد
که نشکافد کسی اسرار این چرخ معمائی

فضا روشن شد و خورشید تابان عالم آرا شد
تو گوئی در جهان سرّ طبیعت آشکارا شد
سیاهی رفت و در عالم سپیدی حکمفرما شد
چو از انوار خور روشن همه اطراف دریا شد
بگردش آمدم چندی در آن کشتی به تنهائی

نه بیند چشم کس دیدم بدریا آن زن مسکین
ولی جا هشته در کشتی طبیعت بچه دوشین
زحسرت بچه افکنده نظر بامام و آن بالین
دم آخر شنیدم گفت زن با چهره غمگین
که ما درجان تو جاویدان بمانی باتن آسائی

نقل از روزنامه گلستان دوازدهم مهرماه یکهزار وسیصدوده

مخمّس غزل حافظ

در میخانه کـه بر شاه و گدا بگشایند
گر به بندند ندانم کـه کجا بگشایند؟
بجز آن هر چـه گشایند خطا بگشایند
بود آیـا کـه در میکده هـا بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند

در میخانه به بستند و سبو بشکستند
عارفانرا بگرفتند کـه اینها مستند
بر سر فاتحه دختر رز بنشستند
اگـر از بهر دل زاهد خـود بین بستند
دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند
صبحگاهی گـذرم شد بدر پیر مـغان
جمع دیدم بیرش نخبه رنـدان جهان
پیر با اهل خرابات چنین گفت عیـان
بصفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
ساغر از ساقی مهوش بـادب بستانند
صبح شد باده کشان شمع فـرو بنشانند
آخـرین دُرد سبورا به قدح پیمـایند
نـامه تعزیت دختر رز بـر خوانند
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشانند
دوش رندی در میخانه زده جامی چند
دامن آلوده بمی خسته ز هجر دلبند
بیخود از خویش همی گفت بآوای بلند
در میخـانه به بستند خدایـا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشانند
یك شبی اهـل خرابـات ز مستی بیتاب
چنگ افتاده قدح ریخته شاهد در خواب
هـاتف غیب همی گفت بمستان خراب
گیسوی چنگ ببرّید بمرگ می ناب

تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

ایدل این سادگی و بیخودی و مستی ما

به از آن سبحه صد دانه که از روی ریا

دست گیرند و بدان دام فریبند ترا

حافظ این خرقه که داری تو به بینی فردا

که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند



آقای قدرةالله مشیری

مصباح زاده اوزی ـ متولد ۱۲۹۰ شمسی

آقای دکتر مصطفی مصباح‌زاده فرزند مرحوم عبدالرحمن مصباح‌الدیوان اوزی (۱)

---

۱ ـ اوز ـ Evaz نام قصبه است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان لار ـ که در ۲۴ کیلومتری باختر لار کنار راه فرعی لار به خنج واقع شده است ـ هوایش گرم و مالاریائی و عده سکنه‌اش (۴۶۶۲) نفر میباشد ـ مذهب اهالیش سنت و جماعت و زبانشان فارسی بلهجه‌محلی است ـ آبش از چاه ـ محصولش غله وخرما شغل مردمش زراعت ـ کسب و چهار پا داری ـ دو دبستان و پاسگاه ژاندارمری و دفتر پست دارد ـ

از علماء علم حقوق و اقتصاد و از نویسندگان معاصر و صاحب امتیاز روزنامهٔ کیهان» منطبعهٔ طهران است. پدرش از اهل اوز و از صاحب‌منصبان دستگاه مرحوم میرزا حبیب‌الله خان قوام‌الملک شیرازی بود و مادرش طهرانیست. و خودش در سال ۱۲۹۰ در طهران متولد شده مقدمات را در مدارس شیراز تحصیل کرده سپس بطهران آمده است و دورهٔ دبیرستان را در طهران خوانده به بیروت رفته است و در دانشگاه بیروت تحصیل کرده. زبان فرانسه و انگلیسی را خوب آموخته است. پس بفرانسه رفته و در دانشگاه سوربن دررشتهٔ حقوق و علوم اقتصادی تحصیلات خود را بپایان رسانیده و درجهٔ دکترا در علوم مذکوره گرفته است. و بطهران برگشته. خدمت نظام وظیفه را انجام داده وارد خدمت وزارت دادگستری شده و سمت بازرسی یافته بعدا مستشار دادگاه های استیناف طهران شده است. پس مقام معاونت محسب وزیری را یافته و با حفظ مقام مذکور مدیر کلی ادارهٔ تبلیغات و استادی دانشکده حقوق را داشته است.

درسال ۱۳۲۰ شمسی امتیاز روزنامهٔ کیهان را گرفته است و تا این تاریخ (۱۳۴۰) با کمک قلمی آقای عبدالرحمن فرامرزی بطور یومیه عصرها در ۱۲ صفحه و گاه در ۱۶ و ۲۰ صفحه نشر داده است. و هم اکنون این روزنامه که حاوی مطالب سودمند و اخبار صحیح و سرمقاله های مفید اجتماعی و انتقادیست مرتبا چاپ میشود و مردم (مخصوصا اهالی فارس) بدان علاقهٔ فراوان دارند.



آقای دکتر مصطفی مصباح زاده

مترجم چند دوره ازطرف پدرعباس نمایندگی مجلس شورای‌ملی را داشته است- مردی است متواضع وخوش‌خلق ودر دوستی پایدار وبی آزار و در سیاست مسلکی‌معتدل وعاری از افراط چپ وراست‌دارد ـ

مصباحی شیرازی متولد۱۳۰۸شمسی

آقای سیدمجدالدین مصباحی فرزند سیدجمال الدین مصباحی شیرازی از خطباء‌ووعاظ معاصر است، صاحب کتاب «شیراز امروز» (۱) مینویسد: «تحصیلات ابتدائی‌را در دبستان حافظ شیراز وعلوم فقه‌واصول را در محضر آیةالله حضرت آقای حاج‌سید نورالدین الحسینی الهاشمی وحضرت آیة الله آقای شیخ

۱ ـ مولف کتاب شیراز امروز آقای سید محمدمدرس صادقی‌اصفهانی است که از جوانان معارف پژوه و نویسندگان با ذوق معاصر است ـ واجدادش از علماء وفقها اصفهان بوده‌اند خودش نیز در سال۱۳۰۳ شمسی در اصفهان متولد شده، ولی پدرش او را در کودکی بشیراز برده ودر آنشهر سکونت اختیار کرده‌است ـ دورهٔ ابتدائی را در دبستان سادات و متوسطه‌را در دبیرستان شاهپور شیراز بپایان‌رسانیده است ـ در سال ۱۳۲۰ شمسی بعنوان‌حسابدار در مطبعه موسوی‌مشغول شده ، و در ۱۳۲٦ چاپخانه « مهرگان » را تاسیس و شروع بچاپ کتب مفیده کرده است وهم اکنون‌مدیر چاپخانه مذکور میباشد ـ وذوق نویسندگی‌دارد ، و تاکنون کتب ذیل را تالیف وبعضی را در مطبعه مهرگان چاپ کرده است :

۱ ـ پاکستان امروز (در ۱۲۳۷ در شیراز چاپ شده) ۲ ـ تاریخچه پیشوایان دینی اسلام ـ ۳ ـ دیدنیها و شنیدنیهای جهان (چاپ نشده) ٤ ـ شیراز امروز (در ۱۳۳۹ چاپ شده ـ و موضوع آن مقایسه شیراز امروز با شیراز پنجاه سال قبل وترجمه برخی از فقهاء و مجتهدین و روزنامه نگاران معاصر است ـ ٥ ـ مهرگان شیراز (چاپ شده) .

دوام توفیقات این جوان در راه خدمت بفرهنگ ایران عموماً ووطن ثانوی خود (شیراز) خصوصا از حقتعالی خواهانیم ـ

بهاء الدین محلاتی وچندی نیز دراصفهان خدمت آیةالله آقای خراسانی و سایر علمای برجستهٔ اصفهان کسب نموده‌اند، وباانکه بیست‌وسه سال ازعمرشان نمی گذرد بیان‌سحاری‌دارند واز فراز منبر با کلمات نافذ خود درنهایت فصاحت عموم مستمعین را از هر صنف وطبقه مسحور بیانات موثر وشیوای خویش میکنند، کلام ایشان ازدلی‌پاك وتابناك برمیخیزد وحرفی‌نیست که بردل می‌نشینند الخ».

بهرحال چنانکه از شیرازیان شنیده شد آقای مصاحی ازفضلاء ووعاظ خوب شیرازست و اورا تالیفی است بنام «رهبرملل» که در اثبات حقایب دین مبین اسلام و رد افکار بیدینان نوشته است ـ وهنوز چاپ نشده ـ خدایش توفیق خدمت بدین وخلق عنایت فرمایند.

مصلح‌شیرازی- متولد ۱۳۲۶

آقای جوادمصلح حکیم‌شیرازی فرزند مرحوم حاج‌علی فرزند آقامهدی-

از دانشمندان وحکماء الهی معاصراست، درسال ۱۳۲۶ درشیراز متولدشده است، و مقدمات وحکمت وفلسفه را در محضر درس مرحوم شیخ محمدکریم معروف‌به «سرپله» درشیراز آموخته است‌وآنگاه برای‌تکمیل تحصیلاتش باصفهان رفته، ودر خدمت آقا سیدعلی نجف آبادی ومرحوم شیخ محمد خراسانی مدتی تلمذ کرده، وبطهران‌رفته است، ودر طهران در محضر درس مرحومین میرزا مهدی آشتیانی ومیرزا طاهرتنکابنی رشتهٔ حکمت را تکمیل کرده است وهم اکنون در دانشکدهٔ علوم‌معقول ومنقول طهران مشغول‌تدریس‌فلسفه است ـ

تالیفاتش : ۱ـ تعلیقه مفصل برطبیعیات شفای ابوعلی سینا۲ـ تعلیقهٔ مختصر بر الهیات‌شفای ابوعلی سینا ۳ـ تعلیقهٔ مفصل براموز عامه اسفار ملاصدراشیرازی ٤ـ تعلیقه مختصر بر سفرنفس ملا صدرا ٥ـ تلخیص وترجمهٔ کتاب اسفار اربعه ملا صدرا درسه‌رساله (رسالهٔ وجود رسالهٔ توحید رسالهٔ نفس)

سه رساله اخیر د.طهران بخرج دانشگاه چاپ شده است

نگارنده این سطور در طهران بشرف آشنائی ومصاحبت صاحب ترجمه نائل گشته واز محضرش استفاده برده‌است.

آقای مصلح با داشتن مرتبه عالی در فضل ودانش مردی است بسیار متواضع ومخالف ریب وسالوس وبی اعتنا بمال دنیا، وتمام اوقات شبانه روزی خود را صرف مطالعه وتحقیق وتدریس میکند. از او تصویرش را خواستم که زینت کتاب قرار دهم، ازراه شکسته نفسی وبی اعتنائی بصورت مضایقه فرمود و نداد.

مصلح الدین لاری - متوفی ۹۷۹

مصلح الدین محمد بن صلاح الدین بن کمال بن محمد انصاری سعدی عبادی شافعی لاری - (۱)

از بزرگان علماء قرن دهم هجری است، در لار متولد شد، وبرای تحصیل بشیراز رفت، ودر خدمت میر غیاث الدین منصور شیرازی (متوفی ۹۴۸ یا ۹۴۹) ومیر کمال الدین حسین بن محمد بن فخر الدین بن علی لاری و علامه دوانی تمام علوم متداوله عصر خودرا اعم از فقه واصول و حکمت و ریاضیات و هیئت تحصیل کرده بیاموخت. آنگاه بهندوستان رفت و در دربار همایون شاه مقرب گشت وچون همایون بمرد درسال نهصد و شصت و سه بسفر حج رفت، و از آنجا به استانبول مسافرت کرد، و با ابوسعود مفتی آنديار دوست شد، پس از چندی بشهر آمد رفت ودر سال ۹۶۷ از طرف اسکندر پاشا حکمران آنشهر متولی مدرسه خسرو پاشا شد و عاقبت درماه ذیحجه سال نهصد و هفتاد ونه در آمد وفات یافت.

تالیفاتش: ۱ - شرح رساله هیئت ملاعلی قوشچی (بفارسی) ۲ - حاشیه بر شرح هدایة میبدی ۳ - مرآة الادوار فی مرقاة الاخبار (درتاریخ عمومی است. و سعدالدین حسن خان متوفی ۱۰۰۸ آنرا بزبان ترکی ترجمه کرده است و این

---

۱ - در هدیة العارفین سبش چنین است: مصلح الدین محمد بن صلاح الدین بن جلال الدین بن کمال الدین محمد ناصری سعدی عبادی شافعی ثم حنفی لاری

کتاب را بنام سلطان سلیم بن سلیمان آل عثمان ودر موقع ورود باسلامبول برای محمدپاشا وزیر درسال ۹۷٤ نوشته است) ٤- شرح اربعین نووی ٥ - شرح ارشاد فی الفروع الشافعیه ٦- تعلیمه بر تفسیر بیضاوی ۷ - حاشیه برمطول ۸ - حاشیه بر تهذیب المنطق و کلام تفتازانی ۹- شرح شمائل النبی امام ترمذی (این کتاب را در ۹٤۹ بپایان رسانیده وسپس شرح دیگر بفارسی بر کتاب مزبور نوشته است) ۱۰- حاشیه برطوالع الانوار بیضاوی ۱۱- شرح فرائض سجاوندی ۱۲- شرح کافیه ابن حاجب ۱۳- تعلیقات برمواقف عضدالدین ایجی ۱٤- فرائض اللاری ۱٥- مرشد العتا بشرح امثلة البنا - (۱)

مضطرب شیرازی - متوفی ۱۳۱۷

مرحوم حسنعلی قصاب شیرازی متخلص به «مضطرب»

عقیدهٔ بعضی ازشعرا از آن که اورا دیده‌اند اینستکه مردی امی و بیسواد صرف بوده معذلك شعر را مانند اشخاص باسواد میگفته است ولی شعاع درتذکرهٔ شعاعیه مینویسد: اسمش حسنعلی وصندوق سینه‌اش ازشعر ممتلی، درعهد شباب قصابی میکرده وپوست حصم را گوسپند آسا بگزلك زبان در میآورده ، تا اواخر عمر چشمش علیل شد ودر گوشهٔ نابینائی بیدلیل ماند ، اگرچه سواد فارسی را درست دارا نبود غزل را غالبا شیرین ونمکین ادا مینمود»

بنابراین بیسواد صرف نبوده است، اینمطلب هم باور کردنی نیست که کسی عامی بحت بسیط باشد وبتواند مانند مضطرب کلمات عربی وفارسی صحیح را در

۱ - اقتباس و استفاده از تاریخچه ادبیات ایران تالیف استاد سعید نفیسی مندرج در سالنامه فارس سال ۱۳۲۷ شمسی - و کتاب لارستان کهن و هدیة العارفین و نزهة الخواطر - مولف نزهة الخواطر سال رفتن مصلح الدین بمکه را (۹٦۰) ثبت کرده و مینویسد در همان سال درمکه فوت شده است -

اشعار بجای خودبیاورد،

بهرحال مضطرب سواد خواندن‌ونوشتن‌را داشته و کتابخوان‌هم بوده‌است با مرحوم‌شوریده میانهٔ خوبی نداشته ومکرر اورا هجو کرده است شعاع میگوید مطر بجنسیت‌درزمان‌نابینائی‌باشوریده‌اعمی‌داوری‌داشت وخود را در شاعری از او برتر میپنداشت ،هجوهای رکیکه از اوساخته‌وراوی‌اشعارش‌شکرالله نامی معروف به «شکری‌جل» در السنه‌وافواه انداخته ، تادر سنه یکهزار وسیصدو هفده درنهادت هلاکت دست‌ازسفرهٔ حیات کشید،ودر قبرستان‌دارالسلم بی‌اضطراب آرمید -

فرصت در آثار عجم ذیل کلمه مضطرب فقطمینویسد : آقاحسنعلی‌قصاب چشمش ازحلیهٔ بینائی‌عاری است ودر کمج انزوامتواری ،- از‌وست :

غزلیات

صبح است‌وساقیا بده جام صبوح را تا تقویت ز راح نمائیم روح را

از قطن‌در گلوی‌صراحی‌است‌قرحه‌ای ره باز کن بنشتر ناخن قروح را

وآنگه در انجمن‌زفقیهی سئوال کن از خبث وطهر خون‌قروح‌وجروح را

درمسلخی که کشته‌عشقت فتاده‌است بگذر که جان بکالبد آمدذبوح را

بی پرده گر زپرده درآئی‌بدین‌جمال از توبه - توبه کار نمائی نصوح را

سیلاب چشم مضطرب از فرقت نگر

تجدید کرد قصهٔ طوفان نوح را (۱)

افکنده ای بچهره منوّر نقاب را

پوشیده ای بموسم دی آفتاب را

---

۱ ـ این بیت باین شکل هم دیده شده :

سیل سرشك مضطرب از فرقت نگار از یاد برد وقعهٔ طوفان نوح را

کردی خراب مرغ دلم را ز فرقتت
آباد کن ز مژده وصلت خراب را
مستی گر این بود که بچشمان مست تست
من زین سپس حلال شمارم شراب را
میسوخت ز آتش غم هجرت وجود من
جاری اگر ز دیده نمیکردم آب را
گفتم مگر بخواب ببینم ترا جمال
موقوف کرد لطمهٔ هجر تو خواب را
ما راه برده ایم بتریاق وصل دوست
ساقی بیار ساغر زهر مذاب را
هرکس خیال وصل تو برخویش راه داد
پنداشت آب چشمهٔ نوشین سراب را
هر جور میکنی بکن ای بیوفا که ما
راحت شمرده ایم ز دستت عذاب را
گر مضطرب نمیرود از محفلت مرنج
پرواز نیست مرغ بآتش کباب را
مهربان ماهی که او این نازنین آورده است
سحر کرده ز آسمان مه برزمین آورده است
بی خطا گفتم که هر کس با مهش سازد قرین
مهره از گل در بر در ثمین آورده است
هر که با شکر دهد نسبت لب لعل ورا
زهر را با چشمهٔ حیوان قرین آورده است
زخمدار تیر مژگانش فغان آغاز کرد
گوئیا شانه بموی عنبرین آورده است

خال مشکین بر رخ او چون غلام عابقی است
کز حبش بکر بخته رو سوی چین آورده است
مه چه باشد مهر از رشك رخش گاه کسوف
از خجالت پیش رخسار آستین آورده است
مضطرب در انزوا و فقر و درویشی و صبر
هفت کشور بی سپه زیر نگین آورده است
روی حاجت از لئیمان جهان برتافته
دست خود بر دامن حبل المتین آورده است

زخون کیست ندانم خضاب دستانت
ز پا فکنده کرا ناوکی زمژگانت
حرام باد بر آن دیده دیدن رویت
اگر هدف نکند مردمك به پیکانت
بجان زنده دلان کز دمم در آی شبی
که جان و دل کنم از شوق برخی جانت
بزن به تیغم و از پیش خود مران که مرا
شکنجه در نظرم به ز داغ هجرانت
اگر خسوف ابد ماه را فرو گیرد
تو را چه غم که زند خور سراز گریبانت
خطاست قیمت یاقوت پیش لعل لبت
حرام صحبت لوءلوء است پیش دندانت
تو آن گلی بحقیقت که بلبلان چو من
بصد زبان نتوانند شد ثنا خواست
ز افسر شهی آرایدش سری که چو گوی
همی نواختش از روی لطف چوگانت

بریز خونم و خوشدل نشین که ننویسند
بهیچگونه رقیب و عتید عصیانت
بدار دست تطاول ز مضطرب که بسی
پریش‌تر بود از طرهٔ پریشانت

جماعتی کـه ز اقلیم عشق بیرونند
گدای هر دو جهانند - گرچه قارونند
مقیدان خم زلف یار لیلی وش
اگر خلاص طلب میکنند - مجنونند
کسان که پیش جمالت بماه مینگرند
چو نیك مینگرم بی بصیرت و دونند
به نحلها بحقیقت اگر نظاره کنند
به پیش شهد لبت قی کنان افیونند
ز آه طائفه ای بر حذر بباید بود
که از شعاع جمال تو سینه کانونند
قلندران سرا پا برهنه را منگر
بکهنه دلق که سلطان ربع مسکونند
ممیزان جهان وصل چون تو شیرین را
بخسروی ندهند - ار دهند مغبونند
هزار عاشق مفتون چو مضطرب داری
تو از غرور نپرسی که بر که مفتونند

دل که با مهر دوست خو دارد — دیگر آن دل چه آرزو دارد
پیش رخسار ماه من خورشید — سر شرمندگی فرو دارد
شد تنم در خیال چون موئی — کـو میانی بطرز مو دارد

مظطرب ازغم سهی قدی
درکنار ازسرشك جو داره

شماع نوشته است مطلع اینغزل خالی از ایرادنیست، ولی‌نگارنده‌درمطلع
ایرادی ازحیث‌وزن‌وقافیه‌وسایرفنون شعری نمی‌بیندمعذلك شایدحق بجانب‌اوباشد

اینـدل بی اختیار اگر بگذارد گوشه کنم اختیار - اگر بگذارد
گردن جان را کنم زقید دل آزاد سلسلهٔ موی یار - اگر بگذارد
با دل خود داده‌ام‌قراربهجرش در دل من او قرار- اگربگذاره
روز و شبی‌در کنارش آرم وآغوش گردش لیل ونهار- اگر بگذاره
مات کنم شاه را و پیل ز فرزین باز ستانم سوار - اگر بگذاره
ازمی گلرنگ صاف خلر مشهور دست بدارم خمار - اگر بگذاره
خواب‌بمستان‌چه‌خوش‌بودبگلستان زمزمه مرغ زار - اگر بگذارد

مضطرب ازمعصیت رود بجهنم
حیدر دلدل‌سوار- اگر بگذارد

دهان یار مرا کس نمیکند احساس مگر بدست دهد ذره‌بین وهم‌وقیاس
از آن‌زمان که‌رخش‌جلوه کرددرنظرم بهرچه مینگرم صورتی‌است برقرطاس
برای آنکه ندزدند نظره ای ز رخش نگاه من رخ او را همیشه دارد پاس
طمع زمزرعه عمر خویش ببریدم چو داد بر کف ترك‌تنگه - زابروداس

دلم بشد بزنخدان ودادمش‌ازدست
که مور بازنگردد چواوفتد درطاس

تابرخ زلف پر ازچین و خم انداخته‌ای بر سر نور بساط ظلم انداخته‌ای
نیستی عیسی و از لعل لب‌شکّر بار روح بر قالب موتی زدم انداخته‌ای
دل ما چیست تو با ناوك تیر مژگان رخنه اندر دل شیراجم انداخته‌ای
بردل لاله ز رشك رخت ای سرو روان هشته‌ای داغی و ما را بغم انداخته‌ای
صید بسیار به تیر مژه افکندی و لیك بضعیفی من ای شوخ کم انداخته‌ای

ران دو آهوی خطائیت ایا ماه ختن همه آهوی ختا را برم انداخته‌ای
از نظر مفگن و از لطف خطی بنویسم تا نگویند مرا از قلم انداخته‌ای
از برون محرم و در هر وله دزدسحری وز درون دیده بصید حرم انداخته‌ای

مضطرب منزوی و مفتقر اندر شیراز
با وجودیکه توخوان کرم انداخته‌ای

این کمانی که ز ابرو تو ستمگر داری
تیر غم بر دل سودا زده تا پر داری
خال رویت حجر الاسود و مویت زنار
شك از این واقعه بر مسلم و کافر داری
چه ثواب از توقبول آمده ای هندوی خال ؟
که بمینوئی و جا بر لب کوثر داری
ناله از زخمی تیر تو بکیوان پیوست
تو مگر شانه بگیسوی معنبر داری

مضطرب پرده برانداز تو از روی نگار
گر سر شنعت بتخانه آذر داری

قطعه

گر نازنینی از درت آید درون شبی با هر دو دست دامن آن نازنین بگیر
گر بگسلد زدست تو دامن بکبر و ناز برخیز و جای دامنش از آستین بگیر
گر ساتکینی از می گلرنگ پر کند ملك سبکتکین بده و ساتکین بگیر
الحق ساده خوار بسی غبن فاحش است گر گوئیش که باده بده انگبین بگیر
ای خال هندوی رخ جانان ترا که گفت مسلم نگشته جای بخلد برین بگیر

گر مضطرب ز معصیت خویش خائفی
دامان شاهدین بدم واپسین بگیر

مظفر بستگی ـ متولد درحدود ۱۲۴۷ متوفی ۱۳۱۲ شمسی

مرحوم غلامحسین بستکی متخلص به مظفر فرزند علی ـ

از شعراء وادباء معاصر است ، مردی درویش ازفقراء سلسله سلطانعلیشاهی نعمة‌اللهی وبسیارقانع وتنگدست می بود که‌ازقنطره عشق مجازی گذشته و بعشق حقیقی پیوسته بود ، در اوائل عمر امی بود و بتشویق مرحوم حاج سید ابراهیم مدرس‌اردکانی شروع بتحصیل کرد و از الف ابجد تا نای حکمت را بیاموخت نگارنده در اواخرعمرش باوآشنا شد و ارادت پیدا کرد وبدیدارش مسرور میشد ، در سال ۱۳۰۵ شمسی که کتابخانه ملی در شیراز تسیس یافت اورا با شهریه اندك بمدیری کتابخانه مزبور برگماشتند و تا نیمه سال ۱۳۰۷ که من در شیرازبودم درحیات بود واین شغل را داشت ، ودرطهران خبر فوتش را شنیدم که درسال۱۳۱۲ واقع شده بود ـ

شعاع در تذکره‌شعاعیه‌در ترجمه‌اش مینویسد : اسمش غلامحسین وخاك‌پای غزال چشمانش کحل دوعین ، پیش از این تخلص «مجمر» داشت تا اوائل سلطنت این‌شهریار گردون مدار (مراد مظفرالدین شاه قاجار است) لفظ مظفری را تفال بنداشت ، ونام خودرا درشاعری مظفر گذاشت ، اگرچه این کلمه هم برایش سودی نبخشید ، و پرده بروی تنگدستیش نکشید ولی بهمین تناسب اسمی خوش است وپی‌بند خواهش نفس سرکش ، در یکی از حجرات مدرسهٔ منصوریه سکنی دارد وپس از مکالمه با عمرو وزید غزلی ازبحرطبع برآرد ، وصاحب خطی برایش‌بروی صفحه‌ای نگارد ، چو خودش‌چون خدش بهره‌ای‌ازخط ندارد ـ چندی است‌خستهٔ عشق رعناجوانی‌است وبستهٔ موی میانی، با اینکه معشوق بدو التفاتی نداردوجواب سلامش برزبان نیارد ، گاه و بیگاه در پی آن ماه آفتاب کلاه سایه صفت پوید ، وبیهوده دولت وصال را جوید چنانچه حالش ازمقالش پیداست وکارش از گفتارش هویداـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : درمدرسه مکان گزیده ومحصل علوم گردیده ونزد فقیرعروض‌دیده» ـ

در دیماه ۱۳۳۸ شمسی دیوان اشعارش بسرمایهٔ «کانون دانش پارس» وبهمت آقای علی‌اصغر مظفر فرزند آنمرحوم و بکوشش و تصحیح آقای علینقی بهروزی درشیراز چاپ شده واخیراً یکجلد از آن بدست نگارنده رسیده است که قسمتهائی از آن باختصار برای مزید اطلاع خوانندگان نقل میکنیم

آقای بهروزی مینویسد : آنمرحوم از اهالی دهات اطراف بستك (لارستان) بوده است ، وتاریخ تولدش معلوم نیست ولی چون در فروردین ۱۳۱۲ شمسی که وفات یافت قریب شصت و پنج سال داشت ، احتمال دارد که در حدود سال ۱۲۴۷ شمسی (۱۲۸٦ هجری قمری) متولد شده باشد ـ

ازشرح حال اوائل عمر او اطلاع صحیحی در دست نیست ، وهمینقدر معلوم است که آنمرحوم با زحمات زیاد خودرابشیراز رسانیده، وچون کسی را نمیشناخته وجائی را نداشته چون‌بمدرسه منصوریه میرسد داخل‌آنجا گردیده وسپس حاضر می‌شود که درآن مدرسه بخدمت مشغول شود (زمان‌تولیت مرحوم‌حاج میرزاحسن بزرگ پدر مرحوم مهذب‌الدوله متولی سابق مدرسه منصوریه) مرحوم مظفر هنگام ورود بمدرسه سوادی‌نداشته وچون دست راستش‌هم معیوب‌بوده برای‌همیشه ازنعمت نوشتن محروم بوده است ، ولی ذوق وقریحه سرشاری داشته و بفرا گرفتن خواندن ونوشتن علاقمند بوده است ، لذا ازطلاب مدرسه استفاده میکند ، و دراثر حشر باطلاب ومدد کرده آنها خواندن فارسی را فرا میگیرد وضمناً هروقت فراغتی مییافته دریك جلسه درس مدرسین می‌نشسته وبدرس وبحث آنها گوش میداده است ـ درنتیجه کم کم اطلاعاتی پیدا میکند ، طبعش بحکمت وفلسفه مایل‌میشود ولذا درمجالس‌درس مرحوم « حاج شیخ‌احمد شانه‌ساز » که یکی‌ازحکمای‌معروف آن‌دوره بوده است حاضر شده ، استفاده کرده است ـ

درهمان اوقات مرحوم شیخ حسین سروازی که از شاگردان مرحوم حاج

ملاهادی سبزواری حکیم و دانشمند معروف بوده ، بشیراز آمده ودرمدرسه حکیم شیراز اقامت جسته است ، مرحوم مظفر با او مأنوس ومحشورشده و کتاب «فصوص الحکم» راکه از کتب مشکله حکمت است نزد او میخواند ـ مدتی نیز نزد حاج شیخ محمود مسجد گنجی تلمذ کرده است و با مرحوم حاج شیخ محمد کریم سرپله حکیم معروف اخیر همدرس بوده است سپس از شاگردان مرحوم آقا سید علی محمد کازرونی عالم وحکیم اخمر شیراز گردید وسه کتاب معروف «فصوص الحکم» «و اسفار» و«شرح منظومه» را نزد ایشان خوانده است ـ

مرحوم مظفر بتدریج تمایلی بعرفان وتصوف پیدا میکند ، و چون در همان موقع آقا شیخ عبدعلی قزوینی از طرف مرحوم « سلطان علیشاه گنابادی » (از سران سلسله نعمة اللهی) بشیراز آمده بود مظفر با او آشنا شد و بوسیله او وارد سیر و سلوك میشود و سپس با مرحوم شیخ محسن سروستانی آشنائی پیدا کرده و دست ارادت بوی داده است ، و در آخر عمر هم از مریدان مرحوم شیخ محمد معروف به « امام اصطهباناتی » گردیده است.مظفر مدتی در مدرسه منصوریه بود و مختصر حقوقی میگرفت ، بعداز آنکه « کتابخانه معارف » تاسیس شد او رابمدیریت آن کتابخانه بر گزیدند ـ درسال۱۳۰۹ شمسی که دبیرستان شاهپورشیراز تاسیس شدتمام کتب آن کتابخانه بکتابخانه دبیرستان شاهپور منتقل گردیدومرحوم مظفر هم ریاست آنرا کماکان عهده دار بود تا در سال ۱۳۱۲ که برحمت ایزدی پیوست مرحوم مظفر مردی بوده است رسته وقانع وشاکر ، نسبت بلباس وپوشاك خود مقید نبوده است ، چنانکه غالباً لباس مندرس میپوشیده و در خوراك هم خیلی قانع بوده است

مرحوم مظفر نسبت بامور دینی و مذهبی واجرای فرائض مقید بوده ،واهل ریا و عوام فریبی ومجامله گوئی نبوده است ، ومخصوصاً با اینکه دست تنگ بوده برای گرفتن صله تعریف بیجا و انتقاد بی مورد از کسی نکرده است ، و برخلاف

عقیده خود هیچوقت سخنی نمیگفته. مرحوم مظفر فکری روشن داشته و هنگام شروع نهضت مشروطه خواهی درصف آزادیخواهان درآمده و بامستبدین مخالف بوده، و بهمین جهت اشعاری در مدح مشروطه و آزادیخواهان و وطن پرستی وانتقاد از استبداد و مستبدین سروده، و بپاس قدر دانی از مظفر الدین شاه اعطا کننده مشروطه تخلص خود را که تا آن تاریخ «محقر» بوده «مظفر» اختیار کرده است ـ الخ . . .از اوست : ـ

غزلیات :

در توحید :

ای نام روان بخشت سر دفتر دیوانها
بی نام تولب بستند از گفته سخندانها

ای اول وای آخر، ای ظاهر وای باطن
اوصاف تو بیرونست، ازدانش وعنوانها

فکر تو بهر محفل آسایش خاطرها
ذکر تو بهر مجلس آرام دل وجانها

در بتکده ومسجد هر کس بزبان خود
گویندترا تسبیح کفار و مسلمانها

مشتاق ترا بر سر گرتیر بلاباشد
رو باز نگرداند . ازناوك پیکانها

آنرا که چو گو خواهی، درعرصه میدان
آرام نخواهد بود، از لطمهٔ چو گانها

درهرخم گیسویت صد سلسله دل پنهان
در حلقه هرمویت مجموع پریشانها

آنکس که سر کویت تشریف گدائی یافت
باشند گدایان، خوانش همه سلطانها

عشق تو مظفر را سر گشته وحیران کرد
مجنون صفتش سر داد ، در کوه و بیابانها

سروجان ودل ودین هرچه که هست
بنگاهی برد آن نرگس مست

پیش آن قامت و رخساره بود
سرو بستان و گل گلشن پست

دل من در شکن آنسر زلف
همچو ماهی است که افتاده بشست

از سر عیش دو عالم بر خاست
هر که بر خاك در دوست نشست

گر بپای تو مرا سر برود
ندهم دامن وصلت از دست

هر که او دیده بروی تو گشود
نظر ازهر دوجهان یکسره بست

دل مسکین مرا کرد هدف — تیر او تا که رها شد از شست
دید تا چشم سیه مست ترا — زاهد اندر زمان توبه شکست
تا تو از طره بگستردی دام — کم کسی بود کزین دام بجست
رستم از قید دو عالم لیکن — دل بیچاره ز قید تو نرست

ای مظفر بکش ازشوق بلا
چون بلی گفته ای ازروز الست

باستقبال غزل مرحوم فرخی یزدی گفته است :

در بر سیمبران هر که‌ندارد زر سرخ
گو بسازد برخ زرد و دوچشم تر سرخ
کوکب نحست‌من آنروزچو خال‌توبسوخت
که سر از چاك گریبان تو زد اختر سرخ
لاله از سرخی رخسار تو شد داغ بدل
گلبن انداخت بپایت ز نشاط افسر سرخ
حسرت مرغ گرفتار بدامت اینست
که نیاورده سر از تیر تو زیر پر سرخ
بوئی از نشاهٔ صهبای حقیقت نبری
تا نریزی بسر خاك سیه ساغر سرخ
بر سر دار طرب نغمه منصور این بود
ایخوش آنشاخه که آرد ز محبت بر سرخ
از جفاهای رقیب ایشه خوبان مپسند
که کشم رخت بزیر علم لشکر سرخ
رنگ زردی زخجالت نکشد کشته عشق
شرف آنراست که در خاك بردپیکر سرخ
عالم آسوده شد از فتنه و آشوب ولیك
نکشد ترك تو گر بر سر او لشکر سرخ

مو بروی تو پریشان شده یا گشته رقم

ز مظفر غزلی بر ورق دفتر سرخ

باز دل در خم آن طرّه طرّار افتاد	وه که دیوانه بزنجیر گرانبار افتاد
قصهٔ زلف تو در محفل زاهد گفتند	کارش از سبحه صددانه بزنّار افتاد
ماه رخسار ترا دید و نهان شد بمحاق	سرو رفتار ترا دید، ز رفتار افتاد
بلبلان فصل خزان شور بباغ افکندند	مگر آن گل گذرش جانب گلزار افتاد
شیخ کر خوردن می توبه بر ندان میداد	مست از عشق تو در خانه خمّار افتاد
تا طبیب از سر من دست فشان پای کشید	باز دل در بر من خسته و بیمار افتاد
از سر کار جهان رقص کنان برخیزد	هر که را بر سر کوی تو سر و کار افتاد
زد چو منصوردم از سر انا الحق بعیان	گدرش برزبردار، در این دار افتاد

جز جفا از تو مظفر مگر ای ترك چه دید؟

که بدنبال تو در کوچه و بازار افتاد

در همه عالم چو تو زیبا نگار	انحصر ـ ینحصر ـ انحصار
کرده دلم از هم خوبان ترا	اختیر ـ یختیر ـ اختیار
عشق من و حسن تواندر جهان	اشتهر ـ یشتهر ـ اشتهار
ما و گدائی سر کوی تو	افتقر ـ یفتقر ـ افتقار
از شکن زلف تو در قلب من	انکسر ـ ینکسر ـ انکسار
طبع من از دست رقیبان تو	انضجر ـ ینضجر ـ انضجار
باشدم از عشق جمالت مدام	افتخر ـ یفتخر ـ افتخار
سرّغم عشق تو باید ز خلق	استتر ـ یستتر ـ استتار

قصه عشقست مظفر دراز

اختصر ـ یختصر ـ اختصار

نکند عاشق اگر قطع بسی شیب و فراز

خویشتن را بحقیقت نرساند ز مجاز

عاشقی پیشهٔ خود کن که بسی شاه برفت
لیك بر جاست همان قصه محمود و ایاز

من ورندی و خرابات مغان و می و جام
زاهد و سبحه و سجاده ومحراب و نماز

سرّ عشق تو نهان بوده میان من و دل
عاقبت فاش شد از گریهٔ چشم غمّاز

شیخ از آن سر زنش اهل خرابات کند
که نکرده‌ند در میکده بر رویش باز

گر ببیند رخ زیبای (۱) ترا واعظ شهر
شك نباشد که چو صوفی شود او شاهد باز

دل سر گشته من در شکن آن خم زلف
پای بست آمده چون صعوه که در چنگل باز

مو بمو درد غم هجر ترا شرح دهم
گر بدستم شبی افتد سر آن زلف دراز

بلبل نغمه سرای گل آنرویم و لیك
چکنم زین قفسم نیست مجال پرواز

ای مظفر سخن از شعر مگو هیچ که شعر
گشته منسوخ بهر شهر خصوصاً شیراز !

صید توام قید آب و دانه ندارم　　جز خم دام تو آشیانه ندارم
وصل توهر کس بیك بهانه‌طلب کرد　　منکه اسیر توام ، بهانه ندارم
سینه شد آماجگاه ناوك نازت　　سر ترا جز بدل نشانه ندارم

---

۱ ـ در اصل «رخ رعنای ترا» بود و معلوم است که رعنا برای رخ صحیح نیست و «قد» رعنا گفته‌اند ـ

خانهٔ من را ز هر که پرسی و دانی — جز سر کویت مکان و خانه ندارم

شادیم این بس بود که در همه عالم — با غم عشقت غم زمانه ندارم

قصه آن زلف تابدار مگوئید — شب شد و من تاب این فسانه ندارم

غیرت از آنم کشد که سر چو سگانش — بر سر آن خاک آستانه ندارم

بحر غمت را دلم کناره طلب کرد — گفت من از هیچ سو کرانه ندارم

باد خزانی وزید و مرغ سحر گفت — بی رخ گل قدرت ترانه ندارم

هر که در ایندوره انقلاب قرین شد — گفت بسر عمر جاودانه ندارم

می بمظفر نداد ساقی و دانست
طاقت هشتاد تازیانه ندارم

اگر بیرون خرامد، آن پری‌رخسار از خانه
بسی عاقل کند در کوچه و بازار دیوانه

نصیحت گوی عشاق ار ببیند جلوهٔ رویش
خورد افسوس عمری را که داد از کف بافسانه

دل من خویش را پیوست بر پیچ خم زلفش
از این غافل که هر دم میرسد صد زخم از شانه

اگر آن شمع شب افروز مجلس را کند روشن
بگردش عاشقان خود را بسوزند همچو پروانه

فریب خال مشکینش مخور جانا که اندازد
هزاران مرغ دل در دام زلف از بهر یکدانه

چو زد با چشم و ابرو، راه ما و شیخ را باهم
فتاد او گوشه محراب و ما در کنج میخانه

میان رند وزاهد نیست چندان فرق در مستی
جز این کاین مست مغروری بود و آن مست پیمانه

دل مخروبه ما را عمارت کن که در عالم
هر آنکس طالب گنج است رو آرد بویرانه
میان عاشقان باشد مظفر بینوا، آنهم
رخی‌داردچوزرناب‌واشکی‌همچودُردانه

ای سرو خوشخرام ز بستان کیستی ؟
وی تو شکفته گل ز گلستان کیستی ؟
جمعی شدند جمله پریشان موی تو
تو در میان جمع پریشان کیستی
درهای فتنه چشم تو بر خلق باز کرد
مفتون تو خود بنرگس مستان کیستی ؟
حیران شدند عارف و عامی ز روی تو
من در تحیرم که تو حیران کیستی
فرمان برند شاه و گدایت ز جان و دل
ای نازنین تو در خط فرمان کیستی ؟
بی روشنی روی تو روزم چو موی تست
شبهای تیره شمع شبستان کیستی
دست کسی بدامن وصلت نمیرسد
بالعجب، تو دست بدامان کیستی
پروانه سان ز آتش روی تو سوختم
شب تا سحر چو شمع ـ تو سوزان کیستی ؟
بردی دل از مظفر و غیری دل ازتو برد
آن توئیم ما، و تو خود آن کیستی ؟

قطعه

خطاب بستمگاران و خائنین

ای کمر بستگان بدفع ستم — اول آن به که خود ستم نکنید
چون شما لاف مردمی زده‌اید — قد نامردمی علم نکنید
دشمنان را بخانه ره ندهید — شهد در کام دوست سم نکنید
وطن خویش را خراب چنین — بهر آبادی شکم نکنید
پی شادی چند روزه خویش — ملتی را اسیر غم نکنید
عوض آه و ناله مظلوم — گوش آواز زیرو بم نکنید
چون شما زادگان جمشیدید — قصد تخریب ملك جم نکنید
علناً خائنین ملت را — غیر توبیخ و لعن و ذم نکنید
غیر وجدان پاك و عقل سلیم — دیگری را بخود حکم نکنید
در وجود شما اگر اثری است — روی ما را سوی عدم نکنید
مرض ضعف و فقر مسری نیست — از فقیر و ضعیف رم نکنید
وضع قانون همه مساواتست — در مجازات بیش و کم نکنید
من نمیگویم آنچه میدانم — ور بگویم شما رقم نکنید

راستی در برابر اشراف
بهر تعظیم پشت خم نکنید

رباعیات :

ای پیش قد تو سرو بستانی پست — رخسار تو بازار مه و مهر شکست
وصف رخ تو لایق هشیار بود — این نکته برونست ز طبع من مست

☼ ☼

ایعشق ندانمت که چون خواهی کرد — بس دل که بروزگار خون خواهی کرد
بسیار ابوعلی و فارابی را — در حلقه ارباب جنون خواهی کرد

درمملکت خراب ، چون باید کرد ، جز آنکه خرابه سرنگون باید کرد
ملکی که اساس آن دنباست ، به دین ویرانه‌ترش ز بیستون باید کرد

✡ ✡

افسوس که در زمانه چیزی نشدیم دابست سر زلف عزیزی نشدیم
به کنج خرابات فتادیم خراب در صومعه مرد صبح خیزی نشدیم

✡ ✡

عید آمد و قصد قرب سبحانی کن ترك هوس و هوای نفسانی کن
بخل و حسد و کینه و کبرت گویند ما را توچو گوسفند قربانی کن

✡

چشم افگندی ، مست وخرابم کردی زلف‌افشاندی ، به پیچ و تابم کردی
خاکم را دادی باد ای آب حیات در آتش عشق خود کبابم کردی

✡

امروز چه شوخ وشنگ‌وشنك آمده‌ای در کشور حسن باتبرك آمده‌ای
بردی دل و دین باشراك رخ وزلف گویا بمرام بلشویك آمده‌ای

چنانکه گفته شد درسال هزار و سیصد و دوازده شمسی‌درشصت و پنجسالگی در شیراز وفات یافت ودرجوارمزار شاه داعی‌الی‌الله مدفون شد .

مظفرالدین شیرازی - متوفی ۹۱۸ یا ۹۲۲

مولی مظفرالدین علی بن محمد شافعی عمری شیرازی .

از فضلا و منطقیون قرن دهم هجری است ، داماد جلال الدین علامه دوانی بود و در منطق ید طولی داشت - چنانکه علامه دوانی در باره‌اش گفته است « اگر منطق جسم داشت‌جسمش مظفرالدین بود » درسال۹۱۶ بحلب رفت و کتاب حاشیه بر کافیه را تالیف کرد در شقائق آمده است که‌ببلاد روم رفت و مولی ابن المؤید در آنجا قاضی عسکر بود و مظفرالدین خدمتش رسید و ابن مؤید مقدم او را گرامی داشت و خدمت سلطان بایزیدش برده معرفی کرد ، سلطان مدرسه

مصطفی پاشا را در قسطنطنیه باو واگذار کرد، و مظفرالدین مدتی در آن مدرسه تدریس میکرد پس مدرسه دیگر باو واگذار شد و چندی نیز در آن تدریس کرد ولی چشمش ضعیف شد و نا چار از درس دادن باز ماند و سلطان سلیم خان عثمانی روزانه شصت درهم بعنوان تقاعد برای او معین کرد و در شهر « بروسا » مسکن گزید.

صاحب ترجمه در حساب و هیئات و هندسه و علم کلام مخصوصاً در منطق تبحّر و احاطه داشت، کتاب اقلیدس را که در فن هیئات است از اول تا آخر آن در محضر درس امیر صدرالدین شیرازی بخواند و بر آن حاشیه نوشت ومشکلات کتاب را حل کرد،

مردی سلیم النفس و قانع بود و فقر را بر غناء ترجیح داده بود و هر چه بدست میآورد بفقرا میبخشید.

تالیفاتش: ۱ - شرح تهذیب المنطق و الکلام تفتازانی ۲ - شرح فصوص محی‌الدین عربی ۳ - شرح گلشن راز محمود شبستری.

در سال نهصد و هیجده یا نهصد و بیست و دو در بروسا وفات یافت (۱)

مظفری شیرازی - متوفی ۱۳۳۷

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی ملقب به لبیب الملك و معروف بمظفری مدیر روزنامه مظفری منطبعه بوشهر و انتباه و حقایق و انتقام منطبعه کربلا ازنویسندگان وآزادیخواهان مشهورو پاکدبر معاصر است، در سال ۱۳۱۹ میرزا عبد الحمید خان متین السلطنه در بوشهر امتیاز روزنامه مظفری را گرفت، وپس ازنشر چند شماره بطهران رفت وامتیاز آنرا بحاج میرزاعلی‌آقاشیرازی واگذار کرد و او شروع بچاپ ونشر آن کرد، و هرشماره در شانزده صفحه بقطع وزیری نشر میداد و دراوائل کاردرمطبعه سنگی چاپ میشد، میرزا علی آقا برای خرید مطبعه

۱ - شذرات الذهب جلد هشتم چاپ مصر - و هدیه العارفین چاپ استانبول

بهندوستان رفت ، و یکدستگاه چاپخانه سربی خرید و بوشهر آورد ، و از ابتداء سال چهارم روزنامه را با حروف سربی چاپ کرد ـ

چون عبدالمجیدمیرزا عین‌الدوله که از مشاهیر مستبدین بود بصدارت رسید دستورداد که‌مظفری‌ومدیرش را توقیف وحبس کردند ، وپس‌ازمدتی‌بوساطت اعتماد السلطنه وزیر انطباعات وقت هر دو از توقیف و زندان نجات پیدا کردند ، و تا سال ۱۳۲۶ مرتباً نشر شد، در ۱۳۲۶ چون محمد علی میرزا بر مشروطه خواهان غالب شد ومحل مجلس را بتوپ بست و آزادیخواهان بوشهر منجمله میرزا علی آقا در زحمت و فشار افتادند و جان او در خطر بود ناچار از بوشهر فرار کرده به بمبئی رفت ، و از آنجا باتفاق مدیر الممالک‌هرندی مدیر روزنامه « تمدن» بمصر شتافت ، و پس از دو روز توقف در قاهره مظفری بمکه معظمه مشرف شد و مدیر الممالک به‌اسلامبول رفت ـ

مظفری یك شماره روزنامه در مکه‌نشر داد ـ و چندی در آنجا اقامت‌داشت تا اینکه رژیم مشروطه در ایران مستقر گشت و مظفری ببوشهر بر گشت ، وباز شروع بنشر روزنامه کرد و تا دو سال مرتب نشر و توزیع میکرد و روزنامه‌اش « ارگان » آزادیخواهان بود ومستبدین شدیداً حمله میکرد تا روزهجدهم صفر سال ۱۳۳۰ هنگامیکه مظفری در گرمابه بود دو نفر مامور از طرف حکمران بوشهر (میرزا علیمحمدخان موقرالدوله شیرازی) بحمام رفته‌واو را دستگیر ساخته به بندر ریگ تبعید کردند ـ گویا این دستور از طرف انگلیسها یا از طهران بوده‌است ـ

مظفری یکسال و نیم در تبعید و توقیف در بندر ریگ‌وکربلا گذرانید و در ربیع الاول ۱۳۳۱ بار دیگر ببوشهر رفت ، اما هنوز گردراه از خود نزدوده‌بود که باز او را از بوشهر اخراج کردند ،،

مظفری روشن بین و روشنفکروآزادیخواه بیگناه گشوده بودن‌چشم و گوش

و داشتن فهم و هوش پس از چند ماه آوارگی و در بدری آخر الامر بصره رفت و در آنجا اقامت گزید.

اما پس از چندی در بخیال رفتن بوشهر افتاد، و نامه‌ای بحکمران بوشهر نوشت و درخواست اجازه ورود بایران کرد. حاکم بوشهر در پاسخش نوشت «باید از قونسلگری دولت انگلیس کسب اجازه کنی.» مطفری ناچار با قونسلگری انگلیس مکاتبه کرد و جواب شنید که برای ورود بایران باید پنجهزار روپیه در بانک شاهنشاهی ایران ودیعه بگذاری که اگر روزی علیه سیاست دولت انگلیس و مصالح آن دولت چیزی نوشتی مبلغ مزبور ضبط دولت مذکور شود.»

مطفری ناگزیر قول داد که تا زنده است اصلا قلم روی کاغذ نگذارد چه رسد بروزنامه نویسی و نوشتن ضد مصالح انگلستان. معهذا قونسول انگلیس بگفته‌اش اعتماد نکرد و اجازه ورودش را ببوشهر مستلزم سپردن پنجهزار روپیه کرد!

چون از مراجعت ببوشهر مایوس شد و او را چنین پولی که به بیگانگان بسپارد نبود. بعلاوه او که زاد مردی وطن دوست و مخالف نفوذ انگلیس در ایران میبود هرگز نمیتوانست از مبارزه دست بکشد اینستکه در سال ۱۳۳۳ (و اوائل جنگ بین الملل اول) از بصره بکربلا رفت و امتیاز روزنامه «انتقام» گرفت و بیست و یك شماره نشر داد و چون توقیف شد، سه شماره بنام «حقایق» چاپ و توزیع کرد، آنهم توقیف شد! شماره چهارم را باسم «انتقام» منتشر ساخت. مقصود او از نشر این جراید تحریك و تشویق ایرانیان و عربهای عراق بر ضد سیاست انگلیس وروس در ایران و اتحاد مردم با دولتین عثمانی و آلمان بود.

مطفری چنانکه گفته شد مردی وطن دوست، آزادیخواه، و فداکار و نویسنده‌ای توانا و عالم بود و زبان عربی را خوب میدانست و بزبان انگلیسی آشنا بود وروزنامه‌اش از حیث کمیت و کیفیت و تنوع در درجه اول جرائد آنزمان (بلکه اینزمان هم) میبود، و در ردیف حبل المتین منطبعه کلکته محسوب میشد با این تفاوت که حبل المتین در خارج از ایران نشر میشد و بالنسبه آزادی داشت

ولی مظفری در بندر بوشهر که در آنزمان مردمش فاقد علم و دانش بودند انتشارمییافت -

بالجمله مظفری پس از تحمل مشقات و سختیهای زیاد و فقر و فاقه در سال هزار و سیصد و سی و هفت در کربلا وفات یافت - و پس از فوت او پسر ارشدش آقای محمد کریم مظفری در سال ۱۳۳۸ چند شماره مظفری در بوشهر نشرداد وبعد تعطیل شد (۱)

معارفی شیرازی - متولد ...

آقای دکتر سرتیپ محمد علی معارفی فرزند مرحوم جلال لشکر معارفی- از دانشمندان معاصر است ، پدرش مرحوم جلال لشکر جزء ملاکین شیراز و ازصاحبمنصبان ارشد نظام‌قدیم ایران ومردی متدین و خوش محضر و از دوستان پدرم بود ، مدتی ریاست قشون بوشهر را داشت و بدین مناسبت آقای دکتر معارفی دوره‌دبستان را در مدرسه سعادت بوشهر بپایان‌رسانید و بعداً درخدمت پدر بشیراز رفت‌و در مدارس شیراز بتحصیلات‌خودادامه داد سپس‌واردخدمت نظام‌جدیدایران‌شد در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی نگارنده با ایشان آشناشدم‌وارادت پیدا کردم‌درآنوقت در قشون درجه‌سلطانی‌را داشت ، وجوانی‌بسیارتیزهوش و کتاب دوست بود وبزبان انگلیسی و فرانسه آشنا و در علوم متداوله آنزمان گوی سبقت از همگنان ربوده بود -بویژه درریاضیات که حقیقةً درشیراز کم‌نظیر بل بی‌نظیربود ، چنانکه گاهی که میخواستیم روپیه هندی رابقران نقدی کنیم تامل مدادبر میداشتم و میخواستم عمل ضرب راانجام دهم وی درذهن خود حساب میکرد و پیش از آنکه من نتیجه بگیرم حاصل صحیح آنرا میگفت

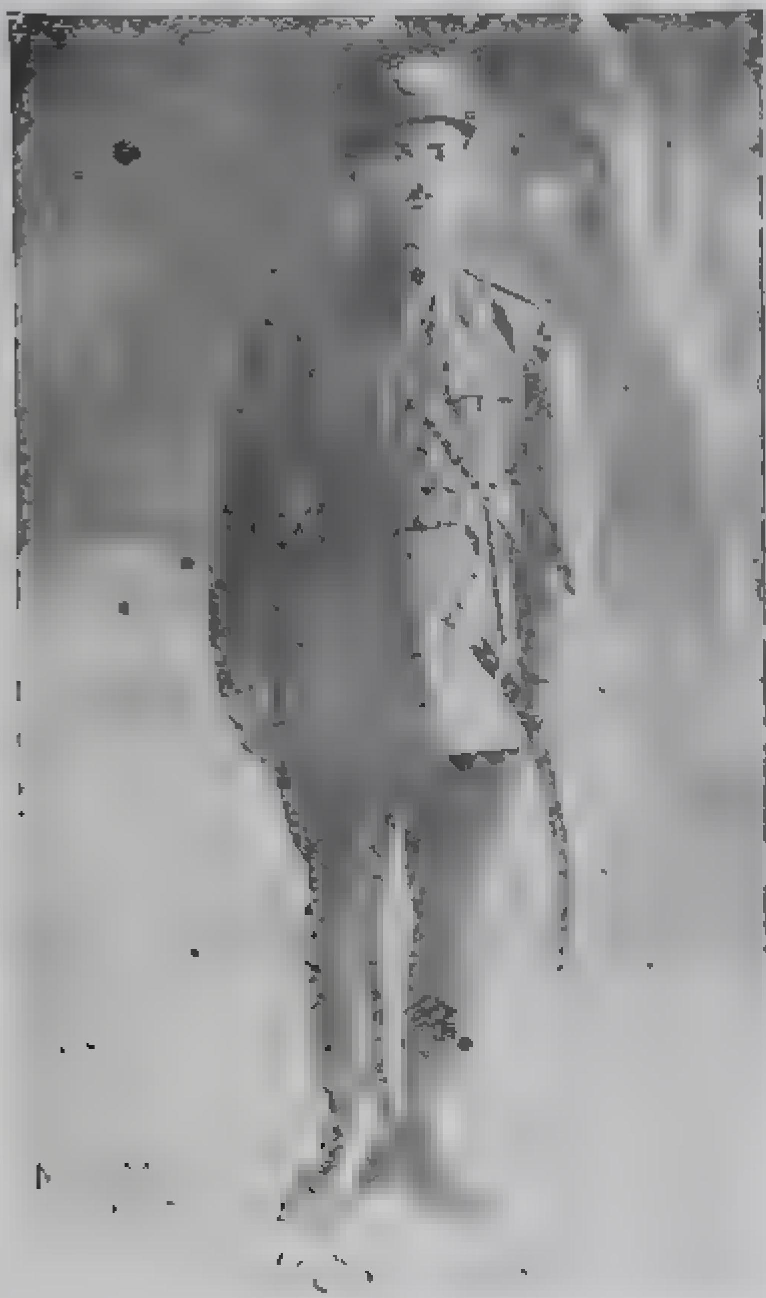
صاحب ترجمه از جوانی عشق و علاقه زیاد بتحصیل علم و مطالعه و جمع کتاب داشت ، و باینجهت هر چه پول پس انداز میکرد و از عوائد ملك پدری و

۱ - اقتباس از تاریخ جرائد و مجلات ایران و اطلاعات شخصی

ماهانه بدست میآورد صرف خرید کتابهای متنوع فارسی و عربی و انگلیسی میکرد و در چهار سال پیش کتابخانه معظمی که خارج از حوصله آنروز شیراز میبود بنام « کتابخانه و قرائتخانه معارف » در میدان مدنّری شیراز تاسیس کرده بود که اهل فضل و دانش از مطالعه کتابهایش مجاناً استفاده میکردند و بکتابهائی که مستقیماً ازمصر ولندن و هندوستان وارد شده بود دسترس داشتند و چندین سال آنرا داشت ، و عاقبت چون نمیتوانست شخصاً آنرا اداره کند و تصدی آن را بشخص دیگر واگذار کرده بود ، متضرر شد و در سال ۱۳۰٤ ناچار باقیمانده کتابهارا بمکاربنه باقساط فروخت ـ و بطهران رفت و در آنجا گویا بهزینه وزارت جنگ برای تکمیل تحصیلات خود بفرانسه رفت و مدتی در آنجا در دانشکده حقوق ـ رشته علوم سیاسی تحصیل کرد و بدرجهٔ مافوق لیسانس رسید ـ

پس بطهران برگشت و چندی با سمت استادی در دانشگاه جنگ بتدریس مشغول بود و از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ شمسی مأمور اروپا شد و عضویت کمیسیون خلع سلاح را داشت ـ از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ وابسته نظامی ایران در پاریس بود ، از آن پس بدول متحده آمریکا رفت و در آنجا نیز در دانشگاه «ژرژ تاون» در رشته اقتصاد تحصیل کرد و در این علم درجه دکترا گرفت و بطهران مراجعت کرد در ۱۳۲۹ بمعاونت وزارت جنگ منصوب گشت و در ۱۳۳۸ معاونت فنی و اب کشور را داشت و استعفا کرد ـ

شنیده‌ام دارای تألیفاتیست که با کمال تأسف اسامی آنها را نمیدانم ـ سه سال قبل روزی بکتابخانه مجلس آمد واز او درخواست شرح حالش را کردم از آنجائیکه راد مردی فروتن است با اظهار کلماتی که از آن استشمام رائحه شکسته نفسی میشد از نوشتن ترجمه خود امتناع ورزید ، ولی من بنده خود را موظف دانستم که از احوال این مرد دانشمند نوع دوست بیریا هر چه میدانم در این کتاب بیاورم و عکس قدیم او را که سابقاً بمن هدیه کرده و در دست است در پایان ترجمه‌اش بگذارم و از حقتعالی دوام توفیقات او را بخواهم ـ



آقای دکتر سرتیپ محمدعلی معارفی

معارفی شیرازی ـ متولد ۱۲۵۳ متوفی ۱۳۳۴ شمسی

مرحوم میرزا علی معارفی فرزند حاج میرزا نصر الله فرزند حاج میرزا جعفر شیرازی ـ

از خوشنویسان و معارف پژوهان معاصر است، در سال هزارودویست و پنجاه و سه شمسی (۱۲۹۲ قمری) در شیراز متولد شد ـ پدر و اجدادش از مکتب داران مشهور بودند و مکتب خانه آنها در محلهٔ « درب شاهزاده » بر قرار بود، معارفی پس از طی ایام کودکی در مکتب خانه پدرش مشغول تحصیل گشت و از اوان کودکی خطوط شکسته و نسخ تعلیق را خوب مینوشت ـ در بیست و یك سالگی در خدمت پدر بعراق عرب رفت و زبان انگلیسی و عربی و ترکی را در آنجا آموخت ـ پس بنابدعوت مرحوم میرزا محمدملك‌الکتاب شیرازی که رئیس کتابخانه دهلی بود رهسپار هندوستان شد، و در آنجا بنوشتن دواوین سعدی ـ حافظ ـ نظامی گنجوی و کتابهای چهار چمن ـ اوستا ـ بهمن نامه و گلستان مشغول گشت و تا کنون کتابهای خط او در ایران موجود است ـ

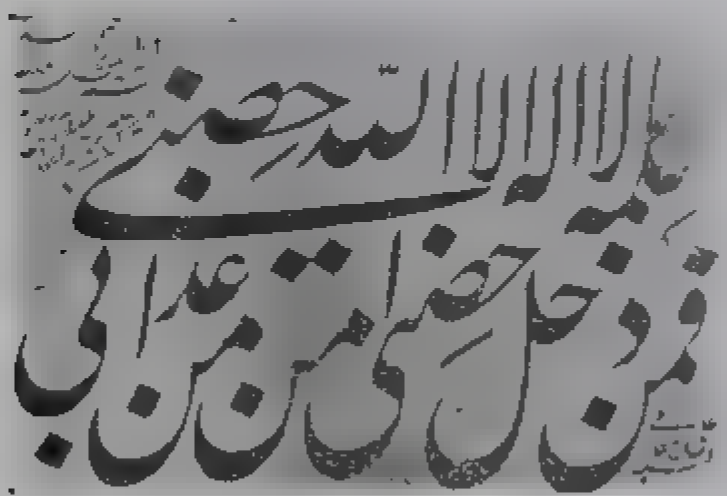
پس از مدتی اقامت در هند بشیراز برگشت و بجای پدرش مکتب دار شد، در ۱۳۲۵ بنا به پیشنهاد مرحوم شیخ محمد حسین‌حبات مکتب خانه او تبدیل بمدرسه جدید و موسوم بمدرسه‌شریعت‌شد، و چندی نظامت و مشاقی‌خط مدرسه رابعهده داشت ـ ضمناً چون در آنزمان هنوز مطبعه حروفی در شیراز نبود جرائد آنزمان‌را مینوشت که درمطبعه سنگی‌چاپ میشد ـ

کتیبه‌های صحن حضرت سید میر احمد (شاه چراغ) و مقبرهٔ حافظ را او نوشت، وچون کتیبه‌هامورد پسند مرحوم رضا شاه فقید واقع شد دستور داد ده هزار ریال باو انعام دهند و او را حضوراً مورد تمجید و تشویق قرار داد و از طرف وزیر فرهنگ وقت (آقای علی اصغر حکمت) بدریافت نشان موفق گشت ـ

معارفی قریب هفتادسال‌ازعمرهشتاد ودو ساله خود را صرف خدمت بفرهنگ و نشر علم و معرفت کرد ـ و در اواخر عمردبیر دبیرستانهای شیراز بود و بعدبازنشسته شد تا در روز چهار دهم تیر ماه سال هزار و سیصد و سی و چهار شمسی که

جامه‌مشکین ختامه از کف بهشت و دیده از دنیا بر بست ، و بر حسب وصیت خودش در دارالسلام « صفه تربت » قرب مزار مرحوم رحمتعلی شاه در مقبره‌ای که قبلا خود تهیه کرده بود مدفون شد ـ

معارفی مردی خوش خلق و درویش‌مسلک و خیرخواه بود و در عمر بالنسبه طولانی خود کس را نیازرد و اهالی شیراز او را محترم میداشتند و بنظر معلم و مربی خود در او مینگریستند ـ رحمه الله علیه رحمة واسعة ـ



خط مرحوم میرزا علی معارفی



مرحوم میرزا علی معارفی

معارفی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ شمسی

آقای محمدجواد معارفی شیرازی فرزند مرحوم میرزاعلی خوشنویس فرزند حاج میرزا نصرالله فرزند حاج میرزا جعفر ـ

از شعرای معاصر است ، در سال ۱۲۹۲ در شیراز متولد شد ـ و پس از طی دوره دبستان و دبیرستان و اخذ دیپلم در سال ۱۳۱۲ شمسی بخدمت نظام‌وظیفه رفت و پس از انجام خدمت سربازی در ۱۳۱٤ وارد خدمت دولت گشت‌ودر اداره دارائی

شیراز مشغول شد، وهم اکنون از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت دارائی است -
از اوست :

عمر گذشته :

شبهای من بلهو ولعب تا سحر گذشت
آوخ چها ز گردش دور قمر گذشت !

با آنکه من ز بی خبری باخبر بُدم
عمرم براه بیخبری بی خبر گذشت

روز دگر تلافی روز دگر نشد
روز دگر دو باره چو روز دگر گذشت

سیلم براه بادیه غم ز پا فگند
آبم میان بحر حوادث ، ز سر گذشت

روزم به شر بشب شد و شامم بشور روز
دوران روزگار بشور وبه شر گذشت

وجدان وحق بدورهٔ من مشتری نداشت
باداشت همچو برق ز ترس ازنظر گذشت

کشتم بقدر دانه جو ، حاصلی نداد
سیم بدون سود ، بنفع ضرر گذشت

دوران پیریم بتر از موسم شباب
عهد شباب نیز ز پیری بتر گذشت !

دوران بی پدر - همه پرورده بی پدر
اوقات در مصاحبت بی پدر گذشت

عمر معارفی شجری بود اینچنین
کاندر چهار فصل زمان بی‌ثمر گذشت

معاون الفقراء شیرازی ـ متولد...

آقای میرزا ابوالحسن شیرازی ملقب به «حافظ الکتب» و معاون الفقراء فرزند مرحوم حاج شیخ مصطفی ـ

از نویسندگان و شعراء و فقراء ذهبی معاصر است، پدرش از علماء و شعراء عصر خود و از مریدان مرحوم جلال الدین محمد مجدالاشراف قدس سره و موذن شاهچراغ بوده است و او را تألیفی است بنام «کشف الغمام در اثبات امامت» و دیگری در معانی خمسه‌ی و دیوان شعار و «موذن» تخلص میکرده است ـ در سال ۱۳۲۹ پس از مراجعت حج بیت الله در نزدیکی مدینه طیبه فوت و در قبرستان «فاطمیه» مدفون میشود ـ

اما فرزندش معاون الفقراء نیز از فقراء سلسله ذهبیه و از سرسپردگان مرحوم میرزا احمد وحیدالاولیاء تبریزی است و از تالیفاتش بشرح ذیل است

۱ ـ آثار الاحمدیه (در حمد وحیدالاولیاء) که با رساله کبریت احمر راز شیرازی بسال ۱۳۷۴ در شیراز چاپ شده است) ـ ۲ ـ گلبن محمدی (در ۱۳۷۵ در شیراز چاپ شده)

غیر از این هم گویا تألیفاتی دارد که نظر نگارنده نرسیده است ـ

در سبب تألیف «گلبن محمدی» گوید:

روز فرخنده‌ای وحید سعید — رهبر سالکان روی سفید
همچنان نوح در میان صحاب — بود کشتی او روان در آب
مجلسی بود چون سرای بهشت — مجمع مه رخان نیک سرشت
ساقی و باده بود ونقل و کباب — مطرب و نی بود و چنگ و رباب
میسرودند شعرهای چو دُر — بنده میگشت از شنیدن حُر!
هل اتی بود در زبان همه — بود و النجم پشتبان همه
قبله شان بود روی شاه علی — دینشان عشق و هم ولای علی

ساقی عصر جام باده بدست هر که هشیار بود کردش مست

باده‌اش بود همچو گل خندان های و هوئی فگنده در رندان

پای کوبان هم از سر مستی در بلندی برفتی از پستی

پر گشودند همچنان شهباز تا بافلاك در شدند از ناز

هریکی قدرظرف وطاقت‌خوش آمدش سیر و حالتی در پیش

آن محمد بدید و آن حیدر آن بتول و شبیر و هم‌شبّر

دید سجّاد آن‌دگر باقر دیگری دید صادق از سر بر

پس از چند بیت میگوید :

پس بخادم بگفت شاه وحید دعوتی کن ز باب گروه سعید

گرنه‌ای مرد، روز مردان گو گر توئی مور از سلیمان گو

سخن از مقبلان قبول بود گر چه قائل بدو جهول بود

سخنی مور از سلیمان گفت وصف اوراخدا بقرآن گفت

ایکه مشهور : حافظ الکتبی بازگو تو ز روز گرچه‌شبی

ایمعاون ، هم از معاون گو قطره‌ای تو ، ز بحر ساکن گو

از محمد (۱) برادر و یارم سخنی گو ، که دوست‌میدارم

بو الحسن خادم‌الوحید توئی خاك درگاه ، اهل دید توئی

تو چهل سال خادم شاهی همچوسگ، پاسبان درگهی

متنعم توئی بنعمت شاه حق نعمت بدار پس تو نگاه

شکر نعمت،نعم،فزون بکند کفر نعمت ،ز کف برون بکند

بشنو ای دوستدار من ، پندم آنچنان گوسخن ، که‌بپسندم

هم‌سخن گو، بنثر ، به‌اینست نظم‌تو گرچه،قند شیرینست

نظم و نثر خوشی بهم آمیز شیر و شکر ، بجامها میریز

---

۱ ـ مراد از محمد در اینجا مرحوم محمد معاون الفقراء فرزند حاج محمد کریم (متولد ۱۲۸٤ متوفی ۱۳۵۱) برادر مرحوم میرزا احمد وحیدالاولیاء است ـ

دوستان را بده که شاد شوند / گرم اندر دعا و یاد شوند
همه گویند برتو رحمت باد / سر خوانت همیشه نعمت باد
برسی تو به نیل و مقصودت / بدهد حق مقام محمودت
گفتمش ای بزرگ و سرور ما / سایه‌ات کم مباد از سر ما
ما مطیعیم و تو مطاع همه / همچو چوپان توئی و ما چو رمه
هان بگویم سخن ز فرمانت / جان ما جملگی بقربانت
بلبل گلستان تو چو منم / وصف گل پس ز امر تو بکنم
همتی کن که تا خطا نکنم / داخل اندر عمل ریا نکنم
گر کنم هم خدای در گذرد / پرده‌ام را ز فضل برندرد

هست چون ساتر العیوب و کریم
مهربانست حق ، رؤف و رحیم

معتقد اهرمی ـ متولد ۱۲۵۴ متوفی در حدود ۱۳۳۰

مرحوم میرزا حسین اهرمی(۱) فرزند شیخ حسن متخلص به « معتقد ». از فضلا و ادبا و شعراء معاصر است ـ در سال هزار و دویست و پنجاه وسه در قصبهٔ اهرم که از توابع بوشهر و مرکز تنگستان است متولد شد و در دوازده سالگی برای تحصیل بخورموج (مرکز دشتی) رفت و به محمد خان دشتی پناهنده شد و

(۱) اهرم AHRAM ـ یکی از بخشهای هفتگانه شهرستان بوشهر است ـ و قصبهٔ مرکز بخش نیز بهمین نام است ـ کنار راه فرعی بوشهر بنگمان واقع شده و ارتفاعش از سطح دریا درحدود شصت و پنج متر میباشد.
این قصبه در ٥٤ کیلو متری خاور بوشهر واقع شده ـ هوایش گرم و مالاریائیست آب مشروبش از چاه و باران تامین میشود ـ جمعیتش ۲۸۳۲ نفر زبانشان فارسی و مذهبشان تشیع و شغلشان زراعت ـ کسب و عبا بافی است ـ در حدود صده باب دکان یک دبستان و ادارات دولتی، بخشداری، پست، دارائی، دخانیات، و بهداری دارد

علوم عربیه و فنون ادبیه و فقه و اصول حسن خط را بیاموخته سپس برای تکمیل تحصیلات خود بعراق عرب رفت و چندی در آنجا باستفاده مشغول بود و پس از تکمیل تحصیلات خود ببوشهر رفت و در آنجا اقامت گزید ـ و در مدرسه سعادت بوشهر بتدریس عربی و ادبیات فارسی مشغول گشت ، و پس از چند سال ازصحبت ناس ملول گشت و در گوشهٔ انزوا آرمید و بکتابت قرآن مجید وتالیف پرداخت.

تالیفاتش ۱ ـ دلائل الظهور فی علائم الحضور ۲ ـ مجموعة اللطائف دربیان طرائف ونوادر ۳ ـ جواهر زواهر (منظوم ـ در رثاء و مناقب ائمه که در ۱۳۰۹ در هندوستان چاپ شده است) معتقدشعر را نیك وروان میسرودهودر ساختن ماده تاریخ مهارتی بسزا داشته است نگارنده او را در اواخر عمرش ملاقات کرده واز محضرش مستفید شده است . از او ست

در تاریخ فوت پدرش گفته است

معتقد بابش حسن شد زین جهان دون نواز
شنبه عصری سیم از ماه رجب بعد از نماز
(۱۲۷۸)

قطعهٔ ذیل را در تاریخ فوت نجفخان دشتی ومیرزا احمد وقار شیرازی ولسان الممالک میرزا تقی خان سپهر کاشانی که هر سه در یکسال وفات یافته اند گفته است.

سپهر اعجب سست مهری و دل سخت — که جز کینه با اهل دانش نداری
سپهری که بنمود نسخ تواریخ — نهان در زمینش نمودی بخواری
وقاری که شیراز ازاو بد موقر — وصالش بهجران بدل کردی ـ آری
چو دشتی امیر کریمی فکندی — بحبس لئیمان بصد خوار و زاری
مرا گفت دوشینه در خواب دشتی — که از ما تو هم هیچگه یاد ناری؟
فراموش کردی حق صحبت ما — شد از خاطرت شیوه دوستداری ؟!
مرا از تو تاریخ فوتی است خواهش — بری از تنافر ز تعقید عاری

چو بد فوت ما هر سه شاعر درین سال سرد مشترك طرفه تاریخی آری
بخواه اسحر معتقد رو چو بشنید
رقم کرد : دشتی - سپهر - وقاری(۱)
(۱۲۹۸)

وهم در تاریخ فوت محمد خان دشتی گفته است

دوسنه از هزار و سیصد کم کرد دشتی وداع این عالم

مثنوی در رثاء حضرت سید الشهداء علیه السلام

خسرو صف شکنان سبط رسول ثقلین شه خونین کفنان سید مظلوم حسین
داد چون داد شجاعت بجهاد کفار تا زقوه بشری دست فتادش از کار
خواست کاسوده شود ساعتی از رنج جهاد لحظه‌ای در وسط معرکه ناچار ستاد
سنگی آمد ز قضا خورد بپیشانی او گشت مجروح از آن جبههٔ نورانی او
شد رخ و چشم و محاسن همه از خون رنگین خواست با جامه مگر پاك کند خون جبین
ناگهان تیر سه پهلوی بزهر آلودی زد بقلبش که بدی عرش خدا نمرودی
سر زد از پشت وی و رشتهٔ عرش بگسست گفت: بسم الله و بالله بشست از جان دست
کرد پس روی مبارك سوی درگاه اله گفت یارب تو از این قوم شریری آگاه
شخصی امروز بشمشیر کشند از ره کین که جز او سبط رسولی نبود روی زمین
پیش رو خواست برون آورد آن تیر سه پر پیش رو نامد و ناچار کشید از پس سر
خون چو میزاب روان گشت از آن زخم گران رفت از رفتن خون از تن وی تاب و توان
پر نمودی کف از آن خون و فشاندی بهوا بر نگشتی بزمین قطره ای از طرف سما
شفق و سرخی گردون همه از آن خون است تاقیامت خم از این غم کمر گردون است
پس برخسار و محاسن کف خونی مالید با دل ریش بدرگاه الهی نالید
که بدین پیکر مجروح و تن خون آلود میروم تا که ملاقات نمایم معبود
هم رسم خدمت جد و پدر و مادر خویش لب گشایم بشکایت بر شان بر دل ریش

(۱) صاحب «الذریعه» سال فوت لسان الملك سپهر را (۱۲۹۷) دانسته است.

گویم ازطعن‌سنان کارمرا ساخت سنان   بالب تشنه مرا بر لب شط کشت فلان

معتقد سوخت دراینجا قلمش ز آتش آه

قال لا حول ولا قوة الا بالله

غزلیات :

ساقی بریز بادهٔ گلگون بجام ما   هر چند در جهان شده بدنام نام ما
رندان دردنوش چه حاجت بنام نیك   ز آنرو که نامها شده نیکو ز نام ما
آبی که خضر خورد ز سرچشمهٔ حیات   بود آن ز جام ساقی عالی مقام ما
هفتاد ساله طاعت شیخ و عبادتش   کی می‌شود برابر دردی ز جام ما

ای معتقد بمیکده آشامان بمن
بین توسن مرام چسان گشته رام ما

ای تیره ز عکس رخ تو قبله زردشت   با نقش تو مانی شکند خامه و انگشت
ای سنبل پرچین تو بس دل زخطا برد   وآن آهوی مشکین تو بس شیردلان کشت
یزی چو مرا خون بگدار آنکه یکی گوی(۱)   گر زم من از آن غبغب سیمین تو در مشت
شد عمری از هجر گل روی تو ام چهر   شد چنبری از بار جفای تو مرا پشت

من باغم وهجر توشب وروز هم آغوش
تو لیك مرا کرده بدین حال فرامشت

گر ز چشم همه آن مه خورشید شمائل برود   رود از چشم و محال است که از دل برود
مهر او با گل من در ازل آمیخته شد   آنچه با هم شده آمیخته مشکل برود
برمه روش چو پروانه و پروین دل خلق   گر شبی شمع صفت جانب محفل برود
نه چنان کشتی من در یم غم طوفانیست   که بشاید خبری زو سوی ساحل برود
آتش عشق تو آب و گل من داد بباد   عشق با حسن محال است مقابل برود
بسکه دلهای پریشان شده در زلفش جمع   دل فرو ریزد از او چون متمایل برود

---

(۱) کذا فی‌الاصل- وزن این‌مصراع غلط است.

معتقدرا معتقد گوهر مقصود بکف جز سوی عاری (۱) دریا دل با دل برود

شمع جمع امراء مهر سپهر احسان
آنکه بیگفته عطایش سوی سائل برود

ای مرهم جراحت ناسور جان من — وی مایهٔ توان تن ناتوان من
عشقت‌هزار بار مرا کشت‌وزنده کرد — هستی هنوزدر صدد امتحان من ؟
افغان‌من گذشته ازین نیلگون‌حصار — لیکن بگوش تو نرسیده فغان من
دانی هوای روی تو کی ازسرم رود ؛ — روزی که در زمانه نماند نشان من

٭

سنبل چو بر فراز گل ارغوان نهی — چون لاله داغ بر دل پیر و جوان نهی
سوزد درآتش ار که کسی مشك رانهد — تومشك گو برآتش‌سوزان چسان‌نهی
بلبل ز عشق گل نسراید بگلستان — روزی اگر تو رو بسوی گلستان نهی
عشاق تیره روز بزنجیر حاجت است — چون زلف شام وش برخ مهرسان نهی
اندر کمند زلف تو صد سلسله دلست — تا چند تیر غمزه همی بر کمان نهی ؟
عاجز شوند موی شکافان خرده بین — تعریفی از دهانش اگر در میان نهی

بر معتقد غمت نبود بس که دمبدم
باریش از ستم بدل ناتوان نهی

رباعی :

ای آنکه تولای تو باآل عباست — وزجود تو پیراهن امساك قباست
در سایهٔ خورشید کسی سرد نماند — چونست که‌این‌ذره‌هلاك‌ازسرماست؟

در مبطلات روزه گوید :

جنابت ـ اکل وشرب وحقنه وقی کذب واستمنا
غبار و ارتماس و وطی ـ باطل روزه‌دان زینها

درحدود سال هزار وسیصدوسی در بوشهر وفات یافت .

---

(۱) مرادش مرحوم‌محمد عبحان سدیدالسلطنه‌متخلص به‌عاری‌است که ارشاگردان معتقدبوده وباو کمك مالی میکرده وترجمه‌اش گذشت .

معدل شیرازی متولد ۱۲۷۷ متوفی ۱۳۳۹ شمسی

مرحوم لطفعلی معدل فرزند اسعد الملک شیرازی

از نویسندگان و ناطقین معاصر و از دوستان قدیم محرر این سطور بود، در سال ۱۲۷۷ شمسی در شیراز متولد شد، و تحصیلات ابتدائی را در آن شهر بپایان رسانید و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت، و دورهٔ متوسطه را در طهران آموخت واراده عزیمت باروپاوادامه تحصیلات خود در آنجا کرد ولی چون جنگ بین‌الملل اول آغاز شد موفق بانجام منویات خود نشد و بشیراز برگشت و کفیل شهرداری و در ۱۳۱۰ رئیس شهرداری شیراز شد بعداً بطهران رفت و در آنجا رحل اقامت افکند.

و از دوره دهم تا شانزدهم دورهٔ تقنینیه بسمت نمایندگی فارس در مجلس شورای ملی انتخاب شد.

در کابینه مرحوم عبدالحسین هژیر معاون نخست‌وزیر وسرپرست اداره کل تبلیغات و انتشارات گشت، و پس از قتل هژیر از کار دولت دست کشید و تقریباً خانه نشین شد و در خانهٔ خود را بروی ارباب فضل و ادب بگشود، و تا حیات داشت شبهای جمعه مجالس بحث وفحص ادبی تشکیل می‌شد،و شعراء وهنرمندان را با اهداء صلة وانعام بهنر نمائی تشویق می کردوچون سخت بشهر شیراز علاقمند بود نام محفل ادبی‌خودرا «شبهای شیراز» گذاشته‌بود. و اورامقالاتی اجتماعی‌است که‌درجرائدشیراز وطهران درحیات‌خود نوشته‌است‌واغلب راجع بفارس ودرخواست عطف توجه دولتهای وقت بآبادی و عمران فارس میباشد این مقالات بانامه‌های خصوصی آنمرحوم برادرش آقای دکتر محمدعلی معدل درطهران‌چاپ کرده است. معدل در تمام‌عمرشصت‌ساله‌خودازدواج‌نکردو ازخویشتن فرزندی‌بیادگارنگذاشت ازسال۱۲۹۸تا ۱۳۰۷ که‌نگارنده‌درشیراز بودرشتهٔمودت فیمابین استوار میبودوغالباً یکشنبه‌بخانه آدمیت می آمد و اظهار محبت فراوان می کرد،وعضو هیأت‌مدیره کلوپی بود که باتفاق آنمرحوم و آقایان حسام زاده پازارگاد و حسنعلی حکمت وچند

بعد جوانان دیگر تأسیس کرده بودیم، بطور کلی رفتار معدل با مردم عموماً و با دوستان و آشنایان و همشهریانش خصوص همواره با صدق و صفا و گشاده روئی و حسن خلق توأم بود.

در نطق و خطابه بسیار قوی و در نویسندگی ید طولی داشت، و نسبت بخواجه شیراز فوق العاده ارادت میورزید و همواره دیوان اورا در دسترس نگهمیداشت

عاقبت در بامداد روز پنجشنبه هشتم اسفندماه هزار و سیصد و سی و شش شمسی بعرض سکته قلبی دار فانی را بدرود گفت.

و جسدش را بعتبات عالیات بردند شعراء شیراز برای او مرثیه گفتند که در ترجمه آنها آورده ام.



مرحوم لطفعلی معدل

معصوم شیرازی ـ متوفی ۱۰۳۲

میرزا محمد معصوم شیرازی فرزند نظام الدین احمد علامه فرزند میرزا ـ ابراهیم دشتکی.

از فقهاء و متکلمین قرن یازدهم هجری است ـ در شیراز متولد شد وتحصیل علم و معرفت کرد و بمکه معظمه رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد ـ و در مسجد الحرام کتب فقهیه اهل سنت و جماعت و شیعه دوازده امامی و تفسیر و کلام تدریس میکرد ـ و سعی وافی برای اصلاح و اتحاد شیعه وسنی بجای میآورد و دراین فکر مقدس توفیق زیاد یافت •

درسال هزاروسی ودودر مکه فوت شد (۱) •

معصومعلی شیرازی ـ متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم حاج میرزا معصومعلی نایب الصدر فرزند حاج زین العابدین رحمتعلی شاه

از دانشمندان و عرفاء وشعراء معاصر است ، حسب ونسب صوری ومعنوی را دارا بود ، وبفضائل و کمالات آراسته ـ بیشتر ممالک اسلامی و کشور هندوستان و ترکستان را سیاحت و گردش کرد ـ

در روز شنبه چهاردهم ربیع‌الاول سال هزار ودویست وهفتاد درشیراز متولد شد ، و هشت‌ساله بود که پدرش رحلت کرد ، وتحت سر پرستی برادرش میرزامحمد حسین قرار گرفت ، پس‌از فوت پدر قریب یازده‌سال درشیراز متوقف بود و بتحصیل علم و کمال اشتغال داشت ، ودر سال ۱۲۸۸ عازم عراق عرب شد ، و چهار سال در کربلا بتکمیل‌تحصیلاتش پرداخت ، آنگاه بعلت تنگدستی ناچار در۱۲۹۳ بشیراز بر گشت ودرخدمت عم پدرش حاج آقا محمد منورعلیشاه بمشهد رفت ودرمراجعت

---

(۱)فارسنامه ناصری

چندی درطهران بتحصیل مشغول شد ، وچون برادرش درسال ۱۲۹۳ وفات یافت لقب نایب‌الصدر باو داده شد ـ وبشیراز آمده قریب دوسال درآنجا بود و از شیراز بهندوستان شتافت و دوسال در هندوستان مشغول سیاحت بود واز آنجا بار دیگر بعتبات‌عالیات رفت وبشیراز مراجعت کرد ـ

درسال ۱۳۰۳ بطهران ومشهد رفت ودر عرض راه درگناباد خدمت مرحوم حاج مولی‌سلطان محمد سلطانعلی شاه رسید و باو سرسپرد ومورد اعزاز واحترام واقع شد ، چندسالی درمیان فقراء بخوبی وخوشی گذرانید ، وبعد انقلاب حالی‌اورا دست داد و دعوی جانشینی حاج آقا محمد کرد و خودرا معصوم‌علیشاه نامید ـ

نایب‌الصدر چون انقلاب مشروطه پیش آمد بدان گروید و با آزادیخواهان هم‌آواز شده علیه محمدعلی‌میرزا قیام کرد ، ومستبدین اراده قتلش کرده‌اند، خودرا از چنگال مرگ رهانیده در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن گشت ، و مرحوم اعتمادالتولیه نزد محمد علی میرزا ازاو شفاعت کرد و شاه از کشتنش درگذشت بشرط آنکه از طهران برود ، ناچار از طهران بگناباد رفت و ازگذشته اظهار پشیمانی کرد و بار دیگر مرحوم حاج مولی سلطان محمد اورا مورد محبت‌ولطف خودقرار دادو چندی‌درگناباد اقامت داشت ، درزمان شهادت‌آنمرحوم نیز آنجابود واشعاری در رثاء او سرود ، بعد با مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه و پسرش آقای صالح علیشاه نیز بیعت و تجدید عهد کرد ـ

در اواخر عمر زمانی ریاست اوقاف گرگان و بعد ریاست اوقاف گناباد را داشت ، آنگاه بمشهد رفت ودر همانجا بسال هزار وسیصد وچهل وچهار دارفاني را بدرود گفت ـ

تالیفاتش ۱ ـ تحفةالحرمین و سعادةالدارین (سفرنامه او بمکه معظمه و عتبات عالیات است)

۲ـ طرائق‌الحقائق(که کتابی است مبسوط ومفید ومیزان معلومات‌وتبحّر

مولف را در علوم ظاهری و باطنی عرفان میرساند و در طهران چاپ شده است ـ(۱)

معین بلیانی ـ متوفی ۹۷۹

معین الدین حسینی بلیانی متخلص به «معین»

از شعراء قرن دهم هجری است و پدر تقی الدین اوحدی مؤلف تذکره «عرفات العاشقین» صاحب تذکره «صبح گلشن» نوشته است : در علم و عمل و کمال و زهد و تقوی از معاصرین خود گوی سبقت ربوده بود ، و شاه طهماسب صفوی باو اعتقاد کامل داشت و حضوردر مجلس وعظاو را برخود واجب میدانست معین از قزوین بشیراز رفت و مدتی در آن شهر بود ، آنگاه بهندوستان رفت و در ملک دکن سکونت اختیار کرد تا بسال نهصد و هفتاد و نه که رخت بعالم باقی کشید از اوست :

گرچه بختم بکمندتو نژند افتادست   همتم راست چو قد تو بلند افتادست
آن نه خالست دل ماست که دردفع گزند   برسر آتش حسنت چو سپند افتادست
دام صیاد معین باز بخود میبالید
تازه صیدیش همانا بکمند افتادست

معین الدین شیرازی ـ متوفی ...

مولانا معین الدین بن ابی سعد طبیب شیرازی ـ

از اطباء و ادباء و ظرفاء قرن هشتم هجری است ، مدتی در خدمت مولانا نورالدین محمد بن حاج شرف الدین خراسانی وقوام الدین عبدالله بن محمود شیرازی

---

(۱) اقتباس از کتاب «نامه علم وعرفان» چاپ طهران ـ صاحب ترجمه در آخر طرائق الحقائق شرح حال ومسافرتهای خودرا بطور تفصیل نوشته است علاقمندان بکتاب مزبور مراجعه کنند ـ

بوده و استفاده علمی کرده است ، نیز از خوش نویسان عصر خود بوده و کتب مذهبی را بخط خوش می‌نوشته است (۱) .

سال فوتش بدست نیامد .

معین الدین شیرازی ـ متوفی ۷۵۸

مولانا معین الدین هبة الله بن حسین بن محمد سلمانی شیرازی

از شعراء و علماء قرن هشتم هجری است ، و از مدرسین ومتّقیان مشهور عصر خود بوده است ، تصانیفی دارد که از آنجمله است « شرح المقدمة البرهانیة في الخلاف » که شرح کتاب مقدمه برهانیه تالیف ابوالفضائل محمد بن محمد بن محمد نسفی (متوفی ٦٨٦) درعلم جدل می‌باشد .

دو بیت ذیل از اوست که در وصف یکی از مؤلفین گفته است و صنعت اغراق را دارد :

كأنما الدهر تاج و هو دُرته — والملك والعدل كف وهو خاتمه

والبر والبحر والاقدام احمعها — و الخلق والملك الدوّار خادمه

در سال هفتصد و پنجاه وهشت در شیراز وفات یافت (۲) .

معین الدین شیرازی ـ متوفی ۷۸۹

مولانا معین الدین ابوالعباس احمد بن شهاب الدین ابی الخیر حمزة بن ابی - الفضل حسن بن عزالدین مودود ذهبی مشهور بزرکوب بن ابی الفضل محمد بن معین الدین محمود .

از متصوفین وعلماء ونویسندگان وشعراء قرن هشتم هجری ومولف کتاب مشهور « شیرازنامه » است که خرقه فقررا ازدست شیخ فخرالدین از اعقاب دختری

---

(۱) شدالازار

(۲) شدالازار

سیدی احمدالکبیر پوشیده ودر تحصیل علم ومعرفت چنانکه باید وشاید کوشیده و درمدرسه مسعودیه تدریس میکرده ودر مسجد بغدادی بمنبر وعظ میرفته است.

او را تالیفاتی بوده است که از میان رفته ، و تنها کتاب شیرازنامه او در دسترس بوده که بتصحیح و اهتمام آقای دکتر بهمن کریمی وبسرمایه کتابخانه های احمدی ومعرفت شیراز بسال ۱۳۱۰ شمسی در مطبعهٔ روشنائی طهران چاپ شده است.

زرکوب شاعر هم بوده است ، و در شدالازار دو بیت ذیل بنام او ثبت است :

الناس هلکی و اهل الفضل نعّاش	طوبی لمن فی ذُری اهل النهّی عاشوا
من عاش فی کنف الجهّال مبتسما	فیاله من عویل بعد ما طاشوا

درماه ذیحجةالحرام سال هفتصدوهشتادونه درشیراز وفات یافت وقرب مزار برادر وپدرش مدفون شد - (۱)

معین الدین فالی - متولد ۱۳۲۹

آقای سید معین الدین واعظ فالی شیرازی فرزند مرحوم سید محمد مجتهد فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری -

از دانشمندان و خطباء ووعاظ معروف معاصر است که نسبت بآین بنده نگارنده کمال لطف ومحبت را دارد -

درسال هزار وسیصدوبیست ونه (۱۲۸۸ شمسی) درشیراز متولد شده است ومقدمات ودورهٔ ابتدائی را در مدارس رحمت وقوامیه ومنصوریه آموخته و در سال ۱۳۱۱ شمسی برای دادن امتحان وتکمیل تحصیلات خود بطهران رفته است و در امتحان وزارت فرهنگ شرکت جسته و با امتیاز قبول شده است ، و آنگاه چهارده سال درطهران مشغول تحصیل فقه و اصول وحکمت الهی و نکات عرفانی بوده و محضر درس مرحوم شیخ محمد علی شاه‌آبادی حکیم مشهور اصفهانی

(۱) نقل باختصار ازشدالازار

بمرحوم میرزا مهدی آشتیانی نائل شده است و از مراجع تقلید وقت اعنی مرحومین سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی موافق بکسب اجازه و گواهی نامه اجتهاد شده است.



آقای سید معین الدین فالی

[illegible] وسائل [illegible] از هر جهت فراهم بوده ولی همت عالی او [illegible] و سیره اجداد مکرم خود راهنمائی و [illegible] در سال ۱۳۲۵ شمسی [illegible] شیراز [illegible] وعظ و خطابه مشغول

شده است ، و همواره بطرفداری استقلال کشور و حفظ رژیم مشروطیت کوشیده است.

آقای فالی دارای مشرب عرفان است ودر این مشرب صاحب ذوق ومکتب خاص ، وایام عمررا باکمال سادگی میگذراند ، ومجمع او غالبا مفر اهل ذوق و عرفان وادب است ، واخیرا بریاست هیئت مدیره انجمن ادب شیراز انتخاب شده و نیز برای تدریس فلسفه وحکمت در دانشکده ادبیات شیراز نامزد گشته است(۱)

معینی زرقانی = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقـای علی زرقانی متخلص به « معینی » فرزند مرحوم حـاج بابا متخلص به « ناطق »

از شعراء معاصر است ، در سال ۱۳۰۰ در زرقان متولد شده ، و تحصیلات ابتدائی خودرا درشیراز بپایان رسانیده واز پانزده سالگی دربازار بخرید و فروش قالی مشغول شده است ـ ضمنا از خدمت بخلق و انجام امور عام‌المنفعه خودداری نمیکند ، ومکرر بسمت نمایندگی انجمن بلدی زرقان انتخاب شده و در حل وفصل کارهای مراجعین ساعی ومورد اعتماد مردم‌است ـ از اوست

نه بتن مـانده توان نی ز وجودم اثری
با خبر باش تو جانا که ز من بیخبری
تا بکی با غم عشق تو بسازم من زار
تا کی آخر نکنی بر من بیدل نظری
دلم از مهر بدست آر گهی از سر مهر
چون دل من بره عشق تو بنهاد سری
شهره گردید بهرملك گرفتاری من
حرف عشق من و تو هست بهررهگذری

(۱) اقتباس از نامه آقای اشرف دبیر انجمن ادب شیراز و اطلاعات شخصی

جز رخت دیده ندید است و نبیند بجهان
رخ مپوش از من غمدیده که نور بصری

نتوان منع معینی ز لب لعل تو کرد
زانکه شیرین چو لب لعل تو نامد شکری



آقای علی معینی زرقانی

معینی زرقانی ـ متولد ۱۳۱۴ شمسی

آقای جلال زرقانی متخلص به «معینی» فرزند حاج خلیل .

از خطباء و شعراء معاصر است ، در سال ۱۳۱٤ شمسی در قصبه زرقان متولد شد ، و دورهٔ شش سالهٔ ابتدائی را تحصیل کرد و در نتیجه مطالعه و ممارست در کتب فارسی معلوماتی بهم رسانید ، و از خطباء زرقان و مرودشت بشمار رفت ـ خودش می نویسد یکجلد کتاب بزرگ که مجموعه و گلچینی است از سی جلد کتاب دستی تالیف کرده است ولی قادر بچاپ آن نیست

فعلا در مرودشت متصدی تجارتخانه فرش فروشی است		از اوست

خوبی ضرر ندارد

شیرینی محبت شهد و شکر ندارد
قهر و عتاب و بیداد سودی ببر ندارد
خوش بختی و سعادت در سعی و پاکبازیست
کوی وصال جانان راهی دگر ندارد
تلخ از ستم مگردان کامی بروزگاران
هرگز مکن فراموش - خوبی ضرر ندارد
امروز اگر ستمگر کوشد بعیش و عشرت
از انتقام فردا - گویا خبر ندارد!
ای مست ناز و نعمت مغرور خود پرستی
جنگ و جدال با حق فتح و ظفر ندارد
گر شام درد مندان تاریك و وحشت افزاست
پنداری ای ستمگر - این شب سحر ندارد؟
روزی ترا بگیرد دست خدا گریبان
آن روز آه و افغان دیگر ثمر ندارد
با فخروفر - نماند - نامی زکس معینی
گر در جهان بخوبی ازخود اثر ندارد

خدمت خلق.

در خیر تا بپای محبت بپا کنیم — تسخیر دل کنیم و بهر قلب جا کنیم
درهر طریق عقل وخرد رهنما کنیم — خود را ز گمرهان طریقت جدا کنیم
کوشیم کز عمل گرهی را کنیم باز — کوتاه حرف - وترك همه ادعا کنیم
جهل وستیزه سد طریق سعادت است — ننگ است گر به بیخردان اقتدا کنیم
افکار نیك و کار صواب وبجا کنیم — جان را زقید بخل وحسادت رها کنیم
زاهد بکار خویش تظاهر چرا کنی؟ — آن زهد وطاعت است که اندر خفا کنیم

هرگز مگو بمن چه مگر آدمی نه‌ای؟ ما را وظائفی است بباید ادا کنیم

نیکو عبادتی است معینی اگر ز صدق
خدمت بخلق بهر رضای خدا کنیم

یکدم نظری بر فقرا بهر خدا کن گر هست ترا دین، حذر از کبر وریا کن
دل پاک کن از زنگ فسونکاری وتزویر مردم مفریب وزخدا شرم و حیا کن
نیکی کن وازمهر ووفا دل بکف آور شیادی وحیله گری و مکر، رها کن
ایمن مشو از لرزش دلهای خروشان آدم شو و پرهیز زهر راه خطا کن
نقش رخ محنت زدگان این سخنانست «رحمی تو بر این حالت افسردهٔ ما کن»
با دست وقلم گام ونظر مهر وشفقت مرهم نه و درد دل محروم دوا کن
با پیروی ازمکتب اسلام معینی درراه حقیقت سخن خویش رسا کن



آقای جلال معینی زرقانی

مغیثی شیرازی - متولد ...

آقای عبدالکریم شیرازی متخلص به «مغیثی»
از شعراء معاصر است از حالش خبر ندارم و اشعارش را در سالنامه فارس

سال‌دوم فروردین ماه ۱۳۲۸ شمسی دیده‌ام از اوست:

دل وحشی شود رامت نگار آهسته آهسته
زمستان بگذرد آید بهار ـ آهسته آهسته

مشو نومید ای بلبل ـ دو روزی صبر کن آخر
نشیند گل بگلشن جای خار ـ آهسته آهسته

سمند دولت ای مسکین بود سرکش ـ تامل کن
که گردد بر مرادت راهوار ـ آهسته آهسته

بباید شمع را کشتن، بجای خون پروانه
چو گردد صبح صادق آشکار ـ آهسته آهسته

مشو مست از شمیم گل، درین گلزار ای بلبل
که هشیارت نماید روزگار ـ آهسته آهسته

ستمکاری مکن صیاد، کن اندیشه از روزی
که گیرد دامنت خون شکار ـ آهسته آهسته

غبار از چهرهٔ بیچارگان بزدای ای منعم
تن خاکی یقین گردد غبار ـ آهسته آهسته

مده تا میتوانی دشمنی ره در سرای خود
که از دستت بگیرد اختیار ـ آهسته آهسته

خطا کردم مکیدم لعل شیرینت چو تریاکی
ندانستم که میگردم دچار ـ آهسته آهسته

کمی ای جان شیرین هرچه تلخی من خبر ندارم
شود هر تلخ باری خوشگوار ـ آهسته آهسته

از این دریای پهناور مغیثی غم مخور آخر
رسد کشتی آمالت کنار ـ آهسته آهسته

مفتون بواناتی ـ متوفی ۱۲۴۰

محمد حسن بواناتی متخلص به « مفتون »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، در فارسنامه ناصری ابیات ذیل بنام او مسطور است :

گر من کنم گناه و نبخشد گناه من　　　　زاهد بگو که معنی آمرزگار چیست؟

*

لازم طبع سلیم است محبت چکند　　　　زاهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم؟

٭

ماندیم در بدایت و دردا که راه عشق　　　　دارد بدایتی و ندارد نهایتی

اما صاحب « بیان محمود » نام او را میرزا محمد نبی ضبط کرده و علاوه بر ابیات فوق بیت ذیل را هم از او دانسته است .

گفتم بود روزی که دل یابد ز فضلت کام را

کس از تو این چاره کرد این بخت نافرجام را

در سال هزار و دویست وچهل وفات یافته است .

مفید شیرازی ـ متوفی ۱۲۳۹

حاج شیخ محمد معروف به « مفید » بن حاج شیخ عبد النبی بن شیخ محمد مفید ابن شیخ حسن بحرانی انصاری معروف به « زاهد » ـ از فقهاء و شعراء و زهاد قرن سیزدهم هجری است ، و سالهای دراز در شیراز برتق و فتق امور شرعیه و اقامه جمعه اشتغال داشت . و اورا قصائد غرا در مدح ائمه اطهار شیعه امامیه ومراثی است که پسرش حاج شیخ محمد هاشم پاره ای از آنها را در رساله « کعبة الباکین » جمع آورده است و مرحوم حاج شیخ عبد الشریعه امامی که نواده اوست آنرا در سال ۱۳۷٤ در شیراز چاپ کرده ـ فسائی می‌نویسد . از اوائل سن تکلیف جز لباس خشن نپوشید ، و لقمهٔ چرب و شربت شیرین ننوشید ، اگر مال داشتی در

فقراء و درویشان ایثار کردی - در سال هزار و دویست و بیست و نه در شیراز وفات یافت - از اوست .

بند پنجم از دوازده بند مرثیه که باستقبال محتشم کاشانی سروده است

چون نوبت جهاد بسلطان دین رسید　　فریاد ناله تا فلك هفتمین رسید
برخاست ازملائك هفت آسمان خروش　　چون شه سوار عرصهٔ مردی بزین رسید
صفهای کافران همه ازیکدیگر شکافت　　برق اجل بخرمن اصحاب کین رسید
یك نهصد وهزار جراحت ز دشمنان　　بر پیکر مطهر آنشاه دین رسید
ازکافران عرصهٔ هیجا خدنگ وسنگ　　نور دو چشم فاطمه را برجبین رسید
تیر سه پهلوئی ز قضا وا تمداه　　در سینه شریف امام مبین رسید
آن تیر بر تن شه لب تشنه کار کرد　　شاه شهید خسته جگر بر زمین رسید
رکن عظیم عروه وثقی شکسته شد　　هنگام قطع رشته حبل المتین رسید
درکربلا برای عزا داریش رسول　　با انبیاء و قاطبهٔ مرسلین رسید
بهر عزا و ماتم آن شاه مرتضی　　با اوصیاء و سلسلهٔ طاهرین رسید
زهرا دریده جامه برایش بکربلا　　با حوریان روضهٔ خلد برین رسید
آمد برای دیدنش از عرش ذوالجلال
بادست لطف خویش زدوداز رخش ملال

مفید شیرازی - متوفی ...

شیخ محمد مفید شیرازی فرزند شیخ حسین بحرانی معروف براهد .
از فقهاء قرن سیزدهم هجری است .
پدرش شیخ حسین از عراق عرب بشیراز رفته است ، و در آنجا متوطن شده، پسرش شیخ مفیددر شیراز دیده بدنیا گشوده، وهم درآنشهر تحصیل علم کرده‌است. تألیفاتش ۱ - اربعین (در اثبات امامت خاصه) ۲ - رساله درهٔ نجفیه (در اثبات امامت خاصه) سال فوتش معلوم نشد

مقتدری شیرازی - متولد ...

آقای دکتر محمد تقی مقتدری شیرازی مدیر روزنامه آئین اسلام .

از نویسندگان و فضلاء معاصر است ، در شیراز متولد شده ، و تحصیلات خود را در آن شهر و هم در طهران بپایان رسانیده است .

چندی در طهران روزنامه «آئین اسلام» می نوشت - در خدمت وزارت فرهنگ است و مدتی سمت نمایندگی فرهنگی ایران را در کابل داشت . چندی هم سمت نمایندگی فرهنگی ایران در هندوستان یا پاکستان را داشت - فعلا ریاست اداره اطلاعات ومطبوعات وزارت امورخارجه را دارد .

دکتر مقتدری مردی بتمام معنی شیرازی یعنی خوش اخلاق و مهربان و با محبت وصفاست .

مقصود کازرونی - متوفی ...

خواجه مقصود کازرونی .

صاحب مجالس النفائس می نویسد ، بسی فاضل و کامل بوده ، و در علم جفر بی نظیر و ماهر ، و اعمال جفریهٔ او ظاهر و باهر ، و از جمله اعمال اینست که در زمان سلطان یعقوب خان یکی از خطبای کازرون باو دعوی داشت ، چون بمجلس دعوی در آمد خواجه مقصود چیزی بر کف دست خود نوشته بود : چون کف دست خود را در برابر آن خطیب داشت ، در زمان خطیب افتاد وجان بجانان داد ، الخ .

چون تمام اینمطلب را در ترجمه علامه دوانی آورده ایم ، در اینجا تکرار نمی کنیم .

خواجه مقصود شاعر هم بوده ، و در مجالس النفائس بیت بیمعنی ذیل بنام او ثبت است :

رنگرز پیکی(۱) که از جان گشته ام مشتاق او
چشمها چون باد مهره بسته ام بر ساق او

مقیم شیرازی - متوفی ...

مولی محمد مقیم بن صفی الدین محمود الشریف بن قاسم بن محمود بن شرف الدین سلیمان.

از فضلاء قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است - و از احفاد سلاطین آل مظفر بود، او را تعلیقاتی است بر تلخیص الاقوال فی معرفة الرجال سید میرزا محمد ابن علی استرابادی (متوفی ۱۰۲۸) که در سال ۱۰۲۸ از تألیفش فراغت یافته است. صاحب « مصفی المقال » نسخه‌ای از این تعلیقات را نزد سید شهاب الدین مقیم شهر قم دیده است.

سال فوتش بدست نیامد.

مقیم کازرونی - متوفی ...

صاحب مجالس النفائس مینویسد شخصی مستقیم بود، و در طاعت وعبادت مقیم، وشعر نیکو میگفت - مطلع ذیل از اوست

همه کردند دوا درد دل شیدائی
من و سودای تو و عالم بی پروائی

سال فوتش معلوم نشد -

مقیما شیرازی - متوفی ...

مقیما شیرازی فرزندشمسا.

نصرآبادی می‌نویسد. برادرمنصف شیرازی است - مردی ساده لوح وخوش ذات بوده، اگر چه سودائي داشته اما خالی از جذبه نبوده است، در طهران مقیم بوده و از آنجا بجائی نرفته است

(۱) در اصل چنین است ومعلوم نشد صحیح آن چه بوده؟

صاحب شمع انجمن می‌نویسد : شغل او خیاطی بوده ـ از اوست :

بی‌جام باده عیش گلستان تمام نیست　　دستی که بی‌پیاله بود شاخ بیگل است

☼

گفتگوبی‌تو در این انجمن ازیادم رفت　　بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

☼

مارا غرور عافیت از راه برده بود　　ناسازی زمانه بفریاد ما رسید !

☼

سرو و گل چمن مرا بی‌تو هلاک میکند　　سایهٔ بید در رهم دشنه بخاک‌میکند

☼

رباعی :

یکچند بقید ننگ و نام افتادم　　چندی بزبان خاص و عام افتادم
بدنامان را طشت بیفتد از بام　　طشتم چو نبود خود ز بام افتادم

سال فوتش معلوم نشد .

مکتبی شیرازی ـ زنده در ۸۰۵

از شعراء قرن نهم هجری است ، ولی از نام و نشان او چندان خبری در دست نیست ، آذر بیگدلی در تذکره آتشکده از او نامی برده است ، و هدایت نیز در مجمع‌الفصحا او را یاد کرده ، فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : در قریه مسجدبردی شیراز مکتبدار بوده است ـ منظومه لیلی مجنون از اوست ،

مرحوم رشید یاسمی در مقاله ای که در شماره اول مجله آینده منطبعه طهران نگاشته است کلمات علیه غرا را که ترجمه منظوم شصت کلمه از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و درحدود هزار وپانصدبیت میباشد از مکتبی شیرازی می‌داند و برای اثبات این گفته دلائلی دارد

استاد سعید نفیسی «در تاریخچه مختصر ادبیات ایران» که در سالنامه‌پارس

چاپ شده است.

منظومه مزبور را از مکتبی خراسانی شاعر قرن هشتم هجری دانسته است و می گویند مکتبی خراسانی این منظومه را بنام ملك علی سربداری (۷۶۶-۷۷۸) برشته نظم کشیده است - همچنین مرحوم ملك الشعراء بهار در مقدمه ی که در سال ۱۳۱۳ شمسی بر منظومه کلمات علیه غرا نوشته است در اینکه این منظومه از مکتبی شیرازی باشد تردید کرده است .

بهر حال انتساب کلمات علیه غرا ، بمکتبی شیرازی مسلّم نیست ولی لیلی و مجنون که در سال ۸۹۵ بپایان رسانیده است وخود دراین باره گوید

چون مکتبی این کتاب بگشود　　　تاریخ کتب مکتبی بود

احدی شك و تردیدنکرده است ، و شامل ۲۱۶۰ بیت می باشد چنانکه خود گفته است :

ابیات که در حساب پیوست　　　آمد دوهزار و یکصد وشصت

لیلی و مجنون مکتبی مکرر در طهران و هندوستان چاپ شده است ، و از همه بهتر چاپی است که درسال ۱۳۱۳ شمسی باهتمام شاعر معارف پژوه معاصر مرحوم حسین کوهی کرمانی درطهران انجام یافته است .

سال فوت مکتبی معلوم نیست و هیچکدام ازتذکره نویسان ثبت نکرده اند وچون لیلی و مجنون او بسال ۸۹۵ بپایان رسیده طبعاً فوتش بعد از آن سال خواهد بود

بیتی چند ازمثنوی لیلی ومجنون او:

ای بر احدیتت ز آغاز　　　خلق ازل و ابد هم آواز

ای سایه مثال گاه بینش　　　در حکم وجودت آفرینش

ای کالبد آفرین جانها　　　گوهر کش رشتهٔ بیانها

ای ظرف به آسمان عالی　　　از بحر توچون حباب خالی

ای طائر عقل عرش پرواز　　　بی یادخوش تو ناخوش آواز

ای مبداء آفریدگاری — سرمایه ده بزرگواری
ای قطره ابرو ذره ریح — در حلقه طاعتت بتسبیح
ای داده صلای جودت آغاز — خلق آمده از عدم بآواز
ای برتر از آنکه دیده جوید — یا نطق زبان بریده گوید
ای بحر تو بیش از آن مقعر — کانجا نتوان فکند لنگر
در بحر تو گوهریست نایاب — آنرا که کسش ندیده درخواب

(الخ)

درپایان منظومه گوید :

صد شکر که قصه یافت اتمام — وین آینه خانه گشت انجام
العیش که محنتم سرآمد — روزم ز شب سیه بر آمد
هر نقطه که بر ورق نهادم — دردیست که بر طبق نهادم
بکری که نمودم از حجابش — جز من نکشیده کس نقابش
این خانه که نو قیاس دارد — از خشت ابد اساس دارد
این حجره که ساختم بلندش — نه دائره بود تخته بندش
زین باده برای بزم ایام — دل گشت صراحی وفلك جام
هرچند که خسرو و نظامی — دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم — نقاشی آن دو خانه کردم
نی نی که در این نمط که دارم — نقاش نیم ــ سفید کارم
خشتم که دراین سراچه بستست — پستش منگر که پای بستست
هر کس که جرآن دواوستادند — هندوی من اندرین مرادند
نبود بکسی زبان درازی — آئینه گری چو خشت سازی
آن دُر که برشته کرده‌ام نو — از گنج نظامیست و خسرو
پختم بگدائی کرمشان — دیگی ز تراشهٔ قلمشان
تا هر که بسفره‌ام کشد دست — داند که‌چه‌چاشنی در اوهست

گرم‌است غذای خوانم از درد — گرمی نه که تا ابد شود سرد
چون‌مکتبی‌این کتاب بگشود — تاریخ کتاب مکتبی بود
ابیات که در حساب پیوست — آمد دو هزار ویکصد و شصت
این گنج گهر که شد هویدا — از خطهٔ پارس گشت پیدا
وین‌شعله که برفلک‌زدانگشت — آتشکده های فارس را کشت
در جائزه‌اش ز غایت عز — شد گنج عراق و پارس جائز
این نسخه فسانهٔ جهان باد — مقبول دل جهانیان باد
باد اول و آخرش درین دیر — اول بصواب و عاقبت خیر
هر کس که بخواند این فسانه — از مکتبی است این نشانه
گر رفت خطا درین کلامم — دانند که مکتبی است نامم

شد نامه تمام وقصه کوتاه

المنة والبقاء لله

درخاتمهٔ این ترجمه باید مطلبی را که امیرعلیشیرنوائی درمجالس‌النفائس راجع بمکتبی نوشته است دراینجا نقل کنیم : -

امیرعلیشیر میگوید : شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است ، ودرعلم موسیقی یدی طولی دارد ، وسازی عترا مثل قانون تصنیف نموده ، ولیلی و مجنون را بغایت خوب و زیبا گفته ، و اینچند بیت در تعریف بهار از آن کتاب است :

گوئی سمن از سحر دمیده — مرغیست که از قفس پریده
با شاخ بنفشهٔ مطرا — بر آن مگسی است رشته برپا
گلهای زمین شعاع خور بود — کز پنجره های ابر بنمود

واین بیت را درتعریف مجنون گفته است :

کس غیر رگ از تنش ندیده — چون صورت نو رقم کشیده

این بیت توحید نیز از آن کتابست :

از بحر تو یك حباب بشکست وین دائره های آنگون بست

از خمسهٔ او :

بحر زمین آمد و کهسار موج آه از این قلزم بسیار موج
کاین همه‌مردم که‌برو میروند عاقبت‌الامر فرو میروند !!

اخیرا جنگی خطی که کاتب آن محمدرضا فیروزآبادی و تاریخ کتابت آن ۱۰٦٤ میباشد در کتابخانه مجلس شورای ملی از نظرم گذشت و اشعار ذیل را فیروز آبادی بنام مکتبی شیرازی ضبط کرده است که ظن قوی از همین مکتبی‌است :

خمیده قد از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

٭ ٭

کدامین درد دل در نامه گنجد ، مگر در خون بیالایم صبا را

٭ ٭

چسان عاشق کند اظهار راز دلستانش را
کسی از سینه بیرون چون‌تواند کردجانش‌را
بگلزار وفا گرد سر پروانه میگردم
که دائم بر نهال شعله بندد آشیانش را

٭ ٭

مقام کام نهنگست ، یا دم شمشیر
درین محیط پرآشوب اگر کناری هست!
میان ما وتو هرگز بشکوه‌ای نرسید
مگر وفا و جفا را بهم قراری هست!

دیدمش مست ـ و فغان‌از دل شیدا برخاست
گرد نومیدیم از خاك تمنّی برخاست
تا کند خون شهیدان غم عشق طلب
لاله خونین کفن از دامن صحرا برخاست

٭ ٭

تا دلم بی منت شادی درین غمخانه ساخت
از جهان آشنائی خویش را بیگانه ساخت
شیوهٔ معشوق که جور است و گاهی التفات
نیست‌ممکن با دو صاحب‌خانه دریك‌خانه‌ساخت

٭ ٭

چشم تو آفتی است که با فتنه همدمست
رخساره‌ات گلی که بخورشید توأمست
گر مدّعا دلست گرفتار دام توست
دیگر بگو که بهر چه زلف تو درهمست ؟

٭ ٭

مگیر دامن زاهد که گر فشرده شود — چنان تراست که بنیاد عالم آب برد

٭

سرحدا درد ازتنم شوخی که بامن‌یار بود — قصه کوته کرده‌ا گر نه‌دردسر بسیار بود

٭

درد مرا ملامت بدگو دوا کند — بیدرد عشق گوش به پند آشنا کند
اول نمود نخل قدش‌را ادیب عشق — استاد طفل را به الف آشنا کند

٭

سخن ز سوختگان هر کجا رود اول — حکایت من و پروانه در میان افتد
دل ازپر خدنگ‌تو دید آنچه‌خلق را — ازسایهٔ سعادت بال هما رسید

نه سرشکست که آلوده بخون می‌آید
دل دیدنت از دیده برون می‌آید
آنچنان تنگ شد از غمه دل خون شده ام
که رود غم چو درون ، ناله برون می‌آید

☆

نه تنها همچو گل صد چاك از او پیرهن دارم
چو زلفش پای تا سر در پریشانی وطن دارم

مکرم فالی ـ متولد ۷۶۸ متوفی ۸۴۵

مکرم بن ابراهیم بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی بن مکرم السراج ابوالکرم بن العز بن ناصرالدین فالی ـ از علماء قرن نهم هجری‌است در سال ۷۶۸ متولد شد ـ و علوم‌عصر خود را در خدمت برادر مهترش جلال‌یحیی و شرف حرمی تحصیل کرد ـ و بفتوی و قضاوت و تدریس مشغول گشت ـ

در ماه جمادی الاولی سال هشتصد و چهل و پنج وفات یافت (۱)

ملا باشی شیرازی ـ متوفی ۱۲۴۰

حاج میرزا محمد باقر ملا باشی فرزند میرزا سید محمد حکیمباشی فرزند میرزا محمد حسین حکیمباشی فرزند میرزا محمدعلی حکیمباشی فرزند میرزا محمد رضا حکیمباشی فرزند میرزا احمد حکیمباشی فرزند سلمان‌جهرمی ـ

چنانکه معلوم است تا چند پشت او همه طبیب بوده‌اند ، چون سابقاً باطباء حکیم یا حکیمباشی میگفته‌اند ـ

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد اگر چه آباء و اجداد او بحذاقت در

---

۱ ـ نقل باختصار از جلد دهم الضوءاللامع .

طبابت معروف بودند و مواظبت مزاج سلاطین و امراء میفرمودند، ولی خاطر حساب او از عمل طبابت رمید، و اوقـات را اشرف از آن دید (۱) پس در خدمت محققین از حکماء و مدققین از فضلاء استفاده نمود ، ومجموعه فضل و دانش گردید و چندین کتاب در فنون مختلفه تالیف فرمود ، و مدتها بنقب و منصب ملا باشی حسینعلی میرزا فرمانفرما بر قرار بود -

تالیفاتش ۱۰ انوار الحقایق ۲ ـ انوار القلوب ۳ ـ بحرالجواهر ٤ ـ شرح صحیفه‌سجادیه ٥ ـ مقاصد الصالحین -

در سال هزار و دویست و چهل بروضه رضوان خرامید و در تکیه خواجه حافظ مدفون شد -

ملتجی شیرازی - زنده در ۱۳۲۲

مرحوم ابراهیم شیرازی متخلص به « ملتجی »

شعاع مینویسد اسمش ابراهیم وعنصر حشه‌اش قویم ، در زمره متخططین شوارع است ، و بعلیل مواجهی‌قانع، دروقت فراغت شب غزلی گوید و روزراه تکاپو پوید - ازاوست :

زمانه می‌زدگان را زمی نگیرد دست	خمار باده نهد هر کجا که رندی‌هست!
من فقیر سر از بی مئی فکنده بزیر	شهنشهانه کله کج نهاده‌ساقی مست
اگر که دیـده مینا بگریه باز شود	ز خنده کس نتواند دهان ساغر بست
مگر بباده درائی وز او شوی شادان	و گر نه‌لحظه‌ای ازقیدغم‌نخواهی‌رست
فرونشستن دردی کشان ز جاطلبی است	بپانخاست‌حریفی که‌جای‌خویش‌نشست
ریا ز بسکه من از شیخ و زاهدان دیدم	شدم مرید خراباتیان باده پرست
پیاله گیر تو از مفلسی مشو غمگین	که‌هیچکس‌زجهان‌خراب‌طرف‌نبست
منی که سر بثریا ز فخر میسودم	نموده گردش‌دوران‌چوخاک‌راهم‌پست!

۱ - از مرحوم دسائی که خود طبیب بوده است بسیار بعید مینماید که علم شریف طبابت را که علم الابدان است و پیغمبر اکرم آنرا در ردیف علم الادیان فرموده‌است غیر مهم تلقی کند - و اوقات را اشرف از آن داند ! !

کسی که ملتجی از بوی می گیرزان بود
بدور گل قدحی بر گرفت و توبه شکست

سال فوتش معلوم نشد - بعد از سال هزار و سیصد و بیست و دو واقع شده است -

ملهمی شیرازی - زنده در ۱۰۰۶

مولانا ملهمی شیرازی -

از شعراء قرن دهم هجری است ، که در اوائل قرن یازدهم فوت شده است، صاحب « خیرالبیان » در تذکره خوددوجا اراو یاد کرده است ، در جائی مینویسد. مولانا ملهمی شیرازی است ، در آن بلدهٔ فاخره نشو و نما یافته ، در مقدمات علمی گذشته و مدتهای مدید تتبع اشعار نموده ، و در آن بلده با مولانا عرفی اشعار در میان آورده ، در شهور سنه ست و الف(۱۰۰۶) که راقم این نسخه گرامی بقصد زیارت حرمین (؟) بشیراز رسید با مولانا ملاقات نموده چند ، وز از صحبت ایشان محظوظ گردیده ، این ابیات را ازمسودات خود جهت راقم این نسخه گرامی تقریر نمود -

و در جای دیگر آورده است : همواره در دارالملك شیراز از اشعار در میان مشاوره با اهل استعداد و سخنوری در آن مملکت‌اند با یکدیگر در مقام طبع آزمائی آمده بنحوی که غبار ملال از دم سردی بر صفحهٔ آیه ضمیر یاری نمی‌نشیند و پیوسته هنگامه سخنوری و سخن رسی در آن رسته گرم است ، امید که سلك انجمن معنی پژوهان از تعداد حوادث از یکدیگر نگسلد ، و بر خلاف آنکه این بیچاره نظر کرده و در دیار دور نداخت هر فرقه که با یکدیگر الفتی دارند آن الفت را بکلفت مبدل سازند - آنگاه ابیاتی از او نقل کرده است که خواهیم آورد -

امین احمد رازی در هفت اقلیم مینویسد : ابتداء بچیزی‌خواندن رغبت نموده پاره‌ای از متداولات را در قید ضبط آورده ، پس از آن ملهم بشعر گفتن شده

و در آشیوه رایت مهارت بر افراشت ، و اشعار نیك بیادگار گذاشت (۱) ـ
ابیات ذیل از اوست :

گرفتار حیات خضر باد آن بیخبر کورا
فریب زندگانی بی نصیب از تیغ او داره

✡ ✡

روزی که رحصت گله داد خواه کرد		دیوان ما حواله بحب سیاه کرد
نازم بدل که تا برخ او نظر کند		درسینه‌هرنفس که گمان‌داشت‌آه کرد

✡ ✡

آن الفتی که بود مرا با هوس نماند		دیوانهٔ ترا بسر پیوند کس‌نماند
اکنون که‌مردم‌ازبرم‌ایدل‌چه‌میروی؛		آئینه رازدان نرسد چون نفس نماند

✡ ✡

ز ملهمی خبر عافیت چه میپرسی ؟		حدیث شهد ز پروانه کی سؤال کند ؛

✡ ✡

ز فرق تا قدمم چاك کن بتیغ ستم		که زخم دل به باندازه کفن باشد
مرابکش‌اگرم‌زندگی‌همی‌خواهی(۲)		که مرگ عاشق بیچاره زیستن‌باشد
از آن‌بکوی توهر صبح گریه‌آغازم		که ژاله وقف سحر زینت چمن‌باشد

✡

اسیر زلف توام دل چرا غمین دارم		که جاهمیشه‌درآغوش یاسمین‌دارم

۱ ـ در نسخه خطی هفت اقلیم که تاریخ کتابتش ۱۰۹۳ و در کتابخانه مجلس است تخلص او « عجمی » ضبط شده . ولی در نسخه مورخه ۱۲۷۳ « ملهمی » آمده و بقرینه عبارت « پس از آن ملهم بشعر گفتن شده » و هم بتصریح صاحب تذکره خیرالبیان تخلصش قطعا ملهمی بوده و هم ممکن است که در بدو حال عجمی و بعد ملهمی تخلص کرده باشد ـ

۲ ـ در اصل نمیخواهی است ولی باتوجه‌بمصراع دوم همیخواهی صحیح است ، و اصولا کاتب « خیرالبیان » مردی کم سواد بوده و در کتابت این تذکره غلطهای فاحش املائی زیاد مرتکب شده‌است .

هزار خانه خرابی زسیل دیده خویش
بپشتگرمی دامان و آستین دارم
ز بیم غم نتوانم نفس تمام کشید
چراغ بادیه‌ام ، باد در کمین دارم
بحیله یکدو نفس بند کرده‌ام دردل
ترحمّی که ز تاراج غم همین دارم

* *

با حریف طرب ز آن نکنم آمیزش
که مبادا بتکلف نفسی شاد زنم
منم آن مرغ که بیعاطفت دانه و دام
آیم از باغ و در خانه صیاد زنم

* *

نمیگویم به‌ای آزرده خاطر از هلاک من
بلی آزرده‌ای کزغم چرا آسود جان من

سال فوتش معلوم نشد ـ اما چون بهاری مولف «خیر البیان» او را درسال ۱۰۰۶ درشیراز ملاقات کرده ، بنا بر این فوتش بعداز سال مزبور بوده است ـ

ممتاز شولستانی ـ متوفی ...

نصر آبادی در تذکره خود مینویسد از شولستان فارس است ، دردمند خوشی بود ، در اوائل پریشان احوال مدار میکرد ، چنانچه از عزیزی که درعداد ملکان سیستان بوده مسموع شد ، که وقتی در نهایت بیسامانی بسیستان آمده چند روزی بوده و رفت ، بعداز مدتی باز آمده داخل مجلسی شده گفت : « اینمرتبه ممتاز آمده‌ام چنانکه شاعری مؤیدتخلص بچا روای مفرشم سوار است »

عرض که نا مرادی بوده ، طبعش خالی ازلطف نیست ـ از اوست ـ

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو
مشق قناعت از قلم استخوان کنم

سال فوتش معلوم نشد ـ

منصف شیرازی ـ متوفی ...

محمد اسمعیل شیرازی متخلص به (منصف) فرزند شمسا

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، چون مدتی در طهران سکونت داشته به « طهرانی »مشهورشده است ـ

نصر آبادی مینویسد : مردی خوش طبیعت و درویش صفت و ملائم و درعلم سیاق بیمانندبوده است ـ

منصف چندی درهندوستان اقامت داشت و بعد بشیراز برگشت و بکارتجارت پرداخت . از اوست ـ

دلیل هر طرف و رهنمای هر گدرم   میان کعبه و بتخانه سرمست مرا

بی قدت نام مرده است کسی طوبی را   زآنکه از لفظ جدائی نبود معنی را

✿ ✿

با زشتی عمل چکند کس بهشت را   ماتم سراست خانه آئینه زشت را

✿ ✿

آنچه من درعاشقی دیدم نصیب کس مباد   کوهکن میگفت حالم را ومجنون میگریست

✿ ✿

ما کوس پادشاهی ملك جنون زدیم   تخت روان آبله در زیر پای ماست

✿ ✿

همیشه دیده زسودای عشق سنا کست   چوابر پیرهنم در کشاکش چا کست

بصید گاه توار هرطرف که مینگری   بگرد سرمه کمند نظاره در خا کست

✿ ✿

پیر گشتیم و همان سر گرم راه علتیم   عمرما چون آسیا در قطع یك منزل گذشت

✿ ✿

صفا را یمنی ما ملایمت باشد   بگرد خانه آئینه موم دیوارست

✿ ✿

از زوال دولت دنیا سرا پا حیرتم

با همه بی آبی این گوهر چنین غلطان چراست؟

دره سیل فنا پامال گردیدن چسود خویشتن را بر کناری کش که در یا بگذرد

✿ ✿

شاه باید مهیب و بی آزار همچو تصویر شیر بر دیوار

✿ ✿

امروز هم گذشت بهر تلخئی که بود در انتظار محنت فردا نشسته‌ام.

✿ ✿

خدا از آفت چشم بدت نگهدارد تو میخرامی و من سر بزمین دارم

✿ ✿

بینوا را ز سر سفره خود دور مکن بهر یک لقمهٔ نان-تلخ مگو-شور مکن

✿ ✿

تا کی صدای گریه رسانی بگوش خلق
یك کاسه آش میپری و شور میکنی!

✿

ایدل خرابهٔ دل عاشق از آن تست بر ما چه منت است گر آباد میکنی؟

سال فوتش معلوم نشد -

منصور شیرازی - متولد ۱۲۸۱ متوفی ۱۳۴۱

مرحوم میرزا عبدالکریم معروف علیشاه متخلص به «منصور» فرزند حاج فتح الله -

از شعراء و عرفاء معاصر است، و از مشایخ سلسله نعمة اللهی صفی علیشاهی بود در سال هزار و دویست و هشتاد و یك در شیراز متولد شد، پدرش حاج فتح الله تجارت پیشه و با بازرگانان هندوستان طرف داد و ستد و معامله بوده است و مادرش قمر سلطان دخت نصر الله خان کلیائی -

منصور درشیراز تحصیل علم و معرفت کرد و خط نسخ و نسخ تعلیق را خوش مینوشت و مثنوی منسوب به عارف صادوبی را بخط نسخ خوب نوشته است که در طهران در مطبعه سنگی چاپ شده ـ وی از کودکی راستگو و بی آزار و صبور و گوشه گیر بوده است و بتصدیق برخی از مریدانش که هنوز در قیدحیات هستند مردی آراسته بصفای باطن و صاحب کشف و کرامت و وارسته از قیود دنیوی بوده ـ

چند بار با پدرش بهندوستان رفت ولی از شغل پدرش که تجارت بوده بیزار و بزراعت و گوشه گیری و سیر در انفس مایل بود و چندی عمر خویش را با کتابت و تالیف و سرودن شعر و خواندن مثنوی گذرانید و ناگهان بخیال افتاد که که به قونیه رود و به خلف مولانای بلخی که بر مزار مولانا مسند نشین عرفان میبود، سر سپارد و درسلك درویشان آن دیار منسلك شود ـ ولی چون پدر و مادرش باصرار او را از این خیال منصرف داشتند حالت شیفتگی و جذبه بوی دست داد چنانکه شبانه روز میگریست ، و در آنحال آشفتگی شبی شخصی را بخواب دید که او را برفتن طهران تشویق میکند ، پس فردای آنشب بدون خبر و بی زاد و توشه دیوانه وار و پیاده رهسپار طهران شد، و در عرض راه لطمات و صدمات زیاد دید اما بهر نهجی بود آخرالامر خود رابطهران رسانید و پس از تفحص از حال عرفاء و مرشدان عصر عاقبت درخانقاه پامنار خدمت مرحوم صفی علیشاه میرسد و چون چشمش باو میافتد درمییابد که صفی علیشاه همان شخص است که او را سابقاً در خواب دیده و او را امر برفتن طهران کرده بوده و صفی علیشاه باو میگوید چرا اینقدر دیر کردی مدتیست که منتظر تو هستیم ، آنگاه دستور میدهد که درخانقاه حجره‌ای را در اختیارش گذارند و منصور چند سال در خانقاه مزبور معتکف و بتصفیه و تزکیه باطن اشتغال داشته است تا اینکه مراحل طریقت را طی میکند و کامل میشود و مرشد، باو اجازه دستگیری مبتدیان میدهد وچون حاج میرزا محمود خان نائینی که ازجانب صفی شیخ و دستگیر فقراء شیراز بوده فوت میشود بامر صفی بجای او منصوب و روانه شیراز میگردد درشیراز درخانقاهی

که در محله سر دزک واقع شده و هم اکنون باقی است مشغول دستگیری وراهنمائی اهل فقر میشود و ضمناً بکار کشت و زراعت میپردازد و در اوائل مشروطه ایران نیز انجمن اخوت تاسیس میکند و با مددکاری انجمن انصار و سایر آزادیخواهان بمبارزه با مستبدین میپردازد - و روزنامه « اخوت » را انتشار میدهد - اما از چهل سالگی ببعد از کارهای اجتماعی دست میکشد و بکلی از خلق کناره میکند و منحصراً با فقراء و مریدان خود معاشرت داشته است او را چند تالیف در عرفان بوده است که همه از میان رفته و فقط دیوان اشعارش که درحدود ده هزار بیت اعم از غزل وقصیده ومخمس ومسمط و رباعی است در اواخر عمرش بچاپ سنگی رسیده ودر دسترس است - ازاوست :

بیتی چند از قصیده عارفانه‌ای که در بحر نا مطبوع گفته و شصت و دو بیت است -

بنمود طلعت آن بت رعنا | بربود دل بجلوه و ایما
گوی سبقت زراستروان برد | چوگان آن دوزلف چلیپا
آری ببرد جلوه حسنش | صبر و قرار عاشق شیدا
بنمود تا دو دست بلورین | رونق ببرد از ید بیضا
ظاهر کند بگاه سخن او | بر نکته‌سنج معجز عیسی
ازنیم بوسه زان لب جانبخش | احیا کند هزار مسیحا
دوشم که بود جام جگر پر | ازخون دل - نه باده وصهبا
آمد نگارم از در دل در | وز من برون شد بدمن وما
بدرود گفت هستی عاشق | واره چو شد بدون محابا
غارت نمود دین ودل از کف | تا بر گشود طلعت زیبا
برخاست اعتبار دوئیت | بنشست تا که آن بت یکتا
چون خانه دید خالی از اغیار | واسباب عیش جمله مهیا
برداشت رسم ناز و تغافل | انداخت طرح مهر وتقاضی

با ناز وغمزه دست بلورین — آوده سوی گردن مینا
زد یك دو جام باده خلر — سرخوش شداز شراب مصفی
چشمش نمود فتنه گری ساز — چون ترك مست درصف هیجا
زه کرد تیر غمزه بشوخی — از بهر صید مرغ دل مـا
برجست نوك تیز نگاهش — تا پر نشست بر دل دانـا
از بهر دلربائی برخاست — از جا بناز آن بت رعنا
از قامتش بعیـان دیدم — بر پا شده قیامت کبری
ازرخ فکنده معجر و بیرون — شد از حجاب کبر سراپا
کودیده ای که بیند چون من — بی پرده کبریائی او را
او گرم رقص و وجد و ترنم — من محو حسن و مات تماشا
من سرخوش ازشراب وصالش — اوسر کش ازدو کون بعمدا
من خسته دل ز تیر نگاهش — او ازمژه بفتنه صف آرا
من رفته ام بپیش وی ازخوش — او درروش بجلوه خود آرا
پر کرده ساغری بصدآئین — آن مهر جو زبادهٔ حمرا
بهر مزه ز لعل شکر خند — آماده داشت نقل مهنا

ـ الخ ـ

غزل :

ز کرم بجـان عاشق بفکن شرار دیگر
بتنور دل بـر افروز ز عشق نـار دیگر
بقمیص هستی من بزن آتشی ز غیرت
که ببافت نسج معنی هله پود و تـار دیگر
بدیار دل سفر کن که دلست شهر خوبـان
چو بشهر دل رسیدی چکنی دیاردیگر؟
بدکان قند ریزان برو از نبات خواهی
که بجز شکر فروشی نکنند کار دیگر

ز خم ولا کشیدی و خمار ها شکستی
بکف آر ساغری نو - بشکن خمار دیگر
چو زمین بدور خورشید - مدار خویش جستی
ننشین فرو که خور راست یکی مدار دیگر
دل اگر قرار گیرد بدو زلف بیقرارش
بخم سلاسلش ده دل بیقرار دیگر
بهران نفس ز عشقش بشمر حساب خود را
ز شمار چون گذشتی بودت شمار دیگر
شنوی اگر که از من تو هزار نکتهٔ عشق
بخدای عشق دارد - ده و صد هزار دیگر
ز هزار بحر آتش گذری اگر بعشقش
بودت به پیش از عشق - ده وصد بحار دیگر
ولی ار ز بند آمال و هوای نفس رستی
دهد عشق اقتدارت پی اقتدار دیگر
بخدا اگر چو منصور - توصید عشق گشتی
نرمی ز پیش تیرش - نشوی شکار دیگر

منصور در روز بیست وهفتم شوال المکرم سال هزار و سیصد وچهل و یک در خانقاه که خانه‌نشینی او هم بوده وفات یافت ودر سرداب خانقاه مدفون شد. (۱)

جانشین او در این ایام آقای قاسم توانگر مدیر روزنامه « توانگر » است که ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آورده و فدا کاریهای اورا درراه استقلال ایران شرح داده‌ام، ودر تابستان ۱۳۳۹ شمسی مکرر درشیراز بمصاحبتش توفیق یافته‌ام، روزی هم در باباکوهی مرا میزبان بود و از حسن اتفاق آقایان حاج میرزا

(۱) اقتباس و تلخیص از ترجمه‌ای که آقای توانگر نوشته‌اند.

جمال‌الدین شاعر مشهور و علیمراد فراشبندی [illegible]
حضور داشتند و یکی از فقراء مجلس را بخواندن مثنوی مولوی و دیوان [illegible]
رشك بهشت برین کرده بود ، و چون خواندن [illegible] الاسرار [illegible] صفی [illegible]
خلافت صوری و معنوی سیدالعاشقین بحضرت علی‌بن‌الحسین را آغاز کرد ما را
حالی دست داد که یدرك ولا یوصف است .

نی ندانم چنگ ذوقت ساز نیست گوش هر کس لایق [illegible]



مرحوم میرزا عبدالکریم معروف علیشاه نعمةاللهی

منصور کازرونی - متوفی ۸۶۰

منصوربن حسین بن علی شافعی کازرونی

از علماء بزرك و مصنفین قرن نهم هجری است، و کتاب «حجة السفره - البررة علی المبتدعه الفجرة الکفره» از مصنفات اوست -

در سال هشتصد و شصت در مکه معظمه وفات یافت - (۱)

منظر شیرازی - زنده در ۱۳۲۲

مرحوم شیخ عبدالمجید شیرازی متخلص به «منظر» و ملقب «به سراج الشعراء» فرزند مرحوم شیخ مهدی مجتهد کجوری شیرازی

پدرش در شیراز امام جماعت بود - خودش درس خوانده و ازعلوم طبیعی نصیب برده و بقول شعاع گاهی تخم شعر در مزرع خیال کاشته است. از اوست:

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید　　جان از تن شده‌ام باربتن باز آید

تا شود بسته دام تو چو من طائر قدس　　با دو صد شوق ز فردوس بپرواز آید

هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد　　میتوان گفت که در عشق تو ممتاز آید

راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم

هم مگر عشق تو خود محرم این راز آید

ز هجر روی تو چشمم چو رود جیحونست

نظر بروی تو کردن بفال میمونست

فغان ز نرگس جادویت ای پری رخسار

که هر زمان دلی از غمزه‌ات پر از خونست

چنان بمملکت حسن خسروی داری

که در کمند تو یوسف اسیر و مسجونست

---

(۱) شذرات الذهب جلد هشتم چاپ مصر

بعشق روی تو سر خط بندگی دادم
از آن سبب دل و جانم بر تو مرهونست
ز فرقت رخت ایماه من خبر داری؟
که آه و نالهٔ منظر بسوی گردونست

وفاتش بعد از سال هزار و سیصد و بیست و دو واقع شده است -

منظم کازرونی= متولد ۱۳۱۶ متوفی ۱۳۶۶

مرحوم سید علی اکبر کازرونی متخلص به «منظم» فرزند سید محمد حسین طباطبائی -

از شعراء و ادباء شوخ طبع معاصر است ، و از یاران قدیم و صمیم نگارنده ، در سال هزار و سیصد و شانزده در کازرون متولد شد و مقدمات را در خدمت پدرش که از فضلاء ومتقیان اشهر بوده بیاموخت وازاوان کودکی سرودن شعر پرداخت و چون آوازی خوش و طبعی سرشار داشت بتشویق پدر و خویشان در محالس سوگواری حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام حضور میبافت وبمنبر میشد و فضائل ومراثی ائمه اطهار را که خود یادیگران سروده بودندبلحن خوش وآوای دلکش میخواند و ضمناً در نتیجه مرور در کتب و مطالعهٔ زیادخرد خرد رسم وعظ وخطابه راآموحت و بر منبر مواعظ سودمند میگفت و مردم باو عقیده پیدا کردند . و چون در عنفوان شباب پدرش بدرودحیات گفت ازراه منبر کسب معیشت میکرد و درضمن از تحصیل علوم قدیمه و جدیده باز نمانده و زبان انگلیسی و عربی را آموخته بود سفری ببوشهر رفت و در یکی از تجارتخانه‌های آن بندر منشی شد ضمناً در آنجا نیز درایام محرم و صفر بمنبرمیرفت، نیز مختصرداد وستدی داشت و بیشتر معامله قماش میکرد ، پس از چند سال اقامت در بوشهر بکازرون رفت و در اداره ثبت مستخدم و مدیر بایگانی آن اداره شد . در سال ۱۳۰۲ شمسی بشیرازرفت و نگارنده باو آشنا شد و چون جوانی بسیار شوخ و خوش محضر میبود آشنائی با او بدوستی و

رفاقت کشید و اغلب ایام را با هم بودیم ، در ۱۳۱٤ شمسی وارد خدمت وزارت دارائی شد و در اداره دارائی شهرستان شیراز مشغول انجام وظیفه شد ، در بیست و ششم اردی بهشت ۱۳۲۵ موجب حکم اداری رهسپار لارستان شد و بر یاست دائره مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم دارائی شهرستان لار منصوب گشت ـ

و چند ماه در آنجا بود ، در دوم آذرماه ۱۳۲۶ مرخصی گرفت و عازم حرکت بشیراز شد ولی در گردنه چاه تیزمنصورآباد (هفت فرسنگی لار) ناگهان زندگی را بدرود گفت و در همانجا مدفون شد ـ

چنانکه گفته شد منظم در مطایبه و لطیفه گوئی و مجلس آرائی در میان معاصرین نظیر نداشت و حرکات وبیانات او شیرین وجالب بود و چون آغاز بمطایبه و گفتن حکایت مضحك میکرد چنان باوقار و سکینه قصص بدیعه ساخته خود را ادا مینمود که کس تصور آنکه آنچه را میگوید شوخی و افسانه است نمیکرد عده زیادی از شیرازیان برای استفاده از مجلس وی و گشودن عقده از دلهای خونین خود او را با کمال اصرار و احترام بخانه‌های خویش دعوت میکردند ـ و چون لب بسخن میگشود مستمعین از غایت نشاط و شدت ضحك از حال طبیعی خارج میشدند و بیم خطر مرگ بر آنها میرفت ، چنانکه شبی در خانه آقای محمد حسن تاجر بهبهانی نگارنده با چند نفر دیگر دعوت داشت و از جمله مدعوین مرحوم خلیل بهبهانی بود ، و همینکه مرحوم منظم شروع بحکایت مکه رفتن آخوند گازرونی (که از شاهکارهای او بود) کرد ، آقا خلیل از کثرت خنده بحال سکسکه وقطع نفس افتاد و برحمت زیاد او را از مرگ نجات دادیم ـ

شاید بعضی از خوانندگان این کتاب وجود اینگونه اشخاص خوش ذات که بدون توقع و چشمداشت از اشخاص با کدیمین و عرق جبین اعاشه میکنند و دوستان را با گفتار نغز خود مسرور میسازند و بقول طلاب علم دینیه « ادخال سرور در قلب مومن میکنند » اهمیت ندهند ، اما اهل ذوق و دل دانند که مانند منظم بسیار

کم هستند و وجود آنها مغتنم است و کلمه هنرمند حقیقة شایسته او و امثال اوست ـ منظم در یکی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده ومیگوید :

گوید منظم کاین زمان من در میان شاعران
در شوخی و خوش مشربی بیشرك وانباز آمدم

و در جای دیگر گفته است :

اگر اوضاع عالم بد بودی   بشط الروح تر ازمن نبودی

از جمله شوخیهای او گفتن عبارات فارسی بسبك و لحن عربی حجازی بود و چنان در اینکار مهارت داشت که هر فارسی زبان اگر از شوخیهای او اطلاع نداشت و کلمات فارسی معرب اورا که بسیار سریع ادا میکرد میشنید هرگز تصور اینکه، کلمات مزبور فارسی است بخاطره‌اش خطور نمیکرد.

چنانکه وقتی در کازرون با سعید نام شوفر دمشقی بدین زبان اختراعی خود سخن گفت و سعید مدتی مجذوبانه بگفتارش گوش داد وچون ازعربی «آب نکشیده» او چیزی نفهمید گفت . «مثل اینکه عربی است اما من از آن چیزی نمی‌فهمم» بار قدری فکر کرده گفت «ندانستم این عربی معرّب است»

بری همانطور که منظم نوشته‌ها و گفته‌های خود را با شوخی توام میکرد در نظم هم دست از مزاح نکشیده و اشعار زیاد اجتماعی بطور فکاهی سروده است که پاره‌ای از آنها را اینجا میآوریم :

منظم با آنکه خود معمم و ملبّس بلباس روحانیون میبود باهل قشر ومتظاهرین و عالم نمایان میانه خوبی نداشت و همواره اشعار انتقاد آمیزی برای آنها میساخت. از اوست :

پاداش کردار

گویند چرخ دون‌طلب وسفله‌پروراست   عیش وخوشی برای سفیهان میسر است
اینک وره بر خلاف طبیعت در اینجهان   بینم که چشم سفله هم ازخون دل تر است
گر عارفی ز نشتر عامی شکنجه شد   خود آن عمی بجان همان عام شتر است

بیخود منال از ستم عمرو و ظلم زید | زیرا که هرچه بر تو رسد جمله کیفر است
اصلاح حال خویش کن و مطمئن نشین | در کنج عافیت که به از گنج و گوهر است
گمنامی اختیار کن و شو کناره گیر | زین خلق کج نهاد که سرمایهٔ شر است
انصاف و رحم شرط مسلمانی است و بس | آنرا که رحم و معدلتش نیست کافر است
هر ذره را بچشم حقارت مبین چو او | باشد بسا که چشمهٔ خورشید خاور است
هر گونه زحمتی که روا داری از بخلق | هر جا به پیش روی تو زحمت برابر است
هر گونه صوت در دهی اندر شعاب کوه | آن صوت مرتجع شده با تو سخنور است
غافل ز کشتهای خودی و آنچه بدروی | در خاطرت رسد که خود این کشت دیگر است
سوزان در التهاب خودی و ظنین زغیر | پرس از نهاد خویش که کانون آذر است
از دست روزگار نباشد ره فرار | زیرا که بر تو دهر محیط و مسخر است
مدیون روزگار مشو ورنه بالمآل | گیرند از تو هرچه ورا ثبت دفتر است
گر مستحق ظلم نه‌ای خوش بزی از آنك | مشتق شدائد است و ستحقاق مصدر است
بیجرم روزی از یکی ظلم برخوری | پاداش کشتهٔ پدران ستمگر است

از واقعات دهر منظم فسرده نیست
زیرا که هر قضیه صلاحیش در بر است

او را اشعاری بسبك نصاب الصبیان در معانی کلمات معموله در جنوب ایران (مخصوصاً کازرون) بود که نام آنرا « نصاب ارشیان » گذاشته بود که پاره‌ای از آن در اینجا نوشته میشود و چون تلفظ آنها برای اهالی سایر نقاط ایران مشکل است درحاشیه توضیح داده میشود نقل از کتاب نصاب الشبان او :

ای مه تبت بت کشمر عزیز بعلیك
من اراد و صلك راح الی وادعلك

گوش ده تا بر شمارم من بدون ریب و شك
اصطلاح کازرونیها برایت یك بیك

فاعلاتن فاعلا تن فاعلاتن فاعلات
اندر این بحر رمل المنّ لی و الشکر لك

(۱) پق بود چشم گشاده شق اذا قام الذکر
(۲)لق‌خود آن تخمی که میجنبدشرق موت کتك

چیل و پوز (۳)ولنج (٤) را لب دان و(حرم) آب دماغ
شد (کچه) (٦) در اصطلاح آنقسمت زیر بن وك

(۷) (گرده) پهلو(۸) (کم) شکم(مل) (۹) گردن آمد(دنج)مشت
(پاچه)پا(۱۰)(مچ)ساعد(۱۱)و(پرتك)سرو (پشتك)چیلك

(۱۲) (لسه) ران و(گند) (۱۳)خایه زیرزانو کفك پا
(۱٤) تك بود پیش سر و انگشت کوچك (انگلك)

۱ـ پق ـ بضم پای فارسی وسکون قاف
۲ ـ لق ـ بفتح لام وسکون قاف
۳ ـ پوز ـ بضم پای فارسی وسکون رای معجمه (فرشت)
٤ ـ لنج ـ بضم لام وسکون نون وجیم عربی
۵ ـ حرم ـ بکسر خای معجمه وسکون رای مهمله و میم
٦ ـ کچه ـ بفتح کاف عربی
۷ ـ گرده ـ بضم کاف فارسی وسکون رای مهمله و کسر دال
۸ـ کم ـ بضم کاف عربی
۹ ـ مل ـ بضم میم
۱۰ ـ مچ ـ بضم میم
۱۱ـ پرتك ـ بضم پای فارسی وفتح تای دو نقطه
۱۲ـ لسه ـ بضم لام وکسر سین
۱۳ـ گند ـ بضم کاف فارسی وسکون نون ودال
۱٤ـ تك ـ بضم تای دو نقطه وسکون کاف عربی

(۱) (کول) شده باشد (۲) و (گردک) قسمه (ل) (۳) ذکر (کس) (۴) کون (چل) (۵) بعل پایان است (دم لرك)

(۶) (هل) سر بچه و (کل) (۷) دم کنده (فل) (۸) احول بود

(۹) (شل) شود (۱۰) (نرگل) قوی (۱۱) (هنگل) (۱۲) ملار ونش (۱۳) (سسك) (۱۴)

هست (۱۵) (بلهر) محب طماع دان (چالشته خور)

س (لچر) (۱۶) ممسك (لهر) (۱۷) زاید حرص و چیز ده دان (شرك) (۱۸)

۱ ـ کول ـ بضم کاف عربی

۲ ـ گردك ـ بضم کاف فارسی و سکون ری مهمله و کسر دال مهمله

۳ ـ ل ـ بضم لام

۴ ـ کس ـ بکسر کاف عربی

۵ ـ چل ـ بکسر جیم فارسی

۶ ـ هل ـ بضم های دو چشم

۷ ـ کل ـ بضم کاف عربی

۸ ـ فل ـ بکسر فاء

۹ ـ شل ـ بضم شین معجمه

۱۰ ـ نرگل ـ بفتح نون و کاف فارسی

۱۱ ـ هنگل ـ بکسر های دوچشم وفتح کاف فارسی

۱۲ ـ ملار ـ بکسر میم

۱۳ ـ شش ـ بضم سین معجمه

۱۴ ـ سسك ـ بضم سین مهمله اول وفتح سین دوم

۱۵ ـ بلهر ـ بضم بای موحده وفتح های دو چشم

۱۶ ـ لچر ـ بکسر لام و فتح جیم فارسی

۱۷ ـ لهر ـ بضم لام وفتح های دوچشم

۱۸ ـ شرك ـ بفتح سین معجمه ورای مهمله مفتوحه

کوته فربه (کپل) (۱) قدرسا (ییلاق) دان
هر تنومندی (خپل) (۲) (چمباته) را (۳) میدان مکك (٤)

و رقیپیدن غفلةً چیزی ز کس بربودنست
(لپ) (۵) دهان و (گپ) (۶) سحر غارت چپو یاری کمك

جرعه را میدان (کلپ) (۷) حلقوم را (بقرنگی)
خود خورش میدان (فنغ) حرف ملایم (پچ‌پچك)

معنی رپ (۸) پهن کردن یا زهم کردن جدا
(بید) بود و آب (او) دان لب گزیدن را (لبك)

گت (۹) بزرگ و چاق فربه رب نمودن دك (۱۰) زدن
هر دو در معنی درنگ و کف زدن باشد (شپك) (۱۱)

شد بیکپا بر جهیدن مصطلح (اسوقلی)
مست (تنگیدن) (۱۲) جهیدن (قلقلی) (۱۳) دان خلخلك (۱٤)

---

۱ ـ کپل ـ بضم کاف عربی و بای فارسی
۲ ـ خپل ـ بکسر خای منقوطه و بای فارسی
۳ ـ چمباته ـ بضم جیم فارسی و سکون میم
٤ ـ مکك ـ بضم میم و فتح کاف عربی
۵ ـ لپ ـ بضم لام
۶ ـ گپ ـ بفتح کاف فارسی
۷ ـ کلپ ـ بضم کاف فارسی و لام
۸ ـ رپ ـ بکسر رای مهمله
۹ ـ گت ـ بضم کاف فارسی
۱۰ ـ دك ـ بضم دال
۱۱ ـ شپك ـ بکسر شین معجمه وفتح بای فارسی
۱۲ ـ تنگیدن ـ بکسر تای دونقطه وفتح دال مهمله
۱۳ ـ قلقلی ـ بکسر قاف اول و دوم
۱٤ ـ خلخلك ـ بکسر خای معجمه اول ودوم وفتح لام دوم

کپ (۱) و کپ(۲) باشد دهان و (کپ)(۳) گرفته صوت را
و آن بربج تازه تر کوفته باشد (گمك) (٤)

دان بر نازاده (تیشتر) بچه اشتر (کرمجی)(۵)
(فینگلی) کوچك بود گوساله را دان (گوورك)

سپ و قپ (٦) باشد دو گونه، مر (۷) مدور لق فصول
خود رقانه (۸) دان قطار و غبطه خوردن را حسك (۹)

(سر پرك) کیچی و قل رفتن (۱۰) بود اظهار کبر
رفتن از دنبال کار از روی رخوت لك لك (۱۱)

مش(۱۲) بدان زنبور و پخشه(۱۳) دان مگس- کدوهره(۱٤)
هست هدهد کل کلاین (۱۵) و ابابیل باد قپك(۱٦)

---

۱ ـ کپ ـ بفتح کاف عربی
۲ ـ کپ ـ بضم کاف عربی
۳ ـ کپ ـ بکسر کاف عربی
٤ ـ گمك ـ بکسر کاف فارسی وفتح میم
۵ ـ کرمجی ـ بکسر کاف عربی و کسر میم
٦ ـ سپ وقپ : هردو بضم اول است
۷ ـ مر : بضم اول
۸ ـ رقانه : بکسر اول
۹ ـ حسك : بفتح اول ودوم
۱۰ ـ قل : بضم اول
۱۱ ـ لك لك : بکسر لام اول ودوم
۱۲ ـ مش بفتح اول
۱۳ ـ پخشه بفتح اول که بای فارسی است
۱٤ ـ هره : بفتح اول
۱۵ ـ کل کلاین : بضم کاف اول ودوم که کاف عربیست
۱٦ ـ قپك ـ بکسر اول و بای فارسی

مثنوی : در عرفان

حق پرستا روی بر تاب از مجاز باش حق جو در طریق اهل راز
تن نما ویران و دل تعمیر کن نقش هستی را در آن تصویر کن
بر در دل معتکف بودن نکوست خاك میبایدشدن در کوی دوست
هان مباش از ظلمت تن بیمناك زآنکه در پی دارد ازخود نور پاك
بر در محبوب زن دست طلب رو متابش تا برآید جان ز لب
سعی کن تا چون کبوتر زآنمیان در حریم کعبه سازی آشیان
لیك باید از خودی گردی تهی تا از آندرگاه یابی آگهی
ور نه با آلودگی نتوان دخول چون حرم قدس پاکست از فضول
پاك شو تا قابل درگه شوی بندگی کن تا بروزی شه شوی
یأس بفکن دورو پیش آور امید تا نلرزد در رهت پای نوید
گر بمعنی کس نیابد ره بدل پای بست صورتست و آب و گل
تا درونت خالی از اغیار نیست در خور منزلگه دلدار نیست
مخزن اسرار پنهانی دلست هر چه خوانی وآنچه میدانی دلست
کعبهٔ آمال و عرش اعظم است آینه اسکندر و جام جم است
رشته الفت بخود از خود گسل تا شوی خود محرم اسرار دل

گر منظم آگه از این سیر بود
کی وجودش پای بست غیر بود

ترجیع بندبدل متجاوز از هشتاد بنداست و من بنده آنچه را از حفظ شنفته و گفته است و یاد داشت کرده‌ام در اینجا مینویسم:

مخاطب عالم نمایان ریاکارست :

ای‌عمامه‌واقعاً‌خیلی وقاحت کرده‌ای در میان ملت ایجاد فضاحت کرده‌ای
ازشکنج‌فقرقومی‌راتوراحت کرده‌ای زآنطرف‌یك‌ملتی‌راالحت‌وغارت کرده‌ای

کامها از پرتو عمامه شهدی میشود
مهدی‌سرخی(۱) گر نهد سر شیخ مهدی‌میشود

تو بهر مجلس در آئی صدر باشد جای تو
پشت قاب مرغ و ماهی و پلو ماوای تو
چشم خاص و عام بر حجم قد و بالای تو
قلب جاهل چون جعل جا کرده‌اند لای تو
کامها از پرتو عمامه‌شهدی‌میشود ـ الخ

کی تواند قدح تو گوید در آنوقت و مجال
صد هزاران خر مرید آید برون از کر وبال
کافر و دهری و بابی بر شمارندش خصال
هجو و تکفیر و دگر رجمش روا باشد بحال
کامها از پرتو ....

خود فضوی عالم (۲) اذیر ـ ربدش این توبتو
شیخ فضل الله پیر گازراتی (۳) میشد او
خون عمامه میرها نیدی وی از کید عدو
یك گلوله در وجود او نمیرفتی فرو
کامها ....

---

۱ ـ مهدی‌سرخی از اشرار و راهزنان فارس بود که عاقبت گرفته و در شیراز بدار آویخته شد.

۲ ـ فضل‌الله از اشرار کازرون و بعالم ، نام مادر او بود که گرفته و درشیراز تیرباران شد.

۳ ـ شیخ فضل‌الله گازراتی ، نام یکی از علماء کازرون است که مزارش مورد توجه وزیارتگاه اهالی آن دیار است.

اسمعیل بیگ (۱) گر سرش بدشیخ اسمعیل بود
حال اندر مدرسه بالحیه و مندیل بود
بر سر حل مسائل گرم قال و قیل بود
.... از کردی زروی مکرو فن وحیل بود
کامها....

پس چرا او جان خود را بی سبب کردی تلف
حال میساید بهم او از ره افسوس کف
صد چو او رفتند بر تحصیل علم اندر نجف
بعد آیند و کنند از علم ... باشرف (۲)
کامها ....

صد هزاران چون فضول عالم اندر عالمند
منتهی در این لباسند و بچشم ما کمند
چون عوام الناس خوش بینند از ایشان بیغمند
در میان ناز و اعزاز وتنعم مدغمند
کامها....

گر ایاز (۳) از بهر خود عمامه‌ای میساختی
اینچنین در مهلکه خود را نمی‌انداختی
رایت علم و فقاهت گر که میافراختی
عمر خود را از جهالت کی چنین میباختی
کامها ....

---

۱ ـ اسمعیل بیگ ـ از اشرار و یاغیان کازرون بود که دولت او را کشت

۲ ـ باز تکرار می‌شود که مقصود مرحوم منظم عالم نمایان و گرگان بلباس میش است که در هرفرقه و جمعیتی هستند والا فقهاء و علماء حقه که عمدار دین مبین سلام وفارق بین حق و باطل هستند ازاینگونه نسبتها منزه اند.

(۳) ایاز ازاشرار کازرون بود که دولت اورا کشت

شنبه و معصومعلی هم گر بسرشان‌هوش‌هست

باید از حال ایاز عبرت بگیرند از نخست

از قتال و رهزنی یکبارگی شویند دست

خود نسازند بهر یك‌عمامه‌ای بدنام و پست

کامها ....

عباس کاووس (۱) کجکاری مکن‌روراست‌شو

مزرع جان بشر گر دشمنی چون داس شو

یعنی عمامه بسر بگذار و شیخ عباس شو

کار تو اکنون‌جگربات (۲)است‌رو کرباس‌شو

کامها....

گرز خرج قیمت عمامه رهنت (۳) میرود

شال قدهم یك عمامه پیف(٤) و گنده میشود

ور که خواهی بیش بر وقر وشؤوناتت زید

لته کهنه کن در او تا که گردد یك سبد

کامها....

---

(۱) عباس کاووس: نام یکی از اشرار و دزدان فارس بود .

(۲) جگربات: نام پارچه ریسمانی پست و کم بهائیست .

(۳) رهن: بضم اول در عربی جمع رهن (بفتح اول)است که بمعنی گرو گذاشتن چیزی‌می باشد ومعانی‌دیگر هم دارد . اما در اینجابضم راء مهمله کلمه فارسی‌واصطلاحی است که در تکلم‌اهالی کازرون بکار میرود و تقریباً معنی «حیف» و «مضایقه» میدهد.

(٤) پیف: بکسر بای‌فارسی همان «پف» است که بضم بای فارسی بمعنی بادیست که ازدهان برچیزی بدمند مانند« پف کاسه گری » و پف در اینجا بمعنی باد کرده و گنده می باشد .

هر چه عمامه قطور و گنده و پیف تر بود
هیکل آخوند هر چند نر گد و لمپر(۱)بود
بیشتر او جالب قلب عوام خر بود
ز آنکه هر جنسی بجنس خویش راغب‌تر بود
کامها ....

بیجهت رایت بکوه و دشت بر افراشتید
دست از مرغ و فسنجان و پلو بر داشتید
خواب راحت بر دو چشم خودحرام انگاشتید
دولت و ملت بکین خویش بگماشتید
کامها ....

خویش را بدنام ورسوا کرده‌اید هان از چه‌رو ؟
... اگر بر سرنهید این توبتو
بر زنخ‌هم جا دهید مر قبضه ای‌از پشم و مو
پس کنید آنگه ... طلم از ریخشان در ... فرو
کامها ....

علم هم چندان نباشد لازمه غارتگری بس فقط‌تیغ زبان‌خواهدزمندیل‌اسپری
ریش‌هم گرباشدت‌یا آنکه گرده‌ی‌منبری بهتر‌ـ اما‌هست‌خودعمامه‌محکم‌سنگری
کامها....

سنگر عمامه در یاب و خودت رسوا مساز
با کمال مکر و تدلیس و ریا شو پیشنماز
رو بخود آور مریدان خر اول با نیاز
چون پیازت ریشه کردانگاه کار خود بساز
کامها .....

---

(۱) لمپر بفتح لام اصطلاحاً بمعنی چیز گنده و ناهنجار است ـ نر گد : بفتح نون نیز بهمین معنی است .

وقتی آقای کاظم زاده ایرانشهر تبریزی در مجله ایرانشهر منطبعه برلن مطلبی را راجع بکوروش بمعرض استقبال شعراء ایران گذاشت ، وهر شاعری در اینموضوع شعری گفت ومنظم از همه بهتر گفت و گوی سبقت از همگنان ربود و اینك قطعه اورا نقل میکنیم .

شدم بفکر فرو دیشب از دژمی حال — که بود خاطرم از روزگار پر ز ملال
بکنجکاوی ایام و یاد عهد کهن — دمی ز خود شدم و گشته‌غرق بحرخیال
که ناگهان بدرخشید هیکل سیروس — ز دخمه سر بدر آورد وانمود جمال
بمرز و بوم نیاکان نظر فکند و بدید — چگونه رفته بباد آنهمه شکوه وجلال
ببزم گلشن ایران ندید غیر خزان — ز رونق گل او نی نشان بغیر زوال
بجز نفاق و دو روئی و پستی و دونی — نمانده هیچ اثر زان مهین ستوده خصال
بساغر دل هر رهبری نظر افکند — زخون پاکدلان بود جمله مالامال!
ز نقص غیرت و حس شرافت و مردی — نهاده کشور سیروس رو باضمحلال
بشد زتاب و زخون رفت‌و روبدخمه‌نهاد — همی سرود سراسیمه و پریشان حال
که‌این خرابهٔ ویران نه‌ملك ایرانست ! — چه‌وحشت‌است که‌حیرزدجاك‌این‌اطلال؟



مرحوم سیدعلی اکبر منظم کازرونی

کجاست صولت داریوش وفرّ ساسانی چگونه حکمروا گشته‌است فحط رجال
ز دست ننگ‌همان به که مرده‌باشم‌من که ملك خویش نبینم بدین نمط پامال
هزارمرتبه مردن به از حیات چنین هزار بار غنودن به از گشودن بال

هزار سال منظّم بیاد این کشور
چو مرغ بی پر وبی‌آشیان بنال ونال

منظم کازرونی ـ متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای سید محمد حسین منظم فرزند مرحوم سیدعلی‌اکبر فرزند سید محمدحسین طباطبائی کازرونی ـ

از جوانان باذوق وشاعرمعاصر و فرزند مرحوم سید علی‌اکبر منظم سالف الترجمه است ـ درسال هزار وسیصد و ده شمسی متولد شد ـ و در مدارس کازرون تا سیکل اول متوسطه تحصیل کرد و مقدمات عربی و ادبیات فارسی و فنون شعر وشاعری‌رادر خدمت پدر آموخت ـ و از کودکی شروع بگفتن شعر کرد ، چند سال در یکی از دفاتر رسمی شیراز مشغول خدمت بود ـ از اول سال ۱۳۳۸ در اداره دادگستری استخدام شدواکنون در دادگاه بخش نی‌ریز کارمند است ـ

جوانی خوشرو ونیك‌سیرت وبا محبت است ـ درشیراز بپاس دوستی من باپدر مرحومش بدیدنم آمدوارادت‌دار او که یادگاردوست‌قدیمم بودو بسیار باو شیفته‌ومسرور وساعتی‌چند ازمصاحبه‌اش‌متمتع شدم و بوی گل را از گلابش یافتم ، مانند پدرش فصیح وبلیغ ، سخن شناس وسخن سرا بود ، ولی از دست روزگار در فغان که در کودکی سایهٔ باب ازسرش رفته بود ودر رنج کارکم‌سود افتاده‌ ازخدای مهربان ترقی و آسایش خاطر اورا نیازمندم ـ از اوست :

تضمین غزل سعدی :

روی تو مهرزمان و ماه زمین است بوی تو رشك شمیم و نافهٔ چین است

کشور دلها ترا بزیر نگین است	بخت جوان دارد آنکه بتو قرین است

پیر نگردد که در بهشت برین است

زائر کویت چرا مجاز نباشد ؟	کن تو قبول ، ارچه ام جواز نباشد
با رخ تو کعبه ام نیاز نباشد	دیگر از آن جانبم نماز نباشد

گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

همچو توئی ماه روزگار نزاده است	چون تو بعالم نشان ، زمانه نداده است
عقل ز روی تو بحیرتم بفتاده است	کآینه در پیش آفتاب نهاده است

بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

گر زتو عشاق غیر ناز نجویند	در سویت جز ره نیاز نپویند
عشق شه ، وعقل و هوش بنده او بند	گر همه عالم ز لوح فکر بشویند

عشق نخواهد شدن، که نقش نگین است

محو جمالت عقول عالی ودانی است	عاجزت از رسم چهره، خامهٔ مانی است(۱)
نیست کسی در مثل که تالی وثانی است	گوشه گرفتم زخلق وفائده‌ای نیست

گوشهٔ چشمت بلای گوشه نشین است

روز بودمان تباه ، تا زتو دوریم	جلوه نما کت در آرزوی ظهوریم
چون بلب از هجر ورهسپر سوی گوریم	تا نه تصور کنی که بی تو صبوریم

گر نفسی میزنیم ز بازپسین است

فن نگه را غزال از تو بیاموخت	ماه فروغ از رخ منیر تو اندوخت
خانهٔ دلها بنار عشق رخت سوخت	حسن تو هرجا که طبل عشق فرو کوفت

بانگ برآمد که غارت دل و دین است

بی تو تنم در تب و برون ز دلم تاب	تا تو بیائی بدیده ام نرود خواب
جز تو نخواهم میان مجمع احباب	سیم و زرم گو مباش و دیبی واسباب

روی توخواهم که ملك روی زمین است

داروی من را طبیب بوی تو دانست	رائحه عنبرین موی تو دانست

(۱) قافیه غلط است ـ دانی ومانی وثانی با (فائده‌ای) قافیه نمیشود

درد مظلم ز هجر روی تو دانست سعدی از این پس که ره بکوی تو دانست

کرده دیگر رود ضلال مبین است (۱)

غزل ذیل را بطرز مخصوص گفته است:

کرده مظلم روزم از غم پیش چشمم آه یارم
در فراق آن پریرخ بی شکیب و بی‌قرارم

روزم از غم تیره در چار راه چاره هستم
آن پریرخ کی نماید یك نظر بر حال زارم

پیش چشمم بی گل رویش بود گلشن چو گلخن
بی‌شکیب و بلبل افسرده روح و دلفگارم

آه یارم در کجا تا ماه رخسارش ببینم
بیقرارم خسته جانم دلغمینم غصه خوارم

در فراق روی خود صبر و سکونم برده از دل
کرده مظلم در جدائی روزگارم ـ آه یارم

آن پریرخ را صبا بر گو که بر گیسویت آخر
روزم از غم تا بکی همرنگ بیند ـ ای نگارم

بیشکیب و طاقتم چون نی همینالم از این پس
پیش چشمم تا مگر آید خرامان گلعذارم

بیقرارم ، حال زارم ، دلفگارم ، غصه خوارم
آه یارم ، ای نگارم ، گلعذارم ، عشوه کارم

---

(۱) اگر چه این مخمس نقائص و معایبی دارد ، از قبیل تغییر پاره ای از کلمات شیخ اجل مانند : «کاینه» و «شوینه» و «صبوریم» که در اصل آینه و «شویم» و «صبورم» می باشد ـ و اختلال معنی مانند «علی زرویت بحرتم نفتاده است» و اغتشاش وزن مثل «جان بلب از هجر و رهسپر سوی گوریم» و اختلاف قافیه ـ معذلك چون گوینده خواسته دبی سپر راه پختگی و ترقی و رو بپیشرفته این تضمین را ساخته است در کتاب آوردیم

قصیده :

چشم بدت دور ای پری کز همگنان والاستی
در مکتب افسونگری بر دلبران استاستی
نازم ترا ای نازنین ، فخر زمان ، مهر زمین
شرمنده ماهت از جبین ، در عالم بالاستی
ای شاهد شیرین‌بیان ، آهو روش نازك میان
در بین حوری منظران ، بی تالی وهمتاستی
موی‌سمن، روت‌چمن،خلعت‌نکو،خلقت‌حسن
مست از نگاهت مردوزن ، هردل‌تراجویاستی
صنع خدا را مظهری ،از جمله خوبان بهتری
سیمین بری مه پیکری ، در دلبری یکتاستی
سنبل‌ز مویت‌منفعل ، وزرنگ و بویت گل‌خجل
خلقی بوصفت‌مشتغل ، از صغری و کبراستی
زآن عارض گلگون تو، زآن قامت موزون تو
لیلی وشا ، مجنون تو ، هر بخرد داناستی
باید چو باشی در امان ، از چشم زخم دشمنان
بر مجمر رویت عیان ، خالی سپند آساستی
دلداد گانت لاتعد ، از شیخ و شاب و خوب وبد
ز آن خط و خال وقدو خد ، بر پا بسی‌غوغاستی
خلقیت از پی در فغان ، جمعیت در ره کشتگان
بعضی چنین ، برخی‌چنان ، لیکن‌تو بی‌پرواستی
از عبرت‌ای هر دل بری بوی کز خلایق‌دل بری
تا کی بکار دلبری ، از پیر و از برناستی

تو شمع وجان پروانه ات ، هرعاشقی دیوانه ات
ز آن نرگس فتانه ات ، بس فتنه‌ها بر پاستی
به به از ین رخسار تو ، و ز لعل شکّر بار تو
گفتار تو، اطوار تو ، جان بخش وروح افزاستی
شیرین توئی شکّر توئی ، یار پری پیکر توئی
اختر توئی ، انور توئی ، زیباستی ، رعناستی
هان ای عزیز بملیك ، صورت پری ، سیرت ملك
باشد مرا حال سمك ، قرب توام دریاستی
بنشین دمی اندر برم ، بگذار بر دامن سرم
کن زنده بیجان پیکرم ، کت معجز عیساستی
هر چند من نالایقم ، لکن بوصلت شایقم
گر عاشقم ، وروامقم ، تنها توام عذراستی
از دل بر آید آه من ، هم ناله جانکاه من
بینم گر ای دلخواه من ، تن از توام تنهاستی
لیلی توئی ، مجنون منم ، وماں توئی ، مفتون منم
اخگر توئی ، کانون منم ، قلبم ترا ماواستی
درقید حرمان چون زیم، در نار هجران چون ریم
مهموم و نالان چون زیم - لیلی مگر لی لاستی ؛
در هجر رویت این منم ، کافسرده شد ازغم تنم
آری فراقت ایصنم ، بسیار جان فرساستی
قرب تو بستان صفا ، بعد تو زندان بلا
در دوریت چشم وحشا پیوسته خون پالاستی
دل در هوایت دمبدم ، زین رو بیادت لاجرم
دائم منظّم در نغم ، چون بلبل شیداستی



آقای محمد حسین منظم کازرونی

منظور شیرازی ـ متوفی ۱۳۵۴

محمد ابراهیم شیرازی متخلص به «منظور»

شاعری نیکو نهاد و خوش اخلاق بوده از شیراز بطهران رفت، و در دربار محمدعلی شاه قاجار راه یافت و از ندمای خاص او محسوب شد، ضمناً خدمت حاج محمد جعفر عارف همدانی رسید، ودست ارادت باو داد، و از آن پس خدمت حاج محمد رضا همدانی رسید و در راه تزکیه نفس و تصوف قدم گذاشت هدایت در ریاض العارفین مینویسد: «از معاصرین وبا فقیرش کمال و داد و نهایت اتحاد است»

از اوست:

زاهد از سجده بدان کوی کنم ـ عیب مکن

کز حرم عشق به بتخانه کشد صنعان را

۞ ۞

خوشدل ز نعمت دو جهان بر فشاند دست

یکبار هر که بر در پیر مغان گذشت

ندانم چیست در ساغر و لیکن اینقدر دانم
که ساقی میکندمست وخرابم هردم از جامی

٭ ٭

وقت آن رند لاابالی خوش — که بجز دوست نیستش هوسی
نیست هرگز برهمه پایان را — غمی از شحنه بیمی از عسسی

رباعی :

یارب بکمند عشق پا بستم کن — از دامن غیر خود تهی دستم کن
یکباره ز اندیشهٔ عقلم برهان — وز بادهٔ صاف عشق سر مستم کن

صاحب « بیان محمود » مینویسد : از ولایت شیراز ست و در سر کار پادشاهی بشغل قصه خوانی معروف - و ابیات ذیل را نیز او ثبت کرده است :

اگر بمهرم تو سر بر آری زنیم حوس قرار همیان
و گر بجورم زپردر آری دشرم رویت قرار حاش

٭

بصد افسانه با خود رام کردم پاسبانش را
اجل مهلت نداد آخر ببوسم آستانش را

بیشمر سوخت ریحا ز ملامت چوشمید — پیر ز لسس خریدار مه کنعان را

٭

خوش آنزمانی که بازبینم بر آستانت جبین خود را
چنانکه زاهد بسنگ کعبه چنانکه راهب در کلیسا

٭

نظر رحال شهیدان خوش برمگیر — مکن دریغ ز افتادگان ترحم را

٭ ٭

اگر چه صورت ممکن برون ز امکانست
ولی نظیر تو دیگر خلاف امکانست

جستم زدوری رخت ازصبر چاره‌ای پنداشتم که‌ازسرجان‌میتوان گذشت

* *

در انتظار دل من که کی شود آخر گمانش آنکه‌مگرشام‌هجرروزجزاست

* *

رمز تفریق حقیقت ز مجاز داند آنکس که حقیقت‌داناست

* *

زاهدا انکار محبت تا چند کاین مجازاست حقیقت آنست

* *

منظور بیارای کلام نمکین را درمدح خدیوی که خداوند کلامست

* *

رهائی آنزمان دادند از دام چو بر بستند ما را بال پرواز

* *

فنای خویش گزین ار وصال او خواهی
که نی تهی چو شد از خود بیار شد دمساز

* *

مکن از جور جانان شکوه منظور که ترسم از نظر اندازدت باز

*

خاری که بهجران تو درپای شکستم در دیده نشاندم اگر از پای کشیدم

* * *

گر یك شبی اندر غم هجران بسر آری
دانی که چها در غم عشق تو کشیدم

* *

در میخانه گر بستند غم نیست من و کیفیت آن چشم جادو

بصد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی
ربود هوش مه دیگرم ز کف بنگاهی

☼

زناوک مژه کردی هزار رخنه بجانم کجارواست بیکس ستم کنند سپاهی

☼ ☼

نیست هرگز برهنه پایان را غمی از شحنه بیم ازعسسی

در سال هزار و دویست و پنجاه و چهار در طهران وفات یافت.

منعم شیرازی - متوفی ...

شغلش حکاکی بوده است، و در اکبر آباد هندوستان ساکن، از اوست

آنرا که روز بازوی کسب هنر بود دست پر آبله صدف پر گهر بود

☼

میزنم رقص کنان بی دف و نی میآید دست بر دائره بشید، که می میآید

☼ ☼

در خمارم روز و شب هر چند صهبا میکشم
خشك لب چون ساحلم، تا آنکه دریا میکشم(۱)

سال فوتش بدست نیامد.

منعم شیرازی - متوفی ۷۸۹

شیخ منعم شیرازی از شعراء قرن سیزدهم هجری است - صاحب تذکره «انجمن آرا» آورده است که هیولای عریب و صحبتهای مضحکی داشته است، و عمری دراز یافته، در اواخر عمر ضعف باصره به اودست داد چنانکه پیش پای خود را نمیدید اما طفل امردی را از صد قدم فاصله خوب تشخیص میداد. - شعر بسیار گفته ولی قابل شنیدن نیست - از اوست:

---

۱ - نگارستان سخن، چاپ هندوستان

مانند گلبنی که بویرانه گل کند آگه کسی نشد ز بهار وخزان ما

☆ ☆

مرا پروانه‌سان آتش بجاست که یارم شمع بزم دیگراست

☆ ☆

نمیدانم چرا بر سر و قمری میکند مسکن

من از بالای سر وی اینچنین بیخانمان گشتم

☆ ☆

سبب خط بتان را به بنفشه غلط است کاین ز گل میدمد و آن ز گل آید بیرون

☆ ☆

سوزد و گرید و افروزد و خموش شود هر که چون شمع بجمعی بشب تار کسی

سال فوتش معلوم نشد.

منعم شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۷

میرزا محمد ابراهیم شیرازی متخلص به «منعم»

از شعراء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است، فرصت در آثار عجم آورده است که وی پیری بوده صافی نهاد و مجردی از علائق آزاد، و در نستعلیق استاد، در ۱۲۹۷ این فقیر در صحن بی بی دختران عبور نمودم وی را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفّار قبر را حفر میکرد، پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را «با غفور» دیده‌ام.

پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت بر کشید و در آن قبر مزبور مدفون شد ـ از اوست:

بحر لطفی که او با ما ندارد کدامین لطف سر تا پا ندارد؟

نصیب جان هر کس نیست ورنه بلائی نیست کان بالا ندارد

☆ ☆

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم

بر سر کوی توام دائم و از بیخبری هر که ازراه رسد پرسش کوی تو کنم

طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود

زآنکه من اینهمه مستی زسبوی تو کنم

باسر زلف توسودا چکنم گر نکنم یکسر و اینهمه سوداچکنم گرنکنم؟

من مریض غم عشقم تومسیحای زمان درد دل پیش مسیحا چکنم گرنکنم

طوطی خوش سخنم، پرورشم ازشکراست طلب لعل شکر خاچکنم گر نکنم

ناز معشوق فزاید ز نیاز عاشق دانم این مساله آیا چکنم گر نکنم

حسن را ناز تقاضی چکند گر نکند عشق را عجز تمنی چکنم گر نکنم

تا نبندم بسر زلف تواش زونرهم

دیو را سلسله درپا چکنم گر نکنم؟

یك نسخه دیوان منوچهری بخط نسخ تعلیق بسیار خوب شامل ۲۶۸ صفحه بقطع ۱۷ ½ در ۱۱ سانت بخط منعم ذیل شماره ۱۰۷٤ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که فاقد تاریخ کتابت و در آخر آن قصیده‌ایست که منعم در وصف کتاب و مدح « شاهزاده میرزاده » سروده است و احتمال میرود مقصودش شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله باشد چون فرهاد میرزا از سال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ و الی فارس بوده است و فوت منعم چنانکه گفته شد در ۱۲۹۷ وقوع یافته است – عجب آنکه در متن قصیده نامی از ممدوح نبرده است – در اینجا عیناً میآوریم

بستم کمر چو از پی تحریر این کتاب

آمد مرا بگوش دل از غیب این خطاب

کای همچو خط عارض خوبان خط تو خوش

چون دولت وصال بتان نغز و دیر یاب

بر دار خامه را و بیارای نامه را

کاین دفتری شگرف و کتابیست مستطاب

دستت اگر چه نیست بفرمان و دل بجای
از رنج بیشمار و زاندوه بیحساب
لیکن یکی بحکم ضرورت بگیر کلك
کآسان تر از سؤال بود رنج اکتساب
در کار این کتاب تکاهل روا مدار
زیرا کز این کتاب شود بر تو فتحباب
گفتم که از کجا ز که بگشاید این گره
گفت از امیر زاده بزرگ فلك جناب
میری که از عطایش یك شهر کامران
میری که از سحابش یك ملك کامیاب
دریا دل و سحاب کف و آسمان سریر
روشن روان و خوش منش و آفتاب تاب
نظمش همه بدیهه و نثرش همه بدیع
فعلش همه ستوده و گفتش همه صواب
زو دوست ارجمند و عدوزارو دردمند
چون مه ز آفتاب و چو کتان ز ماهتاب
هر مفلسی که برد بدرگاه او نیاز
چندان نصیب یافت که کامل شدش نصاب
در پیش شیخ و شاب ز شفقت کشیده خوان
بر روی خاص و عام ز رحمت کشاده باب
باشد حساب درهمه کارش باتفاق
الآعطای او که برونست از حساب
از روی تربیت بغراب ار نظر کند
بازی شود غراب و زند پنجه با عقاب

ور باز را ز چشم عنایت بیفگند
مسکین چنان شود که فر و ماند از غراب
از قهر اگر ببحر زند تیغ شعله خیز
گردد بقعر بحر دل ماهیان کباب
و ز مهر اگر بمعدن گوگرد بگذرد
اندر نهاد آن شود آتش بدل بآب
خنگش سبک گذر کند از اوج آسمان
سست ار کند عنان و گران سازدش رکاب
از یک‌نظر ز روی فراست دهد تمیز
اعمال خلق را چو ترازوی احتساب
آنرا که هست لائق شفقت کند نواخت
و آنرا که مستحق عقوبت کند عقاب
جز او که گفتنش همه بر منهج درست ؟
جز او که رفتنش همه بر جادهٔ صواب ؟
کم رهروی که ره نزدش دیو درطریق
خاصه بعهد مهتری و دورهٔ شباب
چونان ندیده‌ایم جوانی برأی پیر
چندانکه دیده‌ایم بآفاق شیخ و شاب
آنگونه چشم فتنه بعهدش بخواب رفت
کش دیده باز می نشود تا ابد ز خواب
چرخ است اگر بدورهٔ او سر کشی بپای
ماهست اگر بکشور او شبروی بتاب
گردون اگر بپایه شود خصم دولتش
دورانش از مجره بگردن نهد طناب

تنها نه فخر او بود از باب وجد بجاه
او هم بود بفضل و هنر جدّ و باب

ای آنکه نیست چون تو هنر پروری بدهر
هر جا هنرروری بودش از تو فرّ و آب

مقدار اهل فضل تو دانی که فاضلی
آری محک شناسد مقدار زرّ ناب

منعم همیشه میطلبیداز خدا بخلق
فرماندهی بصیر و هنر سنج و ذولباب

عمری بدین طلب بسر آورد روزگار
تا رفته رفته دعوت او گشت مستجاب

فضل خدای بود و عنایات پادشاه
کافتاد سایه تو بدین کشور خراب

از لطف شاه و همت شهزاده باز فارس
آباد گشت و مردمش از بخت کامیاب

گفتم نخست تهنیتی بایدم نمود
بهر ورود موکب فیروزی انتساب

لیکن نبود قسم من از بخت واژگون
کت خدمتی کنم بسزا مدحتی صواب

ز آن پیشتر که عزم تو اینسو کشد عنان
پا مال رنج کرد مرا دهر چون رکاب

سالی فزون بود کـه ز آسیب درد و غم
بیخویش رودنگ و گیجم وسر گشته چون سحاب

باری دعا چو بیغرض و مدح بیریا

با دولت حضور بود خلوت غیاب

بادت هماره اختر اقبال با فروغ

چندانکه با فروغ مه از نور آفتاب

آنرا که مهر همچو توئی نیست درنهاد

کرده بکام زهر مدایش شراب ناب

چنانکه گفته شد در سال هزارو دویست و نود و هفت فوت شده است

منعمی شیرازی - متولد ۱۲۷۲ شمسی

آقای حاج سید محمد علی شیرازی متخلص به «منعمی» فرزند حاج سید منعم -

از شعراء و فضلاء معاصر است ، و از سلسله سادات مولی . در سال هزار و دویست و هفتاد و دو شمسی در شیراز متولد شد و مقدمات را در مکتب خانه‌های قدیم و مدرسه خان آموخت ، و پاره‌ای از علوم مذهبی از قبیل تفسیر و رموز قرآن مجید و سایر علوم قدیمه را در خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالنبی مجتهد فرزند امام‌جمعه وحاج‌سید احمد زجاجی ومرحوم شیخ محسن فقیه‌مدیر مجله «الاسلام» تحصیل کرد و رساله تجویدیه را بنظم در آورد که در ۱۳۵۲ بسعی مرحوم شیخ محمد تقی معرفت در شیراز چاپ و مجاناً توزیع شد -

منعمی شاعری است وارسته و مذهبی که اکثر مدایح و مناقب ائمه‌اطهار را بنظم می‌آوردو کسان را بمنظور استفاده مادی و کسب شهرت نمیستاید و دیوانش متجاوز ازپنجهزار بیت است و شغلش تجارت فرش.

بیتی چند از قصیده‌ای که در تولد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سروده است .

آن قوس‌هلال آیت اعلان رجب شد ، گردن گردون‌زتو درطوق ذهب‌شد

در خیز و بده ساغرم ای دلبر طناز — کز بازتو دل باز پر ازشور وشعب شد
دیشب من و دل باده کشیدیم ورمستی — او رقص کنان بود و مرا جان بتعب شد
گفتم که دلا این روش بی ادبی چیست؟ — گفتا که همین شیوه مرا عین ادب شد
از طاعت و طامات مشوغره که رندی — گفتا سبب توبه ما بنت عنب شد
گفتم تو کجا ، باده کجا؟ باده توبه — زد نعره و از خشم زمن رو بتعقب شد
کز باده چه منعم کنی ای بیخبر ازعشق — بنگر دوجهان را که یکی کان طرب شد
بر خیز که شد باده پرستی صمت ما — جامی طلب این لحظه که هنگام طلب شد
ساقی علی وساغر و می مذهب وایمان — بیمذهب و ایمان همه حمال حطب شد
بازی زجمادی بگذشتیم و کنون باز — ز ایام شرف سیزده ماه رجب شد

(الخ)

چند بیساز قصیده‌ای که در تولد حضرت حجة بن الحسن عليه‌السلام صاحب الامر گفته است :

چون مه شعبان شود پیوسته از روح الامین
مژده‌های رحمت آید شیعیان را در زمین
ای بسا خورشید کز این مه بصد عجز و نیاز
کرده کسب نور و بر سوده بدرگاهش جبین
ز آنکه در این مه دو خورشید آمد از حق بیقران
ز آنکه در این مه دومیلاد آمد از حق بیقرین
آن یکی عشق مجرد وین یکی عقل نخست
آن یکی غوث زمان و وین یکی غیث زمین
آن شهادت خواست تا گردد شفیع عاصیان
وین شهامت تا که گیرد انتقام ازمشرکین
گر چه عبداست و گه عیش و نشاط و نازونوش
ازمی و مطرب نگویم تا نگیرد خرده بین

پیش از این مطرب و می میسرودم گاهگاه
تا که از خیام و از حافظ نباشد کس ظنین
لیك بینم رفته رفته در مذاق جاهلان
بس مجسّم کرده این گفتار ابلیس لعین
لوحش الله حافظ و خیام آن مردان حق
پاکبازان طریقند و حکیمان متین

ابیاتی چند از قصیده شکوائیه پنجاه ودوبیتی او :

جوئید اگر حریفان از حال ما نشانی
ما را نشانه ای نیست جز کوی بی نشانی
آنجا که ایمنی نیست . خوش آنکه بی نشان زیست
تیر از کمان نخیزد جز در پی نشانی
بیراهه رو که باشد زین وادی خطرناك
دزدان بجنبش آیند ـ از زنگ کاروانی
از دوست بر حذر باش و ز دشمنان بپرهیز
پیرانه پند من گیر و ز سر بنه جوانی
چونان که ما گرفتیم دستور زندگی را
از آزموده مردان با فیض آسمانی
جان پای بند تقدیر دل در کف توکل
از دسترنج کردیم با چرخ همعنانی
نیکی و عزت نفس برهان قاطع ماست
کاین گنج شایگان را ملکی است شایگانی
از مال وجاه و شهرت در امتحان گذشتیم
و ز خوان کس نخوردیم یك لقمه رایگانی

این بود شیوهٔ ما ـ بنگر چها کشیدیم
از مردم زمانـه ـ و ز گردش زمانی
آری من آزمودم رسم زمانه اینست
نیکی بهر که کردم ـ شد دشمنم علانی !!

بیت آخر چنین است :

خوش نام نیك و صد رنج کز بعد مانگویند
از منعمی بجا ماند ننگی بیایگانی

بیتی چند از مثنوی رساله تجوید منظوم او:

اسم اعظم چیست ؟ گفتم ایحکیم — گفت : بسم الله الرحمن الرحیم
فاتح الابواب هر مشکل بود — هر مراد از اینسخن حاصل بود
از سر صدق ار بخوانی اینکلام — در کفت چون حلقه گردد چرخ رام
کاشف بارار نـاسوتی شوی — واقف از اسرار لاهوتی شوی
رخش همت بر جهانی بر سپهر — سر بر آری بر فراز ماه و مهر
هردوعالم چون صدف ـ تو گوهری — هردو گیتی چون عرض ـ تو جوهری
گوهر گنجینه قدرت توئی — ز آفرینش چون غرض خلقت توئی
ساکن ملکی ملك خدام تو — نه فلك یك نردبان از بام تو
بیخود از خود شو ببین خود کیستی؟ — و زچه رو چندی در اینجا زیستی؟
از کجائی و کجا خواهی شدن ؛ — شمع خلدی کی فنا خواهی شدن؛
مفتخر از تاج کرمنّا شدی — ز آنکه تو مصداق آمنّا شدی
آری ـ آری ـ رو خدا را بنده باش — در دو گیتی سر فراز و زنده باش
اینهمه جاه و جلال و منزلت — حق ترا داد از برای معرفت
فاعل مختار بر هر خیر و شر — کیست بر گو از خلائق جز بشر
علم آمد گوهر بحر شرف — جز بشر کبود بر آن گوهر صدف؛

بیت آخر چنین است :

طاعت آور پس عمل و آنگه دعاء
لیس للانسان الا ماسعی



آقای حاج سید محمدعلی منعمی

منورعلی شیرازی متولد ۱۲۲۴ متوفی ۱۳۰۱

مرحوم حاج آقامحمد ملقب به منورعلیشاه فرزند حاج محمد حسن مجتهد، از مجتهدین و دانشمندان و پیشوایان سلسله نعمةاللهی رحمت علیشاهی است، یکعده از فقراء نعمةاللهی که مرید مرحوم رحمتعلی شاه بودند پس از فوت او قطب سلسله را منورعلیشاه که عم او بود دانستند و باو گرویدند و دسته‌ای مرحوم حاج محمد کاظم سعادت علیشاه اصفهانی را قطب دانستند و باینجهت سلسله مذکور بدو دسته منوّرعلیشاهی و سعادتعلی شاهی تقسیم شد، واز جمله مریدان رحمتعلی شاه مرحوم حاج میرزاحسن صفی علیشاه اصفهانی بود که در بدو امر منوّرعلیشاه را قطب دانست و در کتاب مثنوی «زبدةالاسرار» خود مکرر باینمعنی اشارت کرده و گوید:

هشته عم فاصل بر مایه را خوانده بابا عمه همسایه را
از منورشاه فاصل سرکشند لیک بادوجهل جاهل سرخوشند

بالجمله منورعلیشاه درسال هزارودویست وبیست وچهار متولد شد، و علوم دینیه را درشیراز ونجف اشرف آموخت وبدرجهٔ اجتهاد رسید فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد صیت فضیلتش گوشزد خاص وعام گردید وبرحسب نص صریح غفران مآب حاج میرزا کوچك نائب الصدر مرجع ومقتدای سالکین طریقه واضحه نعمةاللهیه است، و از اقصی بلاد روی توجه جماعتی بخدمتش شده ازباطن صافی طینتش استمداد جسته اذکار واوراد شرعیه مأثوره از ائمه هدی را از او میخواستند ودر سال هزاروسیصد ویك برحمت ایزدی پیوست»

هم او مینویسد. اورا دوپسر بنامهای علی آقا وعبدالعلی است.

معصومعلی نایب الصدر فرزند رحمتعلی شاه در طرائق الحقائق در ترجمه مترجم آورده است:

«از عنفوان شباب در خدمت آن قدوهٔ اقطاب بالا وبهرا سفراً وحضراً بوده، مگر سنواتی که در عتبات عالیات برای تحصیل و تکمیل فقه و اصول مجاورت داشت، خلاصه آنجناب در آداب اسانید وبیان حقائق معارف و حکمت و فهم احمد وتفسیر کتاب الهی عادم النظر بود، هنگامیکه هنوز ضعف وپیری بر آن هیکل توحید غلبه نداشت ایام ماه مبارك رمضان را منبر میرفت و دو ساعت سخن میگفت در مبدء ومعاد وتهذیب اخلاق، واگر تقریرات اورا تحریر مینمودندالبته کتابی مبین میشد، ومسأله نبوت وولایت عامه وخاصه را گمان نمیبرد بهتر ازاو کسی گفته باشد، تفسیر قاضی را تا اواخر سورهٔ بقره که عمده آن کتاب است در حضرتش تلمذ نموده و بسیاری از کتب هیأت ونجوم نزدش درس خوانده و از شیراز تا بمشهد مقدس ومراجعت تانجا همه جا حاضر خدمتش بود وحقوق تربیت وی بر این بنده از حد احصا بیشتر است»

در اینجا از او کراماتی نقل میکند که چون مفصل است خوانندگان این

کتاب را بطرائق‌الحقائق احاله میدهیم . اما مصیبتی کـه بر او رسیده و کرامت رحمتعلی شاه را باید بنویسیم :

نایب‌الصدری نویسد : روزی وارد کتابخانه شدم مثنوی‌مولانا بلندمیخواند، حکایت عشق‌صدرجهان‌بود فرمودمولانابیا بنشین که خوب‌آمدی‌اولاحکایتی کنم‌در زلزله‌شصت‌ونه(۱۲۶۹) که‌درشب بیست‌وپنجم‌ماه‌رجب‌یکساعت‌قبل ازطلوع‌فجرواقع شد ، مرا مصیبتی‌روی‌داد، ‌و آن ‌حمااش آنکه‌دراول‌شب بافرزندان‌خود محمدحسن که بیست ساله و دو همشیره‌اش که پانزده ساله وهجده ساله بودند تا پنج ساعتی شب بمطالعه ومباحثه مشغول و بعداز صرف شام در اطاق پهلوی منزل من که هرشب جای خواب آنهابود رفتند. ساعتی گذشت که منهم بخواب رفته ناگهان‌ازحرکت زمین بیدار شده خواستم که بروم و آنهارا از خواب بیدار نموده ناگاه سقف طاق بروشان خراب شد ، وناله آنها بلند گردید وتدبیر من با تقدیر موافقت ننمود و خاک‌وانبوه‌هوادستم‌را ازآنها برید، گوشم ناله آنها بود تا جان دادند ، ونمیدانم برمن‌چه گذشت . (۱)

فردا وقت ظهر که بحال آمدم و آنها را بامر پدرت تجهیز و در صحن بقعه بی‌بی دختران دفن نمودند ومردم گرفتند . مصیبتی بلکه قیامتی بودند ، دیدم بکلی قوهٔ حافظهٔ من رفته وهیچ علمی از علوم بلکه قرائت قرآن رانتوانستم نمود، بامر مرحوم رحمتعلی‌شاه بمشهدرضوی مشرف وهشت‌ماه آنسفر طول کشید،فی‌الجمله حالت من بهترشد ومراجعت‌نمودم ، مرحوم پدرت را خدمت رسیدم، علی‌الصباحی بود وچای وشیر درمیان بود ، فنجانی بمن مرحمت نمود ، باآنکه از لسبیت چربی روغن نمیخوردم از دست ایشان گرفتم ، فرمودند بخورید خوب خوبست ، امتثال امر نموده قدری آشامیدم هنوز لذت آن در کام منست ،

باری بعداز آن دیدم تمام آنچه از ذهن من رفته بود یادم آمد .

---

(۱) نگارنده گوید من هروقت صورت اینواقعه را خواندم بی‌اختیار اشکم از دیدگان جاری شده است ، خوانندگان محترم مختارند .

اولیاء را هست قوت از اله — تیر رفته باز گرداند ز راه

بالجمله مور علیشاه در شب شنبه دهم شوال المکرم سال هزار و سیصد و یک برحمت ایزدی پیوست و جسدش را بعتبات عالیات بردند.

مودب کازرونی ـ متولد ۱۲۶۴ متوفی ۱۳۳۹ شمسی

مرحوم خسرو مودّب معروف به «میرزا حاج آقا» فرزند مرحوم حاج ابوالحسن کازرونی.

از ادباء و نویسندگان معاصر و از اساتید نویسنده این اوراق است. در سال هزار و سیصد ودو (۱۲۶٤ شمسی) در کازرون متولّد شد وسواد فارسی را در مکاتب آنزمان وصرف ونحو ومعانی وبیان ومنطق وفقه واصول را درمدارس قدیمه آموخت، ودر ادبیات فارسی وعربی متبحّر شد.

در سال ۱۳۱۸ که شانزده ساله بود در نتیجه حشر ونشر بـا روشن فکران و آزادیخواهان وخواندن روزنامه «حبل المتین» کلکته و کتابهائی از قبیل کلیات ملکم خان. و کتـاب احمد «سفینه طالبی» و سایر تالیفات مرحوم عبدالرحیم طالباف تبریزی درطرز فکر وروش اجتماعی اوتحوّلی بهمرسید، ووضع مکاتب و اصول غلط تدریس درآن خرابه های نفرت انگیز را مخالف حفظ الصحه وعقل سلیم یافت، بخیال تاسیس مکتب منظّمی بااصول صحیح ترتیب وتدریس افتاد، ودرسال ۱۳۱۹ بـا مساعدت برادرش مرحوم شیخ محمدحسن واعظ وخوشنویس وهمکاری مرحوم سیدابراهیم ضیاءالواعظین مدرسه‌ای بنام «هدایت» با برنامه جدید تاسیس کرد، وخود درآنجا بتدریس وتعلیم اطفال مشغول شد. واز جمله دروس کـه در آن مدرسه تدریس میشد علم جغرافی بود، اما دوسال از عمر این مدرسه نگذشته بود که مخالفین اصلاحات معـارف و فقهاء آنشهر کوچك اورا بباد ناسزا و تفسیق گرفتند و عوام الناس را بر او بشورانیدند و بانحلال مدرسه‌اش مجبور ساختند.

پس شکسته دل ومایوس چون گنجی به کنجی آرمید تا بسال ۱۳۲۲ کـه انجمن

معارف خلیج فارس در بوشهر توسط مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت اورا برای معلمی درمدرسهٔ سعادت بوشهر خواند ـ پس با برادر کهترش میرزا احمد که هنوز طفل بود رهسپار بوشهر شد ، و لدی الورود بتدریس فارسی صرف و نحو ـ تاریخ ـ جغرافی ـ املاء وانشاء در کلاسهای چهارم ـ پنجم ـ و ششم مشغول شد ـ و کتابی بنام « انتقادالتواریخ » برای دانش آموزان نوشت و بسرمایهٔ مرحوم حاج سید ابوالقاسم تاجر کازرونی که ازمردم خیرخواه وجوانمرد بوشهر و از دانش آموزان مدرسه سعادت بود چاپ کرده ودرمدرسه جزء کتب درسی قرارداد ـ وتاسال ۱۳۲۷ دربوشهر اقامت داشت ودر مدرسه معلم بود ـ در ۱۳۲۷ خود و برادرش میرزااحمد نامزد تاسیس مدرسهٔ درخوزستان شدند وبدانجا رفتند ـ وخودش دبستان «خزعلیه» در محمره « خرمشهر » و میرزااحمد دبستان « جاسبیه » دراهواز تاسیس کردندو سالهای دراز باهراران مانع واشکال مبارزه کردند وبنشرعلم ودانش ایرانی وترویج زبان فارسی در آن ایالت عرب نشین که اولیاء امور ایران از راه نادانی نام آنرا « عربستان » گذاشته بودند کوشیدند ـ

در ۱۳۳٤ چون جنگ بین الملل اول پیش آمد ونفوذ انگلستان درخوزستان بسرحد کمال رسید وصاحب ترجمه را مخالف نفوذ خود دانستند ، وی را بطرفداری دولتین آلمان وعثمانی متهم ساختند و از ادامه خدمتش در دبستان مانع آمدند ناچار ببوشهر و کازرون رفت و در کازرون با آقای سلطان احمد اخگر (سرهنگ بازنشسته وملی) ومرحوم خواجه عبدالله ناصردیوان (که هردو از آزادیخواهان نامور بودند) آشنا شد ، و مرحوم ناصردیوان با پول خود اثاثه و لوازم یکباب مدرسه شش کلاسه را تهیه کرد و با چهل و دو تومان (۱) بودجه که از اعانهٔ مردم جمع شد مدرسه را تشکیل داده و بار دیگر مشغول کار شد ـ

ولی پس از اندک زمان مردم بتحریك « اعتدالیون » پرداخت اعانه را موقوف داشتند ـ و مؤدب ناچار بدستیاری آقای اخگر به مأسوف علیه موسی خان ارمنی (که در آن زمان رئیس مالیه فارس بود) مراجعه و پیشنهاد کرد که از هر عدل

کالای تجاری که بکازرون وارد یا از آن شهر صادر می شود دهشاهی برای اداره مدرسه مقرر دارد - موسیو خان هم قبول کرد و به رئیس مالیه کازرون دستور اجراء داد .

در ۱۳۳۶ بقصد بوشهر حرکت کرد و چون بوشهر در تصرف انگلیسها بود وارد بندر نشده دستور رجعت او دادند ناچار ببرازجان و از آنجا با تحمل متاعب فراوان به اهواز رفت ، و با مرحوم شیخعلی ارگانی که از علماء دینی خوزستان بود ملاقات کرد ، و آن مرحوم با قونسول انگلیس برای رفتن او بمحمره و سرپرستی مدرسه « خزعلیه » مذاکره کرد وقونسول را بقبول این پیشنهاد ناگزیر ساخت - و در آخر سال ۱۳۳۸ مجدداً بمحمره رفت و مدرسه را از محمد علیخان هندی (که از طرف قونسول انگلیس متصدی مدرسه شده بود) تحویل گرفت پس از چندی بعلت بدی آب و هوای محمره مریض و مبتلی به تنگی نفس شد و برای تغییر آب و هوا به اهواز رفت ، و چون چندی قبل میرزا احمد از مدیری مدرسه حاسبیه استعفا کرده ودر بانک ملی‌اهواز مشغول‌شده بود،رئیس اداره گمرک از او تقاضی کرد که مدیری مدرسه را بپذیرد - اوهم قبول کرد ، و چون شیخ خزعل و پسرش شیخ جاسب مغلوب و منکوب شده و از خوزستان رفته بودند لهذا نام مدرسه‌به «دانش پهلوی» تبدیل یافت - مودب چندی مدیری این مدرسه راداشت بعداً که تبدیل‌به دبیرستان شد بدوآدر اداره فرهنگ اهواز منشی شد و بعداسمت نمایندگی فرهنگ دزفول بآن شهر رفت ، و در آنجا بلطائف الحیل اهالی متعصب دزفول را راضی‌بافتتاح دبستان دختران کرد، و این‌دبستان تا کنون (۱۳۳۸شمسی) دائر است

در ۱۳۳۳ شمسی برای تدریس ادبیات فارسی و عربی دبیرستان دانش‌مسجد سلیمان مامور آنجا شد - و چند سال در آنجا بود -

خلاصه مرحوم مودب چهل و پنج سال از عمر شریف خود را صرف خدمت بفرهنگ ونشر دانش در فارس‌و خوزستان کرد.

شرح حال وزندگانی این مرددانشمند و رنجها و زحماتی‌راکه در راه‌ترویج علم و معرفت متحمل شده خیلی مفصل‌است ، وشر دمه‌ای از آن در سالنامه‌فرهنگ مسجد سلیمان که درسال ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده آمده است . ومن در اینجابطریق ایجاز آورده ام و افتخار این را دارم که در اسفند ماه ۱۳۳۸ پس از پنجاه سال بار دیگر در طهران بزیارت استاد ارجمند خود نائل آمدم

اماتالیفات او که اغلب کلاسیك است و در بمبئی چاپ شده بشرح ذیل است :

۱ ـ انتقاد التواریخ ۲ صرف ونحو (در بمبئی چاپ شده) ۳ ـ کتاب درسی قرائت فارسی (در بمبئی چاپ شده) ٤ ـ آئین سخن (تا کنون چاپ نشده) ۵ ـ اصول الدین‌وفروع الدین (دربمبئی‌چاپ‌شده) ٦ ـ اصول عقائد وبعثت‌وهجرت نبوی (چاپ نشده) .

باکمال تاسف صاحب‌ترجمه در سال هزار وسیصد وسی و نه شمسی برحمت ایزدی پیوست .



مرحوم خسرو مؤدب

موقر بوشهری ـ متولد در حدود ۱۳۲۰

آقای مجید موقر بوشهری، فرزند مرحوم میرزا حسین موقر الملك فرزند حاج ناخدا علی فرزند ناخدا غلام.

از نویسندگان دانشمند معاصر ومدیر مجلهٔ ادبی و تاریخی «مهر» وصاحب امتیاز و مدیر روزنامه «مهر ایران» و از همشاگردان و یاران قدیم نگارنده این اوراق است.

جد او ناخدا علی از اهالی بندر کنگان و مالك چند کشتی بزرگ بادی بوده است که بین بنادر خلیج فارس و زنگبار آمد و شد میکرده، واجناس ایرانی رابه بنادر افریقا و از آن افریقا، رابه ایران میآورده، وازاینراه درترویج صادرات ایران میکوشیده است ـ آقای موقر درحدود سال ۱۳۲۰ در بوشهر متولد شد، و دورهٔ شش ساله ابتدائی را در مدرسه سعادت بوشهر بپایان رسانید آنگاه برای تکمیل تحصیلاتش به بندر کراچی رفت و دوره متوسطه را در مدرسه سند مدرسة الاسلام بخواند وزبان انگلیسی را نیك آموخت، چندی درخدمت پدردرخرمشهر بسربرد، و مانند پدرش در تجارتخانه مرحوم حاج رئیس التجار بهبهانی بکار انشاء و تدریس زبان انگلیسی بفرزندان حاج مذکور پرداخت و زبان عربی را آموخت پس بطهران رفت، و در کالج امریکائی بتحصیلات خود ادامه داد، و درآنجا رحل اقامت افکند و سه دوره از طرف اهالی خوزستان بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و برای موکلین خود خدماتی انجام داد ـ پدرش مرحوم میرزا حسین موقر الملك نیز چند دوره نمایندگی اهالی خرمشهر را در مجلس شورای ملی داشت.

دوقر از فضلاء و نویسندگان زبردست و معارف پروهن پرشور است، که سالهای دراز در راه نشر علم و معرفت کوشیده و بوسیله نشر مجلهٔ بسیار سودمند «مهر» و روزنامه «مهر ایران» خدمات شایان بهموطنان خود کرده است

وی بیشتر نقاط معمورهٔ جهان را سیاحت کرده، و از اینراه تجارب فراوان

آموخته است مردی تیزهوش ونوع دوست و درویش‌مسلك است ، ومدتیست که در انجمن تسلیحات اخلاقی وارد شده ودرراه تزکیه نفس میکوشد .

قبل از آنهم‌در راه تصوف‌قدم گذاشته و بمرحوم شمس العرفاء سرسپرده بود

وقتی از او شرح حال دقیق و تصویرش را خواستم ، قول داد که مرقوم‌دارد و بدهد ، اما میدانم که بعلت کثرت مشغله از یاد برده است ، ناچارمهم آنچه را بخاطر داشتم راجع بایشان نوشتم ، وکتاب خود را بنامش زینت دادم اگر نقص باشد چون قصور از من نبوده است لابد بدیدهٔ اغماض در آن خواهد نگریست

مولی شیرازی = متوفی ۱۳۰۷

مرحوم سید علی‌اکبر مولی متخلص به «مولوی»

از علماء وشعراء قرن سیزدهم هجری است ، فرصت در آثار عجم اورا ستوده است ومینویسد: کان فاضلا عالماً عابداً زاهداً فقیهاً شاعرا لغویاً قدیماً ، علم قرائت را باعلی درجه کمال رسانیده بود درسنهٔ یکهزار وسیصدوهفت وفات نمود (کذا) و در تکیه حافظیه درجوار مرحوم حاجی شیخ‌مهدی اعلی‌الله‌مقامهما مدفون آمده ، جناب سید نورالدین ولد مذکور مشارالیه قطعه‌ای درتاریخ فوتش سروده ، که‌شعر آخرش اینست :

قال ابنه الشمشعی فی‌عام رحلته لهفاً لموت علی اکبر الشان

(۱۳۰۷)

باکمال تاسف مرحوم فرصت نمونه اشعار صاحب‌ترجمه را نیاورده است که در اینجا نقل کنیم .

مولوی اوزی ـ متولد در حدود ۱۲۷۵ متوفی ۱۳۴۸

مرحوم حاج‌محمد اوزی شافعی متخلص به «مولوی»فرزند حاج‌عبدالرحمن از شعراء و نویسندگان و وعاظ معاصر است . در حدود سال ۱۲۷۵ در اوز

متولد شد، در بدو شباب برای اشتغال بکسب و کار به بندرعباس رفت، ودر آنجا رحل اقامت افکند ـ و درضمن اشتغال ببازرگانی و مسافرت بهندوستان ـ عراق عرب ـ مصر ـ حجاز بتحصیل علوم متداوله عصر خود پرداخت و در هندوستان باو لقب « مولوی »(که بعلماء دینی مسلمانان هند اختصاص دارد) دادند ـ

درسال ۱۳۰٤ بمنظور تجارت بکرمان رفت ودر آنجا با فرقه بابیه و بهائیه محاجّه کرد واین مباحثه ومحاجّه منجر بمکاتبه او با عباس افندی عبدالبهاء رئیس فرقه بهائی مقیم عکا شد ـ نیز کتابی بنام « اصلاح القومین وابطال القولین » در ردّ بهائیها نوشت ـ

مولوی درعلوم صرف ـ نحو ـ کلام ـ تفسیر ـ وعظ و خطابه ید طولی داشت، وزبان عربی را بسیار خوب میدانست و با این زبان میخواند و مینوشت و نطق میکرد و شعر میگفت ـ و بزبان اردو هم آشنا بود در وعظ نیز مشار بالبنان بودو اهالی هند و عراق در ماه رمضان برای موعظه از او دعوت میکردند ـ

در اواخر عمر از نعمت شنوائی و بینائی محروم گشت چنانکه در یکی از اشعار خود میگوید :

یاد ایامی که ما را نور چشم و گوش بود

با وجود کوری و کری از موعظه و ارشاد ناس دست نکشید تاروز هفتم جمادی‌الاولی سال هزار وسیصد وچهل وهشت که در بندر عباس دل از دنیا بر کند و دارفانی را بدرود گفت ـ

تألیفاتش : ۱ ـ اصلاح القومین و ابطال القولین ۲ ـ بشارة المومنین ۳ ـ الجوابات المولویه (هرسه در هندوستان چاپ شده است) ٤ ـ دیوان اشعار عربی و فارسی ـ

غیر از اینها هم تألیفاتی داشته است که چاپ نشده و ظاهراً از میان رفته است ـ از اوست :

غزلیات :

ما را بهیچ مصلحتی استحاره نیست | الا که در تحمل جهال چاره نیست
دست ادب بدامن هر کس زدم بفکر | دیدم که نیست دامن چاکی که پاره نیست
از علم مستفید هماره است روح پاك | ابدوست استفاده بدولت هماره نیست
نوشیروان بنام نکو زنده تا ابد | ماندست اگر که پیکر او دراشاره نیست
دیوانه وار بادیه پیما است بی ادب | افتاده در رمی که مراورا کناره نیست

بیکاره نیست فکر و تدابیر مولوی
گر دست و پا و هیکل اوهیچکاره نیست

شرق وغرب جان من آباد از اوست | فیض اطمیمان دل از یاد اوست
داد او را قابلیت شرط نیست | بلکه شرط قابلیت داد اوست
اینهمه افغانها در زیر چرخ | از دهان این و آن فریاد اوست
پیش عارف رنج و غم شادی بود | شاد باد آنکو که دائم شاد اوست
زنده در تحصیل دنیا زنده نیست | زندگی بی یاد او بی باد اوست
با ادیبان کینه ورزی از فلك | عادت دیرینه و معتاد اوست
عارف از نیرنگهای روزگار | لا ابالی باشد و آزاد اوست

شکوه از گردون ندارد مولوی
کاین همه بازیچه ها زاستاد اوست

فلك ز مام مرادش بدست نادانست
باهل معرفتش کینه ها فراوانست
نهال تربیتش در ثمر موافق نیست
بروزگار مگر گردش نه یکسانست
بدون توشه منه گام در ره ای درویش
که پیش روی بسی سهمگین بیابانست

هر آن که صبح وصالش بیاد او ندمد
ز خوابگاه چو بیدار شد پشیمانست
مدام ابروی او تیر در کمان دارد
همیشه طره مشکین او پریشانست
گمان مبر که در این باغ عندلیبی نیست
فراز شاخ گلی صد هزار دستانست
برو بد از خس و خاشاك غیر حجره دل
کسی که یار عزیزش چون تو مهمانست
نی وجود بآواز سوز می گوید
که سوز من همه از یاد او نیستانست
اشارت از طرف یار، ماهروست که چنگ
بکفر زلف زدن پیشه مسلمانست
بشکر و صبر ورا ناله سر مکن چو درای
که بار قافله سالار جود و احسانست
سفر طویل، مسافر علیل، توشه قلیل
هلاك اگر نشوم ز التفات یزدانست
دلیر باش و مترس از سیاهی شب تار
نصیب خضر بظلمات آب حیوانست
اگر بزعم عوام است مولوی دانا
بنزد اهل خرد کودك دبستانست

روز عیش و طرب و ساز و دف و چنگ آمد
دور جوش گل و نوش می گلرنگ آمد
با حریفان دو سه روزی بچمن باز آیم
دلم از خانه نشینی چکنم، تنگ آمد

هر که بیگانه ز تنهاست ، بود دیوانه
از در و بام ملامت بسرش سنگ آمد
تا بود جوش گل و نوش مل از کف ندهم
دامن هوش اگر نادره در چنگ آمد
گر ز اهل نظری از دو جهانت بهتر
نظری بر صنمی شوخ و خوش و شنگ آمد
فلك از چیست که صلحست بنادان دائم ؟
همه با اهل دل و معرفتش جنگ آمد ؛
خنگ ادراك درین باب بمیدان خیال
قدمش رفت بسوراخ فرو ـ لنگ آمد
عندلیبان چمن وقت خزان خاموشند
بوم و زاغ از سر هر شاخ به آهنگ آمد
مولوی عشق جوانی بجوانان زیبد
عشق‌ازهمچو توپیری بجهان ننگ‌آمد

عمر بگذشت و جوانی بسر آمد ، افسوس
قاصد رفتن ما بی‌خبر آمد ، افسوس
دوستان بار فراقم همه بر دوش نهید
که مرا از همه ، وقت سفر آمد افسوس
از دل و جان بنوازید حلالم سازید
که همه نیك و بدم درگذر آمد افسوس
گل امید دگر نشکفد از غنچه دل
گلبن عمر ز گلشن بدر آمد افسوس
به چه روئی بر مولای خود آید فردا
بنده ای کو گنهش بیشمر آمد افسوس

رفتن و روح سپردن همه سهلست ولی
راه صعبست و بسی پر خطر آمد افسوس
مولوی رفت و بخود حاصلی از عمر نبرد
پیش ارباب هنر بیهنر آمد افسوس

نه از دنیا مرا حظی نه در دین خدمتی دارم
نه از طاعت مرا فیضی نه مال و دولتی دارم
ز عقل ای‌دل تهی دستم ، ز هر موجود بگسستم
بعشق دوست پیوستم ، که هرجا شهرتی دارم
مرا نی چشم و نی گوشی و نی هوشی و نی نوشی
عجب بختی مدین دنیا ، عجائب فطرتی دارم
تنی از پیری آزرده ، روانم از غم افسرده
جگر خونین و پژمرده ، دل پر حسرتی دارم
نه علمی ، نی عمل تا زاد راه آخرت سازم
نه جلوت انتباهی ' نی بخلوت عبرتی دارم
نه در فکر پشیمانی ، ز فعل نفس اماره
نه از کردار شیطانی ، بتوبت رجعتی دارم
مرا از چرخ گردون شکوه‌ای بود که‌می گردد
بکام سفله ، لیکن زین مدارش حیرتی دارم
بیا ساقی بجای تلخ شیرین کام ما گردان
که سر شد نوبت فرهاد و منهم نوبتی دارم
نیم پروانه تاسوزم بیکدم مولوی خودرا
گدازم همچو شمع از عشق او تاقدرتی دارم

بمشام آیدم امروز مرا بوی کسی
مژده ام میدهد از مقدم عیسی نفسی

ره کوی حرم دوست نه اینست ای دوست

ترسم از رفتن این ره که بمنزل نرسی

هیچکس جایگه قافله سالار نیافت

هر کس افتاده بدنباله بانگ جرسی

غم و اندوه من افزوه ، خدایا نظری

ناله مرغ گرفتار ـ درون قفسی

قصد صید دل من کرد ، نگارین و عجب

شاهبازی بدد آید بشکار مگسی

خویش رنجور مکن در غم بیهوده که من

دیده ام در غم بیهوده خوری مرده بسی

آه و فریاد شب هجر تو بیفایده نیست

صبح امید دمد ، میرسدت داد رسی

خر عیسی بحرم ماند اگر سالی چند

خر بود چونکه پس آیدـنشود خر فرسی

حزم پیش آر ، چو میخانه روی نیمه شب

تا مبادا که ملاقات کنی بـاعسسی

آتش وادی ایمن ز همه سو تا بد

مولوی‌جهد کن‌آخر که‌بیابی‌قبسی

چنانکه گفته شد در سال‌هزار و سیصد وچهل‌و هشت در بندرعباس وفات‌یافت

مؤمن شیرازی ـ متولد درحدود ۱۰۷۴ متوفی درحدود ۱۱۱۸

مولانا محمد مومن بن حاج محمد قاسم بن حاج محمد نصر بن حاج محمد جزایری شیرازی ـ

از فضلاء و شعراء و دانشمندان نامور قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم

هجری است ،

ترجمه حالش را در کتاب خزانه الخیال و « طیف الخیال» شخصاً آورده است و ما هم از این دو کتاب نقل میکنیم

مومن سال تولد خود را ضبط نکرده است و صاحب « هدیة العارفین » سال تولدش را در حدود ۱۱۷٤ و سال فوتش را ۱۱۱۸ نوشته است ، و بدیهی است که سال ۱۱۷٤ غلط چاپی است و قطعاً مقصود مولف ۱۰۷٤ بوده است چون محال است که کسی در ۱۱۷٤ متولد و در ۱۱۱۸ یعنی ۵۷ سال قبل از تولدش بمیرد ! اما سال فوتش حتما در حدود سال ۱۱۱۸ بوده است ، زیرا که در نسخه خوشخطی از کتاب « طیف الخیال فی مناظرة العلم والمال » که در کتابخانه مجلس شورای ملی ذیل شماره ۲۹۰ موجود است و در ۱۱۱٦ بخط نسخ خوش بقلم حافظ یعقوب ملتانی کتابت شده در پشت صفحه اول آن خط و مهر مولف دیده میشود و بنا بر این مولف در ۱۱۱٦ زنده بوده است .(۱)

بالجمله میتوانیم حدس بزنیم که مترجم در حدود سال ۱۰۷٤ در شیراز متولد شده و در حدود سال ۱۱۱۸ وفات یافته است .

خودش تصریح کرده است که نحو ـ صرف ـ معانی ـ بیان ـ بدیع ـ عروض و قسمتی از تفسیر و حدیث را در محضر درس سید محمد قاسم بن سید خیر الله حسنی حسینی و شیخ علی بن محمد تمامی و شیخ صالح بحرانی خوانده است و لغت و فروع فقه و اصول را در خدمت امیر زین العابدین جابری انصاری آموخته ،

علم کلام و حکمت الهی و طبیعی و تفسیر و علوم ریاضی و منطق را از مولانا مسیح الزمان بن محمد اسمعیل فسوی فرا گرفته و باز علم حدیث و تفسیر و حکمت

۱ـ یك نسخه از کتاب « خزانة الخیال » بخط نسخ خوب که تاریخ کتابتش ۱۲۰۲ و کاتبش عبدالله بن محمد شوشتری است در کتابخانه مجلس شورای ملی ذیل شماره ٤٦٩ موجود است

و هیئات و مجسطی و موسیقی را از مولانا شاه محمد بن محمد اصطهباناتی و رمل‌را از مولانا لطفا ، آموخته است .

سایر اساتیدش نصیر الدین محمد بیضاوی و مولانا محمدحسین مازندرانی و معلم طبش حکیم محمد هادی طبیب بوده‌اند .

پس از تکمیل تحصیلات خود و تبحر در ادبیات فارسی و عربی بهندوستان رفت و در سال ۱۱۱۶ کتاب طیف الخیال را درآنجا تالیف کرد و این کتاب‌در مقامه است وبسیار مطلوب اهل فضل و دانش واقع شده و دارای ده فصل است فسائی‌در فارسنامه‌ناصری آورده است : « از شیراز بهندوستان رفت، وچون‌درآنجا استفاده مالی نکرد از حیث معیشت در سختی افتاد ، و برای تسلی خاطر کتاب « طیف الخیال » را نوشت و در سال ۱۱۱۶ بانجام رسانید و در آخر کتاب نوشته است سنین عمرم میانه‌ثلثین و اربعین (بین۳۰ و ٤۰) است »

چون مرحوم فسائی فضل و دانش این مردرا سرسری گرفته و چنانکه بایداو رامعرفی‌نکرده‌است‌ـما برای نشان‌دادن اسلوب کتاب مقامه‌اش و بیان‌مقام شامخ‌علمی‌اوچندجمله آخر آن راکه حماسه‌مانندر طیف‌الخیال آورده است‌در اینجا مینویسیم :

اما علوم القرآن العزیز ـ و تفاسیره من البسط و الوجیز ـ فقدا حرز کلها و حازها ـ و عرف حقائقها و مجازها ـ و علم اطنابها و ایجازها ـ

و اما الحدیث فقدمدّ فیه باعاً طویلا ـ و ذلل صعاب معانیه تذلیلا ـ و شعشع القول فیهورّوقه ـ ومدّ فی میدان الاعجاز مطلقه ـ حتی صار نصب عینیه عیاناً ـ و جعل للسالکین فی طرقه تبیاناً ـ

و اما القراءة ، فقد بهر بفصاحتها العرباء ـ و لایعدّ امروالقیس عند سماعها منه من البلغاء ـ و انه قد حفظ القرآن ـ فی اقصر مدة من الزمان ـ

و اما علم النجوم : فهو قطب مداره ـ و مشرق شموسه و اقماره ـ وکانه‌هوی نجم سعوده فی داره ـ

و اما النحو و الصرف و العروض و نحوها : فقداحی رسمها ـ و اعلی اسمها حتی کانه مصدر تصاریفها ـ و واضع تصانیفها ـ

و اما الهیئة والهندسة و الحساب و الرمل والاصطرلاب ـ فقد مهر فیهاوزاد علیها قواعد شتی بغیرحساب ـ

و اما الطب : فهو سقراط دهره ـ و بقراط عصره ـ و جواد حدس لایکبو حسام خدق لاینبو ـ وذکی طبع لایخبو ـ

و اما العلم السلوك و الاخلاق و التصوف : فان له فیه تصرفاکاملاای تصرف الخ

تالیفاتش : ۱ـ بیان الآداب ۲ ـبقرةالعین۳ـتحفةالاخوان ٤ ـ تحفة الغریب و نخبة الطبیب (شرح قانونچه در طب) ٥ـ تمیمة الفواد من الم البعاد (در لطائف اشعار و نوادرعشاق) ٦ ـتحفة الاخوان فی تحقیق الادیان(۱) ۷ ـ تحفة الاحباء (کشکول ماننداست) ۸ ـ ثمر الفواد (دیوان شعار او) ۹ ـ ثمرةالحیات و ذخیرة الممات (شرح چهل حدیث) ۱۰ ـ جامع المسائل النحویه (شرح صمدیه) ۱۱ ـ خزانة الخیال ۱۲ ـ در رالمنثور (حاشیة بر جامع المسائل) ۱۳ ـ رساله جنات عدن ١٤ ـ زینة المجالس۱٥ـ طرب المجالس ١٦ ـ طیف الخیال فی مناظره العلم و المال ۱۷ ـ مجالس الاخبار (این کتاب درهفت جلد بزرگ است ، کههر جلد آن نام مخصوص دارد باین شرح : ۱ ـبحر المعارف ۲ ـ تحفة الابرار ۳ ـروح الجنان ٤ ـ ربیع الانوار ٥ ـ زهرة الحیوة الدنیا ٦ ـ لطائف الظرائف ۷ ـ معارج القدس) ۱۸ ـ مادة الحیوة ۱۹ ـ مدینة العلم ۲۰ ـ مصباح المبتدین ۲۱ ـ مشکوة العقول ۲۲ـ منیة الفواد ۲۳ ـ مشرق السعدین (کتاب مبسوطی است در تاویل آیات مشکله قرآن مجید) ٢٤ ـ وسیلةالغریب

چنانکه گفته شد مترجم شاعر هم بوده است و دیوان شعر مرتب دارد.

---

(۱) نام این کتاب ذیل شماره ۳ آمده ودراینجا تکرار شده

ازاوست :

اسیر الی بلاد الله سعیاً ووجه الارض منبسط فسیح
فما ان افوز بمحض عیش و اما ان اموت فاستریح

مومن شیرازی - متولد...

شیخ صوفی مومن شیرازی

از عرفاء متقدم است - در هفت اقلیم آمده است ، عارف بری خواجه عبدالله انصاری از اسمعیل دماس نقل کرده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم بشیراز وارد شدم ، شیخ مومن را دیدم که در مسجد نشسته وردی میکرد، ازمن پرسید که چه نیت‌داری ؟ گفتم نیت حج را دارم ، گفت : مادر داری ؟ گفتم دارم ، گفت : در پیش مادر شو ، چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت :چه می پیچی ؟ من پنجاه‌حج کرده‌ام سربرهنه و پابرهنه بیراه وهمراه آنجمله‌بتودادم تو شادی دل مادر را بمن ده -

سال فوتش معلوم نشد -

مؤمنا نیریزی متوفی...

مومنا نیریزی مشهور به « مومن کلو »(۱)

نصر آبادی مینویسد : از ولایت نیریز فارس است ، مدتها در جرگه بلبلان اصفهان بوده ، شعر بسیاری گفته اما هموار است ، اراده هند نموده ، در خدمت جعفر خان‌وداشمندخان‌ربطی بهم‌رسانیده ، باعتبار رعایت ایشان‌خوشوقت باصفهان آمده ، از آنجا بزیارت کعبه رفته ، باز بتحریك حرص از اصفهان روانه هند شده، در آنجا وفات یافت . و اسبابش که قرب به‌هزار تومان بود باصفهان آوردند و برادرش از نیریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده

۱ - کلو بکسر کاف عربی در اصطلاح فارسیان بمعنی دیوانه بی‌آزار است -

عشر خود را گرفته رفت ـ از اوست :

در هر ورقی که وصف آنموست   چون کاغذ مشك بسته خوشبوست

✲ ✲

گهی که بمن آن لب پر خنده رحیمست
اشکم همه چون پسته خندان بدو نیمست

✲ ✲

در آستین من امروز شور بلبل بود   مگر فتیله داغم ز غنچهٔ گل بود

✲ ✲

خط فرنگی ،خال‌هندی ، لب بدخشانی بود
ترك ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود !

✲

در رگ سنبل و در ریشه ریحان‌رقم   کس ندیدم که‌بخط تو گرفتار نبود

✲ ✲

عشق بهر خاطری که راه ندارد   هست بلادی که پادشاه ندارد

✲ ✲

جان عزیزاست ولیکن بسخن جان نرسد
وای بر جان سخن ، گر بسخندان نرسد

✲ ✲

مجنون خال و ابروی آن نازنین شدم   چون آفتاب صاحب تاج ونگین‌شدم

سال فوتش بدست نیامد ـ

مونس‌شیرازی ـ متولد ۱۲۵۲متوفی ۱۳۳۲ شمسی

مرحوم حاج‌میرزا عبدالحسین‌شیرازی متخلص‌به مونس‌وملقب به‌مونسعلی شاه وذوالریاستین نعمةاللهی فرزند مرحوم میرزا علی آقا ملقب به وفا علیشاه‌فرزند

حاج آقا محمّد ملقب به « منور علیشاه » ـ مدیر روزنامه « احیا »

از پیشوایان سلسلهٔ نعمة اللهی رحمتعلی شاهی و از آزادیخواهان و شعراء معاصر است ، نگارنده مکرر در شیراز بزیارتش موفق شده و از محضرش استفاده کرده است ، گروهی از فقراء پیرو رحمتعلی شاه شیرازی (که ترجمه‌اش گذشت) معتقدند که مرحوم مونس پس از پدرش وفا علیشاه و وفاعلیشاه پس از منور علیشاه و منوّر علیشاه پس از رحمتعلی شاه قطب سلسله بوده‌اند و جمعی منکر اینمعنی هستند ، و جای نهایت تاثر و تاسف است که بین سلاسل فقر اینگونه اختلافات پیدا شده ـ بهر حال مونس درسیزدهم ربیع اول سال ۱۲۹۰ (۱۲۵۲ شمسی) در شیراز متولدشد و در خدمت پدرش مقدمات و ادبیات فارسی و تازی و راه و رسم عرفان را بیاموخت و در وعظ وخطابه و ارشادیدطولی بهم‌رسانیدودر خدمت پدر بحج رفت و زیارت قبور ائمه اطهار او را نصیب شد و بشیراز بر گشت و چون جنگ بین الملل اول پیش آمد بامر پدر ارجمند لباس سر بازی پوشید و برای دفاع‌از وطن فن تیر اندازی‌و مشق نظام بیاموخت و درحزب دمکرات ورود وارد و جزء هیئات مرکزی حزب شد ، و تا آخر جنگ بین الملل اول و بعد از آن نیز همواره‌دوش بدوش آزادیخواهان معاصر وحافظین‌استقلال ایران پیش‌رفت و بحسن نیت و پاکدلی و پاکدامنی شهرتی بسزا یافت

در ایام عاشورا در خانه خود بمنبر میرفت و مستمعین را مستفیض میکرد ، و محبوب خلق بود ومدرسه « مسعودیه » راتاسیس کرد ودر ۱۳۳۹ امتیاز روزنامه «احیاء» گرفت و چند شماره نشر داد و سالی چندپیش از فوتش بطهران رفت ، ودر آنجا باصرارمریدانش خانقاهی ترتیب داد و سالی چند بارشاد مشغول بود تادرسال ۱۳۳۲ شمسی که وفات یافت و چون در سال ۱۳۵۶ (۱۳۱۶ شمسی)پیروانش در کرمانشاه خانقاهی بنا کرده‌بودندلهذا برحسب وصیت‌خودش جسدش را بدآن شهر برده دفن کردند ـ رحمة الله علیه ـ

تألیفاتش

۱ ـ انیس المهاجرین و مونس المسافرین ۲ ـ برهان السالکین ۳ ـ تاریخ حب الوطن (منظوم) ۴ ـ تعلیقات بر مثنوی ۵ ـ دلیل السالکین ۶ ـ مرآة الحق ۷ ـ رساله مونس السالکین (مختصر دلیل السالکین است) ازاوست

(ترجیع بند درتوحیدو عرفان)

بند اول

ای ز مهر رخت جهان روشن　　گل روی تو زینت گلشن
مهر ومه بر رخ تو مقتبس‌اند　　خوشه چین‌وار گرد آن‌خرمن
شورعشقت زسر نخواهد رفت　　هم اگر جان برون‌رود ازتن
دل‌چوخون گشت‌مهر روی‌ترا　　دهم اندرسرای جان‌مسکن
دوش پیر طریقت از ره لطف　　سر بگوشم نهاد و گفت‌سخن

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی‌هو

بند دوم

هر که باشد عارفانه آگه عشق　　سر قدم سازد او بدرگه عشق
بنده‌ام آنکه را که از ره لطف　　رهنمائی کند بگمره عشق
عارف کامل آن بود که نمود　　مژه جاروب کوچهٔ ره عشق
گر کند عشق بر صماخ اثر　　می‌شود شیر شرزه روبه عشق

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند وباقی هو

(بند سوم)

ای تو دانای عالم اسرار　　وی تو آگه ز سرّ لیل و نهار
هر دو مشغول ذکروفکر تواند　　طائف کعبه صاحب زنّار
بامدادی بفصل فروردین　　پا نهادم بجانب گلزار
همه مرغان بباغ میگفتند　　این سخن فاش بر سر اشجار

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

(بند چهارم)

ای وجود تو باعث ایجاد		غم عشق تو قوت دلشاد
گرچه پنهانی از نظر لیکن		عشق رویت نمیرود از یاد
قد چون سروخویشرا بنمای		تاز قید غمم کنی آزاد
من دراین فکر تا چه خواهد شد		کارم اندر جهان بی‌بنیاد
ناگهان عارفیم از سر پند		کرد این نغز شعر را انشاد

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

(بند پنجم)

ساقی از جای خویشتن برخیز		می روشن مرا بساغر ریز
تا ز مرآت دل زدایم زنگ		شویم از باده جامهٔ پرهیز
مطر با پرده های خوش بنواز		راست با نغمهٔ عراق و حجیز
هر که در دام عشق پای نهاد		بینش هیچ روی راه گریز
هاتفی دوش در هوا میگفت		این کلام متین مهر انگیز

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند وباقی هو

غزلیات :

استقبال ازغزل شیخ سعدی « بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است»

زلف تو مشکین ولعل تو نمکین است		زخم دلم بیعلاج از آن وار این است
کاین همه خونابه میچکدشب وروزش		سوز وی آواز ساز عرش برین است
آتش هجران زدی بخرمن جانها		شعله زدل تا بآسمان و زمین است
مهرتو از لوح دل فرو نتوان شست		حک نشود خط دل که نقش نگین است

جوهر فرد دهانت از لب خندان نقطهٔ موهوم را دلیل و یقین است
عشق تو دین و دلست و رویت از ابرو دارد اشارت که قبلهٔ دل و دین است
فرق من وزاهد این بسست که دارم داغ تو بر جان و او بداغ جبین است
در پی ابروی وی گشود دلم چشم راه کجش بین که رو بسحر مبین است
نکهت آن موی به ز نکهت عنبر بوی تو خوشبوی تر ز نافهٔ چین است
ابرو و چشمت همان هلال و سهیلند بر رخ مهری که مهر وماه قرین است
گوشه چشم تو از خدنگ نگاهت آفت ایمان و عقل گوشه نشین است
هیچکس آهو بدین کمان و بدین تیر دیده که صیاد است و صید را بکمین است

جز تو بگیتی نخواست مونس و برخاست
از سر عالم که ذره مهر گزین است

در حلقه ما غمزدگان شور و شری هست
وین شور وشر از جذبه شوریده سری هست
بخشید اثر نالهٔ مستانه ام آخر
البته که در ناله مستان اثری هست
جان چیست بتیغ غمش ایمرگ شتابی
کو را بسر کشته‌اش آخر گذری هست
از اینکه دگر هیچ ندارم خبر از خود
با بیخبران گوی که بیشك خبری هست
ای سالك اگر از نظر خلق فتادی
غم نیست خدا را بتو شاید نظری هست
خود در دل این سرد دلان ارچه شرر نیست
چون در دل هر سنگ بیابان شرری هست

ترك سر خود گیر و بدین مرحله رو کن
ای راهرو آهسته ، ودین ره خطری هست
از تیغ تو اندیشه روا نیست ، که ما را
از سینه زره هست ، ز سرخود سپری هست
پرهیز کن از آه سحرگاهی مونس
کاو را بخدا راهی و هم چشم‌تری هست

کفر و دین در بر عشاق نکوکار یکی است
کعبه و بتکده و سبحه وز نار یکی است
اگر از دیده تحقیق بعالم نگری
عشق و معشوقه‌وعاشق ـ دل‌ودلداریکی‌است
گر چه ذرات جهان جمله انا الحق گویند
لیك از آنجمله گرفتار سردار یکی است
ما همه چون نی‌و تو خود همه دم نائی ما
چون حقیقت‌نگری‌اینهمه گفتار یکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آینه‌ای
مختلف گر چه‌نماید همه انوار یکی است
با همه خلق جهان صلحم و اندر بر من
جور اغیارو سر مرحمت یار یکی است
پیش‌ناا‌هل نهان کن سخن حق مونس
که‌بر اوخزف‌و گوهر شهواریکی‌است

از ازل مهر تو اندر گلم آمیخته بود
دل من بر سر زلفین تو آویخته بود
وه که افتاد دیگر بار بدام زلف تو باز
دل دیوانه که از دام تو بگریخته بود

دوش در میکدهٔ حسن تو دیدم مستی
کاختیار از کفش ازعشق تو بگسیخته بود
بینوائی مگرش سیم دل از کف گم شد
کاین همه خاك سر کوی ترا ریخته بود
چشم مستش پی غارتگری کشور دل
جادوئی بود که صد فتنه بر انگیخته بود
نه به‌تنها دل مونس بر بوده است نگار
طرح دل بردن خلقی زازل ریخته بود



مرحوم میرزا عبدالحسین مونسعلی شاه
ذوالریاستین

مهدی فتح آبادی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا مهدی خان فتح آبادی متخلص به «مهدی» از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ـ فرصت

مینویسد : از حوالی فتح آباد مرودشت (۱) است و از عارفان نیکو نهاد از اوست :

گر طالب عرفانی ایدل ز صفا دم‌زن
هستی بگذاری نه ، لاف من و ما کم زن
گر صعوه نه‌ای چنگال در چنگل شاهین بر
ور رو به نه‌ای پنجه در پنجه ضیغم زن
ور نفس چو روئین تن آید بنبرد تو
با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن
هنگام پریشانی جمعیت خاطر جوی
با وجد و طرب دستی در طره پرخم زن
با درد وغمش میساز صد طعنه بدربان گوی
با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن
بر مزرع دل آبی از اشك پیاپی ریز
بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

فوتش بعداز سال هزار وسیصد وسیزده واقع شده است .

---

(۱) در فارس ده دهستان بنام فتح آباد هست ، فتح آباد کوار ـ داراب ـ خفر ی‌ریز ـ بناروئیه بخش جویم ـ شاپور کازرون ـ ارسنجان ـ رستاق ـ عرب ـ مرودشت و در اینجا مقصود فتح آباد مرودشت بخش زرقان شهرستان شیراز است ، که در ۲٦ کیلو متری شمال زرقان و شش کیلو متری راه شوسه شیراز ـ اصفهان واقع شده است .
هوایش معتدل و مالاریائیست و سکنه‌اش ۱۰۰۰ نفر شیعی مذهب و فارسی‌زبان هستند .
آبش از رودخانه سیوند و محصولش : غله ـ چغندر ـ برنج ـ حبوب است .
شغل مردمش . زراعت ، وقالی بافی می‌باشد ـ وراهش چهارپاری است .

مهدی شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۳

حاج شیخ مهدی مجتهدشیرازی کجوری الاصل.

از علماء وفقهاء قرن سیزدهم هجری است ، ظاهرا از مازندران بعراق عرب رفته است و پس از سالها تحصیل درخدمت شیخ محمدحسن اصفهانی صاحب جواهر ـ الکلام (متوفی ۱۲۶۶) و شیخ مرتضی انصاری و رسیدن بدرجه اجتهاد در سال ۱۲۵۷ از نجف بشیراز رفته است ، و سی وهفت سال بقیه عمررا درشیراز بتدریس و افاضه گذرانیده است .

تا سال هزار و دویست ونود وسه که در آنشهر وفات یافته ودرصحن حافظیه مدفون شده است .

فسائی یکی از شاگردان او بوده ، و در فارسنامه ناصری ذیل اعیان محلهٔ « درب شاهزاده » جلد دوم صفحه۵٤ مینویسد :

« از اجلهٔ علمای این محله است جناب مستطاب فخر الافاضل ، فارق میان حق وباطل ، حلال مشکلات وکشاف معضلات ، ناظم قوانین فروع واصول صاحب قواعد معقول و معمول حجةالاسلام فی زمانه حـاجی شیخ مهدی مجتهد کجوری مازندرانی . درسال ۱۲۵۷ از عتبات عالیات ونجف اشرف بشیراز آمده در این محله توطن فرمود وتمام زندگانی در شیراز هرروزه اهل علوم را از نتائج افکار ابکار خود بهرهمند میفرمود ، ونگارنده این فارسنامه ناصری سالها از خدمتش مستفیض گشته ، علوم شرعیه ومقاصد کتابهای ریاضیه مانند فارسی هیأت و شرح چغمینی و شرح بیست باب اسطرلاب ملاعبد العلی بیرجندی خراسانی و کتـاب تحریر اقلیدس را از آنجناب بیاموختم ودر سال ۱۲۹۳ درشیراز برحمت ایزدی پیوست . ودرصحن تکیه خواجه حافظ مدفون گردید .وقبرش زیارتگاه مسلمانانست »

تالیفاتش : ۱ ـ حاشیه برقوانین الاصول ۲ـ حاشیه بر کتاب فرائدالاصول موسوم بهرسائل تالیف شیخمرتضی انصاری ۳ـ شرحنتائج الاصول

مهدی شیرازی ـ متوفی ...

میرزا مهدی فرزند حاج میرزا صادق فرزند میرزا ابوطالب کلانتر شیرازی ـ از شعراء ونویسندگان قرن سیزدهم هجری است، نواب در تذکره دلگشا اشعار ذیل را که در مدح خودش است بنام اوثبت کرده است:

ـ قطعه ـ

دوش گفتم با خودم امروز کیست — کو باهل فضل و دانش سرورست
هم بشهر جود و احسان پادشاست — هم بچرخ علم رخشان اخترست
رشحهٔ مهرش بکام دوستان — از لطافت رشك آب کوثرست
آتش قهرش بجان دشمنان — اخگراست وسخت‌سوزان اخگرست
گفت: آنرا کومهی جوئی زمن — در جهان امروز حاجی اکبرست
ایکه در ملك سخن از نظم تو — انوری را در دل از غم آذرست
مهربانا آوخ از این زال دهر — کش بهر ساعت هزاران شوهرست
روز و شب در کنج غم از جور او — دیده‌ام پر آب و دل پر آذر است
آه سوزانم انیس و همدمست — اشك گلگونم بجای زیورست
بر تنم‌هرموی‌همچون‌خنجراست — هرمژه در دیده‌ام چون نشترست

حنظل و زهرم فرو ریزد بکام
پس بگوید نوش کن کاین‌شکرست!

سال فوتش معلوم نشد ـ

مهذب شیرازی ـ متولد ۱۳۰۱ متوفی ۱۳۷۹

مرحوم حاج میرزا سید احمدمهدی ملقب به مهذب الدوله فرزند مرحوم حاج میرزا حسن حسنی فسائی فرزند میرزا حسن فرزند میرزا مجد الدین محمد فرزند میرزا سید علیخان کبیر فرزندنظام الدین احمد دشتکی شیرازی.

از فضلاء و نویسندگان معاصر است، در سال هزار و سیصد و یک در شیراز متولد شد، و در مدرسه منصوریه که از بناهای اجداد اوست تحصیل علم و کمال و تهذیب اخلاق کرد، آنگاه مدرّس مدرسه مربور شد و چند سال در آن مدرسه بتدریس فقه و اصول مشغول بود، ضمناً در خارج از مدرسه بتحصیل علوم جدیده و تالیف میپرداخت و در راه آزادی و تاسیس مشروطهٔ ایران متحمل زحمات و صدماتی شد و با آنکه از فقهاء و علماء دینی بشمار میرفت تعلیم و تربیت زنان ایران را در حدود احکام دین مبین اسلام لازم میدانست و در این راه گامهائی برداشت و با حراوات مبارزه کرد در سال ۱۳۱۶ شمسی بنمایندگی مجلس شورای ملی ازطرف اهالی شیراز انتخاب شد و بطهران رفت ضمناً در دانشکده معقول و منقول طهران بتدریس مشغول گشت، ولی شغل اصلی او زراعت بود و در آبادی املاک خود و رفاه حال زارعین همی کوشید:

نگارنده نسبت به مرحوم ارادت کامل داشت، و در شیراز و طهران همراه در کتابخانه آدمیت بزیارتش موفق می‌یافت و از محضرش مستفیض می‌شد، مردی درویش مسلک و خوشرو و نوع دوست و حقیقةً مهذب بود و اسمی بامسمی داشت.

وقتی میخواست متمم کتاب فارسنامه ناصری تالیف پدرش را از سال ۱۳۰۰ تا این زمان بنویسد و از بنده هم یادداشتهائی گرفت ولی ندانستم که به اینکار موفق شد یا نه؟

تالیفاتش: ۱ - امروز مسلمین (چاپ شده) ۲ - زن جدید (در دو جلد ترجمه المراة الجدیده از عربی ترجمه شده) ۳ - زن و آزادی (چاپ شده) ٤ - عالم نوع اسلام (در دو جلد چاپ شده) درماه ذیحجه سال هزار و سیصد و هفتاد و شش (تیر ماه ۱۳۳۶ شمسی) در هفتاد و شش سالگی درطهران وفات یافت و ازخود چند فرزند باقی گذاشت که همگی تحصیل کرده و اهل علم و دانشند - رحمةالله علیه.

مهر شیرازی - متولده ۱۳۱۳ شمسی

بانو قدسیه سعدی نژاد متخلص به «مهر» -

از شاعرات و نویسندگان جوان معاصر است، در سال ۱۳۱۳ شمسی درشیراز بدنیا آمده است و ششماهه بوده که پدرش در راه انجام وظیفه سربازی و خدمت بوطن شهید شده وتحت سرپرستی عمش که نمایندهٔ فرهنگ لار بوده بتحصیل علم ودانش مشغول شده و دیپلم دانشسرا گرفته است، و پس اخذ دیپلم بشغل شریف آموزگاری مشغول گشته وتا کنون در اسکار است ودرانجام وظیفه سعی وافی مبذول میدارد- ضمنا در اداره رادیوی شیراز از بدو تاسیس گوینده بوده است.

چند سال است که با آقای بیژن کمالی ازدواج کرده است و از او پسری بنام «شهنام» دارد واورا بنظم ونثر تألیفاتی است -

۱ - ترانه‌های جانسوز ۲- شکوفه‌های بهاری ۳ - نغمه‌های روح - وغیر اینها ازاوست :

بدام عشق تو افتاده‌ام چه چاره کنم / چگونه رشته امید خویش پاره کنم
تو ماهی و دل من جایگاه جلوه‌تواست / تو قبله گاه منی - من کرا نظاره کنم؟
تو پر جفائی وسنگین دل و ستم پیشه / شبیه اندل سمگت بسنگ خاره کنم
چونیست حاصلم ازعشق‌جز جفای‌فراق / زبزم عشق وطرب خوشتر از کناره کنم
بمردی از بر من دل بدادیم در عشق / بگوش ترا به که گوشواره کنم
دگر بس است که خاموش وزاد بنشینم / حدیث عشق ترا زین پس آشکاره کنم

ز درد عشق همه شب نخفت دیدهٔ مهر
نظر بیاد تو بر ماه و برستاره کنم

بغم عشق تو جانا چو گرفتار شدم / ز جهان و ز جهانی همه بیزار شدم
بولای تو که از هردو جهان بگسستم / تا که دل بستهٔ آن طره طرار شدم
بستر حسرت وغم جای من بیدل شد / تا که بیمار از آن نرگس بیمار شدم

بری گل، نکهت باد سحر و گریه ابر — همه از باد بردفتم چو ترا یار شدم
تا که زد شمع رخ دوست شرر در دلمن — همچو پروانهٔ محزون دل‌افگار شدم
غرقه در موج غمم نیست مرا دادرسی — بسکه ازعشق تواز دیده گهربار شدم
شعله عشق تو زد آتش غم بر جانم — که چنین زار و پریشان و گرفتار شدم

(مهر) چون‌بلبل بیدل بقفس‌دخاه‌وش
روی‌زیبای تو دیدم که بگفتار شدم

نقل از شماره ۲۱۰ مورخ ۱۷ اسفند ۲۸ روزنامه کوروش

مرن ز ناوك مژگان تو تیر برجانم — مزن خون مرا کز غمت پریشانم
بجستجوی تو درباغ و راغ میگشتم — هزار خسته دلم ـ از غمت غزل خوانم
در انتظار تو بودم بگوشهٔ عزلت — نبود کنش سر سبز غیر ویرانم
ز بعد تیره شب وصل غم‌فرای حزان — رسید فصل گل و دورهٔ گلستانم
بصحن گلشن امید بوگلی دیدم — کز آن بچرخ رسد ناله‌ها و افغانم
گلی‌شکفته وخندان کنار خود دیدم — از آن چو بلبل بیدل حزین و نالانم
بگرد شمع رخت میپرم سحرگهان — که با رقیب نداند ز عشق سوزانم
شرار عشق تو ای شمع شام تیره من — بسوخت خرمن هستی و بیخ و بنیانم
در برسایه لطفت مراست درگه عشق — مران مرا ز بلطف و صفا فرا خوانم

کنون که مهر بچاه غمت فتاده اسیر
نیم پریش که مقرون بآب حیوانم

چرا ای دلبر زیبا تو ترك آشنا کردی
بدرد حسرت و غم قلب زارم مبتلی کردی
بریدی رشتهٔ الفت گسستی تار وحدت را
چرا تار محبت را ز پود دل تو وا کردی؟

مرا امیدها بودی که طی گردد شب هجران
دلم‌خوش داشتی‌ایجان‌وامروزه‌صبا(۱) کردی
مرا با دانه مهرت فگندی در کمند آخر
پس آنگه رشته مهر و عطوفت را رها کردی
بدام عشق تو افتاد مرغ بینوای دل
چرا این مرغ محزون را گرفتار بلا کردی
فروغ لطف تو تابید اندر آسمان دل
چه شد جانا بجای آن‌بمن جور و جفا کردی
دو صد شور و شر افگندی بقلب ناتوان من
از آن شور قیامت در دل زارم بپا کردی
گلستان امیدم از گل مهر تو شد خرم
چرا از جور خود آخر مرا بی‌برگ و نوا کردی؟!
منم مهر دل‌افسرده که بیدل گشتم از جورت
جفا کردی تو محبوبم که ترك آشنا کردی

ایدل من تو چرا اینهمه فریاد کنی
ناله تا کی ز جفا کاری صیاد کنی
کرد صیدت بدوصد مکر و فسون بار دگر
کی‌توانی خود از این مهلکه آزاد کنی
اندر این دام چو افتادی و پابند شدی
نیست روی رهائی ـ ز چه رو ـ داد کنی
ریشهٔ عمر مرا تیشه بیداد تو کند
ای ستم پیشه چرا اینهمه بیداد کنی

(۱) صبا : مخفف « صباح » عربی است‌وصباح بمعنی بامداد وفردا میباشد

هنر این نیست که ویران کنی آبادی را
هنر اینست که ویرانه‌ای آباد کنی
هیچ شك نیست که دلخسته و افسرده شوی
اگـر از حال دل خسته من یاد کنی
چه شود گر ز ره مهر و محبت روزی
خاطر مهر حزین را بوفا شاد کنی؟

میر کازرونی - متولد ۱۲۹۲ شمسی

آقای دکتر محمد تقی کازرونی متخلص به «میر» فرزند مرحوم میر ابوطالب تاجر کازرونی.

از اطباء حاذق و شاعران ماهر معاصر است. بسال هزار و دویست و نود و دو شمسی در کازرون متولد شد. وچون پدرش در شیراز تجارتخانه داشت و چهل سال با خوشنامی و حسن عمل میزیست و محصولات ایرانی را بخارجه میفرستاد و از اینراه بوطن خود خدمت میکرد لهذا دکتر میرهم تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در شیراز بپایان رسانید و برای ادامه تحصیل بطهران رفت، و در دانشگاه طهران در رشتهٔ طبابت تحصیل کرد و در سال ۱۳۱۷ بدرجه دکتری در طب رسید و در ۱۳۲٤ در قسمت جراحی تخصص یافت و از دانشگاه طهران تصدیق گرفت آنگاه برای تکمیل فنون جراحی به اروپا و امریکا (اتازونی) رفت و چندی در آنجا مشغول مطالعه وعمل بود و به ایران برگشت - فعلا سمت استادی کرسی جراحی دانشگاه شیراز را دارد، ومانند او درفارس نادربل معدوم است - و بیماران خطهٔ جنوب اعم ازبحرین ودبی وقطر وبنادر خلیج فارس برای انجام اعمال مشکله جراحی نزد او مراجعه میکنند و در بیمارستان خصوصی وی بستری میشوند وتحت عمل قرار میگیرند.

دکتر میر در ساعات فراغت از کارهای خسته کننده و دقیق علمی و عملی

خویشتن را بامطالعه کتب ادبی وفلسفی و سرودن اشعار نغز مشغول میدارد.

تالیفاتش : ۱ ـ کتاب پزشکی عملی ۲ ـ کتاب جراحی عمومی ـ هردوچاپ شده و از کتابهای درسی دانشکده پزشکی میباشد

نگارنده مکرر او را در شیراز ملاقات کرده است ، مخصوصاً روزهای چهارشنبه که درکانون دانش حضور مییافت و باخواندن اشعار خود شنوندگان را محظوظ میداشت ، طبیبی مهذب وخوش خلق و نوع دوست میبود ـ خدایش حافظ باشد ـ وهذادعاءللبریة شامل . از اوست

میرسد بر گوش دل هر لحظه ام آوازها
کی اسیر نفس ننمایند بر تو رازها

گر هوای وصل داری ـ ازسر جان درگذر
پای مردی بایدت آموخت ـ از سربازها

تا نسوزی بال وپر ـ پروانه‌سان ـ درپیش‌شمع
عشق ننماید بتو ـ رسم وره پروازها

پرتو حسنش بهرجا جلوه‌گر باشد ولی
نیست ظاهر جز بچشم دیده دل بازها

عقل کوته بین کجا و درك این معنی کجا
راز این معنی کجا یا بند حیلت سازها

میر چون نیکو نگه کردم ندیدم در جهان
یك ز خود بگذشته زینقوم بخود پردازها

ما پنبه بر سریر ثریا نهاده ایم
رندانه پای بر سر دنیا نهاده ایم

مارا بکس نیاز نباشد که پای نار
بر ماورای گنبد مینا نهاده ایم

با ماحدیث ممکن و واجب چه میکنی؟
کز ممکنات پای ببالا نهاده ایم!

از دوزخ و بهشت نباشد امید و بیم
ما را که پای بر سر طوبی نهاده ایم

گفتند صد سخن پی اثبات ذات و ما
دنبال هر سخن رقم لا نهاده ایم

محویم در وجود خداوند وز آن بود
دنبال لا اله ـ گر الا نهاده ایم

میخلد در پای دل هر لحظه خاری از غمی
ای دریغا نیست آسایش درین دنیا دمی!

عمر ما ترکیبی از غمهای گونا گون ماست
شادی ما لحظه ای کین دل بسازد باغمی

یادها و قصه های درد ما ـ در ذهن ما
رنگها گیرد که تا گردد نشاط مبهمی

در حقیقت جلوه ای از کارکرد ذهن ماست
آنچه آید بر سر ما بیفزونی و کمی

شادمانی سازگاری باید و نیك است میر
این حقیقت گفت در گوش دل من ملهمی

دل بغم خو کردگان را ترك غم گفتن خطاست
عالمی دارم کنون با غم ـ چه نیکو عالمی

میرزا شیرازی ـ متوفی ۱۱۶۰

میرزا ابوالحسن شیرازی متخلص به «میرزا»

صاحب شمع انجمن مینویسد ـ بعهد بهادر شاه خطاب « قابل خان » یافت،

و باآفرین لاهوری ربط داشت، ودرعهدجهاندارشاه‌محمد شاه ممتاز ماند ملاقاتش با میرزا مظهر جان جانان بود در عشرهٔ سادس مائه ثانی عشر در گذشت ـ

از اوست :

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود

هر قطره که از چشم ترم ریخت جرس بود

٭ ٭

مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند نمیداند که سامان چمن در آستین دارم

در سال هزار و صد و شصت فوت شده است ـ

میرزا آقا جهرمی زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا آقا حکیم و طبیب جهرمی فرزند مهدی طبیب فرزند مولی کاظم ـ

از حکماء و اطباء معاصر است ، فرصت در آثار عجم مینویسد : « حکیمی ست بلند پایه و طبیبی گرانمایه ، جامع کمالات صوری و معنوی است ، حاوی حکمت علمی و عملی ، و در این اوقات (یعنی حدود سال ۱۳۱۳) در دارالعلم شیراز بتدریس و تحقیق علم الهیه مشغول است و از کلمات حکمت آیاتش جماعتی مفتخر ، و از استفاده کمالاتش خلقی بهره‌ورند »

وسائی مینویسد سالها در شیراز و طهران تحصیل علم کرده ودر شیراز بافاده و افاضه اشتغال داشت ـ

وفاتش بعد از سال هزار وسیصد و سیزده بوده است ـ

میرزا آقا شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۶

مرحوم میرزا آقا بن احمد مستوفی بن محمود حسینی شیرازی ـ

از فقهاء معاصر است ، وی برادر زاده و داماد حاج میرزا محمد حسن مجدد

شیرازی بود، و در حجر او تربیت شد و پرورش یافت، پس از فوت پدرش درحدود سال ۱۲۷۵ بنجف رفت و خدمت عم گرامیش رسید و چهار سال در محضر درس او و شیخ مرتضی انصاری حضور بهم رسانید کرد و مستفیض شد، و از قول شیخ انصاری نقل میکرد که گفته است من برای سه نفر درس میگویم: میرزا محمدحسن شیرازی میرزا حبیب الله رشتی و آقا حسن طهرانی، همچنین حکایت میکرد که انصاری بهنگام رحلت از دنیا توصیه کرد که بحاج میرزا محمد حسن شیرازی « مجدد » رجوع کنند ـ

بالجمله صاحب ترجمه تمام عمر خود را در تهذیب نفس و عبادات واعراض از دنیا و ما فیها گذرانید ـ تا روز ششم جمادی الثانی سال هزار و سیصد وسی وشش که ایک حق را اجابت گفت ودر مقبره عمش در نجف مدفون شد ـ

و او را پسری بنام شیخ عبدالصاحب بود که در حیات پدر در ایام شباب در حدود سال ۱۳۲۰ فوت شد ولی پسر بزرگش آقای میرزا هادی زنده است(۱)

میر علی شیرازی ـ زنده در ۱۲۸۲

ابوالمعالی میر علی شیرازی ملقب به «شمس الادباء»

از خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است، که خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینوشته، و نمونه خط او دیوان رشید الدین و طواط (محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری بلخی) است که درسال ۱۲۸۲ درشهر همدان برای عبدالصمد میرزا عز الدوله نوشته است و ذیل شماره ۹۸۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است،

این دیوان بخط بسیار خوش نسخ تعلیق نوشته شده، و دارای تذهیب وسرلوح زر و جلد روغنی اعلی میباشد ـ و در پشت جلد طرف راست عکس میر علی که بلباس روحانیون ملبس است و عمامه بزرگی بسر دارد با یکنفر معمم و یک مرد کلاه بسر دیده میشود، و در پشت جلد طرف چپ نیز عکس انفرادی میر علی میباشد.

---

۱ ـ اعلام الشیعه .

و در آخر کتاب اشعار ذیل که محتمل است از خود میر علی باشد نوشته شده

بعهد دولت میمون ناصرالدین شاه
که باد تا به ابد عهد دولتش جاوید!
بحکم محکم شهزاده عزّ دولة راد
که چرخ پیر جوانی بدین کمال ندید
ز نوك کلك گهر سلك شمس شیرازی
گرفت زیب و بها شعرهای نغز رشید
بسال دو صد و هشتاد و یك ز بعد هزار
بفرخی و سعادت باختتام رسید

از پس این ابیات نوشته است من که میر علی شیرازی و ملقب به شمس الادبا، و مکنی به ابوالمعالی هستم در همدان این دیوان رشید و طواط را برای عبدالصمدمیرزا عزّالدوله در ماه شوال سال ۱۲۸۲ نوشتم.

از احوال صاحب ترجمه جز این معلوم نشد - و سال فوتش بدست نیامد، و بدیهی است که بعد از سال ۱۲۸۲ بوده است.

میرك شیرازی - متوفی ...

در مجالس النفائس آمده: مولانا میرك هم از شیراز ست و بخراسان برسم سیر آمده، و بار بعد از چند وقت بوطن مالوف معاودت نمود، خرد سال وخام طمع بود، اگر مشق بسیار کند طبعش لطافت تمام پیدا میکند. ابن مطلع ازاوست

جانا مباش در پی آزار و کین همه | کاین عالم خراب نیرزد بدین همه

سال فوتش معلوم نشد.

مینا شیرازی - متولده ...

بانو مینا امامی شیرازی متخلص بمینا.

از شاعرات معاصر است .

صاحب کتاب زنان شاعر معاصر مینویسد : ساکن شیراز ست و بسبك نو شعر میسراید . یك اثر از او تحت عنوان « بعد از دو سال » دیده شد که ذیلا درج میشود :

در چشم گهر فشاندهات بار		امشب شده غرق دیده من
بعد از دو سال قهر وسیان		آنچشم ز یاد رفته رنده
آتش بدل رمیده من
رخسار پریده رنگت آنروز		در تاب و تب نیاز میسوخت
چشم تو در آنغروب غمناك		همرنگ شراب ومست اندوه
در شعله اشك و راز میسوخت
در شکوه ز بیوفائی ورنج		در چشم ودل توحرفها بود
پیمانشکنی نداشت باور		آنهم زدل کسی که درشهر
معنای مجسم وفا بود
طوفان زده بود و آتش افروز		آنلحظه نگاه بی شکیبت (۱)
در اشك فشردهٔ تو دیدم		رنگ دگر و غمی دگر داشت
چشمان سیاه پرفریبت
در خاطرهٔ گذشته ای دور		دیدم دلتنگ بیگناهی
این سینهٔغم پرست من بود		کزعشق تو بیقرار میسوخت
در خلوت خویش دیر گاهی
مجنون تو بیدلی که اکنون		آرام گرفته در بر من

۱ ـ نگارنده معنی نگاه بی شکیب طوفان زده (!) را ندانستم و اصولا به اینگونه تلفیقات که نام آنرا « شعر نو » گذشته اند و از قیود وزن و قافیه و گاه عاری از معنی است . اعتقاد ندارم، و آنرا شعر بمعنی حقیقی نمیدانم ولی چه باید کرد که از مشارالیها جز این ابیات بدست نیامد ـ امید است که اشعار خوب هم سروده باشد ـ

ایعشق زبان رفته ـ آری | از نام تو بود اگر شبی بود
آتش بکتاب و دفتر من

در سوز و گداز غم ندیدم | یکروز ز عشق خود تنم را
از کوی تو ـ مست پر کشیدم | روزیکه چنان گرفته بودی
با دست نیاز ـ دامنم را

بگذار کنون ز دل بشویند | یاد تو ـ سرشك دیدهٔ من
بعد از دو سه سال قهر و هجران | با چشم سیه ـ دگر چه خواهی
از قلب بخون طپیدهٔ من؟!

مینا شیرازی ـ متوفی ۱۳۰۲

مرحوم سلطان علیخان زندی شیرازی متخلص به «مینا» ـ
از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ
شعاع مینویسد . اصلش از طائفه زند است ، و پایه شعرش نه بغایت کوتاه ونه بنهایت بلند ، دیوان غیر مرتب مغشوشی از او حاضر است ، ونگارنده بر آن ناظر ، اگرچه طبعش رواست ، اما بیشتر از اشعارش شایگان است ـ یکی دو قصیده بطرز قصائد مصنوعه سید ذوالفقار و سلمان و اهلی دارد ـ ای کاش چنان اشعاری نگفته بود ، و در مقابل آن دُرهای دری چنین خرفی نسفته بود ـ در اواخر عمر دارالخلافه (طهران) را مسکن ساخت وپس از زمانی قلیل در سنهٔ هزار وسیصد و دو بدارالقرار تاخت .

فرصت در آثارعجم مینویسد : مرحوم سلطانعلی خان از طائفه زند است ودیوان اشعارش دلپسند، فوتش درطهران سال ۱۳۰۲ بوده ، دیوانی مرتب ساخته و مذهّب نموده بدست ولدان اوست چندانکه خواستم تامنتخبی از آن بنویسم با اهلی کرده مضایقه نمودند ! از اوست :

در عشق فنا شو کـه فنائی به از این نیست
خوندل خود خور ـ که غذائی به از این نیست
جا گـوشهٔ میخانه کن و پای خم می
بگذار سر خویش که جائی به از این نیست
ای تـرك ختائی بنما ترك خطا را
در وعده وفا کن که وفائی به از این نیست
خضر ار بچشد قطرهٔ از آب دهانت
گوید بجهان آب بقائی به از این نیست
جز باختن جان بسرم نیست هوائی
در کوی تو البته هوائی به از این نیست
مینا بدل خویش جز از عشق بنائی
مگذار بگیتی که بنـائی به از این نیست

از چه ای شوخ بچشم تو حیـائی نبود
هیچ اندر دل تو مهر و وفـائی نبود
بکمـان ابروی خود تیر مژه داری و دل
نیك داند که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن
که در این گنبد مینای بقائی نبود

ربودی صبرو آرامم ز دل ای شوخ سنگین دل
نمودی از نگاهی پای دل را ناگهـان در گل
نهـادی در کـمان ابروان تیری ز مژگانت
فگندی در برم آن تیر و آمد از قضا در دل
دلم صید تو شد از کف مده زان رو که صیادان
ز کف ندهند صیدی را که شد از تیرشان بسمل

پریشان تر نمودی کارم از زلف پریشانت
ز مجموع پریشانی بود کارم چنین مشکل

بکویت هر زمان آیم بامیدی که مینا را
ز لطف خویشتن بدهی برسگهای خودمنزل

جان روی گشاده دهم ار رخ بگشائی — سر در کف پایت بنهم ار پیش من آئی
یک بوسه ز لعل لبت امروز عطا کن — تا زنگ غمم از دل غمگین بزدائی
هر روز بمن گوئی کایم ببر تو — صد روز فزون تر شد و یکروز نیائی

مینا ز روان چاکر درگاه تو باشد
رحمی زچه برچاکردیرین ننمائی؟!

مینو شیرازی = متولد ۱۲۷۴ متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا احمد شیرازی متخلص به «مینو» فرزند محمد صادق.

شعاع گوید: اسمش میرزا احمد است، و باورش داورسرمد، سابقاً از اجزاء پستخانه بود، ومنتهی سیرش از آنجا تا بخانه، چندیست عطاری کند، وآب معاش را از بن چشمه جاری، گاهی عرفان بافد و بدین شعر لافد:

مرا از شاعری خود عار باید — که درصد قرن چون عطار باید

فرصت نویسد: میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه، دانشی اندوخته وعلم عربیت از فقیر آموخته.

نگارنده گوید مینو را دیوانی است که اکنون درتصرف فرزندش آقای عبدالکریم مینو مدیر تجارتخانه آقای مهدی نمازی درطهران است وبرای انتخاب اشعارش یکی دو روز بمن داد که پاره‌ای از آن نقل می‌شود.

مرا بصبر و شکیب آن صنم اشارت کرد
خبر نداشت که خود هرچه بود غارت کرد

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر
بدون لشکر و بی منتّ وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانه دل
که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا
چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده ز مینا بساغر مینو
که نوبهارچمن را زنو نضارت کرد

بسر هر آنکه هوای تو سیمبر دارد
ز اشتیاق چه پروای جان و تن دارد
کمان ابروی تو هر که دید از دل وجان
نخست سینه بر ناوك سپر دارد
شب وصال تو سوزم چو شمع و نیست عجب
از آنکه خاطرم اندیشهٔ سحر دارد
بهستی دو جهان پشت پا تواند زد
کسی که با تو شبی دست در کمر دارد
هر آنکه با خبر از سرّ عشق شد مینو
نه عاشق است گر از خویشتن خبر دارد

گر سینم بدبده یکبارش — جان فدا میکنم بدیدارش
چون ندارم بر آستانش دست — مینهم سر بپای دیوارش
عقل کان زیربار عشق نرفت — در گل افتاد عاقبت بارش
دفتر حسن او ندید کسی — که نه پیچیده گشت طومارش
نتوان چشم عافیت ای دل
داشت از آن دو چشم بیمارش

بیاد لعل تو خونین دلم چو جام کنون
بیا و بر لب من سای آن لب میگون
مقام وصل ترا رفعت آنچنان باشد
که از تصور اوهام ما بود بیرون
بر آن سرم که بدیوانگی بر آرم سر
که ماند پای توانائیم ز صبر و سکون
تو رخ نهفته چوخورشید و چهر زرد مراست
ز خون دیده چو رخسارهٔ شفق گلگون
اسیر عشق تو از سرزنش چه غم دارد
که شمع شعله اش از سر زدن شود افزون
بیا و خیمه بوادی عشق زن مینو
که‌نیست منزل دیوانگان بجز هامون
چه میداند بپایان برده روزی را بهجرانی ؟
که چونست آنکه هجرانش بسر نامد بدورانی
تو گوئی چند نالی- چون ننالم زآنکه حال من
کسی داند که او را همچومن بوده‌است جانانی
زدست آنکه در داهش بهستی دامن افشاندم
ببین دادم پر از خون جگر - در دست دامانی
یقین دارم که از عشقش نخواهم برد جان لیکن
نشاید دست از جانان کشیدن از پی جانی
تو گر گوئی نقد نحل و برخ من شعلهٔ طودم
زهی دعوی که روشن ترز رویت نیست‌برهانی
کنون‌وقت‌است‌در بستان که‌بخرامند‌چون‌مستان
بزیر سایهٔ هر سرو یك سرو خرامانی

نمیگنجد رشوق روی گل در پوست آن بلبل
چو غنچه چاك میکردی گرش بودی گریبانی
من این بختی زجان خود نمیبردم گمان مینو
که عمری برسر آرم با جفای سست پیمانی

رباعیات :

جز ناله عشاق تو آهنگی نیست | با غنچهٔ خندان تو دلتنگی نیست
در روی زمین نگار یکرنگی نیست | کز حسن تو بر خویشتنش ننگی نیست

○

گفتم نظری کن بدل خستهٔ زار | شاید که بعافیت رسد این بیمار
گفتا که توچشم عافیت هیچ مدار | زآنچشم که عافیت ازاو جسته کنار

■

ای آنکه بخوبی و لطافت حوری | در روی نهفتن چو پری معذوری
گویند که می ـ می بدرد پردهٔ شرم | با خوردن وی ازچه دگر مستوری ؟

درسال هزار وسیصد وسی وچهار درشیراز وفات یافت

مینو شیرازی ـ متولد۱۲۹۹ شمسی

آقای علی اکبر مینو فرزند مرحوم علی شیرازی مدیر روزنامهٔ مشعل فارس؛ ازنویسندگان و دانشمندان معاصر است ـ درسال هزار ودویست ونود ونه در شیراز متولد شد ـ وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در آن شهر بپایان رسانید سپس بطهران رفت، ودررشته فلسفه وعلوم تربیتی دانشسرای عالی نام نوشت و بتحصیل ادامه داد و بهاخذ درجه لیسانس توفیق یافت ـ آنگاه وارد خدمت وزارت فرهنگ شد وبشیراز رفت ، واردو خدمت مشاغل ومناصب مهمی ازقبیل ؛ ریاست فرهنگ شهرستان آباده، و ریاست اداره کارگزینی فرهنگ فارس، وریاست هنرستان پسران شیراز، وریاست ادارهٔ آموزش حرفه‌ای فرهنگ فارس را عهده دارشد وهم

اکنون رئیس دبیرستان مدرن شیراز است که از جمله دبیرستانهای خوب شیراز شمرده می‌شود کذلک ریاست ادارهٔ آموزش فرهنگ فارس را دارد

خدمات سیاسی و اجتماعی صاحب ترجمه از سال ۱۳۳۰ شمسی آغاز شد ، و در این سال امتیاز نشر روزنامه «مشعل فارس» را گرفت و سه سال در شیراز انتشار داد و در ردیف روزنامه‌های سودمند شیراز بود .

مینو از نویسندگان فاضل معاصر می‌باشد ، و بعلت حسن خلق و مردم داری که دارد مورد توجه اهالی شیراز بویژه فرهنگیانست و اخیراً در موقع انتخاب شورای فرهنگ فارس باتفاق آراء از طرف فرهنگیان بعضویت شورای مزبور برگزیده شد

تالیفاتش : ۱ - اخلاق مخصوص دانشسرا و کلاس ششم ادبی ۲ - تاریخ و جغرافی و تعلیمات مدنی کیتی مخصوص دبیرستان که بشرکت هیئت مؤلفین فارس نوشته است. ۳ - روانشناسی پرورشی مخصوص دانشسرا و کلاسهای تربیت معلم .

در سال ۱۳۲۷ شمسی ازدواج کرده و فعلا دارای دو پسر و یک دختر می‌باشد .



آقای علی اکبر مینو

مینو شیرازی ـ متولد ۱۳۱۰ شمسی

بانو فروغ مینو شیرازی

از بانوان فاضله معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و ده شمسی متولد شد، و پس از طی ایام کودکی دورهٔ ابتدائی و متوسطه را در دبستان علویه شیراز و دبیرستان های آذرم و نوربخش طهران طی کرد و در سال ۱۳۲۹ (۱) دیپلم رشته طبیعی را بدست آورد، آنگاه در دانشسرای عالی نام نوشت، و دانشنامه لیسانس دریافت کرد، پس سه سال در دبیرستانهای بهمنیار وعبرت با سمت دبیری تدریس کرد و در نتیجه قبول شدن در امتحانی که ترتیب داده شده بود، بمنظور مطالعه درشیوه تدریس زبانهای خارجی رهسپار دول متحدامریکاشدودوسال دردانشگاه کلمبیای نیویورک مشغول تکمیل تحصیلات خود بود، و در سال اول تحصیل رشته فوق لیسانس را گذرانید، و در سال دوم در یکی از کالجهای اتازونی سر پرستی آزمایشگاه زبان را بعهده گرفت، سپس به طهران در گشت و بریاست قسمت کتابخانه و اسناد تربیتی مرکز اطلاعات تحقیقات تربیتی وزارت فرهنگ منصوب گشت، در مهر ماه ۱۳۳۹ بنمایندگی کشور ایران در «سمینار کتابداری یونسکو» به دهلی نو رفت، و این امر درسمینار موجب شگفتی نمایندگان سایر کشورهای آسیائی (که عموماً مرد بودند) شد (۲) نگارنده رجاء واثق دارد که این بانوی دانشمند همواره در کارهای عام المنفعه خود موید و موفق باشد بمنه و توفیقه

مینو شیرازی ـ متولد ۱۲۸۰ شمسی

دبو بی بی آغا متخلص به مینو فرزند مرحوم میرزا احمد فرزند مجد

---

۱ ـ در اصل ۱۳۳۹ و معلوم است که اشتباه چاپی رویداده،

۲ ـ نقل باختصار ازشماره ۵۱ مورخ ۷ آذرماه ۱۳۳۹ مجله «اطلاعات بانوان» منطبعه طهران.

صدق شیرازی -

در سال هزار و دویست و هشتادشمسی در شیراز بدنیا آمده ودوره ابتدائی و سیکل اول متوسطه را بپایان رسانیده است و بزبان انگلیسی آشناست، چند پسر دارد که همه را نیك تربیت کرده ودبیر ودکتر هستند.

گاهگاه شعر میگوید و همان تخلص پدر را که « مینو » است و فعلا نام خانوادگی آنها میباشد اختیار کرده است اشعارش مدون نیست و دیوانش از نظر نگارنده گذشته - از اوست:

رسید نامهٔ محبوب ودیده روشن شد غم زمانه ز سر رفت وقلب گلشن شد
گرفتمش بدودست ونهادمش بدوچشم بجسم خسته من همچو حرز روجوشن شد
ز هوش رفتم و بیهش بخواب افتادم بخواب دیدم و برمن همی مبرهن شد
که هست دربرم آنکو چو آفتاب عیان بچشم من بدوحالی برون زروزن شد
شدم چو شبپره گردان بدورشمع رخش که رنج و غصه هجران برونم ازتن شد
زشوق گریه نمودم چنان که گریه من چوسیل گشت سرازیر وسوی دامن شد
هر آنچه خواستمی رازدل به او گویم زبان ز قدرت گفتن فتادوالکن شد
بسان ماه هلالی که رؤیتش بکنند برؤیتی غم هجرانش زائل از من شد
خدای کاش نه بیدار میشدم امشب که مونس دل من درسرای ایمن شد
دریغ و درد که درخواب بودم ودیدم جمال چون قمرش راچو نیك واحسن شد

کجا روم که بجویم نشانی از شبدوش
برفت خواب شب - و باز روز روشن شد

ناتوان شیرازی - متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای رحمةالله شیرازی متخلص به « ناتوان » -

از شعراء ونویسندگان معاصر است، ومرا مصاحبتش در شیراز دست داده -

وترجمه‌اش را برای من فرستاده است که عینا نگاشته میشود.

« درسال ۱۳۰۷ (شمسی) متولد شدم ، پدرم که‌خود اهل دانش ونسبةً متمکن بود درنظر داشت مرا برای تحصیل بخارج از ایران بفرستد ولی هنگامیکه شش ساله بودم درحالیکه بین تمام فرزندانش فقط مرا احضار کرد تا برای آخرین بار تجسم آرزو های خودرا در سیمایم ببیند ، دیده از جهان فرو بست.

تحصیلات خودرا در شیراز شروع کرده هم‌آهنگ بانجام تکالیف مدرسه از کلاس سوم ابتدائی مطالعات خارج خودرا آغاز نمودم ، نصاب‌الصبیان و چند کتاب دیگررا در محضر مرحوم سیدمحمد مدرس بزدی که‌از علماء عمیق و دانشمندبود خواندم و از آن پس خود درخط مطالعه افتادم بطوریکه هنوز کلاس هشتم بودم که دورهٔ ناسخ‌التواریخ و تاریخ ایران‌باستان پیرنیا را تمام کردم، درمطالعات خود گرچه راهنمائی که بررموز این فن تسلط داشته باشد نداشتم ، ولی کتب جدیدو قدیم از شرق و غرب را با لذت از نظر میگذرانیدم ، هنوز وارد دبیرستان نشده بودم که قطعاتی در روزنامه های محلی درج مینمودم و در سال ۱۳۲۷ شمسی نیز مجموعه‌ای از آثار منظوم ومنثور خودرا در کتاب « گلهای محبت » منتشر ساختم. ضمنا با جرائد شیراز روابط منظم‌تری برقرار نمودم ، درمدت دوران تحصیل‌اغلب شاگرد اول بودم ، از همان هنگام که مطالعات ادبی خود را آغاز کردم متوجه شدم که ادیب واقعی باید کلیاتی از تمام علوم بداند‌بهمین جهت در تحقق این امر کوشیدم، درکار ادبی‌خود نیز معتقدم که از گنجینهٔ‌فرهنگ جهان باید مایه گرفت، از سنتهای ادبی گذشته ایران الهام گرفت، درراه ابتکار تلاش نمود.

از سال ۱۳۲۹ که وارد خدمت فرهنگ شدم ، با بعضی مطبوعات مهم‌تهران نیز همکاری نموده مقالات یا ترجمه هائی در زمینه های مختلف در آنها درج میکردم ، عشق بتحقیق دررشتهٔ زبان شناسی و تاریخ موجب شد که با کار شبانه‌روزی درزبان اوستائی و خط میخی مطالعاتی بنمایم ، و باوجودیکه درشیراز کسی با این رشته آشنا نبود از یک فرصت کوتاه استفاده نموده سپس بخود آموزی

پرداختم ، بالاخره باتوسعهٔ ادارهٔ باستان شناسی از مهر ۱۳۳٦ از تدریس کناره گیری نموده مستقیما درادارهٔ آثار باستان درس در کوران علم و عمل قرار گرفتم، ومقالات تحقیقی که طی اینمدت برشتهٔ تحریر درآورده‌ام قرار است درمجلد چهارم گزارشهای باستان شناسی چاپ گردد » .

آقای ناتوان شعررا بسبك جدید میسراید ، ولی اشعارش مانند بعضی از « نوپردازان » خالی از معنی و عاری از وزن نیست . برای نمونه بیتی چند از پرداخته هایش را میآوریم :

(بزم)

در آستان معبد شوق آمدم برقص   انگشت کیست زخمهٔ این پرده‌های ساز ؟
زین همه گشته جمع ما گرم و شعله‌خیز   لیکن هنوز خفته وی اندر حریم ناز ؛

☼ ☼

لرزد لبان داغ و تب‌آلود اهل بزم   درآرزوی بوسهٔ آن جرعه ریز جام
موج لطیف و گرم هوسهای آتشین   غوغا فکنده دردل جویندگان کام

☼ ☼

پیچد بدور گردن و بازوی یکدیگر   دست گناهکار حریفان کامجو
دل کامران و دیده هوس بیز و پا برقص   باجان گرم ومست خیالات مشکبو

☼

این پیکری است چنین جلوه میکند،   یا صورت بهشتی تندیس آرزو
آلوده شراب لبان خموش وی   مجذوب رقص ـ دیدهٔ زاهد فریب او

☼

اندر میان هلهله مستی نشاط   تا که برآمد ازلب خاموش او خروش
زیر افتاد از کف او ساغر و شکست   چشمان بزم میان همه مبهوت ولب خموش



آقای رحمت‌الله ناتوان

نادر شیرازی متوفی ...

از شعرای قرن یازدهم هجری و از معاصرین نصرآبادی است و او مینویسد: اصلش از شیراز است، جامع کمالات ظاهر و باطن و محبوب هر خاطر، و در فن سیاق آگاه است. چنانچه رساله جامعه‌ای در این باب نوشته، مدتی قبل از این در لباس فقر و فنا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات عالیات روانه شده. در کرمانشاه نواب شیخعلی خان او را نگاهداشت، مدتی در خدمت ایشان بود از آنجا دلگیر شده مشهد مقدس رفت، و از آنجا بهرات رفته باز باصفهان آمد شور فقر و فنا در سرش افتاده بکلاه نمد رشک فرمای صاحبان افسر شده، اکثر اوقات بمسجد لنبان آمده از صحبت او فیض وافر میبردم، تا عالی حضرت عباسقلی بیگ خلف نواب شیخعلی خان داروغه قزوین شده مشار الیه را همراه برده با مر وزارت خود سر افرازی بخشید، و الیوم در خدمت ایشان است و چیزی که بخاطرش میرسد درویشی

« درویشی است، از آنجا دو کتابت مشتاقانه درویشانه بفقیر نوشته »

نگارنده گوید: اگر درویش و درویشی از خاطر برده بود چگونه نامه مشتاقانه

درویشانه بنصرآبادی درویش مینوشت؟

بهر حال سال فوت این مرد درویش با نادروش معلوم نشد ظاهراً وفاتش در اواخر قرن یازدهم هجری بوده است ـ از اوست:

ساغر صوفیان از باده هرگز پر نشد　　روشن است این معنی سربسته از جام حباب

٭

گزندی از ستمگاران نباشد خاکساران را
ز نا هموار سایه بر زمین هموار میافتد

٭

چو مرکز در خط پرگار از تنگ هم آغوشی
کمند وحدتم از چارجانب مانده دور از من

٭

هرچه دست زنی دامن عنایت اوست　　زهر دری که در آئی گدای این کوئی

نادری کازرونی=متوفی ۱۳۵۸ یا ۱۳۶۰

حاج میرزا ابراهیم کازرونی متخلص به «نادری» ـ

از شعراء و فضلاء و اطباء قرن سیزدهم هجری است، هدایت در مجمع الفصحا آورده است که مردی فاضل حکیم صوفی مشرب شیعی مذهب خلیق شفیق بود، مثنویهای متعدد دارد از قبیل: گلستان خلیل ـ مشرق الاشراق ـ انفس و آفاق ـ منهج العشاق ـ شائق و مشتاق و چهل صباح ـ فرصت در آثار عجم مینویسد، اسمش حاج میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در علم طب جنابش با صداقت و در فن شعر زبانش با طلاقت چند کتاب مثنوی دارد ـ بعض از آنها را فقیر در کازرون دیدم ـ دیوان اشعاری نیز جمع نموده در سنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت وفات نموده

فسائی در ترجمه‌اش مینویسد از بزرگ زادگان است، در اوائل عمر بشیراز

آمده تحصیل کمالات علمیه کرد، و از علوم عقلیه و نقلیه و فنون طب وهیئات و حساب و هندسه بهره‌ای وافر و نصیبی‌متکاثر برده عالمی معروف و طبیبی مشهور گردید، در سال ۱۲۱۸ بمصاحبت مهدی خان شیرازی سفیر ایران در هندوستان بد آن کشور رفت، و اموالی فراوان از حد و حصر اندوخته عود بوطن مالوف کرد، و از هشتاد سال بیشتر زندگانی کرد ـ و در سال هزار و دویست و شصت رخت بعالم آخرت بربست ـ از اوست:

در موعظه فرماید:

ای دل‌چنانکه بیخبران چند‌درهوس ای جان طفیل بیهنران چند در هوا
کامل زکاه ناموری کی کشیده دست عاقل براه بیخردی کی نهاده پا
عفریت دهر کش‌نبود شغل جزستم فر توت چرخ کش نبود کارجزجفا
فرزانه‌خوان کسی که‌فزونست‌زان‌بطر دیوانه دان کسی که‌فروجست‌زان‌وفا
شو غرقه محیط هویت کرت هواست گردی ز بند قید هوی و هوس رها
راهی که ما سوی‌همه زانسو شوندشو در عالمی که نیست در آن راه ماسوا
بر نقش خویش زیبده ازنقش‌معرفت بر نفس خویس بهره‌ده ازنفس‌ازکیا
زهد است دفع علت اسقام آثمین تقوی است زیب وزینت‌اندام اتقیا
از عز عزلت برسد دولت ابد و ز فر فقر رود هدت فر اولیا
نه دیده در ره طلب و چشم دل ببند زین‌دامگه که دانه او نیست جزبلا
چار شرط بود شرط انعکاس صور سزای ناظر مرآت در بر دانا
یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت چهارمین عدم قرب و بعد حین لقا
ازاین‌چهاریکی گر قصوریافت‌نگشت که مشاهده عکسش رخ شهود نما
چو شد صمیر تو جای تجلی انوار چو گشت باطن تو طور آتش موسی
چرا نصیقل نام خدا صفا ندهی دلت که آمده مرآت شاهد اسما
بکش‌ز قید علائق‌چو رادمردان‌دست بنه براه هدی از پی هدایت پا
که تا بمنزل اقصی رسی بری‌زخطر که تا بمقصد اصلی رسی عری ز خطا

غزل :

در همه ذرات جز خورشید روی یار نیست
لیك چشم احولان شایسته دیدار نیست
بی حضورت از حضورت نیستم یکدم جدا
گر حضورت با غیاب وبا حضورم کار نیست

رباعیات :

دلبر بسیار و دل نگه دار کم است ‌ ‌ وز همدمی‌جمله جهان رنج وغم‌است
گر اهل دلی تو دل بدلداری ده ‌ ‌ کو همدم هر دم تو و عین دم است

☆ ☆

ای از تو همه پر و تو خالی‌زهمه ‌ ‌ بنموده جمال تو مثالی ز همه
تو عین خیال و از خیال‌اینهمه را ‌ ‌ آری و بر آوری خیالی ز همه

☆ ☆

ما بود نماینده نمودیم همه ‌ ‌ تا بود نمودار ز بودیم همه
مرآت‌جمال غیب‌مطلق گشته ‌ ‌ آئینه شاهد شهودیم همه

از مثنوی مشرق الاشراق او :

اول هر نامه سزد نام عشق ‌ ‌ اول‌و آخر همه الهام عشق
معنی کل صورت کل ذات‌او ‌ ‌ معنی‌و صورت همه‌آیات او
نقش نگارنده نقش وجود ‌ ‌ پرده گشاینده زغیب‌ازشهود
دررخ که؟در رخ خوب بشر ‌ ‌ از پی‌چه؟ جلب قلوب بشر
گوهر یکتا گهر آرا شده ‌ ‌ معنی مطلق صور آرا شده
ای‌همه توو‌ی‌همه‌دوراز‌جوار ‌ ‌ از تو فروزنده بود نوروناز
نار مرا و اله نورت نما ‌ ‌ جان مرا محو حضورت‌نما
احمد مرسل شه‌آخر زمان ‌ ‌ اول‌و آخر گهرش ترجمان
دیده‌بحق دیدهٔ آن دیده ور ‌ ‌ شاهد معنی زظلال صور

عین دلا است ولی بوتراب ‌ ‌ ‌ سرّ خفی را ز جلی بوتراب
برده و دومعنی حق شد تمام ‌ ‌ ‌ برده و دو باد هزار اسلام
ذات خدا عین صفات خداست ‌ ‌ ‌ رو بصفات آر که ذات خداست

ـ الخ ـ

از مثنوی چهل صباح او :

بنام پدید آور هر چه هست ‌ ‌ ‌ جمالش هویدا ز بالا و پست
جمالش ز هر ذره افروخته ‌ ‌ ‌ بهر ذره خورشیدی اندوخته
ز یکسر امم انبیا خوبتر ‌ ‌ ‌ واز آنجمله محمود محبوب‌تر
رسول وعلی هر دو یك نور پاك ‌ ‌ ‌ برایشان عیان سرّ افلاك وخاك
چو شد از ده و دو مدار جهان ‌ ‌ ‌ ده و دو سرد تاجدار جهان
چوزیر وزیر نیست جز این عدد ‌ ‌ ‌ بجو این عدد را ز فرد صمد
عیان در عیان جلوه یار بین ‌ ‌ ‌ ز هر ذره بی پرده دیدار بین

نادم دشتی ـ متوفی...

از احوالش جز این ندانم که از شعراء قرن سیزدهم هجری و با ناصرالدین شاه قاجار وفائز دشتی معاصر بوده‌است ودوبیتی های ذیل که از السنه وافواه اهالی دشتی شنیده‌ام و در جنگی یاد داشت کرده‌ام از اوست .

غزالی از ختا سوی ختن رفت (۱) ‌ ‌ ‌ بهمراهش دل و جانم ز تن رفت

---

۱ ـ ختا : قطعه‌ای از خاك چین واقع درجنوب رود «هوانگهو» و محدوداست بساحل شرقی دریای چین و اکنون استعمال این لفظ در میان علمای جغرافیا متروك است و فقط جغرافی دانان روس این لفظ را استعمال کرده‌ومیکنند

ختن ترکستان و تاتارستان وولایت مشك‌خیز از تاتارستان ـ و باصطلاح جغرافیای جدید یکی ازشهرهای ترکستان چین را گویند که واقع است در جنوب شرقی یرقند و امروز در بعضی از نقشه‌های جغرافیا موسوم است بایلچی ـ جلد دوم فرهنگ نفیسی مصراع فوق باینشکل هم میتوان نوشت و خواند : غزالی از خطا سوی ختن رفت ـ یعنی معشوق غزال صفتی از راه ناصواب بترکستان چین رفت ـ

سپند آسا در آتش سوخت نادم
که پدرم کوچ کرد و از وطن رفت

٭ ٭

فراق یار همچون نار نمرود
مرا در منجنیق عشق بنمود
خلیل آسا در آتش رفت نادم
خدایا در کوی برد فرمود

٭ ٭

دو معنی بر من آمد صعب و دشوار
در اول پیری آخر فرقت یار
اگر پیدا شود نادم پرستی
جوانی را کجا آرم دگر بار؟

٭ ٭

بیاد آن لب لعل شکر ریز
نمیخوابد یك آنی چشم شبخیز
همه شب دل در آورد بز لفت
بنالم همچو مرغان شب آویز

٭ ٭

نه هر مرغی بود مرغ شباویز
نه هر اسبی بود همتای شبدیز
نه هر معشوقه دلدارست نادم
نه هر عاشق بود همتای پرویز

٭ ٭

غزالی سیمتن اندر چرا گاه
خیالاتم چو تاری در کمینگاه
سگ پیر هوای نفس نادم
نگیرد آهوئی بروجه دلخواه

سال فوتش بدست نیامد.

ناصر شیرازی - متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای ناصر مکارم شیرازی متخلص به «ناصر»

از نویسندگان دانشمند و خطباء فاضل وشعراء نامور معاصر است - درسال هزار و سیصد و هفت در شیراز متولد شد - و هم اکنون با آنکه ایام شبب راطی میکند و سی و سه سال بیش از عمرش نگذشته بیرق فضل و دانش و هوش وبینش بر فراز مهر و ماه بر افراشته است وصیت شهرتش از اکناف جهان گذشته -

مقدمات فارسی و تازی و ریاضیات عالیه و علوم طبیعی را در مدارس جدیده شیراز آموخت و آنگاه باشاره آقای حاج محمد علی موحد (که ترجمه‌اش ذیل عنوان حکیم شیرازی در مجلد دوم کتاب آمده است) در مدارس قدیمه فقه و اصول و سطوح عالیه را خوانده وملبّس بلباس روحانیان شد ـ

در سال ۱۳۶۵ بمنظور تکمیل تحصیلات خود رهسپار شهر قم شد ، و سالی چند از محضر درس حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی مجتهد اعلم و مرجع تقلید معاصر قدس سره (۱) و سید محمد حجت و سید کاظم شریعتمداری و سید محمد داماد و حاج سید محمد حسین طباطبائی (از اساتید حکمت وفلسفه) علوم معقوله راتکمیل کرده و میکند ـ در ۱۳۶۹ بقصد زیارت به عتبات عالیات مشرف و چند ماه از محضر درس آقایان حکیم و خوئی که از مجتهدین معروف مقیم عراق عرب هستند بهرمند شد ، ضمناً از مرحومین شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و سید ابراهیم مجتهد اصطهباناتی معروف به « میرزا آقا » علیه‌الرحمه بدریافت اجازه اجتهاد نائل آمد ـ

پس بقم برگشت ، و تا کنون در اینشهر بسر میبرد و در ضمن استفاده از محاضر علماء بتدریس سطوح عالیه و رسائل و مکاسب و سایر کتب فقهیه

۱ ـ با کمال تأسف در حین نگارش این سطور در روز پنجشنبه دهم فروردین ماه ۱۳٤۰ در قم برحمت‌ایزدی پیوست، مختصر ترجمه آنمرحوم‌درحاشیه‌صفحهٔ ۶۸۰ جلد سوم این کتاب نقل از نامه دانشمند معاصر آقای علی‌دوانی آورده‌ام ولی چون آقای دوانی بمعرفی مجله و ازحافظه نوشته‌اند در آن اشتباهاتی روبداده است باینمعنی که سال تولد ایشان ۱۲۹۲ هجری قمری بوده و اشتباها ۱۲۹۳ چاپ شده وسال رفتن آنمرحوم به نجف اشرف ۱۳۱۸ بوده که ۱۳۲۰ نوشته شده ، و سال آمدنشان بطهران ۱۳۶۳ است که ۱۳۶٤ طبع شده ـ از خوانندگان کتاب متمنی است تصحیح فرمایند ـ ضمنا برای آگاهی بر شرح حال این پیشوای بزرگ اسلام بکتاب « زندگانی حضرت آیةالله بروجردی » چاپ ۱۳٤۰ شمسی قم مراجعه کنند .

اشتغال دارد.

مکارم جامع المعقول والمنقول است و استعداد شگفت انگیز در تحصیل علوم قدیمه و جدیده دارد و از این حیث در حوزه علمیه قم کم نظیر بل بی نظیر میباشد.

در سال ۱۳۳۷ شمسی با معاضدت جمعی از افاضل جوان حوزهٔ علمیه مجله‌ای بنام « مکتب اسلام » تاسیس کرده است که تا کنون مرتباً نشر میشود و شخصاً از اعضاء موثر هیئات تحریریه این مجله بشمار میرود. نیز دو سالست که حوزه بحث و درسی برای تدریس علم کلام جدید تشکیل داده است، و شبهای پنجشنبه باحضور قریب پانصدنفر از شاگردان تیز هوش حوزهٔ علمیه عقائد و مذاهب مختلفه را با مراعات مقتضیات عصر مورد تحقیق و تدقیق قرار میدهد، و مزیت دین مبین اسلام را بر سایر ادیان و مذهب شیعه امامیه را بر دیگر مذاهب اسلامی بادلائل کافی بثبوت میرساند. و ماحصل این مباحث ذیل عنوان « عقائد و مذاهب » در مجلهٔ « مکتب اسلام » هر ماه نشر میبابد. و بعداً بصورت کتاب در میآید.

تألیفاتش : ۱ - ترجمه تفسیر المیزان (در دو مجلد - چاپ شده) ۲ - تقریرات و اصول اساتید بزرگ ۳ - جلوهٔ حق (چاپ شده) ٤ - رساله لاضرر ٥ - فیلسوف نماها (این کتاب که در رد مادیون است تا کنون سه بارچاپ‌شده و در ۱۳۳۳ شمسی برندهٔ جایزه سلطنتی و بهترین کتاب سال مزبور تشخیص داده شده است) ٦ - وحی یا شعور مرموز (چاپ شده)

صاحب ترجمه بسرودن اشعار نغز قادر است، و در این فن ظریف ماهر. و اینك برای نمونه یکی از قصائد او را در اینجا میآوریم

زاهدی کز خم ایمان جام دل سرشار داشت
خلوتی بهر عبادت در بر کهسار داشت

از همه غوغای عالم رفته بودی بر کنار
خلوتی خوش خالی از بیگانه واغیارداشت

بامدادان تا بشب اندر رکوع و در سجود
شب که میشد دیده ای از خوف حق خونبار داشت
از عبادت قامت او منحنی همچون کمان
پیکری لرزان چو بید اندر لب جو بار داشت
قلب او در آتش غم سوختی هر شب چو شمع
آرزوی جلوه نادیدهٔ دادار داشت
اندر این سودا صباحش تیره همچون شام بود
نالههائی بس حزین اندر دم اسحار داشت
شامگاهی از تعب چشمان او در خواب رفت
دیدههائی کز پرشکش سیل بر رخسار داشت
ناگهان شد عالمی در پیش چشم او عیان
عالمی کز جلوه‌اش اوراق غم طومار داشت
ملك جهانی کان سراسر گلشن و گلزار بود
هر طرف از کوه وصحرا سبزه و اشجار داشت
جویهایش نقره بودی ریگهایش از درر
آبهائی چون عسل جاری در آن انهار داشت
شاخ گل در گردن از نیلوفرش قلاده بود
همچو ترسا دختری کان در گلو زنار داشت
بر سر هر شاخساری بلبلی شوریده بود
نغمههائی بس عجب در گردش منقار داشت
لیك ذکر جملگی تسبیحه و تهلیل بود
نغمههاشان سر بسر آهنگ استغفار داشت
غرش هر جویباری ذکر یا قدوس بود
برگها بر شاخساران بانگ یا ستار داشت

هر زمان کز غنچه بشکفتی دهان بر گلبنی
یا دو صد شور و شعف فریاد یاغفار داشت
ریگها در جویباران مرغها اندر چمن
هر یکی از بهر خود این شیوه و رفتار داشت
زاهد اندر این میان انگشت حیرت بر دهان
گفتگوها زیر لب با خالق مختار داشت
کای شهنشاه دو عالم گر چه پنهانی ز چشم
ز آنکه رویت برقع لاتدرك الابصار داشت
لیك نزد قلب دانا آشکاری آشکار
صحن دل را جلوهٔ روی تو بر انوار داشت
خاکیان افلاکیان اندر تکاپو روز و شب
جمله از عشق رخت سر گشته چون پرگار داشت
ناصر از این داستان دارد امید لطف تو
گر چه او را بار عصیان پشت سنگین بار داشت



آقای ناصر مکارم شیرازی

ناصرالدین شیرازی ـ متوفی ...

شیخ ناصرالدین عمر بن محمدبن‌عمر بن احمد کبری ـ

از مشاهیر علماء و مشایخ عرفاء قرن هشتم هجری است ، دست ارادت به شیخ نجم الدین خوارزمی ملقب بکبری داد ، و تمام شهرهای ایران را سیاحت کرد ، وشیخ برهان الدین‌احمد بن سیف الدین‌ابوالمعالی سعید بن مطهر باخرزی (متوفی ۶۹۶) را در کرمان ملاقات کرد و بدست او خرقه فقر پوشید ، وبعداً نیز بدست شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن (متوفی ۷۱۶) خرقه پوشیده و بدستور او بدستگیری خلق همت گماشته است ، و در جامع عتیق شیراز چندین سال بکار وعظ و خطابه‌میپرداخته است ـ

ناصرالدین درعلم تفسیر استاد بود و چون شیخ‌برهان الدین صغرجی‌سغدی سمرقندی بشیراز آمد پیش از حرکت از شیراز ناصرالدین را اجازه وعظ وارشاد داد و باو منبر و سریر عطا فرمود ـ

کرامات زیاد بناصر الدین نسبت‌داده‌اند ـ منجمله صاحب‌شدالازار که از مریدان او بوده از قول حاج شیخ عمادالدین‌امشاطی نقل میکند که‌من‌درعنفوان شباب بیسواد صرف بودم و خواندن و نوشتن را نمیدانستم و ازشیخ ناصرالدین در خواست کردم که باب علم و کتابت را بروی من بگشاید ، فرمود بخلوت برو و مشغول شو تا مرادت حاصل شود ، گفتم . فرمانبردارم ـ گفت . در مسجد زیرمنبر بنشین و از فرمان من سر مپیچ ، منهم چنین کردم ، و روزها را روزه میگرفتم و بهنگام افطار برای من غذا میفرستاد ، تا اینکه ده روز گذشت ، و روزی نزد من آمد و گفت . امشب مراقب باش که مقصودت باندازه همتت بر آورده میشود پس آنشب را مراقب بودم ناگاه انواری دیدم که سراسر مسجد را فرا گرفته‌بود و صداهائی شنیده میشد و کتابی که بر منبر بود برداشتم ودیدم میتوانم بخوانم

آنگاه هر چه کتاب در مسجد بود خواندم و بامدادان شیخ بدیدنم آمد و گفت آنچه را میخواستی حقتعالی بوسیله من بتو داد ، بنا بر این دیگر از اینجا برو، و از آنروز خواندن و نوشتن را بیاموختم - (۱)

سال فوتش بدست نیامد -

ناصرالدین شیرازی ـ متوفی ۷۵۶

شیخ ناصرالدین ابواسحق عبدالرحیم بن طاهر شیرازی .

از شعراء ومدرسین عالی مقام و جامع المعقول و المنقول قرن هشتم هجری است ، او رامریدان و شاگردان زیادی بوده است منجمله معین الدین جنید شیرازی مولف کتاب شدالازار که شاگرداو بوده و مینویسد :اغلب کتابهای مورد احتیاج را بدست خود نوشته بود و یك جلد کتاب حاوی (از کتابهای فقه شافعی) داشت که آنرا مطالعه کرده و بر آن حواشی نوشته بود و مفقود شد یك نسخه دیگر از آنرا از حفظ نوشت و این ازاعجب عجائب است

ناصرالدین مردم تهی دست رادوست میداشت ، و از پادشاهان و متمکنین دوری میجست ، کثیرالذکر و دائم الفکر وراضی بقضای الهی میبود ، و درخدمت مولانا قطب الدین محمد بن ابی الخیر فالی (متوفی ۷۲۷) تحصیل علم کرده بود- « کتاب المنظومة فی المنطق » از تالیفات اوست غیر از اینهم تالیفاتی داشته است -

درتوصیف شیراز و شیرازیان گفته است :

اذا کنت من شیراز فی راس فرسخ شممت نسیم الجود من باب دارهم
فواهاً لمن اضحی جوار حریمهم و طوبی لمن امسی قریب دیارهم

در روز عید فطر سال هفتصد و پنجاه و شش در شیراز وفات یافت (۲)

---

۱ ـ شد الازار چاپ طهران
۲ ـ شد الازار چاپ طهران-

ناصری شیرازی ـ متولد ۱۲۶۰ شمسی

آقای احمد وصال متخلص به «ناصری» فرزند علاء الدین متخلص به «همت» فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

از شعراء معاصر واولین فرزند همت است، در سال ۱۲۶۰ شمسی متولد شده، ومقدمات علوم ادبی وخط شکسته را آموخت، و برای فرا گرفتن زبان انگلیسی با برادرانش اسمعیل وصال و یوسف وصال به بمبئی رفت ـ پس از باز گشت بشیراز در دفتر فرمانداری شیراز مستخدم شد، و چون در سال ۱۳۳۶ پدرش همت فوت شد، افسرده گی بر او چیره گشت و شیراز را ترك گفت و در شهرهای دیگر ایران بخدمت پرداخت، در سال ۱۳۱۹ شمسی که کتاب «گلشن وصال» چاپ شده زنده بوده و در خراسان در اداره راه انجام وظیفه میکرده امید است که هنوز در قید حیات باشد ـ از اوست ،

ز کبر و ناز نگارم نگه بکس نکند　　که اعتنا گل سوری بخار وخس نکند
جمال دلبر من دلگشاست همچو بهشت　　ولی دریغ که از روی پرده پس نکند
اگر بیاك نفس اوغمگسار من گردد　　غم جهان بدلم راه یك نفس نکند
کسیکه معدن شیرینی است وکان شکر　　رو نباشد اگر رحم بر مگس نکند
همای جان که بزندان تن گرفتار است　　ز شوق تست که پرواز از قفس نکند
بسی جفا بمن خسته پیش از این نمود　　امیدوار چنانم کز این سپس نکند
بملك و مال جهان ناصری ندارد چشم
بغیر دیدن رویت دلش هوس نکند

هر که با زلف سیاهش سر و کاری دارد
تو مپندار کـه آرام و قراری دارد
داغدار است و پر از خون دل اولاله صفت
هر که چون من صنم لاله عذاری دارد

هر کرا ماهرخی هست بکاشانه او
نتوان گفت بعالم شب تاری دارد
جست باید پس از این از دل دیوانه کنار
که ز خوبان هوس بوس و کناری دارد
باکم از کشته‌شدن نیست چو بینم که‌نگار
بر کف از خون من خسته نگاری دارد
روز رخسار نهان کرده بزیر شب زلف
یار من بین که چه خوش لیل ونهاری دارد
جادوی طرهٔ او شعبده بازی عجب است
که بسی شیفته دل بسته بتاری دارد
ساقیا خیز و دلم را بمی صاف بشوی
که ز غم آئینه سینه غباری دارد
میکند شیخ به بدنامی ناصر اصرار
بگمانش که از این مساله عاری دارد

نسیم عشق همانا زکوی یار آید
که روح پرور و جانبخش و مشکبار آید
از آن کناره گرفتم زخلق در همه عمر
که دوست یک شبم از مهر در کنار آید
نباشدم هوس سیر سنبل وسوری
بیاد چون رخ و آنزلف تابدار آید
نثار مقدم او جان نمایم ار روزی
ببیشم از پس یک عمر انتظار آید
مرا مهی است که ازچهرهٔ منوّر خویش
نقاب اگر فکند مهر شرمسار آید

گدائی در او را چو بر گزید ستم
ز تخت سلطنت روزگار عار آید
چو تیر غمزه کمان ابروان کنند رها
چه باك اگر هدفش این دل فگار آید
بسی ز خوردن می توبه میکند ناصر
دو باره میشکند توبه چون بهار آید

ناصری شیرازی ـ زنده‌در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا ناصر شیرازی متخلص به «ناصری» فرزند میرزا صادق ـ از منشیان ونویسندگان بوده ، از اوست :

آرزو میکند دلم چندی
تا سر زلف دوست پیوندی
چه شود کم ز حسنت ار برسد
بوصال تو آرزومندی
با چه گردد که تلخ کامی را
عیش خوش‌سازی ازشکرخندی
نه بچین است چون‌خطت‌مشکی
نه بمصر است چون لبت قندی
دل بیمار را نخواهد بود
به ز روی و لب تو گلقندی
چشم خوکرده ننگرد جائی
گوش دلداده نشنود پندی
کی تواند گریختن مسکین
که بپای دلش بود بندی (۱)

سال فوتش معلوم نشد در ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

ناصری شیرازی ـ متولد۱۲۸۶شمسی

آقای محمدرضا ناصری مدیر نامه هفتگی «مرد شیراز» از شعراء و نویسندگان معاصر است ، تحصیلات ابتدائی را در شیراز بپایان

(۱) آثار عجم صفحه ۵۷۰

رسانیده ودر خرداد ماه ۱۳۴۰ در امتحان دفترباری و سردفتری باخذ گواهی‌نامه نائل شده است، و هم از آنسال امتیاز نامه هفتگی « مرد شیراز » را گرفته و چند شماره نشر داده است . (۱) دسترسی باشمارش نیافتم .

ناصری فسائی ـ متولد ۱۲۴۵ متوفی ۱۲۹۹

حاج میرزا مهدی فسائی متخلص به « ناصری » فرزند میرزا داود فرزند میرزا ابوالقاسم فرزند حاج میرزا غیاث الدین فرزند میرزا مجد الدین محمد فسائی .

از شعراء و ادباء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی در فارسنامه مینویسد . درسال ۱۲٤٥ درفسا متولد شده و درهزار ودویست ونود و نه در کربلا وفات یافته است . از اوست :

آن پری زاده کــه دیوانه بنی آدم از اوست
سخت بر پای دلم سلسله محکم از اوست
بیشتر زین نتوان گفت کــه ایندل چکند
با غم فرقتت ایدوست که عالم کم از اوست
راستی شکوه ز ابروی تــو از کج فهمیست
گو بزن زخم که بر زخم دلم مرهم از اوست
نه همینست غمم کو ز غمم بیخبر است
کشتم اینغم که رقیب از غم من خرّم از اوست
باز کن لب بسخن گر همه دشنام دهی
دم دم آخرم ایدوست غنیمت دم از اوست

(۱) شیراز امروز ـ این نامه فعلا تعطیل است .

چشمدل خیره ز خورشید رخش بود و ندید
راه از چـاه و بیفتاد بچاه ذقنش

ناطق زرقانی ـ متولد ۱۲۵۵ متوفی ۱۳۱۴ شمسی

مرحوم حاج بابا زرقانی متخلص به «ناطق»

از شعراء معاصر است ، درسال ۱۲۵۵ شمسی در قصبه زرقان متولد و هنوز طفل بود که پدرش فوت شد . وبرای او ثروت بالنسبه زیادی گذاشت ، امـا چون ناطق طبعاً درویش مسلك و بی‌اعتنا بمال دنیا بود در اندك زمان میراث پدری را از کف داد ، و جلای وطن کرده مدتی بگردش و سیاحت شهر های ایران خود را مشغول داشت ، و عاقبت بسال ۱۲۸۷ شمسی بشیراز رفت و در بازار نو شیراز دکه عطاری باز کرد ، و در ضمن اشعاری عارفانه میسرود ، و نسخه آنها را بدرویشان دوره گرد شیراز میداد ـ و آنها میخواندند . دیوانش متجاوز از چهار هزار بیت است ـ از اوست :

آن نه خالست مگر هندوی کافر کیشست ؟
کـه بلای دل هر گوشه نشین درویشست !
دین و دل در ره آن یار نهادم چکنم ؟
چونکه دین و دل من در کف آن بد کیشست
سوزش شمع نگر شورش پروانه ببین
تا غم و محنت این هردو کدامین بیشست
میروم بر سر کوی مه خود ، تا چه شود
گرچه بس راه خطرناك و بدل تشویشست
دل ز جورش هدف تیر رقیبان گردید
آنچنان سوخت که گوئی بدلم صد نیشست

بیرخ دلبر خود زنده چرائی ناطق ؟
نوش در هجر بتان صعبتر از هر نیشست

در سال هزار و سیصد و چهارده شمسی بسن شصت در شیراز بمرض رماتیسم قلبی جهان فانی را بدرود گفت.



حاج بابا ناطق زرقانی

ناطق شیرازی ـ متوفی ...

مسیحا شیرازی متخلص به « ناطق » فرزند موبدی بود.
ازشعراء و خوشنویسان قرن دوازدهم هجری است.
نصرآبادی مینویسد فی الجمله تحصیلی نموده حالی از کمالات ظاهری نیست، خط نسختعلیق را بسیارخوش مینویسد وشعرش هم لطیف است ، اما روزگار با او ناسازگاری نموده و درکمال تنگدستی بسر میبرد ، اما هرگز از دور چرخ گله نداشت ورنج فقررا بشکیبائی وگشاده روئی متحمل میشد . از اوست

بدعمل یافته‌ست از عمل خویش جزا
سرمه را روسیه از دشمنی او دیدست

زجوش گریه دو چشمم حباب سوخته است
کباب وار سرشك من آب سوخته است!

☆ ☆

دست کوتاه غنی شاهد مرکش باشد
مرغ را بچه شود جمع چو پرواز کند

☆ ☆

نسازه آشتی گرد کدورت پاك از دلها
کند به زخم را مرهم ـ ولی ظاهر بودجایش

☆ ☆

قدم کمان شده و از تنم توان رفته
عصا بود بکمم تیر از کمان رفته

سال فوتش معلوم نشد.

ناطق شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم شیخ محمد شیرازی متخلص به « ناطق » فرزند مرحوم میرزا محمدعلی مجتهد فرزند میرزا محبعلی مجتهد.

ازشعراء معاصر ونواده برادرحکیم قاآنی است ، فرصت در آثارعجم مینویسد در علوم ظاهری نصیبی برده ودر شیوهٔ شاعری عمّ پدری را وارث گردیده ، در قصیده سرائی قادر ومسمّط گوئی ماهر است ، از اوست

آنروز که آشفته سرح موی تو کردند صد سلسله دل بسته گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا گشتن حاجات محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هرفتنه که برخاست بعهد تو در آفاق بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند

دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را
دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

سال فوتش بدست نیامد - در ۱۳۱۳ زنده بوده است -

ناطقی شیرازی - متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۵۴

مرحوم میرزا محمد علی منشی شیرازی متخلص به «ناطقی» فرزند میرزا عباس مستوفی -

از شعراء ونویسندگان معاصر است ، شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : نامش میرزا محمد علی ومرآت دلش از نور ریاضات صیقلی - باندازهٔ لزوم کسب علوم متداوله کرده وبقدر ظرفیت از هریك بهره برده ، وقتی ملاقاتش کردم ، ریاضت میکشید ، واز بحار کرامت ساغر افاضت میچشید ، اکنون بقلیل مواجب نویسندگی عراده معاش راه اندارد وپس ازتلاش نان وآش بشکر قادر کارساز پردازد بیشتر اشعارش در موعظه ونصیحت است ومدح ائمه اطهار و ذکر مصیبت از اوست :

غزل :

هر که را دیده بتوای بت فرخار افتد
گر بود گل بمثل با همه فر - خار افتد

روز محشر طلبد روی تو خود عذر گناه
هر که او عاشق روی تو سبکبار افتد

تو بدین زلف پریشان که دل و دین ببری
زاهد صومعه را کار بزنّار افتد

دست بر حلقه زلفت بفسون نتوان کرد
بیم آنست که اندر دهن مار افتد

کاروان مشك نیارد دگر از ملك تتار
گر نسیم سر زلف تو بتاتار افتد
کیفر زلف تو این بس پی آزردن خلق
که چو هندو برخت در شرر نار افتد
نیشکر پیش لب دم زحلاوت نزند
بشکر خنده چو اندر پی گفتار افتد
گر بوصلت برسم دامنت از کف ندهم
همچنان سیم که دردست طلبکار افتد

استقبال از غزل شیخ اجل سعدی شیرازی

سوختم ز آتش عشق تو بهجران تا چند؟
طاقتم رفت ز کف دست و گریبان تا چند؟
تیغ ابرو کشی از خشم بقتلم تا کی؟
بر دل ریش من آن ناوك مژگان تا چند
من براه طلبت مانده واز مقصد دور
محرم کعبه کوی تو رقیبان تا چند
نافه موی تو و مدعیان را بمشام
دل پر خون من و حال پریشان تا چند
نوش لعل لب تو آب حیات است چه سود؟
من و محرومی از چشمه حیوان تا چند
گل نا چیده مرا خار ملامت بر پای
دست من کوته از آن سیب زنخدان تا چند
شعر سعدی ز زبان تو شنیدن خوشتر
گفته ناطقی از مثل تو پنهان تا چند

مگر آسمان در امشب بودش سرعتابی
نگذشت نیمی از شب که نتافت ماهتابی
ره ماه بسته امشب مگر از هجوم آهم
که بتیرگی عیاست بر آسمان حجابی
تو بیا چو صبح روشن ز جمال پرده بگشا
بخلاف عادت امشب بنمای آفتابی
برهت دو دیده بر در که تو با جمال انور
ز در آئی و گشائی بمن از بهشت بابی
همه شب چو مرغ شبخوان دل من بآه وافغان
بسرشك همچو باران که بریزد از سحابی
ره سیل اشك نتوان زغمت بدیده بستن
که ز سیل بشکند پل چو بر وفزود آبی
چو پری نهان مکن روی که بی تو در عذابم
بحضور کشته بهتر که بز یستن عذابی



مرحوم‌میرزا محمد علی ناطقی

گندی چو برفتم از برفکنی بجامم آذر
بیرم نشین و بگذر که چو عمر در شتابی

ناطقی درست یکصد سال عمر کرده ودر سال هزار وسیصد وپنجاه وچهار دارفانی را بدرود گفته است.

ناظر کازرونی - متوفی قبل از ۱۳۱۴

مرحوم میرزا عبدالحسین کازرونی متخلص به «ناظر» مردی مرتاض و گوشه نشین بود ، ودرشیرازسکونت داشت - فسائی مینویسد از مشایخ سلسلهٔ نور بخشیه بوده است - ازاوست :

من ندانستم از اول که چنین کاری هست
پای رفتن نه وبر دوش گران باری هست

✿✿✿

یکچند چو ممسکان فشردم زه حلق یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نگشود زکار دل بانها گرهی بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

فوتش قبل از سال ۱۳۱۴ واقع شده است.

ناظم برازجانی - متوفی ...

مرحوم مولی حسن برازجانی متخلص به «ناظم» فرزند مرحوم مولی علی متخلص به «واصف» فرزند مولی محمد متخلص به «ساعی».

از فضلاء وشعراء معاصر است ، ودر اقسام شعر خاصه مسمط و دوبیتی دست داشته است.

صاحب «تاریخ وجغرافیای برازجان» مینویسد

شاعری سخن پرداز وطبعش در نهایت روانی بوده ، دارای فضائل وصاحب ادراك نیز بوده است ، دیوان اشعارش هنوزچاپ نشده است . اوراازعرلیست

بسکه لعل جان فزایش در سخن شیرین بود
گوئیا مامش بجای شیر شکر ریخته

خلق وخوش حمله عالم را کشاند سوی خود
عاشقانش سربسر چون حلقه بر در ریخته

ناظما اوصاف او اندر بیان ناید مگر
گوهر بحر معانی روی دفتر ریخته

دوبیتی :

شکنج زلف گرد چهرهٔ یار	تو گوئی خفته بر گنجی سیه مار
حذر کن ناظما زین زلف مشکین	که هر تاری از آن ماریست خونخوار

☆ ☆

بتا تا دل بدنبال تو گشته	دل خون گشته پامال تو گشته
مگر در وقت کشتن خون ناظم	ترشح کرده و خال تو گشته ؟

دهن تنگ شور انگیز داری	لبان لعل شکر ریز داری
بت ناظم تو شیرینی ولیکن	دو چشمان فتنه چنگیز داری

سال فوتش معلوم نشد - وآقای فراشبندی ننوشته است -

ناظم شیرازی - زنده در ۱۳۰۵ شمسی

مرحوم میرزامهدی ملقب به نقیب الممالك ومتخلص به «ناظم» فرزندحاج میرزا احمد نقیب شیرازی -

ازشعراء واطباء وآزادیخواهان معاصر است، ودکتر بزرگاه سالف الترجمه را جد بزرگوار -در طریقه فقراء سلطانعلی شاهی نعمةاللهی سائر و سالك بود ، مردی دانشمند وبی آزار و کم گفتار ونوع دوست بود و در شیراز بشغل شریف طبابت اشتغال واشتهار داشت ، خطب اعیاد واوقات سلام ایالتی را میخواند ونگارنده

افتخار ملاقات اورا یافته است ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد: عالمی آگاه وفضلی دیجاه، حکیمی است محقق، وطبیبی، مدقق درالهیات ماهر است، در طبیعیات قادر، در این صاحب مقامات عالیه است ودر آن دارای درجات متعالیه، وقتی این فقیر قانونچه طب را بخدمتش استفاضه مینمودم ـ الخ

ابیات ذیل از اوست که در سلام حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا سروده و خوانده است واز تذکره شمعیه نقل میشود:

عید قربان شد دلا مردانه کن ذبحی عظیم
جان فدا کن در منای شوق با قلبی سلیم

میزند جانان صلای امتحان ای جان بکوش
تا شوی قربان جانان ذلك الفوز العظیم

صبحدم رمی جمار از سبحه وتهلیل کن
تا بنام ایزد نیا میزد بدل دیو رجیم

بهر قربان پاك کن ز آلاش تن جان و دل
فارجعی یا نفس انّ الله توّاب رحیم

خویش را عارف کند قربان حق نی میش را
میش را قربان جان خویش میسازد لئیم

تن حجابست وحصار جان بیا ویران کنش
تا که جان جانان شود وی را نه جنات النعیم

درحریم عشق عریان شو مشو خودبین که گشت
خرقه وآئینه بر محرم حرام اندر حریم

بستگی تا چند ـ چندی رسته شو، تا کی کنی؛
سیم صرف زندگانی، زندگانی صرف سیم!

مقصد از قربانی حق نیست الاّ ترك خویش

بر مراد خود گزینی حکم دادار علیم؟

هر که ممّن کان لله است ، کان الله له

با محمد در مقام لی مع الله شد مقیم

همچنان کاندر حکومت حکم عم شهریار

هم طریق مستوی شد هم صراط مستقیم

معتمد شبل الخواقین حاج فرهاد مهین

الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم

(الخ)

غزلیات :

یارمن کرد تجلّی چو در اطوار وجود دو جهان گشت زانوار جمالش موجود

خال بر چهره او عکس سویدای دلست یا سویدای دل از خال وی آمد بوجود

بشنو این نکته که دل درخم زلف جانان گاه درقوس نزول است و گهی قوس صعود

یار نزدیکتر از مردم چشمست بمن

نیست ازبی بصری چشم مرانور شهود

شها بخاك مریز آبروی درویشان

گـاه بیـ نگاهـی بسوی درویشان

به تخت وتاج شهان پا زند ز استغنا

کسی که خاك نشین شد بکوی درویشان

درست در خم چوگان معرفت دیدم

که هست گنبد گردنده گوی درویشان

هوای سلطنتم هست در سرای ساقی

بیار یکدو سه جام از سبوی درویشان

میان خلق درافتاد های وهوی ونیافت

دل کسی خبر از سر هوی درویشان

سال فوتش بدست نیاوردم در ۱۳۰۵ شمسی حیات داشته است

ناظم شیرازی - متوفی ...

ناظم شیرازی معروف به « نظاما » ، از شعراء قرن یازدهم هجری است ودرسلك بابان بود ، نصر آبادی مینویسد چندی « سالم » تخلص میکرد و بعد « ناظم » اختیار کرد ، وبا ناظم شاعر یزدی بر سر تخلص کشمکش داشت ، عاقبت قرار شد که غزلی طرح کرده بسازند وهر که نیکوتر ساخت تخلص ناظم او را باشد

نظاما غزل را بسیار خوب پرداخت وچون بخواند ناظم یزدی غزل خودرا ناخوانده گذاشت و گذشت از اوست .

عرض هنر از پاك ضمیران نتراود
کس قیمت دُر ازلب دریا نشنیدست

* *

خرامش گرچه درهر گام صیدی در کمین دارد
نگاهش چون دمیدن تو سنی درزیر زین دارد

سال فوتش بدست نیامد

ناظم کازرونی - متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۴۳

مرحوم میرزا لطف‌الله ملقب به « شیخ الادبا » وادیب کازرونی و متخلص به « ناظم »

ازشعراء وادباء وخوشنویسان معاصر است، ویکی از اساتید این بنده نگارنده درچهاردهم جمادی الاولی سال ۱۲۸۵ در کازرون متولد شد ومقدمات وعلوم ادبیه عربی را در خدمت مرحوم سید علی مجتهد در مدرسه صالحیه کازرون تحصیل کرد ، پس بشیراز رفت ودر مدارس قدیمه آنشهر تحصیلات خود را تکمیل کرد

ومنطق وحکمت الهی را در خدمت مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا معروف به شیخ الرئیس که در آن اوقات در شیراز بود آموخت، و آنگاه ببوشهر رفت و چندین سال در مدرسه سعادت بوشهر معلم عربی و فارسی بود، در سال ۱۳۳٤ دبستان تربیت را تاسیس کرد وچند سال مدیر آنمدرسه بودرهم اکنون نام آن به «دبستان فردوسی» تبدیل یافته است.

ناظم خط نسخ‌تعلیق ونسخ وشکسته وسایر خطوط را خوش مینوشت ویکی از هنرهای او نوشتن خط نسخ تعلیق با ناخن روی کاغذ بود که روی کاغذ ضخیم خط مقعّر بوسیله ناخن در نهایت زیبائی و ظرافت نقش میکرد ودر اقسام شعر مخصوصا قصیده ید طولی داشت، واو را رسم چنین بود که در روز عید غدیر در خانه مرحوم حاج سید محمد رضا تاجر کازرونی حضور مییافت وقصیده‌ای را که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) سروده بود میخواند.

اشعار زیاد داشته است، که از میان رفته، و در اینجا یکی دو قصیده او که یکی از آن در روزنامه بهار ایران چاپ شده و دیگری را دوشیزه بدری حسام‌الدینی قبول زحمت کرده واز آقای محمد حسن ادیبی (برادر صاحب‌ترجمه که‌مقیم کازرون است) دریافت وبرای من فرستاده‌است میآورم وبدینوسیله از این دوشیزه ادب دوست که از سبك کلام او معلوم است دارای معلومات کافی وذوق ادبی است سپاسگزاری میکنم.

ناظم در پانزدهم رجب سال هزار وسیصد وچهل وسه در بوشهر دارفانی را بدرود گفت. از اوست:

در تهنیت میلاد حضرت علی (ع)

چه نور است آنکه‌اشراقش‌مشعشع دردو عالم شد؟
چه زیبا طلعتی رد سر کز او آفاق خرم شد؟
چه صبح است، آنکه‌ناگه نکهتش‌چون‌درمشام‌آمد
مشیمه مام دهر از نفخه‌اش همتای مریم شد

چه عیسی آشکارا از گریبان شهود آمد
که با دستش کلیم آسا ید بیضا دمادم شد
تواند کی کلیم‌الله ید بیضا که از نورش
برون صد چشمه خورشید نورافشان مجسّم شد
تامل چند ، بگذر زین تعلّل بی تعقل گو
بعالم آشکارا مظهر خلاق عالم شد
قدم در عرصهٔ امکان نهاد آن واجبی کورا
مراین محروسه هستی قوام از وی مسلّم شد
علی عالی آن مرآت ذات ذوالجلال حق
که او بر ما سوی‌الله ارفع واعلی واقدم شد
درون خانه حق شد ظهورش ، لاجرم نبود
عجب گر خانه زاد از سرّ صاحبخانه محرم شد
فرود آمد بفرش خاك بخ بخ پاك مولودی
که عرش از بهر تعظیمش چو خادم گشت اعظم شد
عدوبت را بس است از حق همین علت که از ذلت
بکنجی شرمسار افتاد واخرس گشت وابکم شد
درین شیوا بیان از خامه‌ام چون دلپذیر افتد
بیاراید جرائد را صحائف زان مکرّم شد
برون از کذب ، عاری از تکلف ، خالی از بهتان
بطور تازه اندر سلك حق گوئی منظّم شد

نقل از شماره ۴۴۷ مورخ ۲۲ آبان ۱۳۲۵ روزنامه «بهار ایران» مطبوعه شیراز

عید است بیا ساقی بهوش سر امروز
با باده فکن در غم دیرین شرر امروز

در بیت شرف مهر صفت روی همی آر
در راه وفا راهسپر شو بسر امروز
آن بزمك دیرینه که هر ساله بیاراست
با شوق و شعف سید والاگهر امروز (۱)
آن محفل قدسی مده از دست که دین را
وقعی است بدان محفل با فال و فرّ امروز
بر کوری آندوره فرتوت ضلالت
اسلام گرفته است جوانی ز سر امروز
بر باد شد آن طنطنه کفر و علم گشت
ز آیات امارت حق از بحر و بر امروز
آن نور نخستین که ز انوار ظهورش
حق گشت عیان گشت عیان در نظر امروز
آن شیر هنر پیشه که در بیشه ایجاد
حق داشت ز سر پنجه بمورش هنر امروز
آن میر ظفر مند ـ عدو بند ز نو شد
بر جن و بشر وارث خیرالبشر امروز
جبریل امین از پی اعلام ظهورش
زه در دو جهان نوبت فتح و ظفر امروز
در خم غدیر آمد وز جانب حق داد
این مژده بدارای رسالت خبر امروز
زین قصه بدانگاه شد آگه چو پیمبر
بست از پی تصمیم اطاعت کمر امروز

(۱) اشاره بمرحوم حاج سید محمدرضا تاجر کازرونی مقیم بوشهر که هرسال عید غدیر خم را جشن میگرفت و مدعوین را ناهار میداد

منبر ز جهاز شتر افکند و بر آن شد
با بن عم خود - اب شبیر و شبر امروز
بگرفت بکف دست وی آنگاه صلا زد
بر هر که درآنعرصه بُد از خیر و شر امروز
بر مرد و زن و پیر وجوان گفت که ای قوم
آورده مرا پیك حق از دادگر امروز
فرمان که علی را دهم از هر که در آفاق
بر مسند اورنگ خلافت مقر امروز
مولاست بفرمان من آنگونه که مولا
می بودم و هستم بشما سر بسر امروز
هم خصم کسی هست که او هست مرا خصم
هم راهبر آنکه منش راهبر امروز
با دشمن او دشمن و با یار ویم یار
اینست و بر این است سخن مختصر امروز
اینست و جز این نیست کسی کامده از حق
در هر دو سرا داور جن و بشر امروز
اینست وجز این نیست کسی کز هنر اوراست
تائید تغییر قضا و قدر امروز
اینست و جز او نیست که بر سبط کرامش
مر سید الحاج بود تا خبر امروز
آن پاك سریرت سمی حجت هشتم
کز نام نکو در همه جا مشتهر امروز
بر سفرهٔ احسان وی از فرط کرامت
از مائده خلد شود ما حضر امروز

در هاضمه بنده ز جودش عجبی نیست
پیدا شود ار علت جوع البقر امروز
گوید خردم هر نفس آهسته قدم نه
کاین جا فکند شیر پی و مرغ پر امروز
در حجه ماضی بچنین روز بطرزی
مدح تو سرودیم و بطرز دگر امروز
آندانه که در پار بکشتیم غمی نیست
چون صبر نمودیم شود بارور امروز
قدر من و امثال من اکنون بدهد فرق
در هر که کند لطف کلامم اثر امروز
جز نقص نبیند بجهان حاسد از اینروی
میباش تو صراف خزف با گهر امروز
ناظم بچه توقیر و محل حشد تو میبود
کائی بسخن در صف اهل هنر امروز



مرحوم میرزا لطف‌الله ناظم

ناظم‌الحکماء کازرونی - متوفی ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم حاج میرزا محمدجواد ناظم‌الحکماء کازرونی متخلص به «حکیم» فرزند حکیم علیمحمد -

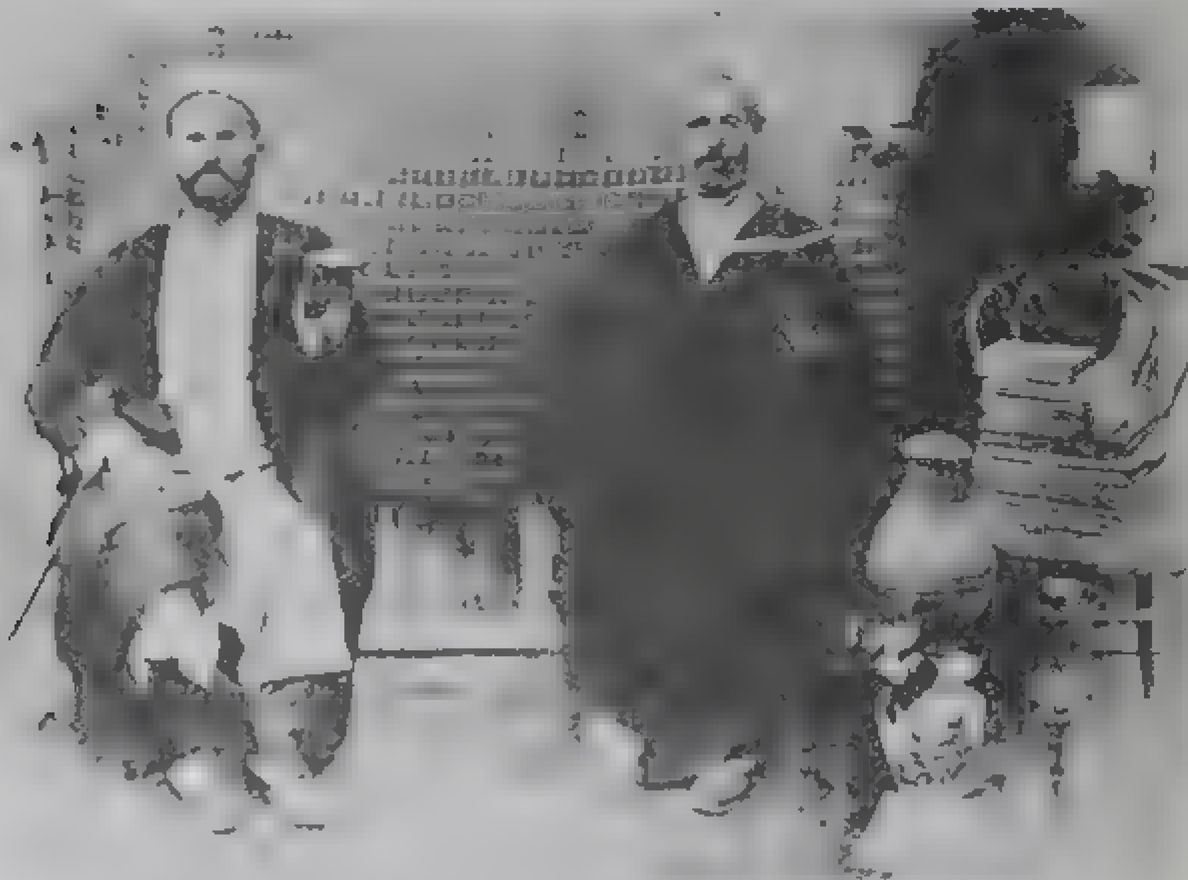
از دانشمندان و شعراء و اطباء و آزادیخواهان معاصر است - از کازرون به بوشهر وازآنجا بعراق عرب رفت ، ودرمحضر درس مرحوم حاج میرزامحمدحسن مجدد شیرازی وسایر علماء دینی سامره ونجف تحصیل کرد ، طب قدیم وجدید را درایران وهندوستان آموخت ، ودر بیمارستانهای بمبئی طبابت کرد ، از هند به بوشهر رفت وصحبت سید جمال‌الدین اسدآبادی افغانی را درك كرد .

زبانهای عربی وانگلیسی وفرانسه را بحد کمال میدانست ، ودر ادبیات فارسی ونویسندگی ید طولی داشت واز علوم غریبه رمل واسطرلاب و جفر و مانیتیسم و ازاین قبیل آگاه بود ، مردی درویش مسلك، وارسته ، وطبیبی حاذق و آزادیخواهی ساده‌دل وبیریا بود ، ودراوائل مشروطه ایران دربوشهر (بامساعدت ومعاضدت برادر مهترش مرحوم میرزامحمدحسین شیخ‌الحکماء (سالف‌الترجمه) علیه محمد علی میرزاقاجار قیام کرد وانجمن «اتحاداسلام» تاسیس کردند ورهبری مشروطه‌خواهان را بعهده گرفتند - ودراستبداد صغیر وغلبه موقتی مستبدین بر آزادیخواهان هردو از بوشهر به بندر کوچك خلیج‌فارس مهاجرت کردند و چندی در جزیره هنگام متواری شدند واز آنجا بیرمحرمانه با احراربوشهر وشیراز مکاتبه داشتند -

ناظم‌الحکماء چند کتاب و رساله ودیوان شعر داشته است که همه از میان رفته ، واز آثار منظوم ومنثور او چیزی دردست نیست، درآخر اردیبهشت ماه سال هزاروسیصدوهفت شمسی دربوشهر بمرض سرطان‌معده درگذشت ، ویکی از شعراء معاصر درتاریخ فوتش سرود :

سال فوت حکیم خواست ادیب   گفت بدرود ناظم‌الحکماء

(۱۳۰۷)



مرحومین حاج میرزا محمد جواد ناظم‌الحکماء و برادرش میرزا محمد حسین شیخ‌الحکماء در حال دعا برای فتح مشروطه‌خواهان

ناظم الشریعه اصطهباناتی - متولد ۱۲۵۰ متوفی ۱۳۳۶

مرحوم حاج سید ابوالحسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قرآن مجید [illegible]
[illegible]
گذشت و علاوه [illegible]

بزرگ محسوب ودارای خدم و حشم و چند باب خانه بیرونی واندرونی ومحکمه و مدرس و باغ و اصطبل و سایر زخارف دنیوی شد و در تمام اقطار اصطهبانات اعم از خیر ـ ایج ـ رونیز همچنین در نیریز صاحب عقار و آب و زمین بود ـ ولی این اموال و املاك فراوان اوراز نشر و تدریس علوم اسلامیه و صدور احکام‌شرعیه و دستگیری از فقراء و رسیدگی بحال درماندگان باز نداشته بود، و با زهد و تقوی و سرافرازی زندگی میکرد تا بسال هزار و سیصد وسی‌وشش که‌بسن هشتاد و شش بعالم باقی شتافت.

او را چهار فرزند ذکور بنامهای: سید اسدالله‌حکیم‌باشی ـ و سید مرتضی قوام‌الاسلام ناظمی ـ و سید علی ضیاء الاسلام ناظمی ـ و حاج سید محمد بهاءالاسلام ناظمی مفتصری ـ بوده است که همگی تحصیل کرده وطبیب درلباس اهل علم و فقاهت بوده و اکنون برحمت ایزدی پیوسته اند (۱)

نامی فتوئی = متولد درحدود ۱۲۳۰ متوفی درحدود ۱۲۷۰

محمد فتوئی (۲) متخلص به « نامی »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ از احوالش چیزی معلوم نشد. جز اینکه در حدود سال ۱۲۳۰متولد و در حدود ۱۲۷۰ وفات یافته است، وازمضامین اشعارش معلوم است که مردفاضل عارف‌مشربی‌بوده ،ازاوست :

بیتی چندازمثنوی‌عارفانه‌او :این مثنوی شصت و هفت بیت است:

(۱) اقتباس‌ونقل‌سمعی ازسالنامه فرهنگ اصطهبانات‌سالهای ۱۳۳۷و۱۳۳۸شمسی

(۲) فتویه : Fatuye نام‌دهی است ازدهستان‌گوده بخش بستك شهرستان‌لار که در ۲٤ کیلومتری شمال بستك کنار راه شوسه لار بستك واقع شده هوایش معتدل و مالاریاییست وآبش ازچشمه وباران ـ محصولش غله وخرما عده سکنه‌اش هفتصد و سی وهفت (۷۳۷) نفر و مذهبشان سنت وجماعت و زبانشان پارسی است.

بسم خداوند کریم و رحیم — باز کشودم در امید و بیم
همچو نی از ناله بجوش آمدم — نی بخود از خود بخروش آمدم
سرّ ازل خواندم و پیغام شوق — کام ابد یافتم از جام ذوق
حد عدم کرچه بود لا وجود — فرض کن از علم عدم را وجود
شاهد صورت رخ معنی نمود — عشق کف خود بکف حسن بود
بیخبر از خویشی و بیگانگی — حلقه زدم بر در دیوانگی
چهره ام از آینه مهر تافت — آه که جز شعشعه ای در نیافت
سرّ قضا شد ز قدر رهنمون — ماند زمین گشت فلك بیسکون
سابقه شد طوطی بلبل نوا — ناطقه شد انطقنا الله سرا
هیچ نماند از تن ومن جان شدم — لایق نظّاره جانان شدم
هر که بدستا رودم داستان — راست نشیند بدل راستان
بسکه شنفتم صفت عقل کل — ز احسن تقویم شکفتم چو کل
در ره مقصود با حسنت وزه — قافله سالار شدم ده بده
قلب من از نقد دهان شد روان — یافت بسوداش جهان در جهان
دستخوش بی‌سر و پائی شدم — از پی شاهی بگدائی شدم !
روح من از لذت روحانیست — عجز من از قوت جسمانیست
چون نهدت خاك تعلّق بباد — که سخن از موت کنی که فساد

☼ ☼

نیست تمنی ز خدا جز خدا — بیخبر از خویشتنی ، با خود آ
زیر ترقی و تنزل ممان — تا دهد از اوج حضیضت نشان
اول و آخر چو تو داری اثر — باز ده از کثرت وحدت خبر
روی تو از هفت‌فلك‌باج‌خواست — سبت‌تو همچو صدف درّ نماست

تا آنکه میگوید :

تو خزفی یا گهر روح غیب — حیف که دامان نشناسی ز جیب

خالق اجرام و طبایع یکیست غیر یکی فاعل مختار کیست؟

نظم دو عالم ز تو دارد نظام
حاصل کونین توئی والسلام

غزلیات او :

زهی عقیدب موی تو حلّ مشکل ما رخ تو مشعله افروز دیده و دل ما
دلیل وادی قربت وجود حضرت تست جز آستان قبولت مباد منزل ما
کنم ادای درود تو از ملك بفلك برند تحفه کروبیان ز محفل ما
کجا رسیم ببحر قدم بدّ ز وجود که در وجود ز عدم غرقه است ساحل ما
بدست شوق ده ایساربان عمر زمام که سوی کوی حبیب است روی محمل ما
ز خاك تربت ما بردمد شمامه فضل که عطر مهر تو آمیخته است در گل ما

سبك بذوق بمیرم گرم بفرمائی
که هست نامی از آن چاکران مقبل ما

مراچومرغ بکوی تو آشیانه بسست زاشك دیدهٔ گریانم آب ودانه بسست
دلیل مقصد گم گشتگان وادی شوق نیاز صبحدم و نالهٔ شبانه بسست
بروضهٔ حرم آسای حضرتت چورسم مقام سجدهٔ من خاك آستانه بسست
کرا مجال که بی‌پرده تربتت بیند مرا نظر بادب در جوار خانه بسست
ز رشك لذت عکاشه وحدیث قصاص نشاط وحزن من ازفکر تازیانه بسست
کجاست مفتی اقبال تا بتوفیقم رهی زند که مراذوق این ترانه بسست

ز آه گرم تو نامی بسوخت شمع زبان
فروغ مهرتواش شعله ور زبانه بسست

مگر از غلغله ناله نی داشت خبر که نفس میزندش شعله بسوراخ جگر
درد من به نشود ای اجل ازبهرخدای کو طبیب از پی بیماری من رنج مبر
ز آتش غیرت عشاق بترس ای زاهد برق آه سحری میجهد آنجـا مگذر
من افسرده دل و تاب تجلّی هیهات چکنم گر بیکی جان نحرم نیم نظر

بامیدی که برای تو بمیرم روزی — هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
گفتمش عمر منی خوش مگذر گفت خموش — عمر هر چند که خوشتر گذرد شیرین تر
کوه را چون دلت از سنگ کمرهاست ولی — درمیان تو که موئیست چه حاجت بکمر

بتمنای تو در ترك دو عالم نامیست
که از این ترك نهد تاج سعادت بر سر

بیك کرشمه ساقی چنین ز دست شدیم
ندیده ساغر و می ناچشیده مست شدیم !

تو نیز سابقه از شیخ هوشیار بپرس
که ما ز روز ازل رند می پرست شدیم

نکرده جلوه در اعیان بجز ظهور کمال
اگر بحسب مظاهر بلند و پست شدیم

مراست بال و فروهشته در نشیمن انس
نه مرغ دانه و دامم که پای بست شدیم

بپای عجز سپردم طریق راهروان
کنون بوادی حیرت پی نشست شدیم

عدم کجاست بگو غیر از او وجودی نیست
چو هست و نیست یکی شد ز غیر هست شدیم

ز من رموز معارف سؤال کن نامی
که در جواب بلی واقف الست شدیم

سر رشته امید ز غیر تو گسستم — با دامن تو پیوستم ، و از حادثه رستم
برخاستم اول ز سر فکر خرد و غیر — چون حاصل کونین دوئی دانو نشستم
صدقم باجابت دم لبیك بلی زد — بل تازه شد از دعوت تو عهد الستم
توفیق مدد کرد ببازوی انابت — چون توبه درستان سنعصیان بشکستم

الحق چه‌شبی بود که‌در خواب جمالت — میدیدم و در نور خدا میگریستم
چون باز گشودم نظر وروی تو دیدم — دل در شکن طرهٔ گیسوی تو بستم
دیریست که‌شب تا سحر از شوق تماشا — بیدارم و در خوابم و هشیارم و مستم

جاده بحریم حرمم ز آنکه چو نامی
در راه تو مرغ قفس و ماهی شستم

گرفت راه نفس نالهٔ گلو گیرم
کنون که دم نتوان زد، خموش میمیرم
تو در کرشمه و من منتظر، بگو سخنی
که لال گشت ز غیرت زبان تقریرم
درخت عمر شود بار ور ز باغ امید
چو شاخ نوبر اگر قامتت ببر گیرم
خیال در تو رسیدن کجا و من ز کجا
که بار عشق تو بشکست پشت تدبیرم
وصال چون تو گلی نوجوان و من هیهات
فسوس میدهد افسوس عالم پیرم!
بدین گنه که بمیرم چرا ز لذت وصل
اجل حواله هجر تو کرد تقدیرم
حدیث گیسوی لیلی که میکند تکرار
که کشته گرد چو مجنون بیاد زنجیرم
کجاست وادی گمگشتگان بگو نامی
که بوی پیرهن آید ز باد شبگیرم

ناهید شیرازی = متولده ...

بانو دکترس مریم میرهادی شیرازی فرزند مرحوم سید علی اکبر امیر تومان ملقب به «رفعت نظام»

از زنان فاضله و شاعره معاصر است، و درفن جراحی دندان درجه دکترا دارد، پدرش تفرشی است ولی خودش درشیراز بدنیا آمده و مادرش هم شیرازی واز خانواده «بشیر الملك» میباشد.

در کودکی مقدمات را در خدمت پدر آموخت، ودر هفت سالگی بطهران رفت ودر مدرسه آمریکائیها مشغول تحصیل شد. در نه سالگی اومادرو پدرش فوت شدند. وعمویش سرهنك سید ابوالقاسم میرهادی از شیراز بطهران آمد و او را با دوخواهر ويك برادر تحت سرپرستی خود گرفت، وناهید زیر توجهات او به تحصیلات خودادامه‌داد. در سال ۱۳۱۰ شمسی اولین دوشیزه‌ای بود که داوطلب تحصیل در دارالمعلمین شد وپس از دادن امتحان شعبه ادبی با نمره خوب امتحان داده پذیرفته شد.

در اواخر ۱۳۱۰ برای تحصیل ادبیات زبان فرانسه بپاریس رفت ودردانشگاه سوربن مشغول تحصیل شد ودوره ادبیات را بپایان رسانیده با برادرش به ایران بر گشت.

در ۱۳۱۳ وارد مدرسه عالی طب شد، در ۱۳۱۶ دوشیزه منحصر بفردی بود که درمیان یکعده پسرهای دانشجو درجه لیسانس گرفت ودر ۱۳۱۹ دوره دانشگاه طهران را بپایان رسانید. در ۱۳۲۰ تز دکترای خود را با درجه عالی تحت عنوان «سفلیس دهان» گذرانید.

ناهید از سال ۱۳۱۵ وارد خدمت وزارت فرهنك شد، در ضمن کتابی بنام «اورام لثه» تالیف کرد، در ۱۳۲۶ امتیاز روزنامه‌ای بنام «ندای زنان» گرفت

و چند شماره نشر داد

در ۱۳۳۱ از طرف سندیکای دندان پزشکان ایران در سیزدهمین کنگره دندان پزشکان جهانی که در لندن تشکیل یافته بود شرکت کرد.

در ۱۳۳۴ بخرج وزارت فرهنگ بپاریس ولندن رفت ومدت دوسال در دانشگاه پاریس در قسمت « بیماریهای دهان ودندان » ودر دانشگاه لندن در رشته تخصصی امراض کودکان تحصیل کرد.

مشارالیها عضو کنگره انجمن سلطنتی بهداشت لندن است ، ودر ۱۳۳۶ بنا بدعوت قبلی در آن کنگره شرکت کرد.

بزبانهای عربی - انگلیسی - فرانسه - ترکی آشناست وانجمن ادبی ناهیدرا تاسیس کرده که در خانه‌اش هفته‌ای یکبار تشکیل میشود واو را تالیفاتی بشرح ذیل میباشد :

۱ - التهاب لثه ۲ - نامه هفتگی ندای زنان ۳ - سفلیس دهان ٤ - زندگی زن ۵ - خاطرات لندن یا مشاهدات ناهید ٦ - بهداشت دهان و دندان ۷ - سرطان فك ۸ - دیوان اشعار ۹ - تاریخ نویسندگان پارس (در آبان ماه ۱۳۳۹ شمسی در طهران چاپ شده) ازاوست :

در آن دیار که خشنودی ورضایت نیست یقین که پند حکیمانه راطاعت نیست
فدای مردم پاکیزه خوی نیك نهاد که درطبیعتشان کینه وحسادت نیست
مباش طالب صورت ره حقیقت پوی که جز طهارت دل معنی طهارت نیست
برو بمنزل مسکین ولیك با زر وسیم که سیم وزرنبود گر، بجزخجالت نیست
توان بلطف و کرم خوش نمود هردل را چو بنگری زحقیقت جزاین عبادت نیست
حقیر در بر خاك درِبزرگان باش! که اینطریق بزرگی بود حقارت نیست
فراغتی است دلم رازعشق در دو جهان ولیکن از غم جانان مرا فراغت نیست

چو روزگار نگردد بکام کس ناهید
رهی بشادی وراحت بجز قناعت نیست

حیات کوته ما منزل سعادت نیست درین جهان کهن‌جای استقامت‌نیست
مرو بفکر جوانی و عشق نا فرجام چون‌این‌دوروزه گرجای‌استراحت‌نیست
فقط عدالت باخلق کن دثار خودت که زندگانی انسان به‌از عدالت‌نیست
برو سعادت خود را ز کعبه دل خواه که نزد مردم دوران ره سعادت‌نیست
بهر روش که پسندی خدای را بشناس که غیر او بجهان راه استعانت‌نیست
فقط زفیض خدا شخص را توانائیست بغیرلطف خودش صحت وسلامت‌نیست

بروزگار تو ناهید حق پرستی کن
در اینجهان دنی عمر بافراغت نیست

آگاه نیست یار من از حال زار من کی با خبر شود زغم من نگار من
تا کی بگوشه ای بنشینم بدرد غم آخر ترحمی بدل بیقرار من
افسرده گشته جان فکارم ز دوریت ای لاله رخ ببین چودل داغدار من
دیدم براه کشور اگر چند رنجها نومید نیست این دل امیدوار من
مدیون خدمتم که بمیهن ادا کنم عشق وطن ربوده زکف اختیار من
آخر کجا روم بکه گویم غم درون کزدست خلق گشته سیه‌روزگارمن

چشمم‌سپید گشت چو ناهید مهوشا
وزحد گذشت در ره یار انتظار من

داروی جوانی چیست ؟ ای دکتر مینو خو
از راه کرم در ده گرداری از آن دارو
می خور که بفروردین زیبائیت افزاید
در شادی جان میکوش ای دلبر زیبا رو
یك نای، نیم خوشتر از دولت قارونی
مینای میم بهتر از نعمت صد مینو
هر سودل مردم را در دام کشد زلفت
این سلسله را هشتند نام از چه بتا گیسو؟

چشم تو رمد از ما با یکنظر ایمه وش
زینروی بدو گفتند ارباب ادب آهو
گفتی که بری قسمت از خوان وصال من
گرهست وفا جانا در وعده‌ات آخر کو؟
ناهید هنر پرور در راه ادب هردم
از فکر نماید سحر وز طبع کند جادو

بسیار ستم دیدم هر صبحی وهر شامی
اززهر لبالب بود گرداد جهان جامی
در دو غم بی پایان در راه سفر دیدم
صیاد جهان گسترد در رهگذرم دامی
ازبحر به بر رفتم گشتم همه گیتی را
«بسیار سفر باید تا پخته شود خامی»
آن پارچها گستر زد بر پر و بالم سنگ
چون مرغ پریدم من ازلانه بهر بامی
طی کرده مراحل را بس دیده مصائب را
درراه امید وبیم هرلحظه زدم گامی
گه ناله کنم از چرخ گه از بدی طالع
دردا که بدرد غم بگذشت چه ایامی
با اینهمه سختیها ناهید موفق شد
در سایه رنج ودرد پیدا شودش نامی

ناهید شیرازی - متوفی ۱۳۷۴

مرحوم میرزا ابراهیم ناهید شیرازی مدیر روزنامه «ناهید» منطبعه طهران از نویسندگان معاصر است، امتیاز روزنامه اجتماعی ومصور ناهید را در سال ۱۳۰۰ شمسی گرفت وتا سال ۱۳۰۶ جمعاً سیصد ویك شماره نشر داد، روزنامه او کاملا ملی وانتقادی واجتماعی ومطلوب عامه وزبان ملت ایران بود وهر که سوادی داشت آنرا با میل ورغبت میخواند وچون مرتب از اعمال و کردار هیئت حاکمه ایران ودولتهای وقت انتقاد میکرد مکرر از طرف دولتهای مختلف آنرمان توقیف شد، وقتی هم اداره‌اش را آتش زدند وچنان شهرت یافت که اینکار بتحریك مرحوم عبدالحسین تیمور تاش وزیر دربار وقت بوده است.

روزنامه ناهید چنانکه گفته شد در سال ۱۳۰۶ توقیف شد و در سال ۱۳۱۲ مجدداً چند شماره نشر یافت وتعطیل شد تاسال ۱۳۲۰ که باز چند شماره نشر شد وازآن پس مرحوم ناهید گوشه گیری اختیار کرد تا سال ۱۳۷٤ (مطابق ۱۳۳۳ شمسی) که در طهران دارفانی را بدرود گفت

از برخی دوستان شنیدم که ناهید شاعر هم بوده و گاهگاه شعرمیگفته است، اما از اشعارش چیزی بدست نیامد، در روزنامه‌اش هم بنام خودش شعری ندیدم مگر اینکه پاره‌ای اشعار در روزنامه‌اش دیده میشود که بنام وتخلص کسی نیست اینستکه احتمال میرود اینگونه ابیات از خودش باشد.

پس از فوتش شعراء برای او مراثی سرودند که از آنجمله ابیات ذیل است که آقای ربانی وکیل دادگستری مشهد گفته ودر نامه‌پارس‌شیراز طبع شده است

دو صد افسوس ناهید از جهان رفت — چنان صاحب قلم آه از میان رفت

ز مهد خواجه ابراهیم ناهید — هویدا شد، پس از چندی عیان رفت

چراغ بزم دانش بود، صد آه — بشدی از کنار همگنان رفت

ببزم جمع شمعی بود روشن — ز بستان ادب آن باغبان رفت

لباس هستی از پیکر برون کرد — بشادی آخر از این خاکدان رفت

همه افسرده‌ایم از اینکه ناهید
ز بزم دوستان زی آسمان رفت

نثار شیرازی - متولد ۱۲۶۲ زنده در ۱۳۱۵

مرحوم میرزا محمد شیرازی متخلص به «نثار» فرزند مولی علی بابا فرزند مولی‌حسینعلی فرزند مولی صید علی قشقائی

ازشعراء مشهور قرن سیزدهم واوائل‌قرن چهاردهم هجری است - درسال ۱۲۶۲ متولد شد - ودرشیراز تحصیل علم کرد، و بهندوستان رفت وندیم بعضی‌از نوابان‌هندشد- مخصوصاً‌مدت زمانی‌ندیم‌ومصاحب کلبعلی‌خان‌نواب «رامپور» بود-

پس از چندی اقامت درهند بشیراز بر گشت ، واز آنجا بطهران رفت ، و در طهران خدمت نوبسنده توانا میرزا محمد تقی لسان‌الملك متخلص به « سپهر » مؤلف ددورهٔ « ناسخ‌التواریخ » رسید ، وایامی چند با اومصاحب بود وازمعلومات آن مرد دانشمند استفاده کرد ، وفیض مادی ومعنوی برد ، آنگاه بشیراز بر گشت ، و بار دیگر بهند شتافت و دیوان اشعار خود را بسال ۱۳۰۷ بسرمایه مرحوم حاج میرزا حسینخان انصاری جنرال قنسول ایران در بمبئی بطبع رسانید ـ

نثار : آسوده ـ وقار ـ ناصرالدین شاه قاجار ـ فرهادمیرزا معتمدالدوله ـ سلطان‌اویس‌میرزا ـ یحیی‌خان‌مشیرالدوله ـ کلبعلی‌خان والی‌رامپور ـ مظفرالدین‌شاه قاجار ـ وظلّ السلطان مسعودمیرزا پسر ناصرالدین‌شاه را مدح گفته‌است ؛

وبطور کلی کاراومدّاحی بوده واز این راه اعاشه میکرده است ـ وچون در اینگونه اشعار سودی متصور نیست از آوردن آنها در اینجا صرف نظر میکنیم وطالبین آنرا به دیوان مطبوعش احاله میدهیم ـ وپاره‌ای‌از اشعار بالنسبه مفید اورا در اینجا میآوریم ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ امّا چون درعکس جمع ادباء وشعراء شیراز که در سال ۱۳۱۵ گرفته‌اند (وما آنرا درپایان ترجمه امردی کازرونی درجلد اول کتاب خود چاپ کرده‌ایم) نثار هم حضورداده بنابراین وفاتش بعداز هزاروسیصد وپانزده خواهد بود ـ

قصیده

چند سرائی سخن ز حشمت دارا ... نامَا از می سخن بباید و مینا
باده کشانرا چه زین که کیست‌سکندر ... یا که فلاطون کدام بود وارسطا
جرعهٔ جامیست به ز مکنت جمشید ... گوشه امنی است به ز ملکت دارا
حاصل دنیا همان بود که گساری ... از خم توحید جام ساغر و صهبا
میخور ورندی نما که هیچ نیرزد ... خواجگی بی ثبات تودهٔ غبرا
نعمت دنیای دون ندارد آنقدر ... تا تو شوی در هوائش واله و شیدا
گیرم قارون شدی بثروت و مکنت ... یا که چو قارن ببازوان توانا

آخر اثر از تو باز می نگذارد
گردش این گرد گرده گنبد مینا

این دو دم عاریت که در تو نهادند
صرف مسازش چنین بغفلت و بیجا

آخر روزی بیاید از پس امشب
آخر شامی بیاید از پی فردا

اینهمه ادوار چرخ و جنبش انجم
وینهمه اشکال نغز و صورت زیبا

از پی آن نیست تا توجهد نمائی
در طلب جاه چار روزهٔ دنیا

مال وبالست و جاه چاه و تو از جهد
در بن چاهی چنین بماندی عمدا

☆ ☆

گرد سجستان علم و فضلی باید
تا ز چه آرد برونت بیژن آسا

دعوی زهد وورع مکن بعبث زانك
مجرم را میتوان شناخت ز سیما

گوئی من اشرفم ز جملهٔ مخلوق
ای همه مخلوق در شرف ز تووالا

فخر تو اینست کآدمی و ندانی
کز تو بننگ اندرند آدم و حوّا

سگ به ازآن آدمیست کز پی نانی
روی بخلق آورد ز خالق اشیا

گشت زپنجه فزونت عمر و ز تقلید
خود را خوانی دو هفت ساله و بُرنا

این قصیده هشتاد وسه بیت است.

غزلیات:

ما راز دهر در دل پیمانه دیده‌ایم
از بانگ چنگ نغمه و حدت شنیده‌ایم

با ما سخن ز گوشه میخانه گوی وبس
کاین گوشه را زهردوجهان بر گزیده‌ایم

زاهد نبرد راه بمقصد ولیك ما
از فیض جام باده بمقصد رسیده‌ایم

برصفحه رخ از مژه خونفشان خویش
منصوروار نقش انا الحق کشیده‌ایم

ما را بخلد وعده دهد شیخ و ما بنقد
با یاد روی دوست بخلد آرمیده‌ایم

در زیر تیغ ناز توای ترك فتنه جوی
چون‌مرغ بسملیم که درخون‌طپیده‌ایم

خال تو دانه‌ایست که ما طائران قدس
از جان گذشته‌ایم و بیادش پریده‌ایم

تا در کمند طرّهٔ تو بسته‌ایم دل
از قید دهر و دام علائق رمیده‌ایم

دل بود این که کرد بما دشمنی نثار
ما را ببین که دشمن خود پرویده‌ایم

با تو بیرحم مدارا چه کنم گر نکنم؟
دل ز دو سینه ز خارا چکنم گر نکنم؟
ز اشك خونین برخ از خامهٔ مژگان شب و روز
شرح هجران تو انشا چکنم گر نکنم
چون تو ترسا بچه بردی ز کف من دل و دین
از حرم رو بکلیسا چکنم گر نکنم
عشق زد بر در دل حلقه از آن رشته زلف
عقل را سلسله دریا چکنم گر نکنم
جز جنون نیست مرا حاصلی از عشق بتان
رو از این درد بصحرا چکنم گر نکنم
شب وصل ازخط وخال و لب و چشم ورخ دوست
بوسه‌ای چند تمنا چکنم گر نکنم
ایکه گفتی ز رخش دیده بپوشان هیهات
سر و جان صرف تماشا چکنم گر نکنم
دامن و دیده ز هجر صنم سرو قدی
غیرت دجله و دریا چکنم گر نکنم
از غم دوری آن ترك پریچهره نثار
خویش را واله وشیدا چکنم گرنکنم

رباعیات :

افتاد مرا دوش بمیخانه گذار
پیری دیدم میان مستان هشیار
فریاد همی کرد که ای باده کشان
زنهار از این جهان فانی زنهار

☆ ☆

با شاهد سرو قامت سلسله موی
دریای گل و کنار کشت ولب‌جوی
گر هیچ میسرت شود میخوردن
دیگر ربهشت وحورعین قصه مگوی

گفتم بچه ماند لب تو گفت بقند | گفتم خم زلف سیهت گفت کمند
گفتم دل من درخم زلفت چونست؟ | گفتا چو اسیر پست که افتاده ببند

٭ ٭

ارباده وضو کن که بصد گونه خشوع | در قبلهٔ جام شد صراحی بر کوع
سجاده بمی ده که بجز این فردا | هر عذر که آوری بود نامسموع

٭ ٭

تا چند بباید غم فردا بخوریم | آن به که بجای غصه صهبا بخوریم
زآن پیش که خاک خون ما را بخورد | ما خون وی از گردن مینا بخوریم

نجات کوه گیلوئی - متوفی ...

سید عبدالمعالی کوه گیلوئی متخلص به «نجات» ومعروف بمیر نجات - از فضلاء وشعراء قرن دوازدهم هجری است و باشیخ محمدعلی حزین معاصر و دوست بود، حزین درتذکرهٔ خود مینویسد: انجمن دوستان را گل همیشه بهار وعالم از نکهت خلقش گلزار از کمال اشتهار و ظهور آثار ازشرح احوال اطوار مستغنی است، ادیبی بی سهیم و ندیمی عدیم النظیر بود ودر انشاء ماهر وعبایب نیکو مینوشت، شعرش از جودت ولطافت واسلوبش از غرابت افسانه روزگار است شبی درانجمنی این خاکسار که آن سید سخن گزار هم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این پرده نیوش در بدیهه این دو بیتی بگوش حاضران رساند

مطرب غزلی سرود چون آبحیات
از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم:
قد اسرل ربّنا علینا برکات

با آنکه عمرش از هشتاد متراقی شده، طبع جوانش شکفته‌تر از گلزار و

طرب افزا تر از خنده بهار بود، بااین اقل الا نام‌الفتی تمام و معاشرتی بر دوام داشت، تا آنکه لوای سفر آخرت بر افراشت و در حطیرهٔ علامی آقا حسین خوانساری بالین راحت گذاشت‌اللهم احشره مع اولیائه‌الابراروالاطهار.

کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد، نواب وحیدالزمان بر آن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره خاطر بود از آن سفینه است:

کوه و صحرا پرست از نامت | بسکه فریاد کرده‌ایم ترا
آنقدر ها که یاد ما نکنی | آنقدر یاد کرده ایم ترا
من غلام کسی که گفت نجات | ما کی آزاد کرده‌ایم ترا

✿ ✿

بوی گل گفته‌ایم رنگ ترا | خلق عاشق دهان تنگ ترا
خم ابروی تست محرابم | قبله دانم رخ فرنگ ترا
بسکه پرورده‌ام در آغوشش | رگ جان کرده‌ام خدنگ ترا

✿ ✿

بند بندم گر جدا سازی بجرم معصیت
از ندامت کی مرا از لب شود دندان جدا

✿ ✿

سحر گه از تف دل آتشم بجان میسوخت
ز قصه الم شمع را زبان میسوخت
نجات قصهٔ باغ خلیل نو میشد
اگر دلش بمن آتشوخ سر گران میسوخت

✿ ✿

امشب که حسنش آینه اهل دید بود
دل گلشن همیشه بهار امید بود
از گریه های مستیم آخر گشود دل
سیلاب ـ قفل خانهٔ ما را کلید بود

روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق
این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان
اینقوم را نجات بطفلی مرید بود

✡ ✡

خوشا شمعی که سوزش شمله بای تومیباشد
هجوم گریه‌اش تسبیح اوراد تو میباشد
بمزد یاد خود باغ بهشتم وعده فرمودی
مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تومیباشد ؟

✡ ✡ ✡

شب ازفغان همه خلق‌را ز خواب برآرم برای آنکه ترا هیچکس بخواب نه‌بیند

✡

درباغ جلوه‌ده قد محشر خرام خویش کز پیچ وتاب حلقه کند سرونام خویش

✡

آسوده جان شدم زدم واپسین نجات آخر کشیدم آن نفسی را که‌خواست دل

✡

زگرمیهای یار خود من‌دلریش میسوزم چوشمع انجمن از نورچشم خویش میسوزم

✡ ✡

ای زهد سالهاست که شرمنده توام گر عاشقی امان ندهد بنده توام

✡ ✡

در موج شعله خال لب یار را ببین این کافر مخلّد در نار را ببین
یکشب سری بخانه ما بیکسان بکش گریان بروز ما ، در ودیوار را ببین

✡

شد باعث غفلت مرا آگاهی از آمرزشت
در دست خواب راحتم ، از سایه دیوار تو

حاشا که ترك عشق کنم از جفای تو
گر کشته‌ای مرا ، که هلاکم برای تو

✿

در کمین لشکری از گریه ملا داشته‌ای
خوش لوای دگر از آه بر افراشته ای!
لاله خاکستری از خاك برون میآید
بسکه در هر قدمی سوخته‌ای کاشته‌ای!

✿

جان مست نشاطست کجائی می‌غم ـ های
آسوده دلی رفت ز حد ذوق الم ـ های
محنت طلبان هـای کجائید بیائید
افتاده متاع المم بر سر هم ـ های
سیراب شود کشت من از تابش برقی
از من بتغافل مگذر ابر کرم ـ های
خونابه دل اندك وخـرج مژه بسیار
پر ددہ وسرم میدهد این باده کم ـ های
بار عجبی میکشم از زندگی خویش
بازآ که ضرورست وجود تو و غم ـ هـای
از شرم ددر آینه بخود رام نبودی
هم بزم رقیبان‌شده‌ای‌های‌ستم‌ـهای

سال فوتش را در جائی ندیدم ـ

نجاتی شیرازی - متوفی ...

صاحب « صبح گلشن » مینویسد : خامـهٔ زبان وزبان خامـه‌اش در جادو طرازیست وصاحب هفت اقلیم مینویسد - کم سخن ونیکو اطوار دوده‌اراوست

رباعی :

تا کار دل شکسته سامان ندهم من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا از غم تو جان ندهم دامان ترا ز دست آسان ندهم

معلوم نشد در کدام قرن میزیسته ودر چه سال وفات یافته است .

نجم الدین شیرازی - متوفی درحدود ٦٩٠

فقیه نجم الدین محمود بن امام صائن الدین طبیب شیرازی:

از شعراء و اطباء حاذق و از دانشمندان نامور قرن هفتم هجری است ، مردی خوش سیرت بوده و نسبت بمریضان بی بضاعت نهایت مساعدت را بجای می‌آورده است و بهای داروی مورد نیاز آنها را میپرداخته ، او را تألیفاتی در طب است بشرح ذیل:

١ - الحاوی فی علم التداوی یا الحاوی فی الطب (١) ٢ - اسرار النکاح
٣ - التشریح ٤ - الرساله النلجیه ٥ - الرشیدیه ٦ - الاغذیه و الاشربه
٧ - شرح الفصول لبقراط.(٢)

سال فوتش بدست نیامد - صاحب فارسنامه نـاصری در حدود ششصد و نود

(١) نسخه‌ای از این کتاب در موزهٔ بریطانیا در لندن ، یك نسخه هم در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد ، ویکی در کتابخانه لیدن هلند و یکی درآلمان موجود است - حاشیه‌شدالازار - همچنین نسخه‌ای از آن که تاریخ کتابتش ١٢٨٤ میباشد در کتابخانه مجلس ذیل شماره ١٥٣٦موجوداست

(٢) شدالازار .

واند ضبط کرده است ولی در صحت آن تردید است دوبیت ذیل از اوست :

تردد انفاس المحب دلائل — علی کمه ما اخفاه من الم الحب
اذا خطرات الحب حام من قلبه — تنفس حتی طل مصدع القلب

نجیبا شیرازی - متوفی ...

نصر آبادی آورده است : از شیراز به اصفهان رفت و در خدمت آخوند ملا ابو الحسن مشغول شد ، اهل ذوق مراعاتش میکردند ، و او در امر معاش مدد میرسانیدند و مشت زری بهم رسانید ، اما اجلش مهلت نداد و مانند ررش در دل خاك پنهان کرد ، و نقدینه‌اش نصیب دیگران شد از اوست :

با دوستیت دوستی غیر محال است
بیکس شود آن کس که ترا داشته باشد

☆ ☆

در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد
تا قیامت رشك بر احوال شبنم میبرم
زخم تیغت خط آزادیست در روز جزا
این شهادت نامه را با خود ز عالم میبرم

سال فوتش معلوم نشد .

نجیب الدین شیرازی - متوفی ...

شیخ نجیب الدین علی بن مرعش صوفی شیرازی

پدرش در سلك امناء و صلحاء بخارا انتظام داشت ، شبی در خواب حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام را دید که او را بپسری بشارت داد ، چون آن فرزند بوجود آمد ، وی را علی نامید و ملقب به نجیب الدین کرد ، چون بسن رشد رسید هرچند پدر برای او لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدآنها التفات ننمودی

وگفتی : من جامه زنان و نازکان نخواهم ، چون بزرگ شد وداعیه طلب وی قوّت یافت بجانب حجاز روان گشت و بنا بر خوابی که دیده بود همینکه خدمت شیخ شهاب الدین رسید او را بشناخت و سالها در خدمتش بسر برد تا در آخر که بارشاد او بشیراز شد و بارشاد طالبان مشغول گشت .

روزی ویرا گفتند که سرّ توحید را بمثالی روشن کن ، گفت : « دو آئینه و سیبی » یکی از فضلاء حاضر بود اینمعنی بنظم درآورد .

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن | این حرف بو آورد بصحرای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی | سیبی و دو آئینه تصور میکن (۱)

سال فوتش بدست نیامد :

نجیب زاده شیرازی ـ متولد ۱۳۱۹ شمسی

آقای احمد نجیب زاده شیرازی

از شعراء جوان معاصر است ، در آبان ماه ۱۳۱۹ شمسی در شیراز متولدشده است و اکنون بیست ویك سال دارد و مشغول تحصیل است ، باوجود صغر سن شعر را بدنمیگوید وبنا بگفته خودش نمایشنامه هم مینویسد « سخنوری » هم میکند خدایش حفظ کند که بتواند درآتیه بوطن وهموطنانش خدمت کند .

بیتی چند از یك تغزل او .

یك امشبی کناردل ای دلربا بیا | سنگین دلی بس است برای خدا بیا
بالله زفرط اندهٔ هجران دلم شکست | بهر خدا کنار دل ای دلربا بیا
تانا گهان مقابل با خویش بینمت | پیغام هم نداده بباد صبا بیا
بنگر که آشنای نو بیگانه شد بخلق | رحمی نما و ای بت دیر آشنا بیا
درچنگ غم اسیرم و تا ای گل امید | از چنگ غم مرا بنمائی رها بیا

---

(۱) هفت اقلیم

بالله که مبتلای تو ام کم ستم نما — یك لحظه هم کنار من مبتلی بیا

☆

لختی روان خستهٔ ما را صفا ببخش — یعنی که بار بسته زعشق و صفا بیا
من‌سوختم‌چوعودوتوتا گردباد‌هجر — خاکسترم نداده بباد فنا بیا

تقدیم بنسل جوان ایران :

بازو بمن سپار و بپیش آ — پیش آ بسوی وادی فردا
فردای دلربای ـ دلاویز — فردای دلپذیر دلارا
فردای رنگ دامن مهتاب — فردای همچو پردهٔ رؤیا
فردای‌چون شکوفهٔ خندان — فردای چون امید فریبا
فردا که مهر تا بدو رخشد — فردا که شام نیست هویدا
روزی که چون پگاه بتابد — خورشید ناز با رخ رخشا
همراه آن نشان بدهد رخ — خورشید عشق و زندگی ما



آقای احمد نجیب‌زاده

ای‌دخترک- برای‌من وتواست فردا بآن شکوه طرب زا
فردا و آن سعادت جاوید (الخ) فردا و آن سپیده زیبا.

ندیم شیرازی - متوفی ...

میرزا اکبر شیرازی متخلص به « ندیم » فرزند میرزا محمد علی شیرازی متخلص به « گلشن »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - و برادر حکیم قاآنی و پسر سوم گلشن ، مردی دانشمند و شاعری‌شوخ طبع و لاابالی و متجاهر بفسق بود وبیشتر اشعارش مطایبه و هزل است- و از میان رفته.

فسائی در فارسنامه ناصری پس از تمجید و تحسین او ابیات ذیل را بنامش ضبط کرده است :

ساربانا بشتاب از چه بری محمل را ؟
می نبینی مگر این خسته پا در گل را ؟
کاروان بار سفر بست و از آن میترسم
که کنم گریه و سیلاب برد محمل را
ایکه گفتی ز رخش دیده بگیرم - گیرم
بر گرفتم ز رخش دیده - چه سازم دل را ؟
شیخ منعم نتواند کند از شیدائی
زانکه دیوانه چسان پند دهد عاقل را
نگذارم که کسی جز تو کند جا بدلم
زانکه بهر تو صفا داده‌ام این منزل را

خاطرت از قید غم آزاده کن وجه می‌خلّری آماده کن
ساغر بلّور پر از باده کن شیر غمان را همه قلاده کن

خویش رفیق بتکی ساده کن
ماهرخ و سرو قد و گلعذار

خیر و تماشا بلب جوی کن　　　چشم سوی لاله خود روی کن
روی از این سوی بداسوی کن　　　باده بخور ــ های کن وهوی کن

ها ــ همه باآن بت دلجوی کن
کآخر مستی به نبینی خمار

سال فوتش را درجائی ندیدم ـ

نسیم شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا علیمحمد شیرازی متخلص به « نسیم » فرزند حاج محمدعلی حکاك متخلص به « شمیم »

فرصت درآثار عجم مینویسد ، چون صاحب طبعش دیدم نسیمش تخلص دادم ـ از اوست :

دلم از کوچهٔ عشق تو بدر می‌نرود　　　عمرها رفته واین راه بسر می‌نرود
خود گرفتم نظر ازروی توبر تابم من　　　چکنم روی تو ازپیش نظر می‌نرود

سال فوتش بدست نامد ـ در سال ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

نسیمی شیرازی = مقتول ۸۳۷

سید عمادالدین شیرازی متخلص به «نسیمی»

از فضلاء وشعراء وعرفاء قرن نهم هجری است ، دست ارادت بسید شاه‌فضل متخلص به «نعیمی» داده بود ، معلوم نیست بکدام گناه بفتوای فقهاء درسال هشتصد وسی هفت درقصبهٔ رزقان اورا بدار آویخته کشتند ،

محمدمظفر حسین متخلص به« صبا» درتذکرهٔ روزروشن (مؤلفه ۱۲۹۵)مینویسد : نسیمی ازسادات والاقدر شیراز ، صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات

خلاف ظاهر از زبانش برمیرد ، بنابراین بفتوای ملایان شیراز در سنهٔ سبع وثلاثین وثمان مائه بردار کشیدند ومسلوخ نمودند ،، میرفرحی گیلانی در بیت ذیل بر اینمعنی اشارت کرده است و گوید

نسیمی چون وزید از جانب دوست نسیمی را برون آورد از پوست(۱)

هدایت مینویسد : دیوانش دیده شد سه هزار بیت بود ـ از اوست :

کی بواندشدن از سرّ انا الحق واقف هر که اوراغم آنست که بردار کنند
دردمندان ز تو هر لحظه دلی میطلبند تا بدرد غم عشق تو گرفتار کنند

✡ ✡

ای خستهای که بیخبر از درد دوستی بیدرد خود بگو که مرا چون دوا کنند؟

✡ ✡

حق بین نظری باید تا روی ترا بیند چشمی که بود خودبین کی نور خدا بیند
از مشرق دیدارش آنرا که بود دیده انوار تجلی را پیوسته چو ما بیند
ای چشم نسیمی را از روی تو بینائی آنرا که تومنظوری غیر از تو کرا بیند؟

✡ ✡

گر سعادت نظری بر من زار اندازد بر سرم سایهٔ سرو قد یار اندازد
من که باشم که شوم کشتهٔ تیغش مگر او از کرم سایه بر این صید نزار اندازد

✡ ✡

من گنج لامکانم اندر مکان نگنجم برتر ز جسم و جانم در جسم و جان نگنجم

---

(۱) نگارنده گوید : بظن قوی این همان عمادالدین نسیمی شیرازی است که در بغداد متولد شده و دست ارادت به فضل الله فرزند ابومحمد تبریزی یا استرابادی موسس مذهب «نقطوی» یا «حروفیان» داده است و بهمین علت اورا کشته اند ـ فضل الله نیز بامر امیرانشاه فرزند تیمور گورکانی در یکی ازسالهای ۷۹۶ تا ۸۰۴ بقتل رسیده است ـ چون در اینجا مجال بحث در اینخصوص نیست خوانندگان را به «لغت نامه دهخدا» ذیل کلمهٔ «حروفیان» احاله میدهیم ـ در اینجا شرح مبسوطی راجع باین مذهب و پیروانش نوشته شده .

وهم وخیال انسان روی سوی من ندارد / در وهم از آن نیایم در عقل از این نگنجم

۞ ۞

ماه نو چون دیدم ابروی توام آمد بیاد / چون نظر کردم گل روی توام آمد بیاد

وصف باغ خلد میکردند برم زهدان / جنت آباد سر کوی توام آمد بیاد

میرد انفس نسیمی دم ز انفاس مسیح / گفته جان بخش دلجوی توام آمد بیاد

۞ ۞

باطن صافی ندارد صوفی پشمینه پوش

دست زن در دامن دردی کشان جرعه نوش

چند میگوئی بپوش از روی خوبان دیده را

هیچ شرم از روی خوبانت نمیاید ؟ خموش

زاهدت نام است و داری در میان خرقه بت

رو بسوی خود کن ای گندم نمای جو فروش

۞ ۞

بر گل از عنبر تر نقطهٔ سودا زده‌ای / آتش اندر جگر لالهٔ حمرا زده‌ای

ترك چشم سیهت هر که ببیند داند / که بسی راه دل عاشق سودا زده‌ای

پای بر دیده ما گر چه نهادی بخیال / تا خبر شو که قدم برسر دریا زده‌ای

باشد از لعل لبت روح فزائی ظاهر / طعنها بر لب جان بخش مسیحا زده‌ای

رباعیات :

در دائره وجود موجود علی است / وندر دو جهان مقصد و مقصود علی است

گر خانهٔ اعتقاد ویران نشدی / من فاش بگفتمی که معبود علی است

۞ ۞

من مظهر نطق و نطق حق ذات منست / وندر دو جهان صدای اصوات منست

از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد / آید بوجود و هست ذرات منست

۞۞۞

خواهی که شوی کسی زهستی کم کن / ناخورده شراب وصل مستی کم کن

با زلف بتان دراز دستی کم کن بت را چه کنه تو بت پرستی کم کن

✿✿✿

گر کنی قبلهٔ جان‌روی نگاری باری وربری عمر بسر در غم یاری باری
زلف اومحشر جانهاست دلا سعی بکن که درآن حلقه درآئی بشماری باری

نصر شیرازی = متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای محمد باقر شیرازی متخلص به « نصر »

از شعراء معاصر است ، صاحب«شهرشیراز » مینویسد : از جوانان با ذوق وقریحه شیراز است که شعر را روان میسراید ودر اشعار « نصر » تخلص میکند

غزلذیل از اوست :

چشم دلم ز دیدن روی تو روشنست
وز روی روشنت دل وجانم چو گلشنست
شبها اگر ماه نتابد مرا چه غم
ز آن روی ماه ، محفل عشاق روشنست
آتش زدی بخرمن جانم ز عشق خویش
غافل که شعله خانه بر انداز خرمنست
با شعله نگاه بسازش چو موم نرم
بینی اگر دلی بمثل همچو آهنست
تنها نه من ز جان گذرم هر که دیده‌ام
از بهر دوستی تو با خویش دشمنست
ابراز راز دل نکند تا که زنده‌ام
بهر نگاهداری راز تو مخزنست
آیا شود شبی که ببینیم تا بصبح
لب بر لب تو ، دست تو بر گردن منست

آلوده هوس نبود نصر دامنش
چون‌روی گل که‌شسته‌شودپاکدامنست

نصر الله شیرازی ـ متوفی...

نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی ـ

از نویسندگان‌وشعراءفاضل‌قرن ششم هجری‌است،صاحب‌هفت‌اقلیم‌مینویسد: در سلك وزراء خسرو ملك بن بهرامشاه (٥٥٥ ـ ٥٨٢) انتظام داشته است و در فصاحت صاحب (١) وابن العمید (٢) را در میدان بیان بدر گذاشته بود، و در فنون فضائل رایت افتخار بر اوج فلك اثیر بر افراشته، نظم ونثر تصرف قلم او را گردن نهاده ودقائق وحقائق در پیش خاطر او استاده، ترجمه کلیله و دمنه که ساحتهٔ اوست دستمایه جمله کتاب واصحاب صنعت است، هیچکس انگشت در آن ننهاده وآنرا قدح نکرده، واز منشات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید وآن قبول نیافت امّا با اینهمه فضل وزیر کی ایام با او نساخت وحق فضل او را نشناخت وبسعایت حاسدان وسعی ساعیان بخت از او برگشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقیّد ومحبوس شد، ودر حبس این رباعی گفته نزد خسرو فرستاد

---

(١) مراد ابوالقاسم ـ اسمعیل بن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس دیلمی قزوینی طالقانی یا اصطخری ملقب به کافی الکفاة و معروف به صاحب بن عباد و ابن عباد وزیر فخرالدوله و موید الدوله دیلمی مولد ٣٢٤ ومتوفی ٣٨٥ یا ٣٨٧ است گروهی از مورخین او را طالقانی وعده‌ای وی را از اهل استخر فارس دانسته‌اند ولی چون طالقانی بودن او مشهور است وفارسی بودنش مشکوك لهذا ترجمه‌اش را در این کتاب نیاورده‌ایم ـ

(٢) مراد ابوالفضل محمد بن حسین عمید معروف به ابن العمید شاعر ومنشی بزرك قرن چهارم هجری و وزیر رکن الدوله دیلمی است که در سال ٣٦٠ در بغداد وفات یافته است

ایشاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزیکه بدانی که نترسند از تو
خرسند بهای بملك ودولت ز خدای — من چون باشم سند حرسند از تو

آن شفاعت موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند ، ودر حینی که او را هلاك میساختند این رباعی را انشاء کرد

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم — حمدالله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند — ما نیز تـو کلت علـی الله رفتیم

این رباعی نیز از اوست :

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل — باقوت بمن بحشد و بیجاده بکیل
دُرسخنم که جان بدو دارد میل — پرورده دریاست نه آورده سیل

نصیر شیرازی = متوفی ...

مولی ابراهیم شیرازی متخلص به « نصیر » فرزند مولی کمال قاری - از شعراء قرن یازدهم هجریست -

نصر آبادی مینویسد : در خدمت نجفقلی خـان پسر امامقلی خان بود ، قصائد بسیار دارد که همه در مدح ائمه اطهار است مدح کسی نمیکند - ازاوست

اگر خواهی که ازدل برفشانی گرد کلفت را
منوّر ساز در فانوس جان شمع محبّت را
بچنگال هما نگذاشت مشت استخوان مـن
سگ کویش بجا آورد رسم آدمیّت را
بزیر تیغ بیدادش مـده تغییر رنگ ایدل
مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروّت را

☆☆☆

در مصاف عاشقی فرهاد مزدوریست — بیستون سنگ براه افتاده زور منست

تا گل زخمش نخندد بر رخ هر بلهوس
خاربستی کرده‌ام از بخیه بر بالای هم

سال فوتش بدست نیامد.

نصیرالاسلام دارابی - متولد ۱۲۷۹ مقتول ۱۳۳۱

مرحوم حاج شیخ زکریا انصاری نودانجانی دارابی ملقب به «نصیرالاسلام» و معروف به «شیخ درگ» فرزند حاج شیخ عبد الرحمن زاهد.

از فضلا و آزادیخواهان معاصر است - در سال هزار و دویست و هفتاد و نه در نودانجان سرکوه (۱) از محال داراب متولد شد - و پس از تحصیل علوم متداوله عصر خود بمأموریت از جانب مرحومان آخوند مولی محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین طهرانی وحاج سید عبدالحسین لاری (که همگی ازمجتهدین حامی‌مشروطه‌وماحی جوروا‌ستبداد بودند) درشهرستانهای داراب وفسا ولارونی‌ریز علیه‌مستبدین قیام مسلحانه کردوبنشر افکارآزادیخواهی واستحکام مبانی مشروطهٔ ایران کوشیدوقتی‌هم در رکاب‌مرحوم حاج سیدعبدالحسین لاری بشیراز رفت و در آنجا هم بمبارزه پرداخت و در این راه سعی وافی بجای آورد - و در نتیجه‌فداکاری‌وی‌مرحوم‌آخوند مولی محمد کاظم خراسانی از نجف اشرف یک حلقه انگشتری فیروزه و اجازه مجاهده در راه آزادی برای او فرستاده واورا در اجازه نامه «نصیر الاسلام» خواند.

اینست که نصیرالاسلام با گروهی از تفنگچیان مجاهد در راه تعقیب وتنکیل

---

(۱) نودانجان NUDAYJAN دهی است ازدهستان کوهستان بخش داراب‌شهرستان فسا، که در ۶۸ کیلو متری جنوب خاوری داراب واقع شده هوایش کوهستانی ومعتدل و سکنه‌اش ۱۲۸۳ نفر شیعه دوازده امامی و زبانشان فارسی است - آبش از سرچشمه محصولش بادام - انگور - گل‌سرخ و موبراست - شغل اهالیش باغبانی - قالی‌بافی است - دبستان دارد - راهش چهارپارو میباشد.

ستم پیشگان بی آزرم و فرقه بهائی که درشهر نی‌ریز جمعیت و نفوذی داشتند بیش از پیش کوشید ، و آنها هم در پی انتهاز فرصت بودند تا اورا از میان بردارند و همینکه فرصت بدست آوردند دو نفر از تفنگچیان او را که یوسف و جعفرقلی نام داشتند بوسیله تطمیع وتحمیق وادار بقتل او کردند ، و در ماه رجب سال‌هزار و سیصد و سی و یك پس از فراغت از غسل روز جمعه هنگام خروج از گرمابهٔ لای گردو (۱) که ازدهستانهای خوش‌آب وهوای سر کوه داراب‌ست ، بوسیله‌شلیك سه تیر تفنگ شهیدش کردند ، و در آنوقت پنجاه و دو سال داشت ـ ساعتی چند زنده بود وپس از املاء وانشاء وصیت و بردن‌نام قاتلان خود برحمت ایزدی‌پیوست، جنازه‌اش را از لای گردو به بودایجان بردند و در مقبره مشایخ انصاری بخاك سپردند و مزارش که دارای گنبدیست تاکنون‌باقی‌ومورد توجه اهالی محل‌میباشد رحمت حق برروان اوباد (۲)

نصیرالدوله شیرازی ـ متولد۱۲۴۸متوفی۱۳۰۹شمسی

مرحوم میرزا احمد خان بدر ملقب به نصیرالدوله فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله فرزند میرزا جعفرخان جبه دار باشی فرزند بدر خان

از فضلاء و دانشمندان و رجال معاصر است ، و پسر آصف الدوله است که ترجمه‌اش را در صفحه ۳۵و ۳۶ جلد اول این کتاب آورده‌ایم ـ در سنه هزار و دویست و چهل‌و هشت شمسی(مطابق ۱۲۸۷ قمری) درموقعیکه پدرش حکمران

(۱) لای‌گردو LAY-GERDU دهی است از دهستان کوهستان بخش‌داراب شهرستان فسا، که در۸٤ کیلومتری‌خاور داراب‌در کوهستان‌واقع شده‌است‌هوایش‌معتدل ـ عدهٔ سکنه‌اش هشتصدنفر ـ مذهب اهالی تشیع است و زبانشان فارسی ـ آبش‌ازچشمه ـ محصولش بادام ـ انجیر ـ مویز ـ گردو ـ گل سرخ شغل اهالیش . باغداری‌ـقالی‌بافی راهش چهارپارو وپایگاه ژاندارمری دارد .

(۲) نقل بمعنی از ترجمه‌ای که آقای شیخ یحیی انصاری دارابی متخلص به «اشراق » بواده صاحب‌ترجمه برای نگارنده فرستاده است

گیلان بوده در شهر رشت متولد شده است، و برای تحصیل بطهران رفته، پس از آموختن مقدمات و ادبیات فارسی بتحصیل فقه و اصول و حکمت الهی مشغول شده نیز زبان فرانسه و علوم ریاضی و طبیعی را آموخته است ـ

این مرد دانشمند عشق و علاقه فراوان بکتاب داشت. در سال ۱۳۱۰ شمسی (پس از فوتش) بر حسب درخواست کوچکترین پسرش آقای غلامحسین بدر برای تعیین بهای کتابهایش بخانه آنمرحوم رفتم و دیدم که کتابخانه مفصل و کتابهای نفیسی دارد و تعیین ارزش کتابهای او پنج روز بطول انجامید ـ

بهر حال مترجم علاوه بر عشق وافر بکتاب و مطالعه دائمی اغلب اوقات خود را با اهل علم و دانش مانند مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم اصفهانی و میرزا محمود خان مشاور الممالك منجم و ریاضی دان مشهور بسر میبرد و با آنها بحث علمی و حکمی داشت ـ

در سال ۱۳۰۲ منشی حضور ناصرالدین شاه قاجار شد و تا ۱۳۱۳ (سال قتل ناصرالدین شاه) این شغل را داشت در ۱۳۱٤ وارد خدمت وزارت امور خارجه گشت و مدتی سمت عضو مشاور آن وزارت را بعهده داشت. در ۱۳۲۲ از طرف دولت بسمت وزیر مختاری برو کسل عازم اروپا شد و سالی چند در کشور بلژیك بود در ۱۳۲۸ بایران بر گشت و سمت مستشاری دیوان عالی تمیز و بعداً ریاست دیوان عالی و سپس کفالت وزارت عدلیه یافت. در ۱۳۳٤ بسمت معاون و بعد کفیل وزارت امور خارجه شد ـ و از ۱۲۹۷ تا ۱۲۹۹ شمسی (قرب دو سال) وزارت معارف و اوقاف را بعهده داشت، و در این مدت کم خدمات گرانبهائی بمعارف ایران کرد و اولین وزیری بود که مدارس دولتی مجانی در طهران و سایر نقاط ایران تاسیس کرد ـ

در ۱۳۰۲ شمسی والی ایالت آذربیجان شد ولی قبول نکرد و بدانجا نرفت در خرداد ۱۳۰۵ شمسی در کابینهٔ مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك مجدداً وزیر معارف شد ـ در دوره ششم تقنینیه مجلس شورای ملی از طرف اهالی

سیرجان بنمایندگی مجلس برگزیده شد و بمجلس رفت - و تا آخر دورهٔ مزبور در مجلس بود -

خدماتش بفرهنگ ایران: تاسیس چهل باب مدرسه ابتدائی مجانی در طهران و دویست باب در شهرستانها - تشکیل دارالمعلمین و دارالمعلمات، تاسیس شش باب دبیرستان و مدرسه مهندسی و کلاس اکابر شبانه در طهران - تقدیم لائحه قانون تعلیمات عمومی مجانی بمجلس شورای ملی - و شرکت در کمسیون معارف و نشر کتب مفیده کلاسیک -

وی دارای نشانهای علمی و دولتی زیادی بود که شرح آنها در اینجا لزوم ندارد -

تالیفاتش: ۱ - رساله در خواص اعداد ۲ - رساله در هندسه ۳ - تاریخ نادر شاه افشار ٤ - تاریخ ارتباط دولت ایران با انگلیس تا ۱۳۰۰ قمری (این کتاب ناتمام مانده، و قسمتی از آنرا آقای سید جلال الدین طهرانی تهیه و جمع آوری کرده است) ۵ - شرح حال حسین بن منصور حلاج - ٦ - کتاب زمین (معرفة الارض)

در شب چهارم بهمن ماه هزار و سیصد و نه بعارضه سکته دار فانی را بدرود گفت، و از او پنج پسر باقی ماند که اغلب درخدمت دولت هستند و نام آنها بترتیب سن ازاینقرار است، مرحوم عبدالوهاب بدر - آقای محمود بدر - آقای محمد بدر - آقای دکتر ابوالقاسم بدر - آقای غلام حسین بدر - از اینجمله - آقای محمود بدر بمقام وزارت رسیده و چندی وزیر دارائی بوده است - (۱)

نصیرالدین استخری - متوفی ۶۸۰ یا ۶۹۳

قاضی نصیرالدین استخری فرزند قاضی امام بدر الدین عمر بن فخر الدین علی -

---

۱ - اقتباس از شماره ۱۲٤۷ مورخ ٦ بهمن ۱۳۰۹ روزنامه اطلاعات چاپ طهران و اطلاعات شخصی -

از دانشمندان قرن هفتم هجری است ، صاحب هفت اقلیم مینویسد نسبش بده واسطه بحجة الاسلام ابی حامد غزالی می‌پیوندد - او را تألیفات زیادی است که اسامی بعضی از آن را ذیلا مینگاریم :

۱ - تفسیر قرآن مجید ۲ - شرح تنبیه ۳ - شرح بحث ٤ - شرح محصول ٥ - شرح مصابیح ٦ - طالع ۷ - مطالع ۸ - مصباح (این سه جلد در کلام و اصول فقه‌است) ۹ - غایة القصوی ۱۰ منهاج و غیراینها -

در سال ششصد و هشتاد یا ششصد و نود دو وفات یافت -

نصیرالدین جهرمی - متوفی۱۱۹۱

میرزا محمد نصیرالدین جهرمی فرزند میرزا عبدالله طبیب

از حکماء و اطباء وشعراء و ادباء قرن دوازدهم هجری و جداعلای نصیر الدین فرصة الدوله بوده است -

پدرش از اهل جهرم بوده - و مادرش چنانکه آذر (که معاصر و دوست او بوده است) درآتشکده مینویسد از احفاد میرزا سید علی حسینی خفّاف اصفهانی بوده - خودش در جهرم متولد شده و در جهرم و شیراز و اصفهـان تحصیل علم و کمال کرده است -

در تمام علوم عقلی و نقلی مخصوصاً در حکمت الهی و طبیعی و ریاضیت و طب استاد عصر خود بوده است-در سرودن اشعار فارسی و تازی نیز یدطولی داشته مثنوی بهاریه او که بنام « پیر و جوان » شهرت دارد بسیار نغز و پر مغز است ، بویژه اگر بآواز دشتی خوانده شود دل از دست پیر و جوان برباید و شیخ وبرنا را بعالم دیگر برد و حزنی دلنشین بر جوانند و شنونده مستولی سازد - من بنده نگارنده را باین بهاریه چندان علاقه بود که در جوانی تمام آنرا حفظ کرده و از بر میخواندم و خوش آوازان شیرازرا بخواندنش تشویق میکردم ، هماکنون هم

که بعلت کهولت وضعف حافظه که عارض شده بازبیمی از آنرا بخاطر دارم -

فرصت در مقدمه بهاریه جدش از قول حکیم عبدالرزاق دنبلی در ترجمه میرزا نصیر مینویسد : -

« میرزا نصیرالدین محمد که در حقیقت خواجه نصیرالدین ثانی بود و اساس حکمت را بانی و در اقسام حکمت ریاضی و هیئات و هندسه و طب جسمانی و روحانی از الهی و مشاء و اشراق طاق و مانند هلال مشارُالیه سببه اهل آفاق ، هو عالم عارف فیلسوف حاذق سیّد اُمد صدیق شفیق موفق المشتهر فی الشرق والغرب یضرب الیه اکباد الابل و له افاده وافاضه فی تحریر العلوم و کشف الغموض و تصحیح الکلوم تمیص السحب الهاطل و ادس المسح الباذل »

داور زند (مقصود کریمخان زند است) بواسطه کمال مهارت او در علم طب که جزوی از کلیه علوم و بهری از بحر و عضی از فیض معلوم و مفهومش بود ، او را از دارالسلطنه اصفهان چون دُر از صدف و لعل از کان و گل از بوستان جدا کرده بشیراز جنت طراز آورد - مطمح نظر اصحاب اثر ارسطوی ثانی پایهٔ بلند وزارت بود ، به ایستادن در جرگهٔ اطباء و ملاحظه نبض و قارورهٔ مرضی ، و استنباط برودت وحرارت ازعلهٔ بلغم و صفرا ، بدینوسیله همواره در مخزن سینه مخزون بجواهر زواهر علوم مکنون و مخزون نظر نمودی و بانواع کمالات خود متفطن شده متألم بودی ، ذیل افتخار بطیلسان مشتری و عطارد سودی و بعلت بی تمیزی سلطان عصر و عدم مساعدت دهر و نرسیدن ابنای زمان بدقائق کمالات نفسانی او چندیکه دانی معانی تلهف و تاسف وحرمان از اوطان و اخوان ونارسائی بخت بیسامان را غالباً درلغت عربی و فارسی بطرزی بدیع در لطائف و نوائی شعری چون آب زندگانی بیان فرمودی ، و حق با او بودی -

بالجمله مولد آنجناب جهرم فارس بوده دراول شباب باصفهان شتافته واقامت نموده ، و مدتها تحصیل فرموده لهذا معروف باصفهانی گردیده -

محمود میرزا در سفینة المحمود مینویسد در حکمت الهی را اکثر حکمای

عصر بهتر بوده و در مراتب طب که دون مرتبه اوست دم مسیحائی داشته ، و خط شکسته را خوب مینوشته همچنین تعلیق را ـ

در شیراز بعهد کریمخان زند عمری بمفت باطل کرد ، روزی کریمخان بمرضی مبتلی بود و آن ارسطو نظیر را خوانده از مرض خود بیان نمود ، معالج فرمود خود بر زمین انداز تا بنگرم ، آن هیچمدان گفت : کف دست خود را باز کن تا در آن افگنم ، همان روز از آمد و شد استعفا فرموده و ترک او را کرد

تالیفاتش ۱ ـ اساس الصحه (بعربی در طب) ۲ ـ جام گیتی نما (درحکمت الهی بفارسی) ۳ ـ حل التقویم (در نجوم بفارسی) ٤ ـ رساله در کلمات مشکله شیخ الرئیس ابو علی سینا ٥ ـ شفاءالاسقام(درطب)٦ مرآةالحقیقه ـ(در حکمت الهی بعربی)۷ـدیوان اشعارعربی وفارسی

اینک قسمتي از بهاریه او جواب دادن جوان پیررا :

بر آورد آنجوان با خاطر تنگ   خروش دلخراش ازسینه چون چنگ
بگفت ایمرشد دانای اسرار   بهر گوشي نوائی شد سزاوار
ز بلبل زگل افسانه نیکوست   حدیث شمع با پروانه نیکوست
بیاران قصهٔ یاران خوش آید   بمستان نقل میخواران خوش آید
کسی کاندر سرش سودای لیلیست   ز سلمی یا سعادش کی تسلیست
بشیرین هر که را پیوند جانست   وصال شکرش بر دل گرانست
نداند گلشنی جز سینهٔ بش   نجوید نو گلی جز گلبن خویش
بمن غم مهربان یارست بگذار   مرا با غم سر و کارست بگذار
بگلشن خاطری رغبت نماند   که از سیر گل وسروش خوش آید
بمحفل خوشدلی آرام گیرد   که شاد از دست ساقی جام گیرد
فسون با من کم از میخانه مگو   اگر میگوئی از ویرانه میگو !
اگر چه گفته یونانیاست   که می جان پرور روحانیاست
نشاط آموز دلهای بردست   پسند طبع هر مشکل پسندست

دماغ عارفان زآن عنبر ین بوست صفای صوفیان از صافی اوست
از او کوی مغان عنبر فشانست وز او روی بتان رشك جنانست
حکیمان جمله کز دانشورانند علاج جهل را جز می ندانند
خلل در کار عقل از باده نقلست که می هر قطره‌اش دریای عقلست
چنان آئینه جان میزداید که در وی عکس جانان مینماید
غم دیرینه گر در سینه داری چه غم گر بادهٔ دیرینه داری
که جام باده کز جم یادگارست مزاج اهل غم را سازگار ست
دوچیز آرد پس از پیری جوانی رخ گلرنگ وراح ارغوانی
دو چیز انده برد از خاطر تنگ نی‌خوش نغمه ومرغ‌خوش آهنگ
ولی گر نغمه نی در بهارست نباشد خوش چو دور ازروی‌یارست
اگر جانان نباشد جان نباشد چسود از جان اگر جانان نباشد؟
مبادا عیش بی یاران جانی که بی یاران غم آرد شادمانی
جفا کش، چون‌وفا کیشان نباشند پریشان باش ـ اگر ایشان نباشند
چوخالی گشت بزم‌از میگساران حریفان جملگی رفتند و یاران
رصافی مشربان کس نیست باقی نه مینا ماند و نه صهبا نه ساقی
کنون تار طرب بگسسته بهتر نی مطرب چو دل بشکسته بهتر
بهاران گو پس از یاران نیاید سحر گل نشکفد باران نیاید
بباران ابر گرد از گل نشوید غزل در عشق گل بلبل نگوید
چو آیم سوی باغ ازمنزل تنگ؛ چه بینم کز غم آساید دل تنگ؟
نه خندان‌غنچه نه سرو ازغم آزاد نه گل خرم نه بلبل خاطرش شاد
فلك زاجور بی اندازه گشته‌است جهان رارسم و آئین تازه گشته‌است
هزار امروز هم آواز زاغست گل از بیرونقیها خار باغست
بنالد سرو از پژمردگیها! بنالد قمری از افسردگیها!
مبارك فال مرغان جغد شومست همایون پر هما هم بال بومست

سهادر جلوه گاه خود نمائیست | بمهرش دعوی صاحب ضیائیست
تبع ارزیز جوهر میفروشد | صما خارا بگوهر میفروشد
دری کش جز کف شاهان صدف نیست | بهایش قیمت مشتی خرف نیست!
چراغ جهل را پرتو دروغست | فروزان شمع دانش بیفروغست
وفا را اسم و رسمی درمیان نیست | زیاری نام وز یاران نشان نیست
جهان را خرمی با رفتگان رفت | بغم ماندیم ما و کاروان رفت!

کنون در هیچ سو بانگ جرس نیست
در این وادی کسی فریاد رس نیست!

بیتی چند از قصیده عربی او:

الا یاطبیب النّاس دعنی ودائیا | علاج مریض العشق لیس التدّاویا
نسیم نواحی اصفهان دوائیا | و وصل احبّا العراق شفائیا
ایا حارسی شیراز خلّوا عن الصّبا | اذا جاوزت فی السیر تلک النّواحیا
لعل الصّبا تجلوا ذا ما تنسمت | علیّ بریّاهم عن الهمّ بالیا
برید الحمی ان کنت تاتی دیارهم | فبلّغ الیهم ثم بلّغ سلامیا
سلام اشتیاقٍ من اسیر مهاجرٍ | یکون عن الاحباب و الاهل نائیا

رباعیات:

با من که رخم شکسته رنگ آمده است
هفت اختر و شش جهت بجنگ آمده است
بر مرغ دلم کز آشیان دگر است
این نه قفس فراخ تنگ آمده است

☆ ☆

وقتست دی از میان کناری گیرد | گل آید و دی چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ | در پای گلی دست نگاری گیرد

☆

ایدوست بدست دشمنم فرد نگر | اشك سرخم بچهرهٔ زرد نگر

حالم تبه از طالع نامرد نگر | روزم سیه از اختر شبگرد نگر

۞ ۞

برداشته شد نقاب از دختر رز | در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز | زین پسران خراب از دختر رز

۞ ۞

آینـه دوست روی نیکوست ببین
عکسی که درین آینه ز آن روست ببین
چشمی بگشا عکس که و آینه کیست
عکس اوست ، ببین آینه هم اوست ببین

۞ ۞

آن ماه که مه حجاب میدارد از او | وز شرم برخ نقاب میدارد از او
ساقیست ببزم امشب و میناش بکف | ابریست که آفتاب میبارد از او

۞ ۞

آمد بسه بهار و شد لشکر دی | برشاخ گل شکوفه چون افسر کی
ز آن پیش که جبل دی رسد بازپی | دریاب گل از دست مده ساغر می

در هزار وصد ونود ویك وفات یافت ـ

نصیرالدین شیرازی ـ متوفی ۱۰۲۳

میرزا نصیر الدین حسین بن میرزا ابراهیم دشتکی شیرازی ـ

از فضلاء ومجتهدین قرن یازدهم هجری است ـ

میرزا سید علی خان کبیر در کتاب « سلوة الغرب » مینویسد : امیرحسین نصیر الدین مجتهد وفاضل ودر ادبیات عرب متبحّر بود ، و از طرف ما در نسبش بشاه اسمعیل صفوی میرسد ، باین معنی که مادرش دختر ابـراهیم میـرزا نواده شاه اسمعیل بوده است ـ

از شیراز بمکه معظمه رفت ودر آنجا متوطن شد ، ودر سال هزار و بیست و

سه درطائف فوت شد وجنازه‌اش رابمکه بردند ـ

نصیرالدین شیرازی = متوفی ...

مولانا نصیرالدین طبیب شیرازی معروف بحکیم ـ

از اطباء مشهور وحاذق قرن نهم هجری است ، بهندوستان رفت و در دربار علاءالدین حسن بهمنی راه یافت ودردکن سکونت اختیار کرد ودر شهر «گبرگه» بکار طبابت وتدریس علم طب مشغول‌شد ـ(۱)

سال فوتش معلوم نشد ـ

نصیری شیرازی = متوفی ...

صاحب تذکره «صبح گلشن» آورده است که «از قدماء شعراست ومسلّم الثبوت فصحا وبلغا قاضی محمد صادقخان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش ننوشته ،مگر دیوانش از نظر می گذشته» ـ از اوست .

ایقوم جفا جو که وفا را نشناسید ویران شدهٔ گنج بقا را نشناسید
هجران نکشیدند غم هجر چه‌دانید تا درد نبینید ، دوا را نشناسید
ای اهل‌عبادت همه در عشق بکوشید در سبحه وتسبیح خدا را نشناسید

٭ ٭

چون زارخواهی کشتنم از کوی خود دورم مران
من بلبل بیطاقتم بیرون زگلزارم مکش

٭

اگر دور از رخت ناکه کشد خاطر بگلزارم
خیالت را بفرما تا کشد درپای گلزارم
مرا تشویش جان بهر تماشای تو میباشد
وگرنه باچنین عمری چه جای زیستن دارم

---

(۱) نزهة الخواطر جلد اول

نصیری بیش ازاین طاقت نمیآردجدائی را
بدشنامی عزیزم دار چون کردهای خوارم

سال فوتش معلوم نشد.

نظام شیرازی- متوفی ۱۰۳۹

میرزا نظام‌الدین دستغیب شیرازی متخلص به «نظام» وملقب به«نظام‌الملك».

از شعراء خوش‌قریحه و بلند همت قرن یازدهم هجری است، صاحب‌تذکره خیرالبیان درترجمه‌اش مینویسد «میرنظام‌الملك از اجلّه سادات دستغیب شیراز است، باوجود صغرسن بزیور کمال وحلیهٔ فضل آراسته، واز علم حکمت بهره کلی یافته، میل تمام بسخنوری دارد وانحق شعرش کمال رتبه دارد، درحین رفتن بمکه معظمه رقم را بجناب موم‌الیه ملاقات و مقالات دست داده، از صحبت فیّاض آن سلاله از نقباء عظام محظوظ گردید. بیت چندی از واردات طبع شریف جهت فقیر دررشتهٔ تسوید کشید».

شاعر وادیب معاصر آقای گلچین معانی راجع بصاحب ترجمه در شماره ۱۸۵۷ مورخ بیست‌ویکم تیرماه ۱۳۳۵ شمسی روزنامه«پارس» شرحی‌مفید ومشبع نگاشته است آنرا عینا دراینجا میآوریم:

مینویسد. درسال گذشته نسخهٔ پاکره‌ای از دیوان نظام دستغیب شیرازی بدستم افتاد، ودرضمن مطالعه مقداری از آثار آن شاعر پرشور شیرین کار را باکسب اجازه ازصاحب کتاب انتخاب کردم، وبهتر دیدم که نتیجهٔ این صرف وقت را بهمشهریان عزیزش تقدیم بدارم.

ترجمه احوال این شاعر بنقل از سه تذکره معتبر و مشهور بشرح ذیل:

۱ ــ تذکرهٔ «عرفات‌العاشقین» تألیف تقی‌الدین اوحدی بلیانی اصفهانی:

میرزا نظام دستغیب شیرازی از تازه بعرصه‌آمدگان میدان سخن است، بنده اورا ندیده‌ام، بعداز عبور بهند شنیدم که ترقی نموده وقدم درددائره اهل کمال گذاشته

الحق اشعار خوب از او سر میزند، نهایت عالی‌فطرت است.

۲ـ تذکره میرزا طاهر نصرآبادی اصفهانی میرزا نظام از سادات دستغیب شیراز است، شهرت ایشان به دستغیب سببش آنستکه شخصی از عمال شجره‌نامه از ایشان طلبید، پس از غیب دستی پیدا شده شجره‌نامهٔ ایشان را آورد. مجملا میرزا نظام در کمال علو فطرت بوده ونهایت ملایمت داشته‌است، دیوان مشارالیه قریب سه‌هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از نمکی نیست. در اوایل سن، که سی سال داشته درسنهٔ هزار و سی‌ونه فوت شده، ودر جوار مزار حافظ به مدفون است مشهور است که نعش او را بحافظیه بردند، متولی مانع شد، قرار باین میدهند که از دیوان حافظ تفأل کنند، اینغزل آمد:

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست

کرم‌نما و فرود آ که‌خانه خانهٔ‌تست

این بیت خواجه، دربین دوبن اهلی شیرازی هم شهرت دارد.

۳ـتذکره علیقلی‌خان واله داغستانی اصفهانی: میرزانظام دستغیب‌شیرازی، درعهد شاه‌عباس اول بوده، از سخنوران مشهور است دیوانش بسه‌هزاربیت‌میرسد، درسنه یکهزار و سی‌ونه وفت یافته، در پهلوی خواجه حافظ شیرازی قدس سره مدفون شد.

میرزانظام چنانکه ازمقاطع غزلهای وی برمیآید درشاعری غروری داشته واین سه‌بیت خود اندکی از بسیار ست:

لاف شعر آنکس تواند زد که مانند نظام

گرد لفظ کس نگشت ومعنی کس بر نداشت

☆ ☆

نظام اینجا ندارد گوهر شعرم بهای خود

مگر از بی تمیزان دیار خـود جدا افتم!

غیر خجلت نبرد هیچ ، بعهد تو نظام
هر کـه از جای دگر ، شعر بایران آرد

آقای گلچین‌معانی پاره‌ای از اشعار او را از تذکرهٔ نصرآبادی و تذکره‌های دیگر نقل کرده است که ما ابیات مزبور را بانضمام سایر ابیاتش که در تذکرهٔ خیرالبیان وجنگ خطی محمدرضا فیروزآبادی (تاریخ کتابت ۱۰۶٤) دیده‌ایم از روی ترتیب حروف تهجی ابتثی میآوریم :

از اوست :

ذوق مصیبتی کو ، تا سر کنم فغان را
ویران کنم بآهی بنیاد آسمـان را(۱)

از بس مرا تعلق با خاك این چمن بود
صد جا نهادم از ذوق بنیاد آشیـان را

☆

پر مکش در کار غیر آن غمزهٔ خونریز را
کی کشد هرگز کسی برسنگ ، تیغ تیز را

گر فلك بامن هم‌آغوشش نماید دور نیست
بـاغبان بر چوب بنده گلبن نوخیز را

چشم‌چون پرعشوه کرد، اول سوی‌خویش‌دید
پاره‌ای خود خورد ساقی بـاده لبریز را

☆

بی بوی گلی نیست صبـا ، لیك چه حاصل
کـز طالع بد ، رخنه ندارد قفس ما

---

۱ ــ در « خیرالبیان » چنین است ، اما در جنك فیروزآبادی باین شکل آمده
ذوق محنتی کو تا سر کنم فغان را   ویران کنم بناله بنیاد آسمان را

روزگار سفله عاجز بود ، در آزار من
شاد شد ، چون دید در دستت گریبان مرا

✿

خط بر آورد ز خال لب جانانه ما
مگر این طور فلك سبز كند دانهٔ ما
تیره بختیم بنوعی كه حریفان در روز
شمع همراه خود آرند بكاشانهٔ ما
رخ برافروخته باز آی كه بیروی تو می
اشك حسرت شده در دیدهٔ پیمانهٔ ما

✿

دگر خوش کرده چون تنگی دلم کنج دهانی را
چو مرگان در نظرها داده‌ام موی میانی را
برشکی قاصد آرد نامهٔ یار از بغل بیرون
که پنداری کشد از پهلوی خود استخوانی را

✿

نسیم از سر زلف تو تاب بیرون کرد
عدو روی بوهم زلف میشود بیتاب

✿

دل دوش خبر ز چشم مست توگرفت
جان نشاهٔ ز لعل می پرست تو گرفت
میخواستی از لطف بریزی خونم
آزرده ام از حنا ، که دست تو گرفت

✿

ما اسیران بلا را شادمانی مشکل است
عیش ما کوتاه چون پرواز مرغ بسملست

بر دل ما لاله گویا در غمش دستی نهاد
کانچه او را بر کفدستست مارا بر دلست

☆

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد
مرده هرچندعزیز است نگه نتوان داشت

☆

نیست اهل درد را ربطی بهم تا رفته‌ام
همچوآن فردی که‌ازجزو کتاب‌افتاده است

☆ ☆

گلرخ من زچمن چون پی رفتن برخاست
سرو آهی شد واز سینه گلشن برخاست

☆

چرا مرهم نهم بر روی داغی که در روزم گل ودر شب چراغست

☆ ☆

شب بیرخ تو ناله‌ام از آسمان گذشت
عمرم چو نی همیشه بآه و فغان گذشت
شادم که غیر جای بپهلوی من نداشت
امشب که تیر غمزه اش از استخوان گذشت

☆ ☆

من‌وحدائی‌ورنی بس‌خیال او کردن ار آنوصال‌چه‌خیرد، که‌تاب‌دیدن‌نیست

☆ ☆

شمع دوشینه اشارت بـرخش کرد ز دور
غیرت عشق همان لحظه سرانگشتش سوخت

☆ ☆

هم سیه پوشید بی او ، هم بخاك ره نشست
ماتم آتش ، کسی بهتر زخاکستر نداشت

بسکه شوق او صبا را گرم رفتن کرده بود
ازچمن چون‌سویش آمد، برگ‌سبزی برنداشت
لاف شعر آنکس تواند زد که مانند نظام
گرد لفظ کس‌نگشت ومعنی کس برنداشت

☼

در کوی او که جای نگه نیست از هجوم
هر کس چو آفتاب ، سحر رفت ، جا گرفت

☼ ☼

هر گز شب فراق نباشد چنین دراز
گویا بجای اختر من ، آفتاب سوخت

☼

قطعه ذیل را بمیرزا ابوالحسن گفته است :

گر از کتاب ، دعوی دانش کنی بسی
صندوق را رسد که زند تخته بر سرت
دود چراغ خوردن ، اگر دانش آورد
باید چرا غدان ، بنشیند بـرابـرت

☼

هزار جلوه کند بیش وقد یار یکیست
الف بشکل هزارست و در شمار یکیست

☼

بمال ایدل که چشمم اشکبارست — درین دم تیغ عاشق آبدار ست
بود در سینه دل مردگان داغ — چو آن گلها که بر روی مزارست

☼

من نمیگویم نصیب‌مدعی هجران‌شود — هرچه‌باما دردلش‌باشد،نصیبش آن‌شود

در عهد تو کس غیر دل تنگ ندارد
جز ساغر می چهرهٔ کس رنگ ندارد
نه عکس تو در دیدهٔ ونه در جگرم خون
معذورم اگر گریهٔ من رنگ ندارد
دلتنگی عالم فلك آرد بدل ما
از همت ما غنچه دل تنگ ندارد

☼

بیار رشته‌ای از حال دل رقم نشود — که سورحرف نحست آفت قلم نشود
زوف تیرگی از بخت ما بعد خورشید — نبودی لب ساغر، زباده کم نشود

☼

اگر چه پرده برخسار از حجاب رساند
نگاه لذت خود یافت ، تا نقاب رساند
بآن رسید که خاك از میان کناره کند
زبسکه چشم ترم آب بآب رساند

☼

هیچکس با تو وبا ذات تو بیگانه نبود
در هر کس که زدم ، غیر درین خانه نبود
یاد زلفت همه شب گرد دلم میگردید
غیر زنجیر کسی واقف دیوانه نبود

☼

شب که دل در سینه‌ام از شوق آتشبار بود
سینه‌ام از گرمی دل بستر بیمار بود
گر نشاندی روبروی غیر در بزمم چه باك
دائم از جور تو ما را روی بر دیوار بود

چون عارتگر دلها ز شادی رو بگلشن کرد
صبا اول دوید و بلبلان را منع شیون کرد

✿ ✿

دیده را تر کنم از اشك چو رفتی ز برم
در قفای سفری ، آب بآسه زنند

✿ ✿

دلم اشك وفا در بزم آن بیگانه میریزد
چو صیادی که پیش صید وحشی دانه میریزد

✿ ✿

گداختم چو .رویش عرق روان دیدم که آفتاب چرا جلوه گاه شبنم شد ؟

✿ ✿

صبح چون باد صبا دفتر گل وا میکرد
بلبل از دور ، بهر صفحه تماشا میکرد

✿

نی همین از ناز بر ویرانه ما نگذرد
هر کجا روزی مرا دیده است ، آنجا نگذرد !
گر نمیخواهی که از دست فراقت جان دهم
با خیال خود بگو ، تا در دل ما نگذرد

✿ ✿

از کوی تو روزی که رهم در چمن افتد
گل سجده کنان آید و در پای من افتد
بی جنبش بادی رود از رشك به بیرون
خاکستر پروانه چو در انجمن افتد

✿ ✿

بی روی او نگاه سراسیمه گشته است همچون کسی که راه بجائی نمیبرد

غیر گر مانع وصل تو بود نیست عجب بیشتر باعث کم چیدن گل خار شود

☼ ☼

چو زاهدان که باده ز مردم نهان خورند

چشمان نیم مست تو خونم چنان خورند

☼ ☼

شعله حسن تو آنروز که در جان افتاد

دست را الفت دیگر بگریبان افتاد

از گریبان خجلم، بسکه دریدم از شوق

بعد ازین کار میان من و دامان افتاد

بر گرفتاری پروانه مگر میخندید

بلبل آنروز که راهش بگلستان افتاد

☼ ☼

دلم را عشق گرداند بگرد چشم پر کارش

چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش

☼ ☼

تا کی ز خمار می سر افکنده شویم کوشیم که چو آفتاب تابنده شویم

پیمانه هر که پر شود میمیرد پیمانه ما چو پر شود، زنده شویم

☼ ☼

راضی‌شدم بقید و ره صد هوس زدم

آتش بهر چه بود بغیر از قفس زدم

جز دامن تو بهر تمنای قتل خویش

باور مکن که دست بدامان کس زدم

دلدار بر سرم بدم واپسین رسید

آخر برغبت دل خود یکنفس زدم

جان با نفس ز سینه بر آمد چو یار رفت
شرمنده‌ام که بیرخ او یکنفس زدم

✡

مرا بیخانمان گویند بیدردان ، نمیدانند
که در هر کوچه از سنگ طفلان حجره‌ای دارم

✡ ✡

نیست آزرده دلی چند ، که مانند حباب
گاهگاهی گرهی از دل هم بگشائیم

✡

چرا خودم غم فرزند ، چون بهمت اشك
نشسته‌اند جگر گوشگان بدامانم

✡ ✡

چون خانه ویران شده در رهگذر سیل
ز طالع ما رفته ، که آباد نگردیم !

✡

بدین شادم که عشق شد ستمگاری که من دارم
که معلومش شود در عشق، آزاری که من دارم
نباشد بی تبسم یکنفس ، لعل گهر بارش
ندارد غنچه نشکفته ، گلزاری که من دارم

✡

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی
تواند جنبش بادی مرا بیخانمان کردن

✡

چو عندلیب بر آنم که خوش کنم چمنی
بناله هر طرفی گرم‌سازم انجمنی

بیزم ملتفت حرف کس نشد که مباد
در آنمیانه ز من نیز بشنود سخنی
مگر بهمرهی دیگری بدام افتم
و گر نه کس نکند قصد صید چو منی
مرا که بیرخ یوسف دمی قرار نبود
چگونه شاد کنم دل ببوی پیرهنی

رباعیات

آنانکه ز رشك شعر من تنگ دلند
هر چند حسد برند ، از من بحلند
ورداست که تخت مصر معنی ز منست
و آنها چو برادران یوسف خجلند

☆ ☆

آن میر که خبث هر دمش پیشه بود
هجوش نکنم که نیك اندیشه بود
پیداست ز چشم سبز او عکس سهیل
مانندهٔ عقربی که در شیشه بود

☆ ☆ ☆

ای کرده ز خبث نامه خویش تباه
ابلیس ز طبع تو کند کسب گناه
چون با همه کس میل دورنگی داری
چشم تو سفید باد و روی تو سیاه

☆

آن شوخ که گردیده تبش مانع سیر
پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر
شب لرزد و روز گرم گردد ، گویا
روز از دل من گذشت ، و شب از دل غیر

☆

چنانکه گفته شد درسال هزاروسی و نه در شیراز وفات یافت ودر جوار مزار حافظ مدفون شد ـ

نظام الدین شیرازی - متوفی ...

نظام الدین هیبةالله شیرازی ملقب به « قوام الملك»

صاحب هفت اقلیم مینویسد - وزیر سلطان رضی ابراهیم وده است ، گاهگاه شعر میگفته - دو بیت ذیل را بهنگام وداع جهان سروده است -

دریغا گوهر فضلم که در ضد و بال آمد
بچشم حاسدان فضلم همه سنگ و سفال آمد
چو کلك اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عزوجلال آمد

سال فوتش بدست نیامد

نظام الدین شیرازی- متوفی ۷۱۸

حاج نظام الدین شیرازی

از فضلاء قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری است ، بهندوستان رفت و تابع طریقه شیخ نظام الدین محمد بدایونی شد و مدتی در ملازمت او بود بفضل وصلاح و وجد و حالت شهرت داشت سفری بمکه معظمه رفت و بهند بر گشت ، عاقبت در سال هفتصد و هجده در شهر دهلی وفات یافت (۱)

نظیر شیرازی - متوفی ...

امان الله رنگنه شیرازی متخلص به «نظیر»

از شعرائیست که نامش در صبح گلشن آمده از اوست.

مگر آن سرو چمان سوی چمن میآید
کز چمن رائحه مشك ختن میآید
شوخ عاشق کش من اینهمه بیباك مباش
که هنوز از لب تو بوی لبن میآید

سال فوتش معلوم نشد -

---

(۱) نزهة الخواطر جلد اول

نعمت فسائی متولد ۱۲۷۱ زنده در ۱۳۳۶

مرحوم میرزا محمود خان فسائی متخلص به «نعمت» فرزند میرزا زین العابدین فرزند میرزا تقی فرزند میرزا محمد حسین معروف بمیرزا جانی فسائی از ادباء و شعرا معاصر است و از سادات فسا بود، و نسبش باسی وهفت واسطه بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میرسد، باحاج میرزا حسن فسائی مؤلف «فارسنامه ناصری» خویشی داشت، پدر واجدادش همه اهل فضل ودانش بوده اند، وخود میرزا از دانشمندان و خوشنویسان وشعرا بود، وخط نسخ تعلیق را خوش مینوشت، مخصوصاً در ساختن مادهٔ تاریخ یدطولی داشت سفری باروپا رفت ودر آن قاره سیاحت کرد وبشیراز برگشت وبطهران رفت و در آنجا اقامت کرد، دیوان اشعارش قریب سه هزار بیت است واورا کتابی است منظوم بنام « بدیع التواریخ » که در آن کلیه تواریخ فوت معاصرین خودرا که ۵۸۵ قطعه است درطهران بنظم در آورده ونسخه ای از آن در کتابخانه آقای فخر الدین نصیری موجود است و چند روزی دراختیار بنده گذاشتند ، ومن از اشعار آن آنچه را مربوط بفارسیان و مشاهیر شهرهای دیگر ایران بود استنساخ کردم و چون بسیار مفید است و بعداً مورد استفاده مورخین و تذکره نویسان واقع خواهد شد همه را در اینجا نقل میکنم - تاریخ کتابت این نسخه محرم ۱۳۳۹ میباشد

سال فوتش معلوم نشد، ولی چون در تذکره «مدینة الادب» تألیف عبرت نائینی نوشته هائی بخط او دیده میشود که تاریخ یکی از آنها سال ۱۳۳۶ میباشد لذا تاریخ فوتش بعد از سال مزبور خواهد بود (۱) فرصت او را در فسا ملاقات کرده است و در آثار عجم مینویسد شخصی است خوش اخلاق ، نیر الوفق ، صاحب مقامات عالیه ، دارای کمالات صوریه و معنویه ، اباً عن جد حکمران شهر

---

۱ ـ عجب آنکه عبرت در مدینة الادب شرح مبسوطی راجع باجداد او نوشته است و چون بترجمه خودش رسیده چند برگ سفید گذاشته و حتی سال تولدش مطلبی ندارد ـ

وس، و مضافات آنرا داشته‌اند، و سلسله نسبشان بمرحوم سیدعلیخان میرسد نهایت از صحبتشان مستفیض بودم، دیوان اشعاری ترتیب داده‌اند ملاحظه کرده محظوظ شدم ـ از اوست:

غزلیات:

کیم من بندهٔ پیر خرابات — گذشته ازسر ذکر ومناجات
من اززهدریائی‌ذارم‌ایشیخ! — بجام و باده‌ام باشد مباهات
مراپندونصیحت‌چند گوئی؟ — که ترك می کنم‌هیهات‌هیهات
بباد نیستی دادم دل و دین — بشستم دفتر کشف و کرامات
بده ساقی برغم زاهدم می — که‌نعمت کردترك‌زهدوطامات

چو عمر بیوفا تعجیل دارد
بده‌جامی که‌فی‌التاخیر آفات

ما نهادیم بار عشق تو بر دل — شکر که آخر رسید بار بمنزل
رفتی و صبر و قرار شد ز برم لیك — عشق تو در سر بماند ومهر تودر دل
پیش تو پروانه جان دهم از شوق — گر شبی آئی مرا چو شمع بمحفل
بدر شب افروز شد هلال ز اندوه — با رخ رخشان تو چو گشت مقابل
هر که‌بود لطف دوست شامل‌حالش — طالع و بختش سعید باشد و مقبل
از کرم‌ای بحر مکرمت برسانی — کشتی طوفانی‌شکسته بساحل
ناظر روی تواند،عارف وعامی — قاصد کوی تواندعالم وجاهل
آنکه‌نه مردودتو است‌قابل ولائق — وآنچه‌نه مقبول‌توست‌ضائع‌و باطل

کشته یارست نعمت وز سر شوق
بوسه دهدخود بدست و خنجر قاتل

حربا صفت آفتاب رخشان — در روی تو واله است و حیران
در وصف دهان نوشخندت — تنگست مجال بر سخندان
بوسیدن پایت از دهد دست — سهلست گذشتن از سر جان

کی قدر وصال داند آنکو هرگز نکشیده بار هجران
در کیش منست زنده آنکس کاندر ره دوست گشته قربان
خود دجله دگر چه سود دارد چون تشنه بمرد در بیابان
با آنهمه کوشش سکندر شد بهرهٔ خضر آب حیوان
بیشی مطلب که رفت بر باد تخت جم و مسند سلیمان
در باغ به آه و ناله میگفت: بی باد صبا هزار دستان
خوش بود زمان صحبت گل دردا که بقا نداشت چندان

با درد بساز نعمت آخر
چون دست نمیرسد بدرمان

رباعیات:

ای ترك پریوش ای بت حور نژاد!
یك لحظه مرا ز بند غم کن آزاد
ز آن آب چو آتش قدحی ده لبریز
کاین چرخ دهد خاك من و تو بر باد

✿ ✿

از بهر علی گشت دو عالم موجود وز فیض وجود او عدم یافت وجود
بردامنش آنکه زد چومن دست امید در هردو جهان عاقبتش شد محمود

✿

ایخاك درت تاج سر پادشهان در حلقهٔ بندگیت خلق دو جهان
مقدور بشر نیست، که مدح تو کند ای مایهٔ آفرینش کون و مکان

✿

گیرم که جهان شدت بکام، آخر چه؟
شد سکهٔ دولتت بنام، آخر چه؟
گیرم که ترا توسن اقبال فلك
گردید بجان مطیع و رام، آخر چه؟

اکنون میپردازیم بتواریخ و معلوم است که تمام آنها سالهای هجری قمری است :

تاریخ وفات وصال شیرازی (۱۲٦۲) که در آن نام فرزندان و نواده های او را ذکر کرده است .

وصال پاك با فرهنگ و دانش رفت از دنیا
وزین غم دیدهٔ مردم ز سیل اشك شد دریا
دریغا کان **حکیم** راد با عز و **وقار** آخر
چو گنج زر نهـان گردید اندر تودهٔ غبرا
چو بودی زاهل **توحید** ، آن‌فلك‌قدر ملك‌سیرت
شد از این خاکدان پست سوی عالم بـالا
چو لطف **داوری** و فضل **یزدانی** بود یارش
بهشت جـاودان باشد مکان و مسکنش فردا
وصال دوست را مایل بجان شد وز سر **همت**
کنون دامن همی افشاند بر دنیا و مافیهـا
محمد چـون شفیع وی بود ، اندر صف محشر
چه باك و بیم از روز جزا باشد دگر او را
بدوران آن همای کوهسار عزت و دولت
گرفتی گوشه از خلق جهان پیوسته چون عنقا
بپوشید از علائق وز خلائق دیـده حق بین
از آنکه بود او را دیدهٔ دل روشن و بینا
اگر با دیدهٔ تحقیق کس بیند در اینعالم
نخواهد کرد مانندش بعلم و معرفت پیدا
چو بیکو بنگری الحق که اندر حکمت وعرفان
بسی بر تر بدی از بایزید و بوعلی سینا

دمی از وصل جانان را خریدار او بجان آمد
بکیش عاشقان بس برد نفع و سود از این سودا
رقم زد خامهٔ نعمت کنون از بهر تاریخش
وصال بیمثال با کمال اینک شد از دنیا

تاریخ وفات میرزا احمد وقار شیرازی (۱۲۹۸)

دریغ و درد که از جور چرخ کج رفتار وداع گفت جهـان را وقار دانشور
وحید عصر شد آن پاکدین روشندل فرید دهر بُدآن خوش‌خصال نیك سیر
کسی ندید نظیرش بخط شعر و ادب یکی نیافت عدیلش بعلم و فضل و هنر
هزار حیف که آن سالك طریق نجات از این جهان بجهان دگر نمود سفر
در این مصیبت جانکاه و ماتم دلسوز تمام طـائفه کردند ، خاك غم برسر
معین وناصر او چونکه احمد پاك‌است چه باك باشدش از هول وهیبت محشر
نگاشت نعمت غمدیده بهر تاریخش
روان بسوی جنان شد وقار پاك گهر

تاریخ وفات میرزا محمود حکیم فرزند وصال (۱۲۷٤)

حکیم محمود نام که روح او شاد باد کنون ز دنیای دون بسوی جنت شتافت
چو برسر کوی‌دوست‌خواست نشیمن کند ار سر همت دگر ازاین‌جهان رو بتافت
از پی تاریخ او نعمت غمدیده گفت ·
حکیم پرعلم وحلم مقام محمود یافت

تاریخ فوت حاج آقا محمد منور علیشاه (۱۳۰۱)

منوّر علیشاه پیر طریقت که دیگر نظیرش نیاید بدوران
دریغا که از جورچرخ جفاجو وداع جهان گفت،آن پاك ایمان
چو برسرهوای در دوست‌بودش براو تنگ گردیدبدنیاچوزندان
بملك بقا چون نظر بود او را بر این دار فانی بیفشاند دامان
از این قصه دردناك غم انگیز بودخاطر جمعی اکنون‌پریشان

مریدان خاص و محبان خالص همه پاره کردند زین غم گریبان
نباشد عجب گر در این سوک و ماتم بتن بردند اهل دل جامهٔ جان

کنون نعمت ازبهر تاریخ گفتا :
منور علیشه جنان مامنش دان
- ۱۳۰۱ -

تاریخ فوت علاءالدین همت فرزند احمد وقار (۱۳۳۳)

همت با دین و دانش رفت از این دار فانی
و ز غمش دارند قومی دمبدم آه و فغانا
در عزا و ماتم آن نیک ذات پاك طینت
چشم مردم روز و شب شد اشکبار وخون‌فشانا
با دو صد شوق ازخراب آباد دنیا رفت و اکنون
منزل و ماوای او باشد بهشت جاودانا
کلك نعمت بهر تاریخ‌وفات او رقم‌زد
همت عالی گهرسوی‌جنان شد ازجهانا
- ۱۳۳۳ -

تاریخ فوت حاج میرزا ابوالحسن جلوه حکیم اصفهانی(۱۴۱۴)

چورفت‌ابوالحسن‌جلوه‌ناگهان‌زجهان تو گفتی‌ازتن دانشوران‌برون‌شدجان
بعلم و حکمت همسنگ‌بود باسقراط بزهد و تقوی همدوش بود با سلمان
دریغ و درد که آن آفتاب برج کمال بزیر ابر اجل گشت عاقبت پنهان

نگاشت نعمت غمدیده بهر تاریخش
ابوالحسن‌زجهان گشت‌جلوه گر‌بجنان

تاریخ وفات میرزا محمد حسینخان فروغی ذکاءالملك(۱۳۲۵)

ذکاءالملك را بادا روان شاد که‌شدملك‌هنر از کلکش‌آباد

بدین‌ظلمت‌سرای‌وحشت‌انگیز فروغی از چراغ تربیت داد

که‌روشن گشت‌بزم‌علم‌وحکمت بنای جهل ویران شد ز بنیاد

بنظم جانفزا و نثر دلکش ندارد همچو او دور جهان‌یاد

بدانائی چو آن فرزانه فرزند نخواهد مادر کیتی‌دگر زاد

ولی دردا که با آن‌فضل‌ودانش اجل دادش اساس عمر بر باد

بسال فوت او نعمت چنین گفت

ذکاءالملك را مسکن جنان باد

ـ ۱۳۲۵ ـ

تاریخ فوت میرزا محمد داوری، فرزند وصال (۱۲۸۳)

از جفای چرخ پر کینه ز دنیا داوری شد

آن نکو کاری که پیوسته بگورش نوربارد

همچو آن فرزند نیکوکار اهل فضل ودانش

مادر گیتی نه پندارم که خود دیگر بیارد

بهر تاریخ وفاتش نعمت محزون‌رقم زد

داوری راد ابدل با محمد حشر دارد

ـ۱۲۸۳ـ

تاریخ فوت میرزا اسمعیل توحید فرزند وصال (۱۲۸۶)

ز جور چرخ اسمعیل توحید ملك سیرت

کنون زین نشأه روبنهاد سوی نشأه اخری

بفضل و حکمت او را بود شان‌و رتبه عالی

بعلم و معرفت بودش مقام و منزلت اعلی

خط جانبخش و شعر دلکش آن پر هنر الحق

ز خط و شعر استادان بسی اجلی بد و احلی

چو با مهر علی رحلت نمود، از عالم فانی
بهشت جاودانی گشت او را منزل و ماوی
ندارد هیچ از روز قیامت وحشت و دهشت
چو یار و یاورش اندر صف محشر بود مولی
دگر از آفتاب روز حشر او راچه غم باشد؟
که دارد مامن و مسکن بزیر سایه طوبی
رقم زد خامه نعمت چنین از بهر تاریخش
شداسمعیل با توحید از دنیی سوی عقبی
- ۱۲۸۶ -

تاریخ فوت میرزا ابوالقسم فرهنگ فرزند وصال (۱۳۰۹)

فرهنگ فرشته خوی چون شد ز جهان
گفتی که برفت از تن یکسلسله جان
تاریخ وفات او کنون نعمت گفت:
فرهنگ ادیب راست مسکن بجنان
- ۱۳۰۹ -

تاریخ فوت میرزا عبدالوهاب یزدانی فرزند وصال (۱۳۲۸)

حضرت یزدانی آن نیك اختر والا گهر
ناگهان سوی جنان زین دارفانی زد قدم
شرح اخلاق نکویش را بصفحهٔ روزگار
کاتب دیوان دوران کرده سر تا پا رقم
گفتی اندر شعر جان افزا و خط دلربای
میرسید او را مدد پیوسته از لوح و قلم
بهر تاریخ وفاتش نعمت دلخسته گفت:
دید از وهاب یزدانی همه فیض و کرم
- ۱۳۲۸ -

تاریخ وفات حاج زین العابدین نایب الصدر رحمتعلی شاه نعمة اللهی(۱۲۷۸)

چو رحمتعلی شاه پاك از جهان شد بجانان در گاه حق گشت ملحق
چو آن عارف کامل با کرامت نه‌بیند دگر دیدهٔ دهر الحق

بتاریخ آن کلك نعمت رقمزده
عطا دید رحمتعلی شاه از حق
- ۱۲۷۸ -

تا ریخ فوت میزای عنقا (۱۳۳۳)

چوپرواز از جهان شهما ز جان پاك عنقا کرد
دگر تاب و تحمل از دل خلقی بیغما رفت
پی تاریخ‌فوتش نعمت افسرده دل گفتا:
بزیر سایه طوبی همای جان عنقا رفت
- ۱۳۳۳ -

تاریخ فوت محمود خان ملك الشعراء کاشانی (۱۳۱۱)

چو از دنیا رفت محمود ادیب نکته دان
در عزایش چشمه خون شد ز چشم ما روان
آن ملك روی فرشته خلق روحانی صفت
بود بیشبه ونظیر الحق درین دور زمان
نیك اگر بینی بعلم و حکمت و شعر وادب
بود برتر از حکیمان و ادیبان جهان
الحق آندر وصف آن دانشور صاحب هنر
عاجز و قاصر بسی باشد مرا نطق وبیان
چونکه بر سر اوفتاد او را هوای کوی دوست
شدوخرم دامن افشان گشت بر این خاکدان

ایدریغ و درد ، کان سیمرغ قاف معرفت
همچو عنقا شد کنون از دیده مردم نهان
بهر تاریخ‌وفاتش نعمت غمدیده گفت :
منزل وماوای‌محموداست، جنت‌جاودان
-۱۳۱۱-

تاریخ‌فوت حاج عبدالغفار نجم‌الدوله اصفهانی (۱۳۲۶)

آسمان مجد نجم الدوله چون رفت از جهان
خلقی اندر سوك او گشتند محزون وملول
اوستادان در ریاضی و اندر احکام نجوم
داشتند آن نیك اختر را باستادی قبول
قول بودش صدق در تاثیر کواکب سر بسر
گفته او گوئیا از آسمان کردی نزول
سالها بودی بجد و جهد در سیر وسلوك
عاقبت ازلطف حق پیش آمدش راه وصول
بود بی پروا چو پروانه پی شمع جمال
تا که اندر کوی جانان یافت پروانه دخول
چون مسیح از دارفانی شد مجرّد بر فلك
آنکه در وصف کمالش بدی حیران عقول
بهر تاریخ وفاتش نعمت غمدیده گفت،
آفتاب عمر نجم الدوله را آمد أفول
- ۱۳۲۶ -

تاریخ فوت حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری (۱۳۱۶)

بزرگ قبیله حسن شد ز دنیا — که باران رحمت بگورت ببارد
چون آن پاك‌فرزندبا علم‌ودانش — کجا مادر دهر دیگر بیارد

کنون نعمت از بهر تاریخ گفتا
حسن با پیمبر دگر حشر دارد
- ۱۳۱۶ -

تاریخ فوت حاج شیخ هادی نجم آبادی مجتهد معروف (۱۳۲۰)

چون هادی دین از اینجهان رفت جان تازه شدش ببوی فردوس
نعمت بسرود بهر تاریخ
شد هادی شرع سوی فردوس
- ۱۳۲۰ -

تاریخ فوت شیخ غلامعلی حکیم شیرازی (۱۳۳۵)

رفت از این جهان غلامعلی که بود ناصرش علی ولی
آن ادیب سخنسرای حکیم عارفی بود علمی و عملی
گفت نعمت برای تاریخش :
باد زاهل جنان غلامعلی
-۱۳۳۵-

تاریخ فوت میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی (۱۳۳۶)

چو ابراهیم با فتوای عادل که بد رایش متین و حکم متقن
بسوی روضه رضوان خرامید بر این دنیای دون افشاند دامن
خلایق را از این سوک جگرسوز چو شب تاریک آمد روز روشن
پی تاریخ آن نعمت رقم زد
بجنت یافت ابراهیم مامن
- ۱۳۳۶ -

تاریخ فوت میرزا علی آقا وفا علیشاه فرزند حاج آقا محمد منور علیشاه (۱۳۳۶)

عارف روشن ضمیر وفا علیشاه راد آه که از دور چرخ رفت زدار جهان
چودر دل آن پاکجان مهر علی داشتی نمرده است و دگر زنده بود جاودان

ز روی مهر ووفاچو بود غمخوارخلق — شامل حالش بود رحمت حق اینزمان
یافت زسیر وسلوك نعمت کشف ومشهود — واقف و آگاه گشت نیك زراز نهان
گر چه تن پاك او رفت بزیر زمین — لیك ز دانش صعود کرد سوی آسمان
الحق از وصف آن پیر طریق نجات — عاجز وقاصر بسی مراست کلك وبنان

نعمت محزون کنون از پی تاریخ گفت :
وفا علی شه ببین مکانش اندر جنان
- ۱۳۳٦ -

تاریخ آغاز جنگ بین الملل اول

آه و افسوس که یکباره سوخت — ز آتش جنگ جهانسوز فرنگ
کوه و در یا و درودشت همه — گشته از خون دلیران گلرنگ
جنگجویان بدو صد شور و شغب — خود میان بسته بخونریزی تنگ
این زند گردن آن با شمشیر — آن تن این کند از دار آونگ
کاش از صلح سخن گفتندی — مردم بیطرف با فرهنگ
آشتی خواه شدندی بشتاب — کاندر این کار روانیست درنگ

بهر تاریخ کنون نعمت گفت :
او فتاده بجهان آتش جنگ
- ۱۳۳۲ -

تاریخ استقرار مشروطه ایران (۱۳۲٤)

شهنشاه مظفر فر که در عهدش — نیارد نام کس از عدل نوشروان
رعیت را زرافت داد مشروطه — که یابد ملك ودین زآنر وسروسامان
چوديدندان عنايت زآنشه عادل — بجان ودل شدندش بندهٔ فرمان

چو خوش نعمت پی تاریخ آن گفتا
بفال نیك مشروطه شده ایران
-۱۳۲٤ -



مرحوم میرزا محمود خان نعمت قسائی

نعمة الله ایجی _ متولد ۷۳۱ متوفی ۸۳۴

نعمة الدین عبدالله بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن الشمس حسینی شافعی ایجی _

از علماء قرن هشتم و نهم هجری [illegible] و [illegible] ربیع الاول سال ۷۳۱ متولد شد _ و عقائد نسفی [illegible] خود را از نظر او گذرانید و از او [illegible] گرفت

صاحب ترجمه [illegible] داشته است [illegible]) [illegible] عضد ایجی وابوالفتح طاووسی و مبارکشاه و [illegible] است _

در ماه رجب سال هشتصد و سی و چهار وفات یافت (۱)

نعمة‌الله فالی - متولد ۸۲۰ متوفی ۸۸۲

نعمة‌الله بن عبدالکریم بن محمد بن یحیی بن ابی‌المجد الکمال شافعی فالی - از علماء قرن نهم هجری است . درسال ۸۲۰ متولد شد . ودر خدمت عموی پدرش جمال الحق بن یحیی فالی فقه و اصول آموخت . و پس از آن در محضر العز ابراهیم بن مکرم تلمذ کرد . و متصدی فتوی و تدریس فقه واصول و عربی وسایر علوم عصر شد .

در غره ماه رمضان سال هشتصد و هشتاد و دو وفات یافت . (۱)

نعیما شیرازی - متوفی ...

ازشعراء قرن یازدهم هجری است . وشغلش خیاطی بود ، نصرآبادی مینویسد: در اواخر عمر در کارخانهٔ امامقلی خان خیاطی میکرد ، طبعش بغزلسرائی مایل بود و گاهگاه رباعی هم میسرود از اوست:

در محبت سر حرف گله وا نتوان کرد
صد سخن بر لب و یکحرف ادا نتوان کرد
گلهٔ هجر ز امروز کنم سر که مباد
این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

☆ ☆

یکچند بقید ننگ و نام افتادم
چندی بزبان خاص و عام افتادم

۱ ـ ملخص مندرجات جلد دهم الضوء اللامع

(۲) ترجمه ملخص از جلد دهم الضوء اللامع

بد نامان را طشت بیفتاد از بام
طشتم چو نبود خود ز بام افتادم

سال فوتش معلوم نشد.

نقاش شیرازی - متولد ...

آقای ابراهیم خلیلی شیرازی متخلص به «نقاش» فرزند آقای محمدخلیل خلیلی بازرگان.

از شعراء معاصر است، شعر خوب میگوید و بسیاری از رادگان طبعش در روزنامه «پارس» چاپ شده است.

صاحب کتاب «شیراز امروز» درباره او مینویسد:

«شاعر و هنرمند جوان آقای ابراهیم خلیلی را اگرچه از ثروتمندان حساب مینمایند، ولی خودش را بپول نفروخته و مکتب ذوق وفکری مخصوص دارد که با ایمان و خداشناسی آمیخته است واثر دارد، او در عین شاعری بفلسفه مثبت سعی و عمل معتقد است و میگوید باید کار کرد و دیانت را هم در نظر داشت، بمادی راسخ به «یدالله فوق ایدیهم» دارد درجواب ما که شرح حال ایشان را با نمونه از افکارشان خواستیم نامه‌ای نوشتند که است از نظر خوانندگان محترم میگذرد «الخ»

در صفحه بعد آقای خلیلی ترجمه حال خودرا نوشته است که قسمتی از آن نقل میشود:

«پدرم در اوان جوانی بهندوستان رفت، و چهل سال زحمت کشیدتاحاصلی اندوخت و برای اینکه یکتا پسرش در ایران نشو ونما کند و ایرانی بار بیاید مادرم را با جنین ده ماهه بایران فرستاد، دوران کودکی واوائل جوانی من بمعنی همان نام فراموش نشد ... که انسان ممکن است دوران مدرسه دلش تکان بخورد، درشیراز گذشت و بعد درمدرسه کشاورزی درج دو رمد محمد را در کلاس معلم وارسته‌ام

نظام‌وفا شنیدم ، وقتی از مدرسه کشاورزی بیرون آمدم وپدرم ملاحظه فرمود کـه گلکار خوبی نیستم از فرط دلسوزی مرا بهندوستان برد ، تا مگر تاجر خوبی‌شوم، وشش‌سال در هند بودم و بجای تجارت سفر کردم به بتخانه ومسجد رفتم ، کتاب خواندم، ومقدر بود کـه با یکی از بستگانم ازدواج کنم بهر حال بهشت کشمیر و سیه چشمان کشمیری همه زیبا بودند ، ولی یاد ایران هرروز دیوانه ترم میکرد تا بمیهن خود باز گشتم وبکشاورزی پرداختم ، حـال بعد از چند سال سفر درهند و بعد از آنکـه پدر تو بچه هستم تازه‌میفهمم کـه زیباپرستی و شاعری چه درد بی‌درمانیست ـ پدرم عاشق گل است، ولی‌من این بدبختی را دارم که دلم از گل‌راضی نمیشود ، با آنکه هر ورقش دفتریست ، بازهم گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست ـ الخ »

اکنون میپردازیم بنقل منتخبی از اشعار او :

غزلیات :

مرغ چمن امشب بتو حـال دل من گفت
امشب بتو حـال دل من مرغ چمن گفت

سـودای نهـان دل و اسرار محبت
نشنید کسی چشم سیـاه تو بمن گفت

آهوی ختن هر کـه ترا خواند خطا کرد
بسیار خطا کرده کـه آهوی ختن گفت

آهـوی ختن شیر نگیرد بنگاهی
آهوی تـرا شیر دلم شیر وگن گفت

سودای دلم قصه صد سـاله سخن بود
صد سـاله سخن یار ، بیك چشم زدن گفت

نقاش سخن کشتم و آنهم سخن عشق
تا با دل من چشم سیاه تو سخن گفت

در وصف اصفهان و بعث آقای نوا شاعر معاصر اصفهانی گفته است

نوای ما ز شهر اصفهانست — جهان لطف در نصف جهانست
چه حاجت از بیان من که او کیست — تو اورا در سخن دیدی، عیانست
بکلك یار، اندر نامه پارس — پیامی از نوای اصفهانست
پیامی از دل او خسته گرمی — پیامش از وفای او نشانست
نواهایش زده بر تار دل چنگ — اگر مرغ دل من نغمه خوانست
زبان شهر حافظ شعر و عشقست — پیام اهل دل با این زبانست
لب چون غنچه‌ای خوش زد شکرخند — در اینجا طبع شاعر گل‌فشانست

کسی جان را نبیند لیك نقاش
نوا را در سخن بیند که جانست

خطاب به آقای رهی معیری شاعر معاصر طهرانی

ای سیه چشم به ما هم نگهی باید کرد — گر گناهیست نگاه تو، گهی باید کرد
گفته ی اول عشقست ورمن پوشی چشم — آخر ایدوست ز اول نگهی باید کرد
گر نباشد گنه ما، کرم دوست کجاست — بتولای تو جانا، گنهی باید کرد
در دل خویش یقین مهر مهی باید داشت — نظر از عشق برخسار مهی باید کرد
خواهی ایدوست نه جوئی تو دل گمشده را — شانه بر حلقهٔ زلف سیهی باید کرد
بسکه دل میبرد آن زلف خم اندرخم یار — بر سر زلف تو فکر کلهی باید کرد

چون رهی گمشده نقاش ببین در ره عشق
اندرین راه یقین رو برهی باید کرد

چو افکندی نقاب از روی دلبر — فکندی در دل نقاش اخگر
رخت افکنده گل، از آتش دل — ز روی آتشینت دل پر آذر
فراز سینه‌ات، دیدم گلوبند — بدل گفتم سعادتمند زرگر
ربودی نیمی از دل با نگاهی — نگاه دیگری، بکبار دیگر

دل نقاش را گفتم بدست آر
ولی ایندل بود، مشکن چو ساغر

خطاب بنواب جعفر علیخان متخلص به «اثر» در ورهنگ کشمیر در هندوستان گفته است :

از اثر لطف دوست ، آمده‌ام ببحر | تا دهدم روشنی ، طلعت روی «اثر»
گر نشناسی مرا ، هموطن حافظم | از ره دور آمدم وز سفری پر خطر
حال مرا لحظه ای وقت مقرر نما | چونکه‌منم‌پیك‌دوست،زانکه‌منم‌خوش‌خبر
نیست مرا خواهشی، نیست مرا مطلبی | آمده‌ام از پی دیدن صاحب نظر
گر به اجازت دهی بهر ملاقات خویش | میگذرم از برت ، همچو نسیم سحر

یا بدرونم بخوان ، یا ز برونم بران
زانکه کنون مدتیست ، منتظرم پشت در

ز هجر روی تو گردیده اشك باریده | بوستان نظر کن که غنچه خندیده
مرو،مرو، که‌بهرجاروی‌نه‌چون‌اینجاست | بیا ، بیا ، که‌دراینجا دلست و هم دیده
ببین بدیده صاحب نظر بدیده دل | ببین که حالت دلرا چه خوب فهمیده
بجان من وتو گر مانعی ز راه رسید | ببسته راه سخن با نگاه دزدیده

هنوز در سر نقاش شوری از عشقست
اگرچه از دل‌محزون‌خویش رنجیده

نگاهی باشد از بر ما گناهی | خوشست ایدوست گاهیم نگاهی
کمانداران ابرو در کمینند | نمیخواهم دیگر جان پناهی
گناه ما دل دیوانه ماست | دلی کو بسته با تیر نگاهی
نگاهی را مکرر کردن از شوق | بروی دوست نبود اشتباهی
درین وادی کسی‌را رحمتی‌نیست | اگر بینند یوسف را بچاهی
نگاهی آمد و دل برد و آورد | بجای خالیش اشکی و آهی

بیاری دل مده نقاش کز مهر
کند داداری از دل گاهگاهی

سنبل مو بر گل رو چون نقاب انداختی
ماهرو یا آفتاب اندر حجاب انداختی

با کمند زلف خود پیچیده ای رخسار را
کی کمند اندر هوای آفتاب انداختی

با نگاهی عاشقم کردی، ربودی دل ز من
این دل سرگشته را در اضطراب انداختی

مست بودی یا غضب کردی نمیدانم کدام؛
دست بر دستم زدی جام شراب انداختی

ماه من شوخی کنان افکندیم در جوی آب
این چکاری بود، آتش را در آب انداختی

شعله های دل بود در این کتاب شعر من
ایدل من، آتش اندر اینکتاب انداختی

حالت نقاش پرسیدی چو از سلطان عشق
گفت حافظ چون نظر بر آنجناب انداختی

«گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما»
«سایهٔ دولت براین کنج خراب انداختی»

نقشبندی گوهجی = متولد۱۳۱۸

آقای شیخ عبداللهٔ بن شیخ حسن بن شیخ عبداللهٔ بن حاج شیخ احمد نقشبندی کوهجی۔

از مفتیان فاضل و نویسندگان بادل معاصر است، پدر و اجدادش همگی از مفتیان و دانشمندان سنت و جماعت جهانگیریه فارس بوده‌اند۔ چنانکه جدّش

مرحوم حاج شیخ احمد کوهجی (۱) معروف به « کبیر » وفرزندانش شیخ حسن بن عبدالله هرمی ثم کوهجی واولاد اومرحوم شیخ احمدوشیخ محمد نقشبندی کوهجی وصاحب ترجمه هر کدام مدارج علم ودانش و زهد وتقوی وحسن خلق راطی کرده وبمقامات عالیه دانش رسیده‌اند.

مترجم درسال هزاروسیصدوهجده در کوهج از توابع جهانگیریه متولد شد. ومقدمات را درخدمت برادران خود شیخ احمد و شیخ محمد فرا گرفت وآنگاه به جزیرة العرب رفت و در مکه معظمه نزد اساتید علوم دینیه منجمله استاد محمد حبیب‌الله و شیخ محمد الخضر مغربی وشیخ عبدالله الزواوی، وشیخ احمد بن علی النجار و مولوی اصغر هندی ومشتاق احمد کانپوری به تکمیل معلومات پرداخت و از چهارده تن علماء معروف حجاز اجازه فتوی وتدریس گرفت و بوطن خویش اعنی جهانگیریه برگشت و هم اکنون مورد اعتقاد و اعتماد اغلب ساکنین جنوب عربستانست ودر مدرسهٔ دینی کوهج بتدریس و افاده عموم مشغول

تألیفاتش : ۱ ـ الجواهر السنیه (درقواعد حدیث) ۲ ـ سلّم الواعظین (در دو مجلد) ۳ ـ الفوائدالجلیه (در میراث) ٤ ـ عز ل العنا (در علم نحو) ٥ ـ تحفة الخلان (درشعر فارسی)

به استثناء تحفة الخلان بقیه که پنج مجلد است چاپ و نشر شده.

نقیب شیرازی ـ متولد ۱۲۳۸ متوفی ۱۳۰۲

مرحوم حاج میرزا احمد شیرازی ملقب به نقیب الممالک ومتخلص به «نقیب»

---

۱ ـ کوهج ، Kuhej دهی است از دهستان حومه بستك شهرستان لار ـ که در ۲٤ کیلومتری باختر بستك و جنوب کوه گاوست واقع شده ـ گرمسیر و مالاریائیست ؛ عده سکنه آن ۱۱۳٦ نفر سنی مذهب و فارسی زبان (فارسی محلی) هستند ـ آبش از چاه و باران ـ محصولاتش : غله ـ خرما ـ صیفی کاری ـ شغل اهالیش : زراعت ـ راه فرعی به بستك دارد

فرزند درویش حسن -

از فضلاء وشعراء قرن سیزدهم هجری است - واز ندماء ناصرالدین‌شاه قاجار وآقای دکتر پازارگاد را جدّ اعلی.

مردی ادیب و بذله گو بوده واشعار زیاد از شعراء متقدّم‌ومتأخر ازحفظ داشته است.

اورا مثنوی بنام « ده دفتر » است که در آن از اخلاق معاصرین خود انتقاد کرده ، یك نسخه ناتمام از دیوان اشعارش بخط نسخ خوب که شامل‌چهارهزار بیت و ۳۰۶ صحیفه است در کتابخانه مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۱۰۸۲ موجود است - واگرچه کاتب نام خود وسال کتابت را قید نکرده است ولی ازقرائن ومتن‌دیباچه وبعضی از حواشی بنظر میرسد که درحیات ناظم نوشته شده است - چنانکه کاتب مینویسد :

« نقیب‌الممالك و سالك المسالك هوالعالم الكامل الادیب و جامع الفاضل اللبیب‌الملقب والمتخلّص بالنقیب ، گنجی عجیب و سخن‌سنجی غریب‌ودانشمندی ادیبست ، که اشعار دلفریبش باحسن تقریر محلس علماء وبارگاه سلاطین را مایهٔ رونق و زیب ابیات دلپسند ومضامین بلندش بمناسبت هرموقع ومقام بافرحه‌ارباب دانش وذوق مانوس وقریب ـ در دارالعلم شیرازش مسکن‌ومأواست ، و ازهمان‌خاك پاکش مولد ومنشاء ، نام نامش از این مصرع جناب مولی که میفرماید :

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه‌صدآمد نودهم نزدماست

ظاهرو هویدا، دربستن اشعار و جستن مضامین دستی توانادارد، و از صفای حافظه درضبط اشعار وحفظ ابکار استاد آن ماتقدم از عرب وعجم بلکه فصحای‌ترك و دیلم ید بیضا مینماید ، چنانکه زیاده بر بیست هزار بیت مستحکم متین از اشعار متقدّمین ومتاخرین ومعاصرین درذهن صافی بودیعه دارد وبقوت‌حافظه‌داند وتواند که در هرجا و هر گه خواهدبرخور فروخواند الخ.

اکنون پاره‌ای از اشعار اورا میآوریم:

در توحید :

سپاس ما نشد شایستهٔ شان تو یـا ربّا
سپاسی خود بشان خویشتن بر خویشتن فرما

نه پنهانی نه پیدائی نه با تنها نه تنهائی
ز پیدائی شدی پنهان و بـا تنها شدی تنها

گهی در ذرّه پنهانی گهی خورشید رخشانی
عیان چون‌ماه تابانی ز هر هیکل بهر سیما

چو در تنها نظر کردم عیـان گشتی بتنهائی
بتنها چون ترا دیدم عیـان دیدم بسی تنها

تو ای‌خورشید روزافزون درین‌ظلمات گویا کون
گهی در پرده پیدائی گهی بی پرده ناپیدا

نکوئی خویشتن بینم، ترا در خویشتن‌دیدم
تو مارا کرده‌ای بیخود چو خودرا دیدهٔ بی‌ما

نقیبا در ادای قدرت و علم کمال حق
بگیر اندازه از نـادانی وعجز وقصورما

غزلیات :

دل بر اورنگ تجرّد تاج دارائی گرفت
گشت بیهمتا نخست آنگاه بکتائی گرفت

تاخت با تنها در اقلیم بدن تا ملك جـان
ترك تنها کرد و ملك جان بتنهائی گرفت

برسر تخت قناعت بی‌مناعت رخت بست
با ندارائی کلید گنج دارائی گرفت

شد ز بی کبر و ریائی در حریم کبریا
ترك خودرائی نمود آنگه خودآرائی گرفت

دید در کثرت چو وحدت یافت در امکان وجوب
بر گلیم فقر اکلیل شهنشاهی گرفت
چون کمیت فضل جولان داد در میدان عقل
با کمال نا توانی بس توانائی گرفت
سلّم عقل از دو جانب بعدها بی منتهی
عشق بی سلّم ببال قرب بالائی گرفت
بر دقایق خویش نادان کرد دانائی نمود
بر حدق گشت ، بینا و بینائی گرفت
دید یکجائی تنافی بحر و بر صیاد عشق
دام در دریا فکند و صیدصحرائی گرفت
بندگی شایسته باشد ای نقیب اما کجا ؛
پیش مولائی کر و هر بنده مولائی گرفت

آمد بهار باده و یك باده خوار نیست
بی باده گر بهار بیاید بهار نیست
ما میکشان باده را بین که در میان
جز ترك چشم یار یکی میگسار نیست
تنها نیم پیاده که تنهای میکشان
یکسر پیاده مانده ویکتن سوارنیست
مطرب خموش باش که ساقی شکست جام
این گلشن فسرده مقام هزار نیست
بر جای تار چنگ من و تار زلف یار
مارا بغیرازین هوس چنگ وتارنیست
مستست میر مجلس ما از شراب شوق
بشکن قدح که مجلسیان رابکارنیست
بر لب حدیث باده چه میرانی ای نقیب
ملحمست باده چون نفسی بیخمار نیست

زاهد قیامت تو نه غوغای عام ماست
غوغای عام سر و قیامت قیام ماست
این قامتی که هردمش ازنو قیامتی است
بالا مگو بلای دل خاص و عام ماست
ایمدعی بوصل دو روز اعتماد نیست
وصل مدام حاصل عشق مدام ماست
امروزاگر بکام تو گردن نهاد دوست
فرداه گو که خواجه گردون غلام ماست

روزی بکام دشمن و روزی بکام دوست
امروز اگر بکام تو فردا بکام ماست

اگر از دانش و دین زلف تو بیگانه نبود — آشنا با دل سر گشته دیوانه نبود
کرد تا سلسله جعد تو دیوانه طلب — در همه شهر یکی عاقل و فرزانه نبود
تو نپندار که بفریبدم آن خال سیاه — من بدام آمدم آنروز که این دانه نبود
گرنه این بود که خورشید بویران میتافت — جای جانانه ما در دل ویرانه نبود
خواست تا شیوهٔ یاری بتو آموزد شمع — ورنه او را هوس کشتن پروانه نبود
همه پیمانه شکستند و تو پیمان بخدا — مست بودی تو و این عربده مستانه نبود
دل‌شود ریش در آن زلف پریشان ایدوست — کاش کاشانه دل در گذر شانه نبود
یاد کاشانه کند هر که شد آواره ـ مرا — غیر کویت ز ازل منزل و کاشانه نبود

با ادب باش نقیبا که شهنشاه ترا
کی ستود ار همه نظم تو ادیبانه نبود

نقیب را هفت بند شعر در انتقاد از طبقات مردم است و هر بند را نامی جداگانه ازاین‌قرار، بند اصولیه ـ بند شبستانی ـ بند شیخیه ـ بند مطربیه ـ بند قماریه بند خماریه ـ بند شکاریه ـ بند ذیل اصولیه است :

ساقیا فصل زمستان آمد و ماه صیام — باده در این فصل واجب گشت و در این مه حرام
امر دایر شد میان حرمت و حکم وجوب — خیز که استفتا کنیم از حضرت شیخ الانام
شد محرم واجب و واجب محرم چاره چیست — مجتمع شد امر و نهی آخر چه ترجیح از کدام؟
گفت از می خرق اجماع مرکب لایجوز — از دو کار آخر یکی باید تأمل فی المقام
یا بفتوای عمر خیّوم و حکم بونواس — گشت باید معتکف در پای خم هر صبح و شام
یا طریق احوط و رأی من و دستور شیخ — هر شب احیا از می و هر روز اغما از صیام!
گر شود می داروی شرك و ربا و حرص و آز — نوش جانش باد هر شب شیخنا چون شیر مام
ور بنوشدی ز مال رشوه و ایتام ووقف — تا ابد بادش حرام اندر حرام
کم سمعتم سادتی الخمر رجس فی الکتاب — فاقرء وا ویلکم لاتقربوا مال الیتام

خلق مدهوشند و خم در جوش و مطرب در خروش   شهری پرشور و شیخ شهر برزنها امام!
رزق خویش از رزق جوئی با رزاق کریم   حرمت از خاصان حق خواهی تو با خیل عوام؟
باده‌نوش آماده‌نوش از دست ترکی ساده‌نوش   اندکی آلوده شو کآلوده گردند از تو عام؟

شیخنا خوبك ز مستانیست فکر باده کن
باده گشت آماده فکر یار کار افتاده کن

در بی‌اعتباری دنیا فرماید:

داند امروز کجا دانا، کـه فردا چون نماید
کز اوائل دل بتدبیر عواقب خـون نماید
هرچه را دانش زبون بیند، فلك سازد عزیزش
هرکـرا والا شمـارد روزگـارش دون نماید
خوشتر از آزادگـی چبود بر آزاد مردان
ناقصان را زینت مـال و بنون مفتون نماید
هرکـه جوید لـذت آزادگی در زندگانی
حب مال و جـاه و گیتی از درون بیرون نماید
لذت تن چون شود ذلت بقلب ایدل چه جوئی؟
لـذتی کـو را بذلت چرخ دون وارون نماید
نقد عمر امروز شـد مصروف آمـال اوانی
تیره سودائی کـه سودش مرد را مغبون نماید
جـان نجات از تنگنـای تن همیجو یـد بمردن
وحشیان را دام و مرغـان را قفس محزون نماید
مرگ شیرین تلخ گشت از گسج مال و رنج حسرت
هرچه افزون از تو مـاند حسرتت افزون نماید
وه چـه خـوش فرمود «موتوا قبل ان تموتـوا»
دو ـ رو از شهری که دهرش عـاقبت هامون نماید

رو مجرّد شو بنور عقل در عشق الهی
کآزمودم عشق لیلی عقل را مجنون نماید

عارفان را سادگی خوشتر کـه مانی سوی معنی
کی برد پی کز جهان پر صحف انکلیون نماید

مور نادان بر خلاف آسیا پوید خوش آنکو
با قضای حق رضای خویشتن مقرون نماید

داور دانا نماید هرچه باید ، هرچه شاید
ما چه قدرت کس چه و چند و چرا و چون نماید؟

ربّ عاملنا بفضلك کانبیا را روز محشر
دفتر عدل کرام‌الکاتبین مدیون نماید

در مطایبه گوید:

هر درد که در جهان برای تو رسید   انگاش بجان اولیای تو رسید
از بسکه بفرق دشمنان پای زدی   درد سر دشمنان بپای تو رسید

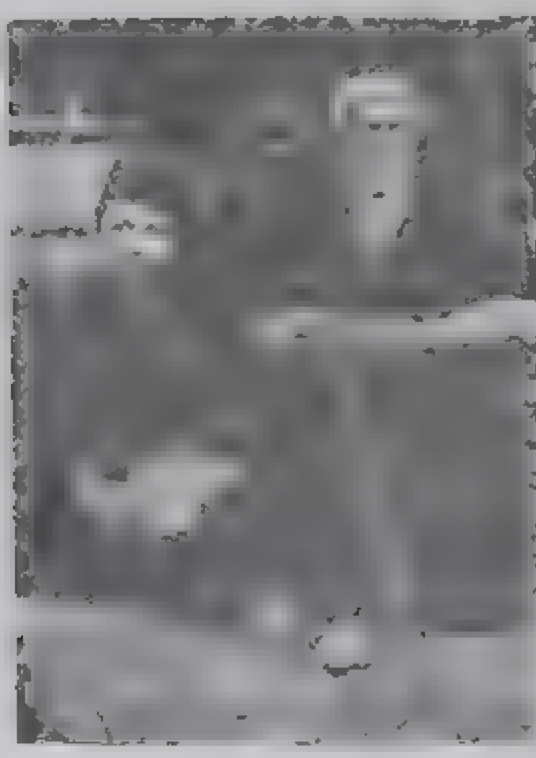
قطعه در هزل:

میرزایی ظرافتی امروز   کرد با میهمان که کس نشنید
دادش اندر مثال علیایی   او بچستی گرفت و تیر کشید
سرفه‌ای کردوضرطه‌ای در داد   ناله‌اش زیر و بم بگوش رسید
میرباش بطعنه گفت خموش   پردهٔ گوشم ازینخروش درید
اندکی نرم تر ، ملایم تر   نرم نرمك بزیر لب خندید

که بلی بر تعارفات شما
بعد از این بیصدا بباید رید



مرحوم حاج میرزا احمد نقیب شیرازی



متعلق بصفحه ۹۳۲

مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالك و نواده‌اش آقای دکتر پارارگاد

ایضاً در هزل :

شیخ مبالی خراب کرد و عمارت نمود
ساخت بجایش ، یکی کاخ و بزیور فزود
سوخت در آنکاخ لادن و عنبر چسود؟
چونکه در آن جای کرد ، باز همان شد که بود!

نکهتی شیرازی ـ متوفی ...

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ نکهتی تخلص اوست ، و نامش نامعلوم با نصر آبادی همعصر بوده و او را ملاقات کرده است ، و او در ترجمه اش مینویسد : « مدتی قبل از این به اصفهان آمد وطبعش در کمال بی دروائی و خود آرائی بود ، با وجود اینکه اندك نکهتی از گل نوا سنجی بمشامش رسیده ، انوری را بنظر نمیآورد ، بهند رفته خبری از او نشد »

صاحب تذکره « صبح گلشن » تخلص او را « نکهت » ضبط کرده است و مینویسد : خوش نفسی بود که از نکهت ریاحین کلامش مشام سخنوران معطر ، وسواد فوادیش بغرور خوش گفتاری تکبر وتبختر رامستجر ، نوبتی بهندوستان رسیده وبعد تماشا از این بوستان بر گردیده » ـ از اوست

هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما گذشت عمر و نیفکند سایه برسرما
حباب نیست که در جام باده جلوه گر است نمود ساقی کوثر رسیده ساغر ما

گرشرح خط غالیه فام تو نویسند — فیضی که بصبح است بشام تو نویسند
آزاد شود فاخته وبنده شود سرو — در گلشن اگر شرح خرام تو نویسند

✿✿

توان ازسینه صافی شد هم آغوش سیه‌چشمان
شکر چو صاف شد پیراهن بادام میگردد

سال فوتش معلوم نشد ـ همچنین معلوم نیست که بگفته مولف « صبح گلشن » از هندوستان برگشته ودر شیراز فوت شده ، یا چنانکه مرآةبدی اشارت کرده در هندوستان وفات یافته است ـ

نگارگر شیرازی ـ متولد ...

آقای جلیل نگارگر شیرازی فرزند مرحوم حاج عبدالجلیل فرزندمرحوم حاج عباس اردو آبادی ـ

ازنقاشان زبر دست معاصر است‌وجود وپدروبرادرش ازدوستان قدیم‌نگارنده در دبیرستان شماعیه شیراز تا کلاس ۹م تحصیل کرد ، آنگاه از ره ذوق‌فطری بکار نقاشی پرداخت ، ومدتی نیز در خدمت آقای صدر الدین شایسته (که‌از شاگردان مرحوم کمال الملک‌عماری کاشانی است وترجمه‌اش را در سومین‌مجلد کتاب آورده‌ایم) تلمذ کرد ودر قسمت آب‌رنگ سبك قدیم ورنگ وروغن کاری وساختن « پرتره » از روی طبیعت تعلیم گرفته ومهارتی یافت ـ سی وپنج سال‌قبل در شیراز برای کتابخانه آدمیت تابلوی زیبا که در آن تصویر شیخ سعدی وکلمه آدمیت نقش شده بود بساخت ، وچنان نیکو پرداخت که هر کس میدید تصور میکرد از کارهای خوب نقاشان قدیم است .



آقای خلیل نگارگر

نوا شیرازی - مقتول در حدود ۱۲۰۹

مست علی بیگ زندی شیرازی متخلص به «نوا»

از شعراء اواخر قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم هجری است - ترجمه‌اش را مختصرا در تذکرهٔ انجمن دیده‌ام - صاحب تذکره مینویسد: «از سلسله زندیه اسمش مست علی بیگ، در شیراز چمن طراز نشو و نما یافته، نظر بر وروئی سیما (حسن صورت) موزونان را میل بصحبت او، او نیز از مصاحبت ایشان اکتساب کمالات کرده، و شوق شعر بهم رسانیده، از فنون شعر به غزل سرائی مایل بهر روزه خیالات خود را بر من میخواند - الحق سخنانش چنانکه خود ایشان ملاحتی هم دارد، در هنگامی که خاقان مغفور صاحبقران (مقصود محمد خان خواجه سر سلسله سلاطین قاجار است) فتح قلعه کرمان نموده، جمعی از زندیه را تلف ساخت، او نیز در سن بیست و پنج سالگی مقتول گردید، رحمه الله تعالی -

از آنجا که والد مشارالیه مردی ایلاتی و از مرحله شعر و شاعری عاری

بود ، عزیزی که در اصفهان همین شیوه را پیشه خود کرده ، نسخه خیالات اورا از والد ایشان بقلیل وجهی خریده و از میان برده ، آنچه فقیر از وی در خاطر داشت این چند شعر است که نوشته شد :

آتش عشقم بجان و تن نمیسوزد چرا ؟
شعله‌ام در خرمن - و خرمن نمیسوزد چرا ؟
دارد از تن شعله آتش درون پیرهن
حیرتی‌دارم که پیراهن نمیسوزد چرا ؟

✿ ✿

قرار بخش دلم - رفته از کمر امشب کنم چه‌چاره که گیرد دم‌قرار امشب

✿ ✿

به آشنا چو ترا مدعا جفا باشد چه مدعا که کسی با تو آشنا باشد ؟

✿

مست از رهی بر آمد و بر من سلام کرد
آیا گمان مدعیانم کدام کرد ؟
هرگز بشاخ سرو تذروی نکرده است
آسایشی که مرغ دل من بدام کرد

✿ ✿

مرغ دل در سینه من نیست باز مثلی بارب بدام کیست باز ؟

✿ ✿

ز بیم مدعیانی که در کمین دارم تومیخرامی ومن چشم برزمین دارم

✿ ✿

گشت از مردن فرهاد مذاقش شیرین
خبر از خنجر شیرویه نبودش خسرو

✿ ✿

برهی چشم سیاه عجبی زده راهم بنگاه عجبی

گفتی که چکار یار داری | کاری دارم تو چکار داری ؟

سال قتلش بدست نیامد ـ اما چون صاحب تذکره مینویسد در فتح قلعه کرمان بدست محمد خان قاجار کشته شده و فتح کرمان در سال ۱۲۰۹ واقع شده است لهذا در حدود اینسال کشته شده ـ

نوا شیرازی ـ زنده در ۱۳۳۸

مرحوم میرزا حیدر علی شیرازی متخلص به « نوا » و ملقب بتاج الشعراء فرزند مرحوم محمد مهدی متخلص بآسوده فرزند حاج حیدر علی تاجر ـ

از شعراء معاصر است ، من بنده نگارنده درسال ۱۳۳۸ روزی او را درخدمت مرحوم فرصة الدوله دیدم وبمعرفی آن مرحوم با او آشنا شدم ،

وی پسر مرحوم آسوده است که ترجمه اش گذشت ، شعاع مینویسد : مشارالیه پس از انتهای طفولیت و ابتدای بلوغ بطفلی پدر در پیشگاه حکام ابن دهر و در مجالس امرای نامدار ره باز کرده واستعانت باب شاعری را آغاز ـ بتوسط نواب عین الملك ، نواب والا جناب رکن الدوله ماضی تاج الشعرابش خواند ، واز آنزمان تا کنون این لقب باو ماند ـ ،

چندی پیش بمهر مسیح نامی مبتلی شد ، و ناچار راز عشقش از پرده برملا تکیه‌ای ماند که بیاد او ناله نزدی ، و گذری نبود که براهش چنبث نکردی با وصف آنکه هدفش تک چشمی بود شعرها در توصیفش میسرود ، و بهر کس مینمود این شعر از این قبیل است

ای مسیحا نام یار دل سختم | گوشه چشمت حمته‌چون بختم

اکنون بعقیده‌خویش از آنحال در گذشته‌و عشق مجازیش بدل بحقیقت گشته ـ از اوست :

در تاریخ طبع سحر حلال اهلی شیرازی گفته است .

یا حبذا ادیبی کش از کلام دلکش

هر دم فری نیوشد از شاعران دانا

فرزانه شاعری کو چون دم زند ز اشعار
گوی سخن رباید از همگنان بیکجا

سحبان عصر خویش است در نثر و نیست در نظم
جز یك دو تن بشیراز او را قرین و همتا

دادند از آن تخلص اهل سخن شعاعش
کز روشنی است طبعش چون آفتاب رخشا

تا باز زنده گرده نام نکوی اهلی
همچون روان موتی از معجز مسیحا

بنموده از فتوت سحر حلال را طبع
گنج نهان عیان کره در چشم پیر و برنا

تاریخ سال طبعش چون خواست از نوا گفت
کنز کتاب اهلی شد از شعاع پیدا

- ۱۳۱٦ -

ماهی که خریدار بجانیم نمش را
آوخ که مکیدند دو عناب لبش را

گردیده پریشان برخش زلف چو ثعبان
آمیخته با روز که کرده است شبش را

احباب زغم جامهٔ جان چاك نمودند
اغیار بریدند بقامت قصبش را

مهر از سر آن حقه یاقوت که برداشت
از سم که حل کرد مدام ذهبش را

پیش از همه آن روز که معروف رندان
میخواست که اندیشه نماید عقبش را

ما جان بهمه ندیم براهش دگری کرد
با شادی دل عیش و نشاط و طربش را

خود باعث رسوائی خود گشت درین شهر
تاج الشعراء از که بجوئی سببش را

تا صلای عشق مستی قدح نوشم زدند
خرقهٔ پرهیز و تقوی دوش از دوشم زدند

با که گویم کز پس عمری بدل خوبان‌شهر
نیش غم در حسرت لعل لب نـوشم زدند
راز دل دارم و لیکن جرات گفتار نیست
مهربانان مهر بـر لبهای خاموشم زدند
من خود امشب مستم ایساقی چه پیمائی شراب
ز آنکه چشمانت بیك گردش ره هوشم زدند
بهر یك عمرم بس‌است این کز غمت اغیار ویار
طعنه‌هـا تا بامداد انـدر شب دوشم زدند
دست حاجت بشکند پای هنر را پیش خلق
از دم غیب این ندا بـی پرده در گوشم زدند
چون نبـارد دیـده خون کاندر لباس دوستی
دشمنان دیدم ره سرو قبا پوشم زدند
کودکان از هر طرف سنگ ستم دیوانه وار
تا شود یاد خرد از دل فراموشم زدند
ای نوا هشیاریم دیگر نباشد آرزو
تا صلای عشق رندان قدح نوشم زدند
رخ نمود آن ماهرو از چین زلف مشکفام
با فروزان آمد انـدر نیمه شب مـاه تمـام
گفتم ایطباخ کی دستم رسد بر دامنت؟
در جوابم گفت: بیرون کنم ز سر سودای‌خام!
بارك الله ملك حسن آورده در زیـر نگین
صاحب روی حسن آنکو حسینش هست نام
با چنین‌حسن‌وملاحت کآن‌پسر دارد ـ رواست
کآفتـاب روی او را ماه نو گردد غلام

سرو شمشاد و صنوبر چیست پیش قامتش
میکند بر پا قیامت قامتش وقت قیام
چون نگردد مرغ دل پا بند صیادی که فاش
خال او از دانه میگوید سخن ـ زلفش ز دام
بسته کوهی بر میان ـ بنهاده نامش را سرین
داده عبرت روی ز آن کار عجب بر خاص‌وعام
از لبش سر زد چو خط گفتم تعالی الله ببین
بهر شیرینی چسان دارند موران ازدحام
من ندارم از غمش جز اشك سرخ و روی زرد
او نخواهد ای نوا بی سیم و زر گردید رام

هر گه که آنصنم گذرد در مقابلم — تاب و توان ز تن برد و صبر از دلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود — امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو ناز نداری چرا خرام؛ — گفتا ز شرم قامت او پای در گلم
در پای او ز شوق دهم جان اگر کند
از راه مهر دست بگردن حمایلم

بماه چهره بتا آستین حجاب مکن — مرا تو منع ز دیدار آفتاب مکن
زکوة حسن ترا مستحق منم امروز — بوعده‌های سر خرمنم مجاب مکن
کاش بآب محبت عجین بود دل من — بنای خانه او را ز غم خراب مکن
بهای بوسه‌ات ار نقد جان بود بستان — ز عاشقان روان باز اجتناب مکن
بر آتش غم هجران من مزن دامن — دل مرا تو بسیخ ستم کباب مکن
بدوستی که ترا دوستتر زخود دارم — مرا ز زمرهٔ بیگانگان حساب مکن
چو بخت نصر به بیت المقدس دل من — متاز لشکر مژگان و فتح باب مکن
رفیق دزد بود شحنه ای دل بیدار — بهوش باش و چو چشمان مست خواب مکن
کدام دست سر زلف سرکش تو برید؟ — که گفت با تو که در گردنم طناب مکن

بلند بالهٔ بی از محبت است ای شیخ | دل شکستن آن خسته جان شدن مکن
حریف نرد محبت شی قمار مبار | حضور شاه مرو شکوه در غیاب مکن
رسید غره شوال و رفت ماه صیام | دگر ز روزه سی روزه اضطراب مکن

ستوده فرمانفرماست والی اینشهر
بغیر مدح از آن مالك الرقاب مکن

رباعی

زیبا پسری که پای تا سر جانست | دل داده بمهر او مه تابانست
گفتم که ترا چه نام باشد ؟ گفتا | ایشاعر پیر روی محمد خانست

سال فوتش را ندانستم ـ ولی قطعا بعد از هزار و سیصد وسی و هشت بوده است ـ او را قصیده‌ای است مشتمل بر سی‌وهشت بیت که‌درتذکره شعاعیه مندرج است ، و خوب ساخته ، اما چون متضمن قدح و مدح بیجاست از نقل آن صرف نظر میکنیم ـ

نوائی شیرازی ـ متولد ۱۲۷۳ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا مهدی شیرازی متخلص به « نوائی » فرزند حاج ملا آقا بابا بازرگان ـ

از شعرا معاصر است ودرشیراز تحصیل علم و کمال کرد، و در سال ۱۲۹۶ بطهران رفت در آنجا منشی میرزا عبدالوهاب آصف الدوله شیرازی والی خراسان شد(۱) ازاوست :

مرد عاقل غم روزی نخورد زآنکه بود
جان او در طلب رزق مقدّر بگرو
ترك سر کن اگرت شورمحبت بسر است
ورنه بی منت زحمت سر خود گیر و برو

۱ ـ فارسنامه ناصری

خواهی از عمر بباطل نرود عشق بورز
سخن آنست و جز این نیست نصیحت بشنو
مگر از خرمن پاکان طلبی بهره که هیچ
حاصل طاعت صد ساله نیرزد بدو جو
دوش این نکته چه‌خوش گفت سروشم در گوش
کی نوائی بطلب رحمت و نومید مشو

ما مست شراب وحدتیم ایساقی | سر خوش ز می محبتیم ایساقی
امروز برای مستی اگر جان بدهیم | فردا همه ز اهل رحمتیم ایساقی

سال فوتش معلوم نشد . در ۱۳۱۳ زنده بوده است -

نوبخت شیرازی - متولد ۱۲۷۴ شمسی

آقای حبیب الله نوبخت شیرازی فرزند مرحوم محمدحسن فرزند محمد رفیع نوری از دانشمندان ونویسندگان وشعراء نامور معاصر است ، واز یاران قدیم این بنده نگارنده وسالهای درازیست که نسبت بمن نظر لطف و مرحمت دارد -

مادرش مسماة « ربابه » دختر مولی علی اصغر مجتهد خراسانی بن مولی محمد علی نوبختی است ونسب مولی محمد علی به ابو سهل نوبختی صاحب کتاب «الامامه» میرسد .

نوبخت در سال ۱۲۷٤ شمسی متولد شد ودر چهارده سالگی در شیراز در مکتب خانه‌های آنزمان درس فارسی ومقدمات عربی را بپایان رسانید ودر آنوقت باراده پدرش بمعیت جده خود برای تحصیلات دینی بنجف رفت . ودر نجف و کربلا وبغداد مقدمة درنزد اساتید ادبیات عربی را آموخت وبعد در محضر شیخ ابوالقاسم اصفهانی علم کلام ودرخدمت سیدمحمد مفتی هندی فلسفهٔ قدیم ونزد شیخ عبدالرحمن کویتی که ازمشاهیر ادباء عالم عرب بود ادبیات تازی را تکمیل کرد ، ودرآخر درحوزهٔ درس مرحوم صدر اصفهانی که مرجع تقلید بود درس خارج را بخواند وباز چندی

در بغداد وبیروت در مدارس عالیه جدید عثمانی علوم جدیده را فرا گرفت، و به استانبول رفت ودر اواخر جنگ بین الملل اول بشیراز بر گشت.

پس از مراجعت بشیراز مدتاً در مدرسه شریعت که بهترین مدارس جدید آنزمان بود معلم شد، پس از چندی مرحوم رحمت رئیس معارف وقت بر حسب دستور طهران دارالمعلمین را درفارس تاسیس ونوبخت را بسمت معلمی انتخاب کرد و سه سال تدریس کرد، و در ضمن غالب سرمقاله های روزنامه «حیات» را که مدیرش مرحوم شیخ محمد حسین حیات واز جرائد خوب وملی بود مینوشت، وچون در آنوقت انگلیسها در شیراز نفوذ و قدرت فوق العاده داشتند و حیات و نوبخت مقاله های انتقاد آمیز علیه آنها مینوشتند بر حسب اشاره آنان شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرمای فارس مکرر این دو را بزندان افکند وروزنامه را توقیف کرد بعداً نوبخت مجلات «دنیای ایران» و «گل آشتی» نشر داد، وهمان اوقات ابیاتی را که مقدمه «شاهنامه‌نوبخت» بود انشاء کرد، ومرحوم فرصة الدوله‌چون آنرا بدید اشعاری در مدح او سرود که در روزنامه «گلستان» درج شد ودوبیت از آن نقل میشود:

یا حبذا من نادر الدوران فخرالافاضل مفخر الاقران

بحر العلوم الرحب نوبخت الذی عدب البیان . بدائع العرفان

- الخ -

نوبخت در اثر این تمجید فوق العاده فرصة الدوله (که استاد مسلّم ادب عصر خود در فارس بود) شهرتی یافت ومورد حسد بسیاری واقع شد وبرخی از شعراء معاصر از قبیل شعاع الملك وديگران اورا هجو گفتند؛

یکی دوبار هم مورد حمله اشرار واقع شد ولی از مهلکه جان بسلامت برد وعاقبت شیراز را ترك گفت وبطهران رفت، و نامه «بهارستان» را که در ۱۲۹۸ شمسی چند شماره در شیراز نشر داده بود مجدداً از شماره ۱۸ سال سوم درطهران پنج سال نشر داد ودر عرض اینمدت مکرر توقیف شد یکبار بعلت مقاله‌ای که‌ضد

حجاب نوشته بود وبار دیگر در شیراز بعلت طرفداری از کودتای ۱۲۹۹ شمسی در مورد مقاله‌ای که درطهران علیه حجاب زنان نوشته بود بتحریک مرحوم‌احمد قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت (که مکرر مورد حمله نوبخت واقع شده بود) اوباش اداره روزنامه اورا که در خیابان چراغ برق بود غارت وقصدجانش را کردند ولی فرار کرد ومتواری شد ، ومرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی از شیراز چند تلگراف بطرفداری او بمرحومین امام‌جمعه طهران وامام‌جمعه خوئی مخابره وخواهش کرد که از اورفع مزاحمت کنند ، ودر اثروساطت امامین نوبخت موفق شد که باردیگر «بهارستان» را نشر دهد .

نوبخت ازطرفداران جدّی مرحوم رضاشاه پهلوی سرسلسله سلاطین‌پهلوی ایران بود ، و هم اکنون نیز هست ، و شاه فقید او را بسمت مدیری مجله قشون بر گزید ونوبخت هم نامه بهارستان را تعطیل وسه سال‌مجلهٔ ارتش را اداره کرد .

در دوره‌های ششم و هفتم مجلس شورای ملی از طرف اهالی بهبهان و کوه گیلویه بنمایندگی مجلس انتخاب شد و همواره بوسیله نطق‌های غرّا مراتب وطن دوستی خودرا ابرازمیداشت ــ در دورهٔ ششم دربارهٔ بحرین ازوزیر کشوروقت سئوالی کرد که بلاجواب ماند !

پس از ختم دورهٔ هفتم مجلس نوبخت ازسیاست کناره گیری کرد و بتالیف کتب‌متنوّعه مشغول شد که اسامی آنها خواهدآمد .

باردیگر در دورهٔ سیزدهم مجلس‌ـنماینده شد ودر این دوره وقایع اسف‌آور شهریور ۱۳۲۰ شمسی و حمله انگلیس و روس و امریکا بایران پیش‌آمد و چون دولت ایران خواست از راه اضطرار با این دول قرارداد موقّتی ببندد نوبخت در مجلس نطق مفصلی ایراد و با بستن قرارداد با مهاجمین مخالفت واز آلمانها طرفداری کرد ، وپس از پایان دورهٔ سیزدهم محرمانه حزبی بنام «حزب کبود» تاسیس کرد ، و کارهائی علیه بیگانگان انجام داد ، اینستکه در اواخر جنگ بین‌الملل دوم انگلیسها اورا با دویست وپنجاه نفردیگر ازمشاهیر ایران دستگیر

و دوسال محبوس داشتند و بعد تحویل روسها دادند و آنها اورا درقزوین حبس کردند ودرپایان جنگ اورا بزندان طهران انتقال دادند وبعد آزادش کردند ـ

صاحب ترجمه از دانشمندان (بتمام معنی کلمه) است وموجب افتخار فارس وفارسیان ، و اورا تالیفات فراوانیست که هر کدام نماینده مراتب فضل ودانش این مرد گوشه گیر وخلیق ومهربان است ـ همچنین تعصب فوق العاده اودروطن دوستی وملیّت وبرتری نژاد آرین برسایر نژادها ازخلال سطور مؤلفاتش آشکارمیباشد ـ

نوبخت نه تنها در ایران بلکه در اروپا ونزد مستشرقین وایران شناسان نیز مشهور است وبسیاری ازشرق شناسان از قبیل : پروفسور هانری ماسه فرانسوی ـ و پروفسور کرستن سن دانمارکی و سردنیس راس انگلیسی و مدیران مجلات المقتطف والهلال و البلاغ و المقطم مصر او را ستوده و تالیفاتش را با نظر تمجید نگریسته اند ـ وی چندی ریاست کتابخانه سلطنتی را داشت و اکنون (۱۳۲۰ شمسی) در آلماست وچنان بنظر میرسد که درآن کشور رحل اقامت افکنده باشد .

تالیفاتش در حدود یکصد و پنجاه جلد است که بسیاری از آنها چاپ شده است ـ و ذیلا اسامی بعضی از آنرا مینویسم :

آنچه طبع شده است :

۱ ـ شاهنامه نوبخت (شامل یکصد هزار بیت است ـ ازپایان سلطنت ساسانیان تا تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی) ۲ ـ تاریخ پهلوی ۳ ـ ماوراء مدرسه ٤ ـ کائنات جوی ـ ٥ پسکولوژی ٦ ـ علم طبایع ۷ ـ پداگوژی ۸ ـ علم تربیت ۹ ـ لوژیث (قانون فکر) ۱۰ ـ پندنامه نوبخت (منظوم) ۱۱ ـ دیوان دین (درتفسیر مشکلات ومتشابهات قرآن مجید بطرزخاص که مطلوب علماء مصر واقع شده ودر دومجلداست)۱۲ـ سیاحتنامه بغداد ۱۳ ـ تاج جاحظ ـ ۱٤ ـ یادداشتهای بازداشتگاه انگلیس وروس ـ ۱٥ ـ ترجمه کتاب شعراء محمد (ترجمه ازآلمانی) ۱٦ ـ ماهسر (در اثبات لغت افسر)

آنچه تا کنون چاپ نشده است :

۱ ـ دختر آفتاب (در سه جلد) ۲ ـ داستان مسیح ۳ ـ کتاب کبود (در ۲۵ مجلد) ٤ ـ فقه‌اللغه فارسی (در بیست مجلد) ٥ ـ تاریخ ایران ومصر (جلد فارسی آن در کتابخانه سلطنتی وعربی آن نزد مولف است) ٦ ـ ترجمه عهد المامون (در دوجلد.این کتاب را بخواهش شادروان ارباب کیخسرو ترجمه کرده است واصل آن که خطی است دردوجلد در کتابخانه مجلس شورای‌ملی‌موجود است) ۷ ـ ترجمه فوست گوته آلمانی(بنظم)۸ ـ جلد سوم دیوان دین ۹ ـ ترجمه گلستان سعدی بعربی شعر بشعر ونثر بنثر (که قسمتی از آنرا شادروان جرجی زیدان در مجله الهلال‌منطبعه‌مصر چاپ کرده‌است). ۱۰دیوان‌اشعار وغیرایبها .

اکنون میپردازیم بنقل پاره‌ای از اشعار او :ـ

غزلیات :

هزار مرتبه گفتم که ترك یار کنم کنم ولیك چه با ایندل فگار کنم
علاج کار ندانم ولی همین دانم که باید هرچه توانم علاج کار کنم
روم بگوشهٔ عزلت قرار برگیرم مگر علاج دل زار بیقرار کنم
شب فراق خدایا مگر نگردد صبح که تا حکایت هجران برای یار کنم
گمان‌مکن که‌در آن‌سنگدل کنداثری هر آنچه گریه ز چشمان اشکبار کنم
اگر ز درد من آگه نه‌ای خدا داناست
که ازفراق تو شب تا سحر چکار کنم

یاد از آن روز که بودی برمن باده با من زدی ـ ای دلبر من
نه ز هجران خبری بود و نه بیم که چه آید زغمت بر سر من
یکدو روزی ز وصال تو گذشت تا همان روز که شد محشر من
آمدی باز سفر بسته بپیش جان برون ساختی از پیکر من
صبح گشت آن‌شب وفرمانده‌عشق تاخت بر قلب من و کشور من

ریخت برهم دو سپاه‌ازچپ‌وراست رزمگه مغز هنر پرور من
ساعتی جنگ شد و لشکر شوق کرد اشغال همه سنگر من
حال بر گرد و ببین بیرق غم
بی تو افراشته بدْ بر سر من

باز نشان بر گرفت لشکر مژگان تو برصف دلها مزن جان من و جان تو
جمع نیاید بوصف حال پریشان من درنظر آرم اگر موی پریشان تو
گر تو بفصل بهار سوی گلستان شوی غنچه حسودی کند بر لب خندان تو
ورتو بدنبال گوی پای‌نهی در رکاب کیست که سرنفکند درخم چوگان تو
ور شنود رکفلر قصه حسن ترا ثروت خود را کند خرج شبستان تو
هر که‌تراعاشق‌است‌جمع کن‌وسان‌ببین تا بدهد انگلیس باج بایران تو
منکرمحشر کجاست؟ اید و ببیندبچشم روز قیامت بپاست در شب هجران تو
خامهٔ نوبخت تو ـ بخت سخن نو کند
بخت سخن نو کند ـ بخت سخندان تو

جانا مرا چو موی خود آشفته کرده‌ای الماس‌وار جسم مرا سفته کرده‌ای
میخواستم که در غم عشقم کنی هلاك لیکن خود این‌معامله نا گفته کرده‌ای
تا بخت خواب برده من چشم بر گشود
او را دوباره مدبرغم خفته کرده‌ای

چند بند ازمخمسی که‌راجع‌باوضاع‌ایران‌درجنگ‌بین‌الملل‌دوم‌سروده‌است.

از دوجانب سیل آمد خانه ازبنیان ببرد پیکری بیجان از او بر جا نهاد
دست خائن آبروی کشور ایران ببرد! شاه را با حیله ونامردی از طهران ببرد
عقل صائب را نبود این خدعه باور داشتن
روزگار از اهرمن تعلیم فرهنگی گرفت
چهرهٔ رومی سترد و گونه زنگی گرفت

باشغال و گرگ و سگ عنوان یکرنگی گرفت

برخسان بگشاد دست و بر کسان تنگی گرفت

خیر را ممکن نشد آرامش از شر داشتن

لشکر روس اردبیل و خمسه و زنجان گرفت

انگلیس از خانقین تا حومه طهران گرفت

شاه ایران را سپاه دشمن از کرمان گرفت

از دو جانب اجنبی سر تا سر ایران گرفت

سخت شده دشوار شده تدبیر کشور داشتن

بعد از او من خویشتن بی یار و یاور یافتم

درد بیحد دیدم و آلام بیمرّ یافتم

کشور از بیگانگان دریای لشکر یافتم

رنج زندان دیدم و آشوب کشور یافتم

رنجها دیدم که دشوارست باور داشتن

محبس تاریك قزوین خاطرم را خسته کرد

استخوان و پوستم با یکدیگر پیوسته کرد

فکر من بر جسته بود آزارمن برجسته کرد

اختیارم را بکف چون خنجر بیدسته کرد

ظلمها کرد او نتوانم مصوّر داشتن

سالها بودم من اندر کنج زندان عراق !

رنجها کردم تحملّ رنج درد و اشتیاق

رنج استنطاق و رنج وحشت و رنج فراق

چشمه چشم مرا با خوندل بود اتفاق

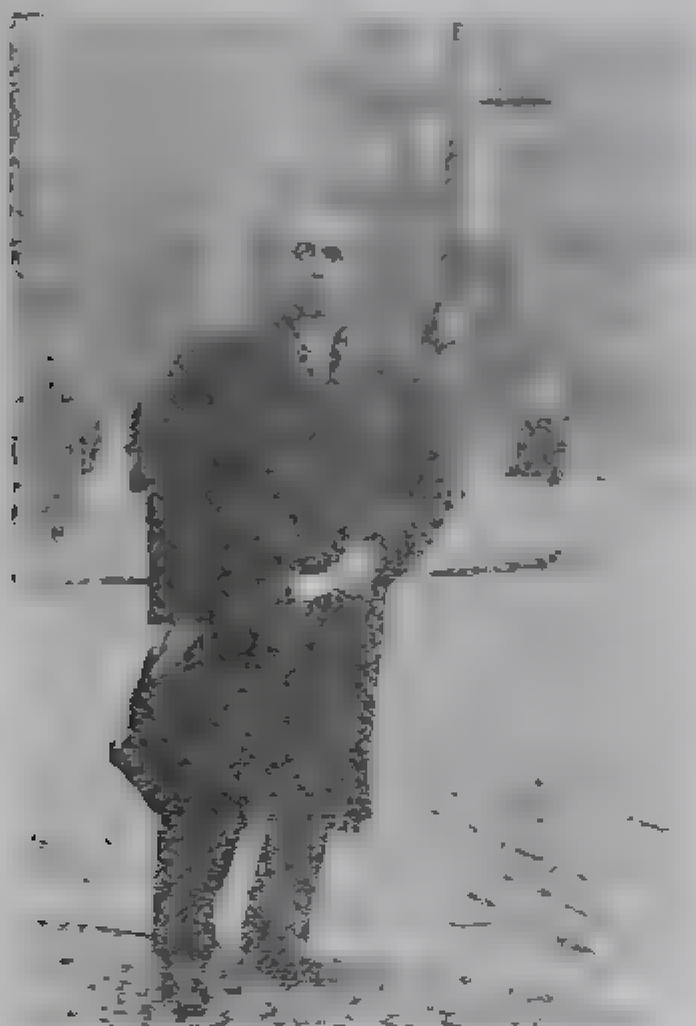
خوندل باید همی تا دیده تر داشتن

جنگ پایان دید اما رنج من پایان ندید!
دردها درمان گرفت و درد من درمان ندید!

از حوادث هستیم جز شورش و طغیان ندید
هرچه برمن دید عالم سخت دید آسان ندید

شد امیدم منقطع از روز بهتر داشتن

-الخ-



آقای حبیب‌الله نوبخت

نورالدین شیرازی ـ زنده در ۱۰۳۸

نورالدین محمد بن عبدالله بن علی طبیب شیرازی ملقب به «عین الملک» از فضلاء و اطباء قرن یازدهم هجری است ، پدر و احدادش شیرازی بوده‌اند وحود پسرخواهر شیخ ابوالفیض بن مبارک ناگوری است ، و درهندوستان متولد شده ودرخدمت خال خود ابوالخیر بن مبارک ودیگردانشمندان تحصیل علم کرده، ومقرّب درگاه شاهجهان بن جهانگیر دهلوی شد.ولقب عین الملکی گرفته است۔

اورا تالیفی در مفردات ادویه است که بسال ۱۰۳۸ تالیف کرده ، نیز کتاب دیگر درطب بنام داراشکوه پسر شاهجهن پرداخته ونام آنرا طب داراشکوهی گذاشته است، و کتاب اخیررا درسال ۱۰۳۵ تالیف کرده، ودرآن رسائلی ازابوالخیر خال خود آورده است۔ (۱)

سال فوتش معلوم نشد ، قطعاً بعد از هزار وسی هشت بوده ۔

نورالدین شیرازی ـ متوفی ۸۶۳

نورالدین علی بن ابراهیم شریف شیرازی ۔

از فضلاء قرن نهم هجری است ، وازشاگردان شریف جرجانی (علی بن محمد) بود ، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است

۱ ـ سماء الشافیه درشرح کافیه (نسخه‌ای ازاین کتاب دردارالکتب امیه بیگ دربروسه موجود است) ۲ـ شرح الکافیه (درنحو) ۳ شرح ایساغوجی (درمنطق)

درسال هشتصد وشصت وسه وفات یافت ۔

نورالدین شیرازی ـ متوفی ۷۴۲

مولانا نورالدین محمد بن حاج شرف الدین عثمان شیرازی خراسانی الاصل۔

(۱) نزهة الخواطر جلد پنجم

ازعلماء وعرفاء قرن هشتم هجری است ، ازخراسان پس از سیاحت بسیاری از شهرها بشیراز رفت ودر آنجا سکونت اختیار و ازدواج کرد .

صاحب شیرازنامه مینویسد : در اصول شرعیات و فقه دین استحضاری تمام داشت، این ضعیف کتاب « حاوی » بتاریخ سنه عشرین وسبعمائه (۷۲۰) درخدمتش خوانده و مدتها استفادت از اصحاب تقوی شعار نموده‌ام ، و در تاریخ سنه اثنی و اربعین وسبعمائه (۷٤۲) وفات یافت ، ودر طرفی ازمسجد صاحب زاده فخرالدین فخرآور مدفون است »

نوشته‌اند که نمازجمعه را منفرداً میخواند وبکسی اجازه نمیداد که درعقب یا جلو اونماز گذارد .

تالیفاتش : ۱ ـ الزبدة فی الاحادث سیدالمرسلین(بترتیب حروف تهجی منظم شده است) ۲ ـ لطائف التفسیر .

چنانکه گفته شد درسال هفتصدوچهل و دو وفات یافت (۱)

نورالدین لاری متوفی ۶۹۵

شیخ نورالدین لاری .

ازمشایخ طریقت وعرفاء قرن هفتم هجری است . وازمریدان شیخ دانیال بود وشیخ دانیال مرید شیخ‌علی واومرید شیخ ابواسحق کازرونی ، نورالدین بهندوستان رفت ، ودر ایام سلطنت غیاث‌الدین بلبن در دهلی ساکن شد .

درسال ششصدو نودوپنج وفات یافت ودر کنار نهر جمن نزدیک راوبه شیخ ابوبکر طوسی دفنش کردند (۱)

---

(۱) شدالازار ـ شیراز نامه

(۱) خزینة‌الاصفیا ـ نزهة‌الخواطر جلد اول چاپ حیدرآباد

نورانی شیرازی - متولد ۱۳۰۲ شمسی

آقای دکتر عبدالوهاب وصال شیرازی متخلص به «نورانی» فرزند مرحوم میرزا عبی وصال متخلص به «روحانی» فرزند میرزا عبدالوهاب متخلص به «یزدانی» فرزند میرزا محمدشفیع متخلص بوصال

از فضلاء وشعراء معاصر واز اساتید دانشگاه است، در سال هزار و سیصد و دو شمسی در شیراز متولدشد و تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در آنجا بپایان رسانید وبرای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت و دورهٔ دانشکده ادبیات را دید و امتحان داده بمقام دکترا رسید، واکنون در دانشکده ادبیات شیراز بسمت استادی مشغول تدریس است- ونیز رئیس اداره آموزش دانشگاه شیراز میباشد-

نگارنده مکرر در طهران وشیراز بملاقات ومصاحبه‌اش نائل گشته‌ام جوانیست بسیار خوش اخلاق ومؤدب ومحجوب وزنده کننده نام نامی پدر واجداد نیز گوارش شعررا بسبك قدیم وجدید بسیار خوب میگوید و بیشتر اشعارش اجتماعی است-

از اوست:

قطعه:

گفتا بمن کتابفروش این کتاب را ... ارزان دهم که جلد وی از برگها جداست
گر کهنه است وپاره بود چند برگ آن ... لیکن ببین که جمله اوراق آن بجاست
او گرم گفت خویش ومرا چشم بر کتاب ... کآنرا ز روزگار جوانی چه ماجراست
انگاشتم گذشت زمان را بهیچ و باز ... دیدم کتاب را که چه با برگ وبانواست
اوراق او سپید و بر آن گرد سال نی ... وز کنج این دکان سراپا محن رهاست
در پیش عاشقی بود ارزنده‌تر ز جان ... زیرا که یادگار ز دلدار بیوفاست
اشکی بر آن چکیده چو تابنده گوهری ... از دیده‌ای که برغم دلداده‌ای گواست
شب تا سپیده- گاهی خاموش وراز گو ... بی همنشین زمان دگر گوشهٔ سراست
دیدم اثر هزار ز عمر گذشتگان ... بر چهرهٔ کتاب و ندانم چنین رواست

گر با کسی بگو ز روند ماجرای عمر
برچهره دیگری همه آثار آن چراست ؟

دلربائی تا بپایش جان و دل ریزیم نیست
آتش از برق نگاهش در دل انگیزیم نیست
گر چه ما را غنچه مقصود هر گز وا نشد
همتی نه چون نسیم از جای برخیزیم نیست
نیست شمعی ورنه چون پروانه در سودای او
هیچمان اندیشه تا از شعله پرهیزیم نیست
پای رفتن نیست ما را تا بپردازیم جای
دست شوقی تا بدامانی درآویزیم نیست
صحبت شیرین لبی گر نیست سوز هجر کو ؟
دردفرهادی چه شد ؟ گر عیش پرویزیم نیست
مرگ بهتر گر فروغی در سپهر دل نتافت
چون نباشد گل هراس از باد پائیزیم نیست
روز دمسردی فراز آمد چو شمع سوخته
آه آتشناك و اشکی تا برخ ریزیم نیست
گر نباشد نغمهٔ مرغی چمن ماتم سراست
وای ازاین ماتم سرا پائی که بگریزیم نیست
گرچه ما را نیست از دیدار مردم چاره‌ای
رغبتی در دل که با اینان درآمیزیم نیست

رؤیای شاعر :

شد وجودم همه لب تا که زند بوسه بپاش
کاش روز و شب ازین کوچه گذر بودش کاش

دوش آن ساق هوس پرور او دیدم و بود
دل در اندیشه همه شب که ببیند فرداش
پنجه پای وی از روزنه کمش سپید
دل برانگیزد و پرواز کند دل بهواش
دلم از شوق بلرزد چو بر افشاند باد
پر شکن موی دلاویز ورا بر سیماش
با لبان هوس انگیز و فریبنده نگاه
میرباید ز دل آرام و نباشد پرواش
لرزش زلف سمن سای وی از جنبش باد
فتنه انگیزد و یکباره شود دل شیداش
دیده گیرد سر راهش که بدینسان مشتاب
دل در اندیشه کـه لب بوسه رباید ز کجاش
در دل من هوس خفته بر انگیخته است
خرمن زلف شکن در شکن غالیه ساش
سوزد این شعله اندیشه روانم شب و روز
کز چه با او نتوان گفت غم جانفرساش
صبحدم گام چو بیرون زند از خانه مرا
جان بپرواز در آید که زند بوسه بپاش
بگذرد از بر من همچو نسیمی و نگاه
تا خم کوچه زند بال ـ چو مرغی بقفاش
دیده بر دامن او دست تمنای دل است
که در آویخته و می نکند هیچ رهاش
بیند آنگونه مرا خوار که گوئی بجهان
دیده‌ای نیست در این گوشه خریدار لقاش

بشب اندیشه او خواب ز چشمم بربود
تا بمن کرد چه خواهد ـ دگر امشب سوداش
دوش در دیده مرا خواب نیامد همه شب
کآخر این راز نهان را نتوان گفت چراش
بگذرد گاه شهایی بشب تار خیـال
که چه خواهد شدن ار راز نهان سازم فاش
دامنش گیرم و بی پرده تمنا بکنم
بوسه‌ای زان هوس انگیز لب روح فزاش
ورکشد دامنم از دست ددم پرده شرم
گیرمش تنك و نسازم ز لب خویش جداش
زآنکه آن چهره افروخته و چشم سیاه
گر نه بهر دل ما ـ بهر چه آراست خداش؟
لیک چون باز بخویش آیم و در خود نگرم
گویم ای خسته چه خوش بوسه زدی بر لبهاش
این توئی بهر خود آراسته کاخی ز خیال
دیده بگشای که از خویش ربودت سوداش
کیستی تا که در آغوش کشی پیکر او ؟
بیخودی گوئی از آن لعل لب هوش رباش
سر فرو بر بگریبان غم و دیده ببند
تا مگر دلشود آرام ـ ترا با رؤیاش
گر شود مفتون دلداری دل شیدای من
فاش گردد سرّ او از چشم خون پالای من
خاطر آشفته است ودل درخانهٔ غم کرده جای
سینه‌ام مینا و خوندل بود صهبای من

بر فکند اسکندر آسا چرخ بنیادم ز جای
کرد یغما سر بسر دارائی دارای من
جز غم اندر خانهٔ دل هیچ کالائی نبود
باز کالائی ز غم افزود بر کالای من
چون کمان خمیده شد بالای چون تیرم زغم
زعفرانی شد ز حسرت گونه حمرای من
برف پیری بر سرم بنشسته در عهد شباب
منفصل از جور دوران شد همه اعضای من
روز وصل من سیه تر باشد از شام فراق
شام محنت زای گردد‌صبح روح افزای من
عنکبوت آسا به راهم تار ها افگنده است
چون مگس در تو پیچدفکرچون عنقای من
تنگ برمن‌چون‌قفس گشته‌است‌دوران‌جهان
نشنوی‌جز ناله هیچ ازمرغ‌خوش‌آوای من
دوستان رفتند و در غم مانده ام تنها وفرد
رحم بر من میکنند از جان ودل اعدای من
دین و دنیای من از دوران چرخ آمد تباه
رفت آخر از کف من دین وهم دنیای من
تار وپود روزگار من چنان از هم گسیخت
کآمد از کرباس صده خوار تر دیبای من
اینهمه گفتم ولی از خواری وزاری چه‌باك
در دو عالم تا نظر داره بمن مولای من
رو کنم بـرند که مولائـی از فخـر ونیاز
تا که خرم گردد امروز من و فردای من

کیستم من دل بدست آرزو ها داده‌ای
در بیابانی بدنبال سراب افتاده‌ای
قطر لرزان اشکی مانده بر مژگان هنوز
برگ زردی تن بباد مهرگانی داده‌ای
شبنمی در واپسین دم گرم بدرود حیات
شعله شمعی براه تند باد استاده‌ای
داستانی درهم و آشفته امّا ناتمام
آه جانسوزی قلب از سینه ره نگشاده‌ای
آرزوئی برده در دامان حرمان رخت خویش
کاروان گم کرده‌ای دل برقضا بنهاده‌ای

تفاوت طبقاتی :

مهرگان آمد و آورد پریشانی
دیگرای گل‌ندهد سود گرانجانی
باد پائیز - بیغما شده زی بستان
باغبان سوخته دل - از غم ویرانی
برگ رامیرسد آوا که گرانی چند؟
کاروان عدم آمد - چه بجامانی؟
بیدرقصان بود از باد خزان - لیکن
نبود رقص وی - از بهرتن آسانی
پویه برگ خزان دیده بخاك از باد
ترجمانی بود از رنج زمستانی
باد پائیز چو بر باغ وزد - بینی
باغبان را خط اندوه - بپیشانی
مهرگان سیلی سختی است بتیمان را
کز چه پابند جهانید زندانی!
گوید ار زنده نباشد زچه افشانید
برخ از دیدهٔ خود گوهر عمّانی؟
بشتابید بجائی که در آنجا مرگ
دارد آئین جهانداری و سلطانی
بینوا را تن رنجور بفرساید
باد پائیز و غم بیسر وسامانی!
همه شب درغم واندوه - که ازسرما
چون کند کودك دلبند نگهبانی؟
تازنی چشم - فراوان همه جا بینی
تن افسرده زسرمای زمستانی!
لیك ازاین رنج وانکاه چه آگاهند؟
آنکسانی که بخوابندوتن آسانی؟!

مست بینی بشبانگاه توانگر را — پای کوبان شده سرگرم‌هوسرانی!
دلبران‌نیمه رخ کرده نهان باموی — همچو از سنبل تر ـ لاله نعمانی
لب خندان و هوسناك پریرویان — کرده شرمنده خود ـ لعل بدخشانی
سایه افگنده برخسارهٔ مه رویان — صف مژگان فریبندهٔ بیکانی
چشم از باده تب‌آلود وخیال انگیز — چهرهٔ جانبخش‌چوخورشیدزمستانی
هر زمان داده بصد ناز ـ بمشتاقان — بوسه‌ها از لب میگون ـ بفراوانی!
خوی بپیشانی و تا نیمه شب رقصان — مست از باده وسرگرم هوسرانی!



آقای دکتر عبدالوهاب نورانـی

رفته با یار در آغوشی و دیگر بار | بسمه پیمان ندگریار پنهانی ،
شب پائیز که هر گوشه نمی‌لرزد | نیمه‌عریان‌شده‌دررقص و غزلخوانی
همه سرگرم هوسرانی و آگاهند | که نبود پیکر بی برگ و بی‌نوائی

لیك بااینهمه یك لحظه توانگر را
نرود برلب ـ انگشت پشیمانی !

نورزاده بوشهری = متولد ۱۳۰۴

آقای اسمعیل نور زاده بوشهری فرزند نور محمد فرزند آقا بخشی فرزند نور محمد کازرونی

از نویسندگان ومولفین معاصر است ، واز دوستان وفادار قدیم پدر نگارنده این اوراق میباشد. در سال هزاروسیصد وچهاردر بوشهر متولد شده ومقدمات ودرس ابتدائی رادرمدرسهٔ سعادت بوشهر آموخته‌است، آنگاه بـرای تکمیل تحصیلات جدیده بهندوستان رفته ودر مدرسهٔ العلوم کالج شهر « علیگر » که موسس آن سرسید احمد خان‌قائدبزرگ‌مسلمانان هندبوده‌است مشغول تحصیل‌شده ودورهٔ کالج را بپایان رسانیده وبدریافت دیپلم متوسطه زبان انگلیسی نائل گشته است

سالها در بانک ملی ایران در طهران سمت بازرسی داشته و در سال ۱۳۳۸ شمسی باز نشسته شده‌است.

او را تالیفاتی است که تاکنون چند جلد از آن چاپ شده مشارالیه‌در تاریخ وجغرافیای بنادر جنوب ایران اطلاعات مفید و کافی دارد

تالیفاتش ۱ ـ ایران کنونی وخلیج فارس (در طهران چاپ شده) ۲ـ اسرار نهضت جنوب (شرح وقایعی است که درسال ۱۳۲۵ شمسی در فارس رویداده این کتاب هم در طهران چاپ شده) ۳ ـ فلات قاره و جزائر خلیج فارس (درطهران چاپ شده) ٤ـ نظری ببنادر وخلیج فارس (تاریخچه بنادر و جزائر خلیج فارس منجمله مجمع الجزائر بحرین است که در طهران چاپ شده) وغیر اینها



آقای اسمعیل نور زاده بوشهری

نویدی شیرازی - متوفی ...

موسی نویدی شیرازی

از شعرای قرن دهم هجری است و [illegible] در تذکره نصرآبادی دیده م
مینویسد از کهنه [illegible] عراق است [illegible] شیر [illegible] دیگر [illegible] وشی
ساخته ممنوع شد که در [illegible] است

به همین گل محمل عشق و [illegible] خسته اوست

[illegible] همه چون دسته گل بسته اوست

ندهد نور چو بر دیده نمالم دستش
شمع این‌خانه سر انگشت حنابسته اوست

☆

باورمکن که‌جام می ناب میخورد | بی‌رخصت‌تو کی دل‌من آب‌میخورد
مژگان‌بدورچشم‌من آسودگی‌ندند | این خس‌همیشه‌سیلی‌سیلاب‌میخورد

☆☆

دلا رهی چوبیابان‌عشق‌درپیش‌است | بگو به آبله‌پا که آب بردارد

☆☆

میکند باکوکب بخت‌سیاه‌من‌قران | سکه بر بالای‌هم داغ تمنی سوختم

☆☆

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری | بیهوده ز بی زری ، چرا دلگیری ؟
آوردن زر بدست ، آسان نبود | خوابیده بروی هر فلوسی ، شیری

سال فوتش بدست نیامد ـ

نویدی شیرازی = متولد ۹۲۰ متوفی ۹۸۸

زین العابدین علی عبدی بیگ شیرازی متخلص به « نویدی » ـ
از شعراء ومنشیان ومحاسبین قرن دهم‌هجری است ،
صاحب تحفه سامی در ترجمه‌اش مینویسد : از بزرگ زاده های شیراز است ودرامانت ودیانت وراست قلمی در این قلمرو بی شریك وانباز است ، ومدتیست که دردفتر خانه شریفه سرافراز ست ، واقع که تا ممرد نویس قصه وقدر جمع وخرج افرادبشر را حسب‌المفصل تنقیح داده همچو او جوانی محبوب هنرمند در گوشوار ظهور ومیران مرور ودهور نیاورده ، ودر شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد وخیال انگیزی او در مثنوی بسیار پرخاشی واقع شده ، تخلص او نویدی است . و در صفر سن کتاب جام جمشید گفته ، این چند بیت از کتاب اوست :

دهانش راصفت چون حد من نیست | چگویم چون درآن‌جای‌سخن‌نیست
بسان آب حیوان نا پدیدار | نگشته خضر از وی هم خبردار
بود موئی براندامش کمر نام | چگویم مو کجا بودش بر اندام
بپا افگنده گیسوی سمن سای | بلی، تاریك باشد شمع را پای

بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت ، وبسیار معانی خاص درآن درج کرد، که بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دو بیت از کتاب « هفت اختر» است ودرتعریف‌شکار:

دیده آهوان نشان کردند | تیر رامیل سرمه‌دان کردند
زاژه‌های تملك ملان جهان | آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود میا نگیخت | سرمه از چشم آهوان میریخت

خوشگومینویسد. شیرازی است ، درشیوهٔ انشاء وسیاق شهرهٔ آفاق‌وبوداز‌شعرای نامور است ، تتبع خمسه نموده ، دیوانش از دوهزاربیت‌بیشتراست ، ابیات ذیل از مثنوی خمسه اوست :

نهان در زیر چادر قد زن به | که یعنی قامت زن در کفن به
اگر زن پاك بودی در جبلّت | شدی زن هم سزاوار نبوّت

✿ ✿

عشق کجا تاب صبوری کجا ؟ | عشق کجا — طاقت‌دوری کجا؟

✿

ای دلم آزردهٔ اندیشه ات | غارت خواب وخور من تیشه‌ات

در فروردین‌ماه ۱۳٤۰ ازجانب‌آقای رحیم‌اف ابوالفضل عضو انستیتوی‌خاور شناسی‌آکادمی علوم‌آذربایجان شوروی مقیم باکونامه ای بمن رسید که‌درآن‌اشاره بکتاب دانشمندان وسخنسرایان فارس کرده‌ونوشته بود « من نیز که درحال‌حاضر در بارهٔ حیات وفعالیت ادبی شاعر شیرازی زین العابدین علی عبدی‌بیگ(نویدی) مشغول تدقیق هستم با چند پرسش میخواهم اندکی از وقت گرانبهای شما را

بگیرم »الخ«

آنگاه در خصوص سال تولد ووفات وسیر جزئیات زندگی نویدی پرسش هائی کرده بود، ومنهم آنچه را ازاحوال این شاعر شیرازی میدانستم‌ودرتذکره های: تحفه سامی - وسفینه خوشگو، ونصرآبادی دیده‌بودم در جواب ایشان‌نوشتم مجدداً نامهٔ مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳٤۰ایشان که با خطی زیبا وانشائی شیوانگاشته شده بود رسید، وچون در آن مطالب سودمندی راجع به نویدی مندرج است‌بسیار مناسب‌بلکه‌لازم‌میدانم که برای مزید اطلاع خوانندگان این کتاب قسمتهائی از آن را در اینجا بیاورم.

از نوشته‌های آقای رحیم اف معلوم میشود که مردی دانشمند ومحقق است وده مثنوی مخطوط ازنویدی در اختیار دارد، وبدین مناسبت‌مدت دو سال است که راجع بحیات وآثار ادبی وی‌وارد تحقیق شده، وخلاصه تدقیقات ایشان بشرح ذیل است:

۱- بطوریکه از آثار خطی خود شاعر نتیجه گرفته شده، نامبرده بطور قطع در ۹۲۰ ه. ق بدنیا آمده است.

۲- در حال حاضر ده مثنوی شاعر در اختیار نگارنده هست که آنها را به پنج بحر قسمت کرده، ودرهر بحر دواثرداخل نموده است:

در بحر اول: مظهرالاسرار — جوهر فرد

دربحردوم: جام جمشیدی — دفترده

در بحر سوم: مجنون ولیلی- خزائن‌الملکوت

در بحر چهارم: هفت اختر- انوارتجلی

در بحر پنجم آئین اسکندری - فردوس العارفین

من تحفه سامی سام میرزا و تذکره نصر آبادی را خوانده‌ام، عبدی بیگ که میرزا طاهرنصر آبادی در تذکره خود به آن اشاره میکند عبیدی‌بیگ مورد نظر ما نیست، زیرا عبدی بیگ مدت مدیدی در تبریز وقزوین بسربرده

ودر (۹٦۱) نیزسفری بگرجستان کرده است ، طبق آنچه خود شاعر مینویسد وی « انوار تجلی » رانیزدرهمین سفر برشته نظم کشیده است

۳ـ از اشخاصی که درباره نویدی اطلاعات ذیقیمتی میدهد تقی الدین کاشی است که متاسفانه اینجانب اثروی رابدست نیاورده ام ـ

٤ ـ ذکر تاریخ وفات شاعر در (۹۸۸) هـ . ق صحیح است، چه درنسخه خطی اثراو که دراختیار نگارنده است تاریخهای دونویسی یکایک آثارش موجوداست و آخرین تاریخ (۹۸٦) میباشد ـ

٥ ـ در حال حاضر نگارنده مشغول تدارک چاپ داستان مجنون ولیلی شاعر است وپس ازچاپ نسخه ای از آنرا بحضورتان تقدیم خواهم کرد »

این بود قسمتی ازنامه محقق آذربایجانی آقای رحیم اف ابوالفضل ـ و من از ایشان بسیار ممنون هستم که نتیجه زحمات خودرا بعلاوه چهار کتاب فارسی که عبارت از شرح حال دودکی ـ اشعارفارسی فضولی ـ متن انتقادی مخزن الاسرار نظامی ـ جهان نامه تالیف محمدبن نجیب بکران است بمن هدیه کرده است ـ درخاتمه بایستی این مطلب رامتذکر شوم که عبدی بیگ که نصرآبادی درتذکره اش آورده است وتخلص او « صبر » بوده ودر هندوستان فوت شده هیچ ربطی به عبدی بیگ نویدی ندارد ومن ترجمه او راذیل « صابر شیرازی » در جلدسوم کتاب خود آورده ام همچنین نصرآبادی از « ملا نویدی شیرازی » ذکری بمیان آورده است که ازسبک کلام اومعلوم میشود این ملا نویدی بانصرآبادی همزمان بوده ودرقرن یازدهم هجری میزیسته است ، در صورتیکه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی مورد نظر آقای رحیم اف درقرن دهم زندگانی میکرده ودر سال (۹۸۸) وفات یافته است ـ بنا براین این نویدی هم غیر از نویدی مورد توجه آقای رحیم اف است ـ ومن باید اعتراف کنم که تا قبل از رسیدن نامه آقای رحیم اف گمان میکردم این دوشاعر یکی هستند حتی این مطلب را هم ۵

ایشان نوشتم ولی آقای رحیم‌اف مرا از اشتباه خارج ساخت واز اینراه سپاسگزار مشارالیه هستم .

صاحب « الذریعة الی تصانیف الشیعه » در جلد هفتم صفحه ۲۶۳ کتاب خود ذیل جمله « خمسه مفرده نویس » آورده است : « مولی عبدی بیگ نویدی شیرازی که از نویسندگان دربار شاه طهماسب بوده ، ودر سال ۹۸۸ فوت شده دو خمسه دارد که یکی مشتمل است بر : روضة الصفا . روضة الازهار . جنة الاثمار زینة الاوراق وصحیفة الاخلاص، وخمسهٔ دیگر او مشتمل است بر : جام جمشیدی هفت اختر . بهرام نامه . لیلی ومجنون وآئینه سکندری »

چنانکه معلوم است برخی از این مثنویات با آنها که در تصرف آقای رحیم اف میباشد اختلاف اسمی دارد . بنابراین بعید نیست که نویدی سه خمسه داشته است وصاحبان مآخذ « الذریعه » از پنج مثنوی جوهر فرد . دفتر درد . خزائن الملکوت . انوار تجلی . وفردوس العارفین که نسخ آنها در دست آقای رحیم اف است اطلاع نداشته‌اند .

نهالی شیرازی . متوفی ...

از شعراء قرن نهم هجری است .

صاحب « صبح گلشن » مینویسد : بحسن صوری و معنوی و سلیقه خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگهٔ نهالیان ممتاز . بعد عصر مولوی عبدالرحمن جامی بوده که اکثر بجواب غزلیاتش طبع آزموده . از اوست :

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پری‌رو را
چه باشد گر ببیند بیداری کسی او را ؟

☆ ☆

قدم بخانه چشمم بنه که جا اینجاست
رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که‌پهلو مینهد
روز خورشید آنزمین را بوسه بر رو مینهد!

☆

نه بهر درد من این دیده خون فشان بستم
نظر بغیر تو حیفست من از آن بستم

سال فوتش معلوم نشد.

نیازشیرازی ـ متوفی ۱۲۳۴

محمد رضا شیرازی متخلص به « نیاز » فرزند محمد هاشم درویش‌صوفی دهمی ـ از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجریست ـ

از اوان کودکی در کسب علم و معرفت کوشید و ایام شباب را صرف مطالعه و تحصیل کمال کرد ، و مدارج دانش را طی نمود و پس از فراغت از تحصیل علم ، ایامی چند بدبیری مشغول شد ولی‌بزودی از اینکار دست کشید و در گوشهٔ انزوا آرمید و صحبت اهل حال را بر گزید ، بحسن خلق و فروتنی و لطف طبع وحدت ذهن معروف و با رضا قلیخان هدایت‌معاشر و دوست بود ، ودر نظم و نثر ید طولی داشت ـ صاحب تذکره انجمن آرا مینویسد : چند سال در زمرهٔ اهل قلم و در دیوان حکمرانی شاهزاده آزاده حسنعلی میرزا صاحب رقم‌بود و در اینوقت از ملازمت استعفاد نموده ، طی عالب آنست که انجام کار تارک‌رسوم و عادت اهل ظاهر شده ، بمراسم آباء عظام خود عمل نماید ، باری جوانی آراسته هنرمندیست ـ خط شکسته و نستعلیق را خوب مینویسد و از مراتب نظم ونثر نیز بی بهره‌نیست ازاوست :

آواز بود هر دو ولی فرق بسی هست
با نالهٔ جانسوز نی آهنگ جرس را

☆

بلبل چو بشاخ آشیان بست گل در بطرف بوستان بست

جای دگرم به از قفس نیست   در بر رخ من چو … عذار هست

✿

ز یك خشت و گل آخر خانه کردند   چرا این کعبه ـ آن بتخانه کردند؟!

✿ ✿

چون خضر رهی نیست در این بادیه باید

ناچار بدنبال صدای جرس افتاد

✿ ✿

یکجا رهم بپایان رسد اندر این بیابان

که نه آگهم ز مقصد نه خبر ز راه دارم

✿

خالی ز صدد صومعه دل دید جای او

بنهاد رخ بدیر مغان از قفای او

✿ ✿

از دیر و حرم بشدش روی بمقصد … زاهد ز رهی سپهر حرامت ز راهی

در سال هزار و دویست و سی و چهار در شیراز وفات یافت ـ

نیاز شیرازی ـ متولد ۱۱۹۷ متوفی ۱۲۶۳

میرزا سید علی شیرازی متخلص به نیاز و مشهور به خوشنویس فرزند میرزا حسنعلی طبیب فرزند حاج آقاسی بیگ ـ

از فقها و شعراء و حکماء و اطباء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد ـ خط شکسته را خوش مینوشته است و علوم طب و حکمت الهی را در خدمت پدر آموخته است و فقه و اصول را در محضر دائی خود حاج میرزا ابراهیم مجتهد فرا گرفته و حسن خط را از خواجه ابوالحسن خوشنویس فسائی و … شیخ عبدالمجید آموخته است ـ

در سال هزار و دویست و … قصد سیاحت هندوستان نمود و دو سال در آنجا

سیر و سیاحت کرد و بشیراز بر گشت و به تنگدستی مبتلی شد و خانه نشیمن و تکیه جدش حاج آقاسی را فروخت ، و دیون خویش را پرداخت ، و از شیراز قطع علاقه کرده بفسا رفت ، و چندی بسر پرستی املاك موروثی خود در قریهٔ نو بندگن پرداخت ، و از آن پس بشیراز آمد و تا پایان عمر در شیراز بود چند نسخه کتابهای دیوان حافظ ـ خسرو شیرین وحشی ـ خمسه نظامی وشاهنامه فردوسی بخط خویش نوشت ـ

تالیفاتش : ۱ ـ مثنوی فیروز و نسرین (دو هزار و پانصد بیت است)

۲ ـ دیوان اشعارش (قرب پنجهزار بیت)

درسبب نظم کتاب فیروزونسرین گفته است :

نه پنداری مرا میل فسانه است | که از افسانه‌ام مطلب بهانه است
بداند هر که او را هوش باشد | که افسانه بسر سر پوش باشد
بمحفل شاهدی شیرین چو آید | نخستین پرده‌ای بر چهره باید
از آن‌تا چشم بدخواهان شود دور | بباید بودنش در پرده مستور
که گر بی‌پرده گردد حسن‌بیباك | نباشد هر گز ایمن از هوسناك
چو گر از پرده حسنی بی‌مدارا | شود هر گاه و بیگاه آشکارا
ز عشاق هوسناك زمانه | نیابد کس تفاوت در میانه
بود اسرار عشق آنشوخ شیرین | که آید پرده‌اش فیروز ونسرین
چوسرّعشق میزد ازدرون جوش | نمودم بروی این افسانه سر پوش
در آن اسرار حکمت درج کردم | نهانش همچو گوهر خرج کردم
که‌تا هر کوبمطلب هست آگاه | ز لفظش سوی معنی آورد راه
هرآن کش‌نیست‌هم‌زین گونه‌هوشی | سوی افسانه دارد تیز گوشی
چو از افسانه‌ام‌بیرون شمار ست | مرابرصدق و کذب‌او چکارست
نگویم قصهٔ شیرین و خسرو | به تشریف کهن در خلعت نو

که آن عقد گهرهای گرامی گرفته نظم از نظم نظامی
نه هم از داستان حسن یوسف سخنرانم نه ز آن دارم تاسف
که یزدان در نبی ــ کرده بیانش با حسن وجه و جامی ترجمانش
نه از فرهاد و شیرینم روایت کسم چون کرد از آن وحشی حکایت
اگر چه آنعروس حجله فکر درون حجله باشد همچنان بکر
ولی چندیست تا اکنون وصالش در آورده در آغوش خیالش
بکابینش گهرها سفت خواهد در اتمامش سخنها گفت خواهد

ـ الخ ـ

هم از اوست :

ای ز شوقت در دل من خارها وی ز لطف خارها گلزارها
گرامید وصل باشد عاقبت سهل باشد در رهت دشوارها
بر سرم بگذر که دارم در نظر غیر جاندادن براهت کارها
در میان ما و شادی جهان روزگار غم کشد دیوارها
میکشد بهر تو ای گلرخ نیاز از رقیبان اینهمه آزارها

٭ ٭

تا نگیرد لشکر غم سر بسر ملك جهان
ره نیابد در دل این زندان عشرت پیشه را
هر دلی را کاندرو غم ریشه محکم کرده‌است
جز می از جا بر نیارد کند هیچ این ریشه را
کی بعشق افسانه گشت از چاره پردازی نیاز
گر نمیرد عاقبت فرهاد بر سر تیشه را
افسوس که چون نهال امیدم ببر رسید
جانم رسید بر لب و عمرم بسر رسید
سیلاب اشك سدّ رهم شد بکوی دوست
بنگر چها که بر من از ین چشم تر رسید

ایمرغ دل از بی پری آسوده ای کنون
پروانه را نگر که چه ازبال و پر رسید

✿ ✿

رهزن من زلف یار ، رهبر من بوی اوست
بتکده‌ام کوی دوست ، قبله من روی اوست
زاهد وطوف حرم، برهمن وسومنات
سجده که عاشقان ، طاق دو ابروی اوست
روضه دارالسلام گر نبود میکده
چشمه کوثر روان بهر چه از جوی اوست
دام دل هوشمند ، دانه خال ویست
گردن جان را کمند ، سلسلهٔ موی اوست
یار ندارد نیاز ، میل بحشم ونیاز
باتواگرشدچنین، ازتونه‌ازخوی‌اوست

امروز که یار یار ما نیست — جز مرگ علاج کار ما نیست
در وادی عشق خوبرویان — جز کشته شدن شعار ما نیست
برق ار چه بسوزد عالمی را — همچون دل پرشرار ما نیست
با لاله رخان وفا نموده است — ی بود بروزگار ما نیست
با خسته دلان تفقّد و لطف — رسم است که در دیارما نیست
صیدی چو نیاز لاغروزار
شایسته شهسوار ما نیست

اکنون که گل نشست براو رنگ خسروی
می خور بروی یار بآهنگ پهلوی
ساقی بیار باده که هر دم نسیم باغ
خوش میکند حکایت انفاس عیسوی

پر کن قدح ز باده که شاید دمی مرا
بخشد فراغتم ز املهای دنیوی
ای دل زفکر تفرقه خاطر نگاهدار
خواهی ملول گشت که این نکته بشنوی
غافل مشو ز پنجهٔ شاهین روزگار
ای کبك خوشخرام که سر مست میروی
آزاد از غم دو جهان گشت آنکه او
از جان و دل به پیر مغان کرد پیروی
آن تخم دوستی که فشاندی بدل نیاز
جز غم‌نداده حاصلی اکنون که‌بدروی

نیاز در سال هزار ودویست وشصت وسه وفات یافت

نیر زرقانی - متولد ...

آقای علی اصغر رستگار زرقانی متخلص به نیّر

از شعراء معاصر است ، دیوان اشعار او را کتابفروشی حافظ بدون شرح حال در ۱۳۳۷شمسی درطهران چاپ کرده است .

احوالش چون سال تولدش برنگارنده مجهول ماند- ازاوست .

قطعه

گر ز کسب و صنعت نان خوری	به که باشی از کسان منّت پذیر
فقر فخری نیست‌بودن چون گدا	بی نیازی از خلائق همچو شیر
هر که‌باشدبی‌نیازآن‌خودغنی‌است	و آن صفات الله بود ، رویا دگیر
تو گمان داری بود فخرت ازین	تا شوی بر هر دری بالا و زیر
عزتت از کف رود ، ذلت شود	از چنین ذلت کشیدن رو بمیر
بر در دونان شدن ، از بهر نان	ذلت آره روتو آن‌نان‌خورده گیر

نان ز حق جو تا رسد از راه غیب زانکه گردی از خلائق نیم سیر
قدر خود را دان که هستی باشرف از چه خود رامیکنی خوار وحقیر
نیّرا گشتی چو قانع شادزی از چه میباشی مدام غم اسیر
زآنکه آخر روزیت روزی بود
میرسد بر تو بود گرزود ودیر

مخمس غزل خواجه حافظ شیرازی قدس سرّه

گر مرا جا بجحیم است و ترا جابیهشت
ورترا خانه بمسجد بود و من بکنشت
من خودم دانم وجانان زچه نیکی وچه زشت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
عمل خویش مکن نیك بهر قومی فاش
خود پرستی مکن و غره بکر دار مباش
سینه ریش من از ناخن شنعت مخراش
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
مومن و گبر و مجوسی وز اصنام پرست
از پی اصل حقیقت رهی آورده بدست
هر کسی برروشی سجده کند آنچه که هست
همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
آن یکی سجده کند آذر آتشکده‌ها آن ره کعبه رود و آن دگری بتکده‌ها
من بنوشم زمی‌عشق و کنم عربده‌ها سر تسلیم من و خاك در میکده ها
مدعی گر نکند فهم‌سخن‌ـ گوسر وخشت

در پس پرده چه دانی که بود پاك عمل
نیك گردیده سر انجامش یا زشت و دغل
از چه بیهوده زنی با من از اینکار جدل
نا امیدم مکن از سابقه روز ازل
تو چه دانی ک پس پرده که خوبست و که زشت

نه که من نامه سیه کرده ز بیدادم و بس
بدر میکده تنها نه من استادم و بس
شور شیرین نه مرا بر سر و فرهادم و بس
نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

ایکه تو غره شدستی بکرامات عمل
وز پی حور و قصور است ترا شغل امل
تا بنامت چه نوشته ز ازل میر اجل
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
توچه دانی قلم‌صنع بنامت چه نوشت؟

ایهمه کار تو نیکو بود و قلب تو شاد
عیب جوئی کندت دور ز حق از بیداد
شوان غره بپاداش عمل گشت و ستاد
گر نهادت همه اینست ز هی پاك نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی پاك سرشت

نقد بر نسیه مده گر که تو هستی هشیار
زانکه پامال شود نسیه بدکان بسیار

کار امروز بفردا تو بباری مگذار
باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایه بید ولب کشت

تا صمد کرده رها در طلب اسامی همچو پرگار توسر گشته بهرامامی
نیرا، نشوی پخته ازین می خامی حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت بیهشت

غزل:

ساقی چو عید آمده دستی بجام کن دستی فشان تلافی ماه صیام کن
ما ننگ ونام را بکناری گذاشتیم ما را تو پاك از این ننگ ونام کن
تا گل بهوستان بگریبان کند جمال در صحن بوستان به‌تنعم خرام کن
شام فراق تیره بود عشقباز را بر عاشقان طلوع چو ماه تمام کن
هر کس بیك روش بنهد تهمتی بما برخیز و بر یقین عمل اتهام کن
خلقی فتاده زآن دهن تنگنا بشك شکرفشان دو لعل لبت از کلام کن
حیف است پای خوش که بنهی بروی خاك بر دیدگان عشق مسکین مقام کن
ای باد صبح اگر گذری افتدت بدوست از افتقار ما بر آنشه پیام کن
گو نام نیر از غم عشقت بلند شد
گر التفات میکنیش بردوام کن

نیری شیرازی - متوفی ۱۳۸۶

میرزا طاهر خان فرزند قدیم خان شیرازی متخلص به « نیری »
از شعراء قرن سیزدهم هجری است
در شیراز کسب کمال کرده وبحیدر آباد دکن رفت ، وچند ولعل وزیر دکن را مدح گفت وپس از چندی اقامت در هندوستان بشیراز برگشت و بورود ابیات ذیل را سروده برای چند ولعل فرستاد:

بريد باد صبا دوشم از ره شبگیر همیرساند پیامی ز بارگاه وزیر
که ای ز تربیت خاطرت بجاده نظم چنان بشد که سبق برد از جریر وظهیر
قلمت ، آنکه ز تحریر نقطه بدعاجز بعون مدحت من نکته گیر شد بر تیر
سفر گزیدی و کردی بهانه حب وطن توچون بهانه گزیدی شدم بهانه پذیر
شنیدم آنکه بایوان شاه بردی راه که آستانش ملك را بود مشار و مشیر
یکی قصیده که بدبار نامه شعرا بشاه خواندی وزشه نیافتی تو فیر
بجمله اینسخن از من بعرض شاه رسان ببر متئی که ندارش آنچه کوش ضمیر(۱)

که نیری یکی از دست پختگان منست
بلند رتبه بود گر بود بجثه قصیر (۲)

در سال هزار ودویست وهشتاد وشش در شیراز وفات یافت .

واثق شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم شیخ عبدالحی ملقب به «صدر الشریعه» و متخلص به « واثق » فرزند مرحوم شیخ مفید متخلص به « داور »

از فضلاء وشعراء معاصر است در خدمت پدردانشمندش تحصیل علوم متداوله عصر کرد و در حجره‌ای از بقعهٔ سید میر احمد باموری شرعیه واصلاح بین مردم میپرداخت و گاهی بمنبر میرفت وخلق را موعظه میکرد وچون از کار وعظ فراغت مییافت طبع آزمائی میکرد وابیاتی میسرود (۳) از اوست .

الایا ایها الساقی بکن رحمی براین دلها که دارند اشتیاق می ادر کاساً ونا ولها
بسی مشکل شدم حاصل بروز فرقت اما چودیدم روی خوبت راحل شد حمله مشکلها

(۱) کذا ــ معنی معلوم نشد

(۲) فارسنامه ناصری

(۳) آثار عجم

چراغ روی خوبان کی ببخشد روشنی آنگه که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

سال فوتش بدست نیامد در ۱۳۱۳ زنده بوده

واجد برازجانی - متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای محمد جعفر برازجانی متخلص به « واحد » فرزند مرحوم حاج محمد فرزند عبداللطیف فرزند ابراهیم -

از دانشمندان وشعراء معاصر است ، در سال هزارودویست وهشتاد ودوشمسی در برازجان متولد شد وسواد خواندن ونوشتن ومقدمات عربی را آموخت وچون وسائل تحصیل کامل در برازجان فراهم نبود در سال ۱۳۰۰ بشیراز رفت ، وخدمت مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق مجتهد معروف رسید ومورد الطاف آنمرد بزرگ واقع شد ودر مدرسه منصوریه اقامت گزید ، وچند سال عمر را صرف خواندن ادبیات فارسی وعربی وفقه واصول ومنطق وسایر علوم متداوله کرد ، وبدریافت گواهی‌نامه‌مدرّسی علوم‌شرعیه توفیق یافت وبسال ۱۳۱٤ بطهران رفت ودردانشکده معقول ومنقول مشغول تحصیل معقول شد و در ۱۳۱۷ بگرفتن گواهی لیسانس در رشته معقول آن دانشکده وشعبه علوم تربیتی دانشسرای عالی نائل آمد - و از جانب وزارت فرهنگ دبیر دبیرستانهای شیراز شد و بدانشهر برگشت و تا سال ۱۳۲۹ بانجام وظائف دبیری وتدریس مشغول بود پس در آنسال سمت ریاست اداره تحقیق اوقاف فارس را یافت وچندسال دراین منصب باقی بود تا سال ۱۳۳۹ که باداره فرهنگ شیراز منتقل شد وهم اکنون در آن اداره انجام وظیفه میکند

آقای واجد ادیبی سخن سنج وشاعری ماهروبه ادبیات پارسی وتازی مسلط است ، قصیده وغزل را استادانه میسراید واز سال ۱۳۲٤ عضو رسمی انجمن ادب شیراز وفعلاً نایب رئیس آن‌انجمن است کذلك عضو «کانون دانش» میباشد دیوان اشعار مرتبی دارد که شامل ششهزار بیت است

آقای فراشبندی در کتاب« تاریخ و جغرافیای برازجان»جلد اول صاحب

ترجمه را از حیث علم ودانش وحسن سیرت فوق العاده ستوده است بداسان که من این پایه ستایش را حمل بر اغراق یا تعصب همشهری گری میکردم تااینکه در سالهای ۱۳۳۷ و۱۳۳۹ دو بار بشیراز رفتم ومکرر اظهار لطف کرده و بدیدنم قدم رنجه فرمود ، وروزهای چهارشنبه نیز دره کانون‌دانش‌بمصاحبتش‌قرین‌مباهات واز استماع ابیات نغزش شادمان میشدم ، وچون مصاحبت تکرار و بنیاد دوستی و محبت استوار گشت او را مظهر انسانیت و نمونه کامل مهر ورافت و صفا و صفوت یافتم وحق بجانب‌فراشبندی دادم و گفتم گفتند خلائق که توئی یوسف ثانی-چون نیک بدیدم بحقیقت به‌از آنی ، اینک مرا با او رشتهٔ ارادت‌مستحکم‌است‌وازدوری وی در عذابم ودوام برکات وافاضاتش را از درگاه حقتعالی خواستارم از اوست ·

بلای جان‌ودلست‌اینکه گوئیش بالا | قیامتست نه قامت که کرده‌ای برپا
هزار نقش بر آمد ز کارگاه وجود | یکی چو نقش توزیبا دگر نشد پیدا
کدام گل که‌چوروی‌توخرم وخندان؟ | کدام سرو که‌چون‌قامتت بود رعنا ؟
مرا که ازهمه چیزی‌میسراست‌شکیب | میسر از تو نباشد شکیب و استغنا
هر آنکه چشم ندارد بروی دلجویت | چه حاصلست بدستش زدیدهٔ بینا ؟
چو گل‌زلطف‌وصفایت‌سرشته‌انددریغ! | که نیست در سخنت نشان‌مهر ووفا!
ترش‌نشینی‌وخواهی به‌تند خوئی‌خار | گرسنه دست بدارد ز دامن خرما
ندیده‌ای که چوادنک ترش‌بودشیرین | فزون شود ز دل انگیزیش‌بسر سودا
گرم اجازت یکبوسه‌از توباشد و بس | بجیرتم که چه عضویت بوسم‌ازاعضا
تفاوتی‌نکند دستبردش از هر سوی | کسیکه دست برد سوی کاسه حلوا

مگر زگفته سعدیست اینغزل واجد؟
چنین که نغز وروانست وسخته وشیوا

دلیکه در خم زلفش اسیر بندبلاست | بهرشکنج که‌بیند زسرنوشت رضاست
تو رهسپار هوائی‌وکار پاکان‌را | چو کارخویش گمان‌میبری‌زراه‌هوی‌است

به پیشگاه حقیقت گناه پاکدلان به از ثواب دل آلودگان زرق و ریاست
دگر بجان وجهانش فرو نیاید سر هر آنکه در گرو عهد و پای بند وفاست
نه هرچه رأی تو باشد صواب باشد و بس خطا مبند بنیکان خدایرا که خطاست
ریا و زرق رها کن که خواری امروز هزار بار کم از شرمساری فرداست
مکش زروی تطاول بزیر دستان دست که دست هر که زبردست زیر دست قضاست
روامدار بدیگر کسان ز دشمن و دوست جز آنچه از دگرانت بجای خویش رواست
جزای نیك و بد کار خود چو باید دید توان شناخت که هر کرده را چگونه جزاست
دریغ نیست زما هیچ لطف و احسان لیك چنین که هست سزاوار قابلیت ماست

وفای عهد کسی بر سر آورد واجد
که در کشاکش دوران چو نقطه پا برجاست

دمی ازتو دور بودن برما حرام باشد بنگر که بی‌تو روزم بنظر چوشام باشد
رخ دلفریبت ایجان چو بکام دل نبینم دگرم زدیدبنها بجهان چه کام باشد ؟
خبر ازدلم نداری که چه میکشد زهجران چوشکسته بال مرغی که اسیر دام باشد
مفگن رمیده دل را بخدنگ ناز ازپا بکمندنش چه حاجت که مطبع رام باشد؟
کشد اینغمم که ترسم چو بمیرم ازفراقت تو ندانی ازتغافل که مرا چه نام باشد !
بگلی که نیست دائم چوهزار دل نبندم من و عشق روی خوبت که علی الدوام باشد
مگر ازشکنج گیسو گرهی کشودی امشب که شمیم نافه‌چین همه درمشام باشد
همه آرزویم آنست که بر تو جان فشانم دل نا شکیب تا چند بزیر وام باشد
من خیره سر زشاهی طمع وصال دارم که هوای صحبت او زخیال خام باشد
چو بر آستانه‌اش ره ندهند خاصگان را چه خیال بندی ایدل که مجال عام باشد؟

نه همین تر است واجد که ببندش اوفتادی
چو تو در کمندش آنکو نبود ـ کدام باشد ؟

موی تو گر بدست صبا برهم او فتد بس دل که پای بستهٔ دام غم اوفتد
هرگز ندیده‌ام که پریچهره‌ای چنین در صورت از نژاد بنی آدم اوفتد

رویت عرق برآورد از گرمی هوا
چونان که بامداد بگل شبنم اوفتد
دانم زفتنه جوئی آنچشم دلفریب
هر ترکتاز فتنه که در عالم اوفتد
با تیر غمزه‌ات هم امید سلامتست
دل را بدست اگر زلبت مرهم اوفتد
گر تیغ برسرم زنی ازدست خویشتن
باور نیایـدم که برابر وخم اوفتد
خیزه هزار نالهٔ زارم ز جان و دل
آندم که راه چنگ بزیر و بم اوفتد
آهنگ چنگ‌درغم‌هجرت‌بهانه‌ایست
تا ناله‌ام بنالهٔ او تـوام اوفتد
خواهم که جز بیان تو دم برنیاودم
هرچند کار جان همه با یکدم اوفتد
در بندگی خویش دلم را نگاهدار
کاینگونه پاکدل بکمندت کم اوفتد
واجد ز راز عشق تو کس‌نیست باخبر
جزآنکه در حریم وفا محرم اوفتد

محنت هجران

گرپایمال محنت‌هجران شود تنم
برمن گمان‌مبر که‌دل‌ازعشق بر کنم
خواهی‌تو‌عهد‌بشکن‌وخواهی‌بجای‌آر
من عهد خویشتن بوفای تونشکنم
نخجیر وارسر نتوانم برون کشید
ازچنبری که زلف تـو دارد بگردنم
آزرده‌ام زخوی تودوست ورنه نیست
پروا براه‌عشق‌تو ز آزار دشمنم
من‌مرغ باغ قدسم ودربزمگاه انس
پیوسته بوده بی غم و اندوه مسکنم
دردا که‌شد زساحت‌بستانسرای‌وصل
این تنگنای گوشه هجران نشیمنم
درمانده‌ام چنان‌بفراقت که گاهگاه
باور نباشدم دگرازخود که‌این منم
صافی‌دلم ز گردش‌دوران مکدّراست
مپسند تیره آینه پاك روشنم
در فصل گل بخلوت ازان‌میبرم‌بسر
کاویخته است خاربن غـم بدامنم
پر کن‌قدح که‌خواهم‌از‌آن‌آب آتشین
در خار غم شرارهٔ شادی در افکنم
واجد زکنج خلوت اگرآمدم برون
چون لاله‌جای‌نیست‌مگرطرف گلشنم

چشم مست

مرا که سرخوش از آن چشم باده‌پرستم / سزد چونرگس اگر جام می دهید بدستم
بدور چشم تو ما را بجام باده چه پروا / تو مست بادهٔ حسنی من از نگاه تومستم
ز هر بلا که رسد در ره وفای تو شادم / که پای‌بند وفا از بلای روز الستم
دلم بعشق رخت بسته عهد ورشتهٔ الفت / برون زحلقهٔ زلفت زهرچه‌بود شکستم
چه‌شد که‌یك گره‌ازکار بسته‌ام‌نگشادی / ازان‌زمان که‌دل اندرشکنج‌زلف‌تو‌بستم
بریدی ازمن و من دل زطاعتت نبریدم / دلم شکستی و پیمان بندگی نشکستم
براه‌بادیه برسر چو گوی اگرچه‌فتادم / ز شوق کعبهٔ کویت دمی ز پا ننشستم
بجز فنا چه بود آرزوی دل بوصالت / من آن‌نیم که توان گفت باوجودتوهستم
زکار خویش گرفتار رنج بودم وسختی / زخویشتن چو گذشتم زرنجها همه رستم
نه‌جای‌خرقهٔ‌سالوس‌ازاین‌سپس که‌من‌اکنون چومرغ‌زیرك ازاین‌دام‌شیدوشعبده‌جستم

کشد بذروه خورشید سر ز مهر تو واجد
چو ذره گرچه براهت ز پا فتاده و پستم

نگاه

گر بروی تو گناه است نگاه / ناگزیرم بنگاهت ز گناه
سر پند خردم نیست که دل / جز ره عشق نمیگیرد راه
کس ندانم که نه در دام غمی / باشد از حسرت آن‌زلف سیاه
مگر آنخیره سری کز بد ونیك / چون دد و دام نباشد آگاه
آتشی هست نهانم بدرون / دود آه است بر اینحال گواه
شب و روزم بفراقت چون نی / نبود کار بجز ناله و آه
ایخوش آنروز که ازیاری بخت / بینمت مست و خرامان ناگاه
تو بمن بنگری از ناز چنان / که سوی بندهٔ خود بیند شاه
من ز دیدار تو از مستی شوق / مات چون‌مست می از دیدن ماه
چون توانی بوصالت کارم / گردد آنگونه که باشد دلخواه

بیش از این چندپسندی که بود
کار واجد ز غم هجر تباه

خوش بروی شانه زلف مشکفام انداختی
هر که را دیدی ، ازین دستان بدام انداختی

موی افشان آمدی ، مستانه وز آشوب عشق
رستخیزی در میان خاص و عام انداختی

دست گیسو تا بگردن دیدمت زین آرزو
در دل سرگشته‌ام سودای خام انداختی

ترکتازی از تو می زیبد که با زلف دو تا
توسن اقبال را بسر سر لگام انداختی

آفرین بر سرو بالایت که از رفتار خوش
سرو ناز بوستان را از خرام انداختی

از کجا برخاستی کز قامت آشوب ساز
در جهان شور قیامت زین قیام انداختی

چشم هوشیاری مدار ازمن دگر با آن شراب
کز نگاه چشم سرمستت بجام انداختی

گوشهٔ ابرو نمودی دوش و چون سودائیان
ماه نو را طشت رسوائی ز بام انداختی

پرتوی از تابش روی جهان افروز تست
آنچه را بر مهر و ماه از روی نام انداختی

ایکه شیرین از شکرخند تو کام روزگار
خود چرا ما را بهجران تلخکام انداختی

بسکه داری بیدلان را خسته و آشفته حال
نظم واجد را ز ترتیب و نظام انداختی

تخمیس غزل خواجه شیراز : ـ

مژده ایدل که جهان رشك جنان خواهد شد
گل بگل روی زمین لاله ستان خواهد شد
آنچه در پرده نهانست عیان خواهد شد
نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

زود باشد کـه شود بـزم بهاران بنیاد
گردد از رنج خزان جان گلستان آزاد
خوش نشینند عروسان چمن با هم شاد
ارغوان جـام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهدشد

باز مستانه نهد روی ببستان بلبل
نغمهٔ شوق برآرد ز دل و جان بلبل
آید از جلوهٔ گـل بر سر پیمان بلبل
زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سرا پردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

در چنین فصل که ازعیش وطرب نیست گزیر
همه سرگرم نشاطند چه برنا و چه پیر
هر که مستست از او بگذر و عذرش بپذیر
گر زمسجد بخرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهدشد

گوهر وقت گرانمایه گر ازغم شکنی
تا دگر لاف خردمندی و دانش نزنی

سر برآورد گل از پرده تو بر غم چه تنی ؟
ایدل از عشرت امروز بفردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ؛
رایت موکب نوروز شد از دور پدید
پرتو صبح امید از افق غیب دمید
خوش پیامی دلم از هاتف میخانه شنید
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
دوستان موسم گـل سر مکشید از الفت
دل مبندید به تنهائـی و کنج خلوت
رخ متابید ز گلگشت و نشاط عشرت
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که بباغ آمد ازاینراه و ازآن خواهدشد
ساقیا بزم طرب ساز کن از باده ، و روه
کآمد آنشاه و بصاحب نظران رخ بنمود
گره بسته ز کار دل سرگشته گشود
مطربا مجلس انس است غزل خوان وسرود
چند گوئی که‌چنین‌است وچنان‌خواهدشد
کیست کز واجد دلخسته بآن مظهر جود
گوید ای دولت دیدار تو جان را مقصود
دیر مانـدیم و ندیدیم وصال موعود
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

رباعیات :

افزونی مردم از کمال و هنر است
نی‌خواسته‌ازخاسته و سیم وزر است
یکجو هنر از بهای یك خرمن زر
در پلهٔ میزان خرد بیشتر است

✿ ✿

پیوسته جهان‌را کم و بیشی باشد
با هر دم نوشش سر نیشی باشد
برهر که دراینجهان‌بود چون بینی
از دست جهانش دل ریشی باشد !

✿ ✿

دل بستهٔ دام غم چرا باید کرد ؟
بر جان خود این‌ستم‌چرا باید کرد؟
چون‌بیش‌وکم ازتوبازخواهدماندن
اندیشهٔ بیش و کم چرا باید کرد؟

✿ ✿

اینان که ره ناز و تنعّم سپرند
از عاقبت کار مگر بیخبرند ،
باری چو دراوفتند بیجان بر خاك
بینی که زخاك‌ره بسی پست ترند !

✿ ✿

جمعی متنعّمند و جمعی محروم !
شادند گروهی و گروهی مغموم !
کس‌را نرسد دم‌زدن‌ازچون‌وچرا !
کز روز ازل شده‌است روزی‌مقسوم

✿ ✿

تا جای درین میانه منزل داریم
شوریده سریم و پای در گل داریم
درمانده بیامدیم و غافل برویم !
زین آمد ورفت تا چه حاصل‌داریم؟

✿ ✿

بنگر که چه‌دربای‌شگرفیست جهان
یکرویهٔ آن زمان و یکرویه مکان
هیچش‌نه‌ازانچه‌هست‌سوداست‌وکمال
هیچش‌نه‌ازانچه‌نیست‌نقص‌است‌وزیان

✿ ✿

گر سرخ گل ازکار خودآگه بودی
چون بیحسران بخنده لب نگشودی
پیوسته بنفشه وار از اندیشهٔ جان
اندوه دل افزودی و تن فرسودی



آقای محمد جعفر واجد

واحد شیرازی ـ متوفی ...

میرزا محمد باقر شیرازی متخلص به «واحد»

نام او را در تذکره سخن دیده‌ام ـ مینویسد، در هند ملازمت رکاب اسلام خان حاکم بنگاله را داشته است از اوست:

رباعی:

عاشق با جان به در ره جانان باخت ... دل منزل اصل عشق را مسکن ساخت

تا بود درون بحر ماهی زنده ... موجش از بحر کی بساحل انداخت

سال فوتش بدست نیامد ـ

واحد قیری ـ متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۳۴ شمسی

مرحوم سید عبدالواحد واعظ قیری متخلص به «واحد» و معروف ببحرانی از وعاظ و شعراء معاصر است، در سال ۱۲۷۰ شمسی در قصبه قیر متولد شده، و در قیر وشیراز تحصیل علم و کمال کرده‌است، بیشتر اشعارش درمنقبت

ائمه اطهار شیعه است ـ از اوست :

آنکه بر کف دانه دارد ، خصلت شاهانه دارد
خصلت شاهانه دارد ، هر که بر کف دانه دارد

آستین هر که نوشد ، قبله گاه مردم آمد ؟
کعبه گر زینت ندارد ، حالت ویرانه دارد !

عالمی گر فی المثل دور از بضاعت مانده باشد
جاهلان سنگش زنند ، کاین عادت دیوانه دارد

هر که دارد مال دنیا مردمان جمعند دورش
مال دنیا شمع و انسان ، حالت پروانه دارد

مالداری گر برادر را بفقر و فاقه بیند
گوید ایمردم چه خوبشی ، بامن این بیگانه دارد!

در سال هزار و سیصد و سی و چهار شمسی در شیراز وفات یافت .



مرحوم سیدعبدالواحدقیری واعظ

واحدی جهرمی = متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای سید احمد جهرمی متخلص به « واحدی »

از شعراء و وعاظ معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و ده شمسی در خانواده‌ای اصیل و شریف در شهر جهرم متولد شد ـ

و نسبش بحضرت سید میر محمد بن موسی بن جعفر علیه السلام میرسد ـ در پنج سالگی وارد مکتب خانه شد ، و در عرض چهار ماه قرآن مجید را بپایان رسانید و خواندن و نوشتن فارسی را آموخت ، و در سال ۱۳۱۷ در دبستان اسلامیه که مدیرش یکی از علماء جهرم بود نام نوشت و در ۱۳۲۴ دورهٔ ابتدائی را تمام کرد ، و در این سال بمصیبت فوت پدر مبتلی گشت ، و در چهارده سالگی اضطراراً امور معاشیه عائله چند نفری پدر بعهده وی قرار گرفت و ناچار به ترک تحصیل شد ، ولی در سال ۱۳۳۲ برای فرا گرفتن علوم قدیمه در مدرسهٔ « زمانیه جهرم معروف بمدرسه « خان » مشغول تحصیل مقدمات عربی شد ، ضمناً بمنبر میرفت و بکار وعظه میپرداخت ، در ۱۳۳۵ برای تکمیل تحصیلات دینی به قم رفت ، و سطوح را در خدمت چند نفر از اساتید بخواند ، و پس از طی این مرحله بسال ۱۳۳۹ در دروس خارج شرکت جست ـ

در ابتدای امر از حوزه درس حاج آقا حسین مجتهد بروجردی که مبحث قضا را شروع فرموده بود استفاده کرد ، ولی با کمال تأسف این مبحث با رحلت آن وجود ارجمند ناتمام ماند ـ

شه رفت و شیر نطق آشفته ماند ـ رازهای معرفت ناگفته ماند ـ

هم اکنون واحدی درس خارج فقه را در محضر آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و خارج اصول را خدمت حاج شیخ عبدالعلی شاهرودی متعنا الله بطول بقائهم میخواند ، و مرتباً در ماههای محرم و صفر در طهران و ماه رمضان را در خرمشهر و آبادان مشغول وعظ و تبلیغ میباشد ـ

تالیفاتش : ۱ـ تقریرات قضاو شهادت مرحوم بروجردی ۲ـ مباحث استدلالی در مفاسد شرکت زنان در امور اختصاصی مردان ۳ ـ دیوان اشعار فارسی و عربی ـ از اوست :

امشب چه شبی است؟

بند اول :

عالم عشق عالم دگر است / داندآن کاوز عشق باخبر است
هر که ازسرّ عشق آگه‌نیست / شك‌نباشد که کورولال‌و کراست
هر که دل نسپرد بدلداری / پیش عارف ز دام و دد بتراست
لیك عشق خدای بیهمتا / عاشقانرا همیشه در نظر است
و رنه هر عشق نزد اهل خرد / غیر عشق خدای بی ثمر است
و آنگهی عشق آنکه نزدخدای / از همه ما سوی عزیز تر است
خاصه مولا علی که عشق بدو / عین عشق خدای دادگر است
ز آنکه اندر وجود ذیجودش / نور واجب تمام جلوه گراست
وه چه‌خوش گفت شاعری عارف / که براهل‌ذوق‌چون شکر است
ما علی را خدا نمیدانیم / از خدا هم جدا نمیدانیم

بند دوم

دوستان‌نیست‌امشبم چون دوش / که نشینم بگوشه‌ای‌خاموش
شب‌عشق است‌وعقل‌معزول‌است / و ز می عشق حال من مغشوش
بر لبم رمز عشق و اندر دل / راز عشق‌است ورفته از سرهوش
سر خوش‌ومست شاه عشق‌شدم / مقدمش را چوداد مژده سروش
یعنی شاه ولایت مطلق / رهنمای خرد و رهبر هوش
سر دبیر صحیفهٔ هستی / بی وجودش جهان بود مخدوش
تا شدم جرعه نوش عشق علی / عقل گفتم که نوش بادت نوش
جان فدای قدوم میمونش / دل بقربان آن خم ابروش

من چگویم دگر بمیلادی | که چنین‌خواندشاعرم در گوش
اسد الله در وجود آمد | در پس پرده هرچه بود آمد

بند سوم

شکر کزلطف کردگارامشب | باشد اندر برم‌نگارامشب
دل و دلداده ای ودلداری | شده از وصل کامگار امشب
گرچه بودند عشق‌وعقل‌ضد | لیك گشتند هر دویارامشب
زین سبب یکزبان بگفتندم | سر بپای علی سپار امشب
ای امیر عرب ز روی ادب | کنمت جان و دل نثار امشب
زآنکه‌اندر دلم گرفتی جای | خوشدلم من زروز گارامشب
بر گل عشقت ایگل‌خوشبو | نطق ذوقم شده هزار امشب
اسب عشرت براه دوستیت | وه‌چسان گشته راهوارامشب
خامشی به دگر چوعاشق‌وار | شاعری داد این شعار امشب
سر خوش ازبادهٔ الستم من | فاش گویم علی پرستم من

این دو بیتی‌هارابسبك جدید در مصیبت رحلت مرحوم بروجردی سروده است

اختری کرده در آفاق طلوع | که از او گشت جهانی روشن
گلی از گلبن دانش بشکفت | که بیفزود صفای گلشن

✿

بحر مواج خرد موج زنان | ازخردآورده برون دُر یتیم
تربیت کرد و را مکتب‌دین | تا نمودش بهمه خلق زعیم

✿ ✿

محفل علم فروزان شمعی | بهر اصحاب بصیرت‌افروخت
ولی افسوس که اورفت‌وهمی | جمع‌پروانه‌صفت‌راپرسوخت

✿ ✿

آیة الله بروجردی آنك | بر همه‌خلق جهان رهبر بود

بر سر مردم شیعی مذهب — افسر و تاج پر از گوهر بود

☆

وه چه آثار نکو ماند از او — که جهانی شده نظاره کنان

مسجد و مدرسه و حوزهٔ علم — که دهد پیکر عالم را جان

☆ ☆

ایدریغا که چنین منشاء خیر — رفت از دست ولی نی از دل

یك جهان فضل و کمال و تقوی — رفت از دیدهٔ ما در دل گل

☆ ☆

مردم دیدهٔ مردم ز کرم — در غمش بذل کند دُرّ و گهر

زآنکه محراب و محل تدریس — همه خالی شد از آن نور بصر

واصف برازجانی - متوفی ...

مرحوم مولی علی برازجانی متخلص به « واصف » فرزند مرحوم مولی محمد ساعی -

از شعراء معاصر است - صاحب تاریخ و جغرافیای برازجان مینویسد شاعری ماهر بوده، مخصوصاً در فن قصیده و غزل ید طولی داشته است، در نوشتن خط هم ماهر بوده و خط شکسته و نسخ و نستعلیق را خوب مینوشته است وی را اشعار و غزلیات بسیاری است که تا کنون بچاپ نرسیده - اشعار ذیل از اوست -

ای خوش آن مست که مستانه خم از سر شکند
گریه مستیش از خنده ساغر شکند
شور می گر بسر از شوق خمار انگیزد
آن خمار از لب جام و لب دلبر شکند
گر زنی بوسه بلعل لب جانان بخدا
لذت شهد ز تسنیم و ز کوثر شکند

صید از زلف نیم از اثر باد بدوش
نافه مشك ختـا طبله عنبر شکـند
ترك خون ریز من ار مست بمیدان تازد
بیکی تیر نگه صد صف لشکر شکند
آن نگاری که کند بنده همه تا جوران
گر که بر گوشه سر شقه معجر شکند
آوخ از فتنه یـا جوج جفا پیشه عشق
خـانه دل چه بود ؟ سد سکندر شکند
ای ستمکـاره خونخواره خدا را تا چند
بر دلم ناوك بیداد تـو تا پـر شکند
پرده بر چهره فرو آر که روی چو مهت
تـابش روشنی از شاهد خاور شکند
گرفتد چشم مصوّر برخت همچو خلیل
مست و بیخود بهوابت بت آذر شکند
گر خرامد قد چون سرو تو در گلشن ناز
جلوه راستی از سرو و صنوبر شکند
نرگس کافر جادو گرت اندر بچمن
خار در دیـده غمّـازی عبهر شکند
به تبسم لب لعلت چو شود بـاز بهم
سـره از قند بها قیمت شکّر شکند
یك نظر برخم ابروی تو چون شیخ کند
طاق محراب دعا ـ پایه منبر شکند
غمزهٔ رهزن چشمت بدل واصف زار
مست بر کف ذمژه نیزه و خنجر شکند

در قیامت اگر این جلوه قامت گذرد
من ندانم که چه حالی بقیامت گذرد
صنما هر گره از زلف تو صد دام بلاست
کی تواند که دل از حلقه دامت گذرد
واصف از دائره عشق منه پای برون
گو که رسوائی اینکار بنامت گذرد
گر میسر شد می عکس تو بر داشتمی
روز وشب عکس تو برسینه و بر داشتمی
گرمساعد شدیم بخت بهر شام و سحر
آینه روی تو در پیش نظر داشتمی
گر ببوسم لب لعل شکر ینت ، بخدا
تا ابد گر هوس قند و شکر داشتمی
تو مپندار که غیر از تو بود باز مرا
کافرم جز تو اگر یار دیگر داشتمی
چند دور از تو توان زیست نگارا ایکاش
چوی صبا بر سر کوی تو گذر داشتمی
از غم دوریت ای نو گل خندان هر شب
تا سحر ناله چو مرغان سحر داشتمی
بر سر این شور مرا از غمت امروزی نیست
شورها در ازل از عشق بسر داشتمی
واصفا چون نمی عشق لبی کردم تر
تا دم مرگ گر از خویش خبر داشتمی

سال فوتش معلوم نشد ـ

واصلی شیرازی ـ متوفی ۱۳۰۲

مرحوم آقاخان مافی شیرازی متخلص به « واصلی »
از شعراء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، خط نسخ تعلیق را خوب مینوشته است و شعر را بد نمیگفته ، فرصت در آثار عجم مینویسد :
واصلی در اوراق متفرقه قریب پنجاه ششهزار بیت دارد ، بدست خلف نا اهلش افتاده چند آنکه انتخابی از آنها خواستم بتمام بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار از چند شعری را که از او بیاد داشتم بگذشتم ، و از عجائب امور اینکه چند شب بعد از فوت وی بخوابش دیدم در حالتی که مکرر این بیت رامیخواند:

واصلی نندیشد از روز حساب لطف یزدان گر بحالش شاملست

و این شعر از غزلی بود که در حیات خود وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود ، خلاصه در خواب فقیر را گفت تاریخی برای فوت من بسرای و این بیت مرا بآن ملحق نمای، از اینواقعه بسیار عجب نمودم ، بهر حال تاریخ فوتش را سرودم و شعرش را تضمین کردم ماده تاریخ اینست :

کلک فرصت بهر تاریخش نوشت واصلی در قرب یزدان واصل است
ـ ۱۳۰۲ ـ

غزل ذیل از واصلی است ـ

چشمگیں رفت و بیامد بسرم از سر ناز عمر بگذشته که گوید که بسر باید باز؟
کی توانم که دل از مهر رخت بر گیرم که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز
مثل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست پر و بالی که کنم سوی گلستان پرواز
گر نناله پس از این واصلی ازدرد فراق
عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

در سال هزار و سیصد و دو وفات یافته است ـ

واله شیرازی ـ متوفی ....

جمالا شیرازی متخلص به « واله »

نصرآبادی مینویسد جمالا برادر شمسا و در خط از شاگردان میر عماد قزوینی خوشنویس مشهور بود، از شیراز بهندوستان رفت و ملازمت امراء اختیار کرد و بواسطهٔ وسعت مشرب که در هند بابست اعتباری بهمرسانید ـ از اوست :

گل روی تو مطلع عید است شام زلف تو صبح امید است
زیر تیغ تو خواب میبردم سایهٔ تیغ سایه بید است

٭ ٭

میان گریه چو آهی کشم شود طوفان ز باد شورش دریا زیاد میگردد

٭ ٭

از بس شکسته است تن ناتوان من پر گشته است مغز من از استخوان من

سال فوتش معلوم نشد ـ

واله فیروز آبادی ـ متوفی ۱۳۲۰

مرحوم درویش زین العابدین فیروزآبادی متخلص به « واله »

از شعراء معاصر است ، تحصیلات ادبی و علمی نداشته است اما دارای طبعی روان بوده و در قصیده سرائی و رباعی دست داشته است ـ

طرف توجه سلطان محمد خان ایلخان قشقائی بوده و واله او را مدح میگفته است وصله میگرفته ـ از اوست :

آنکه با تیغ جفا قتل منش مقصود است
گو بیا غارت جان کن اگرت این سود است
مرو از بزم و خدا را بنشین یکساعت
کز من ایموس جان وقت جدائی زود است

مدتی شد که بخلوتگه ارباب طرب
ز آمد و شد بهم از هر طرفی مسدود است
عشوهٔ لعل لب و غمزه چشمان ایاز
در پی غارت آرام دل محمود است
نیست حاجت ببهشت و لب حوضش فردا
بر رخ هر که وصال تو دری بگشود است
آنکه از ریختن خون من انکار کند
ساعد و پنجه‌اش ازچیست که‌خون‌آلود است؟
زلف و مژگان تو اندرصف پیکان و زره
در طلبکاری فضل و هنر داود است
مدعا میطلبم خرمی قاتل را
گر که بر قتل منش خاطر دل خشنود است
واله آن گوهر مقصود ندانم ز چرا
در بحار شرف از دیدهٔما مفقوداست؟

در سال هزار و سیصد و بیست در فیروز آباد فوت شده است.

واله کازرونی - متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ شمسی

مرحوم سید اسد الله واعظ کازرونی متخلص به واله فرزند سید احمد.
از شعراء و وعاظ معاصر است، در سال ۱۲۵٤ شمسی در کازرون متولد شد و پس از تحصیل علوم متداوله عصر خودشغل واعظی را پیشه کرد، شعر زیاد سروده و اغلب جنبه فکاهی و طراوت داشته است مخصوصاًدر گفتن شعر بلهجه «لری» بسیار توانا بوده، اما بیشتر آنها از میان رفته و اندکی باقیمانده است ابیات ذیل را در باره آتش سوزی مرقد امامزاده «سید محمد نور بخش» که بسال ۱۳۳۱ رویداده و تجدید ساختمان آن از طرف مرحوم خواجه عبدالله ناصر دیوان کازرونی

بعمل آمده است ـ و از عجائب آنکه پس از سوختن مرقد و کلیه اثاثیه آن دیده شد که فقط یکجلد قرآن مجید سالم مانده و بآن آسیبی نرسیده بود ـ واله هم باینمطلب اشاره کرده است : درسال ۱۳۱۲شمسی به آبادان رفت و در دفتر ازدواج وطلاق سیدعلی‌نقی مجتهد کازرونی مشغول شد تا بسال ۱۳۱۸ یا۱۳۱۹شمسی که‌در آنشهر وفات یافت ـ از اوست :

شهر صیام از قضای حضرت سبحان گشت شبی محترق ز آتش سوزان
مرقد پر نور نور بخش محمّد سید با جاه و با جلالت دیشان
زاده موسی بن جعفر آنکه ملائك بر در او جمله ساجدند و ثنا خوان
از آن آتش بسوخت مرقد چوبین و ز آن آذر گداخت استن‌وایوان
بلعجب اینست کز شرر همه اشیاء سوخت بغیر از یکی مجلد قرآن
از پس آن سوختن امیر مکرم خواجه با جود و جاه ناصر دیوان
ریخت بصحن سرا ، محله ، وبرزن آهن و فولاد و چوب وآجر الوان
گفتی بهر بنای مسجد اقصی کرده خداوندگار ، زنده سلیمان
یك دو سه مه بهر آن ضریح منوّر همت خود بذل کرد ، ازدل‌وازجان
ساخت ضریح مقدسی که زوصفش هائم(۱)وحیران‌شوندیکسرصنعان(۲)
بعد سه مه چون بپای برد ضریحش کرد چو تعمیر سقف واستن‌وفرقان
در عشر اولین ز ماه محرم برد ضریحش بسوی مجمع و ایوان
نصرت حق‌شاملش بود که زاکرام نصرت زادهٔ رسول کرد ، ز احسان

واله گفت : این بناز کیست ؟ خرد گفت :
« بانی این مرقد است : ناصر دیوان »

ـ ۱۳۳۱ـ

۱ ـ هائم : بکسر سوم بمعنی سر گشته و حیرانست ـ

۲ ـ صنعان : جمع فارسی کلمهٔ صنع (بضم اول) است که بمعنی ماهر و زیرك کار میباشد ـ

منتخب‌مثنوی‌او که بلهجه لری حج رفتن یکی از لرها را شرح داده است:

در لرستان بدهی دی گذرافتاد مرا
بلر ریش سفیدی نظر افتاد مرا

گفتم : ای قائد فرخنده چه باشدنامت ؟
که ز دیدار جمال تو شدم در دامت !

سرو ریشش حرکت داد و مرا گفت جواب
با دو صد قهر و دوصد خشم و دو صد غیظ‌وعتاب

«ار نبیدی تو سید ـ جون‌جدت ـ ریش‌بوات
اشکنیدم سروته ـ دندلت و دستل و پات» (۱)

گفتم : ای مومن دین دارچه‌بد تقصیرم
که بخشمی تو و خواهی بکشی با تیرم ؟

گفت : مر نگو تیلت کوره ـ منه نیشناسی
که مه خم رهتمه مکه و ره عباسی ؟ (۲)

ایسه خم حاجیم ـ از مکه و پار او مدمه
شیخ رسول بای مو بیده . ره سه کمارا و مدمه(۳)

گفتم ای حاجی ناجی تو بیا محض خدا
حالت مکه خود نقل نما سر تا پا

---

۱ ـ معنی اگر سید نبودی بجان جدت و بریش بابایت سوگند که سرودندهودست و پایت را میشکستم

۲ ـ معنی : گفت . مگر چشمهایت کور است که‌مرا نمیشناسی، من همانم که ازراه بندر عباس بمکه‌رفته‌ام

۳ ـ هم اکنون من حاجی هستم و پارسال از مکه آمده‌ام و شیخ رسول نیز با من همراه بوده واز راه«سه کنار» آمده‌ام

گمب بنشین و برم تا که و ست گپ بزنم
حالت مکه خم جلمه وست قصه کنم (۱)

پار خان اومه و هونم به شوی مهمون بی
تا سحر گه کر لم دور شه سر گردون بی(۲)

گه وسی چه نروی مکه تو هالو بر دو
ار نرهتی کشمت جون عزیزت گردو (۳)

موخر و گابل خم با بزکم کردم پیل
هر چه داشتم بفروختم همه تا بوره و بیل(٤)

وخت رفتن ایزدن برسر خود کریل مو
ایکنیدن مل خوه زن یل مو ـ دوریل مو (۵)

زنده زنده و سی مو گشت بپا شیون و شین
تو مریگو که همون روز بدی قلب حسین(٦)

---

۱ ـ گفت پهلویم بنشین که برایت سخن گویم و حال مکه رفتن خود را قصه کنم ـ

۲ ـ پارسال شبی حسن بخانه‌ام آمد ومرا مهمان بود و تا سحرگاهان پسرهایم دوراو سرگردان بودند

۷ ـ گفت (حسن گفت) خالو بر دو چرا تو بمکه نمیروی، اگر بروی بجان فرزندت گردو میکشمت

٤ ـ من خر و گاو و بزکم را نقد پول کردم (فروختم) و هرچه داشتم حتی کمگیر و بیلم راهم فروختم

۵ ـ در هنگام رفتن پسرهایم بروی خود لطمه میزدند و زن ودخترانم موی خود را میکندند

٦ ـ زنده زنده برای من شیون وشین بپا کردند تو گوئی که روز قتل امام حسین (ع) بود

چو و بندر برسیدم کر هالو سنگر
رفت و آورد و سم ترب و پیاز و چندر (۱)

بعد شش روز نهادن منه در توی غراب
چه غرابی ، تو مریگو کهی روی دل آب (۲)

این مثنوی نود بیت است و در آخر میگوید :

واله از وضع سفر کردن این حاجی لر
کرد منظومه‌اشعار چنان رشته دُر (۳)

در سال هزار و سیصد و هجده یا نوزده شمسی وفات یافت .



از راست بچپ مرحومین واله و سعیدی کازرونی

۱ ـ چون به بندر (بندر عباس) رسیدیم پسر حالو سنگر رفت و برای من ترب و پیاز و چغندر آورد

۲ ـ بعد از شش روز مرا وارد کشتی کردند ـ چه کشتی ! تو خیال میکنی که کوهی بر روی آب است ـ

۳ ـ نقل معنی از ترجمه‌ای که آقای علینقی بهروزی برای مؤلف فرستاده است

وجدی شیرازی - متوفی ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲

میرزا محمد علی منشی شیرازی متخلص به «وجدی» فرزند میر حسینخان حاکم لارستان وسبعه -

پدرش حاکم لارستان وسبعه بوده ، وخودش خط نسخ تعلیق‌را خوش‌مینوشته وبقول فسائی بشغل کتابت و انشاء اعاشه میکرده است، از اوست :

آنچه ایشیخ ترا در همه عالم رم از اوست
چون نکو مینگرم زخم مرا مرهم ازاوست

ساقی از بادهٔ عشقم قدحی چند بیار
که جهان را همه بنیاد بقا محکم از اوست

خرم از عشق نه تنها دل من شد وجدی
که دل هر که تو بینی بجهان خرم از اوست

آنکه درخلوت دمی بی‌یار خویش آرام دارد
حاصلی از عشقبازی گو چه غیر از نام دارد

نیست‌عاشق ور بود‌صادق محوانش آنکه‌بینی
بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد

ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هرشب
در بدستی زلف یار و در بدستی جام‌دارد؛

گو منه برخویش تهمت ایکه‌ترسی ازملامت
عاشقی دارد ملامت- عاشقی دشنام دارد

در سال هزار و دویست و نود و یك بقول فرصت یا ۱۲۹۲ بقول فسائی وفات یافت -

وجدی شیرازی - متولد ۱۳۱۹

آقای علیمحمد وحدی فرزند مرحوم نصرالله فرزند میرزا محمدعلی وجدی شیرازی -

از شعراء معاصر است، واز دوستان قدیم نگارنده - درسال ۱۳۱۹ درخانواده فضیلت شعار وجدی در شیراز متولد شد، جدش محمد علی وجدی و عمویش محمد حسین متخلص بکیهان از شعراء معروف عصر خود بوده اند و ترجمه آنها در این کتاب آمده است. دخترش دوشیزه « شاداب » وجدی نیز فاضله و شاعره است و ترجمه‌اش گذشت -

بهرحال آقای وجدی پس از تحصیل علم و کمال وارد خدمت وزارت پست و تلگراف شده وپس از چندی بوزارت کشور منتقل گشته است، وچهل سال است که دراین وزارت خدمت میکند، و غالباً سمت فرمانداری شهرهای فارس و سایر نقاط ایران را داشته است، گاهگاه شعری میگوید. از اوست

تا توانی ایدل از دام هوس آزاد باش
رو غم عشقی گزین وز هرچه جز آن شادباش
هر که را نبود خبر از عاشقی کودك شمار
عمرش گو سی سال یا پنجاه یا هفتاد باش
گر طریق‌عشق خواهی رفتن ازخود درگذر
واندرین ره گر قدم خواهی نهاد استاد باش
ماجرای عقل را رو پنبه اندر گوش نه
وآنچه عشق تو فرمان دهد منقاد باش
در ره شیرین لبان از جان شیرین درگذر
عاشق و دیوانه و دلداده چون فرهاد باش

سر بنه در پای مردان خدا از راه صدق
یعنی از جان دوستدار حیدر و اولاد باش
رشتهٔ اخلاص هشت و چار بر گردن فکن
وآنگه از بند دو عالم فارغ و آزاد باش
با تولای علی وجدی ز دوزخ غم مدار
چون تو دوئی‌تن‌شدی دشمن‌مگو جلاد باش

تا ز دست تو پری ساغر صهبا زده‌ایم
خنده بر جام جم و شوکت دارا زده‌ایم
رستم عهد خودستیم که از قدرت عشق
بر صف لشکر غم، با تن تنها زده‌ایم
نیست غیر از تو رهی اندر دل ما
دامن خیمهٔ دل بهر تو بالا زده‌ایم
ازمی‌عشق‌تو ما دلشدگان‌مست‌وخراب
در گمان خلق درافتاده که صهبا زده‌ایم
دل چون شیشهٔ‌ما گر دل‌سخت‌تو شکست
نیست جرمی زتو ماشیشه بخارا زده‌ایم
آنکه‌رسوائی‌ماخواست، ندانست که‌ما
کوس رسوائی، بر گنبد خضرا زده‌ایم
تو از آن‌لعل‌روانبخش‌ومن ازشعر روان
طعنه ما هر دو بر اعجاز مسیحا زده‌ایم



آقای علیمحمد وجدی

وجدی از من ببر محتسب شهر بگوی
قصه کوتاه که ما خیمه بصحرا زده‌ایم

وحدت شیرازی - متوفی ۱۳۰۸

مرحوم میرزا مهدی مشهور بمیرزا آقا شیرازی متخلص به «وحدت» فرزند میرزا غلامحسین متخلص به «راغب» -

شعاع مینویسد . از شغل انشاء بجزئی مواجبی مدار مینمود، تا درسنهٔ هزار و سیصد و هشت که در بوشهر مرد و تن را از محبس عالم بدر برد ، غزل را نیکو میگفت وهیچ شبی بی‌یاد خدا نمیخفت - از اوست :

از سوز نهان من آنکس خبری دارد — کزعشق نکورویان شوریده‌سری دارد
غیر از تو درین عالم ما را نبود منظور — آخر سوی‌منظوری هر کس نظری‌دارد
جزشام فراقت‌راکش نیست سحر ازپی — هرشام که می‌بینی از پی سحری دارد
ایدوست مکن‌عیبی خود بیسروپایان‌را — گر منزلتی دارد بی پا و سری دارد
آن کزسرخودبینی‌خودشدزگمان‌انسان — بالله نشاید گفت آنکس بصری دارد
سنجاب و خز انسان را بررتبه نیفزاید — گر مرتبت‌این‌باشد هر گاووخری‌دارد

وحدت ز پریشانی - دارد همه شب فریاد
فریاد دل‌افکاران- وقتی اثری دارد

تا شد بسر کوی خرابات مقامم — دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی — بر خلق تکبر بود از سُبحهٔ خامم
من طائری از عالم قدسم که در اینجا — افکنده هوی و هوس دانـه بدامم
مقبول چو در حلقهٔ خاصم چه تفاوت — مـردود اگـر در نظر فرقهٔ عامم

وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم
دشنام سزا بـود - بپاداش سلامم !

وحید بهبهانی = متولد ۱۱۱۷ متوفی ۱۲۰۵

محمد باقر بن محمد اکمل بن مولی محمد صالح بن مولی احمد بن محمد بن ابراهیم ابن محمدرفیع بن احمد بن ابراهیم بن قطب‌الدین بن کامل بن علی بن محمد بن علی‌بن شیخ محمد مفید بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعیدبن جبیر - معروف به آقا و وحید بهبهانی و استاد کل -

از فقهاء عالی‌مقام و مجتهدین بزرگ شیعه دوازده امامی است - درسال هزار وصد وهفده یا هجده درشهر اصفهان متولد شد وچون سی سال در بهبهان سکونت داشته است لهذا مورخین و صاحبان رجال عموماً اورا بهبهانی خوانده اند -

نویسنده جوان فاضل معاصر آقای علی دوانی (سالف‌الترجمه) کتاب مبسوط و محققانه‌ای در ترجمهٔ این مرد بزرگ پرداخته و آنرا «وحید بهبهانی» نامیده و درسال ۱۳۳۷ شمسی در قم چاپ شده است وچون در تألیف این کتاب رنج فراوان برده و تاآنجائیکه امکان داشته است از بذل جهد و کوشش در کشف حقیقت وشرح جزئیات زندگانی وحید و اولاد وشاگردانش مضایقه نفرموده و از او کسی بهتر و کامل‌تر ننوشته است لهذا مأخذ ما درترجمه وی کتاب ایشان خواهد بود - وبدیهی است که اهم مطالب بطریق اختصار از آن کتاب اقتباس ونقل خواهیم کرد -

پدرش آقا محمد اکمل از فقهاء فاضل عصر خود بوده ، بلکه اجداد وحید کلاً از علماء و فقهاء زمان خود بوده اند و وحید در اصفهان تحت سرپرستی او مقدمات و اصول کافی را آموخت وچون بعلت حملهٔ افغانها شهر اصفهان مغشوش شد وامنیت از آن برخاست وپدرش بدرود حیات گفت و زندگی بر اومشکل گشت ناچار با برادران و بستگانش جلای وطن کرد وازآنشهر به‌نجف‌اشرف رفت ودرآنجا رحل اقامت افکند ودرآنوقت (۱۱۳۵) هجده ساله بود -

در نجف علم معقول را از محضر درس سید محمد طباطبائی بروجردی (جد بحرالعلوم) وفقه واصول را درخدمت سیدصدرالدین رضوی قمی مشهور بهمدانی

(شارح وافیه تونی) آموخت، و دراندك زمان مراحل علوم معقوله ومنقوله را یکی پس از دیگری طی کرد. آنگاه دختر سید محمد طباطبائی را بعقد ازدواج آورد، و آقا محمد علی فرزند ارشدش ازاو متولد شد. واز نجف به بهبهان رفت ومدت سی سال در آنشهر اقامت داشت.

پس از ورود به بهبهان بدرس و بحث وتالیف واقامه نماز جماعت مشغول شد وچون مشرب اخباری در بهبهان نفوذ و رسوخ پیدا کرده بود وغالب اهالی آنشهر تابع شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق بودند. وحید بترویج مشرب اصولی پرداخت و بتدریج مردم را باین مشرب آشنا کرد، وشاگردانی تربیت کرد که بدرجهٔ اجتهاد رسیدند. وآوازهٔ علم ودانش او درعراق عرب و ایران بپیچید، و چون دانست که علماء اخبار امثال: سید صدرالدین همدانی وشیخ یوسف بحرانی در کربلای معلی نفوذ فراوان دارند و در راه نشر مشرب خود میکوشند وعلم اصول و اجتهاد در آن دیار تحت الشعاع اخباریین واقع شده است لهذا تصمیم برفتن عتبات عالیات گرفت نیز چنین گفته اند که علت مهاجرت آقا ازبهبهان این بوده است که روزی خواجه عزیز کلانتر بهبهان بهنگام نماز روی بآقا کرده میگوید:

«آقا ببینید براثر دستوری که داده‌ام چقدرمردم درنماز جماعت شما شرکت کرده‌اند، و جمعیت چقدر زیاد شده است.»

آقا از این گفته سخیف فوق‌العاده متغیّر و منقلب میشود که نماز دیگر را ناخوانده بخانه میرود وبدون درنگ رهسپار عتبات میشود وبکلی بهبهان را ترك میگوید. ترس از آنکه مبادا اینگونه اعمال سفیهانه مریدان نادان زنگ ریب و تعلقات جسمانی برلوح دلش بنشیند، و او را از مقام والای معنوی بحضیض دنائت و ریاکاری و جاه طلبی تنزل دهد.

پس درسال ۱۱۵۹ باتفاق خانواده و بستگانش بعراق عرب رفت، ودر کربلا ساکن شد، وشروع بتدریس کرد و بنای مخالفت با مشرب اخباری را گذاشت و اینمعنی از مندرجات کتابهائی که نوشته است لائح است و کمتر تالیفی دارد که در

آن سخت بر علماء اخباری نتاخته و اعتراض نکرده باشد - نیز با یك‌یك پیشوایان اخبار باب مناظره و مباحثه را گشود و در نتیجه منطق گویا و نیروی بیان و آوردن براهین ساطعه بر تمام آنها غلبه جست ، و در حقیقت علم اصول و طریق اجتهاد را در شهرهای عراق عرب زنده و پاینده کرد که تا این زمان باقی‌است ، و بدین جهت علماء اصولی او را «مجدد مذهب شیعه در آغاز سدهٔ دوازدهم هجری» خوانده اند - و زنوزی که از شاگردانش بود در کتاب «ریاض‌الجنه» در ترجمه‌اش آورده‌است.

« محمد باقر بن محمد اکمل الاصفهانی الشهیر به بهبهانی الساکن بکربلا حیاً و میتاً طاب ثراه استادنا الاعظم الافخم ، کان عالماً فاضلاً باذلاً ثقةً عدلاً فقیهاً مجتهداً صرفاً محققاً مدققاً مروّجاً ثبتاً ضبطاً علامة البشر ، مروج مذهب الائمة الاثنی عشر فی رأس المأة الثانی عشر، جلیل‌القدر، عظیم‌الشأن، قرأنا علیه فی‌الفقه والاصول کثیراً ، و قد ذکرناه فی کتابنا الکبیر الموسوم به «بحرالعلوم» فملتاعند ذکره جناب مقدس مآب مولانا »

و نیز صاحب « تحفةالمقال» دربارهٔ او سروده است .

والبهبهانی معلّم البشر — مجدّدالمذهب فی‌الثانی‌عشر
اراح کل شبهة و ریب — فبان للملاء کنه الغیب

مرحوم حاج شیخ عباس محدّث قمی در کتاب «الکنی والالقاب» آورده‌است که از آقا پرسیده بودند : با چه وسیله باین مقام ارعلم و عزّت وشرف و مقبولیت در دنیا و آخرت رسیده‌ای ؟ آقا درجواب آنها نوشت :

«من ابداً خود را چیزی نمیدانم ، و در شمار افراد موجود بشمار نمیآوردم ، آنچه ممکن است مرا باین مقام رسانیده باشد اینستکه هیچگاه در تعظیم علماء و بزرگ‌داشت آنها و نام آنان را به نیکی بردن خـودداری ننموده‌ام ، و هیچوقت اشتغال بتحصیل را تا آنجا که مقدورم بود ترك نکردم ، وهمیشه آنرا بر هرکاری مقدم میدارم»

آقا در زهد و تقوی و بی‌اعتنائی بمال و منال نیز مقامی ارجمند داشت و

لباسش منحصر بکرباس تابدار بود که آنهم غالباً زوجه‌اش (مادر آقا محمد علی) میبافت، ونواده‌اش آقا احمد فرزند آقا محمدعلی در کتاب «مرآة‌الاحوال»مینویسد:

« در مدت العمر بجمع زخارف دنیویه کـه ادنا تلمیذش را به اندك التفاتی میسر شده است ، همت مصروف نفرمودند بلکه اصلاً به سکه های مختلفه دراهم و دنانیر و تفاوت انواع آنها مطلع نبود ، عزلت از اهل دول برمزاج آن‌بزرگوار نغایت استیلا داشت ، از معاشرت آنها دامن کشیده ، مصاحبت بـا فقرا را خوش میداشت . »

تالیفاتش : شیخ ابوعلی در «منتهی المقال» نوشته است که آقا قریب شصت کتاب تصنیف فرموده وبیشتر آنها فارسی است آنگاه چهل وچهار جلد ازآنها را نام میبرد که بخط آقا دیده است .

تالیفات او بجز هشت جلد از آن که بطبع رسیده است ، بقیه خطی مانده، و اغلب آنها بخط خودش میباشد . نویسنده دانشمند معاصر آقای عبدالعزیز جواهر الکلام در کتاب «دائرة‌المعارف» خود تالیفات او را از روی ثبت رنوزی وآنچه را خود بدآنها دست یافته تا ٥٤جلد نام برده است . اما آقای علی دوانی‌پس‌ازتفحص زیاد نام هفتادوسه مجلد ازآنرا بدست‌آورده ودر کتابش ثبت کرده‌است که‌باختصار دراینجا میآوریم :

۱ ـ شرح مفاتیح الفقه (مولی محسن فیض) از کتاب طهارت تا خمس (در هشت مجلد)

۲ ـ فوائد حائریه (در اصول فقه) ۳ ـ فوائد ملحقه بفوائد حائریه (در اصول فقه) ٤ ـ حاشیه بر کتاب مدارك (از طهارت تا آخر صلوة)

٥ ـ حاشیه بر کتاب ذخیره (تا کتاب صوم) ٦ ـ حاشیه بر شرح‌ارشاد مقدس‌اردبیلی (از اول متاجر تا آخر کتاب) ۷ ـ رساله در حلیت جمع‌بین دو زن علویه ۸ ـ رساله دیگر درهمین موضوع ـ ۹ ـ رساله دیگر در همین مساله ۱۰ ـ حاشیه بر معالم الاصول ۱۱ ـ حاشیه دیگر بر معالم ـ

۱۲ ـ حاشیه بر دیباچه مفاتیح فیض (مشتمل بر چهار مبحث)
۱۳ ـ رساله در بیان حیل شرعیه متعلق بهرباو آنچه گمان میرود که مشروع باشد و مشروع نیست ۱٤ ـ رساله در طهارت و صلوة (فارسی) ۱۵ ـ رساله در زکوة و خمس (فارسی) ۱٦ ـ رساله در حج (فارسی) این سه رساله راشیخ ابو علی بعربی ترجمه کرده است) ۱۷ ـ رساله در بیان اصول اسلام و اصول ایمان و حکم انکار کنندهٔ هر یك از آنها و بیان معنی کلمه ناصبی.
۱۸ ــ رساله در فساد عقد دختر نا بالغ برای حلال بودن نظر بمادرش
۱۹ ـ رساله در حکم شرعی و تحدید آن. ۲۰ـ رسالهالاجتهاد و الاخبار (درآخر عدة الاصول شیخ طوسی ـ در طهران چاپ شده) ۲۱ ـ تعلیقات بررجال میرزا محمد استر آبادی (منهج المقال) (این تعلیقه با فوائد تالیف دیگراو بانضمام رجال کبیر چاپ شده)
۲۲ ـ تعلیقه بر رجال متوسط میرزا محمد مذکور ۲۳ ـ فوائد رجالیه
۲٤ ـ رساله درحجیت استصحاب و اقسام آن ۲۵ ـ رساله در اصل برائت ۲٦ ـ حاشیه بر کتاب وافی ۲۷ ـ رساله در جبر و اختیار ۲۸ ـ کلمات المحققین (بانضمام رساله جبر واختیار چاپ شده است) ۲۹ ـ رساله در خمس (فارسی) ۳۰ ـ رساله در جمع بین احبار و اقسام جمع صحیح و نا صحیح آن
۳۱ ـ رساله مستحبات نماز جمعه و فساد وجوب عینی آن (مفصل)
۳۲ـ رساله در همین زمینه (مختصر) ۳۳ ـ رساله در احکام حیض (ناتمام)
٤ ـ رساله در نماز جمعه ۳۵ ـ رساله در احکام عقود ۳٦ ـ رسالهدر اینکه در زمان غیبت امام باید یا مجتهد یا مقلد یا محتاط بود ۳۷ ـ رساله در احکام دماء معفوه ۳۸ ـ در مناظره با یکی از افاضل علماء سنت در استحاله نسبت روئة بر خداوند ۳۹ ـ رساله در اصول اصیلهای که فقهاء آنرا معتبر ندانستهاند ٤۰ ـ رساله در آنچه جهالخیال کردهاندقیاس است و حال آنکه قیاس نیست ٤۱ ـ رساله در اجماع ضروری و نظری و اینکه شهرت حجت

است یا نه؟ -

۴۲ - رساله در جواز تقلید میت ۴۳ - حاشیه درحاشیه مولی میرزاجان بر مختصر الاصول عضدی ۴۴ - حاشیه در مسالك ۴۵ - حاشیه بر اوائل معالم ۴۶ - حاشیه تهذیب ۴۷ - حاشیه بر شرح قواعد ۴۸ - رساله معاملات نام متاجر (فارسی است - و چاپ شده، مرحوم مجدد شیرازی آنرا حاشیه کرده) ۴۹ - رساله در آب انگور و خرما و مویز ۵۰ - رساله در امامت که مسوده مانده است ۵۱ - رساله در عدم اعتداد رؤیت هلال پیش از زوال ۵۲ - در نامیدن بعضی از فرزندان ائمه باسم خلفاء و علل آن ۵۳ - رساله مختصر در امامت ۵۴ - حاشیه بر مفاتیح ۵۵ - رساله در اصول دین (فارسی) ۵۶ - رساله تحفه حسینی در عبادات (فارسی) - ۵۷ حاشیه - دیگر بر معالم الاصول ۵۸ - رساله در عبادت جاهل ۵۹ رساله کر و مقدار آن (در طهران چاپ شده و اشتباهاً آنرا بشیخ بهائی نسبت داده‌اند -

۶۰ - رساله اصالت صحت در معاملات ۶۱ - رساله در اصالت طهارت

۶۲ - رساله در حلال وحرام بودن قرض ۶۳ - رساله نقض و ابرام

۶۴ - نقد و انتخاب از اول طهارت تا آخر دیات ۶۵ - حاشیه بر منتهی المقال رجال ابو علی شاگردش ۶۶ - حاشیه بر قوانین الاصول میرزای قمی شاگردش ۶۷ - رساله در نقد و انتخاب یا نقض و ابرام ۶۸ - جواب مسائل متفرقه ۶۹ - حاشیه بر اول حجری ۷۰ - رساله درجواب مسائل فقهیه فضلای خراسان ۷۱ - حاشیه بروجیزه ۷۲ - حاشیه بر کافی ۷۳ - رساله درطهارت‌وصلوة -

اساتیدش: علم حدیث و معقول را در خدمت پدرش آموخت آنگاه معقول را در محضر سید محمد طباطبائی تکمیل کرد -

فقه و اصول‌را از سید صدرالدین‌همدانی آموخت - بنابر این‌اساتیداو‌منحصر

باین سه نفر بوده‌است .

شاگردانش : آقا محمد علی ـ و آقا عبدالحسین (فرزندانش) محمد مهدی طباطبائی ملقب به بحر العلوم ـ میر سید علی طباطبائی (صاحب ریاض) میرزا محمد مهدی شهرستانی ـ میرزا مهدی خراسانی ـ میرزا ابوالقاسم قمی ـ مولی مهدی نراقی ـ شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی ـ سید احمد طالقانی ـ سید دلدار علی نصیر آبادی هندی ـ شیخ ابو علی حائری (صاحب منتهی المقال) حاج مولی محمد رضا استر آبادی ـ مولی محمد کاظم هزار جریبی ـ مولی عبدالصمد همدانی ـ سید احمد عطار بغدادی ـ حاج میرزا محمد حسن قزوینی (جد رحمتعلیشاه شیرازی) سید محمد قصیر خراسانی ـ سید محمد شفیع شوشتری ـ مولی عبدالجلیل کرمانشاهی ـ و غیر اینها که همه از فقهاء عالیقدر وعلماء مشهور عصر خود بوده‌اند . و از انفاس قدسیه وحید بمقامات عالیه فضل و دانش رسیده‌اند .

آقا قرب نودسال عمر کرد ـ و در بیست ونهم شوال المکرم سال هزار ودویست و پنج بنا بتحقیقاتی که آقای دوانی کرده‌اند در کربلا بجوار رحمت حق پیوست و در رواق حضرت امام حسین علیه‌السلام پائین پای شهداء مدفون گشت و شاعری شهاب تخلص ابیات ذیل را در رثاء او سرود :

ندانم باز این شور ومصیبت چیست در عالم
که افغان خلائق از ثری تا بر ثریا رفت

همانا ماتم سر خیل اهل اجتهاد است این
که اهل علم را طاقت ز دل وزجان شکیبا رفت

جهان فضل و علم آقا محمد باقر آن کاخر
جهان رادر عزایش خون ز چشم اشك پالا رفت

هزار افسوس از آن مهر سپهر دانش و عرفان
که سوی مغرب ظلمت چو مهر عالم‌آرا رفت

غرض آن باقر علم و سمی قبله پنجم
شهاب از دار دنیا چون سوی ملك عقبی رفت
جناب اکبر اولاد امجادش
که یارب هم عدد اسم شریف او ز اسماء رفت
ز کلك فطرت خود در وفات و الدماجد
بلوح دل رقم زد «باقر علمی ز دنیا رفت»
(۱۲۰۵)

وحیدی لنگه ای ـ متولد ۱۳۳۱

آقای حسین وحیدی لنگه ای فرزند مرحوم علی فرزند احمد فرزند عبدالله فرزند احمد خنجی ـ

از شعراء و فضلاء معاصر است ، پدر و اجدادش از خانواده های قدیم خنج و لارستان بوده اند ـ وجدش مرحوم احمد از شیوخ و مرا شد طریقه نقش بندی و قادری بود و پدرش مرحوم علی مردی فاضل و در علم نجوم و طب قدیم یونانی دست داشت و در سال ۱۳۵۰ فوت شد خودش در سال ۱۳۳۱ در بندر لنگه متولد شد ـ و در شش سالگی شروع بتحصیل سواد و خواندن قرآن مجید کرد ، و مقدمات را در خدمت پدرش آموخت و از آن پس در محضر درس سید علی بن سید حسن کراماتی مبادی علوم دینیه و قراءت و تجوید را فرا گرفت پس در محضر مرحوم شیخ قاسم صدیقی در مدرسه علوم بندر لنگه (معقول و منقول) که از تاسیسات جدش (احمد) بود صرف و نحو و فقه و لغت و تفسیر قرآن مجید و احادیث نبوی را تحصیل کرد ـ

شغل فعلی مشارُ الیه پیله وری است ، ضمناً هر سال تقویم جیبی بنام « مفکرة الوحیدی » که به دو زبان عربی و فارسی تدوین میشود و متضمن حسابهای فلکی و امور دریائیست طبع و نشر میکند ـ

اشعارش کلا بزبان عربی است ، که پاره ای از آن را در اینجا میآوریم:

جائتك ترفل فی النشید
فـلا مفكـرة الوحيد

و الان یاتی نظمه
حتی یشید بیوم عید

عید الربیع و فضله
و صفائه للمستفيد

فیطیب فیه هوائه
و الزهر يزهو و الورود

و المرو نصبو نفسه
لسماع عود ـ و لثم غید

و ترشف ـ المراشف
ممن يحب ـ و من يريد

ما الورد احسن من نو
رد ـ وجنتة فوق الخدود

يتكرم المحبوب تيها
با الرضی ـ او با الصدود

فتهم حینا قطفها
بعصيضة و بها يجود

فیصد عنك بجیده
فتذل ـ لازل العبيد

دم رافلا فی حلة
من نسبح قیوم و دود

متمتعاً فی صحة
و سلامتة رغم الحسود

خذها كريمة فكرة
من شعر ـ يدعى «وحيد»

مامهرها الا القبو ـ
ـل خصيصة فی يوم عيد

لطیفه ذیل را در بمبئی گفته است :

و ذات رداء قد یسمی بساریا (۱)
لها قامة هيفاء و الردف باديا

اشارت بطرف راعس و تبسمت
فخلت شعاعاً لاح من ثغر هاليا

فا و ماءت من فرط التاثر نحوها
بقى ـ فقالت :ای عرب صاب تہمر گیا ؟(۲)

---

(۱) ساری ، نام جامهٔ رنـانیست که زنان هند میپوشند ـ و کلمهٔ هندیست .

(۲) تہ مر گیا . بزبان هندی یعنی تو داری میمیری

فقلت : نعم ، انی هلکت صبابة

فمنی بوصل ـ و ارحمنی لعلّیا

اعیش ـ و الا فالهوی یقتلنی

فقالت: « ادراو » (۱) عند جنبی محاذیا

تقربت منها حیث ارخت رداءها

علی ـ فقبلت الخدود البواه یا

کذاك جنیت الورد منها بعضة

و فزت ـ الثغر لثماً خوافیا

ولم یجر شیئی غیر شف و عضة

وجدا تجنبت الحرام المنافیا!(۲)



آقای حسین وحیدی لنگه‌ای

(۱) ادر ـ او : بزبان هندی یعنی « بیا اینجا »

(۲) این شرح حال و اشعار را آقای انجم روز که از نویسندگان معاصر است در بندر لنگه برای آقای علینقی بهروزی و آقای بهروزی برای مولف فرستاده است ، و از هر دو آقایان محترم متشکرم .

وصاف شیرازی ـ متولد ۶۶۳ متوفی در حدود ۷۳۰

شرف الدین خواجه عبدالله بن عزالدین فضل الله بن عبد الله شیرازی متخلّص به « شرف » و ملقب به « وصاف الحضره »

از شعراء و نویسندگان و مترسلین و مورخین قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری است ـ و فضل او را تاریخ وصافش برهانیست ساطع و دلیلی است قاطع ـ

در نام و لقبش اختلاف است ، سامی در « قاموس الاعلام » نامش را فضل الله و لقبش را « رشیدالدین » ضبط کرده است و این هردو اشتباه است و صاحب حبیب‌السیر لقب او را « شهاب الدین » نوشته در صورتیکه صاحب ترجمه مکرر در تاریخش بلقب خود « شرف الدین » اشارت کرده است ـ

برخی از مورخین وصاف‌الحضره را پسر شرف الدین فضل‌الله حسینی قزوینی یا یزدی مؤلف « تاریخ معجم » تصور کرده‌اند که اینهم اشتباه است ، و در شیرازی بودن وصاف الحضره هیچگونه شك و اختلافی نیست ـ همچنین در عزالدین بودن لقب پدرش ، و بتصریح دانشمند معاصر مرحوم ملك‌الشعراء بهار در جلد سوم سبك شناسی « پدرش عزالدین فضل الله در بیست و دوم ذیقعده سال ششصدو نودوهشت در قحطی فارس فوت شده است ـ

نام صحیح و کامل تاریخش « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار » است که بعلت درازی و باصطلاح « قلمبه » بودن این نام بعداً به « تاریخ وصاف » شهرت یافته است ـ و تمام اخیر بخط خوش نسخ تعلیق مرحوم محمد ابراهیم اولیاء سمیع شاعر و کاتب شیرازی (که ترجمه‌اش گذشت) بسال ۱۲۶۹ در بمبئی چاپ شده و چون نایاب شده بود اخیراً در طهران از روی آن چاپ « افست » کرده‌اند ـ

وصاف مردی دانشمند و ادیب و نویسنده‌ای توانا و مورخی دانا بوده ، و چنانکه خود متعرض شده است ، مقصودش از نوشتن این کتاب تنها تاریخ‌نویسی نبوده ، بلکه در ضمن خواسته است اظهار قدرت و ابراز مهارت در فن انشاء کرده

باشد، و اسماف که نیك از عهده این مهم بر آمده است ـ و اگر چه کتابش خالی از اغلاق و تصنیع و اطناب کلام نیست، و در این زمان اینگونه انشاء که باعث اتلاف وقت است و خواننده ناگزیر است برای فهم بسیاری از کلمات آن بکتاب لغت مراجعه کند ـ مطلوب و مقبول نیست، ولی محیط هفتصد سال پیش‌را هم باید در نظر گرفت، هر چند ممکن است معترضین بگویند قبل از وصاف هم دیگران کتاب‌نوشته‌اند، بیهقی هم‌تاریخ نوشته است‌وشیخ اجل گلستان، میخواست این مرد هم کتاب خود را بسبك آنان بنویسد، و باب طعن ودق را بر خودببندد و کتابی نویسد که مرور ایام آنرا ازحیز انتفاع نیندازد، و ازباد و باران گزند نیابد ـ شك نیست که این ایراد وارد است، ولی انکار فضل ودانش‌صاحب کتاب هم صحیح نیست. و بعقیده من بنده کتابهای نظیر وصاف ودرهٔ نادره و تاریخ‌معجم و از این قبیل در مقام خود خالی از لطف و عاری از هنر نیست، و هر چیزی بجای خویش نیکوست ـ مخصوصاً وصاف که از حیث صحت مطالب کم نظیر و برتری آن بر دره نادره و مانند آن مسلم‌است. بالجمله این کتاب در پنج مجلد تالیف شده، و در حقیقت متمم جهان گشای جوینی است و شامل تاریخ ایلخانان مغول از چنگیز خان تا غازان خان و امرای اطراف و اکناف ایران از سال ۶۵۶ تا ۷۲۸ میباشد ـ و تالیف آن از سال ۶۹۹ تا ۷۱۲ بطول انجامیده است ـ

مرحوم ملك الشعراء بهار در جلد سوم «سبك شناسی» با دقت و غورکافی این کتاب را مورد انتقاد قرار داده مینویسد «این کتاب همچنانکه در روش‌تاریخ پیرو جهان گشای است، در سبك و شیوه نیز بدان کتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهان گشای در تاریخ او بعینیه دیده میشود، اما چنانکه گفتیم نظر به تبحّری که در علوم ادب و دواوین شعرای عرب داشته است‌تا همین جا قناعت نکرده، و خواسته است گوی سبقت از استاد وپیشوای خود برده باشد ـ بنا براین در آن باره راه افراط پیموده و غلو نموده است، بحدی که راستی خواندن آن کتاب اهل فضل وادب را که عاشق این‌قبیل

نوشته‌ها باشند نیز ممکن است گاهی خسته وملول کند ، و مطالعه چند صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سختی میانجامد - معذلك چنان نیست که در این اواخر نزد جمعی بطالان بیمایه شهرت گرفته و از کتب غیر مفید نامیده شده ودر ردیف « در نادره » نهاده آمده است - چه علاوه در اعتبار واهمیت بیحد وحصری که تاریخ وصاف در جمع آثار و کردار ورفتار تاریخی عصر خود داراست و گنجی است از نفایس اخبار بسیارمفید ازحیث استحکام لفظ وصحت استعمال لغات وکلمات ودرستی عبارات نیز در مرتبه نخستین جای دارد ومطالعه آن کتاب سرمایهٔ فضل وادب واطلاع برنفایس الفاظ عجم و عرب و عرد اخبار وآثار گذشته تواند بود - الخ

وصف الحضره شاعرهم بوده ، وقسمتی ازاشعارش را در کتاب مزبورمناسب با محل ومقال آورده است که در اینجا پاره‌ای از آنرا میآوریم :

غزل ذیل که کلمات مغولی دارد از اوست :

ای ترك نازنین که دلفروز و مه وشی
ایاق (۱) دلربائی و امراق (۲) ایمشی
کاکل (۳) برالن (٤) تو چه مشکست برسمن
خوی بر عذار نغز تو چون قطره بروشی
گل کمگلك (٥) بدست حسد چاك میزند
برتو چو دید زینت ترلیك (٦) زرکشی
افتاده گشت برك (۷) قمر تا نهاده‌ای
بغتاق (۸) آل (۹) بر زبر چهر آتشی

(۱) ایاق مصاحب (۲) امراق بضم اول معشوقه (۳) کاکل موی دراز سر (٤) الن بتشدید لام وضم همزه پیشانی - (٥) کمگلك پیراهن (٦) ، ترلیك وترلك جامه آستین کوتاه که پیش گریبان باز دارد ودر تماثیل مغولی دیده میشود (۷) برك . بضم اول کلاه (۸) بغتاق . گلوبند (۹) - ال سرخ - سبك شناسی جلد سوم چاپ دوم صفحه ۱۰٤

هم ازاوست

از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد — بلبل از طرب نعره زد و غلغل کرد
مطرب چو ترانه زد صراحی حالی — از بهر اعادتش ندا قلقل کرد

✿

ترکان که چو شیر در وغا بخروشند — گه درصف رزم همچو خنجر بیشند
در صلح بعشرت ومدارا کوشند — گه در کف بزم همچو ساغر نوشند

✿ ✿

با کلك بگفتم ای سخن پردازم — ده شرح غم فراق و بگشا رازم
گفتا که نیم ـ نیم من آهن یا سنگ — ممکن نبود که من در آتش سازم

✿

صور نمای معانی شوی گر آینه وار — ضمیر خویش زرنگ حدوث بزدائی
چو شمع بر سر کرسی زر نشاندت — بآب دیده شبی گر تو رخ بیندائی
بصدق عادت کن همچوصبح گه‌خیزی — که تا بمهر خود آفاق را بیارائی

✿

ز روزگار توقع مکن دوام و قرار — که گاه گنج نعیم است و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان — ثبات نیست جهان را چه در ثواب وعقاب

✿

خاك چمن مشك کافور و عنبر است — بر لعل لاله ژاله مگر لولوء تر است
از آستین فشان صبا در سپیده‌دم — چون جیب غنچه‌دامن گیتی معطر است
کافور صبح ومشك شب و مشکساری باد — خورشید بین که بر صفت هاون زراست
مشاطه نفس کل شده گل نوعروس باغ — قمری نشید خوانش و بلبل نواگر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح — بردست ساقیان نما لاله ساغر است

✿

نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد — زمانه روی زمین را لباس مینا داد
فشرد در دل من خون چو غنچه تو بر تو — زبس که در ره من روزگار خار نهاد
بهار عشق چو بلبل به برگ عیش چو گل — براستی که چو سروم ز نیك وبد آزاد

بچشم نرگس‌وزلف بنفشه ورخ گل — بعارض سمن و لطف قامت شمشاد
که گرچه آب‌فرانست‌مایه‌بخش‌روان — وگرچه روضه خلد است قطعهٔ آباد
چوآب ناله کنان هرنفس همیگویم — خوشا هوای مصلی و آب رکن‌آباد
زمان زمان دل‌سرگشته‌ام در آویزد — بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد
کجاست باخبر آنشوخ چشم‌شیرازی — که‌دجله‌ای‌زدوچشمم‌روانست‌دربغداد
حدیث‌ازین‌دل‌واهیت چون کنم که‌شدم — بجلسه گاه چوعانی برحیه گه ناشاد
سرشك من شده منشور بیگل‌رویش — که‌ضیم‌آن بدلم داغ ضیمران‌بنهاد
اگرچه تازه ومشکین‌ومست قداحه — مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد
بخاك‌پایش‌اگرآنچنان که‌تشنه بآب — نیازمندنیم این دلم ده‌آتش باد

✲

یارامی ناب شادی افزای بده — آن درد نبید درد فرسای بده
جان درسرپایست چه داری دردست — هین زود بیا بیار فرمای بده

✲

هان تا نشوی موجب آزار دلی — زیرا که نیرزد اینجهان بار دلی
دلها تو بدست آر وبده دل از دست — باشد که ترا کنند در کار دلی

سال فوتش تحقیقاً معلوم نیست ، صاحب فارسنامه مینویسد در سال هفتصدو سی واند وفات یافته است وقبرش میان تکیه چهل تنان و حافظیه‌میباشد

وصال شیرازی متولد ۱۱۹۷متوفی۱۲۶۲

محمد شفیع معروف به میرزا کوچك ومتخلص به « وصال» فرزند محمد اسمعیل فرزند محمد شفیع فرزند میرزا اسمعیل

از دانشمندان وادباء وشعراء وعرفاء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است وچون نواده‌اش مرحوم روحانی ترجمه‌اش را در کتاب « گلشن وصال » بتفصیل آورده است وگفته‌اند که اهل البیت ادری بما فی البیت لذا بیشتر این شرح‌حال

را از آن کتب اقتباس میکنیم وهرجا با مندرجات کتب دیگر اختلاف داشت متذکر میشویم -

جدش میرزا اسمعیل از طرف سلاطین صفویه عامل گرمسیرهای فارس بوده است ، وفرزند محمد شفیع چون خوشنویس بوددر دربارنادر شاه افشار سمت دبیری‌را داشته است ، واز او چهار فرزند بوجود آمده است ۱ - میرزا اسمعیل ۲ - میرزا محمد تقی ۳ - میرزا ابراهیم ٤ - میرزا قاسم که پس از فوت پدرشان از اصفهان به شیراز رفته درآنجا متوطن شدند -

میرزا ابراهیم ومیرزا قاسم گوشه گیری اختیار کردند ، ومیرزا محمد تقی بهندوستان رفت ، ودر آنجا اقامت گزید - میرزا اسمعیل چون درفن سیاق واستیفا استاد بود در دربار کریمخان زند راه یافته وعضو مهم دفتر استیفا شد ، و پس از چندی درانجا خدمت کرد ومعروف شد - ضمناً دختر میرزاعبدالرحیم شاعرشیروانی را عقد کرد ودر سال ۱۱۹۷ از این دو پسری پا بعرصهٔ وجود گذاشت که او را بنام جدش محمد شفیع نامیدند .

وصال هنوز طفل بود که پدرش میرزااسمعیل وفات یافت وجد مادریش میرزا عبدالرحیم بپرورش او پرداخت ، او هم پس از دوسال رخت بسرای دیگر برد ، و خالوش میرزا عبدالله که کاتب کلام الله بود سر پرستیش برخاست ، چون بسن تمیز رسید بدرویشی وفقر گرائید ودر جستجوی مردی کامل برآمد و در آخر خدمت میرزا ابوالقاسم سکوت (ترجمه‌اش گذشت) رسید ، وباوسرسپرد .

وصال دربدو امر « مهجور » تخلص میکرد وبعد باشاره سکوت تخلص خودرا « وصال » قرار داد وبتحصیل علوم متداوله عصرخود مشغول شد ، ودراندک زمان در ادبیات عربی وفرسی وحکمت الهی وریاضیات و موسیقی وخطوط هفتگانه استادمسلم شد ، ودر سرودن اقسام شعر ید طولی پیدا کرد ، حاج میرزا علی اکبر نواب در تذکره دلگشا وهدایت در مجمع الفصحا وریاض العارفین و فسائی در فارسنامه ناصری وفرصت در آثار عجم وشعاع الملک در تذکره شعاعیه او را بحق ستوده‌اند

وما پاره‌ای از آنها را نقل میکنم :

هدایت در ریاض العارفین مینویسد - وهو زبدة السالکین والعارفین وافصح المتحرین والمعاصرین میرزا محمد شفیع الشهیر بمیرزا کوچك ، والد انجناب از اعزه واشراف آنشهر وعمش از طریقه فقر باپهره ، ومیرزا قاسم نام داشته ومریدجناب مرحوم آقا محمد هاشم شیرازی بوده ، وچندی قبل ازاین وفات نموده ، غرض جناب میرزا در آغاز حال در نزد علماء وحکمای معاصرین تحصیل علوم نمود و صحبت عرفای زمان رانیز طالب بود ، چند تن از این طائفه را دیده وعاقبت ارادت حضرت شیخ الواصلین واوحد الموحدین حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی را گزیده و بیمن خدمت آنحضرت بمقامات وحالات عالیه رسیده ، واکنون در کنج عزلت بافادهٔ کمالات و کتابت کتاب الله اشتغال دارند ، واحباء صحبت ایشان را غنیمت میشمارند ، آنجناب را کمالات چند حاصل است که در هر یك از آنها مسلم و کامل است ، اولاً جمعیت فنون علم وحکمت ادبیه وعربیه ، دیگر حصول صوت حسن وصورت مستحسن ، دیگر مکارم اخلاق و استحضار از علوم انفس و آفاق ، دیگر سلیقهٔ مستقیم وطبع سلیم دیگر اینکه همه خطوط را خوش مینگارد ، ودرخط نسخ بر متقدمین ومتاخرین املحیت دارد ، از ولایت بعیده طالب نوشتجات (کذا) وی شده بشیراز آمده هدیه نموده میبرند ، الحق سالهاست که در مملکت ایران چنین وجود شریفی که مجموعهٔ کمالات صوری ومعنوی باشد از کتم عدم بعرصهٔ وجود نخرامیده — الخ

فرصت مینویسد در آغاز حال از علوم ظاهری بهرمند گردیده ، وازسیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده ، در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده ، و بمکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط راخوش مینگاشته واقسام شعر را نیکومیفرموده دیوانش مطبوع ومشهور است ، وتالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی « بزم وصال » ورساله « اطواق الذهب » زمخشری که بفارسی نثراً ترجمه نموده ومثنوی « فرهاد وشیرین » وحشی را تمام فرموده ، ودر مرثیه سرائی هیچکس از

متقدمین ومتاخرین بپایه وی نرسیده ، وآنچه که از طبع مستقیمش بعرصهٔ ظهور رسیده مشهورومعروف است ، که احتیاج بترقیم وتسطیر آنها نیست ، درسنهٔ یکهزار و دویست وشصت ودو وفات نموده در بقعهٔ حضرت شاه چراغ مدفون است

دیوان اشعار وصال بالغ بر سی هزار بیت است ، و امور معاشیه خود را از کتابت وهدیه قرآن مجید اداره میکرده ، قاآنی با او دوست صمیم وجلیس وانیس بوده است واو را مدح گفته .

در سی ودو سالگی با دختر یکی از خویشانش ازدواج کرد ، و از او شش پسر بوجود آمد بنامهای ذیل که همگی شاعر وادیب وهنرمند بوده‌اند و ترجمه آنها در این کتاب آمده وخواهد آمد .

۱ ـ احمد وقار ۲ ـ محمود حکیم ۳ ـ محمد داوری ٤ ـ ابوالقاسم فرهنگ ۵ ـ اسمعیل توحید ٦ ـ عبدالوهاب یزدانی .

چهل ودو سال داشت که مرشد اومیرزای سکوت ندای حق را اجابت گفت واز این کدان دو در بسرای جاوید شتافت واندوه فراوان بر وصال روی آورد واتفاق در همان سال زلزله شدیدی در شیراز روداد وخانه مسکونیش مانند خانه دیگران ویران گشت وناچار چند ماه در مسجد نو شیراز ساکن شد ـ ووصال را راجع باین زلزله اشعاری است که در صفحات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ گلشن وصال چاپ شده است .

وصال در مسجد هم دست از خطاطی نکشید ودر آنجا هم مشغول کار بود وبوسیلهٔ کتابت خردخرد پولی پس انداز وخانه خود را مرمت کرد ، کتابهائی را که با خطوط مختلفه نوشته فراوان است واز آنجمله مثنوی مولوی دیوان حکیم خاقانی کلیات انوری کلیات شیخ سعدی . دیوان حافظ وشصت وهفت جلد قرآن وهفتصد جلد دعوات میباشد . سه جلد قرآن خط او در کتابخانه های مصر موجود است .

مرحوم روحانی از قول میرزا طاهر شیرازی متخلص به بیری مینویسد :

نیری بهندوستان نزد مهاراجانظام الملك حکمران کشور دکن رفت ونظام‌الملك چون آوازه فضل ودانش وصال شنیده بود او را بشیراز فرستاد که وسائل حرکت وصال را بهندوستان فراهم سازد، نیری بشیراز رفت وبسیار کوشش کرد که‌وصال را با خود ببرد، ولی دوستان وخویشان وصال مخالفت کردند ومانع از مسافرت وصال شدند ونیری مأیوس گشته بهند برگشت، ولی نظام الملك دیگری را که زبان چرب ونرم داشت فرستاد واو بشیراز رفت وهرطور بود وصال را راضی کرد با او ببوشهر برود وچند روزی که در بوشهر منتظر کشتی بودند وصال‌پشیمان شد ونامه‌ای بنظام الملك نوشت واز رفتن معذرت خواست وبشیراز برگشت و این تنها مسافرتی است که وصال در عمر خود کرده است و منتهی سیر او از خانه تکانهای اطراف شیراز وباباکوهی باتفاق میرزا سکوت وحاج محمد حسین قزوینی بوده است

وصال همانقدر که مصاحبت با اهل فقر و فضل راخوش میداشت بعکس از مجالست ودوستی بااغنیاء وبزرگان صوری نفرت داشت چنانکه‌وقتی فتحعلی شاه قاجار بشیراز آمد وهرکس بوسیله وواسطه بخدمتش رسید جز وصال که نرفت تا باصرار زیاد او را بردند وشاه همینکه او را دید بسیار ملاطفت کرد و گفت. «وصال در کمال‌اسراف‌نموده‌وبهرهٔ‌چندین مرد دانشمند وهنرور راغصب کرده‌است باید بطهران بیاید ونزد ماباشد» وصال از نسبت غصب حقوق ملول شد و از رفتن بطهران سرباز زد، هدایت ونواب وصال را بزهد رنجی متهم داشته اند پرفسور ادوارد برون انگلیسی هم در «تاریخ ادبیات ایران» باین نکته اشارت کرده است وصال در شصت ودو سالگی دیدگانش آب‌آورد ونابینا شد، و از کتابت ومطالعه باز ماند وبسیار متأثر شد، وبیشتر اشعار مراثی ائمه اطهار را در اوان کوری‌خود گفته است،چون سالی از نابینائی او گذشت کحالی بشیراز آمد وچشم او را میل زد ودیدگانش بار دیگر روشن شد وشروع بنوشتن وخواندن کرد ودر اینکار راه افراط پیمود واندرز طبیب معالجش سودی نبخشود تا باز نابینا شد وافسرده حال

در گوشه‌ای نشست ، تا در ماه رجب سال هزار ودویست و شصت ودو که روح پر فتوحش بعالم جاودانی پرواز کردو جسدش‌را درپائین پای حضرت سید میر احمد ابن‌موسی الکاظم علیه‌السلام معروف بشاه چراغ قرب مزار مرشدش میرزای سکوت دفن کردند وجمله « مات الوصال ومات العلم و الادب » با افزودن یکعدد تاریخ فوت او ست (۱)

تالیفاتش . ۱ . حکمت و کلام (منظم ونثر) ۲ . گفتار حکیم فارابی (درعلم موسیقی) ۳ ادبیات وقوانین عروض ۴ تفسیر احادیث قدسی (بنظم ونثر) ۵- سفینه(منظوم) ٦ . صبح وصال (بطرز گلستان سعدی) ۷ قسمتی از فرهاد و شیرین (متمم فرهاد وشیرین وحشی) ۸ . منتخب مقالات زمخشری ۹ بزم وصال (ببحر تقارب وشامل هفت هزار بیت است) ۱۰ دیوان اشعار (که چاپ شده) ۱۱ . مراثی (که درهندوستان چاپ شده)

اکنون میپردازیم بنقل پاره‌ای از زادگان طبع غرای او :

غزلیات : در توحید :

وصف تو جز این نیافت عارف دانا | کز همه وصفی منزهّی ومبرّا

مدح تو گویند اگر زغایت بینش | مدحت خورشید گفته اند بعمیا

از تو که نائی در گمان و نه دروهم | حاصل خامش یکی و بهرهٔ گویا

حکم چوار تست سر کشی بچه‌قدرت | کار چو بدست دم زدن بچه یارا

دلبری از چشم و زلف و خال نیاید | دل تو زما میبری نه روی دلا را

(۱) چنین است درفارسنامه ناصری و آثارعجم و گلشن وصال‌ولی‌درجلد دوم‌هدایة العارفین سال هزار ودویست وشصت وهشت ضبط شده است وعین عبارت چنین است « میرزا محمد شفیع المتخلص بوصال الشیراز الشاعر الشهیر بمیرزا کوچك المتوفی سنة ۱۲٦۸ ثمان وستین ومائتین والف ، له بزم وصال فی المثنویات فارسی ترجمة طواق الذهب للزمخشری بالفارسیة. دیوان شعر »

اما قطعی است که سال ۱۲٦۸ غلط وصحیح همان ۱۲٦۲ است .

تیغ تو دادی بترك غمزه كه‌ازخلق خانه بتاراج برد و رخت بیغما
جلوه‌تو کردی زروی‌خوب که‌ازوی دل شده آشفته و خرد شده شیدا
از تو نشان نی‌زقرب‌تست که‌دوری وزتو بیان نی‌زفکر تست که سودا
خودخبر بی‌نشان چه دور چه‌نزدیك یا صفت لامکان چه پست و چه بالا
ذات تو رامدحت خرد بچه ماند؟ مرسله‌ای از خزف بگردن حورا
از توچه‌بایم با که‌جزتو چه‌بینیم؟ ای تو بعادت نهان زدیده و پیدا
نیك وبد از ما بما رسد بحقیقت ورنه تولاّ ترا چنانکه تبرّا

هم ز تو آید که ذات خویش ستائی
ورنه وصال و زبان مدح تو ـ حاشا

ساقی بیاد عهد جم در گردش آور جام
وز گردش آن چاره کن بد عهدی ایام را

مینا بیار وغم ببر ، دانش بگیر ومی بده
کزدانش این اندہ رسد ناپختگان خام‌را

جوری که‌مستان‌میکشندازدست‌هشیاران‌بود
ز آن جام خاص آور مگر غوغا نشانم عام را

سودای‌زهدازسر بنه ، وین خرقه سودا کن‌بمی
ز آن جام آتشگون بسوز اندیشه انجام را

زلف ورخ وخال وخطت هر گوشه‌راهی‌میزنند
من ضبط دین ودل کنم یاپاس ننگ ونام را

جائی که با روی تو زلف آرام نبود یکدمش
عذری بنه بیروی خود دلهای بی آرام را

صوفی دم از توحید زد ، ساقی بیاور ساغری
تا اولش از آستین بیرون کشم اصنام را

ورحسن بی هم روی ومو چندان نبخشدلذتی
گرعاشقی گردن بنه هم کفر وهم اسلام را
این زاهد نابرده بو ، انکار مستان میکند !
جامی که سبلت بر کنیم این سخرهٔ اوهام را
اینکار عشق است و جنون دروهم اینان کی رسد
مشتی علف باید وصال آشوب این انعام را

ازدل‌چو گذشتی‌بجهان‌مملکتی نیست — شه را که‌نه‌این‌ملك‌بود‌سلطنتی نیست
گرچه‌صفت‌خوبی‌ازاندازه برون‌است — توخوبوفا کن به از این صفتی نیست
صد دانه بپاشند که یك دام بپوشند — با ساده دلان‌صلح توبی‌مصلحتی‌نیست
چشمت بکشد لیك لبت زنده نماید — خونی که‌تو انگر بکندبی‌دیتی‌نیست
لعلت بستاند دل و بوست بدهد جان — سوداگری‌عشق توبی منفعتی نیست
شد زهرتو تریاق من و تلخ توشیرین — نازم بعتابی که کم ازمرحمتی نیست
نبود عجب از فتنه چشم تو وصال است
یك‌فتنه چو چشمان تودرمملکتی‌نیست

مگر چو من هوای آن بت نا مهربان دارد
که امشب نی زهر بندی بآهنگی فغان دارد
ز کوتاهی بال و پر ندیدم جلوهٔ برقی
خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد
سالم زانکه ترسم ره برد گلچین بگلزارت
وگر نه از گلی هر بلبلی صد داستان دارد
بنالد بلبل از یك باغبان تا صد هزاران گل
در آتش من که یك گل دارم وصد باغبان دارد
همین فرق است بار خسارهٔ ساقی گلستان را
که آن پیوسته شادابست و این از پی خزان دارد

نوای نی بگوش آنکه داره تو سفر یاری
خوش است اما نه آهنگ درای کاروان دارد
وصال امشب دگر شکر فشانی میکند گوئی
ز وصف آن لب شیرین حدیثی بردهان داره

توچون برخاستی از پیش زین بس با که بنشینم
چوبر من غیر بگزیدی کرا غیر از تو بگزینم
تو چون رخ باز پوشیدی بپوشان چشم مازمن
که با این چشم باز آخر که راجویم کرا بینم؟
من و راه ریا کاران معاذالله مگو واعظ
اگر خمریست مینوشم وگر روئی است میبینم
کشید انکار درویشان مرا در کار چنگ و می
گر ازاین کار بر خیزم کجا زآنکار بنشینم
شود گر بوستان خشک وشود گر باغ افسرده
توئی بس باغ شمشادم توئی بس دشت ونسرینم
چو نتوانم کز آن عارض عرق چینم از آن کمتر
که بفرستی سحر گاهان نسیمی زآن عرقچینم
وصال از عشق بر گردد ؛ زهی لاف خردمندی
که ناصح از پی عمری بری میخواهد از دینم ؛

من کیستم ز عشقت نومید از وصالی — قانع بآرزوئی خرسند از خیالی
دل را امید لطفت چون کشته را سحابی — جان را نوید وصلت چون تشنه را زلالی
حلقی ز زلف وخالت سودائیند ومارا — هر موی تست زلفی هر عضو تست خالی
گفتم بسی ونگرفت بادل که در نگیرد — پیوند سالخوردی باطفل خرد سالی
گفتی کمال انسان عشق است ونبود از عشق — پروای آنکه بینم نقصی است یا کمالی
سالی گذشت وروزی یادم نکرده ماهی — عقلم رمید و باری رامم نشد غزالی

حلقی وصال جویند با صد نیاز مندی
غیر از تو کز نکوئی مستغنی از وصالی

بند ششم از چهارده بند او که در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه‌السلام گفته است :

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
بیحد چرا حنی نتوان گفتنش که چند !
پامال پیکری نتوان دیدنش که چون !
خنجر در او نشسته چو شهپر که در همای
پیکان از او دمیده چو مژگان که از حفون
گفت . این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون ؟!
گر این حسین‌قامت او از چه برزمین ؟
ور این حسین رایت او از چه سر نگون ؟
گر این حسین من سر او از چه بر سنان؟
ور این حسین من تن او از چه غرق خون ؟
یا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه
یا خواب بوده ، آنکه مرا بوده رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله‌ای
آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون :
کای عندلیب گلشن جان ، آمدی بیا
ره گم نگشته ، خوش بنشان آمدی بیا

بند هفتم :

آمد بگوش دختر زهرا چون این خطاب
از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب
چون خاك جسم پاك برادر ببر کشید
بر سینه‌اش نهاد رخ خود چو آفتاب
گفت : ای گلو بریده سر انورت کجاست ؟
و ز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب
ای میر کاروان ، که آرام‌نیست خیز
ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب
من یکتن ضعیفم و یك کاروان اسیر
وین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب
از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق ؟
اندوه دل نشانمشان یا که التهاب ؟
زین العباد را زدوانش کباب بین
سوز تب از درون ، و برون تاب آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم ، کو شکیب و صبر؟
ور بیتو رو بشام کنم ، کو توان و تاب ؟
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
نه عمر من تمام شود ، نه جهان خراب
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد
رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

وصلی شیرازی-زنده در ۱۰۲۸

میر نعمة الله شیرازی متخلص به « وصلی »

از گیاه شناسان و لغویون و شعراء قرن یازدهم هجری است - ترجمه‌اش را در تذکرهٔ « میخانه » تالیف مولی عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی (مولفه ۱۰۲۸) دیده‌ام -

فخرالزمانی . شخصاً با او در هندوستان همسفر بوده است ، و از او راجع باصل و نسب و معلوماتش تحقیقاتی کرده ، میگوید از سادات طباطبائی شیراز است ، و این سلسله را مردم فارس صحیح النسب میدانند ، پدرش در شیراز به « میر پنبه زن » اشتهار داشته است ، و چون مولانا مرشد بروجردی (؟) بشیراز آمد و در آنجا اقامت کرد میر نعمةالله‌وصلی شاگردی او را اختیار کرده‌مدتی با او بسر برد و کمال همنشین در او اثر کرد-شوق گفتن شعر و مطالعه کتاب و تحقیق و تفحص‌در لغات عربی و فارسی و پهلوی دراو پدید آمد و آنقدر کوشید تا در لغت شناسی و گیاه شناسی و اطلاع بر خاصیت و مضرت و منفعت گیاهان و دانستن نام گیاهان بالسنه مختلفه بصیر و دانا و در عصر خود بیهمتا شد-

بعداً استادش بروجردی بهندوستان رفت و در خدمت میرزا غازی (؟) ترقی کرد و خطاب « مرشد خان » یافت و نعمةالله را از شیراز بخواست ، او هم بسند آمد و قصیده‌ای در مدح میرزا غازی سرود و بوسیله مرشد خان از نظر ممدوح گذرانید میرزا هم او را مورد التفات‌قرار داده و درجرگه ملازمان خود درآورد و خدمات عمده در سند باو رجوع کرد ، و پس ازفوت‌میرزا - وصلی به اجمیر و پنجاب و لاهور و آخر الامر به « بنگش » رفت و خدمت الله دادخان رسید و با او بدربار جهانگیر رفت‌و جهانگیر باو محبت بسیار کرد ولقب « رشید خانی » داد-

فخرالزمانی مینویسد از سال ۱۰۲۸ ببعد دیگراز او خبر ندارم و نمیدانم بر اوچه گذشته است بنا براین مرگ اوبعد سال مذکور بوده‌است - و بازمینویسد روزیکه او را دیدم و با او دوست شدم دیوان اشعارش شامل چهار هزار بیت از

قصیده و غزل و مثنوی بود ـ ولی ازآنجمله چیزی کهقابل‌استماده باشد درتذکرهٔ خودنیاورده است ـ ازاوست

دو بیت از ساقی نامه او :

بیا تا دماغی بمی تر کنیم	رگ شیشه راتازه نشتر کنیم
بده ای دوای دل خستگان	شرابی که‌افتد یقین در گمان

چند بیت از یکی از قصائد او :

وقت آنست کنون از اثر باد شمال	سبز گردد برخ حوروشان دانه‌خال
قوت نامیه‌اش بدر کند درساعت	گرتو برخاك‌چمن‌نقش کنی شکل‌هلال
در هوا ریشه زند از مدد فصل ربیع	شیر گر پنجه کندراست‌پی‌صیدغزال
شود ازفیض‌هواسبزو گل آرد‌بیرون	قرعه بر تختهٔخاك‌ازوگمی‌ازپی فال
درهواقطرهٔخون گل شودازفیض‌بهار	گر‌مریض‌ازپی‌صحت بگشایدقیفال
نارسیده برمین لعل‌بدخشان گردد	دانه‌ای گر شود امروز جدا ازغربال

(الخ)

وفا شیرازی ـ متولد ۱۲۲۴ متوفی ۱۲۷۹

میرزا حسنعلی طبیب شیرازی‌متخلص به«وفا»فرزند میرزاسید علی متخلّص به « نیاز فرزند حسینعلی طبیب

از شعراء و اطباء قرن سیزدهم هجری است «فسائی مینویسد در خدمت‌پدر کسب علم و معرفت کرد و در فنون طب وتشریح گوی سبقت از همگنان‌ربود خط نسخ تعلیق را خوب مینوشت ـ در سال۱۲۵٤بهندوستان رفت و از آنجا بمکه معظمه مشرف شده از طریق مصرو اسکندریه برای تکمیل علم طب باروپا رفت و مدتی در شهرهای پاریس و لندن‌مشغول تحصیل بود ، پس بهندوستان بر گشت و چند سال در کلکته بتدریس طب و طبابت اشتغال داشت تا بسال هزارو دویست و هفتاد و شش که بقصد آمدن‌بایران و زیارت مشهد مقدس از کلکته به بمبئی

رفت و در آنجا مریض شده در گذشت ـ در ایامی که در مکه معظمه بود اتفاقاً محمد علی پاشا خدیو مصر بعزم حج وارد مکه شده بود و صاحب ترجمه قصیده ذیل را در مدح او گفت و فرستاد و چهار صد لیره عثمانی صله گرفت و چون خالی از لطف ومطالب مفیده نیست میآوریم روز حج و طواف شد ای که بطوف درخوری

طـوف سر ای دل نما تا زطواف ـ بر خوری

سعی صفای حج نشد ـ سعی صفای دل نما

گر نکنی صفای دل ـ با شتری برابری

جمره زنند حاجیان خـوش بمناره در منی

جمره ز سبحه کن تو و ز آه منار دیگری

لمس حجر بطاق نه ـ ترك سیه دلی بگو

کاین حجر از سیه دلان ـ گشته سیاه دربری

عـور و ضعیف و بینوا ـ محـرم کعبه وفا

ذکر بدل ز لب دعا ـ قانع خشکی و تـری

حلقهٔ ماتم من از حلقهٔ کعبه خوبتر

خیز و بحلقه اندرا چند چو حلقه بر دری

طوف نسا و حاجیان ـ ما و طواف مرد حق

زن بر مرد کی سزد لاف زند ز همسری

عمره و شوط میبرم من بطواف قبله

کو بمناسك حجم خضر شود برهبری

خاصه امیر پر دلی ـ پر فکری توانگری

آنکه بچنبر آورد ـ گردن چرخ چنبری

نام محمد و علی یك شد و گشت نام او

یعنی از این دو نیستش ـ با کس دیگری سری

در بر خلق او خجل ـ نافه مشك تبتی
پیش قیام او دو تا ـ قامت سرو کشمری
هر که فروغ رای او راه کند بخاطرش
تا باید ز چشم او می بشود نهان پری
یکسر موی هر که را هشت بدل خلاف او
هر سر موی او کند رای ترا برابری
عید خوش است و روز خوش خوش گذران و خوش بری
کز تو بپاست کشوری ـ از تو رضاست لشکری
در همه عمر خویشتن راه کرم سپرده‌ای
به که بجز ره کرم ـ باقی عمر نسپری
نام درین جهان بمان ـ چیز در آنجهان فرست
تا ز صراط زودتر ـ از همه کس تو بگذری
زنده نمانده تا کنون هیچ تو دانی از کجاست ؟
ذکر خوش سبکتکین نام نکوی سنجری
مانده اثر ز سنجر از مدح معزی و بود
نام سبکتکین بجا از سخنان عنصری (۱)
ز آن دو سخی دو مدح خوان عهد تو است دور من
من بسخن فزونترم ـ تو بسخا فزونتری (۲)
تا سپرند اختران راه بر اوج آسمان
پشت نه آسمان چنان خم بادت بچاکری !

---

۱ ـ مقصود از سبکتکین در اینجا سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین است گاهی شعراء در شعر اشخاص مشهور را بنام پدر میخوانند مثل حسین بن منصور حلاج را که مولوی و حافظ و سایرین در شعر «منصور» آورده‌اند و محمود غزنوی را بعضی «سبکتکین» خوانده‌اند

۲ ـ هر دو اغراق شاعرانه است ، و «وفا» از عنصری اشعر است و «محمد علی پاشا» از سلطان محمود سخی تر ـ

عیدچنین مبارکت۔ ظل خدا بتارکت

دُرگهر بلارکت خصم تو راوانگری

اینقصیده شصت و پنج بیت است ، بهمین اکتفا شد ۔

هم از اوست ۔ در شکایت از روزگار

ای رفیقان ز روز خوش فریاد — کار من با شب فراق افتاد

گشت اقبالم از جهان ادبار — شد رواجم ز دور چرخ کساد

اخترم از زمانه کرد غروب — دولتم از ستاره رفت بباد

ما در روزگار پنداری — مرمرا از برای محنت زاد

روز عیش و خوشی مبدل شد

بشب هجر و ناله و فریاد

مرا تا چهره مهر و دلفریب است — مرا دل دش و خاطر نا شکیب است

مگر دادی برلفت ره صبا را — که امروز اینچنینش بوی طیب است

دل اندر زلفش ار گم شد عجب نیست — شب تار است و آن مسکین غریب است

دریغ از دور گل وین مدت عمر — که پای هردو یکسان در رکیب است

وفا آن نغمه کز دل غم زداید

ره عشاق و بانگ عندلیب است

سیمرغ وقت را بسمان گر کنم شکار — مقهور آسمانم و مجبور روزگار

صدبار همچو بیژن گشتم اسیر چاه — صدبار همچو بهمن رفتم بکام مار

گاهی بهفت وادرده اردشیرسن — گاهی بهفتخوان شده اسفندیروار

ور زین شود سوار چوشد همتحاپهسر — همداد ملك گشتم وشخصم نشد سوار

اختر چو دشمن است ۔ چه یقسین چه کاشغر

گردون چو ریمن است چه روم وچه زنگبار

هم اوراست در شکایت از اوضاع جهان وشمردن محاسن خویش

از دور آسمان وز تقدیر دادگر ‌ ‌ ‌ یابم چسان خلاص ونمایم چسان حذر؟
هرجا که دل گرفت مرا گفت هین وطن ‌ ‌ ‌ هرجا که جان شکفت مرا گفت هین سفر
آنم که گفتی که یکی مرد یك فنم ‌ ‌ ‌ درهر فنی که خلق برویند مفتخر
گفتم زابن مقله برد حظم آبرو ‌ ‌ ‌ نظمم بجان عنصری اندر زند شرر
سقراط و جاسلیق ز دارالشفای من ‌ ‌ ‌ بر ضعف دل برند بدریوزه گلشکر
در طب شریك من نبدی کس وگر بدی ‌ ‌ ‌ یکتن مسیح بود وبا عجاز دادگر
اقبال چون نبود ازین نقشها چه‌سود؟ ‌ ‌ ‌ هم جهل به‌زدانش و هم عیب از هنر
هرکس بهند آمد اندوخت گنج ومال ‌ ‌ ‌ من واه‌واه میبرم از این سفر ثمر
تحسین مرا نه وجه خوراك ونه لباس ‌ ‌ ‌ تحسین نه گاه اسب شود نه شمیر خر
آنرا که سر فراختم از مدح بر فلك ‌ ‌ ‌ خواهد همی بچاه مذلت مرا فقر
رویش ندیدم آنکه زمن به‌شدش مرض! ‌ ‌ ‌ نامم نبرد آنکه ز من گشت نامور،

آنم که بود در گه من مفخر شهان
نی از هنر ... ز دولت آبای نامور

منم دلدادهٔ انده خریده ‌ ‌ ‌ بگیتی رنگ خرسندی ندیده
منم آن کودکی کم دایه زآغاز ‌ ‌ ‌ بمقراض وفا نافم بریده
منم آنکو بیاد چشم مستی ‌ ‌ ‌ هزاران جامه تقوی دریده
بجای شیر از پستان مادر ‌ ‌ ‌ همه زهر پشیمانی مکیده!
مسلسل سنبلی خم برخمم ساخت ‌ ‌ ‌ بنفشه وار با قدی خمیده
دلی دارم چو مرغ نیم بسمل ‌ ‌ ‌ ز تیر غمزه‌ای در خون طپیده

وفا جان رفت و جسمت ماند باقی
قفس بر جای و مرغ او پریده!

ز مضمون اشعار او معلوم میشود که وفا با داشتن فضل و دانش و دانستن علم طب در هندوستان باو خوش نگذشته و همواره با فقر و پریشانی دست بگریبان

بوده است ، دیوان اشعارش بتصریح صاحب فارسنامه نزدیک پانزده هزار بیت بوده وچنانکه گفته شد در سال ۱۲۷٦ در بمبئی وفات یافته است

وفا شیرازی ـ متولد ۱۲۷۸ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ محمد باقر شیخ الاسلام تمامی شیرازی متخلص به «وفا» فرزند حاج شیخ محمد حسین فرزند حاج شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام تمامی (۱)

از شعراء دوره ت معاصر است . گاهگاه شعر میگفته ، صاحب «اعلام الشیعه» مینویسد کتابهای «مجموعه التمامی» و «منتخب الدعوات» از تالیفات اوست ومنتخب الدعوات چاپ شده اراوست :

تا چشم من روی دو ای ماهرو فتاد در صولجان زلف تودل همچو گوفتاد
تادست من ز موی میان تو دور شد دل ازغمت در آتش هجران چوموفتاد
تا شهره شد بعشق تو اندر جهان وفا
بدنام خاص و عام شد از آبرو فتاد

به تیر غمزه ام آن چشم جادو زند ناوک بدل هردم ز هر سو
بعمر خود ندیدم جمع با هم شب و روزی جز آن رخسار و گیسو

سال فوتش معلوم نشد ، در ۱۳۱۳ زنده بوده است ـ

وفا علی شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۹

مرحوم میرزا علی آقا ملقب به وفا علیشاه فرزند مرحوم حاج آقا محمد ملقب به منور علیشاه .

از پیشوایان سلسلهٔ نعمة اللهی رحمتعلیشاهی وازمعاصرین است ، پس ازفوت

(۱) تمامی نام تیره‌ای از عرب تمیم حسه وقطیف است و اصل شیخ ابوالقاسم از آن طائفه بوده و بتصریح فرصت در آثار عجم مشارالیه درسال ۱۲۸٦ در مدینه فوت شده است ـ

پدرش که درسال ۱۳۰۱ واقع شد طبق وصیت آنمرحوم جانشین پدر شدو بدستگیری مریدان پدر مشغول گشت، ضمناً هرسال در ماه رمضان در مسجد نو شیراز امامت و مردم را موعظت میکرد.

در جنگ بین الملل اول لباس نظام پوشید و خود و پسرش مرحوم میرزا عبدالحسین مونسعلی شاه در مسجد نو مشق نظام و تیر اندازی کردندو با حزب دمکرات که در آنوقت علیه انگلیسان قیام کرده بود مساعدت مینمودندمردی شریف وپرهیز گار بود.

در سال هزار وسیصد وسی وشش حرفه تهی کرد وبعالم باقی شتافت.

وقار شیرازی - متولد ۱۲۳۲ متوفی ۱۲۹۸

میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به «وصال» فرزند محمد اسمعیل فرزند محمد شفیع فرزند میرزا اسمعیل -

ازفضلاء و ادباء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است، و اولین فرزند وصال سالف الترجمه -

درسال هزار و دویست و سی و دو متولد شد، وپدرش او را خدمت میرزای سکوت برد ومیرزا اورا احمد نام گذاشت، ازآغاز کودکی درمهد پرورش پدر بزرگوارش نشو و نما یافت وآنی از تحصیل نیاسود، تا پس از رشد رسید شروع بگفتن شعر کرد وپدر اورا وقار تخلص داد وچون مقدمات را بخواند بفقه و اصول و حکمت الهی پرداخت، و بتالیف وتصنیف مشغول شد، خط نسخ و ثلث ورقاع وشکسته را خوش مینوشت، ده جلد قرآن ویکصد جلد دعوات را با خط نسخ نگاشته وبیست جلد قرآن وپنجاه جلد دعوات را نیمه تمام نوشته است. درسی و شش سالگی پدرش رخت بسرای دیگر کشید وچون برادرمهتر بود سرپرستی برادران کهتر رابعهده گرفت.

آقاخان محلاتی اراو دعوت کرد، وقار وحکیم سرپرستی خانواده رابعهده

داوری گذاشتند و با سه نفر از دوستان صمیم راه هندوستان را پیش گرفتند، و یك سال وچند ماه درهندوستان بود سپس باتفاق حکیم بشیراز برگشت

درچهل سالگی ازدواج کرد ودختر حسینعلی‌خان نواب هندی را بعقدخویش درآورد، واز این زن دوپسر یکی بنام علاءالدین (همت تخلص) ودیگری محمدشفیع (عشرت تخلص) متولد شد،

درسال ۱۲۷٤ حکیم بمرض وبا وفات یافت ومنرجم با دوبرادر خودفرهنگ و توحید ومرافقت حاج میرزاصادق‌خان (۱) رهسپار طهران شد ـ

چون وقار را در فضل و ادب و برادران را درخطاطی و سخنوری پایهٔ بلند وجایگاهی ارجمند بود، دانشوران وسخنوران طهران پروانه‌وار گردشمع‌وجودشان جمع شده استفاده میکردند، اولیاء دولت نیز مقدم آنها را گرامی داشته درصدد تجلیل وتکریم برآمدند ـ

پس از چندی بشیراز برگشتند، وقار با یزدانی بعراق عرب رفت، و مورد احترام مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی (مجتهدمعروف) قرار گرفته ومدتی با اومصاحبه داشته است وهرروزه در حضور اومسائل ومشکلات علمی مطرح بوده است ـ

وقار پس از زیارت با یزدانی از کرمانشاه بطهران رفت وپس از اندك توقف در آنشهر بشیراز برگشت پس از مراجعت ازطهران درخانهٔ خود بنشرفضل وکمال پرداخت، وبدرس مشغول شد، تا بسال هزارودویست و نودوهشت که بمرض استسقا مبتلی گشت و درشصت و پنجسالگی روان پاکش کالبد عنصری را بدرود گفت ـ و در دخمه پدرش درشاه چراغ مدفون گشت ـ تااینجا نقل باختصار از کتاب «گلشن وصال» بود، اینك میپردازیم بنقل مطالبی از شماره سوم سال هفتم مجلهٔ

۱ ـ حاج میرزا صادق خان مذکور در دورهٔ کودکی خدمت وصال بتحصیل کمال اشتغال داشته، سپس در وزارت خارجه از امناء برجسته دولت شده و علیخان فرزند ارجمندش نیز سالهاست بهمان سمت برقرار و اینك بوزارت کشور منتقل گردیده و استاندار فارس است ـ گلشن وصال ـ

دانشکده ادبیات تبریز که آقای دکتر ماهیار نوابی استاد دانشگاه تبریز ذیل عنوان «خاندان وصال» نوشته است با حذف اشعار آن وقسمتهائی که نوشته شده است:

« خود وقار درپایان مثنوی مولوی که درهندوستان (بمبئی) نوشته وهمانجا بچاپ رسانیده است ، مینویسد که در پنجسالگی او را بمکتب گذاشتند ، و چون هشت ساله شد ، پدرش وصال آموزگاری اورا بعهده گرفت و روز وشب در ارشادش بکوشید ، فن خوشنویسیش تعلیم کرد ، وچون طبعش موزون دید میزان شعر و قافیت بدو بیاموخت ، تا آنجا که خطش چون خط خوبان نغز و دلکش گشت و گفته اش همچون حدیث وصل آنان خوش. همچنین از آداب و رسومش آگاه وبتحصیل علوم از معانی و بیان وصرف ونحو وجز آن تشویقش کرد ، پس ازرموز فلسفه اش آگاه ساخت وگهگاه از آراء فلاسفه اش نکته ای درکار کرد تا طبعش سرکشی وبلندپروازی نمود وگمراه شد وچون چنینش دید چارهٔ این گمراهی را بدو عرفان بیاموخت تا آنچه راکه فیلسوفان با منطق واستدلال وسفسطه وجدال پی بکنهش نبرند بیسخنی بیند وبداند که گوهر ازصدف کون و مکان بیرون را ازگمشدگان لب دریا نشاید طلب کردن، وآنچه نفس را میسر است روا نیست از بیگانه خواستن. وصال درتعلیم وارشاد وقار تا آخر عمر میکوشد واورا برای جانشینی خود و اداره خانواده بزرگی چون خانواده وصال آماده وبرازنده میسازد -

وقار در پایان مثنوی چاپ هند خود متذکر میشود که در هنگام مرگ پدر سی سال واند داشته است :

همچنین شد عمر در این چون وچند   تا مرا شد سال هستی سی و اند
بست رحت ازاینجهان آن خوش خصال   دور هجر آمد بشد عهد وصال

البته مقصود از « سی واند » سی سال واند ماه است نه سی واندسال چه ، چنانکه گذشت ، تولد وقار در۱۲۳۲ ومرگ وصال در۱۲۶۲ بوده است . . .

رضاقلیخان درباره بازگشت وقار از سفر هند مینویسد « نواب نصرةالدوله فیروزمیرزا دستخطی نگاشته او را بشیراز دعوت کرد » ممکن است وقار پس از

بازگشت از هند این دمهٔ فیروزمیرزا را علّت مراجعت خویش نشان داده باشد، ولی نباید چنانکه رضاقلیخان نوشته تصور کرد که تنها برای فرمانبرداری از فرمانفرمای فارس بشیراز بازگشته است، زیرا چنانکه دیده شد از هند بسیار متنفر بوده و بارها در اشعاری که در هندوستان سروده است (اشعار مزبور خواهد آمد) رنجهای این سفر را یاد میکند، ولی پس از بازگشت ازهندوستان وفراموشی رنجها و تصادف با ناملایماتی دیگر درشیراز گهگاه یادی از هند میکرده است

وقار مانند پدر عارف پیشه و در سلك پیروان میرزای سکوت بوده است، وی اگر چه شاعر است و شاعران را مدح گوئی پیشه، و دیوانش نیز از مدح انباشته است، ولی درطی دیوان ودرخلال اشعارش همیشه بیك روح بلند و طبع عالی برمیخوریم می بینیم که سرایندهٔ آنها مردی راستگو، درستکار، بی بیم و خرسند است، و بمال و خواسته دنیا بی اعتناست و آبروی خود را برای بدست آوردن زر و سیم نمیریزد، و بآن مقدار که بتواند تنگدستی و پریشانی را از خانواده خود دور دارد راضی است، وظیفهٔ خویش یعنی بزرگتری و ریاست خانواده را بخوبی انجام میدهد، و در حفظ حقوق هر یك از اعضای خانواده میکوشد، و در نزد ممدوحان عزیز و با آنها رابطهٔ دوستی و رفاقت دارد، آنها را بیشتر از دل و جان و از روی عقیده میستاید نه از بهر صلهٔ و جائزه، و چه بسا زمامداران ستمگر بد منش را ملامت میکند، همت بلند و طبع زودرنج و خوی عارفانه او از ابیات زیر که نظیر آن ها در دیوانش کم نیست پیداست

جز قصیده و غزل انواع دیگر شعر چون مثنوی، مسمط، قطعه، ترکیب بند، مرثیه و غیره نیز از وقار باقیمانده است، مراثی او بسیار مشهور است، و میتوان اورا از مرثیه‌سرایان بزرگ شعر فارسی شمرد، ـ

مسمطات و ترکیب بند های او نیز بسیار زیبا ودلکش است و در خوبی و لطافت با آثار متقدمین برابری میکند ـ

دربین قطعاتش دوسه قطعه هجویه بیشتر دیده نمیشود، ودر آنها هم پای از

حادهٔ ادب بیرون نهاده و کلمات رکیك و بازاری بکار برده است ، و نام کسان را هم که هجو کرده ذکر نکرده »

تألیفاتش ۰ ۱ ـ دیوان اشعار او (نسخه خطی آن در ملکیت مرحوم عشرت بوده) ۲ ـ انجمن دانش (بسبك گلستان سعدی است ودر زمان خودش در طهران چاپ سنگی شده) ۳ ـ شرح و ترجمه نامه حضرت علی علیه‌السلام بمالك اشتر (در سال ۱۳۳۱ چاپ شده ـ اخیراً نیز در تبریز بهمت آقای سرهنگ صادقیان جزء مجموعه‌ای به چهار زبان چاپ شده ـ این منظومه را وقار بنام سلطان اویس میرزا فرزند فرهاد میرزا ساخته و ببحر تقارب است) ٤ ـ مثنوی بهرام و بهروز (نسخه خطی آن در ملکیت عشرت بوده ، این مثنوی را در هندوستان بنام سید حسن عطا که از او پذیرائی کرده بود ساخته است)

٥ ـ روزنامه خسروان پارسی (نسخه خطی آن در تصرف عشرت بوده ، این کتاب در سال ۱۲۸۱ بفارسی خالص تألیف کرده است) ٦ ـ مثنوی خضر وموسی (نسخه خطی آن در ملکیت عشرت بوده ، ودر ۲۹ ماه صفر ۱۲۹٥ بخط صادق شیرازی کتاب شده) ۷ ـ مثنوی قانون الصداره (نسخه خطی آن متعلق بعشرت بوده ، و بخط یزدانی است) ۸ ـ مرغزار (نسخه آن بخط خود وقار و متعلق به عشرت بوده و بنثر است وبسبك کلیله ودمنه وانوار سهیلی نوشته است) ۹ ـ شرح شش رباعی محتشم (در سال ۱۲۹٦ تألیف کرده است) ۱۰ ـ مجالس السنة و محافل الازمنه (نسخه آن درتصرف عشرت بوده و کتاب بسبك کشکول شیخ بهائی است ودرسال ۱۲۹٥ تألیف کرده) ۱۱ ـ عشره کامله (نسخه خطی آن در دست عشرت بوده ، و دارای ٥٤۷ برگ بوده که برروی اوراق مخصوص چاپ سنگی با مرکب چاپ نوشته شده ومهیای چاپ شده اما بچاپ نرسیده است و موضوع آن ذکر مصائب سیدالشهداء علیه‌السلام ویاران او ست) ۱۲ ـ رساله در تفسیر آیهٔ لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر (نسخه‌این رساله هم متعلق بعشرت بوده) ۱۳ـ رساله‌درترجمهٔ‌صد کلمه‌حضرت‌علی علیه‌السلام ۱٤ ـ منظومه فارسی ترجمه منظومهٔ

عربی حاج ملاهادی سبزواری ۱۵ ـ سیاحتنامه ـ از شیراز تا بندر بوشهر ۱۶ ـ رساله اهبةالادب (بزبان عربی) ۱۷ ـ ریحانة الادب (در ترجمه و شرح حدیث نبوی ودر احوال زبان عرب وایرانی است) ۱۸ ـ تاریخ چهارده معصوم ۱۹ـ رساله در علم بدیع (نسخه خطی ناتمام آن متعلق بعشرت بوده) ۲۰ ـ رساله درشرح حال سکوت (نسخه آن متعلق بعشرت بوده و رساله ناتمام مانده است) ۲۱ ـ رسائل متفرقه در یك مجلد

منتخب اشعارش :

در توحید ـ مطلع اول :

خردمند چون کمته عنوان نماید | نباید جز از حمد یزدان نماید
قدیری که بی آلت و بی معونت | بهر کرده عزم آورد آن نماید
سعادت دهد زهره و مشتری را | نحوست ز مریخ و کیوان نماید
ورا چار مایه است و جسمانیان را | فراهم ازین چار ارکان نماید
جز او کیست تاهم براو مرد بحرد | دلیل آورد یا که برهان نماید
ملك را گهی همدم دیو سازد | بدن را گهی مرکب جان نماید
سحرگه تا شام روزی خوران را | سر سفرهٔ خویش مهمان نماید
چو آدم کند نقش از خاك و گوید | براو سجده املاك و شیطان نماید
پس از قدسیان پای شیطان ببرد | ز تو چیره دستش بر انسان نماید
تنی را نه یارا و قدرت که پرسد | چرا این کند یا چرا آن نماید
ز صلب آورد نطفهٔ گنده بیرون | ورا جای به مه بزندان نماید
خورش خون بزندان زهدانش آری | خورد خون چو کس جا بزندان نماید
برون شد چو زان سجن مادرپدررا | نشیمن در آغوش و دامان نماید
چو از ناف خون خورد نه مه پس آنگه | بشیرش حوالت ز پستان نماید
چو سالی دو بگذشت بر وی پس اورا | ز درج دهان دُر دندان نماید
ببرد از او شیر و قوتش به غالب | کفی آب یا قرصهٔ نان نماید

غدایش چو کیلوس و کیموس و دم شد ورا حامل روح حیوان نماید
خرد بخشد و فکرت از ملک غیبش مشرّف بتشریف انسان نماید
اگر گوهر خود تبه کرد و نافه دل خویش بنگاه شیطان نماید
وگر مایه بنمود صرف معارف ملك را ز اتباع و اعوان نماید
چه قدرت از این بیش کز خاك تیره امیری بصد شوکت وشان نماید
مگر خود ثنا گوید از خویش ور نه
اساطیر مهمل و هزیان نماید

وهم اوراست: در توحید و نعت حضرت رسول از قصیده‌ای:

هردمم آید ندا از بارگاه کبریا
کز چه رو ای بنده بگزیدی غوایت بر هدا
عشق بد داری و گوئی عاشقستم بر ودود
مهر خود داری و گوئی مهر ورزم با خدا
خلعت از ما میبری وز ناکسان گوئی درود؟
نعمت از ما میخوری وز دیگران خواهی ثنا؟!
تا بکی مکر و حیل با پادشاه راز دان؟!
تا بکی کبر و ریا در بارگاه کبریا!
گر حریمی محترم جوئی بکوی ما بپوی
ور کریمی محتشم خواهی بسوی ما بیا
جان مده در راه آنکو راه نشناسد ز چاه
سر منه بر پای آن کو سر نمیداند ز پا
سر دهی بر باد اگر جوئی ز بیمغزان کله
تن کنی پامال اگر خواهی ز بی اصلان قبا
نام یزدان خوانی و با اهرمن داری نظر؟
دین احمد جوئی و با بوالحکم داری صفا؟!

بگذر از ما و من اندر مامن وحدت گریز
کاین من و ما را در آنجا جمله کن بینی ولا

نفست آن گاو است گو پیوسته باشد فکر لوت
وین عجب کز خوان ما روزی نماند ناشتا

دار ملك فقر و عزلت را وطن کن تا شود
بر تو یکسان مطرف اکسون و فرش بوریا (۱)

غوص دریا کن که دُری پربها آری بچنگ
ورنه دانا بر بسیط خاك ننماید شنا

بر سر خوان خسیسان پر میهشان چون ذباب
کاین ابای ناکسان یکسر بود رنج و وبا

زین مخنث سیرتان بگذر که بهر تای نان
بارها کردند در زیر کسان خود را دو تا

چشم آن داری که از سیب کسان پر زر کنی
آنچنان جیبی که بایدشان دریدن بر عزا

خون دل نوشی بسی بهتر کهروی دل نهی
پیش دونانی که نان خوردند عمری از قفا

کی رود از چهرهٔ ممکن ـ سواد الوجه فقر؟
ای گدا طبما که خواهد حاجت از دیگر گدا؟

کی شود محتاج محتاج دیگر را پای مرد
کور کی تاند کشیدن کور دیگر را عصا ؟

از خلیل آموز کاو گاه بلا با جبرئیل
گفت : عندی حاجة امّا الی جبریل لا

(۱) اکسون : بضم اول و ثالث ـ جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند ؛ و بکسر اول هم آمده است ... فرهنگ‌ انندراج

گر درودی میبری بر سالکان راه دین
ور مدیحی میکنی از خاندان مصطفی
دوستداران شریعت رهنمایان طریق
دستگیران رعیت پیشکاران خدا
الخ

غزلیات

درد کز پیش تو آید چکنم درمان را
حکم کز تست چرا سر ننهم فرمان را
عاشق از دوست بجان باز نمیپردازد
مگر آندم که فراموش کند جانان را
حاصل عشق مرا بیسر و سامانی هست
سر چو افتد بکمندی چکند سامان را
عمر آخر شد و پای طلب از کار بماند
و آخری نیست پدید این ره بی پایان را
ای حکیم ار بتوان چارهٔ دردم بفرست
ورنه کی سود دهد پند من حیران را
یاد رویت چو شب وصل کند روز فراق
باغ فردوس کند یوسف مازندان را
تو پریچهره اگر حکم بجان فرمائی
آدمیزاده بپای تو فشاند جان را
گر دلم بستهٔ گیسوی تو شد خرده مگیر
گوی بیچاره اسیر است بگو چوگان را
خصم شنعت کند و دوست ملامت گوید
شرح پیش که دهم درد دل پنهان را

غرق دریای غمت را نبود روی نجات
تاچه بحر است که پایاب نباشد آن را

هر که پیمان غم عشق تو دارد چووقار
گرچه شمشیر رسد نگسلد آن پیمان را

گرچه می برحسب شرع حرام افتاده است
لیکن این مصلحت از بهر عوام افتاده است

مشکلی‌دارم و گو رنجه شود زاهد شرع
که ریا معتبر و باده حرام افتاده است

صوفی آورد بکف سبحه وما ساغر می
تا از این هردو ترا میل کدام افتاده است

ما چه سازیم که بر حکم قضا تن ندهیم؟
چه بود چارهٔ مرغی که بدام افتاده است

عالمی یکسره از وصل تو نومید شدند
صوفی شهر در این فکرت‌خام افتاده است!

در یکی جرعه نهان شد دو جهان آزادی
تاچه‌سرّ است که اندر دل جام افتاده است

آنکه در صومعه بودش هوس قرب مدام
دیدمش بیخبر از شرب مدام افتاده است

روی زیبای تو اندر خم آن زلف سیاه
شاه روم است که در لشکر شام افتاده است

وه که در جرگهٔ اینقوم جفا پیشه وقار
همچو عیدی‌است که در ماه صیام افتاده‌است

عاشقان سر کوی تو چه ثابت قدمند
کز ملامت نگریزند وز خواری نرمند

همسری می‌نسزد با تو پری رویان را
در نکوئی تو چو مخدومی و ایشان خدمند
با حریفان چنین کز تو گریزند بجور
بستم کوش که شایسته چندین ستمند
زنده آنست که شد زندهٔ جاوید بعشق
ورنه باقی همه آمادهٔ راه عدمند
ما بدیدیم برویت همه اسرار جهان
زغم آنقوم که اندر طلب جام جمند
بهتر آنست که ما دامن عشقی گیریم
ز آنکه صاحبنظران دست خوش رنج و غمند
آه ازآن هردو سیه هندوی زلفت که بمکر
ساکن کعبه و صید افکن مرغ حرمند
ترسم آئینهٔ روی تو مکدر گردد
مخلصان هم مگر از دور دعائی بدمند
این کمندی که تو افکنده ای از زلف دراز
گر جهانی بکمند تو در آیند کمند
شهری از نقطهٔ تنگ دهنت پر شکر است
نقش بندان ازل بین که چه شیرین رقمند
چون وقارندبسی خاك نشینان درت
پاس ایشان بهازاین دار که بس‌محترمند

ایکه ما را از نگاهی بیخود و دیوانه کردی
از دوچشم میگسارت ، کار یك میخانه کردی !
پرده از عارض گشودی جلوه ای برما نمودی
خویش‌رادر حسن و مارادر جنون افسانه کردی

مست و لا یعقل چنانم که سر از پا می ندانم
تا چه میبوده اینکه امشب باز در پیمانه کردی
عجز کردم ناز کردی ، زلف پرچین باز کردی
بود زنجیرت مهیا چارهٔ دیوانه کردی
تا شوند از غم خروشان فرقهٔ عنبر فروشان
در کسان مشك و عنبر گیسوان را شانه کردی
ای حریف لاابالی بسکه هر روزی بجائی
دیر را مسجد نمودی کعبه را میخانه کردی
تا که درد امت وتادم خانمان بر باد دادم
حبذا گنجی که ما را ساکن ویرانه کردی
ای وقار امشب سرودی میسرائی بیخودانه
باده خوردی یا سرودی از لب جانانه کردی،
همچو آن پیلی که هردم یادهندستان نماید
در غم بزم عطا شه نعرهٔ مستانه کردی

بیتی چند از مثنوی بهرام و بهروز او

اندرز دادن بهروز

بدو بهروز گفت : از بد بپرهیز — ببد خویان و بدکاران میامیز
که چون در بیشه ای آتش فروزد — نداند خشك و تر یکسر بسوزد
مگر چون من ز هر آلایشم پاك — ندارم از گناه دیگران باك
که خصمان دغا در انتظارند — گناه آن بدوش این گذارند
شهان هر که بشهری خشم رانند — گنه‌کاران ز بی‌جرمان ندانند !
بلا چون کرد قومی را نشانه — گرفتند انبیا ز ایشان کرانه
اگر خوبی کنی چون جفت زشتی — گناه آن بنام خود نوشتی
منه با تیره بختان دل بسختی — که خواهی شد زبون تیره بختی

خردمندی که باشد فکرت اندیش ببیند بشد همی از سایهٔ خویش

مباش ایمن ز مکر تیز چنگان

ببین نیرنگ روبه با کلنگان

وکیلی شیرازی متولد ۱۳۰۸ شمسی

آقای دکتر عبدالحمید وکیلی شیرازی فرزند آقای حاج محمد صادق مشهور به کمپانی

از اطباء و شعراء معاصر است ـ و پدرش آقای حاج محمد صادق کمپانی از بازرگانان متدین و درستکار واز یاران کهن نگارنده این سطور.

آقای دکتر وکیلی درسال هزار و سیصدوهشت شمسی متولد شد. و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را دردبستان صدرا ودبیرستانهای سلطانی و حیات بپایان رسانید آنگاه در آموزشگاه عالی پزشکی شیراز مقدمات علم طب را تحصیل کرد و در ۱۳۲۹ موفق بدریافت دانشنامه لیسانس پزشکی شد. و در سال ۱۳۳٤ در دانشکده پزشکی شیراز نام نوشت و دوره این دانشکده را بپایان رسانید و در ۲۶ مهرماه ۱۳۳۷ دانشنامه دکترای پزشکی را دریافت کرد و برای تکمیل تحصیلاتش به امریکا رفت و پس از دیدن رشتهٔ «نوروسیکاباتری» (بیماریهای اعصاب و روانی) بشیراز برگشت و بانجام وظیفه وخدمت به ابناء نوع مشغول گشت.

نگارنده در سال ۱۳۳۹ او را درطهران در تجارتخانه آقای مهدی نمازی در طاق آقای صادق ملك پور فرزند مرحوم حاج علاءحسین ملك التجار بهبهانی ملاقات کرد و چون دانست که فرزند برومند حاج محمد صادق است و از سلامتی و حیات پدرش آگاه گشت بسیار مسرور شد بویژه که دید از آن مرد دیانت شعار و حقیقت دثار و مرتاض گوشه گیر جوانی فعّال و تحصیل کرده وخادم نوع بوجود آمده است ـ واز خدای بزرگ و توانا رجای واثق دارد که این جوان شریف بتواند خدمت بخلق را ادامه دهد ـ ابیات ذیل از اوست :

مردم ز مهد تابلحد فکر دانشند

سر و بلند و بخت بلند و نظر بلند
غافل نشسته بیخبر از حال درد مند

برنامهٔ پیمبر و مولی و قائدین
دلجوئی از یتیم و اسیرست و مستمند

زنهار تا درون کسان را میازری
مسکین نواز باش ـ نه بیباك و زور مند

از خورد و خواب وعیش وتلذذ چه حاصلت؟
همدردیست شیوه و کار خدا پسند

تا چند غافلی ز ضعیفان و خستگان
گامی گذار نزد اساتید ارجمند

اینان نگر که در پی ترویج دانشند
موری ندیده ای که از ایشان برد گزند

اندر کلاس درس تو در کسب علم کوش
تا در دو زندگی بشوی شاد و سر بلند

سستی مکن بدرس که در روز آزمون
مردود گردی و نشوی فرد شودمند

بیهوده یك دقیقه ز عمرت تلف مکن
زیرا که عمرها همه جمع دقایقند

کاری به از مطالعه اندر جهان مجوی
مردم ز مهد تا بلحد فکر دانشند

این پنج روز عمر نشاید که در حساب
فردا فقیر مانی و دستت بکس بلند

از این و آن توقع یاری ـ ولی چسود
هرکس بحال خویش پریش و نیازمند
آنجا امید جنت و فردوس در سرت
اینجا نبرده توشه ـ تو مغرور خودپسند!
ای شاه اولیاء تو بهنگام رستخیز
اشفع عن الوکیلی کاوست بس نژند



آقای دکتر عبدالحمید وکیلی شیرازی

وکیلی فیروزآبادی ـ مولد...

آقای احمد فیروزآبادی متخلص به «وکیلی»
از شعراء معاصر است ـ در فیروزآباد فارس متولد شده و هم اکنون در آنجا
بزرعت مشغول است خط شکسته ... خوش مینویسد ـ از اوست

- طمع -

ز دستت ای طمع دارم بسی درد و شکایتها
دل خونین ز رفتار تو دارد بس حکایتها
نفاق افگنده ای در خاندان آدم و حوا
جهان را کرده ای پر از خیانتها جنایتها
زمانی در لباس شرق با غرب اندر آویزی
گهی با غرب میسازی بشرق آری عداوتها
ز قلب آدمی بر تافتی نور حقیقت را
بمکر و حیله ورزیها لقب دادی سیاستها!
بشر را کینه آموزی و او را هم بدان سوزی
زمین را کرده‌ای دولانکه بغض و حسادتها
همه گویند اینك قرن دانش هست و من گویم
که عصر جهل و نادانیست، دوران شقاوتها!
هزاران چون آنشتین پروفسوراننددر عالم
همه اندر پی ئیدروژن و تخریب دولتها!
همه کوشند در ویرانی دنیا و میگویند:
که بهر صلح میجوشیم ما از این رقابتها
اگر جوئی حقیقت مشرق و مغرب یکی باشد
بود یك خانواده جمله اقوام و ملتها
بشر خواهد دو چیز آزادی و آسایش و آنهم
میسر میشود گر کم شود از مغز نخوتها
وکیلی جمله داریم انتظار صلح و آرامش
شب آبستن بود تا خود چه زاید مام فطرتها

اگر صبحی شود صادق میان مغرب ومشرق
خوشا آنروز وساعتها، خوشا آنروز وساعتها

ما از این دنیای دون زجر فراوان برده‌ایم
رنج بسیاری ز دست خلق نادان برده‌ایم!
همچو پروانه بدور شمع دانش پر زنان
بهره از این کار خود یک جسم سوزان برده‌ایم
شب بکوی وصل و روز اندر بیابان فراق
در جهان عشق عمری را بپایان برده‌ایم
همسر یار خیالی، همدم معشوق فکر
بس هوسها از لب میگون خوبان برده ایم
در گلستان سخن با عندلیبان همنوا
زخمها بر دل ز طعن خار بستان برده‌ایم
گر بمجنونی ما دانای دوران رأی داد
راه اندر بزم سلطان نکویان برده‌ایم
در حریم عشق مال و جان نمیارزد بهیچ
زین سبب خود را بکوی خوبرویان برده‌ایم
با سفیهان ای وکیلی راز دل کمتر بگوی
زانکه در بازی حق ما گوی ایمان برده‌ایم

ولی شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم محمد ولی میرزا شیرازی متخلص به «ولی» فرزند میرزا علی صدر ملقب بآقا شازده (شاهزاده) فرزند حاج اکبر نواب از شعراء معاصر است. پدر وجدش اهل فضل ودانش بوده‌اند، و جدّش حاج اکبر نواب صاحب «تذکره‌دلگشا» متخلص به «بسمل» از فضلاء عصر خود

بوده که ترجمه‌اش گذشت - ازاشعارش جز چند بیت ذیل که درآثار عجم آمده چیزی بدست نیامد.

چند بر طرهٔ آشفتهٔ خود شانه کشی
صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف
که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان ترا جام صفت دل شده خون
که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است
سرمه دیگر چه برآن نرگس مستانه کشی

سال فوتش معلوم نشد، در ۱۳۱۳ زنده بوده.

هادی ابرقوئی = متوفی .

میر هادی ابرقوئی.

از شعراء قرن یازدهم هجری است.

نصرآبادی مینویسد برادر میر برهان است، خوش طبیعت بوده اکثر ایام درشیراز میبود، و با عزیزان هم‌صحبت بود از اوست.

بیتابیم کشد همه‌جا بر قفای او افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب

☆

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید
خون تو میریزی وانگشت نما شمشیر است.

☆

دل را بدیده میفکند اضطراب اشك
چون کشتئی که موج بگرداب میبرد

رباعیات :

از پیروی دل بحذر باید گشت / درهمرهیش کشیده‌سر باید گشت
سی سال بعقلتم براهی برد است / کامروز تمام راه بر باید گشت

☆

دنیا داران صلای احسان ندهند / جز حالت‌تب نان بفقیران ندهند
اینطائفه سوختنی همچو تنور / تا گرم نگردند بکس نان ندهند!

سال فوتش بدست نیامد.

هاشم شیرازی = متولد درحدود ۱۱۱۰ متوفی ۱۱۹۹

آقا محمد هاشم درویش فرزند میرزا اسمعیل صوفی‌ذهبی شیرازی از شعراء و عرفاء بزرگ قرن دوازدهم‌هجری ویکی از اقطاب سلسله‌ذهبیه است. سال تولدش معلوم نشد ولی چون مرحوم راز شیرازی در مقدمه‌ای که بر منظومه ولایت نامه‌اش نوشته است سال‌وفاتش را ۱۱۹۹ ذکر کرده و مدت‌عمرش قرب نودسال‌بوده بنابراین سال تولدش ۱۱۰۹ یا ۱۱۱۰ میشود. رازشیرازی نام او و پدرش راچنین‌نوشته‌است : « آقامحمد هاشم المشتهر بالدرویش ابن‌میرزا سمیعا » و در جای‌دیگر مینویسد‌در حال طفولیت‌والدبزرگوارش‌برحمت ایزدی پیوست‌وآنجناب را جده کبیره‌جلیله بوده‌صاحب ثروت و حشمت و جلالت که آن‌دُرّ یتیم‌را در صدف کنار ودامان تربیت و همین که‌بحدبلوغ‌رسیده‌در کمالات صوری‌محسود امثال واقران گشته وچون اجداد واقارب امی آنجناب همگی‌ارباب قلم وصاحب مناصب عالیه میبوده‌اندو در عنفوان شباب آنجناب‌راهم ترغیب‌و تشویق بمشاغل ومناصب دنیوی مینموده و انجناب بسب تقاضای قضایای الهی وفوائدی که بعد از این‌ذکر میشود اجابت مسؤول ایشان نموده باندك زمانی صاحب مناصب گشته در کمالات دیوانی و مالیات دیوی ید طولائی حاصل نموده عزت و اعتبار آنجناب در نزد حاکم فارس زیاده از حد شده اما از آنجا که کل مولود یولدعلی الفطره‌ای‌فطرة

التوحید و السعیدسعیدٌ فی بطن امه و خلق طینة شیعتنا من فاضل طینتنا ـ وارد است وسعدا را فطرة با اهل دنیا و منغمرین در مشتهیات نفسانی مناسبت وجنسیت تامه حاصل نیست لهذا باندك زمانی بسبب دنائت طبع اهل دنیا وضیق عالم وسوء احوال و قبح اعمال و بعد از منبع خیرات و انغمار در علائق نفسانی و غفلت از مبداءفیض وجود که در حق این طائفه وارداست اولئك کالانعام بلهم اضل سبیلا آنجناب را انزجار کلی از مصاحبت و مجالست ابناء زمان حاصل شده وسبب حصول علائق و اسباب دنیوی و کثرت مشاغل دیوانی امکان ترك و تجرید بالکلیه نداشت و دیوانیان هم دست از آنجناب بازنمیداشته‌اند باینجهت اغلب اوقات افسرده‌خاطر و دلتنگ میبوده و از برای تفریغ همّ وتفریح قلب مایل بصحبت فقراء و گوشه نشینان میشده و در صحبت ایشان اطمینان قلب و آرامش خاطر پیدا مینموده و از نفوس قدسیه ایشان التماس همت و توجه باطنی بجهت استخلاص خود میفرموده و بقدر امکان اموال خود را در راه ایشان صرف مینموده و غالب‌سادات و مساکین و زائرین مشاهدمشرّفه را زاد و راحله میداده که آنجناب را در هنگام وصول بمقصد دعا نموده که ازمشاغل دنیای‌دنی فانی نجاتی بجهت ایشان حاصل آید، تا اینکه در این میان تیر دعای فقیری بهدف اجابت مقرون گشته و همت بزرگی موثر شده نسیم نسیم عنایت بی علت حق جل علی در اهتزاز آمده اسباب نجات آنجناب که نشانهٔ توفیق الهی است فراهم آمد باینطریق که تقیخان که حاکم فارس بود از اطاعت فرمان نادر شاه سر پیچی کرده بجهتی ازنادر شاه یاغی‌شد ـ صیت این مقدمه بسمع امنای دولت نادری رسید کیفیت را بعرض نادر رسانیدند حسب الامر نادری سردار و عسکری تعیین کرده بسمت فارس آمده تقیخان حاکم را با امنای دولت و فارسیان بدار السلطنه اصفهان کوچانیدند ـ آنجناب را هم نیز بدین دستور باصفهان بردند ـ بعد از ورود چند یوم ایشان مغضوب و مستاق نظر بودند تا آنکه رای نادر بمواخذه از تقیخان و فارسیان قرار گرفت ـ مشهوراست که در آنروز که نادر موازی هفت من چشم از خائنین دولت بیرون آورد و از

سرهای سرکشان منارها بر پا نمودحضرات تقیخان و فارسیان را احضار نموده از یك مث ایشان تهدید بلیغه کرده و خیانت را بر گردن ایشان لازم‌میآورده و امر بسیاست مینموده و از احدی گذشت نمینمود تا آنکه نوبت مواحده‌نادری‌بآنجناب رسید گویند که آن روز از روزهای بسیار سرد اصفهان بود که غالبی را بواسطه سرما و بی لباسی و هیبت نادری قوت ناطقه از کار شده درهنگام مواخذه امکان سؤال و جواب با نادر نداشتند لباس آنجناب هم‌منحصر بیك پیراهن و زیر جامه و کلاه نازك بوده باین حالت و دستهای مبارك آنجناب از عقب‌بسته بودند آنجناب راحضور آوردند و بعد از استفسار از اسم ونسب‌درصددمواحذه بر آمده که‌نسبت بفارسیان چنین وچنان‌احسان کردیم‌چرا تقیخان‌را که‌سر مخالفت‌باما داشت‌اطاعت کردند، جمعی از اصحاب مذکور کردند که از آنجناب استماع شد که با آن احوال در آنوقت حالتی در من پیدا شد که خود را بر نادر شاه قاهر و غالب میدیدم و اصلا رعب و خوفی از او در خاطرم نمییافتم گفتم نادر سلامت باد- تقصیر از نادر است نه از تقیخان - چون سخن را شنید بر آشفت و گفت تقصیر ما کدامست ؟ آنجناب بوضع خوش بی تقصیری تقیخان و سهل انگاری نادر را اظهار فرمود - نادر بغیرت آنکه در امر مملکت اشتباه کرده و من بر او غالب آمدم نی غلیان بلوری که در دهان داشت‌خائید بحیثی که خرد شد و شاعر نبود بعد از تامل که راه حرفی نیافت اذعان باشتباه خودنموده قرار داد که مبلغ سه هزار تومان در ورود بشیراز از آنجناب باز یافت نمایند- و آنجناب‌را موردالتفات بی نهایت ساخت ، و التفات زیاده از حد نمود معذلك هریك از فارسیان رااحضار و مواخذه بلیغه مینمود و مجاب مینموده و امرسیاست میکرد - تا آنکه‌آنجناب باتفاق موکب‌نادری وارد خطه شیراز گردید در ورود شیرازبعد از اطلاع نادر بر آنکه آنجناب بعلت سخاوت‌جبلّی که‌داشته‌امکان کار سازی وجه مذکور رانداشتند از اخذ آن در گذشت و آنجناب را نوازش بسیار نمود - مقارن آنکه نادر از شیراز حرکت نمود انگشت شهادت دست راست آنجناب را شقاقلوسی پدید آمد

اطباء بلاد جمع آمده بقطع بند اول انگشت آنجناب امر نمودند ممکن نشد روز ثانی مصلحت در قطع انگشت دیدند و الا روز دیگر قطع‌دست لازم میآمدآنجناب تسلیم قضای الهی نموده راضی شدند از بعض مخلصین آنجناب استماع افتاد که فرموده در بین آنکه انگشت مرا قطع مینمودند از باطن من آوازی در آمد که دیگر باین انگشت مرکب بر مهر دیوانیان میمالی ؟ آنجناب از استماع الهام غیبی بیخود شده بعد از سلامت دست ایشان حضرت دیوانیان در ثنی طالب آنجناب شدند - آنجناب اجابت نفرمودند. هرچه‌ایشان‌بیشتر الحاح‌مینمودند ایشان بیشتر امتناع میفرمودند تا آنکه حال آنجناب‌چنان‌شد که بالمره دست از معاشرت‌خلق کشیده و دل از وسواس محبت ایشان شسته در کنج عزلت و انزوا بشوق لقای الهی نشسته و بریاضات و مجاهدات نفسانی مشغول شدند الخ »

نگارنده گوید. پس از وقوع قضایای فوق که میرزا ابوالقاسم راز ذکر کرده است - حال صاحب‌ترجمه‌بکلی دیگر گون شد و یکباره از ماسوی الله قطع علاقه کرد و مدتی در گوشه‌انزوا نشست وپس‌ازچندی باصفهان رفت و درمدرسه « نیم آورد » اصفهان که از شهر دور بود در حجره‌ای ساکن گشت و در آن کنج خمول شبانه روز بمجاهدت نفس و عبادت معشوق حقیقی بسر میبرد و غالب ایام را روزه میگرفت و کس‌رابخود راه نمیداد و در ضمن بسیردر انفس و جستجوی مراد دلخواه مشغول بود و چون در آنشهر صاحبدلی که دل او را برباید نیافت ناچار بجانب مشهد مقدس رهسپار گشت و از آنجا بعراق عرب رفت و مشهد سید الشهداء را زیارت کرد و در عراق شاه کوثر هندی را که از خلفاء سلسله شطّاریه بود ملاقات کرد و دست ارادت باو داد وبدست او توبه کرد و تلقین ذکر یافت و از خود بیخود گشت و بی اختیار از آنجا حرکت کرد و بشیراز آمد و بدون اینکه کس از ورودش آگاه شود در مدرسه «نظامیه» منزوی شد و گاهگاه بمجلس ذکر و سماع‌میرزا محمد نسّابه که از مشایخ شیخ‌علینقی‌اصفهانی بود میرفت و در گوشه‌ای می‌نشست اما در حلقه ذکرجلی وارد نمیگشت و اینمعنی بر فقراء

گران میآمد اما سابه آنها را اندرز میداد و میگفت « او درمقام تحقیق است وتا امری بر او محقق نشود متابعت کسی نخواهد کرد » بالجمله پس از مدتها سیر و سلوك و تحقیق و ریاضت عاقبت مطلوب خود را یافت و در عراق عرب خدمت قطب الدین محمد نیریزی رسید و مجذوب شده بار دیگر بدست او توبه کرد وتلقین ذکر یافت و بدستور او چهار اربعین بخلوت نشست و شادمان از خلوت بیرون آمد و بخدمت مرشد مشغول شد ـ خلاصه دوازده سال در سفر و حضر با قطب الدین معاشر بود در نجف اشرف افتخار دامادی او را یافت و محرم حریم او شد وآنگاه دستور حرکت شیراز و دستگیری یافت و در شیراز مسند ارشاد گسترد و جمعی کثیر از اهالی فارس را بکمال رسانید و مدت بیست سال بدینکار اشتغال داشت ، تا بسن شیخوخت رسیدوآثار ارتحال بر ناصیه‌اش هویدا گشت ، وعلیرضاخراسانی که از مریدان خاص بود عرض کرد «ما را در غیبت‌خود بکه میسپارید ؟ »فرمود « حضرت قطب الدین محمد کسی‌را بفقیر محول نفرمودند که منهم چنین کنم ـ هادی همگی حق است » و آنگاه شروع بخواندن غزل مولانای روم کرد

بجانان جان رها کردیم و رفتیم که کرده است آنچه‌ما کردیم‌ورفتیم

(الخ)

و چون از ترنم غزل فراغت یافت کلمه توحید را بر زبان جاری وجان‌بجان آفرین تسلیم کرد ـ و سال فوتش ۱۱۹۹ است که با آیه مبارکه « انّ کتاب الابرار لفی علیّین » مطابق است ـ جسدش را در بقعه حافظیه قرب مزار خواجه شیراز دفن کردند ـ

در کتاب تذکره الاولیاء شمس الدین پرویزی چاپ تبریز آمده که کریم خان زند از ارادتمندان آنجناب بوده ودر موقع احتضار شاه فقید حضرت درویش درسر بالینشان حاضر بوده ـ حاضرین نسبت باموال‌وکیل مذاکره میکنند حضرت‌درویش میفرمایند « عقیدهٔ فقیر براینست حالیه که وکیل در حال احتضار هستندمشغول بذکر تهلیل کلمه لا اله الاالله باشند امورات دنیوی راآقای حاضر جا بجامیکنند

وکیل مرحوم شروع میکند بذکر تهلیل. آن بزرگوارهم در همان حال مشغول ذکر بوده‌اند که روح وکیل بعالم بقا پرواز میکند »

کتاب مناهل التحقیق در شرح معنی آیه شریفه الا الی الله تصیر الامــور از تالیفات درویش است وچاپ شده ودیوان اشعارش بنام ولایت نامه است که آنهـم چاپ شده است وچند بیت از آن نقل میشود :

دل منورشدچواز انوار حق | شد علیم ماسیأتی ماسبق
قلب دنیادوست پرخون‌چون‌محیض | که پلید است و نجس باشد مریض
گر صلوة وصوم وحج باوتر وشفع | میگذارد نیست او را هیچ نفع
زآنکه پر از ظلمت است وازغرض | حب دنیا در دلش باشد مرض
حق غشاوت ختم کرده بر دلش | هم مریضش گفته است و باطلش
شرح این را گر بخواهی ایعمو | از کلام الله و آیاتش بجو
این مرضها عشق باشد چاره‌اش | زین علل گردیده دل بیچاره‌اش
چون دوای عشق آنمولی رسید | رفت علتها و صحت شد پدید
کینه وحرص وریا وشرك و شك | شست از لـوح دل الله مـلك

تا اینکه میفرماید :

شیخنا بگریز از این مخمصه | هم زقال و قیل و درس ومدرسه
رو خرابات مغان را پیش گیر | گرد هندت راه بس منت پذیــر
گو که گبری کن‌مسلمان‌ای‌صنم | گیر دستش را وبنواز از کرم
وارهانش از خودی و قیل و قال | پس نگردانش تو از اصحاب حال
بعد از آن در پرده بنمایش جمال | تا شود از یمنت از اهل وصال
بعد از آن خود را مبین دردهبیا | آدم آسا شو بقرب کبریا
روز را بگذار رازی پیش گیر | عشق آنرا ور ز خواری پیش گیر

غزلیات :

ای از همه ذرات جهان گشته هویدا | گردیده نهان از نظر دیدهٔ عمیا

پنهان بظهور خود وین نقش و کمالات چون موج پدید آمده از جنبش دریا
ما مظهر و مرآت و کمالات وجودیم پیداست نهانی که عیان گشته است از ما
این کثرت نقشی که پدید است ز کونین از پرتو انوار صفاتش شده پیدا
دیدیم دراشیا همه خورشید جمالش خفاش نبیند که بود دیده‌اش اعمـا
هر حسن که از روی بتان جلوه گر آمد ما نیست و نهان گشته درآن صورت زیبا
آنست جز او نیست چه علوی و چه سفلی بیرنگ صفاتست عیان درهمه اشیا
هاشم چو یکی قطره که از بحر جدا شد
آمد بسبو باز بشد جانب دریا

آنان که بر لقای خدا عاشق آمدند تشریف عشق راز ازل لایق آمدند
در صورت ظهور اگر چه مؤخرند لیکن بمعنی ازهمگان سابق آمدند
از همت بلند جناب رفیع عشق بر نفس خویش در دو جهان فائق آمدند
دل پشت پازدند بکونین وهرچه هست بر نیستی و نفی خودی شائق آمدند
توفیقشان رفیق شد و رهنما بحق تا در طلب بمقصدشان لاحق آمدند
جاء الحق‌اند جمله بکونین دم‌زن کانان که منکرند همه زاهق آمدند
هاشم چه عقل و چه ایمان و کفر و دین
در راه عشق حق همگی عائق آمدند

رسید نامه‌ات ای دوست دیده روشن شد زفیض رشحهٔ کلکت دلم چو گلشن شد
میانه من وتو ظاهر ار حجاب افتاد چه‌شد که خود ره معنی هزار روزن شد
بصورت ار زنظر دور گشته‌ام چه‌غم است که خاطرم زحضور تو شرح گلشن شد
از آن رهی که بقلب تو راه من باشد خیال عکس جمالت بدل مبرهن شد
بچشم سر چو نبینی مرا ملول مباش بدل نگر که مرا دل مکان و مسکن شد
زقعر چاه طبیعت بر آبین خود را و گرنه یوسف روحت بچاه بیژن شد
بچشم دل چو ببینی جمال معنی خویش بهر نظر بجمالی دگر ممکن شد

زلطف هاشم دلخسته را حضوری ده
مهیمنا که زمان جمال دیدن شد

مرغ باغ قدس را با عالم امکان چکار؟
پادشاهان را بکنج ظلمت زندان چکار؟
هر که رست از هفت کرده اخشیجان جهان
دیگرش با گرم وسرد ونعمت الوان چکار
عشقبازان را هوای خلد وخوف نار نیست
واله معشوق را با قید این وآن چکار
نیست عاشق کر کند کس درك لذات والم
مست یوسف بدست خنجر برّان چکار
آفتاب روی دلبر عارض روی چو ماه
چشم مست یار را با گردش دوران چکار
عاشقان را گرمی وشور جنان ومستی است
عاقل دل سرد را با آتش سوزان چکار
وقت معراج وصال وخلع جسم واوج روح
هی هی عشاق را با حق بق زاغان چکار
دست افشان ما سوی را پای کوبان برهوا
ناز نازان در دعا را عجز محجوبان چکار
چون فقیری را هوای وصل معشوقش بود
بر براق عشق نازد با تن حیوان چکار
جبرئیلش طرقو گو پیش باخیل ملك
طمطراق عاشقان را با جم و خاقن چکار
هفت فلك را طی نمود او تا زسدره در گذشت
دیدهٔ ما زاغ را با زیغ و با طغیان چکار

همعنان روح الامین نور ولایت هم قرین
لی مع الله همنشین را با گنهکاران چکار
کشف اسرار نهانی ها شما تا کی کنی ؟!
رو خموشی پیشه کن با سرّ درویشان چکار
لعن وطعنت میکنند اینمردمان ساکت نشین
شمع عقل منطقی با منطق مرغان چکار
پاس وقت خویش میدار آفرین بر انکه گمت
خویشتن بین را بمعلومات حق بینان چکار

وله ایضاً

ما عاشقان یاریم ما را چکار با دین
مذهب حقست و ملت اینست دین وآئین
هر کس که غیرحق دید کوراست در دوعالم
ما را که چشم بیناست در دل شده خدابین
خفاش گر نبیند خورشید ذات حق را
کافر بمیرد وکور در هر دو کون بیدین
از حق عیانتری نیست در پرده های آثار
اشیا باوست پیدا جز حق عدم بکونین
اینمعنی از قل الله ما یافتیم بالله
در خوض ثم ذرهم آن احولان خودبین
گفتا نمی پرستم ربّی که نیست مشهود
اشاه ملت ودین آن بنده خدابین
الله نور ما را نقش صور شما را
ما مطمئن بالله توقید بحث ولمین

رباعیات :

بنما رخ زیبا و تو جانم بستان مشغول بخود کن از کسانم بستان
جامی زشراب معرفت بخش مرا مستم کن واز هر دو جهانم بستان

☆ ☆

در مسلك عشق جنگ ودعوی نبود نه کفر و نه دین دنی و عقبی نبود
جزحق نبود دیده گشا فاش ببین اوئی و توئی و این من وما نبود

☆ ☆

بشنو سخن نغز اگر راهروی آخر بنمد گراین جهان باز روی
گرنیك كنی و وربد ایسالك راه میدان‌بیقین که آنچه کاری دروی

☆ ☆

حق میداند که شاعری نیست فنم کز درق و دروغ دائما لاف زنم
موزونی طبع در بیان حکمت از فضل حق است من زخوددم نزنم

☆ ☆

شعری که زعین‌علم خالی باشد شر است ور عالم خیالی باشد
وآن‌شعر که‌عین‌علم‌ازوی‌جاریست از رشحه فیض لایزالی باشد

هزار شیرازی - زنده در ۱۳۱۲ شمسی

مرحوم محمد رضا هزارشیرازی

از نویسندگان معاصر ودوستان قدیم نگارنده این اوراق است ، تحصیلات مقدماتی را در شیراز بپایان رسانیده وبرای تکمیل تحصیلاتش بهندوستان رفت و در کراچی علوم جدیده وزبان انگلیسی را بیاموخت ودوره کالج اسلامی آنشهر را بپایان رسانیدوبشیراز برگشت ، در بحبوبه جنگ بین الملل اول‌ازراه‌اضطرار وارد خدمت قشون‌انگلیسی جنوب ایران « اس - پی - آر » که انگلیسیها درفارس تاسیس کرده بودند شد ، وبدرجه صاحبمنصبی آن قشون رسید ، و همینکه قشون

مزبور منحل شد همّ خود را مصروف تاسیس مطبعه هزار وتالیف ونشر کتاب داشت ومکرّر در مصاحبه یادگارنده از قبول خدمت در « پلیس جنوب » اظهار پشیمانی میکرد -

هزار مردی بسیار نجیب وخوش اخلاق وبا محبت وصفا بود ، و بمرحوم ابوالقاسم قزوینی متخلص بعارف شاعر حسّاس وطن‌دوست معاصر بسیار ارادت میورزید وار شیراز باو که در همدان بود مکاتبه دائم داشت ، و عاقبت درسال ۱۳۱۰ شمسی برای ملاقات او بطهران آمد وبدیدن من آمد وتالیفات خود را که چاپ شده بود بمن هدیه کرد وعازم کوی دوست شد وبهمدان رفت ، ومدتی با اوجلیس و انیس بود ، وبعداً کتابی بنام « عارفنامه هزار » راجع ، گفتگوها ومصاحبه‌ای که با او کرده‌بود بپرداخت وبچاپ رسانید

تالیفاتش : بقای روح انسان وچگونگی عالم‌پس‌ازمرگ جسمانی ۲- حیات تیر یا کورراه‌نجات‌ایران‌پیر ۳-عارفنامه‌هزار ٤- منتخبات‌وشرح حال‌شیخ‌سعدی‌و تمدن گذشته‌ایران ٥- نامه خردپژوهان- سال فوتش که در خوزستان واقع شده بدست نیامد، درسال هزاروسیصدودوازده شمسی زنده بوده وفوتش بعد از این سال وقوع یافته است -

هشیار شیرازی - زنده در۱۳۲۲

مرحوم محمد شیرازی متخلص به « هشیار »

شعاع در تذکرهٔ شعاعیه آورده است، اسمش محمد است و دلش چون چشم‌یار بمستی مقید ، برادر زادهٔ شاعر عشرت تخلص است که در قدحش سروده اند:

عشرت که مدام گرم صهبا و خزاست
گه مست حشیش و گـاه از آب رز است

پیوسته قصیده و غـزل میدزدد
زن .. گمان کند که‌مقراض ، گز است

مشارٌ الیه در سن صبی از آشیانه شیراز پرید، و در مرتع بوشهر چندی چرید، نظر بهرهٔ جزئی که از دوزند گی داشت بدی خیاطت را گذاشت، چشمش به سوزن مژه جامهٔ عشاق را میدرید و میدوخت، حسنش با آتش چهره خانهٔ مشتاق را مینواخت، و میسوخت، اندك مایه ای بهم بافت و از آنجا بدین بلد شتافت، اکنون دکانش در یکی از بازارهای شیراز مردم است، و محل نشیمنگاه اهل نم، گه چاك گریبان عصمت امردان را برشتهٔ تروپرزفو کند، و نوبتی پیراهن الفت شاهدان را بسر پنجه تدبیرا تو، هنگام تکلم درد نازك بدنان قصه گوئی کند، و زمان منطق نیش سطر بازوان شکسته عسی خوبد

این اشعاری است که از گفتنش افتخارها دارد، و خود را بسبب سرائیدن چند غزلی از شعراء شمارد (۱). **ازغزلیات اوست** :

با سر زلف تو الفت دل دیوانه گرفت
آشنا با تو و ما را همه بیگانه گرفت
خوابم از دیده قرار از دل و قوت از پا
جمله از یك نگه آن نرگس مستانه گرفت
وضع جمعیت صد سلسله دل بر هم خورد
بهر آرایش زلفش چو بکف شانه گرفت
دل که در صومعهٔ سینه بسی بود مقیم
خود چه رو داد که آخر ره میخانه گرفت؟!

(۱) چنانکه معلوم است مرحوم شعاع در بارهٔ این شاعر که صاحب صنع عراست و غزلش چون آب روان نظر خوشی نداشته است چنانکه زیبائی رخسارش را عیب شمرده! و زیبا پسندیش را ننگ دانسته است اگر زیبا روئی و زیبا پسندی عار و ننگ باشد همه دانند که خود شعاع بعدم زیبائی و زیبا پرستی شهرت داشت بلکه چون تمام عمر را زن اختیار نکرد باو نسبتهای دیگرهم داده اند بهرحال خداهر دو را رحمت فرماید که دستشان از دنیا کوتاه شده است.

صرفه از عمر گرانمایه کسی برد که شد
معتکف پای خم و طرهٔ جانانه گرفت

عاقبت دست قضا در خم دامش افکند
مرغ هر دل که هوا در طلب دانه گرفت

از همان شعله که افروخته شد شمع رخش
آتش اندر دل دیوانهٔ پروانه گرفت

سالها غرقه بخوناب جگر شد دل من
تا از این بحر گران گوهر یك دانه گرفت

مست و مدهوش در افتاد در آندم هشیار
کز کف ساقی این میکده پیمانه گرفت

من آن نیم که بجور از تو دست بردارم — زنی اگر که تو منصور وار بردارم
بچاکری ندهم - گر قبول ننمائی — ز پادشاهی کون و مکان بود عارم
عزیز مصر بزر - گر خرید یوسف را — بدین جمال ترا من بجان خریدارم
نمود جلوه بصبح ازل چو شاهد عشق — زخویش رفتم و تا حشر محو دیدارم

ندا نما ز من خسته دل چه دید استاد؟
که دیده ستم و برعکس خوانده هشیارم!

رباعی:

آزاد ز قید کفر و ایمانم من — سرمست ز جام وصل جانانم من
همچون تو ای شیخ بهر خال و خطی — دل داده و سرگشته و حیرانم من

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۲۲ زنده بوده است.

هشیار شیرازی - متوفی ۱۲۹۲

مولی محمد حسین شیرازی متخلص به «هشیار».

فرصت در آثار عجم مینویسد: واقعه خوان بود، و گلزار ترانه را هزار دستان، در حال نزع گفت:

رباعی :

در حسرت تو روی سیاه آوردم طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن درگه امید مسار زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

در سال هزار و دویست و نود و دو فوت شد ودر سمت شرقی تکیه حافظیه مدفون گشت .

هما شیرازی ـ متولد ۱۲۱۲ متوفی ۱۲۹۰

رضاقلی خان شیرازی متخلص به « هما » فرزند ملا بدیع خان .

از ادباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و جد استاد جلال الدین همائی سابق الترجمه . اصلش از یکی از ایلات ساکن شیراز ودر جوانی در نظام صاحب منصب بود ، بعداً از اینکار دست کشید و شروع بتحصیل کرد و علوم ادبیه فارسی وعربی را آموخت ، آنگاه بسیاحت پرداخت و چندی در ایران گردش کرد و عاقبت اصفهان را برای اقامت خود برگزید و در « نیمه جهان » ساکن شد .

هدایت در مجمع الفصحا مینویسد : وی عاشق پیشه و نیکو اندیشه بوده و غالباً درسلك درویشان و کسوت ایشانست وبافقیران مصاحب است وازامیران گریزان

در صفحات آخر دیوان اشعارش که در سال ۱۳۲۰ بکوشش نواده اش طرب چاپ شده آمده است :

« اصل اصیل و نژاد نبیلش از خوانین فارس ، در عنفوان جوانی که نفس حیوانی مایل لذات نفسانی و طالب مطالب شهوانی وکامرانیست پشت پا بردنیای فانی وراحت جسمانی زده جویای کمالات انسانی ودرجات مدارج روحانی گشته دست از ریاست و فرمانروائی برداشته پای از مرکز شیراز که مسقط الرأس شریفش بود بیرون نهاده بحکم «اطلب العلم ولو بالصین» راحلاً و عاجلاً بطلب علم که مایه زندگانی جاودانیست بنجف اشرف رفته وهجده سال در مجلس درس شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام تلمذ کرده وگوی فضل ازهمگنان ربوده آنگاه بهندوستان

رفته بشیراز بر گشته ، و پس از دو سال توقف در آن شهر برای انجام فریضه حج بمکه معظمه رفته است و از آنجا بشیراز و عاقبت باصفهان آمده و در دورهٔ حاج سید محمد باقر مجتهد شفتی و حکمرانی منوچهر خان معتمدالدوله از این دونهایت کرامت و تشویق‌را دیده بمصاحبت دستخط شفتی بطهران رفته وبدربار محمد شاه‌غازی بار یافت ، از طهران بخراسان و از آنجا بترکستان و کرمان رفت و باصفهان بر گشت .

درطریق سلوك خدمت میرزاابوالقاسم‌سکوت رسیده برشتهٔ فقرمشرف‌شد سال تولدش ۱۲۱۲ و مدت عمرش هفتاد وهشت سال و در روز دوازدهم ربیع الاول هزار و دویست ونود در اصفهان بدرود حیات گفته است از اوست :

غزلیات :

در توحید :

ای بتو مشتاق جان و دل بتو شیدا
دیده بیاد تو جان عارف و دانا

نکته جان پروری و معنی هستی
از لب جان پرور تو نافه مسیحا

یاد تو در کعبه مونس دل زاهد
ذکر تو در دیر شمع محفل ترسا

شور جهان خواستی چواز لب‌شیرین
پرده بر افکندی از جمال دلارا

اینهمه آشوب حسن تست بعالم
ورنه نبودی بدهر فتنه و غوغا

غیرت حسن توبود آنکه بعالم
جلوه یوسف ربود صبر زلیخا

فتنه بعالم فکندی از خط مشکین
تاب ز دلها ربودی از رخ زیبا

بر صفت جان پاك در تن خاکی
از همه پنهان و نیز برهمه پیدا

سوختگان را شرار آتش شوقت
روضه فردوس هست و طلعت حورا

وسعت عالم بپیش سلطنت تست
نسبت خاشاك پیش لجه دریا

وصل تو هر کس که یافت یافت بگیتی
نعمت عقبی قرین دولت دنیا

عقل نباشد حریف عشق که نبود
پشه لاغر حریف چنگل عنقا

نیست هما چون ز دام عشق رهائی
چاره در این ره تحمل است و مدارا

تا دم جان بخش صبح ، زد نفس جانفزا
مرغ سحر بر گشود ، لب پی حمد و ثنا
لب بمناجات و راز ، مرغ سحر کرد باز
خیز که گـاه نیاز ، آمـد و وقت دعا
چند بخواب گران ، خیز که شد کاروان
چند درین خـاکدان ، بسته دام هوی
ای‌همه‌شب تا سحر ، خفته ببالین ناز
در تو کند کی اثر ، ناله‌شبگیر ما
بر در درگاه دوست ، آنکه‌دو عالم ازاوست
مسکنت ایدل نکوست ، بندگی ایجان‌روا
لیك رهت کی دهند ، در صف اهل قبول
تا نکنی بیریا ، رو بسوی کبریا
ای بتو مشتاق جان ، ای بتوخرم جهان
یاد تو ذکر روان ، فکـر تو ملك بقا
ذکر تو گوید بدشت ، آهوی‌صحرا نورد
بوی تو جوید ز گل ، بلبل دستان سرا
ماه شب افروز را ، مهر تو بخشد فروغ
صبح روانبخش را ، نور تو بدهد ضیا
لطف تو عاجز نواز ، عفو تو عصیان گداز
چشم تو محض کرم ، درد تو عین دوا
سوی تو آورده‌ایم ، روی نیاز ای کریم
ایکه گدای تو هست ، در دو جهان پادشا
لطف تو عصیان پذیر ، گر نشدی از ازل
کی شدی از دام غم ، آدم عاصی رها ؟

گر تو برانی ز در ، رهنبرم بر دری
کز همه بیگانه‌ام ، با غم تو آشنا

گر سوی جنت بری ، ورسوی دوزخ کشی
محض عنایت بود ، هر چه کنی با هما

غیر مست یار کس هشیار نیست — نیست هشیار آنکه مست یار نیست
آنکه دلرا غیر او دلدار نیست — از چه دلرا دربر او بار نیست ؟
هر دلی شاد از وصال دلبری — شامل ما جز غم دلدار نیست
آنکه آزار دل من کار اوست — گر در آتش سوزدم آزار نیست
هر که عاشق شد ز سر گو دست شو — کاندرین ره غیر سر در کار نیست
گو هوای گلستان از سر بنه — آنکه او را تاب زخم خار نیست
غیر جان نقد اگر داری بیار — زآنکه جانرا پیش او مقدار نیست
گرچه دشوارست بار هجر دوست — وصل چون باشد ز پی دشوار نیست
خضر راهی جو که کس را بیدلیل — ایمنی زینعرصهٔ خونخوار نیست
چند لاف دانش و دعوی عقل — عقل پیش عشق دعوی دار نیست
گر انا الحق جرم منصورست و بس — از چه مستان‌را جز این گفتار نیست؟

عین هشیاریست این هستی هما
گر چه مست او دمی هشیار نیست

عشاق حق پرست که جام ولا زنند — فریاد حق قدم بسر ما سوی زنند
زجان بریده‌اند و بجانان رسیده‌اند — جام ولا مدام ببزم فنا زنند
ایمان و کفر و کعبه و بتخانه چون یکیست — زین های وهوی رسته ودم ازخدا زنند
چشم خدای بین طلب ایدل که عاشقان — برهر چه جز خدای بود پشت پا زنند
افسرده‌ام ززهد و ریا کاش میکشان — برقی ز می بخرمن زهد وریا زنند
صددل بیک کمند ببندند دلبران — دستی اگر بحلقهٔ زلف دو تا زنند

آنانکه بی نیاز زحق از دو عالمند کی جام وصل ناچومنی بینوا زنند
همت نگر هما که گدایان کوی دوست در مفلسی قدم بسر کیمیا زنند

گفتم که پارسا شوم، آوخ که این بتان
ز اول نگاه راه دل پارسا زنند

خواهی که نیش دهرشود جمله برتونوش
جام محبت از کف سلطان عشق نوش
چشم خدای بین مطلب یعنی ای پسر
در خویشتن ببین وبعیب کسان مکوش
دل خونشد از فسانهٔ تو زاهدا برو
باری چو برنگیری، باری منه بدوش
دور ارکنند پرده ز چشم وزگوش تو
بی پرده بینی آنچه ندید است چشم و گوش
از چارسو تمایل یار آمدت بچشم
از شش جهت ترانه عشق آیدت بگوش
مائیم زنده ابدی از شراب عشق
خواهی تو نیز زنده شوی آنشراب نوش
تا هست دل مسخر سلطان عشق نیست
آنجا مجال اهرمن و منزل سروش
ای بندهٔ گریخته از آستان حق
باز آی وسر گذار و بعذر گناه کوش
مقصود از او طلب که کریمست و کار ساز
نومید از او مشو که خبیرست و پرده پوش
جز پیش اهل عشق مخوان گفته هما
الماس را چقدر ببیش خزف فروش

امروز تا ز سورت فردا شوی خلاص
در دوستی آل پیمبر بجان بکوش

رند و میخواره و هر جائی و شاهد بازم
در خرابات به بی پا و سری ممتازم

راست گفتم همه عیب و هنر خویش ولی
تو میندار که در پرده خلاف آغازم

عیبم از مستی و رندی مکن ای واعظ شهر
کاین سر انجام نصیب آمده از آغازم

امشب این شور که اندر سرمطرب پیداست
عجبی نیست که از پرده بر افتد رازم

حاصلی نیست چو در باده و سودی بحشیش
آتش آن به که درین آب و علف اندازم

اندرین شهر بجز درد گرفتاری دل
محرمی نیست که یك لحظه شود دمسازم

شادمانم که دم مرگ بغیر از غم دوست
دیگری نیست کـه با او نفسی پردازم

مژده ایدل کـه نسیمی ز گلستان وصال
همره باد صبا میرسد از شیرازم

جان بیرون شده از تن بسرم باز آید
نفسی گر دم رفتن بسر آئی بنازم

از سر کوی تو گر رخت بفردوس کشم
بـاز شوق سر کـوی تو دهد پروازم

زاهد وشحنه و صوفی همه مستند هما
عیب من چیست، که میخواره شاهد بازم ؟

افسانه غم - ساقی یله کن	خوندل غم - در بلبله کن
از ساغر می - وز ناله نی	خرگاه فلك - پر ولوله کن
تا کس نبرد - در کوی تو ره	پیکان نگه - اندر چله کن
از زلف سیه - بگشا گرهی	خورشیدوپری - درسلسله کن
برجای گهر - ای رشك قمر	یاقوت روان - در فرسله کن
در چین دوزلف - ایماه ختن	صد نافهٔ چین - با قافله کن
آن سنبل زلف - بردار زرخ	خورشیدعیان - از سنبله کن
در کشتن ما - تاکی دودلی ؟	شمشیر بکش - دل یکدله کن
از عشق طلب - اسرار ازل	حل از دم او - این مسأله کن
با روی منه - در کعبه دل	یا پای طلب - پر آبله کن
چون صبح وصال - بنمود جمال	از شام فراق - لختی گله کن
ابصبح وصال - از پرده در آی	روشن شب ما - بی مشعله کن
سرّ ازلی - بشنو ز علی	بامهر ولی - طی مرحله کن
از عشق هما - بسرا غزلی	زان نغمه جهان - پر ولوله کن
شعرخوش من - بی جائزه نیست	از لعل لبش - عاید صله کن

بر درگه شاه - آن ظل اله
جانرا بگذار - تن را یله کن

خاك آنسر که نشد خاك بپای یاری
چاك آندل که در او نیست غم دلداری
ایکه صد بار بکشتی بفراقم چه شود
بر سر کشتهٔ خود گر گذر آری باری
اگرت میل تماشای بهار ست بیا
که من از خون دل آراسته ام گلزاری
اینقدر صبر کن ای قافله سالار حجاز
کاندرین بادیه از پای در آرم خاری

بگشا لعل شکر بار که در کشور عشق
گرم بی شکر لعلت نشود بازاری

در همه ملك جز آن غمزه مجو خونریزی
در همه شهر جز آن طرّه مجو طرّاری

غیر چشمت که بمستی دل هشیاران برد
مست نشنیده کسی دل برد از هشیاری

جز پریشانیت از زلف بتان حاصل نیست
جز تو ایدل نشنیدیم پریشان کاری

عقده از سبحه پرهیز ز دل چون نگشاد
وقت آنست که بندم بمیان زنّاری

ایکه بر دیده مردم همه شب بستی خواب
خبرت باد ز آه دل شب بیداری

بافت بوئی ز سر زلف تو عطّار بهار
نه ز چین قصه دگر کرد نه از تاتاری

هر که برصورت خوبان ندهد دل چوهما
نیست آدم که بود صورت بر دیواری

هما شیرازی = متولده۱۳۱۶شمسی

بانو هما سمیعی شیرازی متخلص به «هما» فرزند آقای محمد حسن خان سمیعی

از بانوان تحصیل کرده وشاعره معاصر است در اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۶شمسی درشیراز دیده‌بدنیا گشوده‌است واکنون بیست‌وچهار سال دارد معذلك شعررا خوب وپخته میسراید .

بقیه شرح‌حالش را ازز‌بان خامه‌خودش میاوریم :

در نامه‌ای که در تاریخ ۱۴ مرداد ماه ۱۳۴۰ بنگارنده نگاشته است

می‌نویسد : بنام خدا :

دریکی از روزهای اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ درشهر ادب‌پرور وشعرخیز شیراز درمیان خانواده‌ای محترم وبزرگ دیده بدنیا گشودم ، پدرم آقای محمدحسن‌خان سمیعی یکی ازمردان شریف ومحترمی است که در میان همشهریان خویش بحسن ذوق وصفا وپاکبازی اشتهار دارد .

هنوز آوای گرم‌وجانبخش لالائی مادر در گوشم بود که خودرا درمیان‌مردم هنردوست اصفهان یافتم سپس از دامان پاك و آغوش پراز صفا و محبتش که اولین درس ایمان و یکتا پرستی ، عشق بوطن و انسان دوستی را بمن آموخته بود پا بدبستان نهادم ، دبستان بهشت آئین اصفهان دنیای دیگری‌را در برابر دیدگان من جلوه گر نمود ، رفته رفته با کتاب وقلم آشنا می‌شدم ، دیگر میتوانستم اشعاری‌را که از دهان پدر ومادر شنیده بودم بخوانم و لذت برم و حفظ کنم در این حال بود که زیباترین آیت رحمت خدای مهربان بصورت ملکوتی و آسمانی مادرم برمن جلوه نمود ، او به سکه‌های گذشت و فداکاری و محبت مرا در بازار زندگی‌خرید در طی چند سال مادرم علاوه بر هنر زندگی هنرها و فنونی که دختران بآن محتاجند بمن آموخت یا وسائل آموختنش را فراهم ساخت بر اثر همین دقتها و هوشیاریهای اوبود که همواره در دوران تحصیلی بعنوان برجسته ترین دانش‌آموز و دانشجو مورد تشویق اولیاء مدرسه ، دانشکده و فرهنگ قرار میگرفتم بهمین مناسبت باخذ لیسانس ادبیات فارسی گردیدم . جای بسی نا سپاسی است که در اینجا از راهنمائیهای ارزنده اساتید دانشمند و فرزانه‌ای که همواره مرا رهنمون بوده‌اند یاد نکنم و سپاس نگویم ومحبتهای پدرانه ایشان‌ازجمله جناب آقای‌فضل‌الله شرقی‌راد مرد شهیر را بدست نسیان سپارم یکی از خوشبختی‌های من این‌بوده که همواره مورد الطاف و محبتهای بی شائبه دانشمندان و ادب پروران بوده‌ام ، خودرا‌سعادتمند‌محسوب‌میکنم‌چون‌علاوه‌بر توجهی که همشهریان‌ادب‌پرورم‌مینمایند

از آرامش دلپذیر وجدان و صفای خاطر بهره‌مندم امروز با عشق خدا و محبت مادر که پیوسته زنده‌ام میدارد و زشتیها را بزیبائی در نظرم مبدل میسازد، جهان هنر دریچه‌ای از یکدنیا شور و حال و سر مستی برویم میگشاید. آرزو دارم آنچه می‌سرایم یا در تابلوئی مجسم میکنم احساسی باشد که انسانها آنرا بپذیرند گو اینکه تا کنون آنچه سروده‌ام حرفی از گفته‌های دلم و آنچه کشیده‌ام طرحی از صفحه جانم بوده است.

اما زیباترین شعر من که باید تقدیم دارم «ناگفته»هایم می باشد که امیدوارم آنرا سروده و بپیشگاه ارباب ادب هدیه آورم. این هم منتخبی ازاشعارم که از عرصه‌اش سرخ روییم.

هما سمیعی ۱۴ر۵ر۴۰

هستی

هر دل که در او بلای عشقست — آنجایگه خدای عشقست
هر ناله که بر دلی نشیند — از نای روان فزای عشقست
خوشتر ز صفای صبحگاهی — شامی که در او صفای عشقست
جانبخش تر از پیام امید — نائی که در او نوای عشقست
سوزنده تر از فراق و حرمان — آه دل مبتلای عشقست
هرچند که عشق میگدازد — خرم دل آنکه جای عشقست
نائی که بدل زند شراره — از آتش مهر و نای عشقست
هر نقش که شاهکار ذوقست — طرح خوشی از نمای عشقست
تا هست جهان و ملك هستی — در گوش فلك صدای عشقست
هر جلوه که زندگی نماید — خود گوشه‌ای از لقای عشقست
بر توده سیم و خرمن زر — کی ملك نظر گدای عشقست
باقیست همیشه عشق و عاشق — زیرا که بقا، بقای عشقست

تا بوده وهست ملك‌هستی
در زیر پر «همای»عشقست

مرد خدا

خوش آنکه ازین دام فنا سوی بقا رفت
در حلقه مردان خدا راه خـدا رفت
تا راه به منزلگه دلخواه بیابد
از خود بدر آمد بره عشق و فنا رفت
در شام سیه بر اثر مهر رخ دوست
چون مـاه بتابید و بهمراه صبا رفت
تابید دمی در افق تیره هستی
چون صبح سپید آمد و چون فرّ هما رفت
از زخم زبانی که چو گل دید ز خاری
خندید و ننالید کـه بر روح چها رفت
چون قطره اشکی کـه بغلطد برخ طفل
دور از همه نامردمی و رنگ و ریا رفت
در این قفس تنگ نیاسوده و از شوق
زین دامگه حادثه سرمست وفا رفت
بر چنگ غزل زن خوش و سرمست چو حافظ
کاین عمر «هما» به که بشور و بنوا رفت

حرمان

ما آرزو بدامان حرمان کشیده ایم
عمری بجستجوی محبت دویده ایم
دست طرب ز هستی خود شسته ایم ما
پای شعف ز صحنه گیتی بریده ایم
در آرزوی مهر جفا برده و هنوز
برقی ز مهر پاک محبت ندیده ایم

آهو صفت ز رنگ و ریای زمان خویش
از صحنه حیات هراسان، رمیده ایم

بد نامی حیاب کشیدم و عاقبت
جز درد و رنج بهره ز هستی چه دیده‌ایم؟

چون گرگ ننگ بهره ز زیبائی و امید
تنها نصیب ماست که یوسف دریده ایم

چون مار زخم خورده بویرانه امل
در انتظار مرگ به کنجی خزیده ایم

جز آرزو گناه دل ما چه بوده است
کاینهم «هما» بدامن حرمان کشیده‌ایم

تو

جام شراب من توئی، چنگ و رباب من توئی
مست و خراب تو منم، مست و خراب من توئی

خسته روی تو منم، بسته موی تو منم
لعل تو نوشدارویم، جام شراب من توئی

عشق تو میگدازدم، مهر تو مینوازدم
لطف تو میکشاندم، آتش و آب من توئی

باز گرفته‌ای ز من، خواب من و قرار من
تاب و توان من توئی، راحت وخواب من توئی

گاه بغم نشانیم، گاه بسر دوانیم
گاه ز خود رهانیم، بادهٔ ناب من توئی

درد توئی، دوا توئی، لطف توئی، بلا توئی
فر هما ـ هما توئی، جلوه و تاب من توئی

نیاز

آنجا که سر نیازمندان بر درگه رحمتش بخاکست
آنجا که بکوی آشنائی صدجوی روان زاشك پاکست
آنجا که ز شوق یك تجلّی پیراهن انتظار چاکست
راه دل بی خبر نباشد

آنجا که به آه سینه سوزی صد خرمن عمر ظلم سوزد
یا در شب تار دردمندی شمعی ز امید بر فروزد
بر پیکر دوست دست قدرت پیراهن فتح و نصر دوزد
آیا بود اینکه راه یابم؟

آنجا که بکوی می فروشان مستند همه زشوق جانان
آنجا که بحد بادهٔ ایم ازخود بدرند دردمندان
آنجا که حریم قدس تسلیم گردیده امان آشنایان
بیگانه چگونه راه یابد

بیم است و امید و بیقراری شوق است و نوید آشنائی
عشق است که میکشاندو بس یارست که میکند خدائی
مستند که میروند بی خود در بحر فنای کبریائی
اینجاره گمرهان نباشد

جائیکه سیاهی هوسها سر تا سرجان گرفته دربر
جائیکه درخت آرزوها جز یاس و الم نمیدهد بر
جز نغمه شعر نامرادی مرغ دل کس نمیدهد سر
چون قصه عشق پاك گویم؟

من خسته و ناتوان و زارم جز تو ره دیگری ندارم
با اینهمه نامرادی و غم بر رحمت تو امید وارم

دانم که تو دست من بگیری — هر چند دلی سیاه دارم

زیرا که توئی توئی امیدم

راه

خواهرم قصه اندوه مخوان — رنج خود قسمت و تقدیر مدان

چند نالی ز دل خسته خویش — بی‌سبب گریه کنی بر دل ریش

چند بازیچه دست دونان — تا بکی همچو خسان در زندان

نوبهاری و امید بشری — باغبانی که جهانی ثمری

مهد جنبان خرد مندانی — آیتی از کرم یزدانی

دامن پاك تو مهد هنریست — مکتب درس هزاران پدرست

مایه شعر تو می انگیزی — شور در کام جهان میریزی

هنر از بهر تو آمد بوجود — تا برد بر در تو سر بسجود

مظهر عشق و خدای هنری — مایه روح حیات بشری

مایه زندگی آخر ز چه رو — لب فرو بسته ای از غصه بگو

✿

خیز از جای و بکن سخت نبرد — جهد کن زن که توئی مادر مرد

باید این بند ستم پاره شود — بوم غم از وطن آواره شود

خامه برگیر و سخن ساز بکن — این قفس بشکن و پرواز بکن

راه این فتح وظفر مشکل نیست — یأس را راه در این منزل نیست

جهد کن کام بیابی بیقین — چون توئی گرمی وخورشید زمین

خواهرم قصه اندوه مخوان — غم ز دل در کن و این نکته بدان

که تو با مرد بحق یکسانی — مایه زندگی انسانی

بهنر کوش و بدانش پرداز — تا نیازی بکسی روی نیار

هرچه خواهی ز خداوند بخواه — کار و کوشش بخدا نیست گناه

خیز ای نوگل بستان حیات
این من واین‌تو واین راه نجات

همت شیرازی ـ متولد ۱۲۷٦ متوفی ۱۳۳۹

مرحوم علاء الدین‌متخلص به « همت » فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به « وصال »

از فضلاء و شعراء و خوشنویسان و اولین فرزند وقار است .

در سال ۱۲۷٦ متولد شد ، و در کودکی به آبله مبتلی و یك چشمش نابینا شد .

فضل و دانش وادب را در خدمت پدرش آموخت ، و فن سخنوری و خط نسخ را از عمش فرهنگ فرا گرفت .

دیوان اشعارش به پنجهزار بیت میرسد ، ادعیه وقرآنهائی را نوشته است .

چون سازمان دادگستری فارس بنیاد شد بریاست شعبه بدایت نامزد گشت سالی چند نگذشت که چشم دیگرش هم نابینا شد ، و این واقعهٔ باعث افسردگی و پژمردگی فوق العاده او شد و بیمار گشت و در سال هزار و سیصد و سی وشش‌دار فانی را بدرود گفت ، و درآستانه سید میر محمد پهلوی عمو هایش فرهنگ و بردابی دفن شد .

از ازدواج با دختر عمش (دختر فرهنگ) از او سه پسر بنامهای : احمد اسمعیل و موسی بیادگار ماند (۱) از اوست :

غزلیات

اگر در آئینه بینی جمال زیبارا — زعشق خویش ملامت نمیکنی مارا
کسیکه صورت‌یوسف ندید نیست‌روا — که سرزنش کند از عشق او زلیخا را
حدیث حسن تو و عشق من ببرداز یاد — حکایت غم مجنون و حسن لیلی را

(۱) اقتباس ازگلشن وصال

برهگذار تو سر میگذارم ازسرشوق بدان امید که بر چشم من نهی پا را
زهجر ماه رخت‌هرشب ازستاره اشك روان ز دیده بدامان کنم ثریا را
بیاد قبله رویت چو در نماز آیم ز آب دیده چو دریا کنم مصلّی را
زعشق روی تو زنّار بگسلد ترسا به بیند ار برخت طره چلیپا را
چنین که ازلب‌جانبخش‌مرده‌زنده کنی سزد که لاف زنی معجز مسیحا را
بنیم جرعه مرامست کردی ای ساقی مگر که چشم تو افزود نشأه صهبا را

ز دست کوته همت بسی عجب دارم
که رام کرد بخود آن بلند بالارا

ایدل مسکین هوای وصل شوخی شنگ دارد
ذره را بنگر که سوی آفتاب آهنگ دارد
ساقیا جامی بپیما ز آن می گلرنگ صافی
کز غبار غم بسی آینه دل زنگ دارد
ای که‌در کف جام می داری و فارغ ازجهانی
شیشه پنهان کن که شیخ شهردر کف سنگ‌دارد
مرغ دل از دام گیسویش چسان دارد رهائی ؟
هر سر مونیش صد افسون وصد نیرنگ دارد
مشکل ازچاه طبیعت کس برون آید بحیلت
جز کسی کورشتهٔ زلف تو اندر چنگ دارد
حرف تلخش در مذاق جان عشاق است شیرین
گوئیا تنگ شکر اندر دهان تنگ دارد
بندهٔ پیر خراباتم بصد منت که سلطان
با گدائی درش از پادشاهی ننگ دارد
آن نگار یاسمین بر و آن بت سیمین ز نخدان
گوی سیمین بر درخت یاسمین آونگ دارد

بس عجب نبود که شعر همت اینسان گشته دلکش
زآنکه استادی مهین چون حضرت فرهنگ دارد

درجهان گر جلوه ای ازروی یار ما نبود   هرگز اندر کشور هستی گذار ما نبود
سوی خاك تیره ازافلاك چون می آمدیم   گر بدست او زمام اختیار ما نبود
از کنار ما چو کشتی دور ای پیمان گسل   غیر طفل اشك یاری در کنار ما نبود
همتا زاهد مرا ترساند ازروز حساب
باخبر گوئی زعفو کردگار ما نبود

رویش که روشن است رخ مهر و ماه از او
این طرفه بین که روز من آمد سیاه از او
پروانه وار پیش رخش جان دهم اگر
روشن کنم چو شمع شب اندر بزمگاه از او
گر تیر غمزهٔ میزندم هیچ باك نیست
چون برده ام بجوشن زلفش پناه از او
بیحاصل است ناله و افغان ما که یار
اندر دلش اثر نکند ـ آه آه از او
چون غنچه عقده ها بگشاید مرا ز دل
آرد نسیم نکهتی از صبحگاه از او
یك جلوه کرد روز ازل یار بی نقاب
هم کعبه گشت روشن و هم خانقاه از او
یار ار مرا کشد بهزاران جفا و جور
دل را خوش است بنیم نگاه از او
از مال و جاه و منصب دنیا گدای عشق
مستغنی است و رشك برد پادشاه از او

همت بدام حلقهٔ آن زلف تابدار
سخت اوفتاده است و برون نیست راه از او

گفتم مگر بخواب ببینم جمال تو ... مشکل بچشم خواب رود از خیال تو
آن دوزخ و بهشت که تعریف کرده اند ... شام فراق باشد و صبح (۱) وصال تو
آبحیات را بدهان تو منبع است ... ره برده همچو خضر بر آن چشمه خال تو
نبود روا که سرو زند لاف اعتدال ... اندر برابر قد با اعتدال تو
ای مرغ دل مگرد چو پروانه گرد دوست ... سوزد ز تاب شمع رخش پر و بال تو
ای آه شعله بر کش و افلاك را بسوز ... کاندر دلم ز غصه نباشد مجال تو
ایدل بغصه خو کن و دائم ملول باش ... شادی دوست چونکه بود در ملال تو
داری طمع ز لعل لب دوست بوسه ای ... عمرم تمام شد ز خیال محال تو
آه شب و فغان سحر که مده ز دست ... شاید ز مهر رحم نماید بحال تو

همت زدی ز مصحف رویش تفالی
بنگر که آمد آیهٔ رحمت بفال تو

همدم شیرازی = متوفی ...

نجفقلی شیرازی متخلص به «همدم»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و از دوستان رضاقلیخان هـدایت ، و هدایت در ترجمه‌اش مینویسد :

«در عنفوان جوانی ومشهور بافسانه‌خوانی، درحضرت فرمانفرمای ملک‌فارس ملازم است ، وبدریافت مرتبهٔ اعلی جازم ، بصحبت اهل کمالش میل ، واغلب‌با این طائفه معاشرت میکند ، مردی است عاشق‌پیشه وجوانی نیکواندیشه، مدتهاست که با فقیر انیس وجلیس است ، گاهی فکر شعری مینماید ـ از فنون شعر بیشتر غزل

(۱)دراصل بجای صبح کلمه «صبح» است وچون غلط چاپی بود وصلح دراینجا معنی نداشت صحیح آن نوشته شد .

میسراید - از اوست :

نا کامی از کام جهان شد باعث هر کام مـا
بد نامی از عشق بتان آمد بعـالم نام ما

در زهد عمرم شد بسر وز وی ندیدم حاصلی
درعشق خوبان بعدازاین مصروف باد ایام ما

☼

ز دیر و کعبه نمودی جمال خویش وز عشقت
فغان و غلغله از جان خاص و عام بر آمد

☼

تا زلف وخال سوی رخت راهبر شدم   از نکته های کثرت ووحدت خبرشدم

☼

ساقیم پیمود روزی از کرم پیمانه‌ای   وه که تاروز قیامت مست آن پیمانه‌ام

☼

ندانم وصل وهجران چیست وز جانان چه میخواهم ؟
همیدانم که دلدارم بکام است و فغـان دارم !

سال فوتش معلوم نشد -

همدم شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی متخلص به همدم فرزند حاج میرزا علی فخرالدوله متخلص به « فخر » فرزند حاج میرزا رحیم متخلص به بیدل -

فرصت در آثار عجم مینویسد - دارای علم وعمل است ، ودر زهد وتقوی بی بدل،ود بی‌همدمی شعری میسراید وهمدم تخلص مینماید - از اوست:

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله   وز آتش رخ تو خورا فروخت مشعله
سر مینهم بخار معیلان بجای پای   گر وصل تست از پس هفتاد مرحله

گرنفی جزء لایتجزی حکیم کرد زآن لب کند تبسمت اثبات مساله
سال فوتش معلوم نشد . در هزار وسیصد وسیزده زنده بوده .

همدمی شیرازی ـ متوفی ...

نامش را در «صبح گلشن» و «هفت اقلیم» دیده‌ام ، در هفت اقلیم آمده که بامر مکتب داری مشغول است و بنابر موزونی طبع شعری میگوید : رباعی ذیل از اوست :

پیوسته میان دل و جان میگذری بردیدهٔ خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشك گیاهی گذرد میآئی و بر من آنچنان میگذری

سال فوتش معلوم نشد .

هنر جهرمی = متوفی ۱۲۹۷

حاج شیخ ابوالحسن جهرمی متخلص به « هنر »

از شعراء واطباء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی مینویسد . سالها بافاضه علوم و معالجه مرضی در جهرم وشیراز اشتغال داشت ، و بسیار شهرت پیدا کرد ، متجاوز از نودسال عمر کرد.

او را قصیده‌ای در مدح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و آنرا «جام جم» نامیده است که چندبیت از آن را ذیلا نقل میکنیم .

چو بود از خاکپای خضر دوشم کحل بینائی
خرد میخواست از من توتیای چشم دانائی
که ای در دانه دانشمند قعر لجه دانش
که اکلیل خرد را از سر شایستگی شائی
ندانم گرچه مردم رنگی ازخم عیسی گردون
پدید آرد چو سنمار سدی را ز دیر مینائی

گهی در چارسوی باغ وی را دکه صرافی
گهی از پرنیان کارگاه شاخ دیبائی

☆☆☆

مراد از جم و از جم کیست جز محمود ابوالقاسم
محمد کافرینش را شد از خود علت غائی
درین غایت بغایت دقتی دارم که برباید
ز دقت های اشراقی و صحبتهای مشائی
ولی چون دم نیارد زد از اینمعنی درین دوران
که نتوان گفتن از دریا و دریائی بصحرائی
هنر زد نوبت ختمی و شد تاریخ این انشا
بود امن جهان از مسند فتحعلیشائی !

هنر درسال هزار و دویست وشصت وهفت وفات یافته است .

هوشمند بوشهری ـ متولد ۱۲۷۸ـ متوفی ۱۳۳۶شمسی

مرحوم محمدجواد هوشمند بوشهری فرزند مرحوم کربلائی شعبانعلی موحد تاجر کازرونی مدیر روزنامه « سعادت بشر »

از نویسندگان معاصر است ، در سال۱۲۷۸ شمسی در بوشهر متولد شد ، و در مدرسه سعادت بوشهر تحصیل سوادومقدمات کرد و آنگاه بکراچی رفت و دوره دبیرستان را در آنجا بپایان رسانید و زبان انگلیسی را آموخت وببوشهر برگشت وبه شیراز رفته چندی درآنجا بودو کتابی بنام « دورهٔ تمدن» نوشت ودرشیراز چاپ کرد

از شیراز بطهران رفت ودرسال ۱۳۰۸شمسی امتیازنامه هفتگی «سعادت بشر» را گرفت ، وتا سال ۱۳۱٤ غیرمرتب نشرداد ، درآنسال نامه‌اش توقیف شد ، ودر ۱۳۱۵ بزندان افتاد ، پس از استخلاص مجدداً چند شماره نوشت ، تا در ۱۳۱۷ که بار دیگر زندانی شد، اززندان که نجات یافت طولی نکشید که مطالبی درنامه‌خود

نوشت و بار سوم در ۱۳۱۸ چندی درمحبس گذرانید و بعد بقم تبعید شد وتا ۱۳۲۰ درتبعید بود درآنسال چون اوضاع ایران تغییر یافت بطهران رفت وتاسال هزار و سیصد وسی‌وشش که وفات یافت روزنامه را غیرمنظم نشر میداد.

عجب آنکه یکروز قبل از فوتش که روز پنجشنبه بود برای مطالعه وجه اشتراك روزنامه‌اش بکتابخانه مجلس مراجعه کرد و بنظر بدوستی قدیم در جوار من نشست و از هردر سخنی گفت و شنید و ابداً آثار کسالت و نقاهت دراو نبود و پس از ساعتی رفت و فردای آنروز که جمعه بود خبر دادند که بعارضه سکته قلبی فوت شد.

خدایش رحمت کند که در تمام عمر هفتاد ونه ساله خود همواره بسختی و عسرت وبدون زن وبچه وفرزندان بسر برد ودل خودرا بهاین خوش کرده بود که مدیر روزنامه است ، درصورتیکه اگر شغل دیگراختیار میکرد چون زبان انگلیسی را خوب میدانست وبعربی آشنا بود شاید میتوانست بهتر از این زندگی کند.

هوشمند راد شیرازی - متولد ۱۳۰۹ متوفی ۱۳۶۵

مرحوم عبدالحسین هوشمندراد فرزند مرحوم شیخ محمدحسن فرزند شیخ زمان فرزند شیخ محمدهادی فرزند مولی ماندگار

از فضلاء ونویسندگان وآزادیخواهان معاصر و از یاران کهن نویسنده این اوراق است.

درروزشنبه بیست‌ویکم شوال سال هزار وسیصد ونه (مطابق ۱۲۷۰ شمسی) قدم بعرصهٔ وجود گذاشت. وچون بحدّ رشد رسید مقدمات وزبانهای عربی و انگلیسی وروسی‌را درمحضر اساتید عصر بیاموخت ودر ادبیات‌فارسی وتاریخ وسیاست‌جهان تحقیقاتی بعمل‌آورد ، درپانزده سالگی درحزب دمکرات فارس نام‌نوشت ودراندك زمان درزمرهٔ فعالین حزب محسوب شد وبرای تأمین معاش درجنگ بین‌الملل اول ناچار بخدمت در قشون جنوب ایران (اس-پی-آر) بادرجه افسری وارد شد-

وچون اس پی.ار منحل گشت وقشون جدید ایران تحت سرپرستی رضاشاه‌پهلوی تشکیل یافت و سرتیپ لطفعلی خان برای تأسیس قشون جدید بشیراز آمد هوشمند بمعرفی مرحوم سیدابراهیم ضیاءالواعظین اول کس بود که در قسمت سوار نظام آن اداره استخدام شد، ولی پس از سه سال خدمت بعلت کمی حقوق ماهانه ناگزیر به استعفا شد.

پس از خروج از نظام مدتی از راه تدریس زبان انگلیسی و تهیه مقاله‌برای جرائد اعاشه میکرد - وچون قونسلگری دولت اتحاد جماهیر شوروی در شیراز افتتاح شد در آنجا بسمت مترجمی مستخدم گشت، و پس از تعطیل قونسلگری تا آخرین ساعت حیات در بیمارستان مرسلین مدیر دفتر بود -

هوشمند راد مردی حساس و آزادیخواه و زود رنج و مخالف‌نفوذبیگانگان در ایران و دارای مسلک سوسیالیسم بود - و از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ شمسی که نگارنده در شیراز کتابخانه و قرائتخانه داشت مستمراً و بدون یکروز تعطیل به کتابخانه بدیدن میآمد و ساعتها ببحث و فحص در امور سیاسی واجتماعی و ادبی با مراجعین کتابخانه مشغول بود، ودر اینگونه مباحث ید طولی داشت و گاهگاه نیز از گفتار مباحثین آشفته حال و عصبی میشد و کارش با آنها بـه مجادله و منازعه میکشید -

در اواخر عمر به اتفاق مرحوم عنایةالله دستغیب روحی انجمن ادبی بنـام « حافظیون » تأسیس کرد که عده‌ای عضو داشت وجلسات خودرا درحافظیه‌تشکیل میدادند -

عاقبت درشب بیست‌وپنجم دیماه هزاروسیصد وبیست وچهار شمسی (۱۱صفر ۱۳۶۵ قمری) بمرضی نامعلوم که برخی‌احتمال مسمومیت دادند جان بجان‌آفرین تسلیم کـرد، و در حجره ای در جوار مزار شاه داعی الی الله بخاك سپرده شد

تألیفاتش ۱ - حالات واصموص آلمانی! (در پاورقی روزنامه سروش‌منطبعه

شیراز چاپ شده) ۲ ــ سرگذشت مرحوم سید حسن مدرّس اصفهانی مجتهد و سیاستمدار مشهور (درمجله امید ایران چاپ شده) علاوه بر اینها مقالات زیادی از او در مجلهٔ قشون و سایر مجلات و جرائد شیراز و طهران چاپ شده است.

ابیات ذیل را آقای احمد حشمت زاده درتاریخ فوت او سروده است ،

وضع دوران نیست اندر نزد دانا دلپسند
هردلی بینی بود از جور دوران دردمند
بستن دل با چنین دهر جفا جو تا بکی
غافل از نیرنگ این زال سیه‌رو تا بچند
دست بیداد اجل بـا ارّه جور و ستم
افکند هر لحظه بر خاك سیه سروی بلند
همچنان عبدالحسین هوشمند نیك خوی
کز جفا نخل وجودش را اجل از ریشه کند
بیخبر مرگ فجا ناگه گریباش گرفت
مثل صیّادی ستم پیشه در افکندش به‌بند
یازده بود از صفر بر بست او رخت سفر
زی بهشت جاودانی راند ازین عالم سمند
احمد از دورقمر سال وفاتش را سرود
منزوی‌شد درجنان‌عبدالحسین‌هوشمند
(۱۳٦۵)

نیز آقای حشمت زاده تاریخ دیگر بسال شمسی سروده که بیت آخر آن چنین است :

سال تاریخش بشمسی احمد دلخسته گفت .
هوشمند از هوش شد ای داد از جور جهان
(۱۳۲٤)



مرحوم عبدالحسین هوشمند راد

هوشمند راد شیرازی - متولد ۱۲۸۸ شمسی

بانو نجم‌الحاجیه هوشمند راد فرزند مرحوم میرزا نصرالله‌خان شجاع‌الاشراف فرزند میرزا عسکرخان نورنجانی مدیرهٔ نامه جهان زنان مطبعه طهران

از نویسندگان فداکار معاصر وهمسر مرحوم عبدالحسین هوشمند راد سابق الترجمه است.

در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت شمسی دیده بدنیا گشوده، و در کودکی نزد معلم اختصاصی سواد خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را آموخته است ودر اوائل سلطنت رضا شاه فقید سر سلسله پهلوی در شیراز جمعیت «نهضت نسوان» را تأسیس کرده و چند سال در بیداری و حمایت همجنسان خویشتن کوشیده است.

در سال ۱۳۲۹ شمسی امتیاز روزنامهٔ «جهان زنان» گرفته است و مدت سه

سال متوالی در طهران چاپ و منتشر ساخته مشارٌالیه علاوه‌برخدمات اجتماعی سابق‌الذکر در تربیت وتعلیم فرزندان خود نیز سعی جمیل مبذول داشته و آنهارا برای تکمیل تحصیلاتشان به اروپا فرستاده است

هوشمند راد شیرازی - متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای عبدالرحیم هوشمند راد شیرازی متخلص به «هوشمند» فرزند مرحوم محمد حسن فرزند شیخ زمان فرزند شیخ محمد هادی فرزند مولی محمد گاز

از شعراء معاصر و صاحب امتیاز ومدیر روزنامه « سروش نجات » منطبعه شیراز است - وبرادر کهتر دوست فقید نگارنده میرزا محمد حسین خان هوشمند راد سالف‌التّرجمه

آقای عبدالرّحیم درسال هزار وسیصد شمسی متولد شد ویکساله بود که پدرش دیده از دنیا فرو بست ، ودر شش سالگی مادرش دار فانی را بدرود گفت و برادرش بسر پرستی و تعلیم و تربیت او همت گماشت و او را به مدرسه شریعت گذاشت و دورهٔ آن دبستان را بپایان رسانید ودر خارج از مدرسه نیز چندی به تحصیل علوم متداوله عصر پرداخت ، و در ۱۳۲۰ شمسی باشتراک برادر دیگرش (آقای محمد جعفر هوشمند راد) کتابخانه « هوشمند » را تاسیس کرد وده سال بکار کتابفروشی مشغول بود تا سال ۱۳۳۰ که امتیاز نامه « سروش نجات » را گرفت‌و سه سال بطور هفتگی آنرا منتشرساخت ، و از آن پس در محاق تعطیل افتاد .

هوشمندراد مدت هجده سال از بهترین ایام جوانی خودرا صرف نشرمعارف و خدمت به اجتماع کرده است ، و فعلا نمیدانم چکار میکند - گاهگاه شعری میگوید ، ودر تلفیق کلمات مهارتی دارد ، از اوست

بودم افسرده و افسرده ترم روی تو کرد
روزگارم سیه‌وتیره - دو ابروی تو کرد

شاهبازی بُدم آزاده و بالا پرواز
عشق روی تو مرا ساکن در کوی تو کرد
از خدا آرزوی دلبر خوشخو کردم
خالق عشق اسیرم به دو جادوی تو کرد
سالها بندگی و خدمت خوبان کردم
دست تقدیر مرا شیفتهٔ روی تو کرد
هوشم از دست بشد چونکه بدیدم رویت
زار و دیوانه و رنجور مراخوی تو کرد

قطعه ـ در اندرز

عمل خیر قبولست چو نیکو نگری — داغ پیشانی و مو روی تو تابان نکند
خانه در قلب بنا کن که نماند اثری — خانه بوسیدن تو کار تو آسان نکند
چو بری آب برای عطش تشنه‌لبی — سیل غم خانهٔ امیّد تو ویران نکند
گر ز الطاف بپوشی بدن عریانی — چرخ غدّار ترا واله و عریان نکند
چون رسانی به یتیمان پریشان نانی — گیتی رذل ترا عاجز و حیران نکند
مگر از کشور باقی تو نداری خبری؟ — رحم کن زآنکه ترحّم بتو نیران نکند
هوشمندانه نمودم به‌حق این نوحه‌گری
تا که ابلیس ترا دور ز ایمان نکند

هوشیار شیرازی ـ متولد ۱۲۸۳ متوفی ۱۳۳۹ شمسی

مرحوم دکتر محمد باقر هوشیار شیرازی.

از دانشمندان معاصر و از اساتید آموزش و پرورش دانشسرای عالی طهران و ازیاران نگارنده بود.

در سال هزار و دویست و هشتاد و سه شمسی متولد شد، دوره شش ساله ابتدائی را در مدرسه شعاعیه شیراز بپایان رسانید آنگاه برای تحصیلات عالیه به بمبئی و کلکته

رفت، ودر آنجا باکمك مالی یکی از بازرگانان ایرانی مقیم کلکته رهسپار آلمان شد ، پس از اتمام تحصیلاتش در شهریور ماه ۱۳۰۸ بطهران رفت ، ودر انسال بود که نگارنده ازشیرازبطهران آمده وآن مرحوم‌را در کتابخانه طهران ملاقات کرد و با او آشنا شدو اورا جوانی عاشق علم ودانش وبسیار گرم وبا محبت و نوع‌دوست ومحب‌وطن‌وهموطنان یافت، تادر طهران‌بود اغلب‌ایام‌هفته‌اورا در کتابخانه طهران یا قرائتخانه شرافت ملاقات میکردواز مصاحبتش محظوظ‌میشد - تا اینکه‌دردورهٔ دوم امتحان مسابقه‌دانشجویان‌اعزامی باروپا شرکت جست وتوفیق یافته‌بدانشگاه برلن رفت وپس از طی دورهٔاستیتوی دانشجویان خارجی در دانشگاه و گذرانیدن امتحان شش‌ادبی وزبان لاتین‌بدانشکده ادبیات دانشگاه برلن وارد شد ، ودررشته تعلیم و تربیت ، وفلسفه وتاریخ وادبیات زبان آلمانی بتعلم پرداخت

پس از آن در ۱۹۳٤ مسیحی رشته‌های سابق الذکر را در دانشکده ادبیات دانشگاه « توبین گن » و دانشگاه مونیخ دنبال کرد و همواره در تحصیل ساعی و موفق بود.

پس‌ازتکمیل‌تحصیلات عالیه بطهران‌رفت ودردانشسرای عالی- ودانشکده‌های علوم وادبیات وهنرستان موسیقی و آموزشگاه پست و تلگراف ودبیرستان نظام و کلاسهای تابستانی سربازان پادگانها مرتباً بتدریس‌و تعلیم‌مشغول شد وچون‌سالی از ورودش‌بطهران گذشت با دختری آلمانی نژاد بنام « الیزابت » که در آلمان با اوآشنا شده بود ازدواج کرد، ولی ازاو فرزندی بدنیا نیامد •

دکتر هوشیار گواهینامه تحصیلی ذیل‌را دردست داشت •

۱ - گواهینامه شش ساله ابتدائی مدرسه شعاعیه شیراز ۲- گواهینامه دوره متوسطه علمی دبیرستان فاکلمان برلن ۳ گواهینامه مکمل شش ادبی ستیتوی دانشجویان خارجی دانشگاه برلن ٤ گواهینامه عملیات در ملك خالصه «موتش هوف» آلمان ٥ هشت گواهینامه‌در رشته‌های روانشناسی طری آموزش وپرورش و روانشناسی علمی از دانشگاه مونیخ ٦ - گواهینامه دکترا از دانشگاه مونیخ

واورابیست‌جلد تألیف و تصنیف وترجمه است بشرح ذیل :

۱ - اراده معطوف بقدرت (تألیف‌نیتچه) ۲ - ارتقاء ایران بدورهٔ حکومت ملی (تألیف پروفسور والترهنیس آلمانی (تاریخ مقدمات سلسله صفویه) ۳-اصول آموزش‌وپرورش(جلداول) ۴-تکامل‌طبیعی‌نظرات‌وآراء ۵-تمدن یکحامیرود تمدنات آخرالزمان (مکانیستها)۶ تدریس‌الفباء ۷ - تدریس زبان خارجه ۸ -رسالهٔ کنترای او . ۹ - رسالهٔ معرفت‌در نظرشوپن‌هاور ۱۰-روانشناسی‌عملی‌وعملیات‌آزمایشگاهی وهوش سنجی ۱۱ - سالهای تصمیم یا اوضاع اجتماعی وسیاسی جهان درد وقرن‌اخیر (ترجمه از آلمانی) ۱۲ - سواد وآموزش همگانی ۱۳ صور نوعیه از منظر گوته شاعرآلمانی ۱٤- قسمتی‌ازتاریخ القرآن (تألیف نولدکه آلمانی) ۱۵ کشف روش احصار در تدریس نوشتن و خواندن فارسی ۱٦- کنجکاوی در چگونگی کودکان و جوانان با تحقیق دقیق‌در شخصیت انسان (ترجمه از آلمانی) ۱۷ - میلاد گوته شاعر آلمانی ۱۸ - «نمایشنامه اگمنت » (تصنیف گوته آلمانی) ۱۹ - نظروعمل ۲۰ - پنجاه و پنج قطعه قرائتی برای دانش‌آموزان کلاسهای پنج وشش ابتدائی

قسمتی از تألیفات فوق چاپ‌شده و برخی‌را دانشگاه طهران طبع کرده‌است

در شب بیستم مرداد ماه هزار و سیصد و سی وشش در سن پنجاه وسه در طهران در گذشت - وفوت او باعث تأثر وتأسف فراوان اهل دانش گشت که مردی دانشمند و نسبت بشاگردان خود بسیار مهربان و دلسوز بود و حقیقةً درگذشت او ضایعه علمی و ادبی بزرگی بود - خدایش غریق رحمت خود فرماید (۱)

یاری شیرازی -متوفی ...

نامش مجهول است و تخلصش یاری و از شعراء و نویسندگان قرن ۹-م هجری است .

---

(۱) اقتباس از مندرجات مجله سپیده فردا شماره ۹و ۱۰ شهریور ماه ۱۳۳٦ وابسته بدانشسرای عالی واطلاعات شخصی

صاحب مجالس النفائس مینویسد - از شیراز است ، و در محلی که از آنجا بخراسان آمد بنقاشی منسوب بود ، امّا مبتدی بود ، فقیر اورا باهل تذهیب سفارش کردم ، در اندك فرصتی نقاش خوب شد ، ولی چون معلوم شد که در نقاشی عرض و نقش بازی بود ، چرا که عجب نقشها بروی کار آورد ، القصه زبان قلم در تحریر آن عاجزاست وشرح نمیتوان کرد ، این مطلع ازاو ست .

زاشك دیده که دل پر ز درّ مکنون است
بیا که بهر نثار تو گنج قارون است

فی‌الواقع که حضرت میر دربارهٔ مشار الیه شعف بسیار نموده ، و از وی سهو تمام در وجود آمده ، حاصل مهر پادشاه و امرا را تقلید کرده و بخیالات فاسد نشانها نوشته ، واقف شده اند و آخر گناه او بخشش یافته است ، اما مثل او مذهب ومحرر توان گفت که هرگز نبوده است - این مطلع از اوست .

گفتم دُر گوش تو مرا تشنه جگر کرد
بشنید از این گوش و از آن گوش بدر کرد

صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد در فن هیأت ید طولی داشته است و بعهد سلطان حسین میرزا در هرات بسر برده از او ست .

نخواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد
چو پیش آید نظر برروی او بی‌اختیار افتد

سال وفاتش بدست نیامد ، نه در مجالس النفائس آمده و نه در جاي دیگر دیده ام .

یحیی شیرازی - متولد ۱۲۴۷ زنده در ۱۳۱۴

مرحوم حاج شیخ یحیی امام جمعه شیرازی ابن شیخ ابوتراب بن شیخ محمّد مفید بن شیخ عبد النبی بن شیخ محمّد مفید بن شیخ حسین جزائری -

از فقهاء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است ، و صاحب فارسنامه

ناصری مینویسد در اکتساب مقاصد علمیه کوشیده ، باندك زمانی بر امثال واقران
خود فائق گردید ، و بعد از تکمیل علوم دینیه هر روزه در محفل مینو مشاکل
خود تا یك ساعت و نیم از آفتاب بر آمده طلاب علوم را از نتائج افکار ابکار خود
بهرمند سازد . پس در مسجد جامع جدید مشهور به « مسجد نو » بر منبر نشسته
بجوامع تفسیر و مجامع تاویل جماعت مسلمانان را مستفیض نماید ، پس عود بمنزل
نموده مشاجرات و مرافعات انام را بتصالح باعانت مظلوم قطع فرماید . و ایام
متبرکه در روزهای جمعه در مسجد کریمخانی مشهور بمسجد وکیل بعد از ادای
فرائض بنصایح بلیغه جلیله ومواعظ حمیله اهل فضل و بزرگان و اعیان را متذکر
و متنبه سازد . و در روزهای دوشنبه هر هفته از ماه و سال در باغهای موروثی و مکتسبی
خود رفته با دوستان شفیق ورفیقان صدیق بعد از تفا که و تفکه بمکالمات علمیه و
مطایبات ادبیه رفع انقباض از خاطر خود و حضار فرماید و نزدیك است به سی
سال است که با نگارنده این فارسنامه ناصری بطریق مواسات وشفقت رفاقت وصداقت
و مسامرت شبانه ومصاحبت روزانه سلوك فرموده است

فرصت در آثار عجم آورده است شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب
ابن شیخ مفید ابن شیخ عبدالنبی ابن شیخ محمد مفید طاب ثراهم ، جناب معزی الیه
در شیراز مقتدای انام ومرجع اسلام است ، در استحضار اخبار سمیش کافی است و
در استفسار تفسیر ضمیرش صافی ، همواره در قبض وبسط ورتق وفتق مهمات مرجوعه
بس برأی رزین وفکر متین اوفاتی مصروف دارد .

صاحب ترجمه را چند پسر بوده است که فرصت اسامی سه چهارنفر آنهارا
نوشته است وماهم مینویسیم :

۱ـ حاج شیخ احمد ۲ـ شیخ عبداللطیف ملقب بمعین الشریعه ۳ ـ شیخ آقا
ملقب بعماد الشریعه ٤ـ شیخ بهاء الدین .

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده .

یحیی شیرازی ـ متوفی ۱۰۶۴

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ

صاحب تذکره شمع انجمن درترجمه‌اش گوید · آخذ کتاب و سخن‌سرای کامل نصاب بود ، شعری است احیاء معانی کار او، وجان درکالبد سخن دمیدن شعار او ، پدرش از شیراز برآمده طرح توطن درکاشان انداخت .

یحیی در هند آمد و مداح دارا شکوه گردید ، تا آنکه در شاهجهان آباد در سال هزار وشصت وچهار طومار عمررا بانجام رسانید ـ از اوست :

دید هر قاصد که روش کرد درکویش وطن
بعد از این گر زنده‌ام خود میبرم مکتوب را

✿

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما
کز رشك گرد زهرهلك در شراب ما

✿✿

ایکه از دشواری راه فنا ترسی ، مترس
بسکه آسانست این‌ره میتوان خوابید ورفت!

✿

بوریا نه‌ی پـا که از فقیراست
قدم مه بنیستان که جای شیراست

مده زدست گریبان گوشه‌گیری را
که مومیائی پای شکسته دامنست

✿

نرمی بسیار خواهد یادرشتان ساختن
مغز خونهاخوردتا دراستخوان‌جا کرده‌است

✿

به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی
چرا غافل‌دل از اسباب دنیا بر نمیدارد؟

دوا یکی است بدارالشفای میکده ها   زهر مرض که بنالد کسی شراب دهند

☆

زدست عقل نچیدم گلی بکام ز عشق   چو کودکی که بگهوار با ادیب رود

☆

باکه گویم بعد از این گر پیشم آید مشکلی
در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی

رباعی :

یحیی بجهان نمیتوان خندان شد   حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار   پیش از مردن مقیم گورستان شد

یحیی شیرازی ـ متولد ۱۰۴۸ متوفی ۱۰۹۲

سید یحیی بن نظام الدین احمد بن محمد معصوم بن نظام الدین احمد دشتکی شیرازی ـ از دانشمندان وشعرای قرن یازدهم هجری است ، و برادر سید علیخان کبیر ودر مدینه متولد شده ،

برادرش « در سلافة العصر » ترجمه‌اش را آورده و مینویسد در حجاز بسال ۱۰٤۸ متولد شد و با پدرش بهندوستان رفت و در حیدرآباد سکونت اختیار کرد و در سال هزار و نود و دو در آنشهر وفات یافت از اوست

الا یا زمانا طال منه تباعدی   اما رحمة تدنونیها و تجود
لالفی الذی فرقت انسی ادنای   فها انا مسلوب العزاء فرید

☆ ☆ ☆

الا لا سقی الله البعاد و جوره   فان قلیلا منه عندی کثیر
و والله لو کان التباعد ساعة   و انت بعید انه لکثیر

اورا قصیده‌ای است طولانی در مدح برادرش سید علیخان کـه دو بیت از آنرا میآوریم

حزين لما يلقاه فيك من الجوى فها هو مضنى مذلف الجسم ناحله
بلى ان تكن لى من علي وعرمه معين فثبى كما شئت ... ئله

یحیی قالی ـ متولد ۷۵۶ متوفی ۸۲۸

یحیی بن ابراهیم بن یحیی الجلال بن العز بن نصر الدین شافعی قالی ـ

از علماء قرن هشتم ونهم هجری است . در سال هفتصدو پنجاه و شش متولد شد ـ و از عماد عبدالکریم و امام الدین عبدالرحمن فقه وعربي وغیره آموخت، و صاحب فتوی شد ـ و معلومات خودرا تدریس میکرد ، ودر وطن خود بشغل قضاوت مشغول بود ـ چندی نیز در حرون قضاوت میکرد ـ مردی فاضل بود و از فحول علماء شمرده میشد ـ

در سال هشتصد و بیست وهشت وفات یافت (۱)

یحیی لاری = متوفی..

از شعراء قرن نهم هجری است ـ

صاحب هفت اقلیم مینویسد : از شاگردان علامه دوانی بوده ، وبدرستی سلیقه و نکته دانی اتصاف داشته شعر را نیکو میگفته ـ از اوست :

هر که بکوی عاشقی در پی ننگ و نام شد
بگذر از او که نزد ما عشق بر او حرام باشد

سال فوتش معلوم نشد ـ

یزدان جو شیرازی = متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای ابراهیم یزدانجو شیرازی متخلص به «نحوی» فرزند آقای سرهنگ زین العابدین

(۱) الضوء اللامع جلد دهم

از شعراء معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و ده شمسی در شیراز متولد شد ـ و دوره دبیرستان را در آن شهر بپایان رسانید و دیپلم ادبی گرفت ـ چون سابقاً نام خانوادگیش « انجوی زاده امیری » بوده بدین مناسبت « انجوی » تخلص میکند و بیشتر غزل میسراید ـ چندی در خدمت وزارت فرهنگ بوده و فعلا در شعبه بانگ ملی تربت حیدریه مشغول است ـ از اوست

هردم که یاد دلبر طناز میکنم — در دل هوای رفتن شیراز میکنم
زآنجا که نیست رفتن شیراز ممکنم — با سیل اشك عقده دل باز میکنم
آزاد کی شوم ز قفس تا که بنگرم — عازم بکوی یارم و پرواز میکنم
هرجا که ساز سوزدل خود کنم بیان — بس ناله ها بهمرهی ساز میکنم
پروانه‌وار سوزم و شادم که خویش را — در پیشگاه عشق سر افراز میکنم
خواهم که سرّ عشق بپوشم ولی دریغ — فاش از سرشك دیده غمّاز میکنم

بین انجوی ز دولت عشقش که من چسان
در شعر و نظم خویشتن اعجاز میکنم

ما در جنون چو خویش کسی را ندیده ایم
آری ندیده ایم ـ و نه از کس شنیده‌ایم
مجنون صفت ز غمه لیلای خویشتن
از هرچه هست رشته الفت بریده‌ایم
چرخم بدرد هجر و جدائی دچار کرد
چون دید این حسود بوصلش رسیده‌ایم
ما را کجاست حوصله دوستی کس
دل مرده ایم و گوشهٔ عزلت گزیده‌ایم
این انتقام کیست که پس میدهیم ما ؟
در خون خویش از چه بدینسان طپیده‌ایم؟

سوزد ـ ولی ز عشق دلم دل نمیکند
راندم که طعم عشق و محبت چشیده‌ایم
ای انجوی منال ز آزار آن نگار
ما جور یار را بدل و جان خریده‌ایم

گر نمیرم خواهم آمد بهر دیدار تو من
با هم جور توام ای گل خریدار تو من
ملك دل هرگز نیارد طاقت هجر ملوك
خسرو دل پرگشایم سوی دربار تو من
حیف باشد گر سپارم جان به جز در پای تو
جان دهم آخر به پیش چشم بیمار تو من
تلخ کامم از شرنگ دوری و هجران تو
مستحق شهدم از لعل شکر بار تو من
پا فشاری اینهمه در کشتنم از بهر چیست؟
سر نمیآرم برون زین جهد و اصرار تو من
از چه پیوندم بریدی ـ آخر ای پیمان شکن
در تحیّرباشم از رفتار و کردار تو من
عقل و دانش هم که بی ارزش بود در نزد تو!
بهتر از اینها چه آرم ـ گو ببازار تو من؟
سر کنم در حسرت دیدارت آخر تا بچند
تا بکی نالم ز هجران شب تار تو من؟
عالمی سوزد بحال زار من، حتّی رقیب!
گر بگویم شمه‌ای از جور و آزارتو من
گل تحمّل کی کند، آزار خار بوستان
گشته‌ام در پیش آن روی چو گل ـ خارتو من

کلک آتش‌زای تو سوزد جهانی انجوی

سوزها می‌بینم اندر شعر و گفتار تو من



آقای ابراهیم یزدانجو

یزدانی شیرازی - متولد ۱۲۵۲ متوفی ۱۳۲۸

مرحوم میرزا عبدالوهاب متخلص به «یزدانی» فرزند میرزا محمد شفیع وصال —

از دانشمندان و هنرمندان معاصر و ششمین فرزند وصال است.

در سال ۱۲۵۲ در شیراز متولد شد، و ده ساله بود که پدرش وصال فوت شد، یزدانی مانند پدر و برادرانش از کودکی دارای استعداد تحصیل علم و هوش فراوان و طبع شعر و حسن خط بود، وعلوم ادبی و ریاضیات را بزودی فرا گرفت، ودر هنرهای دستی مهارتی بسزا یافت، خط نسخ و نسخ تعلیق وشکسته را (که نمونه‌های آن در دست اشخاص است) چون میر عماد و درویش مینوشت، در نقاشی هم ید طولی داشت، در علم اسطرلاب و هیئات قدیم نیز وارد بوده بود.

چون در خط نسخ تعلیق استاد مسلم بود بیشتر کتیبه‌های بقاع متبرکه بخط او نوشته شده، چنانکه قسمتی از رواق حضرت رضا (ع) و کتیبه‌های اطراف حرم احمد بن موسی الکاظم (ع) «شاهچراغ» وسیدمیر محمد وبعضی ازدرهای طلاو نقره

این بقعه‌ها بخامهٔ او ست،

اشعاری که از او باقیمانده است توانائی طبعش را دلیلی آشکار است، مخصوصاً غزلیاتش را شیرینی و لطف بسیار است، ولی افسوس که گوئی کوشش داشته است که آثار طبع خود را نابود کند، چنانکه قسمت زیادی از اشعار خود را از میان برده است و بیش از یکهزار و پانصد بیت از سخنان منظومش باقی نمانده است.

یزدانی در نظم تاریخ ایران نیز شرکت داشته است، باینمعنی که طهماسب میرزا مویدالدوله از طرف دولت پیشنهاد میکند که فرزندان وصال تاریخ ایران را از انقراض سلسله ساسانیان و غلبه اعراب بایران تا سلطنت قاجاریه بنظم آورند که متمم شاهنامه فردوسی باشد.

وقار داستان خلفاء و خروج صفویان را تاروی کار آمدن مغولان عازم میکند داوری چون در زبان ترکی و تاریخ ترك استاد بوده از مغول تا صفویه را میسراید

فرهنگ و توحید و یزدانی نیز بترتیب نظم تاریخ صفویه و نادر شاه و کریمخان زند را بعهده میگیرند. اما در حین سرودن تاریخ مزبور داوری زندگانی را بدرود میگوید و دیگر برادرانش از اینواقعه چنان افسرده میشوند که از گفتن این داستان باز میمانند و اینکار بپایان نمیرسد.

معصومعلی نایب الصدر در کتاب «طرائق الحقائق» آورده است که یزدانی با شعراء نامی آنعهد مانند حاج محمد تقی شوریده و شیخ محمد خان ایزدی میرزا محمد نثار و محمود خان نعمت فسائی در خانه مرحوم وصال هر هفته انجمن ادبی داشته است و برادر زادگانش: رحمت، همت، و اورنگ در آن انجمن سخن سرائی میپرداخته‌اند.

یزدانی را سه فرزند بنامهای میرزا علی روحانی (مولف گلشن وصال) وابراهیم سلطانی و مهدی وصال بوده است.

در سال هزار و سیصد و بیست و هشت بمرض استسقا وفات یافت و درجوار برادرش فرهنگ در بقعه سید میرمحمد مدفون شد (۱) از اوست.

غزلیات :

ترك چشم تو بکین با دل هر مسکین است
با همین با دل مسکین من اندر کین است
روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه
این سیاهی همه از بخت من مسکین است
ز آن می سرخ و خط سبز و لب لعل نگار
شکر لله که مرا بزم طرب رنگین است
من ز دشنام تو حاشا که برنجم لیکن
سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است
باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت که‌مراست
سروقدی که برخ باغ گل و نسرین است
نیست آگه کسم از درد نهان‌جز تو- بلی
ویس داند که چه سودا بسر رامین است
بی تو گر جنت و حور است نخواهم که‌مرا
صحبت دوست به از جنت و حورالعین است
سرو اگر سیب دهد می‌ندهد سیمین سیب
تا چه سروی که ترا سیب زنخ سیمین‌است ؟
از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت
که ز من چشم تو در خشم و بابرو کین است
زیر هر چین سر زلف تو صد نافهٔ مشك
تا نگوئی بخطا نافهٔ مشك از چین است

(۱) نقل سمتی از «گلشن وصال»

خبر از سوز دل و اشك روانم که دهد
در شب هجر جز آنشمع که بر بالین است
گر دو صد بار زنی تیغ جفا بر سر من
همچنان در دل من مهر تو صد چندین است
میگریزد دلم از چنگ دو زلفت آری
صعوه را طاقت سر پنجه نه با شاهین است
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی است
کز سر کلك همه صفحه او مشکین است

بدل گفتم بدست آرم سر زلف دلاویزش
بیك تیرم زپا افکند ترك چشم خونریزش
گرفتم دل گرفتم از سر زلف دلاویزش
چه سازم با فریب چشم مست فتنه انگیزش
بریزد خونم آن مژگان بتیر غمزه فتان
یکی با ناوك مژگان دگر با خنجر تیزش
مگر از حلقه‌های زلف او پوشم زره ورنه
بریزد خون من با تیغ ابرو چشم خونریزش
کجا بر آستان شاه خوبان راه خواهد جست یزدانی
مگر همچون گدایان جای نماید بدهلیزش
بکام جان حلاوت بخشدار خود تلخ فرماید
ز بس شیرین بود حرف از دهان شکر آمیزش
اگر زاهد ببیند چشم مست پر فریبش را
رود بر باد چون من خرمن تقوی وپرهیزش
بپهلو خارها دارم بیاد چهر گلرنگش
زمژگان جویها بارم بپای سرو نو خیزش

خیال وصل او هر کس چو من پخت از طمع خامی
نخواهد رفت هرگز میل خاطر با دگر چیزش
بیاور جام جم تا کی خوری غم کاندرین عالم
نه کسری ماند وایوانش نه خسرو ماند وشبدیزش
اگر عشاق را دل در سر سودای عشقش شد
عجب نبود که من دل دادم و جان میدهم نیزش

یعقوب سیرافی - متوفی ...

ابن ماهان یعقوب سیرافی سریانی

از اطباء حاذق سریانی قرن دوم هجری است، واز او در کتب طبیه به یعقوب سیرافی نام میبرند و گاهی سیرافی مطلق مینویسند تاریخ وفاتش را ضبط نکرده‌اند و اشهر مولفات او کتاب «سفر و حضر» است که در نزد اطباء در کمال اعتبار و غایت اشتهار میباشد (۱)

یوسف بحرانی - متولد ۱۱۰۷ متوفی ۱۱۸۶

شیخ یوسف بن احمد بن ابراهیم بن حاج احمد بن صالح بن احمد بن عصفور امامی اخباری بحرانی شیرازی آل عصفور.

از فقهاء و محدثین قرن دوازدهم هجری است

در سال ۱۱۰۷ در شهر ماحوز از بلاد بحرین متولد شد و پس از طی دورهٔ صباوت بتحصیل علوم ادبیه و فقه و اصول و کلام پرداخت، آنگاه بمکه و مدینه رفت، و چون در فتنهٔ افغان دست دولت ایران از جزائر بحرین بریده شد، و او که شیعه متعصب بود ایران را وطن خود میدانست از بحرین به ایران آمد، و در بدو ورود بکرمان رفت وچندی در آنجا اقامت کرد، بعد بشیراز رفت، و میرزا محمد

(۱) مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار

تقیخان والی فارس مقدم او را گرامی داشت ، و از هر حیث بو مساعدت کرد ، و فراغت بال یافته بتالیف و مطالعه مشغول شد ، اما پس از اندك زمان میرزا محمد تقیخان مغضوب نادرشاه افشار گشت و اموالش راضبط کردند و خود وخانواده اش را کشتند!!

شیخ از اینواقعه وحشت زده شده بقصبه فسا گریخت ، در آنجا هم میرزا علیخان حاکم فسا قدرش را بدانست و شرط احترامش بجای آورد و زمینی برای کشت وزرع باو بخشید و شیخ بکار زراعت پرداخت ، اما از بخت بد طولی نکشید که در فسا هم فتنه بر پا شد و میرزا محمد علی را کشتند، ناچار باصطهبانات رفت و پس از چندی اقامت در آنشهر رهسپار عراق عرب شد و در کربلای معلی اقامت گزید ، و بتدریس و تالیف مشغول گشت ،

تاروزشنبه چهارم ربیع الاول هزار و صدوهشتاد وهفت بقول صاحب فارسنامه ناصری و یکی از سالهای ۱۱۸۶ یا ۱۱۸۸ یا ۱۱۸۹ بگفته صاحب«ریحانة الادب»در آنشهر بمرض طاعون وفات یافت و در رواق حضرت سید الشهدا نزدیك قبور شهداء مدفون شد ــ و صاحب « تحفة المقال » در تاریخ فوت او گفته است :

و یوسف بن احمد البحرانی	شیخ جلیل قدوة الاعیان
له حدائق قد استو فی الخبر	وبعد (عدہ۷٤) قبضه (الناظہر)

ــ ۱۱۸٦ ــ

تالیفاتش : ۱ ــ اجوبة المسائل البحرانیه (۱) ۲ــ اجوبة المسائل المهنائیه ۳ــ اجوبة المسائل الشیرازیه ــ اجوبة المسائل الکازرونیه ٥ ــ الاربعون حدیثاً فی فضائل امیرالمؤمنین علی عليه السلام (از کتب اهل سنت استخراج کرده است) ٦ ــ الاسلام و الایمان و انه اقرار باللسان واعتقاد بالجنان و عمل بالارکان ۷ــ اعلام

(۱) یك نسخه از این کتاب همچنین کتاب کشف القناع ، و نفحة نعال مترجم در مجموعه ای که آقای سید محمدصادق طباطبائی بکتابخانه مجلس اهداء کرده است موجود و ذیل شماره ٦۳۳ مضبوط است.

القاصدین الی مناهج اصول الدین ۸ ـ انیس الخاطر یا انیس المسافر یا کشکول بحرانی ۹ ـ تدارک المدارک فی ماهو غافل عنه ۱۰ ـ الجمع بین فاطمتین ۱۱ ـ حاشیه شرح شمسیه قطب الدین رازی ۱۲ ـ الحدائق الناضره فی احکام العتره الطاهره (فقه استدلالی است ـ و در تبریز در شش مجلد چاپ شده است ، و بیشتر شهرت شیخ بواسطه این کتاب است) ۱۳ ـ الدررالنجفیه فی الملتقطات الیوسفیه (درطهران چاپ سنگی شده) ۱٤ ـ سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید ـ ۱۵ ـ الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب وما یترتب علیه من المطالب ۱٦ ـ لوء لوء البحرین فی الاجازه لقرتی العین (اجازه نامه ایست که بشیخ خلف بن عبدالعلی و شیخ حسن ابن شیخ محمد داده است و درایران چاپ شده) ۱۷ ـ معراج النبیه فی شرح من لایحضر الفقیه ۱۸ ـ النفحات الملکوتیه فی الردعلی الصوفیه ۱۹ ـ قاطعة القال و القیل فی نجاسة الماء القلیل ۲۰ ـ کشف القناع عن صریح الدلیل فی رد علی من قال في الرضاع بالتنزیل و غیر اینها (۱)

یوسف شیرازی متوفی ۱۳۰۰

میرزا یوسف شیرازی نوری الاصل

از فضلاء قرن سیزدهم است ، و تألیفاتش بشرح ذیل :

۱ ـ ترجمه احادیث قدسی بفارسی ۲ ـ کتاب در علم خط ۳ ـ مفاتیح الارزاق (در علم فلاحت) در سال هزار و سیصد وفات یافت (۲) .

یوسفی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۵

آقای محمد یوسف بیگی شیرازی متخلص به « یوسفی » فرزند مرحوم یوسف بیگ .

(۱) فارسنامه ناصری ـ ریحانة الادب جلد دوم

(۲) هدیة العارفین ـ

از شعراء معاصر است ، اصلا از اهل محلات است و پدرش محلاتی بوده اما خودش سالهاست که در شیراز مقیم وبکار خیاطی اشتغال ودر خیابان زند دوزندگی زنانه بنام « مدشاپ » دارد - مردیست متدین ودرستکار وبا محبت ودر شعرمکثار، واندك مایه سواد خواندن و نوشتن دارد -

در سال ۱۳۳۷ شمسی که بشیراز رفتم ،ورودم را شنیده بود و بدیدنم آمد ، و با کسب اجازه وارداطاق‌شدوبا کمال‌ادب‌در گوشه‌ای‌ایستاده گفت «شنیده ام‌بخدمتی کمر بسته اید که در تاریخ کشور ما بیسابقه است ، شما شرح حال دانشمندان و سخن‌سرایان خطهٔ پارس را ضبط تاریخ میکنید وبا این عمل خیر اقلا تاریخ تولد دانشمندان و سخن سرایان محروم و مظلوم بدست فراموشی سپرده نمی‌شود ، من طفلی یکساله بودم که پدرم بدرود حیات گفت و دوازده ساله بودم کهمادرم به او پیوست ، وبیش‌از دو کلاس درس نخوانده ام ، ارثی که برای من مانده بود از کف دادم وهم اکنون با مشکلاتی عجیب دست بگریبان هستم ، از یك طرف گرفتار عائله شده ام ، واز طرف دیگر عاشق تحصیل علم هستم ، و با نداشتن سواد کافی تا کنون‌هم‌وزن‌شش کیلو شعرسروده‌ام وبهر در که برای تحصیل‌دانش‌میروم دربرویم بسته‌است ، اگرمربی ومعلم‌دلسوزی‌داشتم‌برگی‌برصفحه‌ادبیات ایران می افزودم چون طبعی مانند زاینده‌رود دارم که هم دارای آبهای زلال است وهم گل آلود، و تصفیه آن بعهدهٔ دانشمندانست ، افسوس که اولیاء امور بفکر امثال‌ما نیستند و نمیدانند که ماباچه مشکلاتی رو برو هستیم - الخ »

چون این کلمات را برزبان راند دفتری از جیب بر آورد وساعتی از اشعار «زلال» و « گل آلوده» خویشتن خواند، دیدم دیوانی متحرك است ، و از فرط ناکامی وبیسامانی همچون کلافی سردر گم مانند اودر تاریکیهای اجتماع‌ما بس‌فراوانست که بواسطهٔ فقر و نداشتن مربی عاطل‌وباطل مانده اند اورا بکار و مطالعه تشویق کردم و دلداری دادم ، و بدکه‌اش رفتم ودیوانش را که شامل چند هزار بیت بود دیدم ، و در شگفتی شدم که این مرد با داشتن خرج زیاد و عایدی کم و ایرادها و

خرده گیریهای بانوان هنگام تهیه لباس چگونه توانسته است اینهمه شعر بگوید!

خودش میگفت: آنقدر بسرودن شعر علاقمندم که گاه میشود درحین اندازه‌گیری لباس بانوئی شعری بخاطرم میآید، ناچار کار را رها کرده پشت میز میروم و بنوشتن شعر میپردازم وچه بسا که مشتری عصبی میشود و برخش کمان میرود!

گاهگاه در اشعارش ابیات خوب با کلمات عربی و فارسی غیر مأنوس پیدا میشود که گوئی بدآنها ملهم بوده است، زیرا که خود از درك معنی آنگونه کلمات عاجز است. این مطلب در بارهٔ مضطرب قصاب شاعر کم سواد معاصر و امثاله نیز صدق میکند. اینك نمونه‌ای از اشعار اورا در اینجا می‌آوریم.

مثنوی - در ستایش پروردگار بیچون:

ستایش بدرگاه پروردگار — کزو شد اثرها همه آشکار
بفرمانت ای خالق لامکان — شود نیست هر هست در هرزمان
بدست تو باشد حیات و ممات — توئی آورندهٔ کائنات
بهر ذره خاکی نمائی نظر — بشر آفرینی چو قرص قمر
روان و تن و دیده و عقل و هوش — ز تو جمله دارند بانگ سروش
توئی صانع روح وجسم و جمال — نکو آفرین قادر ذو الجلال
بدر تو مشغول کون و مکان — زمین و زمان عرش و هفت آسمان
بعشق تو حیرت زده مهر و ماه — چو نوع بشر عاشق یك نگاه
جهانها همه سفرهٔ خوان تو — همه کائنات میهمان تو
براز و نیاز همه آگهی — تو یکتا خداوند فرماندهی
بهر بنده خواهی تو شاهی دهی — بر او عز و تاج و سپاهی دهی
ز تو عزت و ذلت بندگان — نگون بخت سازی تو شاهنشان
ز تو توسعی کرده کسب هنر — تو در کلك او ریختی نیشکر

خرد عاجز از درك آیات تو
ستایش سزاوار مر ذات تو

باده بسیار ولی در کف ما جامی نیست
یار ما بر سر مهر ست و مرا کامی نیست
ظلماتست جهان در نظر اهل کمال
بتراز اینشب تاریك دگر شامی نیست
کرده سر گرم طرب دلبرك دهر ترا
مگر از خالق عالم بتو پیغامی نیست ؟
یوسفی نام نکو جوی که در وادی عشق
بهتر از نام نکو در دو جهان نامی نیست

پای بند عشق آن دلدار شیرازم هنوز
عاشق آن لعبت زیبای طنازم هنوز
آشیان دارم بهر شاخ گلی در ملك جم
در پناه سایهٔ آن سرو شیرازم هنوز
دیدهٔ دل دید اینجا چهر یاری بی نظیر
تا ابد بازست سویش دیده بازم هنوز
اندرین وادی شدم شیدا شنیدم صوت یار
گوش کن ، گلبانگ یار نغمه پردازم هنوز
ناوك چشم سیاهش میزند چنگی بدل
میبرد دل از دو عالم نغمه سازم هنوز
بلبل عشقم ز جام چشمهٔ لعل لبش
مست نوشم میرسد تا عرش آوازم هنوز
در پی آن دانهٔ خال رخش آواره ام
همچو آدم صید آن صیاد شهبازم هنوز
کرده آغوش محبت باز زیبا دلبرم
در برش باید ببازم جان سربازم هنوز

در فراق شهر شیرازم همیشه جاودان
آخر ای صیاد رحمی گرم پروازم هنوز

گرچه بسته محمل تقدیر . تقدیر آفرین
کاروان آهسته تر ، در قبلهٔ رازم هنوز

گیتی امروز آن نگارم میبرد همراه خویش
خوشدلم همراه آن یار سر افرازم هنوز

دوستان رفتم ، خدا حافظ ، خدا یار شما
در شما پروانه ای دلباز و جانبازم هنوز

یوسفی الهام جانان در ازل بشنید و گفت
تا ابد چون مرغ حق بهرت غزل‌سازم‌هنوز

تضمین و مخمس غزل خواجه حافظ :

یارب تو قادری که کنی صبح شام ما — تا پر در دگر نپرد مرغ بام ما
تمجید دون چو نیست بگیتی مرام ما — ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما جرعه پیشگاه تو هرجا نوشیده‌ایم — با دست خویش دامن عصمت دریده‌ایم
بس توبه کرده‌ایم و ملامت شنیده‌ایم — ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

هرگز دلی که زنده و پاینده شد بعشق — چون ماه و مهر بر همه تابنده شد بعشق
شد شمع بزم حق و چو من بنده شد بعشق — هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

رفتم درون قبلهٔ یار سهی قدان — دادم بدار دست نیاز سهی قدان
خیره دو چشم شعبده باز سهی قدان — چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید بجلوه سرو و صنوبر خرام ما

پرسیدم ازصبا که چه گفتی ؟ کجا خوشست ؟
گفتا خموش در بر آن مه لقا خوشست
گفتم بخویش گفتهٔ باد صبا خوشست
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست
ز آن رو سپرده اند بمستی زمام ما

پندم مده فقیه که استاد من خداست بهتر ز نغمه تار دلم صدای کجاست؟
مصحح برو که چون دولت‌خانهٔ زیست ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

ای آنکه شیوه تو بود بس ستمگری بیهوده دامن شرف خویش میدری
تو اهل دل نه‌ای و بخداوند کافری ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده برجانان پیام ما

تو پادشاه خالق هر ماه منظری خوبی چنانکه پردهٔ دشمن نمیدری
تو واجب‌الوجود و خداوند داوری کو نام ما ز یاد بعمد چه میبری؟
خوش آید آنکه یاد نیاری زنام ما

دیدم نشانه بلبلی از لابلای سرو با او بدم نشسته بسایهٔ سرو و پای سرو
بگریستم ز هجر نوای دلارای سرو بگرفت همچو لاله دلم درهوای سرو
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

حافظ ثروت ار هر کس بهر جاه ومال دفع ستم زخویش نمود آن نکو خصال
در اینغزل بطعن چنین گفت با رجال دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

هستم گدای درگهت ای خالق زمان بنشسته‌ام بکوی تو ای یار مهربان
دارم چو یوسفی برهت اشك رایگان حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

آقای یوسفی در سال ۱۳۳۹ شمسی در دانشکده‌ادبیات شیراز استخدام‌شده وهم کنون متصدی بایگانی دانشکده مزبور است وچون دانشکده ادبیات درجوار

بقعه حافظیه واقع شده است و هر روز تربت خواجه شیراز را زیارت میکند باین مناسبت غزل ذیل را سروده و تقدیم آستان آن عارف ربانی کرده است.

هر صبح می ز میکده راز میزنم — جامی بجام حافظ شیراز میزنم

همچون کبوتران سر آرامگاه او — منهم طواف کرده و پرواز میزنم

در بارگاه خسرو ملك سخنوران — شیپور عاشقی من سرباز میزنم

آن روح پاك میدهدم درس عاشقی — در مکتبش سه تار غزلساز میزنم

در بزم عاشقانه خواجه من فقیر — چشمك بروی دلبر طناز میزنم

لمحمد مهر میزندم شاعر ازل — من تا ابد ترانه پر اعجاز میزنم

در تربت مطهر حافظ بیا ببین — هرصبح وشام چنك و نی وساز میزنم

زین در بکوی یار دلارام میروم — من نالهها زعشق سرافراز میزنم

یارب ترحمی که تو جانانهٔ منی — بنگر چگونه چنك خوش‌آوازمیزنم

درهر نفس زعشق وصال تو جان دهم — تیر مژه به دیدهٔ غماز میزنم

میخواند یوسفی غزلی تر و دلنشین

عشق آورین نوئی در سه ساز میزنم



آقای محمد یوسفی

☆(پایان جلد چهارم کتاب)☆

ذيل
كتاب

آیة اللهی لاری - متوفی ۱۳۴۰ شمسی

مرحوم سید علی اکبر آیة اللهی مجتهد لاری جهرمی فرزند مرحوم حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری فرزند سید عبدالله فرزند سید عبدالرحیم فرزند سید محمد از پیشوایان دینی و مجتهدین متقی معاصر است. و مرحوم حاج سید عبدالحسین مجتهد مجاهد سالف الترجمه را فرزند و خلف صدق. پس از فوت پدر بحق جانشین آن مرد بزرگ شد، و سالهای دراز بترویج دین مبین و نشر معارف اسلامی و کمک بضعفا و فقراء، و دستگیری از افتادگان و سرپرستی یتیمان و معاشرت با تهی دستان و بینوایان گذرانید، مردی مرتاض و مستجاب الدعوه وزاهد و متقی و بی اعتنا بمال دنیا بود، با سادگی تمام زندگی میکرد، و در خانه وی بر روی عموم باز بود، خانه اش از خشت خام و اثاث البیتش منحصر بچند پارچه فرش فرسوده بود. خودخواهی و خودپرستی در کیش وی کفر محض و محض کفر مینمود چون همواره



مرحوم سیدعلی اکبرمجتهد لاری

در ذکر و فکر بود لاجرم جز بهنگام ضرورت لب بسخن نمیگشود ، وبسیار کم حرف بود مگر برفراز منبر که گاه وعظ دل از عارف وعامی میربود ، وداد سخن میداد روزی چند پیش از رحلتش اصحاب را از مرگ خویشتن آگاه ساخت ودر تیرماه هزارو سیصد وچهل شمسی (ماه صفر ۱۳۸۱) در شهر جهرم لبیك حق را اجابت گفت ، ورخت بسرای باقی کشید ودر فارس وبسیاری از نقاط ایران برای او مجالس ختم گذاشتند

از او فرزندی برومند بنام سید عبدالحسین آیة اللهی بقیمانده که او نیز پدر ارجمند را نعم الخلف است ورهبر طریق دیانت وحقیقت ـ

ابو سهل ارجانی ـ متوفی ۴۱۶

ابوسهل طبیب ارجانی

از اطباء قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری است ، طبیب ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی (متوفی ۴٤۰) بود ، و در دربار آن شاه تقرب بی اندازه داشت ، و روزگاری بعزت و کامرانی بسر میبرد ، در اواخر عمر بجهت سعایتی که دختر عم شاه که بانوی بزرگ حرمسرا بود در پیش شه از او کرد سلطان دستور داد که تمام اموال و نقود او را ضبط کردند وخودش را هم بزندان افکندند " و چندی با فقر و فاقه بسر برد تا در سال چهارصد وشانزده که وفات یافت (۱)

ابو ماهر شیرازی ـ متوفی ...

ابو ماهر موسی بن یوسف بن سیار طبیب شیرازی ـ

از اطباء وحکماء قرن چهارم هجری است ـ مردی دانشمندوطبیبی حاذق و علماً وعملاً بر تمام اطبا عصر خود برتری داشت ـ وجمعی از اعلام که هر یکی

(۱) مطرح الانظار چاپ طهران

فیلسوف دهرو یگانه عصر بوده‌اند در مجلس درس وی باستفادت می نشسته‌اند - منجمله علی بن عیسی مجوسی صاحب کتاب « کامل الصناعه » که از شاگردان مترجم بود ، ودر هر جزوی از اجزاء آن کتاب نام استاد خویش رایاد وبشاگردی ابو ماهر مباهات کرده است -

ابو ماهر تا اواسط قرن چهارم هجری زنده بوده‌ودر نزد سلاطین آل بویه کمال‌مکانت وعزت‌را داشته است -

تالیفاتش ۰ ۱ - رساله در آلات جراحی ۲ - کتاب چهل باب ۳ - کتاب فی الستته الضروریه ٤ - مقاله در فصد وغیر انها (۱)

سال فوتش معلوم نشد

ابوالمحاسن بوشهری - متولد...

آقای‌سیدابوالمحاسن‌بلادی‌بوشهری‌فرزندمرحوم‌حاج‌سیدعبدالله‌مجتهدفرزند سید ابوالقاسم مجتهد

از شعراء معاصر است ترجمه پدرش مرحوم حاج سید عبدالله مجتهد در جلد سوم کتاب ذیل « عبدالله بهبهانی » آورده‌ام، سید ابو المحاسن در بوشهر متولد شده وهم در آن بندر نشوونما وتحصیل کرده است ، واکنون در اداره گمرك طهران مشغول‌خدمت میباشد - در سال ۱۳۳۲ شمسی رساله منظومی بنام « ارمغان بلادی » در طهران چاپ کرده است ، وما بیتی چند از آنرا در اینجا میآوریم :

بهار آمد مبارك باد بر ما عید نوروزی
خدا قسمت کند امساله عیش وعشرت وروزی
دهد یزدان به ایران جلال و قدرت وشوکت
نه بیند این نژاد پاك غیر از فتح و فیروزی
بما فرخنده گرداند خدا این عیدوبعدازاین
شود سهم اولی الالباب ما ارفاق ودلسوزی

---

(۱) مطرح الانظار

پس از این اغنیا باشند فکر حال درویشان
بجای اسکناس ودرهم ودینار اندوزی
اگر بگذشت بر ما سالهای تلخ و نکبت بار
از این پس پیرویرا باد غرق شوق و بهروزی
درین سال همایون ایمنی بر ملك ما بارد
زدل بیرون رود اندوه و محنتهای دیروزی
کند خارج خدا غم از دل هر فرد ایرانی
بجای آن نشاند شادی و اقبال امروزی
ببینم بار دیگر دولت کسری و سیروسی
کند در کشور ما همچو سابق چهره افروزی
ز نو بینم لوای دولت شاهنشهی تابان
دگر مشهور گردد ملت ایران به پیروزی
ز دریای کرم رحمت ببارد بر سر ملت
بلا از آسمان ریزد بفرق کینه اندوزی
نهد ملت زنو شالوده وحدت درین کشور
کند ویران طبیعت خانهٔ هر شخص مرموزی
خطاب من بآن شخصی بود کاندر میان ما
گذارد جای آبادی بنای خانمان سوزی
محاسن ازخدا خواهد ازین تاریخ هرفردی
بگیرد راه کسب افتخار و دانش آموزی

ابوالمکارم بوشهری =متولد...

آقای سید ابوالمکارم بلادی بوشهری فرزند مرحوم حاج سیدعبدالله مجتهد فرزند سید ابوالقاسم مجتهد.

ازشعراء ووعاظ معاصر است ـ در بوشهر متولد شده ودر آنجا تحصیل دانش کرده است ـ وهم اکنون سمت نظامت در اداره بست بوشهر را دارد ضمناً منبر میرود واهالی را اندرز میدهد ـ

اورا مثنوی منظومی بنام « ماه گم شده » است که در سال ۱۳۳۵ شمسی در طهران چاپ شده و ازابتداء تا انتهای آن شرح ازدواجش با دخترعمش آمنه خانم وفوت دلخراش همسرش میباشد که چند بیت ازآن را نقل میکنیم :

بار خدا یا تو ز لطف عمیم — صبرده این عاصی زار سقیم
حزن زیاد است ومصیبت بزرگ — داغ عظیم است و تأثر سترگ
همسر محبوب و عزیزم بمرد — شادی و بهجت ز سرایم ببرد
کان خره مظهر لطف و صفا — کرد فلك از من محزون جدا
روی زمین گر بکنم جستجو — آه که پیدا نشود مثل‌او (الخ)

ودرپایان مثنوی خطاب باو میگوید :

پیکر بیروح فتادی چنین — خیزو دو تن طفل صغیرت ببین
چون شده با آنهمه مهرو وفا — خفته‌ای اینسان نکنی یاد ما
خیز نظامت طلبد مادرش — خیز بزن شانه ز شفقت سرش
سوی جنان میروی ای نیکخو — شدت عشقت بمن خسته کو ؟
رنگ حسامت شده ازحزن زرد — چشم‌نظام آمده‌از گریه درد (۱)
سوی جنان رفتی از این دار غم — جمله احباب نمودی دژم
همدم زهرا شدی ای ماه من — رفتی از این دار سراسر فتن
محمل ما بی تو ندارد صفا — ایکه بُدی مظهر صدق و وفا

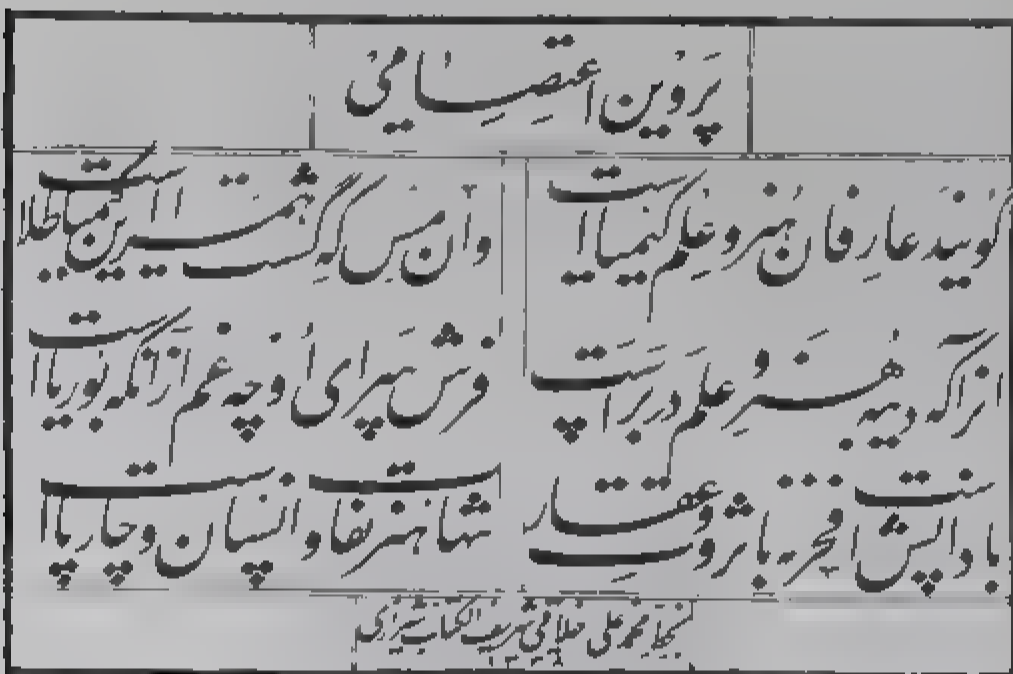
رنج ندید از تو کسی در حیات
نام نکو مانده ز تو در ممات

---

(۱) حسام‌الدین و نظام‌الدین نام دو پسر صاحب‌ترجمه است ـ

اخلاقی شیرازی-

مختصر ترجمه واشعارش را درجلد اول کتاب آورده‌ام ، وهیچ بخاطر نداشتم که مشارالیه از خوشنویسان ماهرمعاصر است تا اینکه پس از سی وسه سال بسال ۱۳۳۹ شمسی در شیراز بدیدارش قرین شعف شدم ، و نمونه خط خود را بمن داد، که در اینجا میآورم .



نمونه خط آقای محمدعلی اخلاقی

ادیبی کازرونی- متولد ۱۳۱۳

آقای محمدحسن ادیبی کازرونی فرزند علیمراد از فضلاء و شعراء معاصر است - و مرحوم میرزا لطف‌الله موبدی کازرونی صاحب‌الترجمه‌را برادر کهتر. درهیجدهم ذیحجه سال هزار وسیصد و سیزده در نجف اشرف متولد شد ، و در ۱۳۲۱ درمدرسه سعادت بوشهر تحصیل کرد ، و در ۱۳۳۶ بکازرون رفت و وارد خدمت معارف شد ، ودر مدارس آنجا بتدریس ادبیات فارسی وتعلیمات مشغول گشت - ومدت چهل سال از عمر گرانبهای خودرا بتعلیم و تربیت

نونهالان وطن مصروف داشت ، چونانکه بیشتر جوانان کازرون تحت توجه وتعلیم این مرد فاضل دلسوز فداکار دارای سواد ودانش شده‌اند ـ

آخرالامر بسال ۱۳۳٤ شمسی بازنشسته و خانه‌نشین شد ـ در سخن سرائی دست دارد وبیشتر بقصیده ومسمط میپردازد ـ از اوست:

مخمس ذیل را در بهاریه و گریز بمدح حضرت حجة بن حسن عجل الله تعالی فرجه دوازدهمین امام شیعه سروده‌است :

باد بهاری بدشت تا که وزان شد سطح هوا عطر بیز ومشک‌فشان‌شد
نفخ سرافیل فرودین چو دمان شد صولت آذر چو آشکار و عیان شد
لشکر کانون فرار کردونهان شد

تسکه بغرید رعد و ابر بگریید گشت‌شکوفه‌شکفته‌ـ غنچه بخندید
فرش زبرجد بسطح بهن بگردید کوه ودر ودشت جمله لاله بروئید
بر سر هر شاخ بلبلی بفغان شد

دوخته خیاط صنع جامه دیبا در بر اشجار کرده خلعت خضرا
تسکه نظر نموده نرگس شهلا ساقی و مطرب زدند خیمه بصحرا
در طرب وعیش جمله پیرو جوان شد

حقهٔ شبنم فتاده بر ورق گل تر بنموده عذار لاله و سنبل
قمری ونیهو فکنده شورش وغلغل گوش فلک پر نموده نغمه بلبل
زین نغمات آهوان رمید و دوان شد

از ید قدرت نموده حضرت خالق شاخه و برگ شجر چوسبز سرادق
افسر حمراء بسر نهاده شقائق یاسمن و نسترن بصحن حدائق
سوسن و نسرین بباغ جلوه کنان شد

خلد برین شد جهان صفا و ز رونق روی زمین گسترید فرش ستبرق
ساقی بزم آستین شکسته ز مرفق جام بلورین پر از شراب مروّق
باده همیداد تا که طبع روان شد

طبع مرا شد زنشأه چون طرب انگیز — زآن می بیغش وجود پرشد ولبریز
موج زبان شد سخن چو بحر گهر خیز — توسن نظمم روان بگشت چو شبدیز
آنچه نهان بُد به پرده باز عیان شد

فکر من آمد بگرد جنبش و نهضت — یافت دوباره مقام رفعت و عزت
حالت زارم بگشت خرم و بهجت — لب بگشودم بمدح حضرت حجت
رهبر افکار من امام زمان شد

اول قوس صعود قائم بالحق — آخر قوس نزول آیت بر حق
حاکم غیب و شهود حجت مطلق — هم ز وجودش سپهر هفت مطبق
آنکه نگهبان این زمین و زمان شد

تا بوجود آمد او به نیمه شعبان — شد مه شعبان معظم از شهوران (۱)
چونکه بزد او قدم بعالم امکان — از لمعات رخش جهان شده تابان
تهنیت مولدش ز عرش بیان شد



آقای محمد حسن ادیبی کازرونی

---

(۱) شهور بضم اول و دوم جمع شهر و عربی بمعنی ماههاست ـ و دیگر جمع بستن آن بفارسی و گفتن «شهوران» صحیح نیست مگر ضرورت شعری اقتضا کند مانند بیت فوق که آنهم محل تامل است.

قائم بالقسط ای تو آیت سبحان | هادی برهان و سر حضرت یزدان
شمس وقمر از وجود تست درخشان | نور جلالت تتق کشیده بکیوان

بلکه محیط ومحاط و کون ومکان شد

ذکر ادیبی ثنای تست شب و روز | خاصه برات آنکه اشرفست زنوروز
بخ بخ از امروز با شراف و فیروز | مهرومه از نسب روز و شب افروز

عالم هستی ز جلوه‌ات لمعان شد

اشراق دارابی ـ متولد ۱۳۰۶ شمسی

آقای شیخ یحیی انصاری دارابی متخلص به « اشراق » فرزند مرحوم شیخ محمدجعفر انصاری فرزند مرحوم شیخ زکریا نصیرالاسلام فرزندحاج شیخ عبدالحمید زاهد از دانشمندان و خطباء و شعراء معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و شش شمسی در « سر کوه داراب » متولد شد ـ و پس از طی دورهٔ دبستان مقدمات را در خدمت آقای حاج شیخ عبدالکریم مدرس انصاری کذلک در محضر عم خود آقای حـاج شیخ ابوالحسن انصاری امام فعلی مسجد وکیل شیراز آموخت ـ و در سال ۱۳۲۵ بشیراز رفت و از درس سطوح مدرسین شیراز بویژه از محضر درس مرحوم حاج‌سید نورالدین حسینی مجتهد شیرازی استفاده کرد و دورهٔ فقه و اصول وتفسیر رافرا گرفت ـ و بتدریس ادبیات عربی ومنطق مشغول گشت •

در ۱۳۳۱ بشهر قم رفت و دورهٔ کفایه و مکاسب را در محضر آقای حاج‌سید باقر سلطانی ودورهٔ شرح منظومه‌و حکمت الهی را در خدمت آقای شیخ‌حسینعلی منتظری اصفهانی و شرح تجرید رادر محضر آقای فکور یزدی بیاموخت وبپایان رسانید آنگاه در مجلس درس خارج اصول آقای حاج آقا روح الله خمینی و خارج فقه آقای حاج آقا حسین مجتهداعلم بروجردی حضور یافت و استفاده کرد ـ ضمناً از درس حکمت نیز دار نماند و اسفار اربعه ملا صدرا شیرازی و الهیات شفا را در خدمت آقای سیدمحمد حسین طباطبائی تبریزی (مؤلف تفسیر المیزان) خواندوجامع

معقول و منقول گشت ـ ودر خلال تحصیل فقه‌و اصول خارج وحکمت الهی بتدریس شرح لمعه و قوانین ومطول و ممطق وشرح منظومه سبزواری وشرح تجریدمشغول بوده و هست ـ و درمواقع فراغت‌از استفاده و افاده نیز به سخنرانی مذهبی‌وموعظه میپردازد. صاحب‌ترجمه چند سال قبل بمکه مشرف شد و پس از انجام‌اعمال حج بزیارت عتبات عالیات رفت و به ایران برگشت.

تالیفاتش : او را تالیفاتی بشرح ذیل است که بعلت گرفتاری زیاد روز مره هنوز نتوانسته است آنها را مرتب کند وبصورت مسوده باقی مانده ،

۱ـ اصطلاحات حکمت متعالیه (بفارسی) ۲ـ آهنگ آزادی‌از سر کوه‌داراب (این کتاب فارسی‌و شامل قسمتی از فداکاریهای جدش شیخ زکریا نصیر الاسلام در راه مشروطه ایران وشرح زندگانی جابر بن‌عبدالله‌انصاری‌است) ۳ ـ سروشی از غیب‌عالم(تفسیر سورهٔ مبارکه نباء وفارسی است).

گاهگاه بسرودن ابیاتی چند طبع آزمائی میکند و بوسیله گفتن اشعار عارفانه و عاشقانه (البته عشق حقیقی نه مجازی) دماغ را از ثقالت مباحث علوم رسمی همچون شیخ بهائی رهائی میخواهد و میسراید :

بنام آنکه دل پر سوز از او شد — جمال جان جهان افروز از او شد
بسینه آتشی از عشق افروخت — ز یك برقش وجود ماسوی سوخت
دما دم چهره‌اش اندر تجلی است — اگرچه کنز مخفی‌سر اخفی‌است
رخش هرلحظه در حسنی جدید است — بغایت ظاهر و بس ناپدید است
الهی تا رواق عشق بر پاست — جهان از آه عاشق پر ز غوغاست
مرا از یاد خود ده زندگانی — حیات اینست ـ حیات جاودانی
بسر شوری بدل ـ سوزی عطا کن — درون را خالی از مائی ما کن

مخمسی است که در روز ولادت حضرت علی عليه‌السلام سروده است

نسیم‌رحمت وزیده ـ حقایق‌آمد پدید — سامعهٔ ماهیات خطاب کن‌را شنید
وجود شد جلوه گرـ عدم بکنجی‌خزید — از چه چنین انقلاب بگیتی آمد پدید
مولد جان جهان ـ جهان جان در رسید

بگوش جان میرسد از عالم غیبش سروش
که ای فسرده روان- چند نشینی خموش
بیاد روی نگار - بر آور از دل خروش
بپاس عید وصال - قدح قدح می بنوش
که صبح امید ها از افق دل دمید

کعبه شد جلوه گر - جلوه گه ذوالجلال / کعبه مقصود کل - قبلهٔ اهل کمال
هجر بپایان رسید - رسید دور وصال / گل بچمن ساز کرد - غمزه و ناز و دلال
سرو خرامان ما بطرف بستان چمید

دوحهٔ ایجاد را شکوفه و بار و بر / مقصد اقصای حق - ز خلق نوع بشر
حاکم بزم قضا - حامل سرّ قدر / شافع روز جزا - قسیم خلد و سقر
محبت و بغض او اساس وعد و وعید

زمزم ورکن ومقام - زمزمهٔ رفعتش / مشعر و خیف و منی - شعاری ارشوکتش
قوه روح القدس- جلوه‌ای ازقدرتش / عروج عیسی بچرخ - شمه‌ای از همتش
ریزه خور علم او - عهد عتیق و جدید

مژده بنوع بشر - فصل اخیر آمده / بشاه اقلیم جان - مهین وزیر آمده
صفحهٔ کائنات - علی امیر آمده / از افق لامکان - شمس منیر آمده
ز نورش اشراق بین - مقتبس و مستفید

بیتی چند از مخمس - اتحاد مسلمین - او

برخیز و یکی پرچم اصلاح بر افراز / عمریست نفاق دین واز بیخ بر انداز
آهنگ هم آهنگی و وحدت بنما ساز / تا همچو هما جمله در آئیم بپرواز
براوج شرف پرچم - زین پستی ظلما

ما جمله همانند وهم آهنگ وهم آواز / هم فکرت واندیشه وهم مقصد وهمراز
ما جمله هم احوال وهم انجام وهم آغاز / در راه ترقی همه آماده و جانباز
کوشا و خروشا ز پی پایهٔ والا

ما پیرو یک قانون - ما پیرو یک دینیم جمله همه مسلک یکی حبل متینیم
باهم بیکدیگر مفطور و عجینیم بحر بشریت را ما در ثمینیم
از چیست که آواره بکوهیم و بصحرا



آقای شیخ یحیی دارابی اشراق

اعتمادالشریعه اصطهباناتی - متولد ۱۳۰۵ متوفی ۱۳۶۱

مرحوم سید ابوتراب اعتمادالشریعه فرزند میرمحمد صالح موسوی اصطهباناتی از فضلاء وشعراء معاصر است - واز نخبه زاده های سید جعفر کشفی - واورا تألیفاتی است بشرح ذیل :

۱ - حدائق الاعراب (بسبك الفيه ابن مالك درصرف و نحو) ۲ - درة التأليف ودرة التصريف (درصرف) درسال هزار و سیصد و شصت و یك در پنجاه و هفت سالگی دارفانی را وداع گفته است (۱) از اوست

در مدح حضرت علی علیه السلام گفته است و در آن غلو کرده

در دل بدید دیده یکی نور بی حجاب شد در عجب که چیست؟ بشب نیست آفتاب

(۱) نقل بمعنی از سالنامه فرهنگ اصطهبانات تألیف و بسعی دانشمند آقای سید حمید محقق

پس‌چون دقیق کرد نظر را در آن شعاع — حب علی مشاهده بنمود بی نقاب

هر آدمی که حب علی نیست در دلش — دارد بر او شرف بیقین خوک وهم کلاب

روشنتر است در دل صاحبدلان زشمع — نور امیر عرش سریر فلك جناب

مقصود از رسالت پیغمبران نبود — الاّ بیان فضل همین نور مستطاب !

آنرا که ذره‌ای ز ولایش نصیب شد — باشد نصیب جنت خلدش بلا حساب

اهلا و مرحبا ز بهشت وصال او — با دوستان شاه ولایت رسد خطاب

حب علی کند بیقین محو سیئات — مانند بغض او که بود مبطل ثواب

مدح علی نوشتن و گفتن سبب شود — محو گناه سابق ولاحق بلا ارتیاب (۱)

هرظهر یا که بطن ویا بطن بطن بطن — در فضل شأن اوست ز هر آیه آفتاب

من چند جرعه چون زمی‌مدح ومنقبت — نوشم ـ ز عشق شاه شوم بیخود وخراب

هر ذره فاش با من شیدا کند ندا
روحی فدا تراب نعال ابی‌تراب

اقتداری لاری ـ متولد ۱۳۰۱ شمسی

آقای احمد اقتداری فرزند آقای مرتضی قلی کراشی لاری.

از فضلاء و نویسندگان و مؤلفین معاصر است. در سال هزار و سیصد و یک شمسی در شهر لار متولد شد، و پس از طی ایام صباوت و دورهٔ دبستان و دبیرستان برای تحصیل دانش بدانشگاه طهران رفت. و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصاد نام‌نویسی و دورهٔ دانشکده مزبور را بپایان رسانیده بدریافت لیسانس توفیق یافت، سپس وارد خدمت وزارت فرهنگ شد، ومدتی در دبیرستانهای طهران دبیر بود و چندی هم سمت ریاست فرهنگ لارستان و شهرداری شهر لار را داشت. اکنون چندسال است که در طهران بکار وکالت دادگستری اشتغال دارد ـ و اوراق لیفاتی

(۱) ارتیاب ـ بمعنی شك وشبهه است وبلاارتیاب یعنی بی‌شک ـ این مصراع از حیث وزن غلط است ـ

بشرح ذیل است :

۱ ـ فرهنگ لارستانی (در طهران چاپ شده) ۲ ـ لارستان کهن (در طهران چاپ شده) ۳ ـ مثلهای لارستانی (بصورت مقاله چاپ شده) .

نیز او را تألیفات دیگر راجع بمناطق لارستان و خلیج فارس میباشد که هنوز بحلیه طبع آراسته نشده است .

امداد شیرازی ـ متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای حسن امداد شاعر و نویسنده فاضل معاصر فرزند مرحوم علی اکبر امداد ترجمه وی در جلد اول کتاب نقل از کتابهای « شهر شیراز » و « شیراز امروز » آورده‌ام ودر اینجا تکمیل میشود .

در سال هزار و سیصد و دو شمسی بدنیا آمد ، پدرش از تاجرزادگان شیراز بود که در جوانی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت ، و بیست سال در آن شهر بتحصیل علم و دانش گذراند ، و در نهضت مشروطهٔ ایران بطهران رفت و در جمع احرار و آزادیخواهان وارد شد ، و در راه آزادی مردم ایران سعی وافی بجای آورد ، و بعداً بشیراز برگشت وبقیه عمر را در گوشه انزوا بمطالعه گذرانید و سه جلد کتاب عربی و فارسی بنامهای « طریق زندگی » و « عواقب » و « مشکوة الهدی » تألیف کرد که هیچ کدام چاپ نشده است . عاقبت در دیماه ۱۳۳۱ شمسی پس از هشتاد و دو سال زندگانی بجهان باقی شتافت . و از او دو پسر و یك دختر باقی ماند که آقای حسن امداد ارشد آنهاست

امداد دورهٔ تحصیلات ابتدائی را در دبستان باقری ومتوسطه را در دبیرستان شاهپور و دانشسرای مقدماتی شیراز گذرانید، ودر خرداد ماه ۱۳۲۰ ازدانشسرای مقدماتی فارغ التحصیل شد ، و در شهریور همان سال از طرف فرهنگ فارس مامور تأسیس یکباب دبستان، در سعادت آباد کمهر شد ، و در ۱۳۲۱ بعنوان نمایندگی فرهنگ ارسنجان مشغول انجام وظیفه گشت، سپس یکسال در آباده رئیس دبیرستان سعدی

بود وبعد بشیراز منتقل شد و بکار دبیری و تدریس در دبیرستانهای شیراز پرداخت، در سال ۱۳۲۶ در «کنکور» آموزگاران دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی طهران در رشته تاریخ و جغرافی بادامه تحصیل پرداخت وبسال ۱۳۲۹ لیسانسیه‌شد، ویك سال در فسا معاون فرهنگ و رئیس دبیرستان « روزبهان » بود ، و مجدداً بشیراز انتقال یافت ، و سه سال بمعاونت هنرستان و دبیرستان محمد رضا شاه شیراز اشتغال داشت ، ودر این زمان (۱۳۴۰ شمسی) رئیس دانشسرای عشائری فارس میباشد

امداددر جرائد شیراز وطهران مقالاتی مینویسد و گاهی اشعارش درمطبوعات این دو شهر چاپ‌میشود . در نهرماه ۱۳۳۹ که شیراز بودم ،اظهار لطف کرد وبدیدنم آمد و آخرین تالیف اورا که «نام شیراز در گذشته وحال» است ، و تالیفی منیف و مبسوط ومتضمن جغرافی وذکر آثار تاریخی وجزئیات اوضاع طبیعی وجغرافیائی و ترجمه مشاهیر علم و ادب شیراز می‌باشد و قسمتی از آن چاپ شده بود ارائه داد پس از چاپ‌هم‌یکجلدبمن هدیه کرد.امداد جوانی‌باذوق‌ونویسنده‌ای‌فاضل‌وفعال است و تاکنون دوازده جلد کتاب بشرح ذیل تالیف کرده ، که بعضی از آنها چاپ شده:

۱ ـ املاء زبان فارسی ۲ ـ انتقام تاریخ ۳ ـ تاریخ گیتی برای دبیرستانها(در پنج مجلد) ٤ ـ تعلیمات اجتماعی برای دبیرستانها (در پنج مجلد) ٥ ـ تعلیمات اجتماعی برای دبستانها ٦ـ جغرافیای گیتی برای دبیرستانها (درپنج‌مجلد)۷جغرافیای مفصل جلگه شیراز ۸ ـ سه شاهزاده بیره‌بخت ۹ ـ شیراز در گذشته و حال (در ٦۲۰ صفحه وزیری) ۱۰ ـ فرهنگ دانش‌آموز ۱۱ ـ فریدون ۱۲ ـ قراءت فارسی (در ٦ مجلد) ازاوست:

مرگ پدر:

ای کاش در جهان غم مرگ پدر نبود تا بود پیش از آن اثری از پسر نبود
اندر جهان مصیبت بسیار دیده ام بالاتر از مصیبت مرگ پدر نبود
ساغر زاشك وچون جگر پرشده است كاش ساغر نبود و اشك نبود و جگر نبود

بشکست جام باده ومی ریخت بر زمین — دیگر ز جام و باده و ساقی اثر نبود
روز نشاط و مستی من در بهار عمر — جز دیدن جمال چو ماه پدر نبود
افسوس ماه پاك من از آشیان خاك — پر زد ـ اگر چه هیچ ورا بال و پر نبود
چون‌شمع‌جانگداز ـ زشب‌تاسحر بسوخت — از بسکه اشك ریخت بوقت سحر نبود
شب تابصبح‌سوخت ـ بامید وصل‌دوست — پروانه وار بیم هلاکش بسر نبود
مرد خدای بود و بتقوی و مردمی — چون او درین دیار کسی مشتهر نبود
هرگز بعمر خویش بدی‌با کسی‌نکرد — جز نام او بخوبی و نیکی سمر نبود
وارسته بود و نیك نظر بود ونیکخواه — کارش همیشه خیر بد ـ و مردشر نبود
آنمرغ جان او زبدن‌پر گرفت چون — این خاکدان تیره ـ مراورا مقر نبود

آنجا به پیشگاه خدا در بهشت قدس
آسوده خفتمو جز بخدایش نظر نبود

گذشت‌عمر:

سالی دگر ز عمر جهان ـ جهان گذشت — برگی دگر ز دفتردور زمان گذشت
برگی دگر ز دفتر ایام شد سیاه — سالی دگربه بیم و امیدو گمان گذشت
نوروز در رسید و نوید گذشت عمر — از خاطر پریش ودل‌خون‌فشان گذشت
خوابم ربود عهد جوانی و نوبهار — بیدار تا شدم ز برم کاروان گذشت
آن عهد کودکی که نشاط و امید بود — آوخ، جومرغ تیز پری پرزنان گذشت!
من ماندم و خیال جوانی و کودکی — وآن خاطرات نغز که ازآنزمان گذشت
تقویم عمر ما همه از سال و ماه بود — دردا که سال و ماه پی هم روان گذشت
از هرچه بود ورفت ـ جز افسانه‌ای‌نماند — آنهم بخاطر دل افسانه خوان گذشت
آثار ما همیشه بنام و نشان ماست — فرخنده ملتی که بنام و نشان گذشت
با فکر تازه و دل چون کوه و عزم جزم — از دام حادثات جهان ـ میتوان گذشت
مرغی فراز شاخ گلی این نوا سرود — اصلاح ملك کاوه ـ بعزم جوان گذشت
تو شاد باش و شاد بری، جاودان بزی — شاید که نام فرخ تو جاودان گذشت

نوروز باد روز تو هر روز روزگار
آنسان که روزگار نو باغبان گذشت



آقای حسن امداد

انصاری دارابی ـ متولد ۱۳۴۰ متوفی ۱۳۷۰

مرحوم شیخ علی آقا انصاری دارابی فرزند مرحوم شیخ محمد فخر فرزند مرحوم شیخ زکریا نصیرالاسلام فرزند حاج شیخ عبدالرحمن زاهد

از فضلاء وفقهاء معاصر است و برادر آقای شیخ یحیی انصاری. در سال هزاروسیصدو چهل در نود ایجان داراب متولد شد، وپس از خواندن مقدمات به نجف اشرف رفت وچندی در آن شهر مقدس بتحصیل فقه واصول اشتغال داشت، پس آهنگ شیراز کرده ودر محضر درس مرحوم حاج سید نورالدین حسینی (سابق الترحمه) حضور یافت و تحصیلات خود ادامه داد. با آنکه ایام شباب را میگذرانید در زهد و تقوی کم نظیر نبود. عاقبت بسال هزاروسیصد و هفتاد در عنفوان جوانی در مولد خود بمرض سکته دنیای فانی را بدرود گفت، خداش غریق رحمت خود فرماید.



مرحوم شیخ علی انصاری

انور شیرازی =

ترجمه‌اش در جلد اول کتاب آمده است – و اینجا باستفاده از مندرجات تذکره «انجمن آرا» تکمیل میشود

«وزیر کبیر کریمخان زند شیخ ابراهیم خان، وقایع ایشان را میرزا محمد صادق نامی رحمه الله تعالی در تاریخ زندیه مبسوطاً بیان نموده، گزارش ایشان علی الاجمال چنین است که علیمراد خان زند که از منسوبان ایشان بود بهانه استقلال ایشان خروج و بعد از آنکه به محمد صادق خان که عم ایشان بود و ابو الفتح خان برادر مهتر ایشان را از حکمرانی خلع نموده، خود متمکن شده، و ایشان را محبوس داشت و همت (کذا) بقتله طلب ساخت، ایشان را بسن درس یازده سالگی با برادران از حلیه بصر عاری و از دیده خلق متواری داشت.

بعد از فوت علیمرادخان به محمد جعفرخان بنی عم ایشان که بعد از علیمراد

خان زند بود به فرمانروائی فارس نامزد گردید فقیر را با ایشان مجالستی اتفاق افتاد، نظر به استعداد جبلی و شوق کلی که بشعر و شاعری داشتند از استماع مراتب شعری کم کم استحضار و تتبع معمولی در قواعد نظم بهم رسانیده از فقیر خواهشمند تخلص شده بشعر و شاعری پرداختند، بعد از انقراض دولت زندیه که مملکت فارس ضمیمه ممالک محروسه خاقان مغفور نور الله مضجعه گردید ایشان را از شیراز که دارالملک زندیه بود کوچانیده به استرآباد فرستادتا در زمان دولت شاهنشاه ... فتحعلی شاه خلدالله ملکه وسلطانه عازم سفر خیر اثر عتبات عالیات و زیارت مشرف و در مراجعت عود به بلدهٔ بهبهان و بتقریبی چندی در آنجا .. و عارضه‌ای عارض شده در شهور سنه یکهزار و دویست و شانزده برحمت ایزدی پیوسته هم در آن خاک مدفون گشت رحمة‌الله تعالی ـ قریب به سی سال از سن شریفش گذشته بود ـ بالجمله جوان بلند همتی که از وجوه طبیعی بر آنچه دسترس داشت بهر کس بودی بذل فرمودی، با وجود تنگدستی در نهایت جود و سماحت(۱) و با فضیلهٔ بینائی در کمال حسن و صباحت، در مراتب شعری به غزلسرائی مائل ـ طبع بسیار خوشی داشتند، جسته‌جسته ابیات بلند دلنشین عاشقانه از ایشان سر میزد، منظوماتش چهار هزار بیت است ـ از اوست:

گر به حرفی گفته بدگو از منت　　پس چه بود این بی سبب آزردنت؟

✻

صد سرو ز جویبار بر خاست　　یک سرو چو سرو من نشد راست

✻

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من پرسد!
غرور حسن اگرچه ماه کنعان است نگذارد
که یکره شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

۱ ـ سماحت: جوانمردی وسخاوت

در کوی تو سگ به از رقیب است — کاو کار به آشنا ندارد

✿ ✿

زآنم نکشد فلك که خواهد — محنت کش روزگار باشم!

✿ ✿ ✿

خوشا وقتی که پیشت شکوه اغیار میگفتم
بحرفم گوش میدادی - و من بسیار میگفتم
کنون باید خوش آمد گفتنم زین پیش اگر انور
ز مغروری سخن با مدعی دشوار میگفتم

✿ ✿ ✿

میروم از جور ز کویش . رقیب — کاش نداند که چرا میروم

رباعیات:

عمریست مرا زعشق فریادی نیست — وز بیداد ستمگری دادی نیست
بر هر در و بام میپرد مرغ دلم — از شوق گرفتاری - وصیادی نیست

✿ ✿ ✿

دور از سر کویش از جفا خواهم شد — بیگانه ز یار بیوفا خواهم شد
هر کس بمن آشناست - چون دشمن اوست — زین پس برقیب آشنا خواهم شد

✿ ✿ ✿

آشوب که میکشد دل من سویش — در مانده‌ام از رد و قبول خویش
گویند که برو چون بدرش جای کنم — گوید که بیا - چون بروم از کویش!

✿ ✿ ✿

یاری که ز آرزوش میفرسائیم — یك لحظه نشد زیاریش آسائیم
میرفت و زرفتنش دل و جان میگفت — آهسته که من هم از قفا میآیم

✿ ✿ ✿

با یاد تو کی کنم یاد از دگری — بیداد تو به بود که داد از دگری

بايد كه توام شاد كنى - ورنه چسود ناشاد ز تو باشم و شاد از دگرى

اوحدی بلیانی - زنده در ۱۰۳۶

ترجمه‌اش در جلد اول این کتاب آورده‌ام - اما راجع بسال فوتش که صاحبان « الذریعه » و « ریحانة الادب » سال ۱۰۳۰ ثبت کرده‌اند ومنهم ۱۰۳۰ نوشته‌ام، اخیراً فاضل معاصر آقای فخرالدین نصیری طهرانی شیرازی‌الاصل در نتیجه بدست آوردن نسخه مخطوط کتاب « تذکره کعبهٔ عرفان عرفات » که از تالیفات آخر عمر صاحب ترجمه و بخط مولف است و تاریخ کتابتش ۱۰۳۶ میباشد مسلم شده که اوحدی در سال ۱۰۳۶ زنده بوده و سال قطعی فوتش معلوم نیست، چون آقای نصیری در اینخصوص تحقیق کرده وشرحی مشبع نوشته است لهذا بهتر آنکه عین افاده ایشان را در اینجابیاوریم، -

کتاب تذکره کعبه عرفان عرفات

«تصنیف تقی الدین اوحدی الحسینی الدقاقی البلیانی از احفاد شیخ اوحد الدین عبدالله بن مسعودالبلیانی است که شرح حالش درص ۹۹ - این کتاب بشرح ذیل مذکور است از اجداد مؤلف این کتابست ووی از فرزند زادگان شیخ ابو علی دقاق و نهجی که در نفحات و عرفات و شیراز نامه مذکوراست الحق صاحب مقامات عالیه و کرامات متوالیه بوده شیخ سعدی را بخدمت وی نسبت ارادت بود و شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی نیز بصحبت وی رسیده وفاتش در عاشورا ۶۸۳ بوده و در بقعه شریف خود در بلیان مدفونست این رباعی از اوست

از آخر عمر اگر کسی یاد کند شرمش آید که خانه آباد کند
دیدم بچشم عقل با دست جهان خاکش بر سر که تکیه برباد کند

مصنف مدتها در خدمت شاه عباس بوده و در سال ۱۰۰۵ - بهندوستان رفته و در عهد اکبر و شاه جهان در گجرات و اکبر آباد بسر برده و درشعر و انشاءوحید عصر خود بوده و دارای تالیفات متعدداست مجمله ·

تذکره عرفات (تذکره شعراء)سرمه سلیمانی (لغت) کعبه مراد (منظومه) یعقوب و یوسف (منظومه) . لوح محفوظ (مثنوی) بیت معمور (مثنوی) دیوان اشعار (شامل قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات)

شرح حال او . اغلب تذکره نویسان و آقا شیخ آقا بزرگ در کتاب نفیس الذریعه (ص ۱۷۳ ـ مجلد قسم اول اوجزء ۹ ـ) و مرحوم مدرس تبریزی در کتاب کم نظیر ریحانة الادب نوشته‌اند و شهرت او بیشتر از آنست که محتاج شرح و بحث باشد فقط چند سطری برای ـ معرفی این نسخه عزیز الوجود در ذیل مینویسم .

از قراری که خود در مقدمه مرقوم داشته این نسخه را پس از گذشت ۱۲ ـ سال از اتمام (تذکره عرفات که ۸۰ هزار بیت و مبنی بر حال و انتخاب سخن صاحبان سخن (خاص و عام) و بسیار مفصل بوده انتخاب و به . کعبه عرفان عرفات نامیده .

موجب و سبب این انتخاب پس از تالیف تذکره عرفات چون طبع همه کس بخواندن و نوشتن آن مایل بوده و بواسطه تفصیل برای هر کس از صاحبان ثروت مقدور نبوده که نسخه برای خود نوشته یا استکتاب کنند چه رسد به تهیدستان قلیل البضاعه . جمعی از اکابر و اعزه بارها بارتکاب انتخابی از عرفات او را ترغیب و تکلیف مینمودند و چون تکاهل و تساهل او را دیدند ناچار بعضی از متفردین عالم دانش و سخن دانی خود بانتخاب عرفات عزم مصمم نموده و شروع کرده‌اند . .

مصنف پس از اتمام مثنویات لوح محفوظ و بیت معمور (نام این دو کتاب فقط در این تذکره ذکر شده) چون فراغتی داشته بانتخاب عرفات در غایت اختصار اقدام و بسه رکن جنانی و معانی و بیانی مشعر بر حالات متقدمین و متوسطین و متاخرین ترتیب داده و رباعی ذیل را در مقدمه ذکر نموده است .

این کعبه که زمزمش بود آب حیات عین عرفت آمده از ذات وصفات

لیکن عرفات کعبه دارد بدرون این کعبه برون آمده است از عرفات

همچنین اشعار ذیل را بمناسبت تاریخ شروع انتخاب ـ این کتب سروده است .

انتخابات مرا از عرفات	سزدار کعبه عرفان خوانی
کاولین رکن در او حنانست	رکن ثانی کندش منانی
کیمیائیست در و رکن سوم	حجرش را سمت دیانی
ابن دویم کعبه که‌بانی‌بودش	تقی اوحدی بلیـــانی
آفتابیست بعالم گیری	ابر فیضی بگهر افشانی
کرده جبریل‌بهجرش گهری	فیض رحمت بدرش نیسانی
خواهی‌این شعری‌خورشیدطلوع	یوم و شهر و سنه‌اش رادانی
چار شنبه شمراز هجریـه	سیوم ماه ربیع الثانی ۱۰۳۶

در اسکه آقا شیخ آقا بزرگ ومرحوم مدرس تبریزی‌تاریخ فوت او را ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ ـ ثبت نموده‌اند نظر است چون این نسخه را در ۱۰۳۶ ـ تالیف نموده پس مسلماً تا این تاریخ حیات داشته‌است .

و آقایان سابق الذکر در این اشتباه حق داشته‌اند چون از این کتاب هیچ کس اطلاع نداشت که سال تالیف آنرا بدانند

اوله . و من دحله‌کان آمنا در کعبه عرفان عرفات آخره: موجش‌خوانند و در حقیقت درباست ـ تمام کتاب از نظر مولف گذشته و متن را حك و اصلاح نموده و شرح زیر را در پایان کتاب بخط خود مرقوم داشته بنظر مقابله مولف‌این نسخه‌شریفه حسب الاستدعای میرزائی میرزا حیدر بیکا رسید بتاریخ ۱٤ ـ رجب سنه ۱۰۳٦ ـ و مولفه اقل ذرات المعالی تقی اوحدی ـ الحسینی البلیانی

همچنین ۹ ص پس از پایان کتاب (از ص ۵۸۷ ـ) که مصدر است به .

عرفه . مولف این کتاب اقل ذرات تقی اوحدی بلیانی الحسینی چند بیت یا چند رباعی از واردات خویش اگر چه بینسبت بود در آخر این کتاب

درج نموده ،

مولف ۱۵۳ ـ بیت اشعر خود را بخط خود مرقوم داشته که بیت‌اول آن

تا ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید

این سیاهی از سر داغ من آسان بر نخاست

و رباعی آخر چنین است ،

خاتم که خطاست سروری ازپس‌وی — کرده است هوای مهتری ازپس‌وی

بودش بکتف مهر نبوت یعنی — مهر است در پیمبری از پس وی

و این رباعی نیز از مولف است

احوال جهان متغیر احوال — بس تجربه کردیم محال است محال

وصلی که نباشدش فراقی درپی — عیشی که نباشدش غمی از دنبال

کاغذ سبز رنگ عنوانها باشنجرف کتابت شده وشامل ـ ۵۹۵ ـ ص وهرص ۱۷ ـ سطر است بخط نستعلیق و باندازه ۱۳×۲۳ ـ تاریخ کتابت وتالیف ۱۰۳۶ » پایان تحقیقات آقای فخرالدین نصیری امینی دام‌افضاله ـ

بدر لاری ـ متولد ۱۲۷۵ متوفی۱۳۳۳ شمسی

مرحوم دارا بدر ملقب به « بدر الشعراء » فرزند مرحوم محمد رضا لاری از شعراء وادباء معاصر است ، در سال ۱۲۷۵ شمسی در لار متولد شد ،پدرش از معاریف واز دودمان کهن لار وبتحصیل یگانه فرزندش فوق العاده علاقمندبود اینستکه دارا در اندك زمان در ادبیات فارسی و عربی وفنون شعر پیشرفت کرد ، وعلم عروض و قوافي و لغت و تاریخ را خواند و سرودن شعر را آغاز کرد ، و اشعارش غالباً اجتماعی‌وانتقادی است ، قصائد زیادی هم در مدح ائمه اطهارسروده است مردی خوش محضر وخوشرو وامین ودرستکار واز دروغ و دورنگی بیزار بود طبعی سخی و کفی کریم داشت

در سال ۱۳۱۵ شمسی از طرف فرمندار لارستان ناظم قریهٔ « گراش » شد

ودر سال ۱۳۲۰ حین ورود قشون روس وانگلیس ودول متحده امریکا بمملکت و نقض بیطرفی ایران ، از این شغل استعفا کرد ودر لار بتجارت مشغول شد، عاقبت بمرض منحوس سرطان مبتلی گشت وبرای معالجه بطهران رفت ، ودر شهریورماه ۱۳۳۳ شمسی در زیر عمل جراحی فوت و در جوار مرقد شاه عبدالعظیم مدفون شد. مجموعه‌اشعارش بنام « فروغ بدر » در خانوادش موجود است وتاکنون چاپ نشده (۱)

بیتی چند از مسمط او که در تولد حضرت رسول ﷺ عرض کرده‌است

صبح بخ ازاین‌زورهیروزشرافت دوامان کش‌بود میلاد یکتا رهبرروشن‌روان
فخر آدم‌روح‌اعظم پیشوای انس‌وجان سرور عالم مهین پیغمبر آخر زمان

خسرو بطحی - محمد آنشه مالك رقاب

چونکه در بطحا طلوع - این نیر اعظم نمود
ظلمت و بدبختی و جهل و سفاهت را ز دود
کرد بهر دین قیام - و خالق یکتا ستود
باب ظلم وکفر بر بست و عدالت را گشود

زینجهت ایزد به و خشوری نمودش انتخاب

زین خلف تا روز محشر فخر باشد بوالبشر
چون ز نسل بو البشر ایجاد شد خیر البشر
تاج کرمنا بنی آدم نهادش حق بسر
مصحفش بخشید و دادش معجز شق القمر

رحمة للعالمین فرمود یزدانش خطاب

باعث ایجاد عالم جز محمد نیست کس مظهر دادار اعظم - جز محمد نیست کس
اشرف اولاد آدم جز محمد نیست کس انبیا سالار - وخاتم جز محمد نیست کس

بعد احمد وارث علمش مدان جز بو تراب

---

(۱) نقل باختصار از ترجمه‌ای که آقای علیبعی سهروردی برای نگارنده فرستاده ست -

مصدر علم وعمل غیر از علی و آل نیست　　منبع فیض ازل غیر ازعلی و آل نیست
بی‌نظیر و بی بدل غیر ازعلی و آل نیست　　رهنمای هر ملل غیر از علی و آل نیست
رستگاری گر نخواهی روی از این درگه متاب



مرحوم دارا بدر لاری

بدیع شیرازی - متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای عزیز بدیع پاك بین شیرازی فرزند مرحوم فضل‌الله بدیع پاك بین فرزند شیخ عبدالعالی فرزند شیخ عبدالعزیز

از نویسندگان وشعراء معاصر است ، ونگارنده در شیراز بمحبتش نائل آمده و ترجمه پدرش مرحوم فضل الله بدیع را در جلد اول این کتاب آورده است ، وی در سال هزار و دویست و نود و چهار شمسی در شیراز متولد شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بانجام رسانید و مدتی در رشته ادبیات دوره اول دبیرستانهای مختلف شیراز تدریس کرد ، و در ضمن تدریس بتکمیل معلومات ادبی در محضر اساتید وقت پرداخت ، و در هفده سالگی شروع بنوشتن مقالات اجتماعی وتربیتی در روزنامه های عصر آزادی وپارس وغیر اینها کرد ، در در ۱۳۱۶ بمناسبت جشن هفتصد ساله‌تالیف گلستان وبوستان رساله‌ای در شرح حال

شیخ اجل سعدی شیرازی نوشت ودر طهران چاپ شد. آقای بدیع فعلاً ریاست اداره دفتر دانشگاه شیراز را دارد وهنگام فراغت ازکار (که بندرت او را دست میدهد) اشعاری میسراید ، که برای نمونه دوتا از آنها را که در نامه پارس شیراز چاپ شده‌است نقل میکنیم :

گناه :

در پیشواز مرگ که راه گریز نیست | لرزد تنم زبیم گناهان بیحساب
ناکرده‌ام ثوابی و در پیشگاه حق | ترسم شوم بدر گه او ازخجالت آب

✿ ✿

این روح پر گناه که درجسم شد اسیر | عمریست غرق ماتم واندوه مانده‌است
این طبع سرکش من واین چهرهٔ دژم | درساحل حیات چنان کوه مانده‌است

✿ ✿

در حیرتم که بار گناهان بیحساب | چون میکشد بدوش تن ناتوان من!
در پرتگاه زندگی بی ثبات وسست | کودست محرمی که بگیرد عنان من؟

✿ ✿

تا بود پای رفتنم از شیب و از فراز | غافل همی دویدم وپایان نداشت راه
ازبام عمر گشته سرازیر ویش چشم | بینم بجای راه پدیدار گشته چاه !

✿ ✿

از تاب خستگی بگمه میبرم پناه | تاروح سرکشم رهد ازرنج وازملال
نوشم شراب تلخ ز ناکامی حیات | رنجی که میکشم بود ازفهم واز کمال

✿ ✿

افکنده در جهالت مطلق چوعامیان | میزیستم نبود ز عقلم نشانه‌ای
آوخ که نغمه‌ام بفشرده استدر گلو | در گوش خلق ناله من چون فسانه‌ای

✿ ✿

درمانده ام بدخمه تاریك زندگی | چون مرغك اسیر فرومانده درقفس

آوای کاروان اجل میرسد بگوش آری بگوش جان شنوم نغمه‌جرس

آشنایان:

از این آشنایان نیرنگ ساز ستمها بجانم رود روز وشب
از این آشنائی بتنگ آمدم گرفتار گشتم برنج و تعب

☆

زنا پخته یاران ظاهر فریب بجز حرف ناپخته نشنیده‌ام
ز این طرفه نابخردان زبون خلاف مروت بسی دیده‌ام

☆

اگر کوبه در بکوبد کسی بلرزد تنم ، گویم این آشناست
اگر ریسمانی به‌بینم بخاك شوم خیره گویم که این اژدهاست!

☆

بجز سستی عهد وپیمان ندید دوچشم من از مردم روزگار
بسی راز پنهان که از ناکسان بمانده است در سینه‌ام یادگار

☆

نشستم خموش و فرو بسته لب چو مرغان محروم از آشیان
خریدم بجان طعن نا بخردان تحمل نمودم ، جفای خسان



آقای عزیز بدیع

ندیدم چو از حق نشانی بدهر چه بهتر که گفتار کوته کنم
خموشی گزینم، نگویم سخن
جهادی مقدس درین ره کنم

بصیری شیرازی - متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای علی اکبر بصیری فرزند مرحوم حاج ابوالقاسم بصیرالسلطنه.
ترجمه‌اش در جلد اول این کتاب آمده است، ولی چون ناقص بوده دراینجا تکمیل می‌شود.

در سال ۱۲۸۰ شمسی در شیراز متولد شده، و دوره متوسطه را در رشته‌علمی بسال ۱۳۱۰ بپایان رسانیده است.

از قرار معلوم آقای بصیری از فقراء سلسله ذهبیه رضویه احمدیه میباشد که دست ارادت بمرحوم میرزا احمد وحید الاولیاء و آقای حاج محمد علی حب حیدر داده، و اخیراً کتابی منظوم بنام «پرتووحید در اسرار نجف جمشید» بطرزی بدیع و تطبیق مقامات معنوی در سلوک الی الله با جوش اسحر «نجف جمشید» سروده است که حافظ احمدی شیراز آنرا بسال ۱۳۳۸ شمسی در ۲۵۸ صفحه رقعی درشیراز چاپ کرده‌است.

سایر تألیفاتش که چاپ شده عبارتست از: ۱ - ترانه‌های دل (ترجمه از اشعار لامارتین - که در ۱۳۱۴ در شیراز ودر ۱۳۱۸ در طهران چاپ شده) ۲ - شطرنج وجود (منظومهٔ بست عرفانی که در ۱۳۳٤ در شیراز چاپ‌شده)

اما آنچه تاکنون طبع نشده ۱ - انسان وانم (منظومه عرفانی) ۲ - تفسیر سورهٔ هل اتی (منظومه) ۳ - تفسیر سورهٔ واقعه (منظومه) ٤ - تفسیر مثنوی‌مولوی بلخی (در ٦ مجلد منظوم) ٥ - تفسیر قرآن مجید (منثور و بترتیب نزول سور قرآن تألیف شده) ٦ - بی همه بند (منظومه ایست عرفانی در مقایسه دستگاههای موسیقی با اطوار سلوک و عرفان در همه پرده که هنوز بپایان نرسیده)

۷ ـ یك اربعین درافریقا (منظوم)

باآنکه آقای بصیری در خانواده ای‌متمکن و ملاك بدنیا آمده است اربدو حال درویش مسلك و بی‌اعتنا بمال و منال دنیوی بوده ، و همواره در راه سیر و سلوك و تهذیب اخلاق گام برداشته، و توفیق‌نشرعلم و معرفت یافته است ، اکنون رئیس کتابخانه ملی شیراز وعضو کانون دانش‌است و شبانه روز خود را صرف‌مطالعه و تحقیق میکند ، نگارنده از دیر زمان‌رشته الفت را با او استوار داشته است ودر ۱۳۳۹ مکرر در کانون دانش و کتابخانه و خانه او بمصاحبتش قرین بهجت گشته ، وهم اکنون بـاب مکاتبه فیمابین مفتوح است ، و رشتهٔ وداد مستحکم ، حقتعالی اقدام‌اورا درمشی وادی‌طریقت وسلوك ووصول‌بمقام منبع حقیقت و شهود بیش ازپیش استوار سازد ـ بمنه و کرمه ـ اراوست .

در پایان مثنوی پرتو وحید گفته است :

گفت درخواب ، آنچه دیدی جمله را — بر نویس از ابتدا تـا انتها
بر نویس آنرا که ماند یادگار — بعد ازین اندر صحیفه روزگار
ز امر دل پس آنچه را اندر منام — دیده بودم ، بر نوشتم بالتمام
در حضور پیر دانا دل وحید — چون‌بخواندم‌خواب‌خود وآنشه‌شنید
گفت : از عرفان چو یابد دل ضیا — هرچه بیند ، اول او بیند خدا
پس مرا دستور داد آن محتشم — کآنچه را دیدم بنظم اندر کشم
لطف آنشه چونکه با من گشت جفت — این چنینم ناطقه آمد بگفت
از کرم آن یادگار داستان — زین بنا و زین نقوش باستان
کرد بر من بر سبیل داستان — آشکارا ، راه و رسم راستان

*

ار تو گوئی از شگفت واز عجب — کز درخت سرو چون آری رطب ؟ !
این معانی را کجا ای مرد هوش — قصد کرده در عمل صاحب‌نقوش ؟!
تا تو آنرا در بیان با عزم جزم — در کشیدی اینچنین در سلك‌نظم؟

باید این اندیشه از دل شویمت | بـا زبان اهل باطن گویمت
بهر ظاهر بین نباشد این سخن | تا که تکذیبم کند از وهم وظن
هم نباشد بهر آن صورت پرست | کاو بود در قید صورت پای بست
بلکه فهم این بیان نغز را | وین سخنهای سراسر مغز را
آن نماید کاو بمعنی عاشقست | بر دلش عشق حقیقت فـائقست
درك این معنی کند آن ذولباب | که جهان را داند از حق یك کتاب
کان بود مجموعه هر فرع و اصل | سفر سفر و باب باب و فصل فصل
کز سطور آن بـه امعـان نظر | یابد او هر لحظه معنـائی دیگر

○

تااینکه میگوید :

نیست از من این سخن دل گفته است | هم بدل آن پیر مقبل گفته است



آقای علی‌اکبر بصیری

پیر صاحب دل وحید ایمزمن
بر زبان دل نهادم این سخن
او بخواب اینگونه اسرارم نمود
دولتم بخشید و بیدارم نمود
هم مرا بخشید این گویا زبان
تا نمایم این و معانی را بیان
معرفت گفتن نه کار این رهی است
بلکه کار واصلان منتهی است
خود که باشد این فقیر دد صفت
تا زند دم از مقام معرفت
عاریست از حلیهٔ فضل و ادب
این فقیر روسیاه بی نسب

نائیم تا شد وحید الاولیاء
ازدلم‌چون‌نی‌بر آمداین‌نوا

بوستانی شیرازی-

ترجمه‌اش درجلد اول کتاب آورده‌ایم . درسالهای ۱۳۳۷ و۱۳۳۹ شمسی در شیراز بزیارت ومصاحبتش نائل و مسرور شده‌ام - رادمردی نوع دوست و پای‌بند اصول محبّت و دوستی است ، نامهٔ هفتگی «اجتماع‌ملی» را تا کنون مینویسد و



آقای اسداالله بوستانی

توزیع میشود، واز جرائد خوب شیرازست واز راه لطف واحسان یك شماره برای نگارنده میفرستد وبدینوسیله همواره محبتهای بیریای خودرا نسبت باین رهی تجدید میکند وتحکیم می بخشد - خدایش حافظ ولطفش شامل حال او باد دراینجا تصویر اوراکه بمن هدیه کرده است میآورم -

بهادر شیرازی = متولد۱۲۸۵ شمسی

آقای بهادر چم فرزند مرحوم علی مدیر روزنامه «مردانقلاب» ازشعراء وخوشنویسان معاصر است - درسال ۱۲۸۵ شمسی در شیراز متولد شد، و پس از طی دورهٔ دبستان در هنرستان فارس - شعبه درودگری نام نوشت - وپس ازاخذ دیپلم بسال ۱۳۱٦ وارد خدمت وزارت دارائی شد - واکنون بیست وسه سالست که باکمال کوشش و درستکاری مشغول خدمت است و فعلا معاونت ادارهٔ کارگزینی دارائی فارس را دارد - وچون چندیست که کارمندان دولت ازنشر روزنامه ممنوع شده اند لهذا نامهٔ «مردانقلاب» تعطیل گشته است - ازاوست:

آسوده ایم :

درسرای قدس جان با قدسیان آسوده ایم   دل بریدیم ازجهان وزجهان آسوده ایم
راه حق را طی نموده کاروان عمر ما   ما دگر از گرد راه کاروان آسوده ایم
مژدگانی ده مرا ای سالك راه نجات   چون بسلك سالکان با سالکان آسوده ایم
در ره حق امتحان داده قبول حق شدیم   پس دگر درراه حق از امتحان آسوده ایم
ما درین دنیای فانی- فکردنیا نیستیم   چون بکنج میکده - بامیکشان آسوده ایم
در ره حق جان بجانان داده و بیجان شدیم   شکرلله دیگر از تسلیم جان آسوده ایم
چون جوانی را به پیری سرنمودیم عاقبت   ما دگر از طعنه پیرو جوان آسوده ایم

ما خریدیم ای بهادر هر بلائی را بجان
بعد از این ما از بلای آسمان آسوده ایم

موی تو دلاویز - دلاویز ترش کن   خوی تو جفاخیز - جفا خیزترش کن

هرچند ز رویت طرب انگیزتری نیست | از بادهٔ گلگون ـ طرب‌انگیزترش کن
من چشم ترا نازم ـ وآن خنجرابروی | چون تیغ‌زنش تند بود ـ تیزترش کن
خودکان نباتی و لبت قند و تبرزد | آغاز سخن کن ـ شکر آمیزترش کن
تا از تو تمنی نکند صاحب پرهیز | ابرو منما صاحب پرهیزترش کن
چون‌قافیه تکرار کن ـ این ناز که داری | بازار تو تیزست ـ بیا تیزترش کن
چشم تو صراحی و لبت جام هلالی | سرشار ترش آور و لبریزترش کن

در عشق تو شد صاحب تمیز بهادر
لطفی بکن و صاحب تمیزترش کن

سر گشته چوحربایم ازعشق توای مهرو | هرچند طلب کردم خورشید رخت هرسو
گاهی ببری آبم از آتش رخسارت | گاهی کشیم از پی ـ با سلسلهٔ گیسو
ایندل که صنوبرسان در سینه مکان دارد | چو کان‌خم‌زلف‌درخود کشدش‌چون‌گو
با ما که وفاداریم مپسند جفا زین‌بیش | از جور بتا بگذر ـ چنگیزوهلاگو کو؟



آقای بهادر چم

جزمن که دل خودرا جانا بتو بسپردم هر کس که دلی دارد جا میدهدش پهلو
مژگان تو با ابرو ـ زیرو زبر چشمت مگر بمیان دارد ـ نا کرده شکار آهو
من بلبل زار عشق ـ تو نو گل باغ حسن از هجر قد سروت شد چشمهٔ چشمم جو
آنکس که بهادر را آشفته خود دارد
من ایس نظیرٌ له لا یوجد الاّ هو

بهروزی کازرونی ـ

آقای علینقی بهروزی شاعرونویسنده توانای معاصر ـ

ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب آورده‌ام ـ دراینجا قسمتی از اشعار وتصویر اورامیآورم ودرضمن متذکرمیشوم که‌من‌صاحب‌ترجمه‌وبرادر کهترش آقای محمدجواد بهروزی را بسال ۱۳۲۹ شمسی درشیراز ملاقات کردم وبه راهنمائی او وآقای‌علی سامی چندبار در انجمن کانون دانش حضور یافتم واز آشنائی و محبت اعضای آن کانون برخوردار شدم واستفاده‌ها بردم ، وآقای علینقی بهروزی را چنانکه بایدو شاید شناختم ودانستم که مردی بامحبت وداشمند است ، وبا آنکه فعلاً بازنشسته است و بایستی به استراحت وآسایش بپردازد ، بعکس همواره در راه خدمت بنوع از راه نشر فرهنگ میپردازد ، ودر راه تنویر افکارهموطنان خویش گام برمیدارد ابیات ذیل وتصویر خودرا اخیراً برحسب درخواست من فرستاده است که زینت بخش صفحات این مجلد کتاب میکنم ـ از اوست

قطعه ذیل‌را در باره موذن بدآهنگی بر سبیل مطایبه گفته است :

دیروز وقت ظهر گذشتم ز مسجدی دیدم ستاده است مؤذن بجای خویش
بگرفته گوشها بکف دست خویشتن بنهاده گوشه‌ای ز کف خودعصای‌خویش
چشمان‌فرونهفته‌دهان کرده همچوغار افکنده از خروش تزلزل بپای خویش
فریاد « لااله » تو گوئی دهد چنانك خواهد درید حنجروحلق ونای خویش
گفتم بعبرتی که مؤذن برای چه بگرفته گوش خویش بوقت‌ندای‌خویش؟

گفتا چو «ان انکر الاصوات» درحقش صادق بود بصورت بی منتهای خویش

زآنرو گرفته گوش و ببسته است راه سمع

تا آنکه منزجر نشود از صدای خویش

چراغ زندگی :

یکی مرد بخرد، ز پهنای دشت باغ اندرون صبحگاهی گذشت

مگو بوستان، رشک باغ جنان بگلشن درون لاله و ارغوان

شقایق ز سوئی درخشان چو نار ز دیدار او چشم نرگس خمار

هوا گشته از بویشان عنبرین چمن گشته ز آنها چو خلد برین

چنان بوستان پر گل و شنبلید تو گفتی که خود چشم گیتی ندید!

✿ ✿ ✿

خردمند در باغ چون رخت برد چنین فرصتی را غنیمت شمرد

بطرف چمن رفت و آزید دست از آن خرمن گل، یکی دسته بست



آقای علینقی بهروزی

چو برقصد خانه برون شد ز باغ بدستش بُد آن دسته گل، چون چراغ

✲ ✲ ✲

تو ای نوجوان دانش آموز مرد همان کن که آنمرد بخرد بکرد
کنون کاندرین باغ مینو نشان خرامی میان گل و ضیمران
ز گلهای دانش کت آید بچنگ فراهم نما دسته‌ها بیدرنگ
که گرشد رهت تیره چون پرّ زاغ کندروشنش دسته گل، چون چراغ
مبادا چو از باغ گردی برون تهی دست باشی و خوار و زبون
سر انجام در دورهٔ زندگی
نه بینی بجز رنج و شرمندگی

ترابی‌زاده شیرازی - متولد ۱۳۱۲ شمسی

آقای احمد ترابی‌زاده متخلص به «احمد»

ازشعراء معاصر است - درسال ۱۳۱۲ شمسی در شیراز متولد شده‌واکنون در دانشکده ادبیات شیراز دررشتهٔ ادبیات فارسی‌مشغول‌تحصیل میباشد -

در شرح حالش که بخط خود نوشته است و آقای علیتقی بهروزی برای نگارنده فرستاده چنین مینویسد - از اوان کودکی بشعر و شاعری علاقهٔ فراوانی داشتم، و پیوسته اوقات بیکاری خودرا صرف مطالعه آثار شعرای بزرگ‌مینمودم، ازمیان قالبهای شعر بغزل علاقه دارم، اما معتقدم که غزل سرایان جدید بایستی در انتخاب الفاظ ومضامین، مقتضیات زمان ومکان را درنظر گرفته وبهمان‌مضامین، کهنه والفاظ گذشته قناعت نکنند -

از شرح حال خود چیزی نمیدانم، جز اینکه پدرم مدّعی است که دیوان خطّی جدّم «تراب‌شیرازی» از بین رفته واثری از آن باقی نمانده است - همچنین وی نسب ما را به «زردشتستانی» میرساند - البته این موضوع دوم کاملاً برای

من مسجّل نیست (۱) اما در اینکه جدّم شاعر بوده و دیوانی بزرگ داشته است شکی ندارم ـ تا کنون بفکر چاپ کتاب نیفتاده‌ام ، زیرا معتقدم که انتشار اثری قبل از سن چهل سالگی کارصحیحی نیست (۲) امّا اغلب اشعار من در روزنامه‌ها و مجلات پایتخت چاپ شده است از میان اشعار خود برای نمونه قصیده و غزلی انتخاب وارسال داشتم ـ »

سرگذشت :

رفتم ای دنیا که دیگر در تو جای من نبود
تنگنای زندگانی ـ دلگشای من نبود
آسمانها زیر پر دارند مرغان هوا
این قفس دیگر سزاوار همای من نبود
هر زمان دیو مهیب مرگ را بینم بچشم
چرخ گوئی آرزویش جز فنای من نبود
بودم اندر زندگانی لب خموش و سربراه
اینهمه آوارگی یا رب سزای من نبود
شب ز درویشی بهر ویرانه‌ای رفتم بخواب
صبح دانستم که آنجا هم سرای من نبود

(۱) برنگارندهٔ «مسجل» است که مائز دشتی جد آقای ترابی‌زاده نیست ـ به دو دلیل یکی آنکه صاحب ترجمه خود اقرار کرده است که نام جدش « تراب‌شیرازی» بوده در صورتیکه نام مائر «زائرمحمدعلی بردخونی دشتی » بوده است ودلیل دوم اینستکه مائزدشتی ازمعاصریست وتولدش درسال ۱۲۵۰ قمری وفوتش در۱۳۳۰ بوده و کسانیکه او را ملاقات کرده‌اند هنوز در حیات هستند ومن بنده که در احوال مائز تحقیق کرده‌ام هیچ نشنیده‌ام که از اوفرزندی باقی‌مانده باشد ـ

(۲) این عقیده صحیح نیست ـ و چه بساکسان که در جوانی کتاب نوشته و چاپ کرده‌اند ومطلوب واقع شده است خلاف‌آنهم دیده‌ایم ـ

داستانهای کهن افسانه‌هائی بیش نیست
سر گذشتی در جهان چون ماجرای من نبود
عمر طی شد زیر این لوح کبود و هیچکس
جز دل آتش گرفته آشنای من نبود
هیچکس در روز محنت غمگسار من نشد
مونس شبهای تارم - جز خدای من نبود
تا سحر چون شمع گریبدم - ولی آخر چسود
اشکهای من هر گز دوای درد های من نبود
بر سر ویرانه ام نالید مرغ شب بسی
غیر از او گوئی کسی صاحب عزای من نبود!
هیچکس در زندگانی همزبان من نشد
دوستی در بینوائی همنوای من نبود
یوسف کنعان منم - واندر پیم یعقوب پیر
روزی آمد کاندر آن ره جای پای من نبود
زلف آن ترك ختا دارا بدام اندر فکند
اینگناه از اوست ای داور خطای من نبود
کشتی اینقوم در گرداب ذلت بیگمان
غرق میشد گر که فریاد رسای من نبود
نیش زهر آلوده گردون - بهر ما بی نوش بود
گر که نوشی داشت - آنهم از برای من نبود
سر بصحرای قناعت میزدم آهو صفت
گرگ خونخوار اجل - گر در قفای من نبود
انس بگرفتم درین دنیا بشعر و شاعری
شعر هم از بخت بد - مشکل گشای من نبود

در رثسای هر کسی من شعر گفتم - ایدریغ
جز نوای جغد شعری - در رثای من نبود
گوهر دریای شعرم - وین پشیز بی بهسا
ایخداوند سخن - هرگز بهای من نبود
خرمن دین سوخت گر - از آتش روی و ریا
دین من جز زادهٔ روی و ریای من نبود
سرگذشت عمر بیحاصل نباشد بیش از این
دده دل کردم - وگرنه این رضای من نبود
شد بدرگاه احد - احمد - دعایم مستجاب
ورنه این شعر روان - جز از دعای من نبود



آقای احمد ترابی‌زاده

تفنگدار شیرازی - متولد ۱۳۱۷ شمسی

آقای منوچهر تفنگدار فرزند مرحوم حسینعلی فرزند لطفعلی فرزند خسروفرزند مسیح

از شعراء جوان معاصر است ، در سال ۱۳۱۷ شمسی متولد شده ، و دورهٔ دبستان ودبیرستان و دانشکده ادبیات را درشیراز طی کرده است ودر ادبیات‌فارسی لیسانسیه شده . کتابخانه مسجد جامع عتیق شیراز از تاسیسات اوست ، و خود مدیر آنست . و تا کنون جلد اول و دوم تفسیر سورة‌النّجم و کتاب هشتاد و دو پرسش را چاپ کرده است . شعررا بسبك جدید میگوید .

ابیات ذیل را درتوصیف دانشکده ادبیات شیراز سروده و به استاد دکتر صورتگر تقدیم کرده، است :

جهانی را که حافظ رهرو اوست — جهان عشق وشعر ولطف و ذوق است
بر آن کشتی کەدل‌را ناخدائیست — بجای بحر کشتی غرق شوق است

☼

بنائی آسمانی و زمین جای — جوار مهد حافظ گشت ایجاد
بباطن بارگاه فضل و دانش — بظاهر جلوه گاهی نیك بنیاد

☼

چەخوش آن مکتب‌زیبا که درسش — صفای باطن و تنزیه جانهاست
چه‌خوش بحثی‌است‌بحث‌عشق‌وهستی — سخنها جمله گرد آرزو هاست

☼

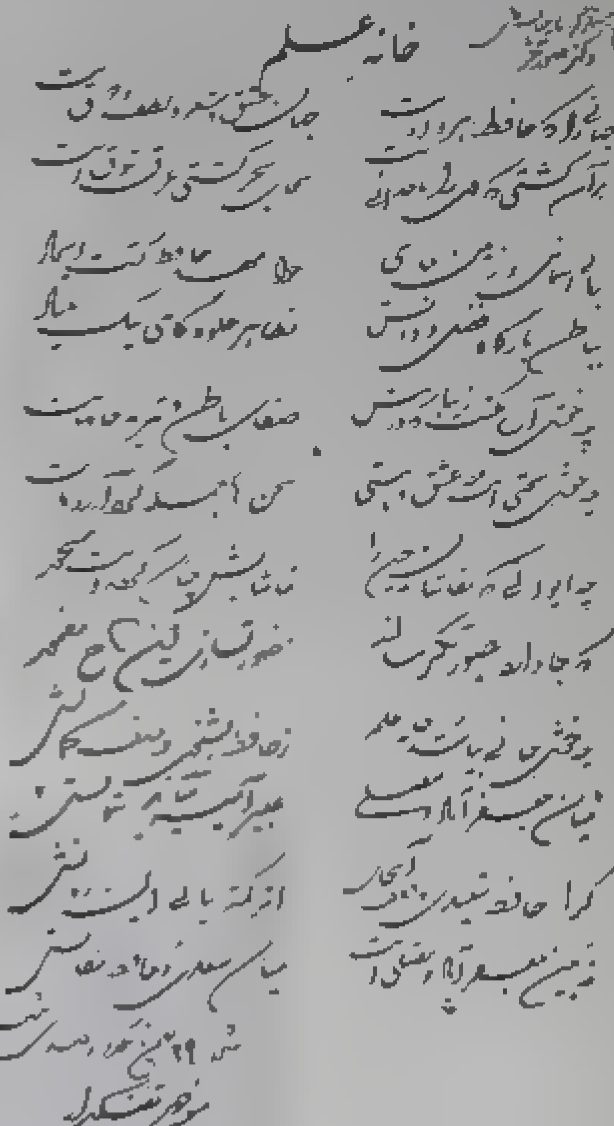
چه ایوانی که نقاشان چین را — تماشایش چنان کرده است مسحور
که جا دارد بەصورتگر ببالند — ز صورت سازی این کاخ معمور

☼

چه خوش جائی بپا شد خانهٔ علم — ز حافظ بشنوی وصف کمالش
« میان جعفر آباد و مصلّی — عبیر آمیز میآید شمالش »

☼

گر از حافظ شنیدی وصف آنجای — اثر کمتر بیابی این زمانش
نه بین جعفر آباد و مصلّی است — میان سعدی و حافظ مکانش





آقای منوچهر تفنگدار
و نمونه خط او

تقوی شیرازی ـ متولد در حدود ۱۳۲۰

آقای هدایةالله تقوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد و نکی فرزند سید محمد حسن فرزند سیدحسین فرزند سید علی

از علماء و مجتهدین مشهور معاصر است ـ و سالهاست که در طهران اقامت دارد و مرجع خاص و عام است ـ مختصر ترجمه‌اش سابقاً در جلد دوم کتاب آمده است ـ و در اینجا تکمیل میشود ـ صاحب ترجمه در حدود سال هزار و سیصد و بیست در شیراز متولد شد، و مقدمات را در محضر پدر بزرگوارش آموخت، و از علماء عصر شیراز نیز استفاده کرد و آنگاه

بشهر قم رفت، وچندی درمحضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی فقه و اصول آموخت و مورد توجه و عنایت استاد واقع شد - پس به نجف اشرف مشرف شد ودر خدمت مرحومین سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی ومیرزا آقا مجتهد اصطهباناتی و سایرین علوم دینی خود را تکمیل کرده و نائل به‌اخذ اجازه روایت واجتهاد از اساتید سابق‌الذکر شد و بشیراز برگشت و پس از فوت پدرش (۱۳۵۲) برحسب دعوت علماء دینی رهسپار طهران شد و از آن تاریخ تا کنون (۱۳۸۰) در طهران سکونت دارد، و خانه‌اش مهبط اهل علم و دانش است و بکار امامت و رتق و فتق امور شرعیه مشغول میباشد، و تا کنون چند نفر از صاحبان ادیان مختلفه را مانند کلیمی وعیسوی وبهائی بدین اسلام هدایت فرموده و آنها را از گمراهی نجات بخشیده است، و معلوم است که ثواب این عمل پسندیده ازسایر اعمال دینی بیشتر است.



آقای هدایة الله تقوی مجتهد شیرازی

مترجم‌را سه فرزند ذکور است بنامهای آقا سیدعبدالعلی و آقا سیدغلامرضا وآقا سید عبدالحسین . و از این‌میان آقای سید عبدالعلی تحصیل علوم دینی را بر مشاغل دنیوی ترجیح داده است و هم اکنون درقم مشغول تحصیل میباشد ومتصف به اوصاف پسندیده و متخلق باخلاق حمیده انسانیه است اللهم احفظهم

تقی شیرازی ـ زنده در ۱۲۵۱

مختصر ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آورده‌ام ، ودر اینجا تکمیل میشود حاج میرزا محمد تقی‌طبیب شیرازی معروف به «حاج‌میرزا بابا»و«حاج آقابابا» وملقب به «ملك‌الاطباء»

از اطباء وشعراء و مؤلفین واصل قرن سیزدهم هجری است ـ وایام سلطنت فتحعلی شاه ومحمد شاه وناصر الدین شاه قاجار را درك کرده ، مولد او در شیراز بود ولی بیشتر عمر را در طهران گذرانید ، و در اواخر عمر بقصد مجاورت عتبات عالیات به عراق عرب مهاجرت کرد ودر آن کشور زندگانیش بسر آمد ـ

صاحب کتاب «مطرح الانظار» درترجمه‌اش مینویسد « طبیبی متدرّب»(۱) و پزشکی متتبع از علوم اوائل بهره ور و از مطالب حکمت و ریاضی با خبر ، در معالجه مرضی‌دم عیسوی داشت،ودر تشخیص ومقدمه‌المعرفهٔ امراض کار بقراط میکرد ولی معالجات جدیدهٔ طبی فرنگ را که در طهران تازه شیوع پیدا کرده بود سخت انکار مینمود ، واستعمال ادویه طب جدید را در حفظ صحت وازاله اسقام بهیچوجه‌اقدام نمیفرمود ، چنانچه رساله جوهریه‌اش که با دیگر کتب او نزدمنسود اوراق موجود است ، برثبات عقیدهٔ وی در تکذیب اطبای فرنگ دلیلی لائح و برهانی واضح است الخ

تالیفاتش : ۱ ـ تسهیل العلاج (در معالجات) ۲ ـ رساله در حفظ صحت ۳ـ رساله جوهریه (در ردّ جوهریات فرنگی وعدم جواز استعمال آنها بعربی)

(۱) تدرب : خو گردن و حریص شدن بچیزی ـ متدرب اسم فاعل آن و بمعنی خو گیرنده است

۴ ـ رساله در شرح لغز مشهور شیخ بهائی که باسم قانون ساخته است ۵ ـ رساله سماویه (در تفسیر بعضی از آیات قرآن مجید که در علم نجوم است) ۶ ـ رساله تعبیریه ۷ ـ رساله بحرانیه (برای میرزا احمد طبیب مکتبی طبیب حضور فتحعلی شاه بعربی نوشته است) ۸ ـ رساله طاعونیه (در سال ۱۲۴۷ بزبان عربی تالیف کرده) ۹ ـ رساله کافوریه ۱۰ ـ رساله کوثریه (بعربی) ۱۱ ـ رساله منظومه در طب ۱۲ ـ رساله وبائیه صغیره (مختص وبائیه کبیره است) ۱۳ ـ رساله و بائیه کبیره (در سال ۱۲۵۱ تالیف کرده است) ۱۴ ـ مفرق الهیضه و الوباء (در فرق علائم این دومرض)

نقل از رساله منظومه در طب او ـ در تعریف سودای طبیعی گوید .

بسر چون جوش زد سودای جانان ... بیان خلط سودا گشت آسان
چوبا بخت من و زلف نگارم ... شباهت داشت وصفش مینگارم
طبیعی درد یست از خون محمود ... که ثفل وعکردم استاد فرمود
عفوصت با شدش در طعم حموضت ... که طعمش نیست خالی از قبوضت
چو اندر ضمن خون صورت پذیرد ... پی دو مصرف آن انجام گیرد
یکی ساری در اعضا گشته بادم ... یکی سوی طحال آید مدادم
ضرورت در دو قسم و منفعت هم ... مقرر آمد از خلاّق عالم
که دم در تغذیه وقت ضرورت ... شباهت بایدش فی ایّ صورت

(الخ)

در بیان اقسام ثلثه ارواح فرماید :

سه قسم ارواح حامل شد چومحمول ... که بیش و کمتر از آن نیست معقول
چو اصل جملگی روح حیاتست ... دو قسم دیگر از وی باثباتست
بدان خود روح حیوانیست در دل ... که او از صفوهٔ دم گشته حاصل
چو آید در کبد روح طبیعی است ... کز واعضا چو اغصان ربیعی است
چو شد اندر دماغ و یافت تعدیل ... ز حیوانی بنفسی گشت تبدیل

سال فوتش بدست نیامد ، ظاهراً در اواخر قرن سیزدهم وفات یافته است

توللی شیرازی

آقای فریدون توللی شیرازی

ترجمه این ادیب و نویسنده و شاعر مشهور معاصر را در جلد دوم کتاب آورده‌ام وراستی که من غبن فاحش بل افحش دارم که تا سال ۱۳۳۹ شمسی توفیق دیدن او را نیافته بودم ، ودر این سال که بشیراز رفتم مکرر بملاقاتم قدم رنجه داشت و من نیز او را در موزهٔ پارس (که محل کار اوست) زیارت کردم ، واز مصاحبتش بیش از حد تصور محظوظ شدم که او را مردی دانشمند وخوش محضر وبا عاطفه وآگاه یافتم ، وچون بطهران برگشتم برحسب درخواست من پاره‌ای ازاشعار جدید وتصویر خود را برایم فرستاد که دراینجا میآورم وبیادگار میگذارم .

دلقگان :

ننگست دیده بر در بیگانه‌دوختن — منت بجان خریدن وعزت فروختن

صلح‌ازغریوصولت‌خود،کامه‌خواستن — کین،درحریم‌حرمت‌همسایه‌توختن

داماد حجله گاه سیاست شدن‌بنام! — پس باقصیب عاریت ، اندر سپوختن

هندو صفت ، بکام دل اندرسرای‌نای — قاروره آزمودن و کاشانه سوختن

رگبار ناسزابجهان بستن ازغرور! — وانگه،زفهرشکوه گران،برفروختن

اینست راز نکبت ما دلقـگان شوم

گفتم : لب ارچه‌بایدم‌از گفته دوختن

مضمون گفته ابوالعلاء معری « داما جناه ابی علی وما جنیت علی احد »

چند ، بازیگر بیهوده شدن — به گناه پدر آلوده شدن

زیر این یوغ گرانبار حیات — سر فرو بردن و فرسوده شدن

عمر ، جولان ده و ما رهگذریم — تا بگلی در ره ـموده شدن

بود‌ماچیست ، درین چرخ کبود، — تا در اندیشه نابوده شدن

آسیا را جز از دانه مترس | کار آن گشتن و این سوده شدن
جاودانه‌است جهان، گرچه مدام | کاستن گیرد و افزوده شدن
از همه دانم، که هیمه‌دمان | دودمان هنر و از دوده شدن

سخت شرمنده‌ام از ننگ درنگ
ای خوشا مردن و آسوده شدن

فسادیماه ۱۳۳۹



آقای فریدون توللی

توللی شیرازی ـ مولد ۱۳۰۴ شمسی

نامش محمد فریدون فرزند مرحوم میرزا مسیح الله فریدون.

این دو نسبت بی فاصله معاصر است و آقای فریدون توللی (سالف الترجمه)

را گرامی همسر. در سال هزار و سیصد و چهار در شیراز دیده بدنیا گشود ـ مادرش مسمات فروغ عظمی از خاندان کهن و شریف فارس است که سالها در فسا و شیراز حکمران بوده اند و عنوان « کلانتر » را داشته اند و کلانتر معروف که نویسنده تاریخ و یادداشتهای دوران کریمخان زند است از اجداد صاحب ترجمه بوده است پدرش نیز از دانشمندان شیراز بوده که بسال ۱۳۱۸ شمسی وفات یافته است ـ و برادرش که جوانی مستعد و با ذوق بوده در عنفوان جوانی خودکشی کرده است و این دو حادثه شوم که مرگ پدر و خودکشی برادر باشد در روحیه مهین دخت که بسیار نازک اندیش و حساس است اثر جانسوزی گذاشته ـ

مهین دخت تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم متوسطه دنبال کرد ، و چون هنگام ازدواج شانزده ساله بود قسمتی از تحصیلات عالیه خود را پس از ازدواج که بسال ۱۳۲۲ واقع شد ادامه داد و زبان انگلیسی و فرانسه و ادبیات فارسی را آموخت ـ و با کتب ادبی اروپائی (مخصوص آثار نویسندگان فرانسه) آشنا شد و مطالعه کرد ، و برخی از داستانهایش توسط اساتید دانشگاههای پاکستان به انگلیسی ترجمه شد ـ نویسندگی را در سال ۱۳۲۵ شمسی آغاز کرد ، و مجموعه یادداشتهای روزانه که از زندگانی خود و شوهرش با نهایت صحت و استحکام نوشته است ، خواندنیست ، و اگر روزی چاپ شود و در دسترس خوانندگان قرار گیرد خواهند دید که مانند نقاش ماهری زندگی خانوادگی خود را با همه زیروبمها و شکنج و شطهای آن بخامهٔ سحر آمیز خویش نقاشی کرده است ـ

از تألیفات او تا کنون فقط « سنجاق مروارید » که قسمتی از داستانهای اوست بزیور طبع آراسته شده و مطلوب عام و خاص گشته است ـ و مجموعه دیگری از داستانهای او نیز در کار چاپ و نشر است ـ مهین دخت ، زنی خوشخو خوشرو ـ مهربان و برای شوهرش همسری دلسوز و برای فرزندانش مادری فداکار است و فعلا سه دختر بنامهای نیما فریبا ـ و رهـ دارد که بترتیب شانزده و چهارده و نه ساله هستند ـ

و نیمای او شوق نویسندگی دارد و داستانهائی از او در مجلات طهران درج شده است.

نگارنده در سال ۱۳۲۹ در شیراز بودم که برای دیدن آقای فریدون توللی بموزه فارس رفته بودم بامشارالیها که مانند شوهرش از کارمندان موزه است ملاقات کردم وساعتی در خدمت آن دو بودم و او را نمونه یک بانوی بسیار مهربان یافتم، وآقای توللی را بداشتن چنین همسر نیک سرشت عالمه - محبوبه - تبریک گفتم -

جاوید شیرازی - متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای محمود شیرازی متخلص به «جاوید» فرزند مرحوم عیدی محمد فرزند علینقی فرزند ملك محمد

از شعراء معاصر است - در سال هزار ودویست وهشتاد و چهار متولد شد، ودر مکتب خانه‌های قدیم سوادفارسی ومقدمات را آموخت - مردی با ذوق وشوخ طبع وخیر خواه وصاحب صدق وصفاست ودبستانی بنام «جاوید» تاسیس کرده و در راه خدمت بجامعه گامهائی برداشته است، چندی در اداره غله و نان شیراز پیمانکار بوده واز دولت «تقدیر نامه‌»ی متعدد دارد وشنیده شد که در موقع سختی وگرانی (جنگ بین الملل دوم) بمنظور خدمت بمردم از مبلغ چهارصد وپنجاه هزارتومان جائزه از اداره غله صرف نظر کرده است

اکنون جاوید در شیراز تجارتخانه دارد و اوقات فراغت را بسرودن شعر وضیافت یاران صرف میکند - از اوست

قطعه در هدیه ورشوه و کنایه باوضاع زمانه در عصر ما

شنیده‌ام اینسخن که روزی ... پیری که بدی ظریف گفتار
میگفت ز جد خود شنیدم ... در دورهٔ پادشاه افشار
بد حاکم جابر صفاهان ... طماع و حریص و مردم آزار
دل تیره سان شام تاریك ... بی معرفت و خسیس و بد کار

فکرش همه سوی سیم وزر بود — کی داشت خبر ز مردم زار
هر جرم و جنایتی که میشد — با دادن رشوه حل شدی کار !
بیچاره و ناتوان و مضطر — در محبس او همه گرفتار
خلق از ستم وعذاب والی — از غم شده جملگی عزادار
یکعده زشاکیان در آخر — کردند شکایتش بناچار
تا بازرسی ز دولت وقت — مامور شد از برای اینکار
چون وارد اصفهان بشد او — مردم ز ورود او خبر دار
یکروز تمام شاکیان را — بنمود بنزد خویش احضار
که آیند و شوند جمله حاضر — در بازرسی برای اظهار
در ضمن جناب خان حاکم — حاضر شده بد میان انظار
مردم همه هرچه بود گفتند — حاکم ننمود هیچ انکار
برخاست بپا وگفت با جمع — تهمت نبود بمن سزاوار

من هدیه گرفته‌ام نه رشوه !

فرقست میان ناز و عشوه

بیتی چند از مخمس بهاریه او و اشاره به میلاد حضرت صاحب الامر

باد صبا فصل گل همی شود مشکبار — قطرهٔ باران چو در ـ فشاند ابر بهار
چمن‌شودسبزفام ـزمین‌جواهرنگار — صنوبروسرو وکاج بر لب جویبار

نرگس‌شهلا زشوق ستاده عریان خمار

مژده ـ زمستان گذشت ، گشت عیان نوبهار

باد بهاری وزید ـ ز جانب کوی یار

هاتف در داد دوش ـ مژده وصل آشکار

نیّر اعظم دمید رفت دگر شام تار

ز مشرق آمد برون خسرو با اقتدار

لادن‌وریحان وگل نسترن‌وپاسمن — دشت کند باصفا ـ تازه کند انجمن

عاشق ومعشوق مست ـ ز باده‌های کهن   دست در آغوش ولب بر لب هم بوسه زن
زیر درختان سبز بدامن کوهسار

بنفشه با صد ادب ـ نهفته سر روی دوش
عارض سنبل چو دید ـ نشست ازپا خموش
شب بو ـ با رنگ وبو ـ ز ارغوان برده هوش
زمزمه آبشار ـ ز باغ آید بگوش
لاله زحسرت شده خون بدل وداغدار

بوی بهار وترنج ـ بادبرد هرطرف   شقایق رنگ رنگ جلوه کند هرطرف
بوی گل تازه‌ای ـ بار رسد هرطرف   قمری ودراج و کبک ـ بازپرد هرطرف
بشاخه هر گلی بلبل مدهوش وزار

نیمه شعبان رسید آخر اسفند ماه   که فرودین میرسد ـ چنان عروسی زراه
زشور وشادی شده ـ عیش همه زو براه   جهان چراغان شده ـ زشادی روی شاه
عشرت وشادی وعید ـ فصل گل و نوبهار

موسم عید وبهار ـ بزم طرب ـ جشن جم   باغ تماشائی است ـ زهر گلی صد رقم
زصدق هر کس زند براه ایمان قدم   برون رود از دلش ـ غبار اندوه و غم
فخر کنم روز وشب که باشدم این شعار

داد منادی ـ ندا نیمه شعبان رسید
یوسف کنعان مصر ـ چون گل تابان رسید
دو عید فرخنده پی ـ چون گل خندان رسید
بلبل شیدا زشوق ـ شادوغزل‌خوان رسید
تا بدهد آگهی ـ زجلوه روی یار

«الخ»

کی بکیه!

نانوا ـ نان را کن تو گران ـ کی بکیه
خاك کن داخل آن ـ کی بکیه!
قصاب ـ استخوان ورگ وپوست آن قصاب
بدهد قیمت ران ـ کی بکیه
بقال ـ بیضه مرغ خراب و فاسد
بفروشد سه قران ـ کی بکیه
بی‌ادب ـ توی بازار بزن حرف جفنگ
در بر پیرو جوان ـ کی بکیه
الکلی ـ عرق و ویسکی ناباب بخور
همچنان آب روان ـ کی بکیه
جیب‌بر ـ توی بازار ببرجیب از خلق
نصف آن ده بفلان ـ کی بکیه
اداری ـ کن ز صندوق اداره سرقت
بده بر ماهرخان ـ کی بکیه
و کلای‌تحمیلی ـ توی‌مجلس‌تو‌صددوزوکلك
تو خودت را بطپان ـ کی بکیه
محتکر ـ محتکر شوتوبخر جنس گران
کن در انبار نهان ـ کی بکیه
بنّا ـ سر هر کار بکن تو شاقول
روز خود شب برسان ـ کی بکیه
نقاش ـ آب سریشم تو بجای روغن
کار کن بهر خران ـ کی بکیه
داروفروش ـ دارو ار هست کثیف و کهنه
بفروش قیمت جان ـ کی بکیه
میوه فروش ـ میوه خوب فراوان همه جا
قیمتش هست گران ـ کی بکیه
جاوید ـ شاعر ار شعر توپوچست وجفنگ
شاعری کن بجهان ـ کی بکیه

خائنین را ز قلم رسوا کن
نامشان کن تو عیان ـ کی بکیه

غنی و فقیر:

اندر مطب دکتر ما کودکی فقیر
میسوختی ز آتش تب با دل فگار
رنگش چو کاه زرد ولبش گشته بد کبود
چشمان بیفروغ وی از گریه بود تار
طفلی ضعیف با تن لاغر چو عنکبوت
رنجور و بینوا شده از دست روزگار
همراه طفل پیرزنی خسته و ملول
قدش خمیده با رخ پر گرد و پر غبار
گفتم به پیرزال که این‌طفل زان کیست؟
گفتا یتیم کرده ورا چرخ نابکار
گفتم که مادرش ز چه همره نیامده
گفتادوسال‌هست که رفته است زین‌دیار

گفتم ترا چه نسبت باشد بطفل ؟ گفت : این بچه از برادر من مانده یادگار
از ملك و باغ وخانه و ثروت سؤال شد با گریه گفت : ما نداریم این چهار
ناگه در ورود بشد باز با فشار تغییر کرد صورت سالون انتظار
طفلی تمیز و فربه و زیبا وشیك پوش بر دوش شوفری که همی بود اشکبار
هم دایه‌اش بهمره و هم خاله هم عمو مادر بسر زد و پدر از بیم بیقرار
زین های وهوی و شیون وغوغای ماجرا دکتر بسررسید دوان از اطاق کار
چون دید روی کودك خوشبخت ماهرو و آن عزو جاه مادر مهروی گلعذار
ژستی بخود گرفت و بیك ناز وغمزه‌ای همچون ژیگولوئی بخیابان لاله‌زار
با عشوه گفت بچه چرا گشته‌ای ملول ؟ بگرفت گونه‌اش که‌چرا گشته‌ای فگار ؟
مادر بگفت که بچه‌ام امروز بیجهت رنگش پریده تب به تنش گشته آشکار



آقای محمود جاوید

صبحانه غیر شیر و شکولات و تخم مرغ دیگر نخورده هیچ ـ وبگریست زارزار
وآنکه پدر بگفت که دستم بدامنت دکتر ببین ز تب پسرم گشته بیقرار
چون کرد او معاینه گفتا گریپ هست بیم خطر که نیست نباشید غمگسار
این نسخه‌ای که میدهمش بعد یکدوروز بهبود حاصل است بامید کردگار
آگه چو شد پدر که پسر رسته از خطر گفت آفرین بدکتر دانای هوشیار
بشنیدم این سخن که همیگفت زیر لب با عمه فقیر خود آن کودك فگار
دکتر بمن چرا نظر مرحمت نکرد گویا شنیده است یتیمم درین دیار
چشمش مگر ندیده که با درد و تاب وتب منهم درین اطاق نشسته در انتظار
اندر جواب عمه محزون بگریه گفت مفلس‌بهر کجا که بود هست خوار وزار

جرأت شیرازی ـ متولد ۱۳۲۱ شمسی

دوشیزه پروش جرأت فرزند آقای زین‌العابدین شیرازی

از شاعرات جوان معاصر است ـ درسال هزار و سیصد و بیست و یك شمسی بدنیا آمد ، ودوره دبستان را طی کرد و در تمام کلاسهای دبستان شاگرد اول بود، و هم اکنون در کلاس چهارم طبیعی دبیرستان « ثریا » شیرازمشغول‌تحصیل است.

جرأت از کودکی بسرودن شعرمبادرت جسته است وتاکنون بگفته‌خودش قرب چهارهزار بیت سروده که بسیاری‌ازآن در جرائد شیراز چاپ شده ـ باآنکه نوزده‌ساله است شعر را بدنمیگوید وامید پیشرفت وترقی‌دراین فن برای اوقطعی بنظر میرسد ـ ازاوست :

کسب هنر کن که به ز کسب هنر نیست
کسب هنر قیمتش کم از دُر و زر نیست
دانش و علم و کمال مایهٔ فخرست
هر که بری زین سه گشت نوع بشر نیست

علم چراغ هدایت ره عمرست
رهرو بی نور علم راهسپر نیست
روز سعادت بدون علم نیاید
تیره شب جهل را امید سحر نیست
ایکه بدریای حرص و جهل عجولی
تند مرو جز به بحر علم گهر نیست
اختر دانش سمای جان بدهد نور
روشنی قلب ما زنور دگر نیست
جوی بزرگی ز علم و دانش و بینش
ورنه بزرگی پسر ز نام پدر نیست
جرأت ازین پس بغیر علم نجوید
چونکه بباغ جهان جز علم ثمر نیست(۱)

ای دل کن انتخاب رهی از برای خویش
تا زان کنی اضافه تو قدر و بهای خویش
از جای خویش هیچ نرانندت ای عزیز
گر در تمام عمر نشینی بجای خویش
مجروح می‌شود سر انگشت دست تو
گر از گلیم خویش نهی پیش پای خویش
خواهی که باز بر تو بود درب روزگار
بر کس مبند پس در دولتسرای خویش
ای آنکه چند روزه خداوند نعمتی
دریاب مستمند و بترس از خدای خویش

---

(۱) این مصراع ازحیث وزن صحیح نیست .

ای گل به خار غم مخراش این هزار را (۱)

تجدید فکر کن تو بعهد و وفای خویش

جرأت بشعر- گرد گران‌سحر میکنند

موسی‌صفت‌مترس‌وبینداز (۲)عصای‌خویش

رباعیات :

چون مولد من بشهر شیراز بود / در موطن سعدی سخن ساز بود

شیرین‌سخنم-چراکه‌خوشنود شد / هر گل که بگل موس ودمساز بود

○

من فخر کنم بطبع گوهر بارم / گر دخترکم هیچ نباشد عارم

گنجینه دانش زن و مرد یکیست / گوئی - نه - نگر بدفتر اشعارم

▪

تا عمر بود براه دانش کوشم / تا وقت بود - بادهٔ بینش نوشم

تا پیرهن خرد بـازار بود / ممکن نبود جامه دیگر پوشم

این دوشیزه باذوق کلمه « آدمیت » را بنظم تشریح و توجیه کرده و برای من فرستاده است ، ولی چون در طی آن از راه حسن ظن این بندهٔ ضعیف نافرمان را ستوده است از درج آن خودداری کردم .

جمال شیرازی - متولد ۱۳۱۶

آقای حاج جمال الدین لواف جمالی شیرازی متخلص به « جمال » ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آمده است ، پس از سالهای دراز دوری و مهجوری آخر الامر در تیرماه ۱۳۳۹ شمسی درشیراز از دیدارو مصاحبتش برخوردار شدم و روزی هم در خدمتش بیا کوهی رفتم ، و پاره‌ای از اشعار و تصویرش رابمن

(۱) هزار- بفتح اول بمعنی بلبل است

(۲) اگر بجای « بینداز» کلمه « بیفکن» بودمثل اینکه بهتر بود

داد ، که در اینجا میآورم ، و تجدید دیدار آن دوست فاضل قدیم را از حقتعالی خواستارم

سه بیت از غزل ذیل را سابقا در ترجمه‌اش آورده ام و چون ناقص بوده‌در اینجا تکرار میشود :

بگردش ترك چشمت عزم تسخیر جهان دارد
که‌ازمژگان وابرو در کمین تیر و کمان‌دارد
خدنگت را نشاید بر دل نامحرمان بزدن
بزن بر جان عاشق کاین تمنی را بجان دارد
بیا ناما بگلشن تا که گل خوار و خجل گردد
در ایندم کو چنین ناز از نیاز بلبلان دارد
تو چون ای سرو سمین در خرام آئی بزیبائی
کجا زیبائی آن باشد که سر و بوستان‌دارد
دهانت چشمهٔ آب حیات و من در استسقا
ثوابست ار کسی آبی سبیل تشنگان دارد
ببندت آن چنان بندم که تا بندم ز بند افتد
هنوزم ناله از بندت روان ناتوان دارد
هزاران زخم هجرانت بدل‌دارم ـ از آن نالم
که‌نی‌را سینه تاسوراخ شد ـ هرجا فغان دارد
زقد وخد وخط و چشم و ابروی ولبت ای گل
شود باطل خیالاتی که در دل باغبان دارد
جمالت چون جمال بیمثالت دید گفت ایجان
بگردش ترك چشمت عزم تسخیر جهان دارد

با مهر چهر ماه من اندر نظر بود کی چشم‌را نگه سوی شمس وقمر بود
روشن جهان نه نور مه است وضیاء مهر آب هردو را تعبّر شام و سحر بود

منظورمن مهیست که‌پیوسته روزوشب   شمع رخش بمحفل جان جلوه گر بود
در عشق ما زهستی عالم گذشته ایم   کوهست وهرچه هست جزاودر گذربود
یکسر بسیط خاك بزیر بساط اوست   کز یاد دوست از دو جهان بیخبر بوده
دامیست سخت سلسله عشق واندر آن   هر کس اسیر شد ـ زخود اندر حذربود
گویند عقل و عشق نگنجد بهم بلی   منظور عقل عشق شرارت اثر بود
چشمش بغمزه چون کند آهنگ صیدخلق   هرجا دلیست بسمل بی بال وپر بود
در فرقه ای جذبه عشق حقیقی است   عاقلتر آنکس است که دیوانه تر بود!
سربی‌هوای اونه که سربار محنت است   دل بیولای او نه که خون جگر بود ؟
در هجراو زحسرت ودر وصل‌اوزشوق   سیلم روان بدامن ـ ز اشك بصر بود
نقل حدیث گر به ازآن لعل جانفراست   گر از دم مسیح بود ـ ددد سر بود

شادم که در زمانه به رندی و عاشقی
نامم کنون چوحسن وجمالش سمر بود

هر که با مهر تو پیوست بریدن نتواند
و آنکه در دام تو افتاد جهیدن نتواند
با همه خوبی اندام ترا سرو نخوانم
در چمن سرو بدینگونه چمیدن نتواند
چون سکندر طلبم چشمهٔ حیوان دهانت
گرچه‌صدخضر ازاین‌چشمه چشیدن‌نتواند
سوخت‌جان زآتش‌حسرت که‌چوپروانه‌زمانی
پیشت ایشمع شب افروز پریدن نتواند
آخرم میکشد این درد که در باغ محبت
بخت من‌غنچه‌ای ازوصل توچیدن نتواند
تیر آهم که زهجرت بگذشتست ز کیوان
چکنم در دل سنگ تو رسیدن نتواند!

نه عجب گر شکند پشت مرا بار فراقت
تن کاهیده من کوه کشیدن نتواند
غنچه گر آن دهن تنگ بگلزار ببیند
صبر از این منظره درجامه دریدن نتواند
لب میگون تو خون دل عشاق مکیده
زین‌سبب کس لب‌لعل تو مکیدن نتواند
زآه مجنون جگر سوخته در وادی لیلی
اشك سیلی شده ـ یك لاله دمیدن نتواند
داستان من‌وعشق تو گرای خسروشیرین
بر فرهاد بخوانند ـ شنیدن نتواند
زاهد ار دیده‌بدورد بر خورشیدجمالت
چشم خفاشی او شاید دیدن نتواند

ای مه آشفته تر از زلف تو حالی دارم بلکه آشفته تر از حال خیالی دارم
کردم اندیشه که‌شاید رسم‌امشب‌بوصال آه کاندیشه بسیار محالی دارم
وعده داد امشبم آن‌ماه ووفا کرد رقیب نحس شد آخر سعدم ـچه وبالی‌دارم!
مطرب ازمجلس من‌خیزومکن‌سازطرب که‌من امشب دل‌از ناله چو نالی دارم
روزگاریست که‌سر گشته بوادی جنون روی اندر پی رم کرده غزالی دارم
من‌ازآن روی چوجنت حسب‌الارث پدر ادعای طلب گندم خالی دارم
گفتم ار بخت شود یار ـ شب وصل نگار شادمان خاطری وغنج و دلالی دارم
بخت کوته زدومن در عوض غنج ودلال محنت و درد وغم و رنج و ملالی دارم
مه برج ادبم بینی اگر بینایم
جای دربر توخورشید جمالی‌دارم

اگرم بوصل حاصل شود از تو رو بروئی
نکنم بعمر دیگر ز رخ تو رو بسوئی

بکلیسا و دیر و حرم و کنشت دیدم
همه جا زهر که برپا - ز تو بود های وهوئی

ز فراق سر وقد و گل روی و خط سبزت
شده چون دو چشمه چشمم رود از کنار جوئی

بحریم دوست عشاق - دمی شوند واصل
که درآب دیده ازهجر - کنند شست وشوئی

بهوای چشم مست تو و آن دو لعل میگون
نمکند هوشیاران - لب جام یا سبوئی

چکنم؟ کجا نهم رو؟ که ز مهر خواندم او
بیر حبیب نگذاشت - رقیبم آبروئی

نبود حضور قلبی - بنماز عاشقان را
مگر آنزمان که سازند - زخون خود وضوئی

اگر از درم برانی - نروم بهیچ راهی
و گرم ببزم خوانی - بدر آیم از چه روئی

بخطا ز مشك و عنبر نکنم حدیث دیگر
که تراست چین و تاتار بهر شکنج موئی

ز غم فراقم ار عمر بسر آید و نماند
بهزار لحن ماند ز من و تو گفتگوئی

من و ما و زشت و زیبا - غلط است نزد دانا
نبود بملك هستی بوجود - غیر اوئی

بگذر ز خود که بینی همه جا جمال جانان
که مصاحبان یوسف نکنند جستجوئی



آقای حاج جمال‌الدین جمال

جهانگیر شیرازی =

مرحوم جهانگیرخان مدیر صور اسرافیل.

ترجمه‌واشعارش را در جلد دوم کتاب آورده‌ام. اکنون یک عکس تاریخی ازاورا که در مجله مرحوم صور اسرافیل انداخته است در اینجا میاورم. شصت واند سال پیش مرحوم فرصة الدوله عکسی چند [illegible] (که در عرض [illegible] و [illegible] و دوات [illegible] [illegible] در خدمت استاد (فرصت) [illegible] میرزا عبدالله رکن التجار) [illegible] آنرا محفوظ داشته بودم و اخیراً قصد داشتم که آنرا در پایان شرح حال فرصة الدوله بیاورم. ولی در تهران وشیراز به رجال کهن سال شیرازی رفیقان [illegible] [illegible] ارائه دادم که آن دونفررا که شناسائی [illegible] عکس گرفته بودند معرفی کنند وچون [illegible] در ترجمه مرحوم فرصت خودداری کردم تا

اینکه روزی آقای دکتر حیدرعلی حکمت (مؤلف ترجمه) که از رجال هشتادساله شیراز است، ودر شناسائی رجال شیراز مهارت تام دارد و گفته‌اش دراینخصوص حجّت است، بدیدن بنده آمد، وهمینکه عکس را دید گفت: آنکه درطرف چپ قرار است محمدحسن‌خان معمارباشی ـ وآنکه درطرف راست است جهانگیرخان صوراسرافیل میباشد ـ من معمارباشی را نمیشناسم، امّا پس از اظهار نظر ایشان چون درعکس جهانگیرخان دقت کردم، با مقایسه بین عکس (که قطعاً بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ قمری انداخته شده) باعکس ۱۳۲۵ او تطبیق کردم که گفته دکتر حکمت صحیح وعکس مزبور ازجهانگیرخان است بنابراین آنرا در اینجا چاپ میکنم و برای روح هرسه استدعای رحمت حق دارم



از چپ براست مرحوم جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل ـ فرصةالدوله محمدحسنخان معمارباشی

حاجت شیرازی ـ متوفی ۱۱۸۵

ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آمده است ـ چون اخیراً تذکره انجمن آرا بدست آمد و پاره‌ای ازخصوصیات او در آن تذکره آمده بود دراینجا عیناً نقل میکنیم

«اسمش یادگار ـ ازخطهٔ شیراز ـ شغلش عطاری ـ اگرچه در دبستان تعلیم حرفی از ابجد نخوانده نظر به استعداد جبلی وشوق فطری ازمصاحبت ارباب نظم تتبع معقول حاصل کرده ، خوب شعر میگوید ، مرد کم علائق منقطعی (است) چنانکه در هشتاد سال زندگانی قبول ازدواج نکرده ، مجرّد میزیسته ، در اواخر عمر بطواف بیت‌الله مشرف ، بعد از مراجعت ازسفرحجاز درشهور سنهٔ هزارو صدو هشتاد و پنج طایر روحش بگلزار جنان پرواز و در خاک پاک شیراز مدفون گشت دیوانش بنظررسید قریب به پنجهزار بیت میشود »

از اشعارش آنچه را در جلد دوم نیاورده‌ایم در اینجا میآوریم :

دلم بجور و جفا رفته بود خوی تند ستم نمود که دست ازستمگری برداشت

۞ ۞ ۞

نسب جز اندوه ز دل رفته‌ام گم شده‌ای گر بوطن میرسد

۞ ۞ ۞

یار ترک یاری ما کرد ـ یاری را ببین دوستدار دشمنان‌شد ـ دوستداری‌را ببین!

۞ ۞ ۞

من بیمار را باشد طبیبی که در عهدش نشد ملك بداوان به نباشد عمر کوی مهوشان اگـر باشد زمینی ز آسمان به

۞ ۞ ۞

تا رونه‌ای از دیدهٔ من ـ بهر سراغت طفلان براهی رود و اشك براهی

رباعیات :

آنان که فریب چون سراب دادند بردند بخانه و شراب دادند
چون مرده ز خود بیجبرت افگندند مانند نکیرین عذابم دادند

۞ ۞ ۞

در عالم اگر خانه خرابیست منم در بحر فنا اگر حبابیست منم

در ساغر عیش اگر شرابست توئی در آتش غم اگر کبابست منم

✿✿✿

صد بار ز خلف وعده زارم کشتی صد بار ـ نه صد هزار بارم کشتی
یکبار وفا کن و بکش از شعفم انگار که بار ز انتظارم کشتی

حکمت بوشهری =

آقای علیمحمد حکمت بوشهری ـ

ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آمده است ـ در اینجا تکمیل میشود ـ او را در شیراز ملاقات کردم ، ومردی سرد و گرم روزگار چشیده ودانا ومهربان یافتم، در سال هزار و دویست وهفتاد ونه در بوشهر متولد شده است ودر آن بندر وشیراز تحصیل علم و معرفت کرده .

درعلم طب‌دست داردومحبوب اهل فضل‌ودانش است، کتابخانه نفس واشعار سلیسی داشته که بیغما رفته، اکنون درشیراز زندگی میکند ـ پاره‌ای از اشعارش را در اینجا میآوریم :

همت حاتم بباید اول آنگه جود را

مطربا بفرست رحمت عاشقان عود را
وز درود روح آگه کن دل داود را

عود از جمشید و جام وی حکایت میکند
زنده بادا آنکه میداند زبان عود را

قرنها بگذشت و کس درجودچون‌حاتم‌نگشت
همت حاتم بباید اول ـ آنگه جود را

جاهل مقصود خویشم‌ـ لیك جای طعنه نیست
سهل باشد گر نداند قاصدی مقصود را

با یتیمان چون پدر باش ای ایاز از مخلصی
تا دعا گوید یتیمی دولت محمود را

عاشقان را در همه حالی سعادت همره است
محترم دارای برادر عاشق مسعود را

شرم بادت زین سیه چشمان ایرانی نژاد
ایکه بگزیدی بجان خوبان هالیود را

صوفیان بابوی مجمر پای کوبی میکنند
در دل آتش چه میدانند حال عود را

هر دو معروفند نمرود و خلیل‌الله ولیك
با خلیل‌الله تفاوتها بود نمرود را

این طمع خامان منعم ذوق جنت میکنند
آرزومندی ببین و آز نامحدود را

حکمت ار خواهی حسودی در عذاب انداختن
در گوش وی بگو مدح و ثنا محسود را

ای خسرو شیرین من - ای خسرو شیرین من ای زهره و پروین من - ای زهره و پروین
من دیده از آن خواسته‌ام - تا تو به بینم ورنه بچکار آیدم این چشم جهان بین
در باغ بشدی چو درخت هنری را البته بیک روز دهد میوه شیرین
از مشك ختن خستم - گفتند بچین است من در طلب چشم و زلف تو پی از چین
چندین بکنم وصف رخت پیش حسودان بر پا نتوان کرد دگر معرکه چندین
گوشی که در او زمزمه عشق سرودند هرگز نگذارد سر آسوده ببالین
میخواست دل من که دعای تو بگوید هر عضو تنم نعره بر آورد به آمین
بیچاره که شد مدعی عقل ندانست عاقل نکند عرض خرد نزد مجانین
مسکین دل من در طلب مهر و وفا رفت باز آی و بیاور خبری از دل مسکین

حکمت سخن سهل ز نا اهل شنیدن
انصاف چنانست که خواهی ز تموچین (۱)

دوست دارم که دمی با تو برآرم نفسی که در آندم نبود غیر تو در خانه کسی
دلم آزرده شد از ساحل غم خیز خلیج ای خوشا ساز و سرودی لب رود ارسی
نفس آخر ـ اگر عمر بها میکردند صحبت از گنج جهان بود و بهای نفسی
همت آن کرده که در وحشت گرداب خطر غوطه زد تا نکشد منت هر خار و خسی
شرط مستی بود آخر که قویدل باشیم مست تسلیم نگردد بنهیب عسسی
گوش اگر بانگ جرس بشنود آسان باشد رهروان راه بجویند ببانگ جرسی
اندرین بادیه کز هر طرفش بیم فناست موسی آید ارنی گو به امید قبسی
شیر درهم شکند دام ـ چو تحقیر شود شاهبازی نتوان کرد اسیر مگسی
در پی فهم سخن ترك هوس باید کرد فهم هر گونه نصیحت نکند بلهوسی
حکمت از گوشهٔ خلوت بتماشا نرود
عندلیبی است که خو کرده بکنج قفسی



آقای علی‌محمد حکمت بوشهری

(۱) تموچین : نام چنگیزخان شهریار خونخوار مغول است و چنگیز لقب اوست ـ

حکمت شیرازی

آقای حسنعلی حکمت متخلص به «حکمت» و «بخرد»

شرح حال ایشان در صفحه ۳۰۵ جلد اول این کتاب چاپ شده است - پس از طبع ترجمه مشار الیه اتفاقاً روزی بیاد این ارادتمند قدیم خود افتاد و مرا بخانه خویش (که در پاورا ست) دعوت کرد، و پس از سالها دوری که ملازم زندگی در طهرانست ساعتی چند من و آقای سید محمد حسین انوار از محضرشان استفاده کردیم، در ضمن مصاحبه اشعاری نغز بیاد دو پاره از آنها را بخواند، و چون نام گوینده را مستفسر آمدم گفت: «از منست» بسیار متعجب شدم زیرا که سالها در شیراز با او محشور بودم و هیچگاه ادعای شاعری نکرده بود و از اشعارش چیزی نشنیده بودم - و از اینروی در ترجمه‌اش هم باین معنی اشارتی نکرده‌ام - خلاصه، معلوم شد که دوست ارجمند فاضل بنده نه تنها شاعر است بلکه انواع شعر را در نهایت استحکام و انسجام میسراید وحتی برادر مهتر دانشمندش آقای علی اصغر حکمت هم پس از اطلاع بنده از شاعر بودن او و اظهار مطلب بایشان، فرمودند «اشعار او از آن من بهتر است و باین علت باو توصیه کرده‌ام که چون تخلص من از قدیم حکمت بوده است و شعر تو از من بهتر، اولی آنست که کلمهٔ دیگر برای تخلص خود برگزینی مبادا اشعار بد و خوب من و تو مخلوط شود»

بدیهی است آقای حکمت اکبر دامت برکاته از راه شکسته نفسی و سرشت درویشی که دارد این مطلب را گفته است، ورنه حکمت چنانکه در ترجمه‌اش آورده‌ام امروز در نظم و نثر و دانش و بینش یکی از مفاخر عصر ماست - بهر جهت آقای حسنعلی حکمت برحسب پیشنهاد برادر گرامی خود اخیراً تخلص خود را «بخرد» قرارداده است - و اینک پاره‌ای از اشعارش را در اینجا میآورم.

مشکل عمر:

دیده بگشودم بگیتی اشك از چشمم چکید
تا نهادم پا بدنیا دل ز بیم اندر طپید

از دم اول بدرد و رنج گردیدم قرین
از نخستین روزم اندوه الم آمد پدید
با هزاران زاری و آه و فغان بگذشت روز
شب ببستر با دو چشم اشکبارم میخزید
بعد از آنم رنج استاد آمد و جور ادیب
ای بسا سختی که در کسب هنر باید کشید
تسلیتها خویش را دادم که‌رنج‌اوستاد
بگذرد و آنگاه صبح دولتم خواهد رسید
آه - افسوسا - که دانش حیرتم را بر فزود
چشم دانا زین حیات عاریت سودی ندید
آنچه خواندم سربسر رنج وتعب افزون نمود
ز آنچه دانستم غم اندوه من شد بر مزید
فصل شاداب جوانی را خزانی در پیست
صرصر غدار پیری عاقبت خواهد وزید
همچو بودا - زین معمی مانده و حیران شدم
کز چه رو - اندام زیبا میشود زار و پلید؟
پیری رنج و بلا - مطلوب انسان ازچه شد؟
اینطریق پر مخافت - از چه رو باید گزید؟
با چه امیدی درین دار فنا بایست زیست؟
با چه تدبیری ز دست مرگ میباید جهید؟
باخرد اندیشه کردم. گفت: بگذر زین سرای
زودتر زین رنجهای بیهده باید رهید
در جوانی چند روزی غفلتی ناپدار
میکند از چشم عبرت بین - حقیقت ناپدید

پنبه غفلت کنون از گوش هوش آمد برون
پند استاد خرد از جان و دل باید شنید
زیستن از بهر مردن نیست کار عاقلان
باید از محنت سرای زندگی بیرون دوید
مشکل عمر عاقبت چون حل نشد با علم وعقل
منطق و حکمت فروماند از قدیم وز جدید
جز خدا راهی دیگر باقی نمی‌ماند مرا
پس به اقلیم دیانت رخت می‌باید کشید
مشکل خود ز اولیای دین بجستم با خضوع
نا شده این مشکلم حل ـ مشکل دیگر رسید!
دیدم آنجا اختلاف و افترای بیشمار
آن یکی گوید سیاه و آن گوید سپید !
زین تناقض گوئی افسانه سازیهایشان
نیش خار شك و تردیدم بدل اندر خلید
چون خدا باشد یکی ـ احکام وی باید یکی
اختلافات از عقول ناقص ما شد پدید
دستگاه دین فروشی ـ بهر دنیا ساختند
هر یکی از بهر صید خلق دامی گسترید !
گفت حافظ: چون حقیقت‌را ندیدند این گروه
هر کس از ظن خود افسانه هائی، آفرید !
بهر این افسانه ها شمشیر ها را آختند
سینه و سرهای بسیار آن درید وین برید !
چون خدا را بهر دنیا می‌فروشند این خسان
کی توان در سایهٔ این دین فروشان آرمید ؟

نیست جائی جز دل پاکیزگان جای خدا
هر که گوید غیر از این بیشك از آن باید رمید

چیست تکلیف دو روزه عمر بااین وصف حال
پیش از آن کاین مرغ روحم زآشیان خواهد پرید

سوی خالق بایدم کردن توجه بی‌ریا
بهر مخلوق از توانم بایدم بودن مفید (۱)

راه و رسم زندگی اینست در نزدیك من
نی بر آنکس که گوید هر زمان «هل من مزید»

بار الها دستگیری کن ز پا افتاده را
بر من مسکین عیان کن گنج رحمت را کلید

حکمت از درگاه او میجوی توفیق نجات
خویش را از فیض ربانی مگردان ناامید

بیشتر زین گفته‌ها باشد ز دانشمند روس
تولستوی - آن مرد با ادراك دانای سعید

وصل گل رنج کهی بیش نبود — مرهمی بهر دل ریش نبود
برقی اندر شب یلدا رخشید — نور بخش شب درویش نبود
سوخت جان در طلب قرص مهی — جلوهٔ مه دو شبی بیش نبود
مدت وصل چه کوتاه گذشت — کاش هجرانی در پیش نبود
گر نبودی ز پی وصل فراق — عاشق از وصل بتشویش نبود
چهره بگشود اگر گل به نسیم — بیمش از کید بد اندیش نبود
بلبل آزرده شد از غیرت گل — آه ازین نوش که بی نیش نبود

(۱) ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقی والی الله عاقبة الامور - آیه بیست ویکم از سورهٔ لقمان - قرآن مجید

بخرد آئین نگهداری دل
مذهب آن بت بد کیش بود

تراکه گوهر مقصود در کفست مدام
چرا دژم بنمائی رخ از غم ایام؛

چه گوهریست گرانتر ز گوهر تسلیم
چه نعمتیست نکوتر ز صبر بر آلام؛

ز آه و ناله نگشایدت گره از کار
بعجز و لابه کجا بگذری زننگ بنام

گره ز ابرو بر گیر و اشك از دیده
گشاده روی بشو کآیدت مراد بکام

دو روز عمر نیرزد به انده وافسوس
به رزم لشکر غم تیغ صبر کش ز نیام

ترا بباید دانی که چیست موجب غم
ترا بباید بر داشتن بدفعش گام

دوچیز خرد بدان پایه غمان بزرگ
که در نخست نباشد نشان ونی شان نام

یکی مریضی تن دان دگر مریضی جان
که شهد را بنماید شرنگ اندر کام

برین دودشمن سر کش مجال و وقت مده
مهل دقیقه‌ای ازدست عقل خویش زمام

مریضی تن از آنرو شود پدید که تو
خوری زیاد تر از حد اعتدال طعام

مریض گشتن جان را جز این سبب نبود
که سست سازی بر نفس خیر سازلگام

زیاد خواری و بسیار خواهی آخر کار
قرین کند تن وجانت به رنجهای مدام

زیاد خواره مباش و و زیادتی مطلب
که تا زمانه بگردد ترا بوفق مرام

کمال نیست بجز اعتدال در هر کار
که هست در دوجهان این کلام خیر کلام

بجام عمر به ازشهد عشق کس جشید
چو در گذشت ز حد شهد زهر گشت بجام

ولیك باهمه احوال روی دوست طلب
که بی محبت محبوب عیش گشت حرام

عیار منظر جانست صحبت اغیار
لقای دوست زداید ز قلب زنگ ظلام

اگر چه (بخرد) از اینگونه پیش راند سخن
مگر ز لطف الهی رسد بحسن ختام



آقای حسنعلی حکمت

حیرت اردکانی ـ زنده در ۱۳۲۰

مرحوم حاج عبدالحسین اردکانی متخلص به «حیرت»

از شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ـ چندی کدخدای اردکان بود ولی مرحوم حاج میرزا ابوالحسن مشیرالملک که اردکان را در تیول خود داشت با او از در ستیز در آمد و او را از کدخدائی بر کنار کرد و دستور داد که خانه مسکونی او را هم خراب کنند، ناچار بشیراز رفت و در آنجا ساکن شد و چون دولت ایران برحسب دستور ناصرالدین شاه قاجار در بعضی از شهرهای ایران منجمله شیراز «صندوق عدل» گذاشت که هر کس شکایتی از عمال دولت دارد شکایت خود را بنویسد و در صندوق مزبور بیندازد، او هم وقت را مغتنم دانست و قصیدهٔ غرائی در شکایت از مشیرالملک سرود و در صندوق عدل انداخت که مطلعش این است:

با تو صندوق عدل شه میگویم سخن — آه آه از جور استبداد و ظلم بوالحسن

ولی ظاهراً این صندوق عدل (۱) چون مدعی اواز اقوبا بود بفریادش نرسید وآخر الامر در حدود سال هزاروسیصد وبیست ناکام ازدنیا رفت.

قطعه ذیل را در رثاء مولی علی پناه اردکانی (۱) که ازرجال معاصر او بوده گفته است.

زاهدی زین مقام خاکی رفت ‌ ‌ جای در رحمت الله گرفت
رفت سلمانی از مدائن تن ‌ ‌ تا به اقلیم قدس جاه گرفت
بوذری از مکان ناسوتی ‌ ‌ سوی لاهوت جایگاه گرفت
یا که از چاه تن بشد یوسف ‌ ‌ مصرجان را بیك نگاه گرفت
ملك معنی بسی مسخر کرد ‌ ‌ کز دعاهای صبحگاه گرفت
بشکست این قفس بیك پرواز ‌ ‌ جای در باغ عزوجاه گرفت
روزمرگش فغان وشیون وشین ‌ ‌ از زمین تا به اوج ماه گرفت
بهر تاریخ فوت او حیرت ‌ ‌ خبر از پیر رسم وراه گرفت

گفت به عترت نبی قدیم
درجوار علی پناه گرفت
(۱۲۸۲)

ربانی شیرازی

آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی

شرح حال او را در جلد سوم کتاب آورده‌ام. ولی چون تصویر این مرد دانشمند ضایع وبد چاپ شده است با عرض معذرت و تأسف از این سوء اتفاق بار دیگر عکس ایشان را در اینجا میآورم

(۱) مولی علی پناه جد دانشمند محترم آقای علی اکبر اردکانی بوده برحمه حیدرزاهم آقای حقیقت برای نگارنده فرستاده است



آقای عبدالرحیم ربانی

رسوا شیرازی ــ متولد ۱۳۱۶ شمسی

آقای محمد ذوالریاستین زاده شیرازی ملقب به «منور علیشاه» و متخلص به «رسوا» فرزند آقای علی اصغر فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین فرزند مرحوم حاج میرزا علی آقا وفا علیشاه فرزند حاج آقا محمد منور علیشاه از شعراء جوان معاصر است که مانند اجداد خویش در راه طریقت قدم گذاشته است، و از رحیق زلال معرفت جرعه‌ی چند چشیده، در ایام شباب است و در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل ادبیات، و مدارج ترقی را در پیش دارد، در شانزدهم مهرماه سال هزار و سیصد و شانزده شمسی در شیراز متولد شده است، و تحصیلات ابتدائی را در آنجا بپایان رسانیده و در سال ۱۳۲۵ یعنی در ۹ سالگی حسب الامر جدش برای ادامه تحصیلات خود و کسب فیض و طی مراحل سیر و سلوک در محضر آن مرحوم بطهران رفته است و دورهٔ دبیرستان را خوانده و چنانکه گفته شد هم اکنون

در دانشکده ادبیات به ادامه تحصیلات ادبی اشتغال دارد ـ از اوست :

غزلیات :

امروز ساقی دل ما چشم مست تست — جام جهان‌نمای حریفان بدست تست

خوش پای‌بندی سر زلف توای نگار — کش کار دو جهان همه پابند و بست تست

ای زلف یار حلقه دلهای خسته‌ای — زیرا شکست بسته دلان در شکست تست

تا صبح حشر مستی ما را خمار نیست — زان نشئه‌ای که در می و جام الست تست

ساقی بما که عاشق و محتاج جرعه‌ایم — چشمم بگوشه نظر چشم مست تست

از نیستی مترس دلا در طریق عشق — کاین نیستی حقیقت و بنیان هست تست

رسوا ز دوست شکایت چه میکنی ؟
کاین عاشقی گناه دل می‌پرست تست

گر دلبرم بزهر به پیمانه در برد — بهتر ز شرابیست که بیگانه بریزد

فرقی نکند شهد و شرنگ از کف معشوق — مقصود من اینست که جانانه بریزد

یک لحظه اجل دست نگهدار ـ که ساقی — او در عوض زهر به پیمانه بریزد

آه دل ما سوخت جهان را بشراری — یک نعره ما صد بت و بتخانه بریزد

در پای تو جان را بکف دست نهادم — پیش رخ شمعت سر پروانه بریزد

آنقدر نشینیم که ساقی بدر آید — یا بر سر ما یکسره میخانه بریزد

در کوی تو رسوا بجنونیم و در آنجا
هر سنگ که بارد سر دیوانه بریزد

دل ما در خم زلف تو گرفتار بماند — بر دلم عشق تو چون نقش بدیوار بماند

دل که امید طواف حرم روی تو داشت — در سر زلف تو سر گشته چو پرگار بماند

عاشقان جمله گذشتند و فسونها همه رفت — ز آنهمه نام و نشان ـ ناله بسیار بماند

بمراد دل خود هر که سخن گفت و گذشت — بیخبر آنکه درین پرده نمدار بماند

غنچه نشکفته ببستان وصال تو هنوز — عهد ما شد سپری ـ نوبت اغیار بماند

عارف از همت مردانه ز افلاک گذشت — زاهد از بیخبری طالب اسرار بماند (۱)

شسته شد از دل رسوا همه رنگی جز عشق
شادی از دل شد و جایش غم دلدار بماند

مثنوی الهی نامه:

بیا رسوا بعشق خویشتن سوز	شرار عشق باشد گیتی افروز
حدیث لیلی و مجنون رها کن	خراب آباد عشق از نو بنا کن
چرا آشفته‌ای شوریده درویش	بگو سوز دل خود را کم و بیش
بسوز ساز دل بیداد میساز	بزن بیداد و ترک و شور و شهناز
بشور آتشی بر جان بر افروز	دمی در هم مقامی دیگر آموز
بزن با شور آهنگ غم انگیز	من و معشوقه را با هم در آمیز
به آهنگ همایون میزنی راه	به دشتی ره بپوئی گاه و بیگاه
بمضراب نوای بینوائی	زند ساز تو آهنگ جدائی
دمادم میزند شور ایندل تو	بسوده عشق در آب و گل تو
گهی شهناز و گه سلمک نوازد	نوای عشق را یک یک نوازد
گهی از خود گهی از یار گوید	گهی دلبر گهی دلدار جوید
بگوید روز و شب با بی‌زبانی	سخنهای نهان با یار جانی

---

(۱) اگر مقصود گوینده که عارف مقدم است بر زاهدان برانی است در مصراع دوم راه خطا پیموده است که آنها را «طالب اسرار» دانسته و را که عارفان خود را طالب اسرار الهی از طریق تزکیه نفس و ریاضت و سیر در آفاق و انفس میدانند و حال آنکه زاهدان جنت طالب اسرار حق نیستند و راه رستگاری را در آتش دوزخ و نعیم بهشت را منحصر میدانست از احکام شرع بدون چون و چرا و انجام صورت ظاهر اوامر و نواهی شرعی گمان میکنند و اعتراض طرفین بر یکدیگر از اختلاف فکر و طرز عمل آنان ناشی شده است مولوی فرماید هست زاهد را غم پایان کار ـ تا چه باشد حال او روز شمار ـ عارفان ز آغاز گشته هوشمند از غم و احوال آخر فارغند ـ عارفست و بازرست از خوف و بیم های و هو را کرد تیغ حق دو نیم ـ

این بود پاره‌ای از اشعار این جوان بیست و سه ساله که از خانواده علم و عرفاست و بدیهی است که آینده درخشانی در پیش دارد والبته روز بروز اشعارش پخته‌تر و بهتر خواهد شد خدایش حافظ و عمرش دراز باد



آقای محمد ذوالریاستین

رضازاده شیرازی ـ متولد ۱۳۴۳

آقای سید ابراهیم رضازاده شیرازی فرزند مرحوم حاج سید ابوالحسن فرزند سید علی [illegible] حسینی

از فقها و فضلاء معاصر است [illegible] سال هزار و سیصد و چهل و سه در شیراز متولد شد و مقدمات [illegible] کرد و در سال ۱۳۰۵ [illegible] رفت و یکسال در آنجا بتحصیل علوم [illegible] مشغول بود [illegible] عازم نجف اشرف گشت و در حوزه درس شیخ محمد علی [illegible] و شیخ محمد علی [illegible] و شیخ [illegible] ادبیات عربی و فقه و اصول و تفسیر [illegible] آموخت [illegible] خدمت اساتید عظام سطوح فقه را [illegible] و درس خارج مرحوم [illegible] بروجردی مجتهد را امتحان داده و [illegible] شد [illegible] اکنون در قم [illegible] سید محمد داماد مجتهد و شیخ

خیابان علی شهرودی حضور پیدا میکند و بتکمیل تحصیلات دینی مشغول است ضمنا در مسجد « اتحاد المؤمنین » امام جماعت میباشد . و سالی چند بار برای وعظ و خطابه و ترویج شریعت غرا به دهستانهای اطراف اصفهان میروند و اجازه روایت از آقای حاج آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف دارد (۱)



آقای سید ابراهیم رضا زاده

سائل قیری - متوفی ۱۳۳۵

ترجمه‌اش در [illegible] آمده است [illegible] (۲)

(۱) [illegible] شرح حال که صاحب [illegible]

(۲) تذکره انجمن آرا [illegible] تحقیق کنند [illegible] نسخه از این کتاب [illegible] موجود [illegible] دوست [illegible] برای استفاده بمن دادند و در اول تذکره نوشته شده « دفتر نه آسمان نامه و ظفر است این انجمن [illegible] شعرای معاصر [illegible] شرح حال [illegible]

[illegible] در صفحه بعد

مینویسد: اسمش آقا محمد سعید لقب آقاخانی از اعاظم قیر مدتهاست که ضبط قیر و کارزین که دو بلوک معتبر از بلوکات فارس با اوست، ملاقاتش بسیار اتفاق افتاده باوجود منصب دیوانی مرد درویش وش شکسته حالیست، اغلب امور دیوانی و سند دیوان را به برادر کهتر خود واگذاشته خود بکسب کمالات و استفاده کوشیده، اوقات را مصروف شعر و شاعری مینماید ... در مراتب نظم صاحب وقوف است چارت در دستش مضمون کسان پر مضائقه ندارد ... [illegible] در سنه ۱۲۲۵ رحلت نموده بعالم بقا پیوست کلماتش از قصائد و غزل قریب به هشت هزار بیت بنظر رسیده

نگارنده گوید: در ترجمه او (جلد سوم) سال فوتش اشتباهاً ۱۲۲۲ نوشته شده است، درصورتیکه هدایت در مجمع الفصحا و مؤلف انجمن آرا صریحاً ۱۲۲۵ نوشته‌اند

از اوست

در وصف شهر کاشان نقل از «انجمن آرا»

مصوری که بکاشان کشید نقش صور | دگر نزد [illegible] هیچ از آن کشور
کجا بود که ببیند چنین [illegible] | [illegible] که گردد چنین گزیده مقر

بقیه از صفحه قبل

ورشدگانی در بنگاهی (که او معاصر بوده ولی قبل از وی وفات یافته است) آغاز شده و به «هاشم شیرازی» قطب سلسله ذهبیه پایان یافته است و در آخر افتادگی دارد و حرف یاء ساقط است عدد صفحاتش ۱۸۹ قطع کتاب ۲۰ - ۲۹ سانت دومین نسخه این تذکره را در موزه آقای گنج بخش [illegible] در کتابخانه ملی آقای [illegible] موجود است و سومی در تصرف آقای گنجی [illegible] میباشد و بار گفته آقای گنجی نسخه آقای نصیری [illegible] کامل است بطوریکه مؤلف تذکره (گرجی) درباره شعرای قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم نوشته است و آخرین شاعری که در کتابش ذکر میشود (۱۲۲۹) است و تذکره‌اش نقیصه [illegible] آتشکده آذر و مجمع الفصحا را پر میکند

استاد دکتر رضازاده شفق در آخر «تاریخ ادبیات ایران» چاپ طهران مرقوم داشته است تذکره [illegible] شعرای [illegible] (قرن ۱۳) نسخه [illegible] برلین [illegible] کنون معلوم شد که نسخه برلین منحصر بفرد نیست.

وسیعتر ز جهان گر بود شگفت مدار | بسان معنی کاندر بیان بود مضمر
صفای صفهٔ او غم زدا و روح افزا | هوای بقعهٔ او دلگشا و جان پرور
بپیش طاقش طاق مقرنس کسری | بپیش قصرش قصر مرصّع قیصر
بود چو کلبهٔ سیلاب دیده پست و خراب | بود چو خانهٔ طوفان رسیده زیر و زبر
فضای شهر وی از عرصهٔ امل افزون | بنای قصر وی از قلعهٔ زحل برتر

بسست اینشرف آن خطه را که والی اوست
جهان عزو شرف آسمان فضل و هنر

شماره نیست گناه مرا ز بسیاری | که عمر من همه شد صرف در گنهکاری
بزندگانی دنیا قوی دلم نوعی | که داده اند مرا عمر نوح پنداری
مرا سفید چو کافور گشت موی و هنوز | نمیرود ز دلم شوق خط زنگاری
اگرچه پر شده پیمانه حیاتم هست | مدام بر لبم از باده جام سرشاری

سالک شیرازی ـ متوفی ...

محمد جعفر شیرازی متخلص به «سالک»

از شعراء و مداحان قرن سیزدهم هجری است. مختصر ترجمه‌اش را منحصراً در تذکره انجمن آرا دیده‌ام، و مؤلف این تذکره مینویسد: اسمش آقا محمد جعفر از دارالعلم شیراز، مدتی در اصفهان به تحصیل علوم مشغول و در علم ریاضی ربط کاملی حاصل نموده، چندی در خدمت نواب مستطاب مالک رقاب شاهزاده آزاده حسنعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس معزز و برتبه ندیمی اختصاص داشت، صحبتش اتفاق افتاده، الحق مرد متین آرمیده‌ایست، در قواعد نظم خالی از وقوفی نیست، در حل نظم و نثر لغات مشکله وصّاف شرحی نوشته، خوب نوشته اغلب بگفتن قصیده مایل از خیالاتش چند شعری نوشته‌میشود:

قصيده

ذات پاکت متحلّی (۱) بصلاح و سداد — دل صافت متخلّی (۲) ز فساد و شر و شور

زال پیش تو ذلیل است که بود از آنك — سام سیف و تهمتن دلی و برزو زور

شود و باید و برپا کند از یك نظرت — روز نورانی واشرف شرف وساری سور

بهر پندار (کذا) عارض نیکوی تو سعدی گوید — قل هو الله احد ـ چشم بد از روی تو دور

تا بود گونه گل سرخ و رخ لعل زرد — تا کند از پی هم شادی و اندوه ظهور

گونه اعدای ترا زرد زاندوه ومحن
چهره احباب ترا سرخ زشادی وسرور

باد عنبر بیز آهنگ گلستان کرده باز
ابر گوهر ریز میل طرف بستان کرده باز

آن گرامی قدر عنبر را بهار داده داد
وین گران قیمت گهر را نرخ ارزان کرده باز

با سنبل را بیمدن گرحلی مدا حه رو
این عبیر آورد و زلف آن پریشان کرده باز

ابرا گر مشاطه گل نیست در گلشن چرا؟
این گلاب آورد و باز آنرا گریبان کرد باز

غنچه با صد غنج رخ بنمود از خضر احمار
چشم نرگس رابروی خوش حیران کرد باز

غنّه مرغان خنیا گر زهر سو رود زن
بار بد مانا که در گلزار دکان کرد باز

سال فوتش بدست نیامد.

---

(۱) متحلی MOTAHALLA. بکسر لام مشدد آراسته شونده و زیور پوشنده فرهنگ آنندراج جلد ششم چاپ طهران

(۲) متخلی ـ MOTAXALLA بکسر لام مشدد ـ گذاشته وخالی ـ فرهنگ آنندراج جلد ششم

سعیدی کازرونی

ترجمه‌اش در جلد سوم کتاب آمده است. غزلهای ذیل را که از اوست، اخیراً آقای علی‌محمد حکمت بوشهری برای نگارنده فرستاده است و در اینجا میآورم. عکس او هم ذیل ترجمهٔ واله کازرونی در جلد چهارم چاپ شد

از دولت دیدار تو دل را غم جان نیست — جز داغ غم عشق تو پروای جهان نیست

صوفی که کشد بادهٔ صافی صبوحی — مست است ولی در صف ما دُرد کشان نیست

در چارسوی شهر غم سود و زیان است — در حلقهٔ عشاق غم سود و زیان نیست

بستان حق خود از جهان خواجه فلانی — زان پیش که آواز برآید که فلان نیست

گفتم سر من خاک رهت گفت که هیهات — اکنون سر خود گیر که ما را سر آن نیست

در کوی تو بی نام و نشان گشت سعیدی
آنجا که توئی از دو جهان نام و نشان نیست

هر کسی مست و خرابست ز مستانش پرس
هر که را صحبت جانانست ز جانانش پرس

عشق برهان حقیقی است درین دار فنا
آنکه دعوی وفا کرد ز برهانش پرس

دل که از زلف پریشان دم آشفته زند
حال آشفتگی زلف پریشانش پرس

هر که گوید که محقق و یقین اسلام
در میان سخن از کامل انسانش پرس

هر که گوید که مرا معرفت جانانست
امتحانی کن و از شیوهٔ عرفانش پرس

داغ سودای ترا هست سعیدی بر دل
صورت حال دل از دیدهٔ گریانش پرس

بنادانان مگو سر حقائق | که هر گوش اینسخن را نیست لائق
ولی گر فرصتی باشد بگو زود | بگوش جان عذرا سرّ وامق
سخن از توبه و تقوی رها کن | ز مستی گو بسر مستان عاشق
ولی باید که اندر راه معنی | ز صفوت دم زنی چون صبح صادق
اگر هشیار راهی ـ بوش ساکت | وگر مستی مکن بحث علائق
بحر جانان درین ره کس نداند | انیس خاطر و یار موافق

مگو با جاهلان سرّ سعیدی
که نشناسند خلاق از خلائق!

سها شیرازی ـ زنده در ۱۲۶۹

محمد تقیخان شیرازی متخلص به «سها» ومعروف به «خان سها» از شعراء قرن سیزدهم هجری است، وبا فتحعلی شاه ومحمد شاه قاجار معاصر بوده، وپنج سال اول سلطنت ناصر الدین شاه را نیز دریافته است ـ ترجمه‌اش در تذکره‌های قرن سیزدهم نیامده، ولی دیوان اشعارش که بخط نسخ تعلیق متوسط وفاقد نام کاتب وتاریخ کتابت واز قرائن بنظر میرسد که در حیات شاعر (در حدود ۱۲۷۰) نوشته شده در کتابخانه مجلس شورای ملی موجوداست وذیل شماره ۱۰۰۰ مضبوط وعدد اوراق آن (۱۲٤) است

دیوانش شامل قصائد وغزلیات ورباعیات ومثنوی عاشق ومعشوق ومنظومه در ترجمه عوامل نحو میباشد واشعارش چندان حسنی ندارد ـ ما یک غزل و چند رباعی از آن برای نمونه وارائه اسلوب شعر و در اینجا میآوردم

غزل :

افکند بچهره دو زلف سیه را | پوشید پرده عارض خورشید وماه را
روز مرا زشام غمش تیره تر نمود | بر مهر رخ فکند چو زلف سیاه را
چشمش بجور صف مژگان کشیده است | سلطان ببین و حکم ببین و سپاه را

گاهی که چهره کاهیم از عشق او مپرس | عشق زچهره عرصه دهد گاهگاه را
عشق تو گر گناه بود من بر آن سرم | کارم شفیع خویش بمحشر گناه را
مهر مرا بخط تو هر کس که دیده است | دانسته است حاصل مهر گناه را
دانم که در دلت نکند آه من اثر | بر سنگ خاره نیست گذر تیر آه را
فرمان عشق را نتوان سرسری شمرد | سر مینهد سمند گهی بنده شاه را

برخیز ای سها چو فلك روز وشب بگرد
تا بر پناه دوست بیابی پناه را

رباعیات:

عیدست و نگار بسته بر دست حنا | بگشاده برخ رشك گیسوی دو تا
در آرزوی بوسه‌ای از لعل لبش | پیراهن صبر بر تنم گشته قبا

✿

آنرا که شدم بنده‌اش ز روز الست | حاشا که زبند کیش بردارم دست
میخواهی اگر بدانی آن کیست سها | درحرف سر مصر عها نامش هست(۱)

✿

پیمانه سپهر لعل نگاری بوده است | شیشه دل نازکی ز اری بوده است
این می که بوددر و درخشان چو سهیل | خون دل چون تو بیقراری بوده است

✿

عمر بست بجان که آرزوی تو کنم | باشد نظری مگر بروی تو کنم
بر گردن دل که گشته دیوانه تو | زنجیر ز حلقه های موی تو کنم

سال فوتش معلوم نشد . از قرائن و مندرجات دیوانش مستفاد میشود که در حدود سال ۱۲۷۰ فوت شده است -

شائق شیرازی = متوفی ۱۳۲۹

هادی بیگ فیلی شیرازی متخلص به «شائق»

---

(۱) این رباعی بنام (احمد) موشح است

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ ترجمه و اشعارش را جز در تذکره انجمن آرا ندیده‌ام ـ اصلش از طائفه بختیاری فیلی لرستان بوده ولی از بدایت عمر در شیراز نشو و نما، و کسب سواد و کمال کرده است. صاحب انجمن آرا مینویسد:

« در دولت زند به ملازمت اشتغال داشت، بعد از انقضای آن دولت بقلیل سرمایه که در ایام ملازمت اندوخته قناعت و در دارالسلطنه اصفهان بفراغت می‌گذرانید، از جمله رفقای قدیم فقیر است، الحق مرد خلیق مهربانیست، در مراتب شعری بسیار خوش سلیقه. در اشعار مردم تصرفات نیکو دارد، بجمیع فنون شعری ماهر است ـ بطریق بوستان شیخ سعدی رحمه‌الله مثنوی در دست داشت قریب به هزار بیت موزون نموده، چنانکه توفیق اتمام میبافت کتاب خوبی بود، در عهد حیات دیوانی از قصائد و غزل و رباعی نیز ترتیب داده قریب به پنجهزار بیت می‌شود. در شهور سنهٔ یکهزار و دویست و بیست و نه در دارالخلافه طهران مرحوم و نعش اورا بدارالایمان قم نقل و در روضهٔ معصومه دفن نمودند رحمهٔ‌الله تعالی »

از اوست:

قصیده: درمدح مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام

سحر از مصر خاور یوسف خور گشت چون پیدا
زلیخای فلك افشاند بر وی لؤلؤ لالا

عیان از آشیان شرق شد سیمرغ زرین پر
شد از مرغان سیمین بال، خالی گلشن خضرا

تو گوئی شهسواری کرده جامهٔ نیلگون توسن
و یا افتاده زرّین زورقی در سیمگون دریا

برون آمد دگر مشاطه خورشید از خاور
که آراید جهان از نو ـ بفرمان جهان آرا

خطا گفتم که شمس آید برون هرصبح تا گیرد
فروغ از شمسهٔ ایوان شاه لامکان مأوا

علی ایجاد را علت - رواج مذهب و ملت
سمی حضرت عزت - ولی خالق یکتا
طفیلش در وجود آدم - وجودش منشاء عالم
بعلم از انبیاء اعلم برتبت ز اولیاء والا
الا تا در جهان دور فلك از مهر و کین هردم
یکی را کرده جا تخت و یکی را داده زندان جا
محبت را بسر تاج زر و تختش بود مسکن
عدویت را بگردن طوق و زندانش بود مأوا

منم آن فخر ساکنان حرم   حرم خاص قدس را محرم
بلغا با بلاغتم اخرس   فصحا با فصاحتم ابکم
من و حسان که نزد ما هریك   کس نیارد زد از فصاحت دم
او عطا برد زافتخار عرب
من عطیه ز ترك بر عجم

دلم افتاده در دام دلارای پری پیکر
ملك روئی ـ فلك خوئی ـ جفاجوئی ـ ستم گستر
سزد گر بهر انگشت و کف و رخسار او آرد
سلیمان خاتم وجمشید جام و آئینه سکندر
بود بهرام و کیوان و مه و خورشید قمرش را
یکی حاجب ـ یکی دربان ـ یکی خادم ـ یکی چاکر
درختی هست ذاتت بس برومند و بود اورا
زحلم وعلم و عدل وجود بیخ وشاخ وبرگ وبر

حرفی بگفته عمر اگر از زبان من   نامهربان چراست بما مهربان مرا؟

بارها رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست   بازمیگویم برو کاین بار چون هر بار نیست!

به غم او شادمان شد دلم گرچه باغم شادمانی منکر است

☆

ز کویش چون روم در هر قدم بیخود ز پا افتم
چو مخموری که مست از خانهٔ خمّار برخیزد

☆

تا بدستش داد قاصد کرد با مکتوب من
آنچه دستم در فراقش با گریبان می کند

کشیدم بارها با او بخلوت جام زاهد را
پی انکار رندان عبث کردند بد نامش !
بکویش بازگشت از بیهره با صدپشیمانی
بشوق آشیان برخاست هرمرغی که ازبامش

☆

درد هجرم را روا کردی ز وصل خویشتن
ور نه من بهر علاجش فکر دیگر داشتم

☆

ببزم عیش هر شب تا سحر با یار خندانم
پی رفع گمان هر روزه با اغیار مینالم!

☆

بدل نصیحت ترك تو متصل کردم دلم نکرد چو ترك تو ترك دل کردم

☆

به پاداش نوازش غیر را کردی ـ سرت گردم
بگوشت نالهٔ زاری که آمد ـ دوش بود از من

☆

بکجا میرود . . که سحر میگوید . هر که باشوق تو از حانه نیامد بیرون

نباشد جز سئوال شایق از یار سئوالی کز پیش نبود جوابی !

☆

از غیرت عشق است که بر غیر برم رشك
بیما اینکه ندارد بسر کوی تو راهی

☆

چه دلهای خراب ای شیخ شهر آباد میکردی
بجای مسجد ار میخانه بنیاد میکردی !

رباعیات :

زاهد ـ بازهد سر گرانیم هنوز مایل بشراب ارغوانیم هنوز
گفتم که توهم باده بخور ـ نشنیدی تو پیر شدی و ما جوانیم هنوز

☆

از دیدن دیده پای دل رفت بگل دل شد چو اسیر کار جان شد مشکل
شد دیده بلای دل و دل آفت جان دل بر سر دیده رفت وجان بر سر دل

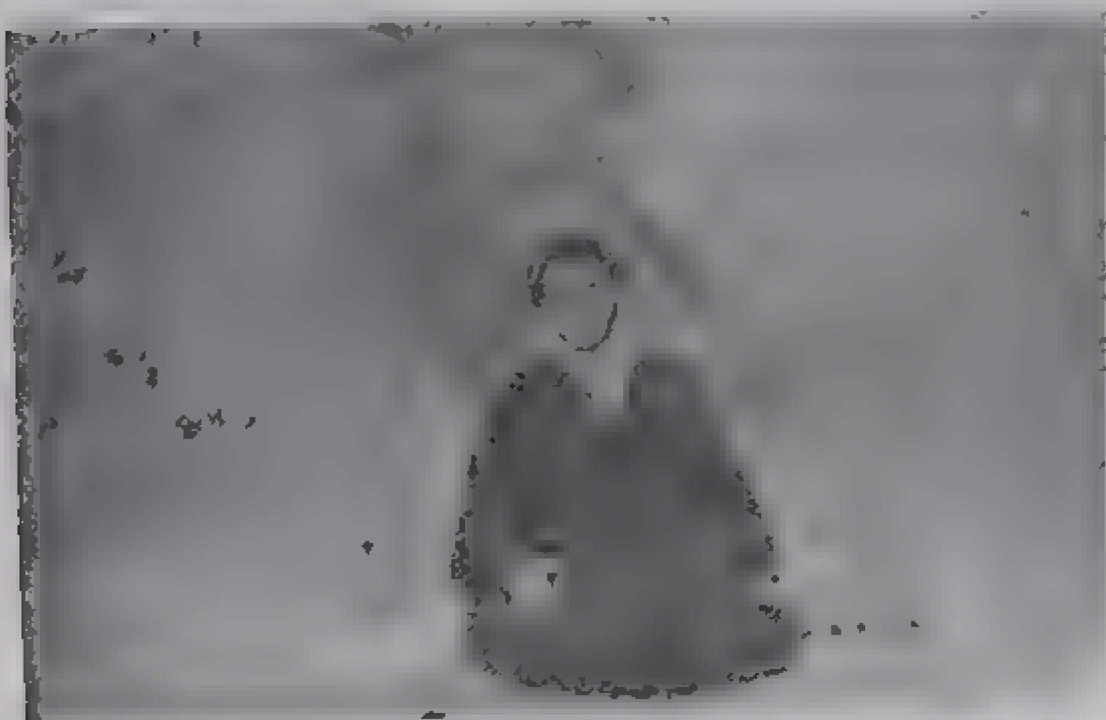
شریعتمداری جهرمی ـ متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای سید عبد الرسول شریعتمداری فرزند مرحوم حاج میرزا محمد علی فاضل جهرمی

از فقهاء و علماء معاصر است ، در سال هزاروسیصد وهفت شمسی در شهر جهرم قدم بعرصه وجود گذاشته است . پدرش مرحوم حاج میرزا محمد علی فاضل از علماء نامی جهرم ومادرش دختر آزادیخواه مشهور مرحوم حاج سید عبدالحسین مجتهد درفولی لاری (سائب الرحمه) وده است ـ اگر چه صاحب ترجمه هنوز جوانست وبیش از سی وسه مرحله از مراحل عمر نپیموده اما همت عالی وسیرت نیك او را بتحصیل علوم دینی و ادبیات عربی مشوق آمده است . سالی چند در جهرم و شیراز بمقدمات پرداخته وچون خود را مستعد تحصیلات عالی یافته در سال ۱۳۲۵

شمسی به قم رفته و سطح عالی را در محضر اساتید حوزه علمیه امثال آقایان شیخ مرتضی مطهری و حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی آموخته و بپایان رسانیده است و درس خارج را نیز در محضر مرحوم حجت و مرحوم بروجردی خوانده است و آنگاه در سال ۱۳۳۲ رهسپار نجف اشرف شده و در محضر درس مجتهدین آن زمان آقایان حکیم و خوئی و شیخ حسین حلی مشغول کسب علم و فضل گشته است و شش سال مدام شب و روز خود را صرف مطالعه و تعلم دروس فقه و اصول و تفسیر و ادبیات عرب و مقدمات [illegible] و از آن پس بار دیگر بقم برگشته و تا این زمان (۱۳۵۰) در محضر آقایان [illegible] و محقق مشغول تحصیل است.

اللّهم ایده بتأیید اتك



آقای سید عبدالرسول شریعتمداری

شریفی بوشهری

ترجمه‌اش و پاره‌ای از اشعارش را در جلد سوم کتاب از صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۹ آورده‌ام ـ اخیراً در طهران اورا ملاقات کردم واز مصاحبتش محظوظ شدم وتصویر وقسمتی از اشعار جدیدش را بمن داد که دراینجا میاورم ـ

صاحب ترجمه اکنون سمت معاونت اداره کل گمرك را دارد ، وبا نهایت درستی وحسن خلق انجام وظیفه میکند ـ امید چنانست که مردم صحیح العمل و شریف امثال او در وطن ما روبفزونی گذارد ـ

درشهادت حضرت علی بن ابی طالب بطرز بدیع گفته است .

شب سراسیمه بساط خود را — جمع میکرد و پریشان میرفت
وآنهمه گوهر رخشنده که داشت — دور افکند و شتابان میرفت

☆

شب که ترس آور ووحشت اوراست — کس ندانست چرا می‌ترسید
شب تاریك که دل لرزانند — وحشتی داشت کازان میلرزید

دل شب بود زرازی آگاه — که دل از وحشت آن خون میشد
خاطر واقعه شومی بود — که از آن حال دگر گون میشد

دامن خویش از آن می‌پیچید — تا مبادا شود آلوده به ننگ
تا مگر وارهد از ننگ این ها — تند میرفت و نمیکرد درنگ

در پس پرده شب روز چو دید — آنهمه وحشت جانفرسا را
پا بپا کرد و نمیرفت جلو — داشت در سلسله گوئی پا را

☆

شب نمیخواست که مردم گویند — چه بلا خیز شب تاری بود

روز هم داشت سر ازشرم به پیش | تا نگویند سیه کاری بود

☆

ناگهان رنگ پرید از رخ شب | گشت محراب چو همرنگ شفق
کرده خورشید مگر باز غروب | که نیابند نذ آوق دگر

☆

برق شمشیر درخشید و از آن | خرمن دانش وتقوی همه سوخت
نعمه « فزت و رب الکعبه » | آتشی در دل محراب افروخت

☆

از سر شوق سر خونین را | او سائید بخاك در دوست
دست شکرانه بمالید بروی | کانچه ازدوست رسد جمله نکوست

آدم

پدری با پسرش گفت بخشم | که تو آدم نشوی - خاك بسر
گر کسان جامع شر و خیرند | از سراپای تو بارد همه شر
حیف از آن عمر که‌ای بی‌سروپا | در پی تربیتت کردم سر
دل فرزند از این حرف شکست | بی خبر روز دگر کرد سفر
رفت از آن شهر بشهری که شود | فارغ از سرزنش تلخ پدر
رفت از پیش پدر تا که کند | بهر خود فکر دگر - کار دگر
سالها رفت وپس از تلخی ها | زندگی گشت بکامش چو شکر
عاقبت منصب والائی یافت | حاکم شهر شد و صاحب زر
چند روزی بگذشت و پس از آن | امر فرمود با حضار پدر
تا به بیند پدر آن جاه و جلال | شرمساری برد از طعنه مگر
پدرش آمد از راه دراز | نزد حاکم شد وبشناخت پسر
پسر از غایت خود خواهی و کبر | بسرا پای وی افکند نظر
گفت ای پیر شناسی تو مرا ؟ | گفت کی میروی از یاد پدر
گفت گفتی که من آدم نشوم | حالیا حشمت و جا هم بنگر

پیر خندید و سرش داد تکان | این سخن گفت و برون شد از در

من نگفتم که تو حاکم نشوی

گفتم، آدم نشوی ، جان پدر

(خار بیابان)

گه ز درد و گه ز درمان سوختیم | گه ز جان و گه ز جانان سوختیم

تا بپوشانیم سوز خود ز خلق | بر خلاف شمع پنهان سوختیم

باد بر خاکستر ما خاک رنج | تا که چون خار بیابان سوختیم

جمع بادا خاطر یاران که ما | سوختیم اما پریشان سوختیم

شمع از خجلت سراپا آب شد | دید تا ما پای کوبان سوختیم

گر چه عمر ما به سختی ها گذشت

این دم آخر چه آسان سوختیم

(آبرو)

ای آنکه آبروی فروشی برای نان | گنجی بخیره میدهی از کف برایگان

این آب جوی نیست که جوئی بهر کنار | وان آب رود نیست که هرسو بود روان

این آبرو که قطره‌ای از بحر ایزد است | صد جوی ورود و بحر بود غرقه اندر آن

ایسان که آبروی فروشی بهر دری | بر جای آن چه میخری آخر بگوی هان؟

گوهر توان بسیم و زر از گوهری خرید | واین را بنرخ جان نفروشند بی گمان

گوهر اگر درون صدف جای میکند | این گوهری است در صدف جان ما نهان

ای خاک بر سری که پی آبرو نرفت | و آتش بجان آنکه ندارد از آن نشان

یارب منه بسفره ما تا که زنده‌ایم

نانی که آبرو برود در بهای آن

(درد)

شدم از دست و کس از من نپرسد | که ای افتاده از پا درد تو چیست؟

از آن یاد رد میسازم شب و روز | که درد دوستی در دوستان نیست

ازدست رفته

زمن بگذر که دیگر رفتم از دست | حلالم کن که خود افتادم از پا
ز آتش غیر خاکستر نه‌بینی | اگر روزی گذارت اوفتد اینجا

(خدا بین)

خداوندا مرا چشمی خدا بین | عنایت کن که روی دوست بیند
بحر زشتی نه بیند چشم خود بین | خدا بین آنچه را نیکوست بیند



آقای محمدعلی شریفی

شمس اصطهباناتی ـ مولد ...

آقای میرزا احمد احمدی اصطهباناتی متخلص به «شمس» فرزند مرحوم محمد جعفر ـ

از شعراء و وعاظ معاصر است ـ از دوازده سالگی بسرودن شعر پرداخته است، و او رامنظومه‌هائی بشرح ذیل است:

۱ ـ سپیده صبح (مشتمل بر دو هزار بیت بسبك مخزن الاسرار نظامی ودر

توحید ونبوت و عدل و امامت میباشد) ۲ ـ ندای عفت (در انتقاد از اوضاع اجتماعی ایران) ۳ ـ واسنگ واحواجه (متجاوز از هزار و پانصد بیت که بزبان محلی اصطهبانات گفته است و مشتمل بر احوال و آداب ورسوم روستائیان اصطهبانات است) نیز او را قصائدی است در مدح ائمه اطهار شیعه اثنی عشری که نیکو سروده است و فوق العاده مورد توجه فقهاء و روحانیون عراق عرب وقم واقع شده

مثنوی ذیل از کتاب «سپیده صبح » اوست ـ در توحید

ای همه جا اسم تو مفتاح کار — وی همه را اسم تو اصلاح کار
نام تو سر لوحه و اول رقم — حمد تو زینت ده لوح و قلم
شکر سپاس تو نیای سخن — حمد تو مقصد ز ادای سخن
خامه ز فیض تو مدد خواسته — صفحه بتوحید تو آراسته
در همه جا بحث کریمی تست — صحبت رحمن و رحیمی تست
ذات تو رحمن و رحیم است و بس — رحمت عام تو عمیم است و بس
نام تو در پرچم هر لشکراست — آیت پیروزی آن کشورست
فکر تو در لوح خیال بشر — دفتر تو اسباب کمال بشر
یاد تو شیرینی جان همه — قصه تو نقل دهان همه

(الخ)

بیتی چند از دیوان قصائد او:

چند داری منصب و الا تمنا ای بشر — بر سر جایت نمانی پای برجا ای بشر
بسته‌ای بال و پر خود همچو مرغ خانگی — وز پی خواهی پریدن تا ثریا ای بشر
ادعا داری که شهبازم ولی خو کرده‌ای — در خراب آباد دنیا جغد آسا ای بشر
خوه بجای آنکه پائین آوری نخوت ز سر — بر سر آنی که بنشینی ببالا ای بشر
یاد آر آن صلب تنگ و آن کثافات رحم — کامدی روزی بسختی زان دو مجرا ای بشر
تا برو ز خویش مغروری توئی بس ناتوان — گه که دانی عاجزی هستی توانا ای بشر
لاف دانائی مزن بل خویش را نادان شمار — تا مگر روزی شوی زین راه دانا ای بشر

این منیّت را بآب نیستی یکسر بشوی ... تا رهائی یابی ازقید من وما ای بشر
تاج کرمنا مده بر چارق بل هم اصل ... کفش سگ و آز و شهوت بفکن از پای بشر
آسیای چرخ میگو بدسر و معزت هم ... تا توئی ایمگو به ممنون از و پای بشر
زیر و بالا تا بکی در جزر و مد ور گار ... همچو خس در سینه امواج دریای بشر
قربه طاهر رها کن شهر معنی رامبی ... رنگ و بو بهر تو کافی نیست تنهای بشر

همچو آتش سرکش و قابیل سان هابیل کش
ننگ دارد از تو آدم ـ بلکه حوای بشر(۱)

صابر شیرازی

مهدی شیرازی متخلص به « صابر »

مختصر ترجمه‌اش در جلد سوم صفحه ۴۰۸ آورده‌ایم و نوشتیم که درحدود سال ۱۱۸۰ فوت شده است ـ اخیراً دیده شد که مشارالیه منظومه‌ای بنام « فرهاد و شیرین » دارد که نسخه‌ای از آن بخط نسخ مطابق خوش بعلم خودش بسال ۱۲۷۷ نوشته شده و ذیل شماره ۱۱۲٦ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ، و آقای ابن یوسف حدائق در صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس باین منظومه اشارت کرده است و مینویسد . « جای شک نمیماند که این داستان و مثنوی از صابر تخلصی است که در نیمه دوم قرن سیزدهم زندگی مینموده . و در تذکره‌ها جز آقا مهدی ، محمّد مهدی شیرازی بدین تخلص شاعری را نیافتم »

نگارنده گوید یک شاعر شیرازی « صابر » تخلص دیگر هم داشته‌ایم که نامش سعدی و معروف به « سعدیه » بوده و در قرن دوازدهم هجری میزیسته است و نصرآبادی در تذکره خود از او نام برده و اشعارش را ضبط کرده است منهم

(۱) اگر بجای کلمه « بلکه » کلمه « همچو » بود این بیت معنی بهتری پیدا میکرد این ترجمه و شعار از سالنامه فرهنگ اصفهان سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ نقل شده است

ترجمه او را در صفحه ٤٠٧ جلد سوم کتاب بنقل از تذکره مزبور آورده‌ام -

اما این « فرهاد و شیرین » قطعا از مهدی صادر است که در قرن سیزدهم هجری میزیسته ، و مربوط به عمدی صادر نیست چون در منظومه مصرح شده است که بخط سراینده آن میباشد - اکنون بیتی چند از آن را نقل میکنیم:

در بیان مصاحبت شیرین بافرهاد درآنشب :

چوشیرین کوهکن‌رادید باخویش — بتنها دور از چشم بد اندیش
بنرمی گفت او را خیر مقدم — که جانت از وصالم باد خرم
غم دیرین مگـو در سینه دارم — که در ساغر می دیرینه دارم
بگو بشنو چوا کنون هست فرصت — که عاقل گاه فرصت ندهد از دست
کم افتد کز دری یاری در آید — پس از سالی گل از خاری بر آید
بهر سودا اگر میبود سودی — فقیری در جهان هرگز نبودی
بملك و مال اگر کس کام دیدی — ز لعلم کام خسرو جام دیدی
ز قسمت بیش نتوان خورد هرگز — ز مدت پیش نتوان برد هرگز
چوفرهاداین‌سخنها کرد‌از‌او گوش — بسر همچون خم می آمدش جوش
بگفتا عقل کوتا کار بندم؟ — بگو تا پیش تو زنار بندم
بگفتا از لبم شکر نخواهي — بگفتا خواهم ار کیفر نخواهی
بگفتاشکرم را نرخ جانست — بگفتا گر بصد جان - رایگانست
بگفتا یکدو ساغر خورد باید — بگفتا هر چه فرمائی تو شاید
بگفتا نه صراحی پیش دستم — بگفتا ده قدح زان چشم مستم

(الخ)

صالح فاموری - متوفی ۱۳۰۳

مرحوم میرزا صالح عرب بن حسن بن یوسف موسوی فاموری معروف به

«داماد» (۱)

از فقهاء وفضلاء قرن سیزدهم هجری است - مرحوم حاج شیخ عباس قمی در «فوائد الرضویه» مینویسد: سید عالم فاضل جلیل فقیه محقق معروف به «داماد» بسبب اینکه پدرش جناب آقا میرزا سید حسن داماد سید صاحب ریاض بوده، و جدش حاج سید یوسف داماد میرزا محمد الدین محمد متولی مدرسه منصوریه شیراز ابن سید احمد سید علیخان شیرازی مدنی است. و آقا میرزا صالح مذکور در خدمت خال ماجد خود جناب آقا سید مهدی که ترجمه اش بیاید تکمیل مراتب علم فرموده گویند سیدی غیور بود ومواظبتی فوق العاده بتلاوت قرآن مجید داشت، ودر احترام قرآن اهتمامی عظیم داشت ودر حال قرائت و غیرها آنرا بر زمین نمیگذاشت - الخ

تالیفاتش ۱ - حاشیه برروضه ۲ - زهر الریاض (حاشیه بر ریاض) ۳ - کتاب مهذب (در اصول) میرزا صالح درطهران توطن اختیار کرده بود ودر روزدوم ربیع الثانی سال هزار وسیصد وسه در آن شهر وفات یافت و جنازه اش را بعتبات عالیات نقل دادند ودر تاریخ فوتش گفته‌اند:

صدر جنت حجله گاه صالح داماد شد

۱۳۰۳

---

(۱) فامور FAMOOR نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش مرکزی شهرستان کازرون است که درجنوب خاوری بخش واقع شده و آبادیهای آن درشمال وخاور وجنوب دریاچه فامور بر کنده شده است هوای آن گرم ومالاریائی وآب مشروب وزراعت آن ازچشمه وقنات تامین میشود

محصولش عبارتست ازغله-حبوب-برنج- لبنیات - شغل اهالی زراعت و گله‌داری است زبان آنها فارسی وترکی ومذهبشان شیعه دوازده امامی میباشد

از پنج آبادی تشکیل یافته وجمعیتش درحدود پانصد نفر است - قراء مهم آن عبارتست از قلعه نارنجی - کرامت آباد ومالکی

صدیق دشتی = متولد ۱۳۱۳ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم ابراهیم دشتی متخلص به «صدیق» فرزند مولی حسن میرزا از نویسندگان و شعراء معاصر و از یاران صمیم نگارنده این اوراق است، در سال هزار و سیصد و سیزده در قریه «کلل (۱) از قراء دشتی متولد شد و چون بسن تمیز رسید در خدمت پدرش سواد فارسی و قرائت قرآن مجید را آموخت پس به قریه میان خره (۲) که در آن زمان دارالعلم دشتی بود رفت و چند سال بفرا گرفتن ادبیات فارسی و عربی و لغت و فنون شعر مشغول بود، و چون استعداد و هوش سرشار داشت در زبان عربی و علوم ادبیه فارسی پیشرفت شایان تحسین کرد، در جنگ بین الملل اول چون تنگستانیان با انگلیسیان مشغول جنگ شدند وی از راه وطن دوستی و بمنظور خدمت بهموطنان خود شغل مخبری و جاسوسی برای خوانین تنگستان را بعهده گرفت و مکرراً بوشهر میرفت و آنچه را که از اعمال و افکار دشمنان داخلی و خارجی بدست میآورد بمجاهدین میرسانید، پس از پایان جنگ برای تحصیل کار و روزی ببوشهر رفت، و در مدرسه سعادت بوشهر معلم شد، و پس از چندی که جمعی از معارف پژوهان بوشهر دبستان فردوسی را تأسیس کردند

---

(۱) کلل KOLOL – دهی است از دهستان حومهٔ بخش خورموج شهرستان بوشهر که در ۱۲ کیلومتری شمال باختری خورموج واقع شده در دامنه خاوری کوه کلات باغچه – هوایش گرم و مالاریائیست – سکنه‌اش (۵۶۶) نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند – آبش از چاه – محصولش غله و خرما – شغل اهالی زراعت و راهش چهارپارو میباشد.

(۲) میانخره MIYANKHEREH – دهی است از دهستان حومه بخش خورموج شهرستان بوشهر که در ۱۲ کیلومتری جنوب باختری خورموج خاور کوه مند واقع شده – هوایش گرم و مالاریائیست – سکنه‌اش (۳۷۲) نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند آبش از چاه – محصولش. غله و خرما – شغل مردمش زراعت – و راهش چهارپارو میباشد.

او را مامور سرپرستی و نظامت آن دبستان کردند و چند سال این شغل را داشت و از راه ذوق فطری اصلاحات جدیدی را در آن مدرسه بنیان گذارد، منجمله: برای مدرسه قرائتخانه‌ای تاسیس و لباس شاگردان مدرسه را متحد الشکل و یکنواخت کرده و لوازم‌ورزش فراهم آورد ودانش آموزان را بورزش مرتب روزانه عادت داد، و هر شب در قرائتخانه دبستان حضور میافت و با اهل فضل و ادب بحث علمی و ادبی و اجتماعی میپرداخت و چون در سخنرانی و استدلال دست داشت همواره تاطرف مباحثه را مدعی وساکت میساخت دست بر میداشت.

در سال ۱۳۳۸ مبتلی بمرض سل شدو برای تغییر آب و هوا و معالجه‌بشیراز رفت، و در یکی ازحجرات مدرسه منصوریه مسکن گزید و باشاره و صوابدید نگارنده بمرحوم میرزا عبدالله رحمت مراجعه کرد و رحمت در معالجه‌اش کوشید و مرضش را شفا بخشیدو پس از اطمینان برصحت مزاج ببوشهر بر گشت و کما فی السابق دبستان فردوسی را اداره میکرد تا سال هزار و سیصد و چهل و دو که بمرض منطقه مبتلی شد و معالجش آزاردی نام طبیب یونانی بود که از راه‌نادانی تصور اینکه مالاریا دارد مقدارزیادی گنه گنه باو خورانید و پس از چند روز در سی سالگی جان بجهان آفرین تسلیم کرد. در حالیکه مجرد و بلاعقب بود و مرحوم آقای محمد جواد کمپانی ابیاتی در تاریخ فوتش سروده و ماده تاریخش چنین است: رفت زین دار فنا ابراهیم. بقیه ابیات آن‌درترجمه آقا محمد جواد ثبت شده است.

از آثار قلمی او مقالاتیست که در نامه هفتگی عصر آزادی شیراز ومجلهٔ ایرانشهر مطبعه برلن چاپ شده وفعلاً در دسترس نگارنده نیست.

اما پاره‌ای از اشعارش را همشیره زاده‌اش آقای عباس مزارعی روحانی رئیس محضر ازدواج آبادان در شهر ور ماه ۱۳۳۹ شمسی برحسب درخواست من فرستاده ست که باعرض امتنان از فرستنده دراینجا نقل میکنیم:

پر از سیلاب غم شد خانه ما   تهی از گنج شد ویرانه ما

ز بحر غم بر آمد تیره ابری — فرو بارید بر کاشانهٔ ما
نشد هر گز تهی از زهر ماتم — بدوران جهان پیمانهٔ ما
دلا زین ساحت ویران روان شو — برو تا محفل جانانهٔ ما
بگو کان سوخته از آتش هجر — که بد در دور غم همخانهٔ ما
برهش گر ز لعل تو پیامی — ببازد جان پی شکرانهٔ ما
صدیقا جمله یاران رخ نهفتند — دریغ از مجمع شاهانهٔ ما

پریشان ساخت خاطر های مجموع
بهر جا گفته شد افسانهٔ ما

(مسمط ـ وطنیه)

در طرف چمن باز وزان باد بهار ست — از سبزه و گل باغ پر از نقش و نگار ست
شمشاد برقص از اثر بانگ هزار ست — امسال نکو تر بسی از پار و پرار ست
دیگر نه که صبر و نه هنگام قرار ست
کاثار طرب گشته ز گلزار پدیدار

ایام تماشای بهار و لب کشت است — نه گاه گرفتاری در دیر و کنشت است
خاموشی امروز بسی نادر و زشت است — کز سبزه چمن یکسره چون سبز بهشت است
هنگام طرب با صنمی حور سرشت است
مصری صنمی چهرهٔ او غیرت گلنار

گل جای نموده به یکی سبزه عماری — برداشته بلبل ز غمش ناله و زاری
آیات طرب گشته هویدا بصحاری — لیکن چه نشاط از نفس باد بهاری
آنرا که نشسته است بدل خنجر کاری
از دست جفای فلك و دهر دل آزار

گر خیمه فکن سایه ابر ست به بستان — ور باغ شد آراسته چون روی عروسان
گر غیرت فردوس بود رشك گلستان — ما را چه نشاط است که یکسر شده ویران

از باد خزان گلشن کی کشور ساسان
افسوس کزین باغ بجا نیست بجز خار

از نغمهٔ بلبل چه کنم کسب طرب من — چون خانه دل است پر از ناله و شیون
دیگر چه کند این دل افسرده به گلشن — پامال حوادث شده چون افسر بهمن
درباغ دگر از چه کند قصد نشیمن
آنرا که خلیده بجگر خار دل آزار

ای کشور محبوب من ای ملک دل آرا — ای مدفن روئین تن و ای خانه دارا
بنمود ز نو گردش این گنبد مینا — آن کار که اکنون نبود هیچ هویدا
آثار فرح نه بدل پیر و نه برنا
دردا که ترا کار شد از جور فلک زار

افسانه شد آن سطوت شاهان جهانگیر — فرسوده شد آن ملت که بد غیرت کشمیر
زین غصه کنون طفل به یکبار شود پیر — کان بیشه که بودی بجهان جایگه شیر
امروز همه روبهکان گشته بر او چیر
نه جای سخن مانده دگر نه که گفتار

تا آنکه دل از غصهٔ تو سخت بفرسود — و اسباب طرب کرد مرا یکسره بدرود
چون ناله و زاری ندهد هیچ ترا سود — اوضاع ز گریه نشود روی به بهبود
پویم بدگر راه پی شاهد مقصود
تا بو که به آینده دگرگونه شود کار

سعی و عمل از تن خود جامه بپوشم — هم پاس به یکسو نهم و سخت بکوشم
جنبش کنم از جا و چو دریا بخروشم — من وصف خود ارزان به دگر کس نفروشم
در وقت سحر دوش چنین گفت سروشم
کز جای بپا خیز و شو آماده پیکار

از پیکر خود پیرهن صبر بدر کن — بنیاد حیات از ملک زیر و زبر کن
هر چه بجز کسب شرف صرف نظر کن — نه در غم زن باش نه یادی ز پسر کن

نزبند گریزان شو نزمرگ حذر کن
باشد که در این بار بمنزل رسد این بار

از شمع معارف همه بفروز چراغی   از باده ثروت کن سرشار ایاغی
از ساغر کوشش هم ترساز دماغی   در فکر جوان سخت بود کنج فراغی
در چشم فرو بند ز هر سبزه و باغی
جز عشق وطن هرچه بود بیهده انگار

در تنفر وانزجار از اقامت بوشهر گوید:

این منزل ویران که خدا خواست خرابش   امید طرب نیست چه از شیخ وچه شابش
خاکش همه غم خیز وهواش همه تب خیز   جانکاه و جگر سوز همه آتش وآبش
گرد الم است آنچه در انگیخت نسیمش   سیلاب غم است آنچه فرو ریخت سحابش



مرحوم ابراهیم صدیق دشتی

صاحب نظری را که مقدرحت بدیجه روداکه به پیری رسد ایام شبابش
بیهوده مکانی و دل آزار مقامی کز ظلمت جهل است همه تیره ترابش
گر اهل دلی لب بگشایند بسؤالی از لا و نعم هیچ نگویند جوابش

آن کس که کند جای در این شهر صدیق
بی پرده بکن زوه بدیوانه خطابش

ضیاءالدین شیرازی ـ متولد ۱۳۲۸

آقای ضیاءالدین محلاتی شیرازی فرزند مرحوم حاج میرزا جمال الدین محمد مجتهد فرزند محمد ابراهیم

از فضلاء معاصر و فرزند مرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد سابق الترجمه است، در سال هزار وسیصد وبیست وهشت متولد شد وپس از تحصیل مقدمات برای تکمیل علوم دینی بقم رفت وسالی چند از محضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد یزدی استفاده کرد وآنگاه بشیراز برگشت وبهندوستان بسیر آفاق وانفس رفت، پس از مراجعت به امر پدر بزرگوارش بوعظ و خطابه و اقامه جماعت در حسینیه اردهی مشغول گشت. واز سال ۱۳۳۰ شمسی تا کنون در شیراز متصدی دفتر شماره ۵۰ اسناد رسمی است

طاهری شیرازی ـ متولد ۱۳۵۰

آقای سید محمد باقر طاهری فرزند آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی از فقهاء وفضلاء معاصر است، وجوانیست صاحب مکارم اخلاقی، بسال هزار وسیصد وپنجاه در شیراز متولد شد، ودر ۱۳۵۵ در خدمت پدر ارجمندش (آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی مقیم نجف اشرف که ترجمه‌اش خواهد آمد) رهسپار عراق عرب شد، در نجف مشغول تحصیل گشت وزبان عربی و منطق و معانی و بیان و فقه واصول ودورهٔ سطح را دید، ووارد درس خارج شد، و اساتید او پدرش

وآقای حاج شیخ عبدالحسین رشتی بوده‌اند.

در سال ۱۳۷۷ برای گذرانیدن ایام تابستان وتغییر آب وهوا بایران آمد و بنا باصرار اهالی شیراز چهار سال است که در آنشهر ساکن گشته، نگارنده در ۱۳٤۰ شمسی توفیق مصاحبت وی را در طهران یافت. و فعلاً در شیراز است و بنا بگفته خودش چون والدینش اصرار برجعتش دارند ناچار بروی نجف‌اشرف برمیگردد،

تألیفاتش: ۱ـ رساله آثار تازه پدید یا مسائلی از زمین وآسمان (چاپ‌شده) ۲ـ احسن الوسائل فی شرح الرسائل ۳ـ شرح قضاء مرحوم شیخ ضیاء الدین‌عراقی وپاره‌ای رسائل دیگر که هنوز چاپ نشده.



آقای سید محمد باقر طاهری

عارف کشفی اصطهباناتی ـ متوفی ۱۳۶۳

مرحوم حاج سیدحسن عارف کشفی اصطهباناتی فرزند سید مصطفی (کدا) از فضلاء وشعراء معاصر است، مقدمات را در اصطهبانات در خدمت مرحوم میرزا ابوالحسن محقق‌العلماء آموخت، وآنگاه به شیراز رفت ومعلومات خود را تکمیل کرد، ودر سال هزاروسیصد وشصت‌وسه وفات یافت. از اوست

طرهٔ زلف نگاری که شکن در شکن است
خوشتر از مشك تتاری کـه بچین و ختن است

دولت حسن خـدا داده آن لام دو زلـف
بـا دل تنگ من و حلقهٔ میـم دهـن است

عقل حیران ز گل عـارض آن غنچه دهـان
وهم عاجز که چه شیرین لب وشکّرشکن است

ما و مجنون بر عـارف ز قضـا قرعـه زدیم
سهم او لیلی و سلمـای غزالی زمـن است

در میـان من و فرهـاد همین فرق بس است
مـا بکف سینه خراشیده و او کوه کن است

عاشق زار از آن حسن ازل رقص کنـان
تـا ابد جرعه کش بـادهٔ حب الوطن است

آنکه در کوی محبت شب و روزش وطن است
عارف کشفی و معروف به سید حسن است (۱)

عبدالائمه شیرازی ـ متولد۱۳۱۹

آقای حاج سید علینقی حجتی شیرازی متخلص بـه «عبدالائمه» فرزند مرحوم سید مرتضی فاضل فرزند سید حسین حجت فرزند سید علینقی فرزند حاج سید محمدباقر مجتهد شفتی رشتی.

از وعاظ وشعراء معاصر است. در روز چهارشنبه هجدهم شوال سال هزار و سیصد و نوزده در شیراز متولد شد. و در خدمت علماء آنشهر تحصیل علوم دینیه و ادبیه کرده و سالهاست که در شیراز منبر میرود و حرفه اش وعظ و اندرز است

(۱) سالنامه فرهنگ اصفهان سالهای تحصیلی ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸

در نامه‌ای که بنگارنده مرقوم داشته است مینویسد: «حرفه‌ام وعظ، ولی لیاقت این امر مهم را ندارم. بنظر بخوابی که دیدم واشارهٔ موالیان تخلص را «عبدالائمه» قرار دادم، ولی در بندگی مقصرم چون در خود بنگریستم امری و کاری که شایسته و بایسته درگاه حضرت باری بوده باشد از دستم برنیامده - الخ»

نگارنده گوید: البته اظهار عجز و قصور در انجام اوامر و نواهی خلاق معبود ممدوح اهل دین است و محبوب اصحاب یقین که ما عبدناك حق عبادتك وما عرفناك حق معرفتك. فامّا آنچه را من بنده از شیرازیان موثق شنیده‌ام صاحب ترجمه مردی پرهیزکار و عابدی درستکار است که جز درراه راست قدم نگذارد و زبان جز بگفتن حقیقت نگشاید. اشعارش همه درمدح ائمه اطهار است و گفتارش ملازم کردار. سلمه‌الله تعالی وایدهٔ بنصره. از اوست

اندر توحید باری:

بنام ایزد دارا قادر ذوالمن
که صد هزار زبان چو من بود الکن
که ذکر وحدت او را بیاورم بزبان
نه زیبد آنکه بگویم بود چنین وچنان
همین بس است که دانمش فرد بی‌همتا
بصیر و با خبر است او ز سرّ قلبی ما
ز آب و باد و خاك و ز آتش محرور
تمام دیو و دد و جن وانس و وحش و طیور
نمود خلق ز یك قطره آب گندیده
ز ملك صنع بسی صورت پسندیده
برای آنکه هدایت شوند گمرهان
پیمبران بفرستاد و خاتم ایشان

بود محمد و یارب بحق آنسرور
ز جرم بیحد عبدالائمه تو بگذر

بر خیز ز جا ساقیگا با دل خرم
اسباب طرب را بکن امروز فراهم
آور بمیان بادهٔ ناب از خم توحید
در عیش و طرب کوش و بنوش و خوش و خرم
دانی بکدامین خم آن باده بجوشد
از خم محمد ـ نه ز کاووس و کی و جم
زان می که اگر حور خورد قطره‌ای از آن
طعنه زند از نشأه آن باده به ضیغم
زآن باده خورم من که طهور است و حلالست
نز خم عصیری که خبیث است و محرم
گر زآن می جان بخش خورم یکدوسه ساغر
من افعی غم را بدرم از دم تا دم
هم طائر طبعم پر و بالی زند آنگاه
از نشأه او بر پرم از بر شده طارم
بهر چو منی هست سزاوار خدا را
این بادهٔ بیغش که به است از می درغم (۱)
بایست که من نوشم ز آن بادهٔ گلگون
زیباست نوازی تو گهی زیر و گهی بم
تو زیری و من نوشم آنگه بکف آرم
من خامه و تو ساز ـ و بگردیم مصمم

(۱) درغم : نغمه‌ای از موسیقی ـ و موضعیکه شراب آنجا خوب میشود ـ فرهنگ نفیسی جلد دوم چاپ طهران .

هی تو بنوازی و من از طبع گهر زا
انشاء کنم مدح مهین خواجهٔ عالم

آن احمد و بوالقاسم و محمود و محمد
آن علت غائی جهان ـ مفخر آدم

بودی چنین روز که مبعوث شد از عشق
بر حق [illegible] و مسح و ابکم



آقای حاج سید علینقی حجتی

رباعیات

خواهی تو اگر [illegible]

[illegible] امر خدا

جد حسنین است و بن عم علی است

فخر ثقلین باشد و باب زهرا

۞ ۞ ۞

ای دل بگذر ز خصلت بولهبی گر عزت دارین ـ ز یزدان طلبی

باید که‌زنی دست توسل به‌دو کون در دامن مصطفی رسول عربی

عبدالغفور جهرمی ـ متوفی...

سید عبدالغفور حکیم جهرمی.

از حکماء قرن سیزدهم هجری است، و از شاگردان حاج مولی هادی حکیم سبزواری بود، که‌در حین تحصیل فلسفه مجذوب کلمات استاد شد، و چون از سبزوار به جهرم برگشت آتشی بر افروخت وکالبد خاکی را درآن بسوخت وديده ازجهان بربست(۱) ـ اشعارش را بدست نیاوردم

عبدالله شیرازی ـ متولد...

آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد طاهر مجتهد طهرانی

از فقهاء و مجتهدین معاصر است. و آقای سید محمد جعفر طاهری سابق الترجمه را برادر کهتر. پس از تحصیل مقدمات در شیراز در سال ۱۳۳۹ رهسپار نجف اشرف شد، و در محضر درس مرحوم شیخ ضیاءالدین مجتهد عراقی و دیگر بزرگان علم و دین حضور یافت و دورهٔ فقه و اصول و سایر علوم دینی را بپایان رسانید. و مشغول تدریس شد، و چندی در آنجا بنشر علم ومعرفت اشتغال داشت

۱ ـ نقل بمعنی از آثار عجم

آنگاه بشیراز رفت، و همشهریانش از او استقبال شایان و درخواست تشکیل حوزهٔ درس کردند، ایشان هم این تقاضی را پذیرفت، و در ترتیب مطالب علوم دینیه و ترمیم مدارس قدیمه و رسیدگی بحال طالبان علم بسیار کوشید، و گروهی مستعدین را بمقام عالی علم و دانش رساند، و در ۱۳۵٤ بار دیگر بنجف اشرف رفت، وادی الورود مورد تجلیل و احترام عام و خاص قرار گرفت و شروع بتدریس کرد. در ۱۳٦۱ بزیارت کعبه مشرف شد و درمکه معظمه با عده‌ای از علماء مذهب سنت و جماعت بحث کرد و مباحث مزبوره سه بار در شیراز و نجف چاپ و نشر و مورد تحسین واقع شد.



آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی

فعلا ایشان در نجف ساکن است ، وملجاء ومرجع بسیاری از شیعیان ایران و عراق عرب می‌باشد . ودر آنجا مدرسه‌ای بنیاد کرده است که در آن عده زیادی طلبه سکونت دارند

تالیفاتش ۱ ـ حاشیه بر عروة الوثقی (قسمتی از آن چاپ شده و بقیه‌را نیز مشغول چاپ هستند) ۲ ـ احتجاجات و مباحثات با اهل سنت و جماعت(مکرر در شیراز و نجف طبع شده) ۳ ـ رسائل متفرقه (چند جلد) ٤ ـ رساله عملیه (عربی وفارسی) .

عبدالهادی شیرازی ـ متولد ۱۳۰۵

آقای سید عبدالهادی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم حاج میرزا اسمعیل مجتهد فرزند میرزا سید رضی فرزند میرزا اسمعیل

از بزرگان علماء و فقهاء و مجتهدین وشعراء معاصر است ، وپس از رحلت حاج آقا حسین مجتهد اعلم بروجردی علی الله مقامه در هزار و سیصد وهشتاد (۱۳٤۰ شمسی) طبقه مریدان مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه متوجه شده‌اند ، و گروهی عظیم او را مجتهد اعلم عصر میدانند ومقلد مشارالیه هستند

در سال هزار وسیصد وپنج (سال فوت پدرش) در عراق عرب (گویا کاظمین) در میان خانواده قدیمی وتقوی متولد شد ، پدرش (حاج میرزا اسمعیل) پسر عم وبرادرزن مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی و از شاگردان نامور او بود ، ودر نهم شعبان هزار وسیصد وپنج وفات یافت وجسدش را به نجف اشرف نقل داده ودر صحن مقدس دفن کردند ، او دو پسر بنامهای میرزا عبدالحسین و میرزا عبدالهادی (صاحب ترجمه) بود، میرزا عبدالحسین مردی زاهد و پرهیزگار ومعرض از زخارف دنیوی میبود که بطهران رفت و در آنجا گوشه گیری اختیار کرد .

مترجم علوم دینیه را درخدمت پسر عمه‌اش میرزا علی آقا مجتهد شیرازی

وآخوند مولی محمد کاظم خراسانی تحصیل کرد و بمقام رفیع اجتهاد رسید . و در نجف بتدریس درس خارج مشغول شد ، وی دانشمندی محقق وصاحب نظری مدقق ونیکو سیرتی خوش خلق است ، وصفات حسنه را از اسلاف طاهره خود به ارث برده او را طبع شعر است و بیت ذیل از آنجمله است که در مدح حضرت ابوطالب سروده است :

ابو طالب حامی الحقیقة سید   نزال به البطحاء فی البرّ والبحر

ابقاه الله تعالی علماً للدین وعوناً للمسلمین . (۱)



تمثال مبارک حضرت آیة الله العظمی آقای آسید عبدالهادی شیرازی مدظله العالی

(۱) نقل بمعنی از جلد سوم کتاب الکنی والالقاب چاپ نجف

علی ابزری - متوفی ۸۱۵

علی بن محمد بن عبدالله متطبب ابزری (۱)

از اطباء و نویسندگان قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است - و باامیر تیمور گورکانی معاصر - شرح حال او را در جائی ندیده‌ام، جز اینکه نسخه‌ای از کتاب «المختصر فی الطب» که از تصنیفات اوست و بخط خودش و در سال ۷۹۵ مقصود بود و پنج آنرا تصنیف کرده است و در هشتصد و یک نوشته در کتابخانه فاضل معاصر آقای فخر الدین نصیری ذیل شماره ۴۷۳ موجود است که اینطور آغاز می‌شود: بعدالبسمله «الحمد لله الذی الهم الانسان علم الطب لحفظ صحة الابدان و ازالة المرض بقدر الامکان - الخ» و در آخر کتاب می‌نویسد: «تم الکتاب المسمی بالمختصر علی یدمولفه‌اوفرعباده تعالی الی رحمة علی بن محمدبن عبدالله المتطبب الابزری جعل الله خیر عمره آخره و خیر عمله خواتیمه و خیر ایامه یوم یلقاه - فی الثانی والعشرین من رجب المرجب لسنه احدی و ثمانمائه . . و قد فرغت من تالیفی هذا المسمی بالمختصر و کتابته فی الثانی والعشرین من جمادی‌الاولی لسنه خمس و تسعین و سبعمائه فی‌جبل قریه کما سح احدی قری بلدة ابزر من توابع شیراز فی زمان خروج ملک یقال له تمور گورکان (۲) الخ

حاج خلیفه در کشف الظنون نامی از این کتاب و مصنفش برده است و

---

(۱) تطبب - مطاوع طبب - الرجل: تعاطی علم الطب و هو لایعرفه معرفة جیده - المنجد.

بنابراین متطبب کسی میگویند که بدون تحصیل علم طب - طبابت میکند ومانند آنست نادی - اما اینکه صاحب ترجمه بجای طبیب خودرا متطبب خوانده‌است شاید از راه خفض جناح و باصطلاح شکسته نفسی بوده‌است.

(۲) در متن کوکان - ومعلوم است که حرف (ر) از قلم مصنف افتاده.

می‌نویسد: کتاب المختصر فی الطب لعلی بن محمد بن عبد الله المتطبب الابزری المتوفی ۸۱۵».

بنابر این بتصریح حاج خلیفه سال فوتش هشتصد و پانزده بوده.

فیاض جهرمی = متوفی ...

مرحوم سید علی عطار جهرمی متخلص به «فیاض»

از شعراء و نقاشان معاصر است. فرصت در آثارعجم مینویسد: «شغل عطاری مشغول است، در اوانی که فقیر آنجا (جهرم) بودم، بمرافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود، قدری صحبت نمود، پیرزنده دل ظریفی است، روزی بمحضر خویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد، مشتمل برصد هزار بیت، تاریخ از عهد آدم علیه السلام الی زماننا هذا را ببحر تقارب (مثمن‌مقصور بروزن فعولن. فعولن. فعولن. فعول) منظوم فرموده بود، ومجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود، اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما. الخ»

سال فوتش معلوم نشد.

فیلسوف ناظمی شیرازی = متولد ۱۲۸۷ شمسی

مختصر ترجمه‌اش درجلد اول کتاب ذیل ترجمه پدرش مرحوم سید اسدالله حکیم‌باشی اصطهباناتی آورده‌ام. دراینجا تکمیل میشود. ویك غزل و رباعی که گفته است میاورم.

صاحب ترجمه در نظم وترتیب و دقت و صحت عمل در انجام وظیفه شهرتی دارد، و اگر از کار اداری خود که ریاست صندوق دانشگاه شیراز است فراغتی حاصل کند بکار نویسندگی میپردازد و مقالات اجتماعی مفیدی مینویسد که در پاره‌ای ازجرائد درج میشود، اخیراً کتابی بنام «هدیه سفری» در مسافرت خود

بطهران نوشته است که در شیراز چاپ ونشر شده، ومورد توجه بزرگان واهل‌دانش قرار گرفته است، و بر آن تقریظ متعددی نوشته‌اند.

در اینجا مندرجات صفحه ۱۱۶ «هدیه سفری» را که متضمن غزلی است عیناً نقل میکنیم:

«غزلی در امید ـ بسیاری از بزرگان و عرفا، وفلاسفه گفته‌اند: «در بعضی موارد بجهل محتاج‌تریم تا بعلم؛ آری جهل و بیخبری که با امید همراه باشد بمراتب بهتر است از علم و اطلاعیکه یأس و بدبینی آورد ـ غزل زیرا که خود در سفر تهران سروده‌ام میتواند همین موضوع را نیز برساند»

بیخبری و امید:

من میخواهم که مأیوس از وفای یار باشم
نا امید از وعده‌های آن بت عیار باشم
گرچه سنگی خاره جای دل، نهاده زیر پستان
من نمیخواهم که دل بشکسته زین دلدار باشم
باز هم خواهم که چون طفلان خوش‌باور بمانی
دارمم مشغول و در اینکار خود بیعار باشم
من میباید که از بازی گردون سر درآرم
بهر من سردرد هست ار محرم اسرار باشم
حکمت محض است کس از مرگ خود آگه نباشد
من نمیباید که آگه از جفای یار باشم
راکه گر خواهم بدانم وآنکه گر خواهم بفهمم
روز و شب خون جگر باید خورم، بیمار باشم
فیلسوف این جهل خوشتر باشد از علم غم افزا
خواب باشم به، که با دردگران بیدار باشم

غزلهای ذیل نیز از اوست :

دگر بکعبه و بتخانه کی کند رو را	کسیکه دید بچشم ، آن دوطاق ابرو را
دوصد تهمتن و رستم ببندد اندر بند	اگر که باز کند آن کمند گیسو را
هلاک کرد جهان را دوچشم خونریزش	زدند تهمت چنگیز و هم هلاکو را
کند سکندر رومی ز رشك بر سر خاك	چو بنگرد لب آب حیات هندو را
بباغ بر لب جو هر زمان همیجویم	نگار غنچه لب سرو قد دلجو را

تو فیلسوف بچوگان فکر جهد مکن
که برده‌اند بشعر ازتو دیگران گورا

از جلوهٔ جمال تو عالم مزین است	وزپرتو رخت مه وخورشید روشن است
صد چون عزیز مصر کند سجدهٔ رخت	برخاك درگهت سر دارا و بهمن است
گر چون خلیل با تو بآتش مرا برند	بی‌شبهه‌برمن‌آتش‌سوزان‌چو گلشن‌است
مدهوش‌ومست کرده‌مرا چشم‌جادویت	دیگر مرا چکار بمیخانه رفتن است

در مجلسی که جمله فصیحان نشسته‌اند
جانا سخن مگو که زبان تو الکن است

سوزد از شعلهٔ رویت صنما ابراهیم	ارزد از طرهٔ مویت دل موسای کلیم
صدچویوسف شده درچاه زنخدانت‌اسیر	دل صد همچو زلیخا سر زلف تو مقیم
تا که دروم رخت‌پادشه‌است‌هندوی‌خال	ترك خونریز توتسخیر کند هفت‌اقلیم
گهی از غمزه و گاهی زغمت میکشیم	چکنم پیش تو گرجان ننمایم تسلیم
گرمرا نیست زدینار ودرم ،نیست غمم	ذره‌ای خاك سر کوی تو به از زروسیم

ای سکندر مطلب زندگی از آب‌حیات
بین که ما زنده جاوید از این خاك دریم

رباعی :

گر عقل سلیم داری و رأی متین	با هم گرد آر علم و دارائی و دین
کاندر دو جهان سعادت و عافیت	تنها ز همین جمع بیابد تامین

معنی فدشکوئی- متوفی ۱۱۱۵ یا ۱۱۲۷

مولانا محمد مسیح بن اسمعیل فدشکوئی فسائی متخلص به «معنی» و معروف به «آخوندفدشکوئی».

ازفقها،وفضلا،وشعراءقرن‌دوازدهم هجری‌است،واین همان «آخوندفدشکوئی» است که ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب گذشت ، ولی چون درآنوقت مأخذ بنده دراینمورد منحصر به «فارسنامه ناصری» بوده وازحالش جز آنچه را در کتاب مزبور آمده است آگاه نبوده‌ام ، و اشعار فارسی‌اورا ندیده، وبمقام رفیع فضل ودانشش پی نبرده بودم، جبران‌مافات را باره،یگردراینجا ترجمه وی را ذیل‌تخلصش که «معنی» بوده است میآورم که حق او ادا شده باشد.

ترجمه و اشعار این مرد دانشمند را علاوه‌برفارسنامه ناصری دردو تذکره دیده‌ام ، یکی تذکره نصرآبادی ودیگری‌تذکره شیخ محمد علی حزین وچون‌حزین با اومعاصروشاگردش بوده گفته‌اش در مورد او سند است ، اگرچه سال فوتش را ضبط نکرده است و نصرآبادی سال هزاروصدو پانزده مینویسد واین منافی است با تاریخی که فسائی نوشته وسال فوتش را هزار وصد وبیست و هفت ثبت کرده است ومنهم نقل از آنمرحوم در ترجمه‌اش آورده‌ام ، و ظن غالب آنکه سال ۱۱۱۵ که نصرآبادی نوشته است صحیح باشد.

بالجمله نصرآبادی مینویسد : مولد اوقصبهٔ فساست ، ازجمله محال‌شبانکاره فدس(۱) باآنکه قاطبهٔ اشباه و اقوامش در طلب دنیا ومعاشر ارباب دیوان بوده‌اند

(۱) معلوم است که نصرآبادی اشتباه کرده است ، وفسا ازجمله محال شبانکاره نیست ، درفارس سه محل بنام شبانکاره وجود دارد اول دهستانیست از بخش برازجان ازشهرستان بوشهر که مرکز آن قریه‌ایست بنام « ده کهنه » **دوم** : نام دهی است از دهستان میمند بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد **سوم** : دهی است از دهستان بخش کوهک شهرستان جهرم - بنابراین هیچکدام از این سه محل مربوط بفسا نیست و چنانکه نوشته‌ایم مولد صاحب ترجمه فدشکوه بوده که از دهستان شیبکوه زاهدان فساست.

مومی‌الیه نظر از آن پوشیده ، درعنفوان شباب حلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی شاه ابوالولی نسّابه بتحصیل مشغول گردیده ، چون آئینه قوابلش پذیرائی عکس شاهد غیبی گردید ـ وارد دارالسلطنه اصفهان شده ، در سلك تلامذه علامی آقاحسین (۱) منتظم گردید ـ بادراك وشعور معانی اکثر کتب متداوله را دیده ، ودرجمیع علوم بانتهی رسیده وصحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلها است که چون پیاله می دست بدستش میگردانند ـ سلیقه‌اش در باب نظم ونثر کمال لطف دارد . قصیده‌ای که در باب « دره‌یا » گفته دلیلی روشنست بر اثبات دعوی فقیر و دیباچه‌ای برمجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و «معنی» تخلص دارد ـ »

گفتم که شیخ محمّد علی حزین از شاگردان او بوده ودر تذکره خود فوق العاده او را ستوده است ومینویسد ازشاگردان آقا حسین خوانساری بوده ومن قرب چهار سال بسیاری از فنون مثل : منطق وهیات وحساب وطبیعات والهیات را در خدمت اوآموخته‌ام. نیزمینویسد که بفارسی وعربی شعرمیسروده ودراشعار فارسی «معنی» ودر ابیات عربی « مسیح » تخلص میکرده است ، ودر مراحل عشر تسعین (۲) وفات یافته ومن برای او مرثیه گفته‌ام ، وابیاتی چند از مراثی مذکور را آورده است .

هم او میگوید که مدتها در دارالسلطنه اصفهان بود تا اینکه باو منصب شیخ الاسلامی فارس داده شد واز آن بعد در شیراز مسکن کرد ومن از اصفهان به شیراز رفتم ودر خدمتش تحصیل علم کردم ـ وازجمله خطب بلیغه او دو خطبه‌است

(۱) مراد آقاحسین بن جمال الدین محمد مجتهد امامی معروف به «محقق خوانساری» است که سال ۱۰۹۸ درهشتاد و دوسالگی در اصفهان وفات یافته است ودرتخت فولاد مدفون شده ـ

(۲) در اصل چنین است ، شاید «عشرة تاسعه» اعنی نود سالگی بوده

که درجلوس شاه سلیمان وشاه سلطان حسین صفوی انشاء کرده ، نیز مراسلاتیست که از جانب سلاطین صفویه ووزراء آنها بشرفاء مکه ووالی یمن نوشته ، وبا آقا حسین خوانساری وپدر حزین وخودش ومولی علیرضا تجلی ومیرزا اشرف حکیم ومیرزا مهدی صدر اعظم ومحمد بیگ وزیر مکاتبه داشته است ویك یك نامه های او نمونه‌ای از فصاحت وبلاغت ودانش‌است. واز نفائس منشآت فارسی او دیباچه‌ایست که بر ترجمه کتاب « مصائب النواصب » وبر رساله خود که در قصر واتمام است نوشته اشعار فارسی وعربی با معمیاتی که سروده قرب دکهزار بیت میشد

چند بیت از اشعار عربی او را که در فارسنامه ناصری مغلوط چاپ شده‌بود عیناً در جلد اول این کتاب آورده‌ایم اکنون میپردازیم بنقل اشعار فارسی او :

از اوست :

سر نتوان رساندن با حیات‌تن ره‌دل را — بچشم‌نقش پادرخواب نتوان‌دیدمنزل‌را

رهین همت خویشم که باعذر تهیدستی — چو رد شمس‌مشکل‌میشمارد ردسائل را

زبس ذوق شهادت بود طوق گردن‌جانم — سرم گرداب کرد ، آب‌دم شمشیر قاتل را

✿✿✿

خون مقدرچهره رنگین کردنی در دل نماند
اینقدرهم نیست رنگ از چرخ زنگاری مرا

✿

گرفتار ترا چون جوهر شمشیر از حیرت
سخن از ناتوانی بر لب اظهار می‌پیچد

تواضعهای دشمن در عقب سر گشتگی دارد
نه بر خم عنان سیل بی زنهار می‌پیچد

نمیدانم رگ جان که شد پیوند با زلفش
که دل در سینه‌ام می‌پیچد و بسیار می‌پیچد

زعذر کردنها (معنی) خجالت بیشتر دارم
بخود تسبیح من از شرم استغفار می‌پیچد

یکشب بکام شوق در آغوش خودترا میخواستم ز دور تماشا کنم، نشد

✿✿✿

ازشرم گل‌روی توچون‌رشته گوهر از دیده نگاهم عرق آلوده بر آمد

✿✿✿

زبیم‌دزدمعنی شعرخود پوشیده میدارم چوزرداری که‌بر اهل‌طمع حالش‌نهان‌باشد

✿✿✿

بمث رشور جنون رفت و بیدماغم کرد سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد

✿✿✿

غم نیست اگر دل غم بسیار دارد این بس که بمن عیش سر کار ندارد

✿

رنگش زشوخ‌چشمی نظاره بشکند برروی او بدیدهٔ (معنی) نظر کنید

✿

ساقی بیار باده که کارم بکام شد می در پیاله ریز که عیشم مدام شد

■

همین بس است که میبایدم جدا ز تو زیست
دگر حکایت شبهای انتظار مپرس

✿

قطع‌نفس خصم بمقراض خموشی‌است مگشای به‌تندی‌لب‌وشمشیردودم باش

✿

تا که شاهین‌زبانت بتر ازوی دو گوش سحرخویش‌نسنجد بسخندان‌مفروش

✿

سیه بختی که دارد در نظر لعل می آشامش
چو داغ لاله از خون جگر رنگین بود جامش
نفس در گرد آن چون‌رشته گلدسته میگردد
زبان هر گاه گل برسر زند، از بردن نامش

دل ازناز درآزار خود بیتاب تردارم
نو آموز غم دیوانگیها درنظاردارم

چو ابری گرد ارحا کم بچندین رنگ برخیرد
چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم

✩

سرشك نیمه شب چون گوهرمقصود میگردد
باین امید منهم دانه بر خاك میریزم

✩

همچو داغ لاله بخت ما نقاب وصل ماست
گر در آغوش توایم، از پیرهن در آتشیم

✩

زجای خویشتن بر خیز ورنگین ساز مجلس را
که نبود پوچ گو را بهتر از نقل مکان نقلی

پایان ذیل کتاب

فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد

جلد اول

(حرف الف)

حرف (ب)

حرف (پ)

حروف (ت)

(حرف ج)

(حرف د)

(حرف ذ)

(حرف ر)

حرف (ش)

(حرف ص)

حرف (ض)

(حرف ط)

(حرف ظ)

(حرف گ)

حرف (ی)

فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد دوم

(حرف ث)

(حرف ج)

(حرف چ)

(حرف ح)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ز)

(حرف س)

حرف (ی)

فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد سوم

(حرف الف)

(حرف ت)

(حرف ث)

(حرف ج)

(حرف چ)

(حرف ح)

(حرف ص)

(حرف ض)

(حرف ط)

(حرف ظ)

(حرف ع)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف ه)

(حرف ى)

فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد چهارم

(حرف ب)

حرف (پ)

(حرف ت)

(حرف ث)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ذ)

(حرف ر)

(حرف ز)

(حرف ق)

(حرف ك)

(حرف گ)

(حرف ل)

فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع

جلد اول

حرف (پ)

(حرف ت)

(حرف ج)

(حرف ص)

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف غ)

(حرف ف)

(حرف ق)

(حرف ك)

(حرف ن)

حرف (ه)

(حرف ى)

فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد دوم

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف ف)

(حرف ی)

فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد سوم

(حرف الف)

(حرف ح)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ط)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف م)

(حرف ن)

فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد چهارم

(حرف ص)

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف هـ)

(حرف ی)

پایان جلد چهارم